احیاء الملوک

تاریخ سیستان از ادوار باستانی

تا ۱۰۲۷ هجری قمری

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۲۳۲



مجموعهٔ متون فارسی

۲۵



ازاین کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ زیبا بطبع رسید .

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر
احسان یارشاطر

شمارهٔ ۲۵

احیاء الملوک

شامل تاریخ سیستان از ادوار باستانی تا سال هزار و بیست و هشت هجری قمری

تألیف

ملک شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد بن شاه‌محمود سیستانی

باهتمام

دکتر منوچهر ستوده



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۴



توضیح

مقصود از انتشار «مجموعهٔ متون فارسی» آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار دردسترس طالبان قرار گیرد .

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون درایران وهندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی ویا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد دردست نیست واگر بعضی از خاورشناسان بطبع انتقادی برخی ازین آثار همت نگماشته بودند ، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد ازاین هم کمتر بود.

درایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری هم که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه‌تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که بشتاب تحویل بازار شده ، گردیده است .

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن ببعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی درنقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمیآید و خواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم بسبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . درنسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود کار ازاین هم دشوارتر است . ازطرفی کاتبان نسخ گر هم خوش خطاند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند وازاینرو درکار آنها سهو ولغزش فراوان است . درهر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا ، وگاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا میکاهد ، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد وبعضی لغات واصطلاحات کهن درنظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکند وموجب دیگری

برای تصرف ناروا دراصل اینگونه آثار میشود ، وکار را برپژوهنده‌ای‌که جویای متن اصیل باشد دشوار میکند . در نسخ بعضی ازآثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف وزیاده ونقصان بحدی است‌که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گوئی هریك تألیف جداگانه‌ایست . ازاین گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یا خوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی ازاثر اصلی را بدست میدهند .

پس کار مصحح‌که باید متن درست واصیل را با مقابله ومقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به‌گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته ، پاك کند آسان نیست وگذشته از دانائی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است‌که از همه کس برنمی‌آید .

روش اصلی‌که راهنمای طبع «مجموعهٔ متون فارسی» است همان روشی است‌که درکشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی‌که تصحیح متنی را بعهده میگیرد ، ویا در تهذیب و تشخیص متن اصلی میکوشد ، ادراك و سلیقهٔ خودرا حاکم مطلق نمی‌شمارد وهمهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیرازتشخیص وی شود ضبط میکند . مصححی‌که فریفتهٔ تشخیص خود شود وآنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری‌گزیده است .

درعمل نتیجهٔ این روش آنست که مصحح نخست میکوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد وبا احوال و خصوصیات هریك آشنا میشود وچندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص میدهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار میگذارد و معتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار میدهد وتفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند ، ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آنرا برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند ، ولی منشأ هرتغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی‌که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد ، تا خواننده درانتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد وترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد . معمولا معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگرآنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یك نسخه دردست باشد عموماً خواندن وفهمیدن اثر است‌که مشکل مصحح محسوب میشود .

متن‌هائی‌که باروش انتقادی وذکرنسخه بدلها طبع میشود شاید برای‌خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد ومعمول نیز اینست‌که متونی‌که برای استفادهٔ

عمومی ویا مدارس طبع میشود ازذکر تفاوت نسخ وبحثهای مربوط بآن خالی‌باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته دربرابر خود بیابد . اما تردید نیست‌که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند ازمتن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است . امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی درراه این مقصود برداشته شود .

برای آنکه استفاده ازاین متون برای محصلان زبان فارسی وطالبان دیگرآسانتر شود ، عموماً هراثر با مقدمه وفهرست‌های لازم وشرح مشکلات آن بطبع میرسد .

ا . ی .

فهرست مندرجات

فصل سوم

خاتمهٔ تاریخ احیاءالملوك

سرآغاز

خداوندا دَرِ توفیق بگشای

خجسته بروبوم زابل که شیر همی پروراند گوان دلیر

سرزمینی که تاریخ آن دراین کتاب به نظر خوانندگان می‌رسد، سرزمینی است که هزاران سال مهدآبادانی و نعمت و توانائی و قدرت بوده است. اینجا یازدهمین جائی است که اهورامزدا، آن را به بهترین وضعی بیافرید [1] و پادشاه آنجا را ازفر ایزدی برخوردار کرد [2]. زردشت ـ پیامبر ایران ـ در اینجا به گشتاسب پسر لهراسب پناه برد ودین بهی او ازاینجا سراسرایران زمین را فراگرفت. رودهیرمند زندگی بخش، با شکوه تمام دراین خاك جریان دارد و هامون مقدس در اینجاست وازکوهی که سرازاین دریا برآورده است، موعود نجات دهندهٔ ایرانیان‌روزی برپا خواهد خاست [3]. این خاك زادگاه ومحل پرورش رستم دستان است و شاهد جنگهائی چون جنگ آذربانو و آذرگشسب ـ دختران رستم ـ با بهمن بوده است.

شاهان وشاهزادگانی چون: هوشنگ و فریدون وسام ودادآفرین و فرخ و نرشخ وچهرزاد وکان آزاد مرد وپولاد ومهرزاد واسپهبد وپهلوان وگودرزآفرین وفیروز و خدایگان وشیرارمان‌وهرمزی وشاه‌فیروزوبختیارسپهبدرادردامان خود پرورانده‌است [4] که یکی پس ازدیگری دراین سرزمین حکمروا بوده‌اند. اینجا مهد داستانهای ملی ایران و میدان جنگهای پهلوانان و راد مردان ایرانی است. کدام ایرانی است که شاهنامه را بخواند و به دلیران وآزاد مردان این سرزمین ننازد. کیست که برای مطالعه وبررسی آئین وکیش

---

۱ ـ وندیدادفرگرد اول پارهٔ ۱۳ به نقل از اناهیتا تألیف پور داود ص ۲۳۷.

۲ ـ زامیاد یشت پارهٔ ۶۵ـ۶۹ به نقل از اناهیتا ص۲۳۷. ۳ـ اناهیتا ص ۲۹۰ و ۱۹۱.

٤ـ احیاءالملوك ص ٤٦ و ٤٧.

زردشت به مطالعهٔ تاریخ وجغرافیای این سرزمین نیازپیدا نکند .ریشهٔ معتقدات دینی پدران ما وشاخ وبرگ افکار واندیشه های خود ما ازآب هیرمند سیراب شده است . همبستگی ما با این قسمت از خاك ایران بیش‌ازآنست‌که بتوان دراین مقدمهٔ مختصر به شرح‌آن‌پرداخت.

شرح این هجران و این خون جگر   این زمان بگـذار تا وقت دگر

این بخش از خاك ایران که امروز به نام سیستان خوانده می‌شود ، در اوستا به‌نام رودی که ازآن سیراب می‌شود «هئتومنت HAETUMANT » خوانده شده است و در سنگ نوشته های داریوش به نام «زرنکه ZARANKA » که نام دریای زره است ، نامیده شده است . نام سکستان را پس از دست اندازی قوم «سکا» درپایان دومین سدهٔ پیش از میلاد به این سرزمین داده‌اند و سجستان وسیستان شکلهای دیگری ازهمین نام است که تا امروز برسرزبانهاست[۱] .

دربارهٔ این خاك مقدس یعنی سیستان تواریخ محلی متعددی نوشته بوده‌اند و نویسندگانی چون ابوعبدالله از راویان حدیث وابو محمد و امیر محمدبن امیر مبارز و محمود بن یوسف اصفهانی و مؤلف تاریخ سیستان و ملك شاه حسین‌بن ملك غیاث‌الدین محمد ، کتابهائی دراین‌باره پرداخته بوده‌اند . از آنجا که این سرزمین از دوران داستانی وباستانی تا امروز گرفتار کشمکشهای سرحدی و حمله‌های اقوام تورانی و مغول وتیموری و ترکمان واوزبك و غزو افغان بوده است ، آنچه از نوشته ها واسناد و مدارك که در این سرزمین بوده ، از میان رفته است وآنچه به جا مانده ، کتاب تاریخ سیستان مجهول‌المؤلف وکتاب حاضر یعنی احیاءالملوك ملك شاه حسین است . پاره‌ای از آثار ونوشته ها سرگذشتی عجیب به شرح زیر دارند :

اسناد و مدارکی که تا این اواخر یعنی دوران ملك بهرام خان ــ از بازماندگان سلاطین کیانی ــ در دست بود وشامل کتب ، رسایل ، شجره نامه های خاندانهای محلی ، فرمانها ، تقسیم نامه‌ها ، دفترها ونوشته‌هائی نظیر اینها بود ، پس ازفوت ملك بهرام‌خان به دست پسرش ملك‌جلال‌الدین‌افتاد . شاه‌کامران این اسناد را به‌غارت برد وملك جلال‌الدین را از این حق موروثی محروم کرد . آنچه که از زیردست وپای شاه کامران بیرون آمده بود ، دوباره به دست ملك جلال‌الدین وبرادرش حمزه‌خان افتاد . پاره‌ای ازاین بازمانده را پنهان ازاین دوبرادر دیگران به یغما بردند وآنچه باقی مانده بود این دوبرادر به ثمن بخس فروختند .[۲]

در سال ۱۲۸۳ قمری ، مظفرالدوله حاکم سیستان شد . نامبرده به سران وبزرگان خاندانهای قدیمی سیستان دستور داد تا جمیع اسناد ومدارك و نوشته های مختلف را برای احراز مالکیت واثبات حقوق قدیم خود نزد او بیاورند . ریش سفیدان ، کدخدایان ، میران ، پاداران ، اربابان ، کلانتران وسران هرطایفه در ارائه وتسلیم این اسناد ومدارك

۱ ــ اناهیتا ص ۲۳۶ و ۲۳۷ . ۲ــ Seistan by G. P. Tate, Parts 1-3, P./81.

پیشدستی کردند وزمانی نگذشت که دسته ها وبسته‌ها وطومارها ازاین گونه اسناد ومدارك به دست مظفرالدوله افتاد. این حاکم از خدا بی‌خبر ونادان که نمی‌دانست گذشت زمان، پرده از اعمال شنیع و کردارهای ناپسند مردمان برمی‌دارد، دستور داد تا جمیع نوشته های گردآورده را که هریك صدها بار ازترس دستبرد اقوام مهاجم به خاك سپرده شده بود وباز از خاك برآورده بودند، پاره کردند وپاره کاغذها را به دست بادهای صدوبیست روزهٔ سیستان سپرد ومدتها این کاغذ پاره‌ها همچون مردم این سرزمین آواره وسرگردان و بی‌قراربودند.

کار ناشایست و ناپسند مظفرالدوله یکسره اسناد و مدارك را ازمیان نبرد وباز در گوشه وکنار سیستان مدارکی به دست‌می‌افتاد. بیشتر اسناد بازمانده، به‌دست میرعلم خان ـ سردار بیرجند ـ که حاکم سیستان شد افتاد ومسلماً تا امروز این آثار دراین خاندان قدیمی برجاست.

سرگذشت سنگهای قبور وسنگهای مساجد ومدارس و بناهای عمومی که تاریخ بنا یا رقبات موقوفات را برآنها حك یا نقر کرده بودند نیز همانند سرگذشت اسنادی است که برکاغذ نوشته بوده‌اند. سران خاندان کیانی که می‌دانستند این سنگها نمودار اعمال خیر گذشتگان ایشان است، آنها را دردهکدهٔ «کشان» گردآوردند و به نگهداری آنها کمر بستند وسنگ بزرگی را که نام ملك قطب‌الدین برآن دیده می‌شد، به دیوار یکی از دروازه های این دهکده نصب کردند. در سال ۱۳۲۱ قمری براثر اغوا و تحریك چند تن از مأموران رسمی دولت، حاکم سیستان دستور داد که این سنگها را گردآورند. پس از اینکه از اطراف وجوانب این سنگها در محلی جمع شد، این حاکم نیز دستور داد تا سنگها را با پتك خرد کردند و از میان بردند.

دشمن اگرمی‌کشد به دوست توان گفت　　　　باکه‌توان‌گفت اینکه دوست مراکشت

اگر این حکام ندانسته به چنین اعمال غیر انسانی دست زده‌اند، زهی نادانی و جهالت! واگر دانسته این کارهای زشت و ناپسند را کرده‌اند، زهی سنگدلی و شقاوت! واگر مأمور بوده‌اند، ما هر مأموری را معذور نمی‌دانیم واو را به نیکی یاد نمی‌کنیم و تا بتوانیم با نیش قلم می‌آزاریم.

سیستانی که یك روز زردشت ازشر دشمنانش بدانجا پناه برد، سیستانی که بارها شاه کاووس ـ شاه ایران ـ برای حفظ کشور خود از یل نامور آنجا ـ رستم دستان ـ کمك خواست، سیستانی که سالیان دراز، استقلال محلی داشت و سلاطین آنجا سکه به‌نام خود می‌زدند، سیستانی که خراج آن در قرن نهم، پس از خرابیهای تیمور وشاهرخ به هفت میلیون و پانصد ودوازده هزار درم که هردرم آن یك مثقال نقره بود، می‌رسید، سیستانی که درقرن یازدهم هجری، سرحد شرقی آن از کشمیر تا لب دریای هند و حد غربی آن تا کرمان و حد شمالی آن اسفزار و حد جنوبی آن سند بود، براثر حمله های

ایلات وطوایف مختلف صحرا گرد وسوء سیاست سلاطین محلی قدیم و ظلم وجور حکام و مأموران دوران قاجاری وبیرحمی طبیعت که ریگ روان را روز به روز برنقاط مختلف آن فرو می‌ریزد عظمت و قدرت خود را از دست داد و کارش به جائی رسید که ساکنان آن برای به دست آوردن لب نانی آوارهٔ هردیار شده‌اند . امید می‌رود که با بهبود اوضاع کنونی ، وضع آنجا به سامانی رسد وکار آنجا سرانجامی یابد .

* * *

نگارنده پس از تصحیح و انتشار مهمان نامهٔ بخارا تألیف فضل‌الله روزبهان خنجی کم و بیش با صفحات ماوراءالنهر و ترکستان وغور وغرجستان وحدود خراسان قدیم آشنائی پیدا کرد ، از اینرو به‌فکر افتاد کتابی تاریخی یا جغرافیائی دربارهٔ بخشهای همجوار نواحی نامبرده بیابد و کمر همت به تصحیح آن بربندد . بالاخره به نسخهٔ عکسی این کتاب در کتابخانهٔ ملی تهران دست‌یافت که در سال ۱۳۱۰ مرحوم قزوینی از نسخهٔ اصل عکسبرداری کرده وبه ایران فرستاده بود . این بنده رونویسی از آن تهیه کرد و پس از مراجعه به‌متون تاریخی همزمان و مقارن دوران مؤلف ، آنچه توانست اصلاح و تصحیح کرد . پس از دوسال نه تنها اشکالات فراوان کتاب حل نشد ، بلکه موارد زیادی از متن نیز ناخوانده ماند . در ضمن تصحیح ندائی درونی مرتب به گوش باطن می‌خواند :

طی این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

بالاخره برای حل اشکالات باقی مانده و خواندن موارد خوانده نشده ، دست به دامن استاد گرانمایه ودوست ارجمند جناب آقای مجتبی مینوی زد . نامبرده با گشاده‌روئی تمام ، درخانهٔ خود را که خانهٔ امید من است برروی من گشود وساعات عزیز و دقایق گرانبهای عمر خود را صرف خواندن و اصلاح متن کرد و بنده را برای همیشه رهین منت خود گرداند . از خوانندگان نیز چشم امید دارد که منتی بر مصحح گذارند و او را از لغزشها و اشتباهات موجود در کتاب بیاگاهانند .

از دوست عزیز آقای ایرج افشار نیز بسیار سپاسگزار است که نگارنده را از وجود کتاب SEISTAN تألیف G. P. TATE آگاه کردند . این کتاب در تصحیح پاره‌ای از اعلام جغرافیائی کتاب احیاءالملوك بسیار مؤثر واقع شد و نقشه ها و عکسهای خارج از متن این کتاب ازکتاب نامبرده گرفته شد . تصحیح و ضبط دقیق پاره‌ای از اعلام جغرافیائی را نگارنده مدیون آقای سردار ناروئی وکیل محترم سیستان است . حافظهٔ قوی وسرعت انتقال ایشان خیلی از مشکلات باقی مانده را حل کرد .

از آقایان دکتر عباس زریاب خوئی و محمد تقی دانش پژوه ــ دوستان عزیز

خود ــ بسیارسپاسگزارم که ازهیچ گونه کمکی به‌اینجانب‌مضایقه‌نکردند . درخاتمه ازاعضاء شورای بنگاه ترجمه و نشر کتاب وسایر کارکنان آنجا کمال تشکر را دارد که وسایل طبع این کتاب را به بهترین وجهی فراهم کردند . توفیق بیشتری برای خدمت به فرهنگ این کشور از خداوند بزرگ خواستار است .

تهران بیستم دی‌ماه ۱۳٤٤

منوچهر ستوده

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

صفحهٔ اول کتاب احیاءالملوک

احیاءالملوک

در تاریخ سیستان

کتاب حاضر تاریخ سیستانی است که ملک شاه حسین‌بن ملک غیاث‌الدین محمدبن ملک محمود سیستانی ، ازشاهزادگان سیستان تألیف و تصنیف کرده است . نامبرده این‌کتاب را در سال هزار وبیست وهفت هجری قمری یعنی در دوران سلطنت شاه عباس اول (۹۸۹ ـ ۱۰۳۸) تمام کرد و آن را به نام «احیاءالملوک» خواند . [1] نسخهٔ منحصر به فرد این‌کتاب در سال هزار ودویست وهفتاد ودودرتهران بود وکسی‌آن را برای‌کنت‌دوـ گوبینو خریداری کرد و به دست کنت مزبور از تهران خارج شد . اصل نسخه امروز به شمارهٔ (Or. 2779) در موزهٔ بریتانیای لندن است . درسال هزار وسیصد وده به دستور وزارت فرهنگ ، مرحوم قزوینی ازآن‌عکسی تهیه‌کرد وبه تهران فرستاد این عکس‌فعلا در کتابخانهٔ ملی است و کتاب حاضر از روی آن نسخهٔ عکسی به چاپ رسیده است . مرحوم قزوینی در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی ، این کتاب را چنین معرفی کرده است :

«کتاب احیاءالملوک در تاریخ سیستان تألیف شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمدبن شاه محمود سیستانی از اعقاب صفاریان (به عقیدهٔ خودشان) واز شاهزادگان سیستان در سنهٔ هزار وبیست و هشت هجری در سلطنت شاه عباس اول (واین کتاب غیر تاریخ سیستان معروف است که در حدود هفتصد هجری تألیف شده و نام مؤلف آن معلوم نیست وظاهراً در پاورقی روزنامهٔ ایران در حدود سنهٔ ۱۲۹۶ به طبع رسیده است .)[2] تألیف شده است . برای تاریخ این ناحیه از ایران ، هردو کتاب در اقصی درجهٔ اهمیت است ودومی یعنی کتاب حاضر مکمل و متمم اولی است و هیچکدام مغنی از دیگری نیست .

---

۱ ـ برای سال تألیف نگاه کنید به صفحات ۳ و۱۹ و۱۰۹ و ۱۲٤ . وقایع سال ۱۰۲۸ را مؤلف بعداً به تحریر درآورده و بدین کتاب افزوده است . ۲ـ این کتاب را مرحوم ملک‌الشعرای بهار در سال هزار وسیصد و چهارده در تهران به طبع رسانید .

نسخهٔ موزهٔ بریطانیه در لندن (شرقی ۲۷۷۹) که ظاهراً منحصر به فرد است دارای چهارصد وسی وچهار صفحه یا دویست و هفده ورق به قطع وزیری طویل ، به خط شکسته ، تاریخ کتابت ندارد وشاید معاصر مؤلف یا نسخهٔ خود مؤلف باشد . حسب‌الامر وزارت جلیلهٔ معارف دولت علیه ایران و به اهتمام این ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد . فی‌شهر رجب‌المرجب سنهٔ ۱۳۵۰ هجری قمری مطابق آبان ماه ۱۳۱۰ .»

فصول وابواب کتاب احیاءالملوك .

مؤلف احیاءالملوك ، کتاب خود را به سه فصل و یك مقدمه و یك خاتمه به شرح زیر تقسیم کرده است :

مقـدمه در بیان حال اهــل دانش و راویان حدیث و اهــل تفسیر و زهاد و عباد وشعرای نامدار که در آن ولایت بوده‌اند ونسب ملوك سیستان و بعضی چیز ها که مخصوص آن ولایت است از عجایب و غرایب و ذکر اسامی بلده ووجه تسمیهٔ آن .

فصل اول ــ ذکر جمعی که از زمان بنای سیستان تا ظهور اسلام در آن ملك لوای بزرگی افراخته‌اند وشمه ای از حالات امرای عرب که در آن ملك حکومت نموده‌اند .

فصل دویم ــدر وقایع حالات اولادکسری که بعد از استیصال عجم و دولت اسلام به سیستان آمده اند وظهور دولت یعقوب لیث و خلف بن احمد تا زمان تاج‌الدین ابوالفضل که اول کسی [است] که‌القاب ملکی یافته تا زمان ملك معظم ، ملك قطب‌الدین محمد ثالث .

فصل سیم ــ از زمان ملك قطب‌الدین محمد تاالیوم که سال هزار و بیست و هفت هجری است از هجرت نبوی[1] .

خاتمه ــ در شرح وقایعی که این سالك مسالك رضا وتسلیم را دراین مدت مشاهده افتاده و تعداد اسفار و تفصیل عبور بلاد و امصار ومدت توقف هربلده وزیارت مشاهد مقدسه وحروبی که در سیستان ودیگر مواضع واقع شده وراقم مرتکب آن شده و معرفت حال اهل روزگار که به تجربه ، ادرك او نموده والله الموفق والمعین .

رسم‌الخط کتاب احیاءالملوك .

رسم‌الخط نسخهٔ احیاءالملوك با رسم الخط امروز اختلاف زیادی نداشت . چون حفظ موارد اختلاف در چاپ حاضر مفید به نظر نرسید ، نگارنده از آنها چشم پوشید و تمام آنها را به رسم‌الخط امروز چاپ کرد ، اینك پاره‌ای از موارد اختلاف :

۱ ــ کلماتی را که امروز با تاء کشیده می‌نویسیم ، کاتب با تاء گرد نوشته بود . نظیر : جهة ، مشورة ، قدرة ، زیادة ، هراة ، تعزیة .

۱ ــ ابتدا مؤلف قصد داشته است که کتاب خود را با ذکر وقایع سال ۱۰۲۷ تمام کند . نگاه کنید به صفحات ۳ و ۱۹ و ۱۰۹ و ۱۲٤ . بعداً وقایع سال ۱۰۲۸ را نیز بدان افزوده است .

۲ ــ کلماتی نظیر : «خواتون» و «برخواستن» را که در جمیع موارد کاتب با واو معدوله نوشته بود ، نگارنده به شکل «خاتون» و «برخاستن» بدون واو معدوله چاپ کرد.

۳ ــ در پاره‌ای از کلمات که کاتب براساس تلفظ الف را از میان اجزاء ترکیبی حذف کرده بود ، نگارنده در چاپ الف را بدانها افزود . نظیر : برین = براین ، ازو = از او ، ازین = از این ، دران = درآن .

٤ ــ صفت «اعلی» در جمیع موارد به شکل «اعلا» در نسخه آمده بود . در چاپ به صورت اصلی برگرداندیم .

٥ ــ کلمهٔ «سوی» را که به معنی «بجز و بغیراز» به کاررفته است ، در مورد اضافه بدون الف بود ، الفی بدان افزودیم وبه شکل «سوای» چاپ کردیم .

کتبی که مؤلف احیاءالملوك از آنها استفاده کرده است .

مؤلف برای نوشتن مقدمه و دوفصل اول کتاب خود کتبی دربارهٔ تاریخ سیستان در دست داشته و بدانها مراجعه کرده که بیشتر آنها امروز از میان رفته است . ازآنهاست :

۱ ــ تاریخ سیستان به‌زبان عربی از ابوعبدالله که از ثقات راویان حدیث بوده‌است.

۲ــ ترجمهٔ تاریخ سیستان نامبرده به فارسی به دست ابومحمد درزمان شاه قطب‌الدین علی .

۳ ــ تاریخ سیستان تألیف امیرفاضل امیر محمد امیر مبارز جد مادری مؤلف با شرح و بسط تازمان ملك نظام‌الدین یحیی .

٤ــ تاریخ سیستان تألیف محمود یوسف اصفهانی که مؤلف احیاءالملوك وقایع وسوانحی ازآن نقل کرده که مؤخر برمطالب تاریخ‌سیستان مجهول المؤلف چاپی است و احتمال دارد که پس از آن نوشته شده باشد .

٥ ــ تاریخ سیستان تألیف مولانا شمس‌الدین محمد موالی .

٦ ــ تاریخ سیستان مجهول‌المؤلف موجود که مرحوم ملك‌الشعرای بهار در سال هزار و سیصد وچهارده شمسی ، آن را درتهران به چاپ رسانیده است . مؤلف احیاءالملوك از مطالب این کتاب زیاد استفاده کرده است و برای نشان دادن حد استفادهٔ او ، نقل ومقابلهٔ یکی دو فصل ازاین دو کتاب ضروری است .

تاریخ سیستان

چون آدم ازسراندیب به طلب حوا برفت بهیچ جا اقامت نکرد ، مگر بدان جایگاهی که اکنون سیستانست ، آنجا آب روان دید برریگ بخورد ، سبك بود و باد شمال همی آمد ، بخفت خواب کرد . چون برخاست طهارت کرد و تسبیح کرد . چون فارغ شد چیزی خواست که بخورد ، جبرئیل علیه‌السلام بنزدیك او آمد ، او را اندر وقت درخت نار ودرخت خرما پدید آورد و بقدرت باری تعالی ببار آمد و آدم ازآن بخورد وهنوز اصل خرما ونار ازآنگاه است و آنوقت که گرشاسب رغبت بناکردن سیستان کرد ، سبب آن خرما ونار بود که آنجا دید .[1]

بهمن اسفندیار نبیرهٔ ابن یامین بود از سوی مادر . چون بنی اسرائیل یحیی را وزکریا علیهم السلام را بکشت ، بخت‌نصر را آنجا فرستاد ، تا خون ایشان باز آورد و ایزد تعالی بخت نصر را ومردم سیستان را به مردی اندر کلام خویش یاد کرد و گفت جل قوله تعالی «عباداً لنا اولی باس شدید .» چون این آیت بیامد ، سادات و بزرگان عرب‌از مهاجر وانصار عجب کردند که چگونه مردان بودند تا ایزد تعالی ایشان را بستود . پیغامبر (صلعم) گفت «ان امتی ستغلب علیها» فخر کرد به سیستان و به

احیاء الملوك

چون‌حضرت آدم در فراق حوا گرد عالم میگشت و طواف اقطار واکناف مینمود ،چون بزمین سیستان رسید ، هوای معتدل وآب گوارا دید ، آنجا استراحت کرد . چون از خواب برخاست ، سبك برخاست . این مقام او را خوش آمد ، تسبیح و تهلیل کرد . جبرئیل از نزد ملك جلیل آمد ببرکت جبرئیل درخت انار و خرما آنجا برست و ببار آمد و آدم ازآن بخورد . حالا انار وخرمای سیستان و فراه و باقی گرمسیرات از آنجاست و چون گرشاسف درخت انار و خرما آنجا بدید طرح عمارت کرد.[2]

که چون بنی‌اسرائیل زکریا و یحیی را بکشتند حق سبحانه و تعالی بخت نصر را به ایشان گماشت و بخت نصر به فرمودهٔ بهمن به آن دیار رفته داد قتل و غارت بداد و بهمن از سوی مادر به ابن یامین بن یعقوب می‌رسد . انتقام یحیی و زکریا از بنی‌اسرائیل گرفت و حق سبحانه و تعالی در کلام‌خویش‌بخت نصر وجنود سیستان را یاد کرد وقوله تعالی «عباداً لنا اولی باس شدید .» چون اکابر قریش [از] این امت تعجب‌نمودند که ایشان‌چگونه‌مردان بوده‌اند که خدای ایشان را یاد نموده و رسول در شأن ایشان گفته «ان امتی ستغلب علیها بالاسلام» و به اسلام ایشان مباهات نمود .

۱ــ تاریخ سیستان ص۹ . ۲ــ احیاءالملوك ص ۱۰ و۱۱ .

روزگار اسلام ایشان . و بزرگترین فخری شهر سیستان را کلام خدایست و قول رسول صلی‌الله علیه وسلم [۱]

پس هیچ کرامتی و فضیلتی سیستان را بهتر از ستایش‌خدا ورسول نیست ولله‌العلم بکل الامور . [۲]

فضل دیگر آنست که بگاه غرق نوح علیه‌السلام که اندر کشتی گرد آفاق همی گشت ، کشتی آنجا بایستانید وکبوتر را بفرستاد تا خبر آورد نزدیك وی که عذاب برخواست و آب کمتر شد ، وآنجا دورکعت نماز کرد اندر کشتی ، وکبوتر را دعا کرد که یارب این را عزیز گردان ، وآن بقعه را دعا کرد به برکت واکنون تا رستاخیـز همیشه آن برکت برآنِ مردمان باشد وبرآن ولایت [۳]

فضیلت دیگر آنکه چون کشتی نوح مدتها برروی آب بود ، حضرت نوح بـه کبوتر امر کرد که خبر کمی آب برسان . در زمین سیستان نشان کمی آب ظاهر شد . حضرت نوح در آن زمین دو رکعت نماز بگزارد و در حق مردم آن سرزمین دعا کرد که یارب ساکنان آن سرزمین را از آفات نگاه دار و این قوم را صاحب توفیق گردان و در چشم مردم عزیز دار و هنوز اثر این برکت در آن دیار هست . [۴]

فضل دیگر که سلیمان علیه‌السلام باد را فرمود تا او را با همه لشکر گرد جهان بگردانید و جهانیان او را بدیدند وفرمان او را کار بستند و جن وانس با او بودند و طباخان برکار بودند . باد را گفت مرا به جایگاهی فرودآر که معتدل تر باشد و هواء سبك ، او را به سیستان فرود آورد تا آنجا چاشت خورد [۶] .

فضیلت دیگر آنکه روزی سلیمان را بادگرد امصار می‌گرداینند . حضرت نبوی فرمود که‌بجای معتدل بساط ساکن ساز که چیزی تناول نمایم . بزمین سیستان ساکن شد . او را خوش آمد و در حق ساکنان آنجا دعا فرمود . [۵]

اسکندر رومی چـون دارابن داراب کشته شد وروشنك دختر او را بزنی کرد و قصد هند کرد به سیستان رفت وبرآن قلعه شد که کیخسرو بنا کرده بود برشمال قلعهٔ سیستان و قلعهٔ دیگرست برجنوب که پس از آن‌اردشیر بابکان بناکرده و آنجا هفت روز

فضیلت دیگر اسکندر رومی دارابن دارا بکشت و دختر او روشنك را بخواست و به سیستان‌رفت ودرآن قلعه که کیخسرو بناکرده بود بنشست و در یك جانب آن قلعه ، قلعه‌ای دیگر بود که اردشیر بابکان بنا کرده بود . ده روز آنجا توقف نموده

۱ــ تاریخ سیستان ص ۳۴ و ۳۵ . ۲ ــ احیاءالملوك ص ۱۲ . ۳ ــ تاریخ سیستان ص ۹و ۱۰ . ٤ــ احیاءالملوك ص۱۱ . ۵ ــ احیاءالملوك ص ۱۱ . ٦ــ تاریخ سیستان ص ۱۰ .

[illegible]

صفحه ۱۹۶ نسخهٔ عکسی

بود و اسپهبد سیستان را بنواخت که اورا خدمت بسیار کرد و پذیرهٔ او باز شد . پس بفرمود تا آنجا که دیدبانگاه قلعه بود ، قلعهٔ جداگانه کردند وروشنك آنجا یله کرد تا از کار هند فارغ شد وباز آنجا آمد و آن قلعه تمام کرده بودند . پس یکماه آنجا ببود تا نیکو تمام شد . گفت «اراك چنین باید قلعه‌اندر نه‌چنانکه بود» و اراك بزبان رومی دیدبان گاه را گویند . وآن اینست کـه اکنون قلعهٔ سیستان است که ارگ گویند ، ذوالقرنین کرده است و این حکایت بـه چندین کتاب یاد کرده آمدست یکی بـه اخبار سیستان و دیگر عبدالله بن‌المقفـع اندر کـتاب سیرملـوك عجم بازگوید و ابوالفرج قدامه‌بن جعفربن قدامه‌البغدادی اندر کتاب خراج بباب مسالك و ممالك باز گوید . ایـن خبرها درست میـگردد اندر حدیث سجستان از حدیث انبیاء علیهم ــ السلام .[3]

اسپهبد نیمروز را بنواخت و مشمول عاطفت گردانید و بساختن کوشکی فیمابین آن قلعه واین قلعه مأمور فرمود و روشنك را آنجا گذاشته متوجه فتح هندوستان شد بعد از فتح ممالك ومسالك هند به سیستان عود نمود . مرمت آن قلاع نمود و گفت : ارگ چنین می‌بایدوارگ بزبان رومی دیدبانگاه را گویند .[1]

واین‌خبر از کتاب سیرالملوك‌العجم از ابوالفرج بن قدامة بن جعفربن قدامة ــ البغدادی از مجلـدکتاب خـراج در باب مسالك الممالك معلوم گردید در فضیلت نیمروز از حدیث انبیا[2] .

پاره‌ای ازاین مطالب که نقل‌کردیم درمتن تاریخ طبری نیز دیـده میشود و اگر اشتباهاتی نظیرانتساب‌کتاب سیرملوك عجم‌را به قدامة‌بن‌جعفر ازمؤلف احیاءالملوك نمی‌دیدیم ممکن بود بگوئیم که هردو مؤلف یعنی مؤلف تاریخ سیستان و مؤلف احیاءالملوك مطالب متشابه را از یك منبع و مأخذ اصلی نقل کرده‌اند . اما بی‌دقتی مؤلف احیاءالملوك که حتی حاضر نشده است نام کتبی را که مؤلف تاریخ سیستان به دقت نقل کرده است درکتاب خود بیاورد ، نشان می‌دهد که او مستقیماً این مطالب را از تاریخ سیستان نقل کرده و نام این مأخذ را در کتاب خود نیاورده است . اینك سایر کتبی که مؤلف احیاءالملوك از آنها استفاده کرده است .

۷ ــ تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی ۸ــ تاریخ عجم (؟) ۹ ــ حدایق ــ الحقایق سنائی [= حدیقةالحقایق] ۱۰ ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۱ ــ کتاب الخراج قدامه‌بن جعفر بغدادی ۱۲ ــ تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری ۱۳ ــ شاهنامهٔ فردوسی ۱٤ ــ گرشاسب نامهٔ اسدی ۱۵ ــ بهمن نامه . ۱٦ــ مجسطی به خط خواجه

---

۱ ــ احیاءالملوك ص ۱۱ . ۲ ــ احیاءالملوك ص ۱۲ . ۳ــ تاریخ سیستان ص ۱۰ و ۱۱ .

نصیرالدین طوسی . ۱۷ــ تاریخ مجمع ۱۸ ــ بختیارنامه . ۱۹ــ خسروشیرین نظامی ۲۰ ــ روضةالصفا ۲۱ ــ حبیب‌السیر ۲۲ ــ الکامل فی‌التاریخ تألیف ابن‌الاثیر ۲۳ ــ مقامات بدیع‌الزمان همدانی ۲۴ــ تاریخ هرات معین‌الدین محمد اسفزاری ۲۵ ــ نفحات‌الانس جامی ۲۶ــ مطلع‌السعدین مولانا عبدالرزاق سمرقندی ۲۷ ــ ظفر نامهٔ تیموری تألیف مولانا شرف‌الدین علی بافقی .

ارزش کتاب احیاءالملوک

مطالب کتاب احیاءالملوک‌را می‌توان به سه‌دستهٔ مشخص‌تقسیم کرد : ۱ــ قسمتی که مؤلف از متونی که امروز در دست است نقل کرده است . ۲ــ مطالبی که از متونی که از میان رفته است گردآورده است . ۳ــ قسمتی که خود شاهد و ناظر عینی بوده و به تحریر درآورده است . در ضبط و تحریر مطالب قسم اول مؤلف کار مهمی انجام نداده وگاهی نیز اشتباهاتی برای اوپیش‌آمده است . اما درگردآوری مطالب دستهٔ دوم وسوم ، مؤلف خدمتی به سزا به ضبط مطالب تاریخی کرده وسوانح واتفاقاتی را که در یکی از بخش های دور افتادهٔ ایران روی داده ، برای همیشه زنده نگاه داشته است . قلم مؤلف زیادتوانا نیست و باخواندن چند سطر از متن کتاب به آسانی می‌توان به این امر پی‌برد. اگرسخن ازطبقه بندی متون نثرزبان فارسی درمیان باشد ، نثر احیاءالملوک جزء نثرهای درجه دوم یا سوم قرارمی‌گیرد .

هدف مؤلف چنانکه‌از نام کتاب برمی‌آید ، احیاء نام ملوک‌سیستان بوده است ، ولی از زیر قلم او مطالبی بیرون آمده که برای شناسائی طبقات مختلف اجتماعی سیستان آن روز بسیار مفید و مؤثر است . دراین کتاب گذشته از نام ملوک و میران ، از میرزایان ، نقیبان ، یاران ، پاداران ، منشیان ، کتابداران ، تیرگران ، رئیسان ، سرخیلان ، سادات ، حقه‌بازان ، خیال بازان ، شاهنامه خوانان ، شبگردان ، طاس بازان ، قصه خوانان ، کلانتران ، کشتی‌گیران ، لولیان ، معرکه آرایان و مستخدمین و خدمتگزاران که به لقب قدیمی یا اعتمادی ملقب شده‌اند ، ذکری به میان آمده است . از این نظر که به کتاب احیاءالملوک نگاه کنیم ، ارزش زیادی برای این کتاب می‌توان قائل شد .

در شرح هنگامه ها [1] به نوع تفریح آن زمان وکسانی که در این‌گونه مجالس شرکت می‌کرده‌اند می‌توان پی بردوباخواندن فصولی که‌مؤلف دربارهٔ حملات اوزبکان نوشته است ، حدگرفتاری و سختی وتنگی وپریشانی‌مردم سیستان را درآن ایام می‌توان حس کرد . ناامنی وقتل وغارت وخراب کردن قلعه‌ها که تنها پناهگاه سیستانیان بوده

۱ ــ برای شرح هنگامه ها نگاه کنید به صفحات ۲۵۲ و ۲۵۳ . این کلمه . در صفحات ۲۶۰ و ۲۸۳و۳۳۷و ۳۵۹ و ۵۱۲ نیز آمده است .

است ، درتمام صفحات کتاب ضمن بحث از جنگها و حملات مهاجمین روشن به‌چشم می‌خورد و جنبش ساکنان سیستان برای ادامهٔ حیات وبقای خود با تعمیر ومرمت قلعه‌ها و ساختن قلاعی تازه و تهیهٔ وسایل دفاعی بسیار محسوس است . خلاصه اگرکسی بتواند نثر ضعیف کتاب و عبارات سست آن را تحمل کند و سستی قلم مؤلف و ضعف تألیف جملات او را درنظر نگیرد ، کتابی است که می‌توان آن را بیش ازیکبار خواند .

کتبی که برای تصحیح این کتاب بدانها مراجعه شده است :

١ ـ تاریخ بلعمی تألیف ابوعلی محمدبن محمد بلعمی به تصحیح مرحوم ملك‌الشعرای بهار ، به کوشش محمد پروین گنابادی از انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ سال ۱۳٤۱ شمسی .

۲ـ تاریخ سیستان مجهول‌المؤلف به تصحیح مرحوم ملك‌الشعرای بهار ، تهران سال ۱۳۱٤ شمسی .

۳ ـ تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف‌بن محمدبن یعقوب الهروی چاپ کلکته سال ۱۳٦۲ قمری .

٤ ـ نزهة‌القلوب تألیف حمدالله مستوفی قزوینی چاپ لیدن سنهٔ ۱۳۳۱ قمری .

٥ ـ گرشاسب نامهٔحکیم‌ابونصر علی‌بن احمد اسدی طوسی‌به اهتمام حبیب یغمائی، تهران ۱۳۱۷ شمسی .

٦ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ، تهران ۱۳۱٤ شمسی .

۷ ـ فتوح‌البلدان بلاذری طبع قاهره .

۸ ـ عالم آرای عباسی تألیف اسکندر بیك منشی چاپ تهران سال ۱۳۳٤ شمسی .

۹ ـ دیوان حافظ به اهتمام محمد قزوینی ودکتر قاسم غنی تهران ۱۳۲۰ شمسی .

۱۰ ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو به تصحیح محمد دبیرسیاقی .

۱۱ ـ معجم‌البلدان یاقوت چاپ بیروت سال ۱۳۷٤ قمری .

۱۲ ـ معجم‌الانساب والاسرات الحاکمه تألیف زامباور سال ۱۹٥۱ میلادی .

۱۳ـ بهارستان درتاریخ وتراجم رجال قاینات وقهستان تألیف حاج شیخ محمد حسین آیتی تهران سال ۱۳۲۷ شمسی .

14- Seistan, A Memoir on The History, Topography, Ruins, and People of The Country, In Four Parts By G. P. Tate, Calcutta 1910.

15- Khurasan And Sistan By C. E. Yate, London, 1900

16- Travels With The Afghan Boundry Commission By A. C. Yate, London 1887.

17- Eastern Persia, An Account of The Journeys of The Persian Boundry Commission 1870-71,72, In Two Vol, By Majors St. John, Lovett, and Euan Smith, London 1876

صفحهٔ آخر کتاب احیاءالملوک

سرگذشت

ملك شاه‌حسين بن ملك‌غياث‌الدين محمدبن شاه‌محمود سيستانی

ملك شاه حسين ازشاهزادگان سيستان واز بازماندگان عمروبن ليث صفاری است . رشتهٔ نسب پدری او ــ چنانكه خود در كتاب احياءالملوك آورده است ــ بدين تريتب به شاهان صفاری می‌رسد : ملك شاه حسين بن ملك غياث‌الدين محمدبن شاه محمود بن شاه ابوسعيدبن شاه نصيرالدين‌بن شاه محمود حاجی بن شاه علی‌بن شاه مرادبن شاه علی‌بن ملك نصيرالدين محمد بن ابوالفتح بن‌مسعودبن خلف بن شهريار‌بن ابوجعفربن‌ابوليث‌بن عمروبن ليث صفاری .[1] مادر ملك شاه حسين ــ بی‌بی مريم سلطان ــ دختر اميرغياث‌الدين محمدبن ميرمحمدبن‌اميرمبارزبن‌اميرمحمدبن اميرمبارزبن‌ميرمحمدبن ميرعبدالله‌بن‌ملك‌بخت‌افزون بن ملك اردشيراست . ملك بخت افزون ابتدا درقهستان بود وسپس به سيستان‌آمد ودرآنجا ساكن شد وازميران سيستان دختری خواست وازاو ميرعبدالله به وجود آمد . هنگامی كه ملك شاه حسين احياءالملوك را می‌نوشت ، درقريهٔ نوفرست نهارجان ، ميران قهستان هنوز باقی بوده‌اند .[2]

ملك غياث‌الدين محمد ــ پدر ملك شاه حسين ــ كه در شهر سيستان زندگی می‌كرد ، در سال ۹۷۳ ، بی‌بی مريم سلطان ــ دختر امير غياث ــ را به حبالهٔ نكاح درآورد .[3] ابتدا ازاو دو دختر به وجود آمد و درچهاردهم شعبان سنهٔ ۹۷۸ ملك شاه حسين پا به عرصهٔ وجود گذاشت .[4] ملك غياث‌الدين محمد می‌خواست پسر خود را ــ به نام برادر خود ــ «شاه حسين» بنامد . بديع‌الزمان ميرزای صفوی كه در اين وقت حكومت سيستان را داشت و مهمات ملكی ومالی او دردست غياث الدين محمد بود ، كلمهٔ «ميرزا» را بدين نام افزود و ملك شاه حسين را «ميرزا شاه حسين» ناميد . ملك شاه حسين در دوران كودكی بدين نام شهرت داشت و كسانی كه ازاين امر آگاه بودند ، درايام جوانی

۱ــ احياءالملوك ص ۲۰ . ۲ــ همين كتاب صفحات ۴۳۲ و ۴۳۳ . ۳ــ همين كتاب ص ۱۷۸ . ۴ــ احياءالملوك ص ۱۷۸ .

نیز اورا به همین نام می‌خواندند ، اما دیگران اورا به نام «ملك شاه حسین» خطاب می‌کردند.[1]

بی‌بی مریم سلطان ــ مادر ملك شاه حسین ــ او را «غلام حسین» خوانده بود و سبب این امر را خود ملك شاه حسین چنین بیان کرده است . «اما نام اصلی که مادر گذاشته «غلام حسین» است واین وجهی دارد . چون مادر هم در میان ملوك غریب بوده وابنای جنس ایشان نیست ودودختر متعاقب ، به هم رسانیده واز تولد پسری مأیوس شده بود . از کمال یأس دختری دیگر اسقاط نموده بود . به همان اعتقاد که شاید این نطفه دختر باشد ، بعد از تحقق فرزند به پنج ماه ، قصد [اسقاط] نموده . کار به جائی رسید که آثار اسقاط ظاهر شده . ضعیفهٔ پیری از اهل شهر ، وارد آن منزل ایشان می‌شود ، چون به حقیقت این مقدمه می‌رسد ، دراین مقام به مقام منع وزجر ایشان درمی‌آید . مادرم به‌جواب می‌گوید که اسقاط این مضغه شده وبعد از این دست داشتن نفعی نخواهد داد . آن ضعیفهٔ صاحب حقیقت می‌گوید که ایام ماتم ابی‌عبدالله الحسین است ، دست ازاین عمل بازدار و مگذار . ازکرامات واعجاز امام لازم‌الاعزاز ، دور نیست که ضرری به این نطفه نرسیده ، پسری به هم رسد که در سلك سگان و غلامان ایشان باشد . مادرم به اعتماد واعتقاد ، ازآن ضنك وجهل بازآمده ، استغفار می‌نماید . به خدا و حضرت رسول و روح پاك امام حسین متوسل می‌شود . به تاریخ مذکور ،[2] این بی‌بضاعت متولد می‌شود وهمواره مادرم «غلام حسین» خطاب می‌نمود . اگر قابل آن باشم که در سلك سگان آستان ایشان توانم بود ، «زهی سعادت دنیا و دین ، زهی توفیق !»[3]

هنگامی که ملك شاه‌حسین کمی بیشتر از ده سال داشت ، ملك غیاث‌الدین محمد ــ پدرش ــ در نهم ذیحجة‌الحرام سال ۹۸۹ موافق ئیلان ئیل بمرد و مادرش به تربیت او قیام کرد[4]

ملك شاه حسین ، قرائت قرآن ومقدمات را نزد مولانا عبدالمؤمن صلحی که اباً عن جد کاتب وادیب ومحاسب بوده‌اند ، آموخت وهمین شخص است که پس از مرگ غیاث‌الدین محمد ، عامل وضابط محصولات وعایدات ملکی موروثی ملك شاه حسین شده است . عبدالمؤمن که در این هنگام مشغله وگرفتاری زیاد داشت ، تعلیم وتدریس ملك شاه حسین را به برادر کوچکش ــ مولانا عبدالعزیز ــ واگذار کرد وبراثر مجاهدت این ثمرداست که ملك شاه حسین سواد را از بیاض فرق داده است . مسایل نماز و واجبات را نزد شیخ کلب علی جزایری آموخت والفیه وجعفریه وبعضی از کتب فقهی را نزد شیخ محمد مؤمن ولد شیخ صالح جبلی فراگرفت [5].

دراین هنگام شیخ محمدمؤمن به هرات رفت و درمحاصرهٔ هرات به دست اوزبکان

۱ــ احیاءالملوك ص ۱۷۸ و ۱۷۹ . ۲ــ یعنی چهاردهم شعبان سنهٔ ۹۷۸ . ۳ــ احیاءالملوك ص ۱۷۹ . ۴ــ همین کتاب ص ۲۱۹ . ۵ــ احیاءالملوك ص ٤٥٤ .

کشته شد. سید اجل مدقق محقق، امیر ضیاءالدین محمد سیدطباطبائی زواره‌ای، پرتوالتفات بر سیستان انداخت و ملك شاه حسین مدت هزار روز نزد او صرف و نحو ومنطق خواند[1] وبا مولانا دوست محمد فتوحی که شاگرد مولانا عبداللطیف پدر مولانا عبدالمؤمن صلحی بود شریك درس و بحث شد و نزد او مشق خط می‌کرد. مولانا فتوحی که خود طبع شعر داشت، ملك شاه حسین را به گفتن اشعار تشویق و ترغیب می‌کرد. شبی در مجلس ملك محمد ـ برادر بزرگ خود ـ این رباعی را بالبداهه ساخت:

از آه به سینه شعله انـدوخته ایم زآن شعله متاع عافیت سوخته‌ایم
نه بیم‌زه‌وزخ نه تمنای بـهشت ازهرچه‌جزاوست دیده‌بردوخته‌ایم

دراین هنگام مولانا ولی دشت بیاضی به سیستان آمد و ملك شاه حسین در نشست و برخاست با او «به خواندن فاتحه ورخصت ترتیب نظم به گفتن بدیهه دلیر شد.»

چون ملك غیاث‌الدین محمد ـ پدر ملك شاه حسین ـ بعد از فوت ملك حیدر به تربیت فرزندش ـ ملك نجم‌الدین محمود ـ پرداخته بود، ملك نجم‌الدین محمود هم به حال ملك شاه حسین پرداخت و اسب دوانی وتیراندازی ودیگر کارها که لازمهٔ سپاهیان بود بدو آموخت. بعضی اوقات که محفل او ازاکابر علما و فضلا وشعرا مشحون بود، ملك شاه حسین را بدان محفل طلب می‌کرد ورخصت نوشتن وخواندن شعر می‌داد.[2]

ملك شاه حسین به آنچه خوانده بود، قناعت نکرد و دامنهٔ مطالعات خود را وسعت داد وبه حکمت و فلسفه پرداخت. رسائلی دربارهٔ غرض از وضع فلسفه وترتیب آن و اثبات محرك اولی و رساله‌ای دربارهٔ نفس واتحاد عاقل و معقول از ابو سلیمان سجزی مطالعه کرد.[3] از کتاب مجسطی نسخه‌ای به خط خواجه نصیرالدین محمد طوسی در دست داشته و آن را مطالعه کرده است.[4] گذشته از زبان فارسی و عربی به زبان پهلوی نیز آشنائی داشته است وخود دراین‌باره چنین می‌نویسد «چون ناظم مناظم تاریخ عجم ـ فردوسی طوسی علیه‌الرحمه ـ اعتقادی به قصهٔ کوك ندارد، احوال او درشاهنامه نوشته نشده. لیکن این قصه درسیستان مشهورست و نسخه‌ای به زبان فرس وپهلوی دراین باب مطالعه شده، از نقل آن ناگزیر است.»[5]

ملك شاه حسین کار مطالعه و مداقهٔ در ادب فارسی را به جائی رسانیده که به مقابلهٔ دیوان انوری که یکی از مشکلترین متون نظم فارسی است مشغول بوده است.[6]

نامبرده پس از تسلط به علوم وفنون زمان خود، به کار تألیف و تصنیف پرداخته و آثاری منثور و منظوم از خود به یادگار گذاشته است که ما بعداً به شرح آنها خواهیم پرداخت.

۱ـ میرضیاءالدین محمد سید طباطبائی زواره‌ای که مردی فاضل بود واستاد بنده [=ملك شاه حسین] بود (احیاءالملوك ص ۲۸۹) ۲ ـ احیاءالملوك ص ٤٥٦. ۳ ـ همین کتاب ص ٦ و۷.
٤ـ همین کتاب ص ٤٥. ٥ـ همین کتاب ص ٢٦. ٦ـ همین کتاب ص ۳۳۰.

ملك شاه حسین در بیستم صفر سال ۹۹۸ در سن بیست سالگی با بی‌بی شاهم آغا دختر ملك ابواسحق ملك محمد شاه ابواسحق ازدواج کرد .[۱] در سال ۱۰۰۳ خداوند دختری به او داد[۲] و در غرهٔ جمادی‌الاولی سال ۱۰۰۸ در جارونك از این مادر پسری به دنیا آمد که او را میرزا محمد مؤمن نامیدند[۳] بی‌بی شاهم آغا در بیستم صفر سال ۱۰۲۵ پس از بیست و هشت سال زندگی با ملك شاه حسین ، هنگامی که شوهرش در دانقی شیروان بود ، در قصبهٔ فراه درگذشت و در مزار شاه علی فراهی مدفون شد .[۴] درایامی که ملك شاه حسین بیست ساله بود ، خویشانش «راه آشنائی گم کردند و به کوچهٔبیمروتی رفتند» و باعث آمدن رستم میرزا به سیستان شدند وملك شاه حسین به حبس رستم میرزا افتاد ،[۵] اما طولی نکشید که‌اززندان بیرون‌آمد . هنگامی که رستم میرزا برسیستان دست داشت ، وضع داخلی ملوك سیستان روی در خرابی داشت تا در سال ۱۰۰٤ ملك شاه حسین برای آوردن کمك به خاك سیستان ، سفری به قندهار کرد . فاصلهٔ میان سیستان و قندهار را سه روزه پیمود وخود را به قندهار رسانید .[۶] دوماه در قندهار به سیر و سیاحت مشغول بود.[۷] دراین سفر با مولانا حسین قاینی و خواجه میرك حسین درخمی و محتشم پسرش ومیرقاسم محتسب و مولانا محمد امین یزدی واز طبقهٔ جغتای با درویش محمد سلطان که میرعدل قندهار بود ومیرزا تیمورخان هزاره ، آشنائی پیدا کرد . ملك شاه حسین به سیستان بازگشت و پس از دوسال یعنی درسال ۱۰۰٦ از قلعهٔ ترقون دوباره به قندهار رفت ووالی قندهار ، او را نزد خود نگاه‌داشت .[۸] دراین سفر است که ملك شاه حسین گرفتار عشق میرزا محمد مؤمن شریف بدخشی می‌شود . وصف معشوق وکار عشق او را از نوشتهٔ خود او بخوانید . «هرکس را نظر براو افتادی ، دیگر حوصلهٔ دل و دین نداشت . به‌حسب قرب جوار وتردد ، اول ملاقات آن سروچمن اعتدال روزی شد . به یك دیدن دل از دست ودست از اختیار رفت . همه روز به صحبت او مسرور می‌شد و محبت به مرتبه‌ای اثر کرد که عاشق به معشوقی مشغول گردید و معشوق عاشقانه رفت وآمد داشت . الحق ایام خوشی همان بود ودرآن ایام این عشق سبب فتوحات غیبی گردید وآشنائیها بحمدالله به هم رسید . حلاوتی از آن مهر ومحبت نصیب جان ناتوان گردید که لذت آن به گفت درنیاید وشنیدن را نشاید . پیش ازاین کاش گرفتار عشق می‌بودم . ولیکن چون طبع او مایل به

۱ــ احیاءالملوك ص ٤۰۳ : بی‌بی شاهم آغا دختر ملك ابواسحق ملك نظام‌الدین حیدر [همین کتاب ص ٤۲٦] . ۲ــ همین کتاب ص ۳٤۲ . ۳ ــ همین کتاب ص ٤۰٦ . شب شنبهٔ بیستم شهر جمادی‌الاولی محمد مؤمن درمقام جارونك متولد شد [احیاءالملوك ص ٤٦٥] ٤ــ همین کتاب ص ٤۰۳ و۵۱۱. ۵ــ رستم میرزا پسرسلطان حسین میرزای صفوی است . ٦ ــ احیاءالملوك ص ٤۵۸ . ۷ــ دراین سال بی‌بی مریم سلطان مادر ملك شاه حسین وبی‌بی صالحه دختر میرزا ابوالفتح ملك علی ملك اسحق مشهور به میرزای پلاسی متخلص به میرزا مایلی که زمانی نامزد ملك شاه حسین بود فوت شدند . (احیاءالملوك ص ۳۷٤ و ص ۱۷٤) . ۸ ــ همین کتاب ص ٤٦۱ .

نشأة می‌لاله‌رنگ بود ، مرا ازکوی زهد به میخانه برد ، مست مدام وپای بست باده وجام ساخت والحق روزگاری گذرانیدم که خود برخود حسد داشتم . ایام جوانی و بامعشوق کامرانی ، نه عقل را راه آن انجمن ونه هوش را یاری سخن .»[۱]

درغرهٔ ربیع‌الاول سال ۱۰۰۷، پس ازشنیدن خبر حرکت شاه عباس به خراسان ، به اتفاق ملك محمودی ـ برادرش ـ وملك جلال‌الدین محمود ، در چمن جام ، خود را به اردوی شاه عباس رسانید . درآنجا مریض شد . از جام به مشهد مقدس آمد و مدت دوماه بیماری او امتداد پیدا کرد ودرطول این مدت حکیم محمد باقر، به دستورشاه عباس، اورا معالجه و مداوا می‌کرد . پس ازبهبود ، بوداق خان حاکم مشهد ، ازطرف شاه عباس ، برای او خلعت واسب آورد . شاه‌عباس او را مأمور کرده بود که به قندهار رود و حواشی وخدم ملك جلال‌الدین محمودواطرافیان خود وبرادرش ـ ملك محمودی ـ را به سیستان ببرد . ملك شاه حسین از مشهد به هرات رفت وبامیرزا قوام‌الدین محمد که درآن تاریخ وزیر هرات بود آشنا شد واز امیرالامرا حسن خان نیز ملاقاتی کرد و از هرات به فراه آمد . نامه‌ها به اطراف نوشت واهالی سیستان را جمع کرد . دوباره به هرات بازگشت . درهرات به حکیم محمد باقر برخورد و چندی بااو جلیس شبانروزی‌بود . از شاه بیك‌خان ومیرمحمد معصوم و قرابیك خان و جمعی دیگر از امرای جغتای دیدن کرد . بالاخره ازکنار هیرمند مردم آوارهٔ سیستان را به قلعهٔ فتح آورد .[۲]

پس از بازگشت به سیستان ، مشغول تعمیر کردن عمارات وآباد کردن زمینهای خود شد . چون برادرش ـ ملك محمودی ـ املاك موروثی خود واقوام و خویشان و ملوك سرابان را از دیوان اعلی به سیورغال خود واولادش گذرانده بود و ملك شاه حسین وبرادرزاده‌ها وسایر شرکای آن ملك موروث را محروم ساخته بود ، در غرهٔ رمضان سال ۱۰۰۸ در شهر هرات به خدمت شاه عباس رسید ومراتب را به عرض رسانید و حاصل آن محال را به فرمان شاه ایران به اسم جمیع ورثه کرد . از آنجا در رکاب شاه عباس به فتح ابیوردونسا رفت وازآنجا از راه حوض خان که بیست وپنج فرسنگ بیابان است به مرو رفت و از همان راه به مشهد مقدس بازگشت . در مهنه مزار شیخ ابوسعید ابوالخیر را زیارت کرد ودشت خاوران را درفصل گل لاله مشاهده نمود .[۳]

در سال ۱۰۱۰ که شاه عباس قصد فتح بلخ را داشت و از مشهد بدانجا روی آورده بود ، ملك شاه حسین ولشکریان سیستان در ماروچاق بدو پیوستند واز آنجا به طرف بلخ به راه افتادند . ملك شاه حسین در جنگ بلخ شرکت کرد وازآنجا به سیستان بازگشت .[۴]

ملك شاه حسین پس از آنکه چندی در سیستان توقف کرد ، برای رفع مناقشات واختلافات محلی از راشکك به جارونك و ازآنجا به فراه رفت . خبر ورود ملك شاه حسین

۱ـ احیاءالملوك ص ۴۶۲ . ۲ـ احیاءالملوك ص۴۰۶ . درسال۱۰۰۷برادر بزرگ ملك شاه حسین یعنی ملك محمودی فوت شد (احیاءالملوك ص ۴۲۲) . ۳ـ احیاءالملوك ص ۴۶۶ . ۴ ـ احیاءالملوك ص ۴۶۸ .

به فراه به حسین خان حاکم هرات رسید واورا به هرات دعوت کرد . دراین وقت ، خسرو سلطان ــ یکی از غلامان حسن خان ــ قلعهٔ بست را از حسن بیك ولد حاتم بهادر گرفته بود ولشکر جغتای‌ازقندهارآمده وقلعهٔ بسترامحاصره کرده بود. ملك شاه حسین رفع‌این غائله را به گردن می‌گیرد . دویست تن از ملازمان خاصه حسن خان باتمام لشکر میران اویماق هرات به فرماندهی مــلك شاه حسین به گرمسیر می‌روند . پس از مقابله با لشکریان جغتای که قریب شش هزار تن بودند ، لشکریان جغتای شکست می‌خورند و پانصد تن ازایشان کشته می‌شود . قلعهٔ بست به دست لشکریان ملك شاه حسین می‌افتد . به دستور اوقلعه را مستحکم می‌کنند وبه دست محمد زمان سلطان شاملو می‌سپارند وملك شاه حسین پس از فتح قلعهٔ بست به سیستان باز می‌گردد .[1]

درغرهٔ رجب سال ۱۰۱۲ هوای سفر به سرملك شاه حسین افتاد ، به سیر کوهستان مواضع سرحد رفت . یك ماه در بن‌فهل مشغول سیروشکار بود وملك دینار والد مــلك شمس‌الدین را ملاقات کرد . ماه رمضان را درداماں کوه سلمند گذراند و مثنوی مهر ووفا را در جواب «نل ودمن شیخ فیض» در اینجا به نظم درآورد . از آنجا به‌دزك رفت ودوباره به سرحد آمد . چند روز در قدمگاه شاه ولایت ماند . چون خبر آمدن ملك جلال‌الدین محمود را به سیستان شنید ، دوشبه از سرحد به جارونك که شصت فرسنگ راه است آمد .[2]

اوائل سال ۱۰۱۵ ملك شاه حسین وملك جلال‌الدین محمود واسمعیل‌خان وبیرام سلطان شاملو ومصطفی بیك نجم ثانی ، ازگرمسیر باده هزارسپاهی به عزم تسخیر قلعهٔ قندهار رفتند . مدت یازده ماه قلعهٔ قندهاررامحاصره کردند . چون ازطرف هندوستان به قندهاریان کمك رسید ، امرای سیستان ، صلاح درعقب نشینی دیدند و روی به جانب فراه وسیستان نهادند .[3]

دراین ایام در قافله‌ای که درویش علی بیك ایلچی به هندوستان می‌رفت ، ملك شاه حسین باعلامه میرابوالقاسم فندرسکی وولی خان بیك شاملو ولد حسن خان ملاقاتی کرد و آن قافلهٔ انبوه را از راه «ابدال» گذرانید .[4]

غرهٔ جمادی‌الاولی سال ۱۰۱۷موافق پیچی ئیل که ملك شاه حسین سی‌وهشت ساله بود ، ازباغ مؤمن آباد زیارتگاه عازم سفرحجاز وزیارت حرمین شریفین شده واز راه بهره وبم ونیریز خودرا بهشیرازرسانید . درشیراز چند روزی درمنزل‌میرصدرالدین محمدومیر نعمت‌الله دست غیب بماند .

از شیراز از راه دورق به شعب بوان وفهلیان وشولستان و بهبهان وساحل شط کارون رسید وازآنجا به شط‌العرب وبصره وارد شد . هشتم ذیقعده‌ازراه بیابان نجد، وارد زمین حجاز شد . موعد مقرر به میقات رسید و محرم شد و صبح نهم ذیحجه به زمین حرم

۱ ــ احیاءالملوك ص ۴۷۱ . ۲ــ احیاءالملوك ص ۴۷۲ . ۳ ــ همین کتاب ص ۴۷۶ .

۴ــ همین کتاب ص ۴۷۷ .

قدم گذاشت . سی روز وسی شب درمکه به زیارت واحیاء مشغول بود . از آنجا پس از دهروز به مدینه رسید و یك هفته درآنجا ماند . شب جمعهٔ هفدهم محرم احیاء گرفت و صبح از آن روضهٔ مطهر بیرون آمد و به راه نجد قدم گذاشت . وادی به وادی طی کرد تا به دیار لیلی ومجنون رسید . از آنجا به بصره واز بصره به بندر ریگ آمد و سه روز وچهار شب این راه دریائی را پیمود . از بندر ریگ به راه دشتستان افتاد و چند کتل را طی کرد وبه کازرون رسید . از کازرون به شیراز وارد شد . از شیراز به کرمان وازراه کتل سرخ به موضع سرخ ، از آنجا به بم وازراه بیابان گرگ به سیستان مراجعت کرد و روز دهم جمادی‌الاولی سال ۱۰۱۸ به سیستان رسید و مدت هجده ماه در مسجدی که خود درباغ مؤمن آباد ساخته بود گوشه نشینی اختیار کرد.[۱]

پانزدهم رجب سال ۱۰۱۸ موافق تخاقوی‌ئیل ملك شاه حسین به‌اصرار ملك جلال‌الدین محمود در سفری که برای تعیین باج و خراج مکران بدانجا می‌رفت با او همراه شد. ملك شاه حسین به اکراه بااوهمراهی کرد ، زیرا دراین ایام بیشتر به گوشه‌نشینی و کناره گیری میل داشت . از راه‌لادیزبه‌دزك رفتند و پس ازجنگ با میر محمد میرمکران ، ملك شاه حسین میانجی شد وباج و خراج مکران را به یك هزار تومان رساند . ملك جلال‌الدین محمود به این مقدارراضی نشد ودوباره به جنگ پرداخت . روزجمعهٔ بیست وهفتم رجب برای باردوم به قلعه رفت و قرار مصالحه گذاشت . پس از بیرون آمدن از قلعه همان ساعت حرکت کرد و به خاش آمد . چندروزدرخاش بماند وبه سرحد علیا آمد . چند روز در آنجا به سیروشکار مشغول شد . بالاخره از سرحد خود را به راشکك رسانید.[۲]

بیست وهفتم شعبان سال ۱۰۱۸ ، از سیستان به فراه رفت واسمعیل خان افشار حاکم آنجا از او استقبال نمود واو را به قلعهٔ فراه برد ودرمنزل مصطفی بیك نجم ثانی جای داد. هنگامی که در فراه مشغول نسق املاك پدری واملاك ملك جلال‌الدین فراهی بود ، نامه‌ای از ملك جلال‌الدین محمود رسید که ما به موضع پلاسی آمده‌ایم تاوسایل سفر شما را به عراق و دربار پادشاه ایران مهیا کنیم . ملك شاه حسین کارها را از دست گذاشت و به سیستان آمد و در قریهٔ پلاسی در منزل ابوالفتح میرزا به خدمت ملك جلال‌الدین محمود رسید . از همان ملاقات وبرخورد اول دریافت که نوشتن نامه وخواستن او به پلاسی طرح و نقشهٔ معاندان و حاسدان بوده است . از آنجا به زیارتگاه آمد و گرفتار تب ولرز شدید شد که مدت شش ماه به طول انجامید . بالاخره ملك شاه حسین از مخالفت مخالفان وبی‌توجهی ملك جلال‌الدین محمود نسبت به خود ، آزرده خاطر شد و تصمیم گرفت با اهل وعیال از سیستان خارج شود و به خراسان رود . سرانجام روز دهم شهر ربیع‌الاول سال ۱۰۱۹ ، از منزل باغ مؤمن آباد به جالق آمد . سه روز در جالق‌ماند . نماز عصر از جالق‌بیرون آمد واز هیرمند گذشت ودر قریه‌بنجار به منزل میر نظام وارد شد وسه روزآنجا ماند . ازآنجا به گزباررفت وسه روزهم

---

۱ ــ احیاءالملوك صفحات ۱۸۷ و ۴۱۱ و ۴۷۸ . ۲ ــ احیاءالملوك ص ۴۱۲ .

آنجا ماند که شاید ملك جلال‌الدین محمود از کرده پشیمان شود و کس فرستد و نگذارد که او از سیستان بیرون رود. چون یکسره مأیوس شد، ازآنجا به اوق رفت و ده روز در اوق ماند. چون به اسفزار رسید، حسین خان حاکم هرات او را به هرات دعوت کرد. با اینکه ملك شاه حسین قصد رفتن مشهد را داشت، دعوت او را پذیرفت و به طرف هرات رفت. در النگ‌بالان، وزارت پناه امیرسید علی خطیب وامارت پناه علی خان سلطان ترکان به استقبال او آمدند و تا نیمهٔ شب نزد اوماندند. صبح دوباره نزداوآمدند واو را به شهر بردند و منزل لایقی برای او ترتیب دادند. همان روز قصد داشتند که قاصدی به درگاه شاه عباس بفرستند وآوارگی ملك شاه حسین را گزارش دهند، اما خود ملك شاه حسین مانع شد. پنج ماه درهرات ماند و ملك جلال‌الدین محمود هیچگونه اظهار ملاطفتی نکرد. پس ازآن، امیرالامرا حسین خان شرح حال ملك شاه حسین را به دیوان اعلی نوشت و شاه عباس پس از دوماه رقم استمالت و خلعت شاهی برای او فرستاد و دستوری به امیرالامرا حسین‌خان دادکه اگرملك شاه حسین برسرملك جلال‌الدین محمود اختلافی دارد، حصهٔ او را معین کنند و جدانمایند واگر می‌خواهد در هرات بماند، بگوید تا محل تیولی برای اوتعیین کنیم واگرمی‌خواهد به درگاه ماآید، اورا روانه سازید. ملك شاه ـ حسین شق ثالث را برگزید و چهاردهم شهر ذیحجه از راه دامغان به دربار پادشاه ایران روی آورد. شب نوروز را در رباط نمکسار کاشان گذراند. از آنجا به کاشان رفته و نوروز سلطانی را در دارالسلطنهٔ اصفهان به خدمت شاه عباس رسید.[1]

شاه عباس پس از ملاطفت بسیار، ماندن در اصفهان یا رفتن به مشهد را به انتخاب ومیل ملك شاه حسین گذاشت. ملك شاه حسین رفتن به مشهد را برگزید و شاه عباس هم موضع «کنه بیسه» را که محل زراعت بسیار داشت به‌اوداد واملاك فراه را به تیول و سیورغال ابدی محمد مؤمن ـ پسرش ـ اعطاء کرد. ملك شاه حسین ازشاه عباس اجازه خواست تا از راه قزوین به مشهد رود و پس از کسب اجازه به راه افتاد. در منزل خواجه خوش نام، نامه‌ای از امیرالامرا حسین خان، برای شاه عباس رسید که اگر شاه می‌خواهد محل تیولی برای ملك شاه حسین تعیین کند در حوالی هرات بهتر است، زیرا در این سرحد به وجود اونیازمندیم. بنابراین صدور حکم تیول کنه‌بیسهٔ مشهد به تعویق افتاد و شاه عباس درجواب نوشت که چون بهار به خراسان خواهم آمد، هر محل که صلاح باشد به تیول ملك شاه حسین می‌دهم. اما دستور داد تا حکم تیول وسیورغال املاك فراه را نوشتند ودرهمان مجلس مهر کرد و به میرزا قوام الدین مستوفی الممالك داد تا در قزوین به دست ملك شاه حسین برساند.

میرزا قوام‌الدین محمد حکم تیول املاك فراه را در قزوین به دست ملك شاه حسین داد و نوید محل تیول جداگانه‌ای در محال خراسان را نیز به او گوشزد کرد. ملك

---

۱ ـ احیاءالملوك ص ٤١٦ و ص ٥٠١.

شاه حسین به مشهد مقدس رفت و شش ماه درآنجا ماند . امیرالامرا حسین‌خان کسی نزد او فرستاد واو را به هرات دعوت کرد . ملك شاه حسین دعوت او را پذیرفت و به هرات رفت و مدت هشت ماه درهرات بماند . دراین مدت خبری از آمدن شاه عباس به خراسان نشد . سرانجام ملك شاه حسین متوجه فراه شد . شش ماه درفراه بماند وملوك فراه با اوبسیار بدرفتاری کردند تاجائی که مجبور شد فراه را ترك کند وبه دربارشاه عباس روی آورد .[۱]

بالاخره ملك شاه حسین روز هفدهم شعبان سال ۱۰۲۲ از فراه خارج شد . ماه رمضان را در قریهٔ تغاب قاین درمزار میرنعمت‌الله رضوی ماند وازآنجا به منزل استاد علامه میر محمد شریف رفت . سپس از راه طبس به بیابانك رفت . درآنجا خبردار شد که شاه عباس به عزم شکار ازاصفهان‌خارج شده وبه نائین و کوپا واردستان آمده است و احتمال دارد که تا کاشان نیز برود . با شنیدن این خبر به کاشان رفت ، اما وقتی به کاشان رسید، موکب شاه عباس بهقزوین‌رفته بود . چند روزی درکاشان ماند وسپس‌روی به قزوین آورد. هنگام رسیدن بهقزوین معلوم شد که شاه عباس به گرجستان روی آورده است . قصد داشت که بی‌درنگ به گرجستان رود ، اما مریض شد و پانزده روز در قزوین ماند . پس از بهبود متوجه اردبیل شدوازآنجا از راه ارشه وساحل رودارس به قراباغ وگنجه رفت و پس از گذشتن از آب کر وطی چند منزل ، کنار رودخانهٔ قراچای از اعمال گرجستان به اردوی شاه عباس پیوست . شاه عباس اورا نوازش بسیار کرد ودر رکاب شاه عباس از درهٔ قسق به ولایت قسق رفت . دراینجا کلیسائی به تصرف لشکریان ایران درآمد و ملك شاه حسین به دستور شاه عباس بربالای این کلیسا ، اذان گفت . شاه عباس الکای کاخت و کارتیل را تصرف کرد ومدت یك ماه درکنار سد اسکندر که رودخانهٔ عظیمی ازآنجا می‌گذرد ، اردو زد . ملك شاه حسین درطول این مدت دررکاب شاه عباس بود .[۲]

در این وقت نقدی بیك کشیکچی باشی که به کیچ و مکران رفته بود ، بازگشت وازاهالی آنجا شکایت داشت . شاه عباس‌امر کرد که گنجعلی خان با لشکر فارس به کرمان وازآنجا به مکران رود وآن ولایت را به قتل وغارت تسخیر کند . ملك شاه حسین که حضور داشت تذکـر داد که آنان مردمی مسکین و ناتوانند و تاب غضب و سخط پادشاهی را ندارند . اگر نوبتی دیگر ایشان را عفو کنید ومرا به نصیحت نزد آنان فرستید ، شاید سراطاعت فرود آورند . این تقاضا مورد قبول شاه واقع شد ودستور داد تا وسایل سفر ملك شاه حسین را مرتب کنند واوهم روز هفدهم شعبان ۱۰۲۳ از اردوی شاه عباس جدا شد وهمراه خواجه جلال‌الدین اکبر وزیر خراسان به قزوین آمد . از قزوین به تنهائی به کاشان و یزد و کرمان و از آنجا به گرمسیر مکران یعنی بزمان وهودیان و از آنجا به بن‌فهل رسید . دربن فهل ، شاهقلی سلطان گیل را ملاقات کرد . او را خلعت داد و متوجه

۱ ـ احیاءالملوك صفحات ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ . ۲ـ احیاءالملوك صفحات ۵۰۲ و۵۰۳ و ۵۰۴ .

کیج شد . پس از سه روز به سرباز و از آنجا به دو روز به فیروزآباد رسید . میرهاشم میرمحمد از او استقبال کرد و اظهار اطاعت نمود و رفیق راه شد و او را منزل به منزل به کیج رسانید. میر محمد به استقبال او آمد و سایر امرای مکران نیز به حضور او رسیدند و ملك میرزاهم درموضع فهله به دیدن او آمد . از آنجا وارد کیج شد و مدت یك ماه دراین محل به سیر و شکار و مهمان کردن سران قوم مشغول بود . امیر محمد و ملك میرزا هردو از در اطاعت درآمدند . دراین وقت ، یك ماه از نوروز گذشته بود . ملك شاه حسین در کیج گرفتار تب و لرز شد و پس از یازده روز عرق صحت کرد . چون از کیج بیرون آمد ، دوباره بیمار شد . مدت یك ماه یك روز در میان تب می‌کرد و ماه دوم دوروز در میان و سه ماه دیگر تبش متوالی بود . چون مدت توقف او در دزك و جالق ، چهارماه طول کشید ، برای تغییر آب وهوا به سرحد سیستان رفت . سه ماه در قریهٔ تمندان ماند وبیماری او روی به صحت آورد . لشکر سرحد را جمع کرد و متوجه مکران شد . هنگامی که به خاش رسید ، شاهقلی سلطان گیل ، نامه‌ای فرستاد که بلوچ لاشاری ، لشکر گردآورده‌اند و قلعه‌های طوران و شهردراز را گرفته‌اند ، نه گنجعلی خان می‌تواند از کرمان مددی رساند و نه ملك جلال‌الدین محمود از سیستان ، اگر شما کمکی کنید بسیار به جاست . لشکر حاضر را به سرکردگی امیر سهراب امیرافضل و چند نفر از نوکران خود به طرف فهل فرستاد . ایشان پس از یك هفته ، هردو قلعه را فتح کردند و به دست شاهقلی سلطان گیل سپردند .

ملك شاه حسین متوجه دزك شد واز آنجا به خاش وتمندان واز اینجا به عجله به طرف پایتخت ایران حرکت کرد . از کرمان به یزد واز یزد به اصفهان رسید و به خدمت شاه عباس رفت .

شاه عباس پس از تفقد بسیار گفت «چند روز به سیر فرح‌آباد می‌رویم ، توهم بیا که ترا ازآنجا به آن حدود می‌فرستم که گوشمال آن قوم داده ، الکای کیج ومکران را به تصرف آری و حکم ایالت آنجا به تو تفویض فرمائیم .»

اردوی شاه عباس به جانب مازندران حرکت کرد و ملك شاه حسین چند روزی در اصفهان بماند تا تحصیل قوتی کند . سپس متوجه فرح آباد شد واز فرح‌آباد به اشرف رفت و به خدمت شاه عباس رسید . همان ساعت دستور داد تا فرمان حکومت او را بنویسند . هنوز فرمان‌نوشته نشده بود که خبر شکست لشکر قزلباش که علیقلی خان دیوان بیگی به جانب گرجستان برده بود ، رسید . اکابر وامرا ، ملك شاه حسین را گفتند که مصلحت وقت در آن می‌بینیم که از اردوی شاه ایران جدانشوی . ملك شاه حسین از مازندران به گیلان واز راه قزل‌آقاج به ساحل رود ارس ودشت مغان رفت . پس از گذشتن از مملکت قراباغ به گرجستان گاخث وکارتیل رسید واز آنجا به قلعهٔ تفلیس و ییلاقات چغور سعد رفت و ییلاق اگریچه وآقمشقال را دید وتا ساحل دریای گوکجه پیش رفت .

۱ـ احیاءالملوك صفحات ۴۱۷ و ۵۰۵ .

چون رومیان تا حوالی ایروان آمده بودند ، شاه عباس ستونی به فرماندهی قرچقای بیك سپه سالار فرستاده بود ، تا آنان را سرکوبی کند و خود به سیروشکار مشغول بود.

ملك شاه حسین چندبار به خدمت شاه عباس آمد واز او درخواست کرد تا با لشکریانی که به سرکردگی قرچقای بیك رفته‌اند به جنگ رود . شاه عباس به زبان آورد که به کشیك و خدمت ما باشید . ملك شاه حسین در رکاب شاه عباس از راه اردوباد و علی‌درمنی وبرکشاد ، به جانب ییلاق دانقی از اعمال شیروان حرکت کرد و زمستان را در آنجا گذراند .

دراین هنگام عده‌ای‌از دوستان و طرفداران ملك شاه حسین ، قضیهٔ کیچ و مکران و رفتن او را بدان طرف یادآور می‌شوند . شاه عباس می گوید «ملك شاه حسین ، امروز که رومی به ارض‌روم نشسته وسال دیگر به جنگ می‌آید، خدمت ما را نمی گذارد ومشغول به گرفتن مکران نمی‌شود . دیگر جهت نزول او سرحدی که سردسیر بود تعیین شده بود و الحال میسر نیست ، درهوای مکران اورا ضایع نمی‌توان کرد .»

ملك شاه‌حسین قصد داشت دررکاب شاه عباس بماند ودیگر به سیستان بازنگردد. دراین هنگام خوابی دید ونزد شیخ بهاءالدین محمد عاملی رفت و تعبیر آن خواب را از او پرسید واستخاره‌ای در موردبودن در رکاب شاه عباس یا رفتن به فراه نمود . شیخ بهائی اورا تکلیف کرد که به فراه برود ومبالغه کرد که همین روز ساعت خوب است و حرکت کن . ملك شاه حسین پس از کسب اجازه از شاه عباس حرکت کرد . از اردو گام به‌اردبیل واز آنجا به قزوین وسپس به سمنان ودامغان رسید . در دامغان نامه‌ای از پسرش محمد مؤمن دریافت کرد که خبرمرگ مادر خود را نوشته بود .[1] از دامغان به مشهد رفت و ده روز در آنجا به زیارت مشغول بود . از مشهد به غوریان واز غوریان به دارالسلطنهٔ هرات وارد شد وامیرالامرا حسین خان و خان عالم را که از هند به ایلچی‌گری آمده بود ، ملاقات کرد . بیست روز در هرات بماند و سپس به فراه رفت ومدت یك سال ویك ماه در فراه توقف کرد . میران‌وبزرگان فراه وخویشان و منسوبان ملك شاه حسین ، روی خوشی به او نشان ندادند و نامبرده مدت اقامت در فراه بسیار دل افسرده و ناراضی بود .

در این وقت ، امرای کیچ ومکران ، دوسرمادیان رخشانی به رسم تحفه برای او آوردند . ملك شاه حسین ، مادیانها را به خدمت شاه عباس فرستاد تادر فرح‌آباد به نظر او رسانند . شاه عباس‌خلعتی شاهانه ومبلغی به رسم خرجی راه برای او فرستاد واو را نزد خود خواست . ملك شاه حسین هفدهم رجب سال۱۰۲۷به منزل نوکه در باغ حوضخانه‌بود رفت و چند روزی درآنجا بماند . ازآنجا به قریهٔ پنج جفت‌گاو رفت وپس‌ازچند روز توقف به طرف اسفزار حرکت کرد . یك روز دراسفزار ماند وازآنجا متوجه هرات شد . در هرات چهارده روز درمنزل امیر الامرا حسین خان بماند . اول ماه رمضان به غوریان

۱ـ فوت همسر ملك شاه حسین روز بیستم شهر صفر سنه ۱۰۲۵ بوده است .

رفت . مدت چهارده روز درآنجا روزه دار بود . از آنجا به سرعت حرکت کرد که شب نوزدهم رمضان یعنی لیلةالقدر را در مشهد مقدس بگذراند . همان شب به مقصد رسید و تا آخر رمضان درآن روضه به عبادت‌مشغول بود . ششم شوال از مشهد بیرون‌آمد ، از نیشابور وسبزوار گذشت و مرحله به مرحله طی کرد ، تا درقزوین به خدمت شاه عباس رسید[۱]

ملك شاه حسین پس ازعتبه‌بوسی شاه عباس از قزوین از راه تهران و فیروزکوه به فرح‌آباد رفت و درمحلهٔ‌شیروانیان ، نزدیك منزل میرزاقوام‌الدین‌مستوفی خانه‌ای گرفت ودرآنجا اقامت کرد . دراینجا با مخدره‌ای‌که آغاز نشو ونمایش بود ، درشب غرهٔ ربیع‌ـ الاول سال ۱۰۲۸ عقد تمتع بست وهمان شب کام دل ازاو گرفت .

غرهٔ جمادی‌الاولی، شاه عباس حکم کرد که ساکنان مازندران به میان کاله حاضر شوند . مردمان از استراباد تاگیلان جمع شدند وشکار جرگه کردند . دور آخر ، شاه‌عباس ملك شاه حسین را احضار کرد واورا مورد تلطف و نوازش قرارداد . از میان کاله به فرح‌آباد رفت ، چند روزی دراین شهر گذراند وسپس با میرزا قوام‌الدین مستوفی به‌طرف اصفهان حرکت کرد . میرزا قوام‌الدین که می‌خواست خود را زودتر به پایتخت برساند از ملك شاه حسین جدا شد . ملك شاه حسین دو روز در فیروزکوه ماند و از آنجا همراه اسکندر بیك منشی روبه راه‌آورد واز راه نمکسار به کاشان رفت . سه روز درکاشان ماند وچهارشنبهٔ ششم رجب به اصفهان وارد شد . مدتی در اصفهان ماند تا شاه‌عباس قصبهٔ نیه‌وبندان را به تیول او داد واورا مرخص کرد . ملك شاه حسین به فراه آمد ودرآنجا اقامت کرد .[۲] از این پس از زندگانی نامبرده اطلاعی در دست نیست واز سال فوت او نیز خبری نداریم .

۱ــ احیاءالملوك ص ۵۱۳ و ۵۱٤ .   ۲ــ احیاءالملوك صفحات ۵۱۵ ــ ۵۱۹ .

مسافرتهای ملك شاه حسین

شماره ترتیب	شرح سفر	طول سفر	مدت سفر
۱	سفر اول رفتن به قندهار در حمل سال ۱۰۰٤	صدوسی فرسنگ	چهارماه
۲	سفر دوم رفتن به قندهار بهار سال ۱۰۰٦	هشتاد فرسنگ	هفت ماه
۳	سفر سوم رفتن به خراسان از قندهار ربیع‌الاول سال ۱۰۰۷	سیصدوبیست فرسنگ	هفت ماه
٤	سفر چهارم آمدن به سیستان از قندهار سال ۱۰۰۸	نود فرسنگ	دوماه
۵	سفر پنجم ازسیستان به هرات ومروشاهجان وبازگشت به مشهد	سیصدوهشتادفرسنگ	هشت ماه
٦	سفر ششم از سیستان به بلخ در رکاب شاه عباس سال ۱۰۱۰	سیصدوبیست فرسنگ	هفت ماه
۷	سفر هفتم‌رفتن به هرات و فراه وگرمسیر ومراجعت به‌سیستان	دویست‌وبیست «	شش ماه
۸	سفرهشتم رفتن به سرحد وبن‌فهل ودزك و محال کرمان و بازگشت به جارونك	شصت فرسنگ	—
۹	سفر نهم رفتن به قندهار	دویست فرسنگ	سیزده ماه
۱۰	سفردهم سفر حج‌از راه شیراز وبصره وبیابان نجد وبازگشت از بندر ریگ	هزارودویست‌وبیست فرسنگ	سیزده ماه
۱۱	سفر یازدهم سفر دزك وسرحد سیستان	صد و نود فرسنگ	سه ماه
۱۲	سفر دوازدهم از سیستان به فراه در بیست وهفتم شعبان ۱۰۱۸	هشتاد فرسنگ	دوماه
۱۳	سفر سیزدهم به خراسان وهرات و اصفهان و قزوین ومشهد و هرات	هشتصد فرسنگ	سه‌سال و نیم
۱۴	سفر چهاردهم از فراه به عراق و گرجستان وساحل دریای‌سند و عراق و دانقی	دوهزارششصدفرسنگ	سه سال ونه‌ماه
۱۵	سفر پانزدهم فراه واسفزار وهرات واصفهان وبازگشت بفراه	نهصد وشصت فرسنگ	دوسال ونیم
	جمع کل	هفت هزار وهفتصد و پنجاه فرسنگ	صدو هشتاد و نه ماه‌یا پانزده سال و نه ماه دوران سفر و ایام توقف

شخصیت ملك شاه حسین

ملك شاه حسین از علوم زمان خود بی‌بهره نبود و درمیدان ادب نیز تا آنجا که دستش رسیده ، کاری کرده و تاجائی که حوصلهٔ امیر زاده‌ای گنجائی داشته ، کسبدانش و فضیلت کرده است . بیش از اقران وهمسران خود سفر کرده و این سفرها ودید وبازدید از بزرگان ورجال واهل علم و شعرای زمان ، او را مردی پخته و جهاندیده کرده‌است . بی‌شك کسی که با سلاطین ترکستان و حکام و امرا ووزرا و مستوفیان ایران معاشر بود و با ترك وتازیك و جغتای واوزبك و غوز و بلوچ و سایر طوایف و طبقات نشست و برخاست داشت نمی‌تواند فردی عادی ومعمولی باشد . شاید به جا باشد اگر سطوری چند از قلم خود او دراین باب دراین جا بیاوریم :

«بنده تمامی ایران تا مکهٔ معظمه وبعضی از بلادتوران را گردیدم ودر مجلس عالیحضرت شاه‌دین پناه‌مکرر رسیده‌ام و مجلس خلوتخانه و مجلس عام که ولی محمدخان والی توران وسلاطین علوی [کذا] ونواب شاهین گرای پادشاه تاتار را ضیافت فرمودند، وایلچیان ممالك عالم از روم و هند و فرنگ واوزبك درآن مجلس بودند ، دیده‌ام و مجالس امرای فریدون احتشام الله ویردی خان و حسین خان شاملو وگنجعلی خــان کرمان ودیگر امرا و به مجلس آراسته و پیراستهٔ پادشاهانهٔ غازی خان صدر عجم که در باب بزرگی و شأن ضرب‌المثل ملوك و سلاطین عالم می‌تواند بود ، بسیار دیده‌ام و محافل بزرگانهٔ اعتمادالدوله العلیةالعالیه حاتم بیك و طالب خان وزیر اعظم ایران و میرزا قوام‌الدین محمد مستوفی الممالك که به بزم آرائی و صحبت دوستی ، دستور زمان است ومحفل گرامی نواب ذوی‌الالقاب خواجه محمد رضای وزیر ممالك آذربایجان و مؤتمن‌الدولهٔ پادشاه ایران که در ساحت جنت حضرت گرجستان بر چمنهای فردوس آئین و چشمه های صافی ، خود در ملازمت آن زبدهٔ اهل سخن طرح بزم بسیاری نموده بوده‌ام.»[1]

ملك شاه حسین نه تنها در عرصهٔ علم و فضیلت اسبی می‌تاخت ، بلکه در میدان رزم و جنگ نیز یکه تازی می‌کرد . از فنون حرب و تعبیهٔ جنگی طوایف مختلف‌ترك‌خبر داشت و با مقابلهٔ با آنان این فنون را آموخته بود و به آسانی حملات آنها را دفع‌می‌کرد وصف آرائی آنان را درهم می‌شکست . در دفاع از خاك سیستان بسیار کوشا بود .

شاید جنگ بندمودود ، برجسته‌ترین زورآزمائی وآخرین حد جانسپاری او برای حفظ خاك سیستان باشد . دراین جنگ که با اوزبکان کرد ، هم فرمانده کل قوا بود و هم مانند یك فرد عادی سپاهی به جنگ می‌پرداخت . خود دراین‌باره چنین می‌نویسد :

«چون در اول حمله لشکر اوزبك سوار آمدند ، قریب به پانصد اسب درمیان

۱ــ احیاءالملوك صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸ .

جنگل افتاد . اکثر کمانداران سیستان درپناه آن اسبان به کمانداری مشغول بودند و چون تیر مردم سیستان کمتر شد وهرمرتبه دوسه هزار تیر درمیان مردم ما ، از نشان درمی‌آمد ، به همان تیر ایشان به مدافعهٔ ایشان مشغولی می‌نمودیم . درآن روز بنده را زرهی جز حمایت حق سبحانه و تعالـی نبود و سپری جـز حفظ‌الله تعالی نداشت . چون اوراد صبح بنده متعارف بود ، ورق مصحفی به خط امیرکل امیر در بغل داشتم ، با وجود آنکه هفتاد تیر در آن روز بر اعضای بنده بند بود ، از اعجاز صاحب آن خط هیچ کدام کارگر نشده بود . به شاه مردان قسم که یك دو کماندار درپهلوی بندم بود ، مدارایشان براین بود که تیراز قبای من بیرون می‌آوردند وبه جانب اوزبك می‌انداختند . اگر چه الطاف الهی را نسبت به بندگان ، شاهد ودلیل وبرهان نمی‌باید ، اما ازآن روزدیگر از خصم اندیشه نکردم ودیدن آن معرکه باعث زیادتی توکل برخالق جزء و کل گردید.[1]

دلتنگی ها وشکایاتی که ملك شاه حسین از ملوك فراه وملك جلال‌الدین محمود ، سلطان سیستان وسایر خویشان و نزدیکانش پیدا کرده وسرانجام سبب شده است که او از سیستان بیرون رود ، می‌تواندومنبع وسرچشمه داشته باشد . یا حقیقة خود ملك شاه حسین را فردی صاحب توقع و مدعی و درفکر گردآوردن مال و منال باید دانست ، یا اطرافیان او ازکسانی بوده‌اند که وارد حریم اومی‌شدند و با پایمال کردن حقوق حقه‌اش ، او را افسرده ودل‌آزرده می‌کردند . با دلایلی که ملك شاه حسین برای تبرئهٔ خویش در صفحات ۴۸۸ــ۴۹۴ آورده است ، می‌توان مانند قاضی بی نظری به نفع او رأی داد و تندرویها و خشونتها و تزویرها وفکر مال اندوختن اطرافیان را سبب این گلمها وشکایات دانست . ملك شاه حسین که ازلذت مطالعه برخوردار بود وباخواندن آثار گذشتگان با روح بزرگ آنان ارتباط معنوی پیدا کرده بود ، کمتر به فکر متاع این جهان بود و چشم پوشیها وگذشتهای او که در صفحات همین کتاب آمده است دلیلی مثبت و کافی براین است که این مرد روحی پاك و بی‌آلایش و حساس داشته است .

همین دو روئیها واختلافها وگاهی جنگها و منازعات افراد سلسلهٔ ملوك سیستان است که سرانجام آنان را به وادی فنا وزوال کشانید وبالاخره زمانی نگذشت که سلسله‌ای که صدها سال براین بخش ازایران حکمروا بودند از میان رفت .

آثار ونوشته های ملك شاه حسین :

۱ــ احیاءالملوك در تاریخ سیستان از دوران باستانی تا تاریخ ۱۰۲۸ هجری قمری . این کتاب را درنقاط مختلف نوشته وبالاخره آنرا درقریهٔ فراه تمام کرده است .[2]

۲ ــ کتاب مهرووفا که درجواب «نل‌ودمن‌شیخ فیض» گفته است در سال۱۰۱۳[3]

۳ ــ تحفةالحرمین که شرح مسافرت مکهٔ اوست در سال ۱۰۱۷ . اینست نمونه‌ای

۱ ــ احیاءالملوك ص۳۴۹و۳۵۰ . ۲ ــ احیاءالملوك ص ۴۴۹ . ۳ ــ همین کتاب‌ص۴۰۸.

از اشعار آن که در وصف باد و کشتی گفته است :

دریا نه که عالمی پر از موج ... گاهی به حضیض و گاه بر اوج
ژرفی که کرانه اش نباشد ... راهی که فسانه‌اش نباشد (؟)
کشتی نه که دوزخی فسرده ... یك تابوت و هزار مرده

دربارهٔ کتل هوشنگ گفته است :

کوهی دیدم به عرش همدوش ... با طبع سخنامنش هم آغوش
چون رأی حکیم در بلندی ... چون طبع سقیم در نژندی
با ماه و ستاره راز گفته ... نشنوده حدیث و باز گفته [1]

٤ ــ تذکرهٔ خیرالبیان که نسخه‌ای از آن که گویا منحصر به فرد و در کتابخانهٔ آقای فخرالدین نصیری امینی ــ شمارهٔ ۳۳۹ فهرست آثار شعرا ــ موجود است . یك صفحه از اول و چند صفحه‌ای از آخر این نسخه مفقود بود اما کوشش و پشت کار آقای نصیری سبب شد که این اوراق را پیدا کنند وبه نسخهٔ مزبور بیفزایند فعلا نسخه کامل و تمام اوراق آن مجدول و مرصع به الوان مختلف است . عنوانها با شنجرف نوشته شده و هرجا در متن شعری آمده است ، اطراف آن را با رنگ مشکی و زرد جدول کشیده اند . این نسخه شامل ۳٦۸ صفحه وهرصفحه شامل سی ویك سطر است .

درصفحهٔ ۱۳۹ سطر پانزدهم این کتاب ملك شاه حسین چنین نوشته است : «پس از اتمام تذکره ، در حینی که پس از هفده سال مهاجرت به وطن عود نموده ، از دو جنگ نفیس که هریك قریب صدو پنجاه هزار بیت از اشعار متقدمین را شامل بوده ، اسمی چند که به نظر آمده و مسموع نشده بود ، ازآن دو گنجینهٔ لآلی آبدار برگزیده ، این نه جزو را مسوده نمود درتاریخ رمضان ۱۰۳٦ .» [2] با ذکر این تاریخ می‌توان احتمال داد که ملك شاه حسین تا این تاریخ در قید حیات بوده و تذکرهٔ خیرالبیان را می‌نوشته است . در صفحهٔ ۳٤۰ تا اوایل صفحهٔ ۳٤۳ شرح حال مصنف ومقداری ازاشعار اوآمده است و در صفحهٔ ۲٤۸ شرح حال پدر و برادر اورا می‌توان یافت .

تذکرهٔ خیرالبیان شامل دو فصل و یك خاتمه به شرح زیر است :

فصل اول در بیان احوال واشعار پادشاهان صفویه و بعضی از طبقهٔ صوفیه و شرح حال و منتخب اشعار برخی ازمشاهیر واعاظم شعرای متقدمین .

فصل دوم در ایراد متأخرین و جمعی که صاحب این تذکره ادراك ملاقات ایشان نموده و این فصل شامل چهار اصل است به شرح زیر :

اصل یك اسامی جمعی که معاصر واهل استعداد زمان خاقان مغفورسلطان حسین ــ

۱ــ احیاءالملوك ص۴۸۳ .   ۲ــ سال ۱۰۳٦ که دراین قسمت تذکره خیرالبیان آمده است با سال ۱۰۱٦ که تاریخ ختم کتاب است سازش ندارد . احتمال دارد این مطلب را مصنف بعداً به این قسمت کتاب افزوده باشد .

میرزا بایقرا بوده‌اند تا اواخر زمان صاحبقران مغفور .

اصل دوم حالات فرقه‌ای که در ظهور دولت شاه جنت مکان ...تا وسط زمان آن پادشاه عالی گهر ...

اصل سوم منتخب شعر گروهی که از وسط زمان شاه دین پناه تا ظهور نیر اقبال شاه جوانبخت که به گفتار درربادواوین پرداخته‌اند .

اصل چهارم تسوید ابیات برخی که از ظهور این دولت که سال ۱۰۱۸ است بر مرکب فکر دوراندیش سوارند .

خاتمه دراسامی پادشاهان مقدم وامرا ووزرا واهل دولت از متقدین و متأخرین .

در صفحهٔ آخر این نسخه ، اشعاری از ملك شاه حسین ونام کاتب وسال ومحل تحریر نسخه به شرح زیر دیده می‌شود :

«بحمدالله که این بحر معانی — کهٔ بزم قدس راهست ارمغانی
بخوبی و خوشی ترتیب دادم — درین گنجینه بس گوهر نهادم
بسی نام سخنور تازه کردم — وزین خود را بلند آوازه کردم
به ذکر اوستادان خردمند — صریر کلك‌خود کردم شکر خند
بجز نیکی چو نام کس نبردم — از آن خیرالبیانش نام کردم
به تاریخی که اتمامش دل آسود — که از هجرت هزار وشانزده بود
بحمدالله که این کلك سبك سیر — رقم پرداز شد بر تم بالخیر

تمت الکتاب به عون‌الملك‌الوهاب سنهٔ ۱۰۸۷ کتبه‌العبدالاقل بندهٔ داعی ملاابوالقاسم‌ابن مولانامهرعلی‌حافظ‌آستانهٔ‌امام‌زاده علیه‌الرحمه‌ساکن‌بلدهٔ عباس‌آباد گنجه.»

***

نگارنده از آقای فخرالدین نصیری بسیار متشکر وممنون است که نسخهٔ نفیس و پرارزش خود را برای استفاده دراختیار اینجانب گذاشتند .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

گلگونهٔ رخسارهنر و زیب عارض نسخ معتبرسپاس خداوندیست‌که نوع انسان را در ظاهر بخلعت «ولقدخلقناالانسان فی‌احسن‌التقویم»[1] مخلع فرموده ، متوج بتاج قوای ناطقه ساخت و درباطن جوهر عقل را صیقل مرآت وجود «وصورکم فاحسن صورکم»[2] گردانید . پیکرصوری و معنوی را سبب قوام مهام دین و دل نموده ، با وجود راهنمای عقل بارسال رسل جهت هدایت سبل منت برجان انصافمندان نهاد و سرور انبیا و بهتر اصفیا ابوالقاسم محمد را (ص) نص خاتم نبوت ساخته ، بعدازغروب آن آفتاب آسمان اصطفا و ماه یثرب و بطحا حصار دین را ببروج اثنا عشریه‌که اولهاعلی و آخرها مهدی استحکام و استمداد فرموده ، دلهای مشتاقان و جانهای ما آرزومندان را واله و شیفته و بیطاقت و فریفته نمود و شرعی در شارع امت جهت نفی رسوم و عادات جهال گذاشت تا پیرایهٔ هرکار و سرمایهٔ این رسته بازار باشد و تفاسیر باتأویل و تنزیل مبسوط واحادیث وروایات مربوط انتظام بخشید . نظم مثنوی در افسانه و نثرمنطوی درقصص و تواریخ چون بساط شطرنج غایبانه‌گسترد تا استماع وقایع ماضیه تجربهٔ حال اهل استقبال شود .

نظم

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هرچه هستی توئی

«سبحانه ما اعظم شأنه.» بعداز تقدیم مراسم حمد و سپاس و تشیید

---

۱ ــ سورةالتین آیهٔ : ٤ . ۲ــ سورة غافر آیهٔ : ٦٤ .

مبانی نعوت و مناقب آفتاب اقتباس به سمع مستمعان انصاف آئین‌که اصلاح دیباچه و تصحیح خاتمه به اشارهٔ بابشارت ایشانست میرساند که سیستان شهریست ازبناهای‌قدیم[۱ش] واساس آن بلده را معمارهمت گرشاسف‌بن اترت[۱] گذاشته و حالات و وقایع سلاطین و ملوك آنجارا ابوعبدالله‌که از ثقات راویان حدیثست بزبان عربی به قلم آورده و در زمان دولت شاه قطب‌الدین‌بن شاه علی، ابومحمد نامی نسخهٔ عربی‌را فارسی نموده وامیرفاضل امیرمحمد امیرمبارزکه جد مادری راقم این نسخه است ، تاریخی بشرح و بسط تا زمان ملك نظام‌الدین یحیی ، تألیف نموده و درایام صبی دردبستان چند جزو از آن نسخه بنظراین حقیردرآمده والحال آن نسخه درمیان نیست و در این اوان بنابر مروردهورو تناقض امور و انحراف طبع اشراف ، ازغایت‌بخل و کمال اسراف ، مزاج آن مملکت از مسلك امتزاج انحراف پذیرفته و اختلال کلی به قوانین و قواعد ملوك و اکابر آنجا راه یافته ، و مجددا نسخه‌ای‌که مخبربرحالات ملوك و امرا و اعیان آن مملکت باشد به قلم عنبرین رقم یکی از اهل ربط درنیامده . به‌خاطر فاطر داعی دین و دولت ، شاه حسین‌بن ملك غیاث‌الدین محمود آل صفارکه یکی از بقیهٔ ملوك عجم است رسیدکه بترتیب [و] تکتیب این نسخه پرداخته ، کتابی ترتیب دهدکه دوستان زبان بتحسین گشوده ، درایام حیات یاری و پس از انقضاء ایام زندگانی ، فرزند دلبند و اقوام سعادتمند و بقیهٔ ملوك عجم را یادگاری باشد . و این تاریخ را موسوم به احیاءالملوك نمود و این نسخه مرتب است برمقدمهٔ و سه فصل و خاتمهٔ .

اما مقدمه دربیان حال اهل دانش و فضل و راویان حدیث و اهل تفسیر و زهاد و عباد و شعرای نامدارکه د رآن ولایت بوده‌اند و نسب ملوك سیستان و بعضی چیزهاکه مخصوص آن ولایت است از عجایب و غرایب و ذکر اسامی آن بلده و وجه تسمیهٔ آن .

---

۱ ــ تاریخ بلعمی : اثرط . تاریخ سیستان : اثرت .گرشاسب‌نامه : اثرط . اترطبتاء منقوط هم به نظر رسیده است (نقل از حاشیه ص ۱۳۳ تاریخ بلعمی) .

فصل اول ذکر جمعی که از زمان بنای سیستان تا ظهور اسلام درآن ملك لوای بزرگی افراخته‌اند و شمه‌ای از حالات امرای عرب که درآن ملك حکومت نموده‌اند .

فصل دویم دروقایع حالات اولادکسری که بعداز استیصال [۲] عجم و دولت اسلام به سیستان آمده‌اند و ظهور دولت یعقوب‌لیث و خلف‌بن احمد تا زمان ملك تاج‌الدین ابوالفضل که اول کسی [است] که القاب ملکی یافته تا زمان ملك معظم ، ملك قطب‌الدین محمد ثالث .

فصل سیم از زمان ملك قطب‌الدین محمد تا الیوم که سال هزار و بیست [و] هفت است از هجرت نبوی .

و خاتمه در شرح وقایعی که این سالك مسالك رضا و تسلیم را در این مدت مشاهده افتاده و امور مرغوبه و مکروهه که در اسفار و ایام غربت ملاحظه شده و تعداد اسفار و تفصیل عبور بلاد و امصار و مدت توقف هربلده و زیارات مشاهد مقدسه و حروبی که در سیستان و دیگر مواضع واقع شده و راقم مرتکب آن شده و معرفت حال اهل روزگار که به تجربه ادراك او نموده والله‌الموفق‌والمعین .

مقدمه

دربیان آنکه بانی بلدهٔ سیستان و بادی آبادی‌آن مملکت‌کیست و اسامی اهل فضل و دانش و راویان حدیث و اخبار شعرای نامدار و خصوصیات ولایت نیمروز از عجایب و غرایب و ذکر اسامی آن بلده و وجه تسمیهٔ هر اسم و حاصل آن ملك و ذکرنسب ملوك ولایت مذکور .

درتاریخ حمدالله مستوفی مسطور است‌که روزی‌سلیمان (ع) برتخت پادشاهی نشسته بود و تخت بربساط نهاده و باد بساط را برداشته ، چون پیکر روح درقالب گیتی می‌گردانید . گذر او به سرزمین سیستان افتاد . درآن وقت آن سرزمین دریابار بود ، هوای آن مملکت موافق مزاج حضرت نبوی افتاد . در باب آبادی آنجا با آصف مشورت فرمود و بالاخره رأی عالی نبوتی به‌آباد نمودن آنجا رغبت نموده ، فرمود که دیوان ریگ خوارزم را بحرکت آورده بدستیاری باد به‌آن حدودرسانند . دیوان ریگ‌راکه با باد به‌آنجا می‌رسانیدند درگودال و مغاك آن بحرانباشته ، باندك فرصتی زمین همواری شد . مقرر فرمودکه از ممالك عالم مردم‌را به آنجا آوردند . آصف التماس نمودکه مردم را به‌زجر از اوطان ایشان‌آوردن مناسب [۲ش] عدالت نیست . اگر قلم عفو بر جرایم اهل زندان بلاد وامصار کشند و به اینجا آورند اولی وانسب می‌نماید . این رأی موافق مزاج حضرت نبوی افتاده به احضارآن جماعت فرمان داد . عدد محبوسان به چهل هزارکس رسید ، ایشان را درآنجا جای دادند و مردم سیستان از اولاد آن جماعت‌اند . امیدکه چنانکه حضرت نبوی ازجرایم آن جمع‌گذشت ، حضرت کریم خطابخش از جرم ساکنان آن مملکت گذشته ، روز قیامت آن جمع را قرین رحمت‌کناد . اما این خبرموافق مورخ تاریخ عجم نیست چه کیخسرو معاصرحضرت سلیمان بوده واهل تاریخ به‌این قول متفق‌اند

که پیش‌از عهد کیخسرو به هزار سال سیستان‌آباد بوده و تختگاه گرشاسف و نریمان و سام و زال بوده و به قول اکثراهل تاریخ بانی سیستان‌گرشاسف است . درزمان فریدون بعدازظهور[و] وقوع خدمات پسندیده ، ایالت‌سیستان و زابل و کابل و هندوستان باو مفوض گردید . چون نواحی سیستان ازمابقی محال به پای تخت فریدون که طبرستانست‌اقرب بود ، شهری جهت اقامت خود بنانهاد که به محل احتیاج بدرگاه جهان پناه رفت وآمد می‌نموده باشد . و حکایت سلیمان را عجم چنین میگویندکه بلقیس بیمارشد وآصف منهیان به اطراف ممالك فرستاد که جائی تعیین نمایندکه هوای او در یبوست وطراوت و سردی وگرمی حد اعتدال داشته باشد آن مقام را موافق یافتند و در غربی سیستان‌که دریابار بود ، دیوان راحکم‌کردندکه یك فرسخ دریك فرسخ تختی مدور از سنگ درغایت رفعت ساختند و مدت چهل روز تخت بلقیس در میان دریا برفراز آن‌کوه بود . بعدازصحت ، متوجه مستقر سلیمانی‌گردیده والحال مرقد برادر دانیال پیغمبر درآن‌کوهست وآن‌کوه مشهورست به‌کوه خواجه‌ـ غلطان و مطاف جمهور ساکنان سیستانست و این قول به صحت اقرب است که بانی سیستان‌گرشاسف است .

ومردم سیستان به‌حمیت وغیرت مشهور ومعروفند و تغییر در دین [۳] و ملت خود نمی‌کنند ، چنانچه منازعهٔ رستم و گشتاسب بدین علت[1] بود که گشتاسب از دین یزدان‌پرستی و شیوهٔ آباء و اجداد خود تخلف نموده ودین مجوس آشکار کرد و از بیعت داود و سلیمان‌که با کیخسرو داشتند وکیخسرو معتقد ملت ایشان بود بیزار شد و بزند ووستا اعتقاد نمود و به مهملات زردشت حکیم مغرور گردید و چون در زمانی که امام حسن (ع) به اشارهٔ امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب با لشکراسلام و سعد وقاص متوجه بلاد عراق وخراسان شد ومردم سیستان به نامه وپیام امام مفترض‌الطاعه مسلمان شدند و احکام و مسائل دین و ترتیب طهارت و نماز ازمنسوبان‌آن‌امام عالیمقام‌فرا‌ـ

۱ـ دراصل : برسر ملت .

گرفتند، دیگربنا برخلل عقاید و اطاعت جمهور و اجتهادات دیگر طوایف از روش خود متغیر به روش دیگر نشدند و هرچند متصدیان معاویه و آل مروان تکلیف سب امیرالمؤمنین به آن جماعت نمودند ازاین معنی اباکردند وافسون و افسانهٔ آن قوم قبول طبع سیستانیان نیفتاد . بالاخره از دارالظلم بنی‌امیه فرمان رسیدکه ازهریك نفر یك‌مثقال طلا بازیافت نمایند . چون مردم بی‌اکراه آن وجه را ادا نمودند ، رفته رفته آن وجه به ده مثقال طلا رسید . چون [در]یافتندکه بالطوع‌والرغبه هرچیزکه طلب شود می‌دهند و مرتکب آن عمل شنیع نمی‌شوند ، حکم‌کردندکه دربازار سرهای زنان اکابر آنجارا بتراشند تا بگفتن آن کلمهٔ زشت راضی شوند . آن توفیق یافتگان به این امر راضی شدند و به سب حضرت امیر راضی نشدند . چون دیدندکه به هیچوجه به این گفتگو همداستان نشدند دست ازایشان داشتند . ازآن زمان تا حال به محبت اهل بیت راسخ و ثابت قدمند . ان‌الله لایضیع‌اجرالمحسنین[1] .

و اهل فضل و علم و راویان حدیث درسیستان بسیار بوده‌اند مثل عبدالله اشعث و عبدالرحمن‌بن عبدالله و داودالسجستانی که ثالث اصحاب‌الصحاح است فی‌الحدیث و حاتم سجستانی نیز راوی حدیث است و خلیل‌بن[۳ش]احمدسجستانی معاصر ملك مظفر صالح بن نوح سامانی بوده و راوی حدیث است و در فقه بی‌نظیربوده و ابوحاتم سهل‌بن محمدالسجستانی نیز از راویان حدیث است و یحیی بن عمار سجستانی نیز فاضل و محدث و فقیه بوده و خواجه عبدالله انصاری درمجلس وعظ او حاضرشدی . دیگر جریربن عبدالله‌السجستانی ازاجلهٔ اصحاب حدیث است . دیگر ابوسلیمان سجزی از مفسرین‌کلام ارسطوست و قدوهٔ حکماست وشیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا را به او اعتماد تمام بود و اکثر کتب شیخ ابوعلی از سخنان او مزین است . از جملهٔ تصانیف او آنچه به نظراین فقیررسیده مقالهٔ اوست دراثبات محرك اولی[2] ، هرمتحرکی‌را ناچار است ازمحرکی غیرمتحرك . ومقالهٔ اوست دربیان

۱ ــ سورةالتوبه آیهٔ ۱۲۰ . ۲ ــ دراصل : اولا .

غرض از وضع فلسفه و ترتیب آن . و مقالهٔ اوست‌که درنفس و اتحاد عاقل با معقول و[اورا] تصنیفات بسیار است واو از اکابر حکماست ودیگر جمع‌کثیر که اسامی ایشان درکتاب رجال مسطورست .

و جمعی دیگر از اهل عرفان از آن ملك برخاسته‌اند مثل خواجه عبدالله‌الطاقی مشهور بخواجه طاق‌که در دروازه خوش [۱] هرات مدفونست و بصحت پیوسته که خواجه عبدالله انصاری می گفته که صاحب این حال به‌آن واسطه شدم‌که از روی صدق خدمت خواجه طاق‌کردم و مدتها آتش دیگ آن بزرگوار می‌افروختم و جهت مریدان ایشان شوربائی می‌پختم و دیگر هرگاه مشایخ هرات بخدمت حضرت خواجهٔ مذکور می رفتند به هیچکس تعظیم نمی‌نمودند وچون خواجه عبدالله انصاری به ملازمت ایشان مستسعد می‌شدند جهت ایشان نیم تعظیمی می‌نمودند . خواجهٔ انصار فرموده که اگر عبدالله را در درگاه خداوندی قربی و منزلتی باشد به آن تعظیم خواجه طاق خواهد بود .

دیگرخواجه‌ظهیرالملك ابونصراحمدبن‌محمدالسیستانی‌است‌وآن‌وزیر خراسان بود و معاصر سنائی است و در حدیقةالحقایق درشأن اوکه اول او این دوسه بیت است بمدح اوگفته :

نظم

عالم بر و آسمان امان	مادر و مایهٔ نتیجهٔ جان
خلق‌را[٤]دربهی‌بشیرشده	در همه مملکت ظهیر شده
برعمیدان مملکت سالار	شاه‌رابرگزیده‌درهمه‌کار [۲]

شرح کمالات خواجهٔ مذکور از حیزبیان بیرونست و جامع فضایل صوری ومعنویست . وخواجه نادار زاهد ازکمل عباد وزهاد آن ولایت است وبسیار صاحب حال بوده . شیخ علی سیاه چشم و شاه رحمت‌الله مشهور به

۱ ــ یکی از دروازه های جانب شرقی شهر هرات (تاریخ نامهٔ هرات ص ٤١) . ۲ ــ درحدیقة الحقیقه تصحیح آقای مدرس رضوی ص ٦١٢ بجای «دربهی» و «درهمه» و «درهمه‌کار» بربهی و برهمه و برهمه‌کار آمده است .

پیر زیارتگاه و میراقبال سیستانی مؤلف رسالهٔ اقبالیه و نبی‌نامه و میرعبدالله و میرمحمدمیرعبدالله و ملاکردان و خواجه ابراهیم نمکی وشیخ علی پیرقیس و جم غفیر[1] از زهاد و عباد درآن دیار به سلوك مشغول بوده‌اند و ازبسیاری زاهدان ، سیستانرا دارالزهاد می‌نویسند .

و شعرای نامدار از متقدمین درآن مملکت بوده‌اند ، از جمعی‌که بزبان عربی شعر گفته‌اند مثل ابوالفتح بستی‌که در زمان خود نادرهٔ آفاق بوده و این ابیات که در مدح خلف‌بن احمدگفته از ترجمهٔ یمینی نوشته شد .

عربیه

خلف‌ابن احمد احمدالـأخلاف   اربی بسودده علـی الاسلاف
خلف‌ابن‌احمد فی‌الحقیقه‌واحد   لکنـه مـرب علـی الـآف
اضحی لآل اللیث اعلام الوری   مثل‌النبی و آل عبـد منـاف[2]

و جمعی دیگر نیز هستندکه نوشتن اشعارایشان موجب تطویل می‌شود .

و استادان‌که به شعر فارسی متکلم شده‌اند درآن دیار بسیار بوده‌اند و اکثرمداح ملوك بوده‌اند مثل ابوالفرج رونی‌که از مشاهیر متقدمین است و در غزل و قصیده عدیل ندارد و دیوان او مشهورست و مثنوی نیز نظم نموده . چند بیت از مثنوی‌که درتعریف مهناز دختر پادشاه کشمیرگفته سمت ارقام می‌یابد ، حالت او در مرتبهٔ سخن ازین ابیات معلوم میشود .

مثنوی

تـافتـه از دو زلف او سنبل   خجل از روی چون‌بهارش گل
از لب لعل او خرد بد مست   دیده از رویش آفتاب پرست
تنش از نـازکـی زبـار نظر   کسوت خون‌کشد چو لاله بسر

دیگر استاد فرخی‌که از غایت اشتهار محتاج به وصف نیست ودیوان اومشهورست. ازاشعارآبداراوکه تمامی‌منتخب‌طبع اهل‌ادراکست‌این‌بیت[٤ش] نوشته می‌شود .

---

۱ ـ دراصل : جمع غفیر .   ۲ـ اضحی‌لـآل‌اللیث اعلام‌الهدی   مثل‌النبی‌فآل عبدمناف
تاریخ یمینی تصحیح علی‌قویم ص ۱۵۹

بیت

کاربوسه چوآب خوردن‌شور بخوری باز تشنه‌تر گردی

دیگراز قدما حکیم منجیك سیستانیست و منجك موضعی است در شرقی ترمذ و حکیم ازآن موضع است و تخلص منجك نموده است . این بیت از واردات طبع آن حکیم لازم‌التعظیم است :

نظم

می ماه شد از لبش فرو شد خورشید شد از رخش برآمد[1]

و از متقدمین جمع کثیرازسیستان برمسند سخنوری متمکن بوده‌اند و جمعی براین اعتقادندکه سیف‌اسفرنگ نیز از سیستانست اما نزد بنده محقق نیست . و در زمان ملك علی‌که قاضی‌کریم‌الدین اقضی‌القضات بود درفن شعر استاد بوده و میرسراج‌که رکن‌الدوله بوده نیزدرفن شعرمرتبهٔ کمال داشته . میرسراج روزی[2] به منزل‌قاضی‌کریم‌الدین رفته و بعدازساعتی انتظار، بی‌ادراك ملاقات قاضی مراجعت می‌نماید ، این قطعه را جهت قاضی انشا نموده ارسال داشت :

قطعه

دی بردر سرای‌کریمی‌که درجهان صیت‌مکارمش چوقمرشد فلك نورد
مخلص‌ترین زمرهٔ اصحاب حضرتش کز دولت وسعادت هرگز مباد فرد
چندان مقام کرد بامید التجاء که‌کس‌گمان نبردکه چندان‌مقام کرد
آخر بهیچوجه نیامد اشارتی تا با هزار محنت و با صد هزاردرد
تأویل کرده شد عدم التفات را کز آستان عالی محروم باز گرد

چون قاضی‌کریم مطالعهٔ قطعه نمود ، در مقام اعتذار درآمده ، این قطعه را گفته به نزد او فرستاد :

قطعه

ای طلعتت[3] مبارك‌ومیمون لقای‌تو خوشتر هزار بار ز فصل بهار و ورد
کلکت‌کزو تراشه بود تیغ آفتاب از تیر چرخ برده گرو درگه نبرد

۱ ــ دراصل : برآید . ۲ ــ دراصل : بردری . ۳ــ دراصل : طلعت .

نان[کذا]دست‌بوس تو تاغایةالمرام[1] برجان مخلصان تو دارد هزار درد
دیروز کالتفات نمودی برهگذار از مقدم شریف توام‌کس خبر نکرد
بختت مبارکست وهمایون لقای‌تو گوید کسی به‌بخت‌همایون که‌باز گرد؟

و در عهد ملك سلطان محمود که معاصرصاحبقران شاه اسمعیل‌صفوی بوده جمعی دم از شعر و شاعری می‌زده‌اند ، قاضی احمد لاغر مشهور و معروفست و قاضی جلال پسرش نیز مرتبهٔ عالی درسخن داشته و این رباعی[٥] از قاضی احمدست و رباعی دیگرکـه بعد از این نوشته میشود از قاضی جلالست .

رباعی

خوبان گل گلشن حیاتند همه شکر لب و شیرین حرکاتند همه
از آدمیان غرض همین ایشانند بگذار کـه بـاقی حشراتند همه

خوبـان جهـان مظهر ذاتند همه مطلوب تمـام کـایناتنـد همـه
شیرین سخنانندکه جان می‌بخشند پـاکیزه تر از آب حیاتند همـه

و در زمان دولت شاه دین پناه شاه طهماسب صد صاحب تخلص در سیستان بوده و بدیع‌الزمان میرزای صفوی‌که حسب‌الامراعلی حاکم سیستان بود شعر میگفت و اشعار طرح می‌کرد . ازآنجمله مولانا محنتی و مولاناعاشقی دوشاعر غرابودند ومؤلف این‌کتاب ایشانرا دیده‌واشعار وحالات ایشان وبرخی دیگر ازشعرای سیستان درتذکرهٔ خیرالبیان نوشته .

در فضایل سیستان

اما فضایل سیستان بربعضی امکنه‌که مولانا شمس‌الدین محمد موالی و محمودبن یوسف اصفهانی به قلم آورده‌اند و شمه‌ای دراین نسخه بیان می‌شود .

اول آنکه چون حضرت آدم درفراق حواگرد عالم می‌گشت وطواف

---

۱ ــ دراصل : غایت‌المرام .

اقطار واکناف می‌نمود چون به زمین سیستان رسید هوای معتدل وآب گوارا دیدکه برروی ریگ روان می‌آید آنجا استراحت کرد . چون از خواب برخاست ، سبك برخاست این مقام اورا خوش آمد تسبیح وتهلیل کرد ، جبرئیل از نزد ملك جلیل آمد ببرکت جبرئیل درخت انار و خرما آنجا برست و ببار آمد و آدم ازآن بخورد ، حالا انار و خرمای سیستان و فراه وباقی گرمسیرات ازآنجاست و چون گرشاسف درخت انار و خرما بدید طرح عمارت کرد.[۱]

فضیلت دیگرآنکه چون کشتی نوح مدتها به روی آب بود حضرت نوح به‌کبوتر امرکردکه خبرکمی‌آب برسان ، درزمین سیستان نشان کمی‌آب ظاهر شد . حضرت نوح درآن زمین دو رکعت نماز بگزارد[۲] و در حق مردم آن سرزمین دعا کرد که یارب ساکنان این سرزمین را ازآفات نگاه دار و این قوم را صاحب توفیق گردان و درچشم مردم عزیز دار . هنوز اثراین برکت درآن دیارهست[ه ش]واین سالك مسالك رضاو تسلیم مقدمات چند ملاحظه و مشاهده نموده‌که نوشتن آن دراین مقام مناسب نیست.[۳]

فضیلت دیگر : آنکه روزی سلیمان را باد ، گردامصارمی گردانید ، حضرت نبوی فرمود که به جای معتدل بساط ساکن سازکه چیزی تناول نمائیم به‌زمین سیستان ساکن شد، اورا خوش‌آمد و درحق ساکنان‌آنجا دعا فرمود[٤] .

فضیلت دیگرسکندر رومی دارای بن‌دارا بکشت و دختراو روشنك را بخواست و به سیستان رفت و درآن قلعه‌که‌کیخسرو بناکرده بود نشست و در يك جانب آن قلعه ، قلعهٔ دیگر بودکه اردشیر بابکان بناکرده بود ، ده روز آنجا توقف نموده اسپهبد نیمروز را بنواخت و مشمول عاطفت گردانید وبساختن کوشکی‌فیمابین‌آن‌قلعه واین‌قلعه مأمورفرمودوروشنك‌راآنجاگذاشته متوجه فتح هندوستان شد بعدازفتح ممالك و مسالك هند به‌سیستان عود نموده مرمت آن قلاع نمود وگفت «ارگ چنین می‌باید» و ارگ بزبان رومی

۱ ـ این قصه باکمی اختلاف ازتاریخ سیستان نقل شده است (تاریخ سیستان ص ۹) ۲ـ دراصل : بگذارد . ۳ ـ این قصه را مؤلف از تاریخ سیستان نقل‌کرده است (تاریخ سیستان ص ۹ و ۱۰) .٤ـ این قصه باکمی اختلاف ازتاریخ سیستان نقل شده است (تاریخ سیستان ص ۱۰) .

دیدبان‌گاه را گویند و این خبر از کتاب سیرالملوك‌العجم از ابوالفرج‌بن قدامةبن جعفربن قدامةالبغدادی از مجلد کتاب خراج درباب مسالك‌الممالك معلوم گردید .[۱]

درفضیلت نیمروز از حدیث انبیاء و حکایت پادشاهان بسیار مذکور شده‌که چون بنی‌اسرائیل زکریا و یحیی را بکشتند ، حق سبحانه و تعالی بخت‌النصررا به ایشان گماشت و بخت‌النصر به فرمودهٔ بهمن به آن دیار رفته داد قتل و غارت بداد و بهمن از سوی مادر به‌ابن‌یامین‌بن یعقوب می‌رسد . انتقام یحیی و زکریا از بنی‌اسرائیل گرفت . و حق سبحانه و تعالی درکلام خویش بخت‌النصر و جنود سیستانرا یادکرد و قوله‌تعالی «عباداً لنااولی باس شدید.»[۲] چون‌اکابرقریش[از] این امت تعجب نمودندکه ایشان چگونه مردان بوده‌اندکه خدای ایشان را یاد نموده و رسول درشأن ایشان گفته «ان‌امتی ستغلب علیها بالأسلام» و به اسلام ایشان مباهات نمود . پس هیچ کرامتی و فضیلتی سیستان را بهتر از ستایش خدا و رسول نیست ولله‌العلم بکل الامور.[۳]

و سیستان شارستان بزرگ عظیم داردکه اورا مدینةالعذراگویندکه هیچکس اورا مفتوح ننموده تا خود مردم او مطیع نشدند و تا امروز [که] خرابست هیچکس بجز خرابی برودست نیافته زیراکه ساکنان آنجا مردان حربی و مبارزان دلیربودند و [به] تعلیم جنگ و مقاتله آموخته .[٤]

دیگر سیستان جایگاه فرح‌بخش است بحسب قطب جنوبی و قطب شمالی و سهیل و فرقدان و قهرمان برآنجا تابش کند و باد شمال و باد صبا دایم آید و مردم آن مرز و بوم صاحب ذهن و فهم‌اند و ریگ روان در آن

---

۱ ــ مؤلف این قصه را از تاریخ سیستان نقل کرده است (تاریخ سیستان ص ۱۰) مؤلف تاریخ سیستان درآخر این قصه چنین نوشته است «و این حکایت به چندین کتاب یاد کرده آمدست یکی به اخبارسیستان و دیگر عبدالله‌بن‌المقفع‌اندرکتاب سیرملوك عجم بازگوید وابوالفرج قدامةبن‌جعفربن قدامه‌البغدادی اندرکتاب خراج به باب مسالك و ممالك بازگوید (تاریخ سیستان ص ۱۱) .

۲ــ سورةالاسرا آیهٔ : ۵ .

۳ــ قصهٔ بخت‌النصر را مؤلف با کمی اختلاف از تاریخ سیستان نقل‌کرده است (تاریخ سیستان ص ۳٤ و ۳۵) .

٤ ــ نقل از تاریخ سیستان با کمی اختلاف (تاریخ سیستان ص ۱۱) .

ملك زیاده از حد است و از بسیاری باد آن ریگ جاهارا خراب‌کند و مردم آنجاریگ‌را می‌بندندکه بجای‌خود می‌ایستد واگرمردم سیستان ذخایرخودرااز گندم و حبوبات پنهان‌کنند در آنجا تا صدسال ضایع نشود و قماش ابریشم و سقرلاط و صوف درجوف آن ریگ ضایع نشود و آن ریگ چون برزمین تلخ و شور افتد زمین خوب شود و تخم رویاند و آب هیرمندکه برروی‌آن ریگ می گذرد گوارا و خوشگوار میشود.[۱]

و دیگر آسیای باد و چرخ باد در آن ملك بسیار است‌که آرد بسیار حاصل دارد و بعضی محال چرخ برسر چاه‌آب دایر ساخته‌اند و بشکل آسیای باد تعبیه کرده‌اند که آسیا می گردد و آب از چاه بیرون می‌آید و زراعت می‌نمایند .[۲]

و از اعتدال آن ولایت است‌که همه قسم مرغان درکولاب‌های آنجا می‌باشد ازقسم قاز وکلنگ و سابدی اردك و حفار و انواع طیور وجانوران شکاری هست و مدار اکابر آنجا برسیروشکارست و در روی دریا شکار مرغان‌کنند و بشکل ناوك چیزی ازعلف می‌بندندکه بزبان سیستان «طوطن» می‌گویند بشکل سنبك وبرهرکدام دوسه نفر می‌نشینند و شکاردریا می‌کنند . و اکثر اوقات‌که قحط سال شد خورش مردم گوشت مرغان و گوشت شکار است و اقسام ماهی خوب در آن دریا نیز هست و در فصل زمستان مدار تمامی مردم به شکار صحرا و دریاست . وکولاب بسیار درآن مملکت هست و دریای بزرگ سیستان برحدود شمالی سیستانست [٦ ش] و آب هیرمند وفراه رودو خشکرود و هروت رودوارغنداب و ارغنوترنگ ،[۳] این هفت رودخانه به هم جمع می‌شود و دور این دریا پنجاه فرسخ است و ماهی خوب دارد و هرگاه آب زیاده می‌شود قریب به پنجاه دیگر بجانب جنوبی تا سرحد زره‌آب جمع می‌شود و درحد مغرب آن دریا سوراخیست مشهور به‌دهن شیر[٤] جمیع این

۱و۲ــ نقل‌از تاریخ سیستان باکمی اختلاف (تاریخ سیستان ص ۱۲) . ۳ ــ رود هیرمند و رخدرود و خاش رود و فراه رود وخشکرود و هروت رود (تاریخ سیستان ص ۱۵ و ١٦) .
٤ ــ و یکی سوراخ است آن را دهان تیرگویند (تاریخ سیستان ص ١٦) .

آب آنجا می‌رود و دربن‌فهل‌که شهر معظم مکران علیاست در موضعی‌که مشهور به شهر ورازست سربیرون می‌کند ، گودالی است قریب به سی جریب و درمیانهٔ حقیقی آن مانند فواره آب می‌جوشد و لزآنجا نهربسیار برمی‌خیزد و به قرا و قصبات می‌رود و آب لطیفی دارد و کاتب این تاریخ به‌آنجا رسیده .

دیگر گوسفند سیستان ، علفی است شور از آن علف می‌خورد و گوشت اوالذدیگر گوشتهاست و همه ساله بره در سیستان هست و مرغ خوب دارد و انواع فواکه و میوها در زمین سیستان خوب می‌شود .

و ابوالمؤید بلخی[1] بشرمقسم درکتاب عجایب بحروبر آورده‌که در سیستان عجایبها بوده‌که در هیچ ملك چنان نبوده . از آنجمله چشمه‌ایست در فراه سیستان‌که آب او از کوه بیرون می‌آید قریب ده فرسخ در هوا و نزدیك شارستان به زمین می‌رسد و قریب به‌چهار فرسخ از او مزروع می‌شده اکنون هردو جای او پیداست. افراسیاب می‌خواست آن چشمه را اززرع باز دارد میسرنمی‌شد تاآنکه دوکودك پیدا شدند و تدبیربستن‌کردند چون تمام کردند هردو را بکشت .[2]

و در حوالی مسوکه قریه‌ایست از فراه‌کوهی است و برفراز او چشمه‌هاست و یك جانب مانند صفهٔ بزرگ رفیعی است و از سقف او سنبل بسیار آویخته و از بالای چشمه آب ترشح می‌کند و به نسیم مانند شبنم متقاطر می‌شود آنجا مزاریست‌کسی‌که به زیارت می‌رود اگربار‌دارد آب چشمه جوش می‌زند و اگر بارنیافت کم می‌شود و مشهورست‌که آنجا دعا مستجاب می‌شود زیراکه مرقد سیده‌ایست ازآل اطهار و مشهورست‌که ازآب‌آن چشمه بیمار شفا می‌یابند .[3]

و عجایب دیگرآنکه به طرف جنوب شهرکوهی است بجانب شمال آن‌کوه سوراخی است درجای بلندکه تیر به آنجا نمی‌رسد و ازآن[۷] سوراخ

---

۱ ــ ابوالمؤید بلخی صاحب شاهنامهٔ منثوروکتاب گرشاسب‌نامه وعجایب‌البروالبحر . ۲ ــ نقل از تاریخ سیستان باکمی اختلاف (تاریخ سیستان ص ١٤) . ۳ ــ مؤلف این مطالب راباکمی اختلاف ازتاریخ‌سیستان نقل‌کرده‌است(تاریخ سیستان‌ص١٤)

مارشاخ‌داری ، سرمانندگوسفندکوه است سربرون‌کند ، چنانکه چشم وروی و شاخ و زبان اورا می‌بینند وکسی ندانسته‌که غذای آن مار چیست .[۱]

عجایب دیگر درناحیهٔ قلعه‌گاه اوق ریگیست ببلندی‌کوهی ببالا برـ شده و ریگ بانگی مشهورست چون شخصی چیزی آلوده برزبر او اندازد آن کوه بنالد همچو رعد و ریگ اوراکه از بالا به نشیب‌آورند در محل فروآمدن بازلمحه‌ای خودسرا[نه] بالا می‌رود و چنان بانگ می‌کندکه‌گویا نقاره و نفیر می‌زنند .

و در تاریخ قدیم سیستان مذکور است‌که گویند دجال از آنجا بیرون‌آید . اما این قول معتبرنیست و همی‌گویندکه دجال ضحاك است‌که از آنجا بیرون خواهدآمد و هنوز زنده است .[۲]

دیگر از عجایب سیستان آنست‌که ابوالمؤید درکتاب خویش آورده که درهیرمند چشمه‌ای بودکه آب زر و ریگ باهم آمیخته ازآنجا بیرون آمدی . روزی‌که حاصل کمتر بودی از هزار دینار متجاوز بود . وافراسیاب بجادویی آن چشمه را پنهان‌کردگویند در آخرالزمان پیدا شود[۳] و باعتقاد این جانی‌بچشمه‌مل بخرداخر[کذا]کف‌کافی‌اهل‌جود وسخاست‌شایدازچشمه‌سار الطاف الهی سخاپیشه‌ای برساحل هیرمندکه جای اهل جود وکرمست پیدا شود ، زیاده ازآن چشمه نفع بمردم رساند .

و در کوهستان سرحد سیستان کان نقره و فیروزه حاصل می‌شود و هست و اگر ساعی باشد حالا نیز متصورست .[۴]

و پیران صاحب تجربهٔ صاحب رأی صایب گفته‌اند که آبادی سیستان از سه‌بند است : بند ریگ و بند آب وبند مفسدان شریر .

دیگر از غرایب در سیستان علفی است‌که چون آب دهند خشك

---

۱ ـ این مطالب باکمی اختلاف‌ازتاریخ سیستان نقل شده است (تاریخ‌سیستان‌ص ١٤) ۲ـمؤلف این مطالب را از تاریخ سیستان نقل کرده است (تاریخ سیستان ص ۱۵) ۳ ـ این مطالب باکمی اختلاف از تاریخ سیستان نقل شده است (تاریخ سیستان ص ۱۷) ٤ـ مؤلف تاریخ سیستان چنین نوشته است : «وکوه توزکی خود معروفست و مشهور و نقره همی بیرون‌آمد و اکنون اگر خواهندهم بیرون آید » (تاریخ سیستان ص ۱۷) .

گردد ، چون خواهند نشوونما یابد می‌سوزند ترقی می‌نماید .

عجایب دیگرچون دراصل [در]سیستان سنگ نیست وجهت آسیای باد سنگ ضرورمی‌شود استادان هستندکه کوره‌ها می‌سازندکه پنج ذرع ارتفاع دارد به شکل خانهٔ مطولی و ریگ و گل را باهم مخمر نموده برسقف آن خانه می‌اندازند . گل و ریگ که برسقف آن خانه می‌چسبند به حرارت آتش به گداز می‌آید و [۷ ش] قالب آن سنگ درمیان آن‌خانه است به‌آنجا می‌ریزد و سنگ خاره می‌شود اگرآن گل را ازپیش رو به‌سقف اندازند نمی‌چسبد و اگر از عقب بهردودست می‌انداخته باشند می‌چسبد و سنگ می‌شود وخوداین معنی را ملاحظه نموده‌ام از این قسم چیزها از غرایب در آن ملك بسیار است .

طی تقریر این مقدمات مناسب می‌نماید [که از وضع سیستان ذکری به میان‌آید] صاحب تصنیف نزهةالقلوب‌که حال جمیع ممالك را نوشته چنین گویدکه سیستان هوای معتدل دارد ولایت طویل و عریض است و از اقلیم سیم است طولش از جزایـر خالدات «صز» است و عرضش از خط استوا «لبـك» و عربان زرنج خوانند.[۱]

اما اسامی آن بلده سیستان و زابل و نیمروز . و سیستان از آن می‌گویندکه ضحاك مهمان گرشاسف بود چون مست شد یاد شبستان خودکرد وگفت «شبستان خواهم و حرم‌سرا .» وحرم سرای ضحاك درایله[بود]که‌زمین بیت‌المقدس می‌بود . گرشاسف در جواب گفت که اینجا شبستان نیست سیوستانست . و سیو باصطلاح آنجا مرد مردانه را گویند به کثرت گفتگو سیستان گفتند . و در آنروزگار در سیستان مردان‌کاری بسیار بودند و ضحاك گفت «ای پهلوان راست گفتی اینجاکه مائیم سیوستانست نه شبستان .»

اما زابل بجهت آن گفتندکه همهٔ شهرهای قدیم سیستان یا به لب آب بود یادردامن‌کوه [افتادگی دارد] چه زروجواهرازدریا و معادن خیزد . در محل بنای آن شهر گفتند همه چیزما ازآب‌وول است بزبان فرس یعنی‌آب و گل

۱ ــ نزهةالقلوب ص ۱۴۲ . ارقام طول و عرض جغرافیائی سیستان ازنزهةالقلوب نقل شد .

یك دو حرف بکثرت استعمال برطرف شد زابل گشت .

اما زرنگ جهت آن گویندکه زال زر در سیستان بعداز عمارات گرشاسف شهری بناکرد و مردم سیستان نام آن شهررا زرنگ خواندند و یك را انداخته شد یعنی رنگ زر.[۱]

و به حدیث نیمروز دو قول است یکی آنکه خسروان را اندرسال یك روز بودکه داوری یك ساله نمودی و کارهمهٔ مظلومان ممالك در نیمروز ساخته شدی و کار مظلومانِ سیستان در نیمروز به این سبب نیمروز گفتند.[۲]

قول دیگرابوالفرج بغدادی گوید حکما جهان را دو بخش کرده‌اند از طلوع آفتاب تا غروب این بقعه را نیمه یافتند واین به[۸]نجوم وهیأت معلوم گردد .[۳]

و ابونصرفراهی که در علوم ظاهر و باطن سرآمد زمان خود بود در مدح شمس‌الدین بهرام شاه‌که یکی‌از ملوك سیستانست گفته :

بیت

شه نیمروزی و در روز ملکت خجسته هنوز اول بامداد است

و حجةالاسلام محمد احمد غزالی [٤] درقصیدهٔ معروفی نام و نشان نیمروز را بیان می‌کند .

چون‌چتر سنجری رخ بختم سیاه‌باد با فقر اگربود هوس ملك سنجرم
تایافت جان من هوس ملك نیمشب صد ملك نیمروز بیك جو نمیخرم

و سجستانرا دارالملك نوشته‌اند و دارالزهاد مینویسند . اما حدود

---

۱ ــ این مطالب را مؤلف از تاریخ سیستان نقل‌کرده و سرودست آن را شکسته است و در نتیجه معنی درستی از این جملات استنباط نمی‌شود . دراصل چنین است : اما زرنگ بدان‌گفتند که بیشتر آبادانی و رودها وکشتزارها زال زرساخت ، چنانکه زالق‌العتیق گویند اندر پیش زره و زالق‌الحدیث‌که معرب کرده‌اند ، آن زال کهنست و زال نوو اورا مردمان سیستان زورنگ خواندندی ، زیراکه موی اوراست به زرکشیده مانستی بسکوراکه او ساخته بود زرنگ گفتند ، اینجا نیز دوحرف‌کم‌کردند اندرگفتار، و چون مردان مرد وکاری و بزرگان همه از بسکوخاستند ، همه سیستان را بدان نام‌کردند وزرنگ خواندند (تاریخ سیستان ص ۲۲ و ۲۳) . ۲ـ۳ـ این مطالب از تاریخ سیستان نقل شده است (تاریخ سیستان ص ۲۳) . ٤ ــ شعر از غزالی نیست از سید حسن غزنوی است .

سیستان بست و زمین داور و کابل و سوادآن به گرشاسف منسوب بود و کورنگ جد مادری او ساخته بود[1] و در زمان خلفای بغداد تا اوایل حال خلف‌بن احمد این داخل مملکت خلف بود و اسفزار و قهستان و بوالستان و غور ، سام‌بن نریمان ساخت وکشمیررا رستم دستان بناکرد وهمواره دفاین و خزاین رستم درکشمیر بود .

و قصهٔ گردیزرا [حمزةبن عبدالله الشاری کرد وغزنین‌را] یعقوب‌بن لیث ملك‌الدنیا ساخت[2] و این همه شهرها درزمان جاهلیت درفرمان پهلوانان ومرزبانان سیستان بود تا روزگار اسلام .

وحد [شرق] سیستان ازکشمیراست تالب دریا و حد مغرب سیستان، کرمانست و حد شمالی ، اسفزار و جنوبی ، سند . و ناحیهٔ سیستان شانزده است : رخج و قاین و اسفزار و نه و دره و فراما واوق وقلعه‌کاه و خاش و زمین داور و قلاة و پوشنك و بست و رودبار و زابل و کابل و روستاق نیمروز نامها داردکه اکنون هیچکس نمیداند و معلوم نیست‌که هریك درچه مکان بوده است .

اما خراج سیستان درزمان ملك اعظم ملك قطب‌الدین ثالث‌که در عهد او میرزا شاهرخ بغایت [3] باقی بندها را خراب نمود سیستان را خراب ساخت مبلغ هفت هزار هزار و پانصد هزار و دوازده هزاردرم،دو هزارهزار حصه بیوتات حاکم بود و هزار هزار درم به بیت‌المال فرستادی و دوهزار هزاروپانصدهزاردرم ودوازده هزاردرم بسپاهیان دادی وتتمه‌بدین نوع خرج شدی‌که هفت هزاردرم خرج عمال‌شدی وبیست هزاردرم خرج[۸ ش]تعمیر قلاع شدی و چهار هزار درم خرج گورستانها نمودی و چهار هزار درم خرج ماه رمضان و حافظان کلام‌الله شدی و سه هزار دینار خرج زندانیان‌کردی و

---

۱ ـ سیستان خودگفتیم‌که گرشاسف کرد و از پیش کردن سیستان خود بست ورخد وزمین داور و کابل و سواد آن‌که جداو کرده بود از سوی مادر گودرز نام دارد (تاریخ سیستان ص ۲٤)
۲ ـ دراصل : و قصبهٔ‌گردیزرا عزیزبن یعقوب‌بن لیث ملك‌الدنیا ساخت . کاتب نام حمزةبن عبداللهرا از قلم انداخته و غزنین را «عزیزبن» خوانده است . متن از تاریخ سیستان تصحیح شد (تاریخ سیستان ص ۲٤) . ۳ ـ افتادگی دارد .

سه هزار درم خرج کوران‌کردی و هفت هزار درم خرج پاسبانان و عسسان و حارسان ملك نمودی واخراجات پرن وبستن بند و بندریك همه از مال دیوان شدی و هرساله صد غلام وصد کنیزك خریدی و هریك‌را بمقدار دیگر که بهای ایشان [بودی] دادی که درآن سال خدمت بیماران و غریبان‌کردی و آخرسال آزادکردی وده هزاردرم خرج بیمارستان شدی و به والی شرطه[1] سی‌هزار درم دادی و به صاحب مظالم بیست هزار درم دادی و بیست هزار درم خرج کشتیها نمودی و به دبیران پنجاه هزار درم دادی و خرج بخور و غالیه هیجده هزار درم شدی[2] که هردرم یك مثقال نقره است تخمیناً هفتاد و پنجهزار و صدو بیست تومان میشود بحساب مثقال شش دانگ وازرزرایج حال‌که سال هزار و بیست و هفت است تخمیناً هشتاد هزار تومان میشود .

[دین اهل سیستان]

[3]اما طریق دین اهل سیستان‌که پیش از اسلام داشته‌اند گرشاسف و نبیرگان او تا فرامرزبن رستم برشریعت آدم و نوح بوده‌اند . بامداد و وقت زوال روز و شبانگاه نمازکردی و پرستش ایزد تعالی نمودی و همواره به ذکرحق مشغول بودی . اززنا و لواط و خون ناحق و دزدی و مردارخوری احتراز نمودی و حیوانات‌که خوردن او حلال است اورا ذبح نمودی و تصدق بسیار نمودی و مهمان عزیزداشتی و این جمله واجب دانستی و دختر و خواهر و برادرزاده و خواهرزاده را برخلاف آئین مجوس زن نکردی و نزاع رستم به‌گشتاسب و اسفندیار جهت این بودکه دین زردشت قبول نکرد چنانکه شرح این قصه بمحل خود خواهد آمد.[3]

بعداز استیصال اولاد رستم و تصرف سیستان ، بهمن‌کیش مجوس ظاهرساخت . اما مرزبانان سیستان برملت ابراهیم بودند تا ظهور دولت اسلام.

۱ ــ دراصل : نوالی شرط .   ۲ ــ قسمت خراج سیستان در بعضی‌موارد شباهت به مطالب تاریخ سیستان دارد (تاریخ سیستان صفحات ۳۱ و ۳۲ و ۳۳) .   ۳ ــ مؤلف مطالب راجع به آیین مردم سیستان را از تاریخ سیستان نقل‌کرده است (تاریخ سیستان ص ۳۳) .

ذکر نسب ملوك

سلطنت و شوکت دثارملك جلال‌الدین محمودخان‌که الیوم والی آن مملکت است .[۹]

ملك جلال‌الدین محمدبن ملك‌محمودبن‌شاه‌حیدربن شاه ابواسحق‌بن شاه ابو سعیدبن شاه نصیرالدین بن شاه محمود المشهور بشاه محمودالحاجی که برادر اعیانی ملك قطب‌الدین است و ملك قطب‌الدین‌بن شاه علی‌بن شاه مراد محمدبن شاه‌علی‌بن ملك نصیرالدین محمدبن ابوالفتح‌بن مسعودبن خلف‌بن شهریاربن ابی جعفربن ابی لیث بن عمرو وآن برادر یعقوب لیث ملك‌الدنیاست به شانزده واسطه به عمرولیث میرسد و راقم حروف شاه حسین‌بن ملك غیاث‌الدین محمدبن شاه محمود و شاه محمود برادر بزرگ شاه ابواسحق‌بن شاه ابوسعید است ، جد چهارم ملك جلال‌الدین مذکوراست چنانچه انشاءالله بوقت مشروح خواهد شد و نسب یعقوب به خسرو عجم میرسد .

چنانچه شهریار مرحوم شاه یحیی در حینی‌که بدارالسلطنهٔ هرات می‌آمد و خاقان مغفور سلطان ابوسعیدخان همشیرهٔ خود به حلیله نکاح شهریار اعظم در می‌آورد مولانا معین‌الدین اسفزاری درنسخهٔ تاریخ هرات به تقریبی نسب ملوك سیستانرا نوشته بود . چون بنظر ملك‌الملوك‌العجم درآورد موافق نسخه‌ای بودکه ملك‌الملوك داشتند . و همان نسخه نزد ملك اعظم ملك‌اسحق بود ، بنظراین حقیردرآمده ، به‌این ترتیب‌که یعقوب[بن‌لیث] بن محمدبن ابوالحسن‌بن طاهربن محمدبن ابوالفضل‌بن نصربن خلف‌بن ابی جعفربن لیث‌بن فرقدبن سلیمان‌بن هامان‌بن کیخسروبن اردشیربن قبادبن خسروبن هرمزبن‌نوشیروان‌عادل‌بن‌قبادبن فیروزبن یزدجردبن شاپوربن شاپور ذوالاکتاف‌بن هرمزبن نرسی‌بن بهرام‌بن هرمزالبطل‌بن شاپوربن اردشیر[بن] بابك‌بن ساسان‌بن بهمن‌بن اسفندیاربن گشتاسب‌بن لهراسب‌بن زریوندبن

کی‌فشین‌بن[۱]کیقباد و لهراسب پسرعم کیخسرو بود و کیخسروبن سیاوخش‌بن کیکاوس‌بن کیقبادبن اهوشنگ‌بن کی‌فشین‌بن‌کی ابیکه‌بن کی‌منوش‌بن نوذربن منوش‌بن منوچهربن نیروسنج‌بن ایرج‌بن فریدون‌الملک‌بن آبتین‌بن جمشید-الملک‌بن‌وسحون جهان‌بن ینجهری‌بن اوشهنج‌بن فرادك‌بن‌سیامك‌بن کیومرث‌بن سام‌بن نوح و ازنسخ معتبره این ترتیب[۹ ش] مشاهده شد.[۲]

اما درتاریخ جهان‌آراکه مؤلف او قاضی احمد غفاریست، نسب یعقوب‌راچنین نوشته که‌یعقوب‌بن‌لیث‌بن‌سلیمان‌بن‌ماهان‌بن‌کیخسرو‌بن‌اردشیر‌بن قبادبن خسرو پرویز و دراینصورت بهشت واسطه یعقوب به خسرو عجم میرسد.

و جمعی‌که نسبت ایشان بملوك عجم صریح [است] دوطایفه‌اند: یکی ملوك سیستان و علو نسب و سموحسب ملوك سیستان «اظهرمن‌الشمس»است و همین دولت آن طایفه راکافیست، که شیخ کهرزمی نظامی در صفت معراج و عروج سیدالمرسلین برمعارج افلاك میگوید:

نظم

نیم شبان کان ملك نیمروز	کرد روان مشعل گیتی فروز
خود فلك‌ازدیده غباریش کرد	زهره زر مشمله داریش کرد
کرد رها در رحم کاینات	هفت خطوچار حدودش جهات
روز شده با قدمش در وداع	زامدنش آمده شب در سماع
دیدهٔ اغیار گران خواب گشت	کوسك درخواب‌عنان تاب‌گشت
با قفس‌قالب ازین دامگاه	مرغ دلش رفته به آرامگاه

زهی دولت و سعادت ملك نیمروزکه اورا با سگی ازسگان آستان نبوت نسبت دهند چه جای آنکه چون شیخ نظامی بزرگی جهت مناسبت لفظ شبان به حرف نیمروز مستمسك شده و خطاب به آفتاب آسمان نبوت به ملك نیمروز نموده با او خطاب میکند بهرجهت فرد فرد از ملکان نیمروز به این امید ازغم دنیا و آخرت رسته‌اند و دل برمغفرت الهی و شفاعت رسالت پناهی

---

۱ ــ دراصل: بشین. ۲ ــ متن و حاشیهٔ تاریخ سیستان صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲.

بسته . همان سخن است‌که بهشت را به بها ندهند به بهانه دهند . باین بهانه در فردوس برروی این طایفه بازاست و روی این مسکین‌که یکی از ایشانست برخاك نیازباشدکه ازآن میان یکی‌من باشم انشاءالله تعالی این چنین باد .

و طبقهٔ دوم ملوك رستمدارندکه نسب ایشان به ملوك عجم منتهی میشود و شمه‌ای ازخاتمهٔ حال ایشان دراختتام این‌کتاب انشاءالله تعالی مرقوم خواهد شد . والله‌المستعان .

فصل [اول]

بدانکه اول کسی که درسیستان به امرحکومت اشتغال نمودگرشاسف است و درجهان داد پهلوانی داده و درعظمت جثه و هیکل و شکل قوی نسبتی[۱۰] بدیگرپهلوانان ندارد چنانکه زنگیراورستم دربازوی خود میکرده وتیمناً به جنگ‌ها می‌برده و بغایت شجاع و متهور بود چنانچه حکیم اسدی در گرشاسفنامه بنظم آورده وگرشاسف پسرشهیربن کورنگ‌بن بیورسب‌بن توربن جمشید[۱] الملك. چون ضحاك برعجم مستولی شدگرشاسف حکما و منجمانرا طلب نمود دربارهٔ[۲] ساختن حصاری که به حسب مزاج سرزمین ازسایر مواضع که دست تصرف غیربه او میرسد ممتاز باشد و به ساعتی موافق بنا شود . اکثربلاد و اقطار را پیموده ، بالاخره حصار سیستانرا طرح نمود ، و مدتها از شر جادوی ضحاك ایمن بود . منجمان و حکما حکم کردندکه این بنا چهار هزار سال شمسی آبادان خواهد بود و بعد از او پیغمبر آخرالزمان مبعوث خواهد شد و مردم این شهر بی‌منازعه قبول دین مبین خواهند کرد و بعدازین که به اسلام مشرف شوند ، مدت چهار صدو چهل سال در سیستان هرج و مرج باشد ، حال اهل آن ملك در خرابی و آبادی متساوی باشد . پس از آن بسعی جمعی از نبیرهٔ شاهان کیان روی به آبادانی آورد . گرشاسف ازاین خبرشادمان و اهل نجوم را به خلعات و انعامات بنواخت .

قصهٔ پهلوانی او بسیار است . شمه‌ای اینست‌که هنوز چهارده ساله

---

۱ ــ دراصل : توربن بن‌جمشید .　　۲ ــ دراصل : دربار .

بودکه اژدهائی بکشت در غایت عظمت .[1] ضحاك از شنیدن این قصه بعهدو سوگند گرشاسف را نزد خود خواند و جهان پهلوانی داد و برزم بیهوی هندی[2] فرستاد بیهوصاحب دوهزارهزارسواربود وهزارفیل دمان داشت، اورا بکشت . وفیل‌هاراگرفته،آن‌دیاررا ازشر بیهو ایمن ساخت و ازآنجا بجانب سراندیب رفت، وباحاکم آنجامهراج[3] حرب‌کردواورا بگرفت وبکشت وپیرامن دریای محیط را بگشت و عجایبها دید و از آنجا بدریای مغرب رفت وکارهای عجیب کرد ، تا خروج فریدون‌که پسر عم وی بود و کشتن ضحاك . پس او راطلب‌نمود وفریدون‌اورا ونبیرهٔ اوکورنگ‌رانزدخود بنشاند ونریمانرابرکرسی دربرابربنشاندند[۱۰ش] وپس‌ازایامی‌که به‌جشن‌وسرورگذرانیدند ، فریدون گرشاسف را به ختن فرستاد و با شاه ختن جنگ‌کرد و اورا بگرفت و با هزار فیل بار زر و جواهر واقمشهٔ خطائی به درگاه معلی فرستاد و التماس‌کردکه فریدون ملك اورا به او دهد . فریدون حسب‌الالتماس پهلوان ، شاه ختن را منظور نظر خسروانه فرموده بنواخت و چند روز نزد خود محترم و عزیز داشته ، پس از آن بجانب ختن رخصت داده چون شاه ختن به مسکن خود رسیدگرشاسف ختن را به او سپرده ، متوجه ایران شد وازفریدون رخصت سیستان یافته ، چون بدار الملك سیستان لوای عیش و کامرانی بازکرده در تعمیر شهر و تکثیر آبادانی کوشیده ، کار او تجرع می‌گلگون و لهو و سرور و شکار بود و به شکار گورمیل بسیار داشت ، و در عهد ضحاك میانهٔ ایشان صلح شد ، سیستان و زابل و کابل و هندوستان را به گرشاسف‌گذاشته بود ، فریدون نیز چندی به او افزود .

قصهٔ کورنگ

کورنگ پسر گرشاسف است وسی سال عمر یافت و نریمان از او کوچك بماند . چون‌کورنگ فوت شد ، نریمان درظل تربیت‌گرشاسف بزرگ شد و در زمان فریدون حکومت سیستان و جهان پهلوانی از نریمان بود تا

۱ــ گرشاسب‌نامه صفحات ٥۹و ٦۰ و ٦۱ . ۲ــ درگرشاسب‌نامه «بهو» ص ٦۳ وصفحات ۷۷ ــ ۱۰۱
۳ــ دراصل : نصراین . این نام از گرساب‌نامه اسدی تصحیح شد (گرشاسب نامه ص ٦٤)

روزگار منوچهر و قصهٔ خون خواستن منوچهر از تور و سلم و پهلوانی نریمان مشهورست و در نسخ معتبره مسطور و از زمان نوذر جهان پهلوان، سام بود و شرح کارهای سام درسام‌نامه مذکورالسنه وافواه است‌که به چه عنوان به ختن رفته و فتح آن سرزمین نموده.[1]

و بعداز آن قصه، چون افراسیاب ایران شهررا بگرفت و دوازده سال به تصرف او بود، سام از تصرف او بیرون آورد و تا روزگار زوطهماسب و طهماسب‌بن زو جهان پهلوان، سام بود و هرگره‌که درکار روزگار افتادی به سرانگشت پهلوانی او گشوده شدی تا بار دیگر افراسیاب به ایران مستولی شد و به تصرف‌درآورد، مردم ایران نزد دستان سام آمدند و دستان، رستم را بفرستاد و رستم درآن عصر[۱۱] چارده ساله بود. کیقباد با سایرکی‌نژادان در البرزکوه و خواص و خدم درگاه متحصن بود و درآن‌کوهسار روزگار میگذرانید. رستم به خدمت کیقباد رسیده اورا بیرون آورد، فیمابین افراسیاب و رستم جنگ شد، اول قلون ترك به میدان جنگ آمد، الوای نام سیستانی که نیزه‌دار رستم بود به میدان رفته بردست قلون‌کشته شد، رستم آزرده و خشمناك به میدان شتافت بمجرد رسیدن، قلون را برسر نیزه‌کرده بن‌نیزه را درمیان‌میدان‌برزمین‌زد.[2] هردوصف بدان زور[و] شوکت وجلادت او آفرین‌کردند وجنگ‌گرم شد. افراسیاب‌که به جنگ ایرانیان دلیر شده بود حمله‌آورد. رستم‌کمربند اوراگرفته از زین در ربود. بند کمرش استوار نبود، از دست رستم برزمین افتاد. لشکر توران هجوم نموده افراسیاب را بیرون بردند. دیگر در زمان، کیقباد ارادهٔ آمدن ایران نکرد و مردم ایران آسوده حال بودند و اهل سیستان نیز بنیروی دولت جوان رستم و تدبیر پیرزال در مهد آسایش روزگار میگذرانیدند و هرآرزوکه در خاطر ایشان خطور نمودی پیش از اراده بحصول موصول بودی مدت صدو بیست سال

---

۱ ــ پاره‌ای از این مطالب ازتاریخ سیستان نقل شده است (تاریخ سیستان ص ٦ و٧). ۲ ــ در این جنگ خاقان چین سرکردهٔ سپاه بود والواباکاموسی جنگ‌کرده است و رستم کاموسی را کشته است (شاهنامه صفحات ٩٥٦ و ٩٥٧).

[عمریافت] عاقبت مصاحب و ندیم افراد عاد بود و چون نوبت سلطنت بکاوس شاه رسید بغایت خشمگین و غلیظ‌القلب بود و در زمان جلوس و سلطنت او آغاز فتنه و جنگ و نزاع شد و میانهٔ ایران و توران آتش فتنه بالاگرفت .

قصهٔ کوك کوهزاد و رستم پیش از رفتن رستم به البرز کوه بود

چون ناظم مناظم تاریخ عجم ، فردوسی طوسی علیه‌الرحمة ، اعتقادی بقصهٔ‌کوك ندارد احوال او در شاهنامه نوشته نشده ، لکن این قصه در سیستان مشهورست ونسخه‌ای به زبان فرس و پهلوی درآن باب مطالعه شده ، از نقل آن ناگزیراست . اما به صحت آن اعتقاد ندارد .

چنین‌گویندکه روزی رستم ، بشکار رفت وگرسنه شد [١١ش] به گله‌ای رسید و گوسفندی گرفت . چوپان با او معارضه‌کرد ، که اگر دم از پهلوانی میزنی ، جواب کوك بگوی‌که پدرت هرساله به او باج میدهد . و او پتیاره‌ای بود به عظمت جثه مشهور و چهل دختر صاحب جمال از اکابر شهر بزورگرفته و برفرازکوه قملوس‌که الحال به‌کوه خواجه غلطان مشهور و معروفست ، کوشکی درغایت رفعت ساخته بود وچهل حجره درآن بود و در هرحجره دختری نشانده ، به عیش و کامرانی مشغول بود و از زال هرساله مبلغی میگرفت و از اطراف و اکناف به او خراج میدادند . چون رستم این سخن از شبان شنید متوجه کوه شد و نیمروز به حوالی‌کوه رسیده نعره‌ای کشید . کوك آواز مهیب شنید . کس فرستادکه این بی‌ادب کیست . رستم هردو گوش نوکر اوراکنده بدست او دادکه نزدکوك برو و دعای ما برسان . کوك سوار شده از کوه بزیرآمد و با یکدیگر آویختند . بعداز کوشش بسیار از اسب بزیر آمده‌کشتی‌گرفتن آغاز کردن نمودند . رستم کوك را برزمین زده ، برسینهٔ او نشست و سرش ازتن جدا نمود و متوجه‌کوه شده ضبط خزائن و اموال او نموده و دختران‌که به جور و بیداد از مادر و پدر گرفته بود هریك را با اموال بسیار و اسباب به مکان اصلی ایشان ارسال گردانید . زال از اینمعنی آگاه شده با لشکر و اعیان سیستان به تهنیت رستم

آمدند و بعداز دوسال اورا به التماس اکابر ایران به البرزکوه فرستاد ، چنانچه شمه‌ای مذکور شد . معظم کارها و سرآمد پهلوانیهای رستم در زمان کاوس شاه بوده چنانچه فردوسی میگوید :

جهان آفرین تا جهان آفرید چو رستم جوانی نیامد پدید

رفتن کاوس به مازندران و گرفتار شدن کاوس و پهلوانان ایران و توجه رستم از سیستان به جانب مازندران ایران و گشودن عقده‌های هفت خوان به سرانگشت پهلوانی ازآن مشهورتراست‌که محتاج بیان باشد .

و به اعتقاد بنده ، این مازندران‌که مشهور شده ، نه اینست ، بلکه مازندران ناحیه‌ایست [۱۲] دربلاد شام ، زیراکه این مازندران‌که در طبرستان واقعست مکان فریدون و منوچهراست و این مازندران را موزه اندرون می‌گویند زیراکه کوهی‌که این بلاد را درمیان گرفته موزه‌کوه میگویند از کثرت استعمال مازندران میگویند چنانچه فردوسی اشاره بدینمعنی نموده و گفته : «تو مازندران شام را دان وبس » .

چون به حسب اتفاق نام اولاد ودیوان موافق آن شده مردم به غلط افتاده‌اند و مازندران این مکان را دانسته‌اند . و دلیل دیگر به این معنی‌آنکه بعداز قصهٔ مازندران حاکم هاماوران نیز برکاوس غلبه‌کرده ، باردیگر با جمع پهلوانان ایران محبوس‌گردید و هاماوران در نواحی یمن است . بعداز شیوع این قصه رستم بار دیگر از سیستان سوار شده به مددکاری قادر مختار به یمن رفته ، باعث نجات کاوس و پهلوانان شده . بعداز تسخیر آن بلاد به سیستان معاودت نموده . مدتی به عبادت الهی و ضبط و ربط بلاد زابلستان مشغول بوده و هوای شکار جهان پهلوان ، تهمتن[۱] را در سرافتاده از سیستان بیرون رفت و بشهر سمنگان گذرکرده چند روز در آن مرزوبوم بشکار و سیر مشعوف بود . والی آنجا دختری داشت‌که در پس پردهٔ نیلگون نظیر او معدوم بود . رستم خبرآن دختر شنیده اظهار دامادی او نمود[۲] والی آنجا

---

۱ ــ دراصل : بهمن . ۲ ــ در شاهنامه تهمینه دختر شاه سمنگان خواهان رستم بوده است شاهنامه ص ۴۳۸ .

دختر خود برستم داد چند روز عیش کرده ، محل بیرون آمدن بازوبند خود باو دادکه اگر دختر آید این جواهر را بگردن او آویزند و اگر پسر باشد بربازوی او بندند . بعداز انقضای ایام حمل ، پسری ماه منظر به وجودآمده سهراب نام‌کردند . چون پسر به سن هیژده سالگی رسید ، آوازهٔ جلادت و زور او به گوش افراسیاب رسید ، کس نزد والی سمنگان فرستاد ، بنا برحب وطن پسررا از نام و آوازه و نسبت رستم آگاه نکردند و نزد افراسیاب فرستادند . افراسیاب به پهلوانان ترکستان اشاره نمودکه بواجبی رسوم سپاهیگری به او تعلیم نمایند . بعداز یك سال اورا طلب نموده ، با جمعی‌از سواران توران مقابل [۱۲ ش] نمود ، و در هرباب بغایت تمام یافت . بسیار خوشحال شد . و لشکری به سپهسالاری پیران و هومون [۱] از عدد نجوم افزون به ایران فرستاد و پهلوانان به سهراب موکل‌گردانید . آن لشکر به ایران آمده ، پهلوانان ایران ازجرأت محاربهٔ سهراب به عجز قائل شده ،کاوس مستعجلان به طلب رستم به سیستان فرستاد و رستم را حاضرساخته آن دو لشکر در مقابل یکدیگر بودند و رستم جهت آسوده شدن رخش محاربه را دوسه روز موقوف نموده هرروز یك دو نفررا سهراب از زین می‌ربود تا روز سیم رستم به میدان رفته ، سهراب در برابر آمد . چون چشم برجهان پهلوان انداخت ، مهرپدری به حرکت آمد از رستم حال و نام و نشان از روی محبت استفسار می‌نمود رستم بنا برقاعده‌ای‌که درحرب منظور نظر او بود ازنام و نشان سخن نمیکرد . بالاخره مهم به حرب قراریافته ، تا سه روز چنگ در یکدیگر زده ، بالاخره از زین به زمین آمده ، آغازکشتی‌گرفتن‌کردند . دو روز به کشتی مشغول بودند . چون قاعده چنین بودکه درکشتی‌گرفتن عنان اسبان برمیان استوار میکردند . رخش براسب سهراب حمله‌کرد و اسب به پس دویده ، زور اسب و زور رستم هردو یکی شده ، سهراب برزمین افتاد . رستم به سینهٔ او نشسته بی‌تأمل خنجر برکشید و پهلوی آن نوجوان را چاك

۱ ــ در شاهنامهٔ فردوسی : هومان و بارمان ص ٤٤٦ .

نمود . سهراب آهی کشید و گفت پدرم رستم خون مرا از تو خواهد خواست. چون رستم این سخن استماع نمود به آه سرد و دل پردرد این بگفت :

بیت

که رستم منم کم مماناد نام نشیناد بر ماتمم زال سام

و از سینهٔ او برخاسته[1] اورادرکنارگرفت و نوحه آغازکرد وکس نزد کاوس فرستاده ، طلب نوشداروکرد . چون قبل از این قصه به چند روز درمجلس شراب میانهٔ کاوس و رستم گفتگوئی شده بود و کاوس تعرضی به جهان پهلوان رسانیده بود و تهمتن [2] تاج از سراو ربوده ، برزبان رانده بودکه این تاج راکه میخواهد تا به او بخشم و پادشاهی از او باشد ، بازکاوس سرپیش آورده بودکه من می‌خواهم .اما نقارکلی‌دردل‌گرفته‌بود ، ملاحظه نمود ، [۱۳] که اگر نوشدارو دهد سهراب نجات یابد . رستم و سهراب با یکدیگر شوند و عالم از ایشان شود . ونوشدارو نه این ترکیبی‌است‌که حالا می‌سازند ، بلکه جوارشی بود مخصوص خزینهٔ پادشاهان‌که به خوردن او جان رفته به بدن مراجعت مینمود . کاوس دردادن اهمال ورزید تا سهراب فوت شد . بعدازآن قدری فرستاد . «نوشداروکه پس ازمرگ به سهراب دهند» درزمانه مثل شد . رستم از کردهٔ خود بدو ماتم‌گرفتار شد یکی مصیبت جان فرزندش و دویم تأسف سخت جانی و عدم دریافت آن ، چه رستم در عهد خود ازاجلهٔ حکمای زمان بود وبه تقدس و تجربه[3] و عقل وفراست معروف ومشهور. بعداز دوسه روز گریه و زاری و ناله و بیقراری ، پادشاه و پهلوانان ایران بپرسش و دلجوئی تهمتن آمده ، لوازم نصیحت به جای آورده ، از امر ناگزیر وکار بیعلاج‌که بوقوع آمده اورا از اندوه و ملال بازآورده ، رستم متوجه سیستان شد و زال وزواره و اولاد رستم مثل فرامرز همه شرایط سوگواری بجای آوردند . بعداز انقضای ایام سوگ[4] ، ابتدا به‌مجلس [سرور] و سور نموده ، پهلوانان ایران و نبیره‌های فریدون و نوذر مثل طهمورس و گستهم وگودرز

۱ ــ دراصل : برخواسته . ۲ ــ دراصل : بهمن . ۳ ــ دراصل : بتقدس و باتجربه .
٤ ــ دراصل : شوك .

پیروگیو و جمعی دیگر به دیدن رستم به‌سیستان آمده ، ازجانب کاوس خلع فاخر و اقمشه و جواهر به رسم هدیه آوردند و پهلوان با پهلوانان مدت یك سال به میگساری و شکار مشغول بود . چون مدتها برین بگذشت از قضایای سانحهٔ روزگار و بدایع گردش لیل و نهار قصه برزوست . و او چنان بودکه چون سهراب با لشکر ترك متوجه ایران شد ، دراثنای‌راه به‌کوهستان‌شکبان[1] رسید . روزی سیرنشیب و فراز آن‌کوه باشکوه مینمود . باغچه‌ای در دامن جبل به نظر او درآمد . متوجه باغچه شد . درآن باغچه دختری دید درکمال صورت و سیرت ، درآن دخترآویخت و دخترنیز به او رغبت نموده به آئین آن زمان عقدی منعقد و زفافی منسلك‌گردید . تا چند روز در آنجا ماند . بالاخره از بازوبند پدر مهره‌ای جدا نموده به آن زن داد ،که اگرترا پسری شود بنشانه این مهره را ببازوی او به‌بند ، و متوجه ایران [۱۳ش] شد . چون حمل منقضی‌شد ، برزو به وجودآمد . بعداز رسیدن به سن تمیز ، درآنکوه به زراعت مشغول بودی . روزی لشکر افراسیاب برآن مرز عبور نموده ، میانهٔ او ویکی از بهادران توران گفتگوئی شد ، حمله برآن پهلوان نمود . پهلوان مهمیز براسب زدکه از پیش او بدر رود ، دست یازیده دم اسب بگرفت و به یك مشت کارآن سوار بساخت . خبراین زور و شوکت به افراسیاب رسید ، پیران را ازپی او فرستاد . پیران به‌ملازمت تمام و تفقد مالاکلام آن جوان را به پایتخت افراسیاب رسانید . افراسیاب اورا مشمول نظر فرموده ، مدتها آداب پهلوانی تعلیم نمود و به موضع و محل موعود ، چون بلای مبرم و لشکری افزون از قطرهٔ شبنم ، به ایران آمد و آغاز خرابی نمود .

کیکاوس نیز به اجتماع لشکرایران فرمان داد و آن دو لشکر در برابر یکدیگر نزول نمودند . و برزو همه روز به میدان می‌آمد و پهلوانان منتظر رستم میبودند . چون رستم به خدمت‌کاوس رسید ، بعداز یك روزکه به عیش و سرورگذرانیده ، روز دیگر به میدان آمد . میانهٔ او و برزو حرب

۱ ــ شاید : شکنان . ن . ك به حدودالعالم صفحات ۲۷ و ۲۸ و ۴۰ و ۶۴ .

عظیم واقع شد . چون آفتاب نزدیك به غروب رسید ، برزو گرزی بربازوی رستم انداخته ، بازوی رستم بشکست ورستم به‌برزو گفت «روز به‌شب‌رسید فردا مهم رزم یکرو میشود .» ازیکدیگر جدا شده . چون رستم به خیمهٔ خود رسید ، مخفی خبر شکستن بازوی خود به کاوس پیغام داد . کاوس به خیمهٔ رستم آمده ، تدبیرجنگ برزو نمودند ، که بعداز فرامرز هیچکس در برابر این رزم آزما نمی‌تواندآمد . مستعجلی به سیستان فرستادند قضارا فرامرز را به خاطر میرسدکه من هم از عقب پدر باید رفت . در دو منزلی اردوی کاوس به قاصد دوچار شد ، به اتفاق مراجعت نمودند . مردم ایران حیران ودرمانده منتظر فرامرز بودندکه یکبار چون لطیفهٔ غیبی سراز مشرق آن معرکه بیرون آورد خبر خوشحالی به رستم رسانیده ، شاه و سپاه شکر ایزدی بجای‌آوردند وداد عیش و سرور داده ،آن شب به فراغ بال‌گذرانیده ، چون دولت ایرانیان ازافق اقبال[۱٤]طلوع نمود ، فرامرز یراق جنگ پوشیده ببربیان دربرنموده ، به رخش سوار شد نقاب بررو آویخته ، برزو گفت‌که ای پهلوان چرا درین سه روز به جنگ نیامدی ، مگراز جنگ من به تنگ‌آمدی و بیکبار شروع در جنگ‌کردند . بعداز دوسه طعن نیزه ، دست اسب برزو به سوراخی فرورفته، برزو برزمین افتاد . فی‌الفور ، کمند را فرامرز برگردن برزو انداخته ، سرودست برزو به کمند بند شده به زور رخش‌کشان کشان اورا به‌کنارکشید . سرکمند به دست زواره داده ، خود متوجه جنگ شد و جنگ مغلوبه شد . پهلوانان و جوانان ایران هجوم نموده ، ازآنجانب پیران و هومون و دیگر بهادران کوشش بسیار نموده ، جنگی شدکه بهرام خون آشام از طارم چارم به نظاره و کیوان در ایوان سپهر به تماشا مشغول شد . بالاخره لشکر توران متوجه مستقر اصلی خود شده ، شاه ایران و پهلوانان خرم و مسرور به عیش و نشاط مشغول شدند و برزو و فرامرز را رخصت سیستان دادند و تهمتن فرامرز را سفارش نمودکه برزو را درارگ قلعه محافظت نماید و جراحان و شکسته‌بندان به معالجه مشغول شده ، کاوس شاه به مومیای لطف و اشفاق‌آن

شکستگی را بسته هرلحظه به لطف تازه و شفقت بی‌اندازه پهلوان را خرمی روی می‌داد . جهانیان را ازآن فتح همه روزه ، کار به شکرگزاری[1] و دلهای آرزومندان را از شکفتن گلهای آرزو در چمن‌مراد همه امیدواری . تا بعداز شش ماه بازوی رستم صحیح گردیده ، بجانب سیستان مرخص شد . چون خبرگرفتن برزو و به ارگ قلعه محبوس شدن به‌گوش مادر برزو رسید ، به خدمت افراسیاب شتافته ، افراسیاب عقد جواهر وزن ساحری‌که در توران‌به افسون مشهور بود رفیق او ساخته آن دو عجوز ، کاره مادر برزو [و زن ساحری][2] متوجه‌کار سیستان شدند . چون به سیستان رسیدند در همسایگی بهرام گوهر فروش منزلی گرفته ، رفته رفته به ارگ راه یافتند . چون بهرام جواهر ایشان را نزد اکابر آن ملك برده بود ، آن‌دوضعیفه به‌خانه‌ها[۱٤ش] رفت‌وآمدداشتند. آن زن افسونگر به هر حیله و افسون‌که میدانست خود را به ارگ‌رسانیده ، بطریق سازنده و قوال خودرا به برزو عرض‌کرد . بروز کسی نزد فرامرز فرستاد و التماس نمودکه جهت رفع دلگیری رخصت آمدن آن زن مغنیه دهند . فرامرز مضایقه نکرد . آن زن حالات مادر برزو رابی‌کم وکاست به سمع برزو رسانید . برزو پیغام دادکه سه اسب و سه دست اسلحه سرانجام نمایند و شبی که انجام‌کار خود داده بودند زن مطربه برزوراآگاهی بخشید . برزو نگاهبانانرا تکلیف شراب بیشتر از ایام دیگر نموده ، چون آن مستان به خواب غفلت فرو شدند ، برزو بزوری‌که لازمهٔ اولاد سام بودآن بندهارا از خود جد انموده بازن مطربه از ارگ بزیرآمد ، هرسه یراق پوشیده، نقاب آویخته ، براسبان سوار شده ، بیرون رفته ، راه توران پیش‌گرفتند . قضا را صبحی‌گوری زده به کباب نمودن مشغول بودند . اتفاقاً تهمتن در خدمت‌کاوس به سیستان می‌آمد . بریك طرف راه آتشی دید .کس به تحقیق آن جمع فرستاد و همواره‌کار جهان پهلوان به خدمت کاوس اظهار این معنی بودکه مبادا برزو از دست بیرون رود و در اثنای آنراه نیز همواره دغدغه

۱ ــ دراصل : بشکرگذاری. ۲ ــ دراصل : آن دوعجوز کاره‌کاربرزو متوجه‌کار .

داشته این حرف با ملازمان مذکور میساختند . چون آن سوار نزدیك آتش رسید ، سه سوار دیدکه فرودآمده ، دوکس نقابدار و یك جوان درکمال شوکت به‌کباب پختن اشتغال دارد . فی‌الفور این خبربه سمع پهلوان رسانیده، برزو نیز آن سوار را دیدکه بمجرد رسیدن بازگشت . اسب خود لجام‌کرده سوار شد و مترصد جنگ‌گردید ، که جهان پهلوان با لشکر و کوکبهٔ تهمتنی پیدا شد . چون چشمش برآن سه سوار افتاده ، برزورا بشناخت ، دود از نهادش برآمده ، نزدیك آمده ، گفت که جوانان و پهلوانان این قسم فرار مینمایند ؟ و از جانبین پیش از قیل وقال‌کار به‌جنگ و جدال رسید . بعداز ساعتی که هوا گرم شد از یکدیگر جدا شده ، جهت برزو خیمهٔ فرستاد وخود نیز دورتر خیمهٔ برپاکرده ، به مجلس بزم نشست . بعداز ساعتی سیاهی لشکر فرامرزکه از عقب برزو می‌آمدند . پیدا شد فرامرز چون نزدیك رسید و دانست [۱۵ پ] که تهمتن نیز بایشان رسیده ، بیشتراز پیشتر خجل و منفعل گردیده نزد پهلوان آمده ، هدف تعرض‌گردید . بالاخره روز دیگر میانهٔ پهلوان و برزو کشتی‌گیری قائم شد . آخر بزور دولت و اعتقاد صافی برزورا برزمین زد و برسینهٔ او نشست . چون دست به خنجر برد مادر برزو فریاد برآوردکه سهراب پسر خودرا کشتی اکنون نوبت نبیره است ؟ رستم دست‌کشیده گفت «به چه نشانی دانم‌که برزو پسر سهراب است ؟» گفت «مهره‌ایست‌که سهراب از بازوبند خود به‌من‌داد وبربازوی‌اواست.» رستم‌آستین‌قبای‌اورا دریده بازوبند را بازکرد مهره‌ای‌که دربازوبند او بود و بازوبند را به مادر سهراب داده بود بشناخت . از سینهٔ برزو برخاست و برزو را دربغل‌گرفته سروروی اورا بوسید و برزو سربپای جهان پهلوان نهاده ، شرایط شکروسپاس بجای‌آوردند و فرامرز نیز اظهار سرور نموده ، پهلوانان به خوشدلی تمام روی به مسکن زال سام نهاده ، مدتها لوای عیش و سرور بلندکرده ، خاص و عام بربساط عیش و شادمانی نشسته ، داد لهوولعب و عیش وحضور دادند . و پهلوانان ایران مثل گودرز و گیو و بیژن وکی‌نژادان مثل هرمز و طوس و گستهم و

جمیع اکابر ملوك عجم به سیستان آمده مدتها به عیش و کامرانی گذرانیده . کاوس ولایت هرات به برزو ارزانی داشته اضافهٔ زابلستان شد و چون این خبر بسمع افراسیاب رسید سوسن مطربه و پیلسم به سیستان فرستاد و جمع پهلوانان بنوعی که فردوسی درشاهنامه نظم کرده محبوس و مقید شدند و به ضرب بازوی زال و رستم و فرامرز و برزو ، فتح عساکر ایران شده ، پیلسم کشته شد . [1] مجدداً پهلوانان به ایوان سام خرامیده ، ندای عیش در دادند.

و دراین اثنا خبر تولد سیاوش به رستم رسید . متوجه مستقر دولت کاوس شد . شاهزاده را به رستم سپرده به سیستان آورد و تربیت نموده ، چون بیست ساله شده شاه اورا طلب نمود . پهلوان شاهزاده[را]بخدمت کاوس برده ، چشم کاوس به دیدار فرخندهٔ آن سروچمن شهنشاهی نوروضیا یافته ، چند روز مجلس عیش و طرب آراسته ، [۱۵ ش] به وظایف و تصدقات تنگدستان را نواخته ، بعدازآن شاهزاده را به حرم برد . چون چشم سودابه برجمال رحمانی افتاد ، آتش شره شیطانی دردل آن ناقص عقل به اشتمال آمد ، به هوای سودای او فرشتهٔ رحمت به وسواس شیطانی افتاده ، هرگاه شاهزاده به حرم رفتی به مهربانی و خدمات مبالغه نمودی . تا روزی حجرهٔ خود از غیر خالی یافته ، زلیخاوار به آن یوسف مصر عجم درآویخت . وسیاووش از حرم بیرون دوید و قسم یاد نمود که آن حرکت را به کاووس عرض خواهم کرد. در ساعت وقت مقتضی عرض نبود . چون کاووس از مجلس آهنگ حرم نمود ، سودابه به عرض رسانید که سیاوش قصد من نمود و به حیله خود را از او نگاهداشتم . این قسم فرزندی قابل حرم نیست . کاووس درغضب شده ، دراین باب با گودرزپیر وموبد موبدان مشورت فرمود همه به ادراك [در]یافت این معنی نموده به عرض رسانیدند که این قضیه برعکس است وازسیاووش این امر بظهور نمی آید . بالاخره سیاووش بشاه بدگمان پیغام داد که فلان دره که یك فرسخ طول آن هست پر از هیمه نموده ، آتش زنند و ما و سودابه از آن دره

۱ ـ شاهنامهٔ فردوسی صفحات ٦۹۷ و ٦۹۸ و ٦۹۹ .

می‌گذریم ، هرکس درعیار او غشی باشد ، به‌این آتش خواهد سوخت و هرکس نقد عصمت او مغشوش بهوی و هوس نباشد ازاین آتش سالم بیرون آید . کاووس این معنی را پسندیده ، امرا و پهلوانان به این امرراضی شدند . چه این امری است ظاهر و دیدهٔ عقل معاینهٔ حقیقت این صورت ناپسند را میداند و می‌بیند . بالاخره رأی پادشاه برهمین کار قرارگرفت و پس از مدتی درهٔ معهود از حطب مملو شده ، و به نفت تجربه و امتحان آغشته ، آتش به‌او زده شعله‌ای بلند شدکه آتش دوزخ سردرخود دزدیده ،درجنب آن حرارت افسرده بود . سیاووش متوجه شده نزدیك دره‌چشمه‌ای بوده ، به چشمه رفته غسلی نمود . چون سرازآب برآورد ، اسب سیاهی دید بازین و یراق ایستاده و یکدست جامهٔ سفید ، درپوشید و رکاب اسب را بوسه داده سوار شد و چون شعله برآن آتش رانده مانند گردباد برهمزن‌گرمی هنگامهٔ آن آتش سوزان شد ازدیگرجانب دره چون نور شمع که برهودنشسته باشد [۱۶] بیرون رفت و بخلاف قاعدهٔ مستمره و آئین مقرره که همواره دود برنور تفوق‌دارد، چشم بزرگان عجم از پاکی طینت و تزکیهٔ ظاهر تعجب نموده ، کاووس هرچند آمیزش و محبت اظهار نمود مفید نیفتاد . شاهزاده همانروز بهرام گودرزکه مصاحب و مقرب و صاحب مشورت او بود به تهیهٔ اسباب سفر مأمور فرمود و بعد از چند روز اسباب سفرش مهیا شد . کاووس حکم به احضار لشکرایران فرمود با سیاووش گفت‌که فیمابین ما و افراسیاب اسباب منازعت آماده و مهیا است . چون میل به سیرو سفر داری لشکر ایران را جمع‌کن و بتوران توجه نمای و آن ملك وسیع‌که میراث فریدون است بدست‌آر. سیاووش به بزرگان گفت‌که این معنی ازقوه بفعل نمی‌آید . زیراکه دراین امرنیزمرا مخیرنخواهد ساخت و باستدعای امرا و بزرگان بیرون رفت . چون ساحل آمویه مضرب خیام جنود ایران شد افراسیاب کس فرستاد ، استدعای صلح نمود . وشهرهای نزدیك آمویه بتصرف نواب و اعیان دولت سیاووش میگذاشت . این رأی موافق مزاج شاهزاده افتاده ، به صلح راضی شد . چون پرتو این خبر به

پیشگاه خاطر کاوس جلوه‌انداخت ، درساعت حکم درکمال خشونت به سیاوش فرستادکه بازگرد و سرداری لشکر به طوس بگذار . سیاووش جمیع اکابر خویش را طلب نموده ، آغاز گلهٔ کاووس کرد و هرچه واقع شده تکرارنمود.از اکابر و اصاغر کسی نماندکه تصدیق قول او نکرده بعداز اتمام موعظه بیان فرمودکه من اول بار ازایران عزیمت توران نمودم‌که در جوار افراسیاب گوشه گرفته ، ازشر کاووس ایمن باشم . هیچکس مرا به اختیار نگذاشت . الحال هیچکس را دراین امر برمن تعرض نیست و با خواص ملازمان از اردوی ایرانیان بیرون آمده متوجه توران شد و لشکرایران هریك بجائی متفرق گردید . چون افراسیاب استماع نمودکه سیاوش بواسطهٔ ایجاب ملتمس از ازدرگاه پدر رانده شد شرایط استقبال بجاآورده [۱۶ ش] بنوعی تدارك خاطر سیاووش نمودکه زنگ کدورت زمانه از آئینهٔ ضمیرش زدوده شد و چند شهر معظم بلاد او بود و بحسب آب و هوا ازسایر بلاد ممتاز بود به‌سیاووش‌داد و سیاووش‌متوجه آن صوب‌گردید و پس‌از چندروز دختر خود فرنگیس را با او عقد بست . و دختر پیران را نیزکه درحسن و جمال سرآمد خوانین توران بود به او عقد بست و علی‌رغم‌کاووس‌آن قدر مهربانی میکردکه سیاووش وطن و پدر را فراموش نمود [۱] و درآن اوان به رستم که مربی سیاوش بود نیز طریق مراسلات و تحف و هدایا مسلوك میداشت . بعضی از اهل فساد توران برایشان حسد برده به افسانه و افسون مزاج افراسیاب را ازسیاووش منحرف ساخته ، محبت به خصومت تبدیل یافت . افراسیاب ازغایت بی‌باکی وکمال ناپاکی به قتل شاهزادهٔ مهمان راضی شد . دمور و گردی زره را که دوسرهنگ بودند به شروشور مشهور نزد سیاووش فرستاد ، آن دو بدبخت سیاووش‌را بفرمودهٔ افراسیاب کشتند و آتش فتنه که از خون ایرج بلند شده بود به ریختن خون سیاوش بیشتر از پیشتر مشتعل ساخت . ملازمان رکاب سیاووش هریك بصعوبتی تمام خودرا بایران رسانیده ، حقیقت این خبررا بواجبی به

۱ ــ دراصل : که سیلوش از وطن و پدر فراموش نمود .

عرض کاووس رسانیده . کاووس ازکرده پشیمان شد ، اماسودمند نبود . جمیع اهل ممالك ایران به سوگواری وگریه وزاری نشسته ، آسمان‌وار ، جامه نیلی کردند . و رستم و اکابر زابلستان زیاده از همهٔ ایران به ماتم نشستند . بعداز چند روز رستم با لشکرزابل متوجه ایران شده ، همچنان ازگرد راه به حرمسرای کاوس رفته ، سودابه را بیرون‌آورد و بردم رخش بسته ، رخش را برانگیخت وکاووس را ندیده ، عزیمت توران نمود وجمیع ممالك توران را مسخر نموده ، قتل و غارت نموده . افراسیاب به دریای چین گریخت . و مدت شش ماه رستم در توران حکومت نموده ، هوای زابلستان و سیرایران اورا از توران بیرون آورده ، باز افراسیاب ازدریا بیرون‌آمده درآبادی ممالك توران سعی نمود .

برضمیرمنیر اهل استعداد پوشیده نیست‌که غرض از نوشتن این حکایت رفتن [۱۷] رستم به توران زمین بود ، اگرمؤلف درصدد بیان حال زابلستان است . نسبتی به‌ایراد قصهٔ سیاوش ندارد. چون نشوونمای پهلوانی رستم در زمان کاووس وکیخسرو است و ازارقام بعضی حکایات‌گزیرنیست بیان کنم .

قصهٔ آوردن کیخسرو و پادشاه شدن در ایران

چون‌کاووس [را] ازدولت راندن ایران حظی نماند و اهل ایران را سپاهی از شعفی گیورا[کذا] پهلوان به طلب‌کیخسرو به توران فرستاد ،برنهجی که درشاهنامهٔ فردوسی نظم‌کرده ، کیخسرو را آوردند و فتح روینه دزکرده[1] برمسند شاهی ایران نشست . جهان پهلوان به تهنیت رفته ، شرط خدمت بجای آورد ، رستم سیاوخش را زنده دید سجدات شکربجای آورد . و اهل ایران بمیامن حسن الطاف و اخلاق آن نوردیدهٔ عجم از نوبساط آرزو گسترانیده، مدت مدید جهان پهلوان بخدمت‌کیخسرو اقامت شهرایران نموده ، دادعیش میدادند . بالاخره زال زر به خدمت شاه بحروبر آمده ، کیخسرو شرایط

۱ ــ درشاهنامه : دزبهمن آمده است (ص ۷۵۹) .

استقبال بجای آورد . چندان جواهر نثار تخت شهنشاه نمودکه زبان قلم از تحریر و تقریر او عاجز است . و محل مراجعت مشمول نظرعاطفت اثرپادشاهی شده از زر و جواهر واسب و اقمشه وکنیزکان رومی و غلامان ترك چندان التفات فرمودکه کام آرزوی سیاوش سام مدهوش [و] شهید الطاف خسروانه شده محو لذت‌گردید[1] و به‌اتفاق فرزند خود به سیستان خرامید . چون عهدی بگذشت ،کیخسروکمربه‌کین سیاوخش بسته ، لشکری باسپهبدی طوس‌و لشکرکشی گودرز و اجتماع جمیع پهلوانان سوی رستم زابلی به توران‌فرستاد و افراسیاب نیز خبر شنیده لشکری افزون از حدانجم به استقبال آن لشکر فرستاد و آن دو لشکر به حوالی فیروزکوه نزول نموده ، مدتها جنگ قائم بود و چشم زخم به پسران گودرز رسید ، هشتاد پسرگودرز درآن جنگ‌کشته شدند و اجتماع کلی‌از توران بهم رسید و کیخسرو به‌جهت آزردگئی‌که از طوس داشت جهت ریختن‌خون فرود،مهم امداد لشکرایران‌را به‌تعویق انداخت تاکارباضطرار رسید بالاخره رستم از سیستان دررسید [۱۷ ش] و از اول پیاده بجنگ اشکبوس رفته اورا به زخم تیر بخاك هلاك انداخت چنانچه فردوسی میگویدکه :

برآورد یك تیر دیگر چو آب — نهاده بر آن چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست — بشاخ گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ وخم آورد راست — خروش‌ازخم چرخ چاچی بخواست
چو بوسید پیکان سرانگشت او — گذر کرد از مهرهٔ پشت او [2]

و اشکبوس بیك تیر افتاده رستم بخیمهٔ خود شتافت لشکرترك آن تیراز اشکبوس‌کشیده متوجه خدمت پیران ویسه شدند و فردوسی‌گویدکه :

همه لشکر آن تیر برداشتند — سراسر همه نیزه پنداشتند [3]

---

۱ ــ این جمله معنی روشنی ندارد . ۲ ــ درشاهنامه این ابیات چنین آمده است : خدنگی برآورد پیکان چوآب ــ نهاده براو چهار تیرعقاب ــ بمالید چاچی‌کمان را بدست ــ بهچرم‌گوزن اندرآورد شست‌ــستون‌کردچپراوخم‌کرد راست ــ خروش از خم چرخ چاچی بخاست ــ چوپیکان ببوسید انکشت اوی ــ گذرکرد از مهرهٔ پشت اوی . (ص ۹۵۰) . ۳ ــ در شاهنامه این بیت چنین آمده است : میان سپه تیر بگذاشتندــ مرآن تیر را نیزه پنداشتند (ص ۹۵۰) .

و تزد پیران آغاز سخن کردند که :

تو گفتی که لخت فرو مایه‌اند ز ایرانیان کمترین پایه‌اند [۱]

جمعی که تیرایشان چنین باشد کمترین پایه نیستند . پیران آغاز تدبیر و حیله و فریب نموده ایشان را به تلبیس مایل به‌جنگ نمود وروز دیگر رستم به‌میدان رفته ، کاموس‌کشانی را به‌کمند بگرفت و روز دیگر خاقان را بگرفت وروز سیم فورهندی و چنگش را بکشت و پادشاهان‌که بکومك افراسیاب آمده بودند بسته و خسته و منهزم شده آن لشکرکه مدتها جمع شده بودند روبه گریز نهادند . لشکر ایران تاکنار آمویه ایشان را تعاقب نموده . پس از آن جنگ ، بمدتی رزم دوازده رخان شده . جنگ آخر تورانیان‌کشته شدن شیده است بدست‌کیخسرو [۲] وآخر عهد افراسیاب و غائب شدن‌کیخسرو و پادشاهی به لهراسب دادن و آزرده شدن لهراسب از زال و انقضای پادشاهی لهراسب و عهد گشتاسب و قصهٔ اسفندیار .

اما ظهور شجاعت و وفور کیاست و پهلوانی و جهانگیری رستم در عهدکاووس وکیخسرو بوده ، عقده‌های مشکل به یمن بازوی آن پهلوکی‌نژاد گشوده .

رسیده به هرنیك وبد رای او ستون خرد گشته بالای او

بروز مصاف آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز وکمند

درید و برید وشکست وببست یلان‌راسروسینه[۱۸]وپاودست

و در عهدگشتاسب کار بجائی رسیدکه اسفندیار را به سیستان‌فرستاد که تا دست رستم نبندی ولایت عهد و پادشاهی بتو نمیدهم وچون به‌سیستان آمد ، پهلوان به او [۳] مهربانی وگرمی نموده ، چندان تضرع و ابتهال نمود که به عجز منجر شد و اسفندیار قرار بستن بازوی رستم بخود داده بود و بنوعی دیگرراضی نمیشد . چنانچه رستم آشفته شد وگفت :

که‌گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

---

۱ ــ درشاهنامه این بیت چنین است : توگفتی‌که لختی فرومایه‌اند ــ زگردنکشان کمترین پایه‌اند (ص ۹۵۰) . ۲ ــ شاهنامه صفحات ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ . ۳ــدراصل : پهلوان واو .

و آخر ، کار به محاربه رسید و اسفندیار بردست آن نامدارکشته شد ، بهمن را نزد خود نگاهداشته بجای سیاووش تربیت نمود و درسیستان بحل و عقد [امور] و علاج دشواریهای رزم آگاه گردید پس از کمال ازاین قصه، شاه کابل باشغاد برادر رستم مکرو حیل نمودند ، خراج نداد و رستم به کابل رفت و رستم و زواره را بهچاه انداختند و شغاد برادر رستم که این مکر کرده نیز بیك تیر رستم اورا بچنار دوخت و رخت بعالم آخرت کشید و ماه سیستان بخسوف رفت و دولت روبرتافت و بهمن به ایران رفته پادشاه شد و بکین پدر به سیستان آمد .

حکایت فرامرز

پس از قصهٔ ناگزیر جهان پهلوان تهمتن ، زال زر و فرامرز و تمامی اکابر و اصاغر نیمروز تمام جمع گشته [1] مدت یکسال به سوگ [2] مشغول بودند و بعد از آنکه ازاین امر فارغ شدند بهمن را با نفایس امتعه که از دیرباز به خزینهٔ سام و دستان و رستم از اقطار ربع مسکون جمع آمده بود به جانب گشتاسب ارسال داشتند ودستان نامه‌ای محتوی برکمال اخلاص و نیکو ـ بندگیهای خود و رستم و عذر امری که صدور وقوع یافته اعلام نمود . بهمن چون به پایهٔ سریر شهنشاهی رسید ، گشتاسب امر سلطنت ایران را به او گذاشت و زال نیز فرامرزرا به تکلیف به مسند رستم نشاند ، پادشاهی زابل و کابل وهندوستان به اومقرر شد ، و داد مردانگی داده انتقام از کابل شاه گرفته باستقلال تمام بجای رستم بنشست .[۱۸ ش] و بهمن با سپاه گران پیرامن حصار سیستان را فروگرفت و دستان ، رسولان چرب زبان نزد بهمن فرستاد ، و از اطاعت و انقیاد سخن راند مفید نیفتاد تا کار بجنگ رسیده مدت یك ماه هرروز صبح و شام آتش جنگ گرم بود . بالاخره بهمن شکسته از زابلستان برفت چنانچه دربهمن‌نامه مسطور است . مورخ تاریخ عجم فردوسی طوسی حکایت گرفتار شدن فرامرز و نهب [3] و غارت سیستان و خرابی آنجارا در

---

۱ ـ دراصل : بتنام گشته . ۲ ـ دراصل : بشوکت . ۳ ـ دراصل : تهنیت .

کرت اول که بهمن به سیستان آمده قرارداد و در نسخهٔ بهمن‌نامه سه مرتبه گفته‌اند ، هرمرتبه شکست عظیم یافته ، تابار دیگر که به سیستان آمده . بعداز هفت سال محاصره ، قلعهٔ سیستان به دست آمده و مردم ازقحط وگرسنگی زبون شده ، سیستان را به او داده‌اند و فرامرز را بعداز کشش وکوشش بسیار به چنگ آورده ، زنده‌بردار نمود و تیرباران کرد . و دستان را پیاده به درگاه خود برده سرپای داشت و در بیحرمتی دستان سام دقیقه‌ای از بی‌آزرمی نامرعی نگذاشت . و مدتها آذربانو وبانوگشسب دختران رستم بابهمن جنگ کردند . و بالاخره به جانب کشمیر رفتند و بهمن نیز به‌کشمیر به‌طلب ایشان رفت و ایشان را بچنگ آورد . و با زال در قفس آهنین کرد و در پشت فیلان باقصای هندوستان با خود برد . و جملهٔ ممالك و مسالك و اطراف و اکناف بلاد هند که بفرامرز متعلق بود و از زمان گرشاسف خزاین و دفاین پهلوانان آنجا بود همه را بگرفت تا حوالی قنوج . خبرآذر برزین پسر فرامرز بشنید و هنوز خبر گرفتاری فرامرز به آذربرزین نداده بودند . لشکر به‌آن صوب فرستاد . آذربرزین تصور لشکر فرامرز نمود بی‌تحاشی از غرور پهلوانی و عدم تجربه به میان آن گروه درآمد . بیك بارکمند بریال وکوپال پهلوان زاده‌انداخته ، اورا نیز بگرفتند و نزد بهمن آوردند . و از آنجا عزیمت دخمهٔ پهلوانان نمود و بطرف شرقی هندوستان چند شهر طی نموده بدریاهای عظیم رسیده ، به مشورت زال‌که همراه داشت ازآن آبها بگذشت . چون با جمعی از [١٩] خواص به عمارت دخمه‌که بمثال قلعه بود رسید ، نگاهبانان درها گشوده ، پادشاه به اندرون رفت ، چهار تخت بزرگ دید . اول برسریك تخت‌آمد لوحی دید از زبرجد برآنجا نقش نموده‌که چون بهمن باینجا رسد جهت تهنیت قدوم او یك پاره لعل در زیر بالین من‌که گرشاسفم مهیاست بردارد و از سرجریمهٔ اولاد ما بگذرد . به سر بالین دیگری آمد . برلوحی منقوش یافت که ای بهمن قدم رنجه‌کردی نعل بهای اسب تو یك دانه در شاهوار است برگیر و پس از این قیمت شناس و داناتر ازآن باش ، و قدر و مرتبهٔ اولاد نریمان را

پست مکن . دردانه برداشته ببالین سام‌آمد ، لوحی دید منقوش بود که ای بهمن چون برمراد دست یابی ترحم پیشه‌کن و بیادگار بازوبند پادشاه چین که پس از تسخیر چین بدست آورده‌ام نثار مقدم خود قبول‌کن . بازوبند را ازبالین او برداشته ، برسر بالین رستم رفت و شرط ادب بجای‌آورد ، چه تربیت یافتهٔ پهلوان بود . برلوحی نوشته بودکه کلیدگنجهای مخفی خود پیشکش تو دارم بردار و به سیستان رو و بجای دستان نیکوئی‌کن و سیستان را آباد کن . بهمن کلیدهارا برداشته متوجه زابل شد . بعداز طی مسافت پنج ماه به سیستان رسید و زال و آذربانو و بانوگشسب را در محل مناسب جای داد و مدت هفت سال برلب هیرمند اقامت داشتند و جمیع قلاع و عمارات و مواضع سیستان را بهتراز اول آباد نمود و بدستور ، ایوان سام را مفروش نموده خزاین را از زر مملو فرموده ، بنوعی ترتیب چیزهاکردکه هرچند دستان تفحص نمود ، سوای جوهر وجود رستم و فرامرز از هیچ چیز و در هیچ محل قصوری نیافت و چند روز مهمان دستان شد . وآذربرزین را بند گران نهاده برفیل سفیدی نشانده به مازندران فرستاد . هرچند آذربانو التماس نزد همای دختر بهمن نمود ، مفید نیفتاد و بهمن پس از بیست وهفت سال به مستقرخویش خرامید .

حکایت آذر برزین

چون آذربرزین را ازمازندران‌گذرانیده بجانب دیلم میبردندکه رستم طور مردی بود [۱۹ ش] که پیوسته درکوه و جنگل دارالمرز شکار میتمود ، و بغایت پهلوان بود . ناگاه چشم او دراین روزکه برفراز و نشیب آن‌کوهستان به سیرمشغول بود ، برآن‌گروه افتادکه آذربرزین را میبردند. پرسیدکه شما کیستید و این مردکه برفیل مقید و محبوس داریدکیست ؟ حقیقت را به او گفتند . غیرت و حمیت اورا براین داشت‌که این مرد نبیرهٔ رستم زابلی است و همنام من است . بیکبار کف برلب‌آورده دست‌برتیر و دهره و تبرکرده برآن قوم حمله‌آورد و آن قوم را پریشان و زخمی نموده ،

آذربرزین را از تخت فیل برزمین آورد . کس بطلب آهنگران فرستاد [که بیایند و بندگران او بگشایند] .

آذربرزین که جرأت و مردانگی رستم یکدست را مشاهده نمود زور نموده ، بندگران از یال وکوپال خود ازهم دریده بدور انداخت . رستم از مشاهدهٔ آن زور حیرت نموده دست آذربرزین را بوسه داد و گفت «پادشاهی و من پهلوان تو .» آذربرزین را به خانهٔ خود برد ومردم او از همه‌جا خبر شنیده جمعیت نمودند . به اندك روزی قریب به هزارکس جمع شد . جمیع‌دارالمرز به‌آن شاه اطاعت نمود . خبر به بهمن رسید . ازاین خبر موحش طاقت و شکیب از بهمن برفت . موبدان را طلب نموده ، به مشورت مدبران عمل نموده ، کس نزد آذربانوی دختر رستم فرستاده . آذربانو به خدمت او رسید ، و آذربانو را با لشکر بسیار با سپهسالاری موبد موبدان نزد آذربرزین فرستاد و مقرر نمودکه اگر به نصیحت تو اطاعت نماید و متوجه خدمت من شود ، ممالك زابل و کابل و هندوستان با جهان پهلوانی مخصوص اوست و اگر قبول نصیحت تو نکرد ، سرداری لشکر بتو متعلق است ، با او جنگ‌کن . آذربانو قبول نموده متوجه طبرستان شد و آن دو لشکر در برابر یکدیگر نزول نمودند ، و مدتها آذربانو به نصیحت آذربرزین مشغول بود و مهم محاربه بتعویق میبود . تا آخر به نصیحت آذربانو میل خدمت بهمن نمود . رستم طور به این امر همداستان نشده به مکان خویش شتافت و آذربانو ، آذربرزین را به خدمت بهمن آورد . بهمن ظاهراً تلطف بسیار به آذربرزین نمود . چون آذربانو به سیستان شتافت ، آذربرزین را غافل ساخته بگرفت و بندگران نهاد . [۲۰] آذربانو از استماع این خبر آزرده گشت . دراین اثنا پادشاه روم و قوم‌بنی‌اسرائیل واهل مغرب اظهار مخالفت‌بهمن نمود[ه]، منسوبان بهمن را بیرون‌کردند. بهمن ، آذربرزین را بقلعه‌ای محبوس نموده ، متوجه دیار مغرب شد . آذربرزین فرصت یافته ، از قید بیرون آمد و نگاهبانان نیز با او متفق شدند و متوجه طبرستان شد .

چون رستم طور استماع استخلاص آذربرزین نمود به خدمت او رسید . به اتفاق به ایران شهرآمده ، جمیع ممالك مسخر ایشان شد . وبهمن با پادشاهان مغرب مشغول بود . آذربرزین با تبع و مردم خود از پی بهمن رفت . چون خبرانکسار بهمن و تغییر پادشاهی و مخالفت پهلوان به سمع جنود مغرب رسید ، به اجتماع تمام جنگ در پیوسته ، شکست برلشکر بهمن افتاد . در حوالی شام ملکی بودکه مکرراً مورد الطاف بهمن شده بود ، پناه به قلعهٔ او برد و اهل مغرب اورا محاصره نمودند . دراین اثنا آذربرزین رسید . حکایت شکسته شدن لشکر ایران و محاصره شدن بهمن را استماع نمود . به اتفاق رستم طور دراین امر فکر دقیق نموده ، رای او به این امر قرارگرفت‌که بهمن پادشاه ایران است ، اگردراین افتادگی دستگیری اوکنم و ایران را نیز باو گذارم بعداليوم در مقام غدر نخواهد شد . رستم نیزاطاعت رأی او نموده ، کس به قلعه نزد بهمن فرستاده ، روز دیگر با اهل مغرب جنگ نموده ، فیروز شدند و به خدمت بهمن شتافتند . بهمن ، پهلوان زاده و رستم طوررا درکنار گرفته ، نوازش بسیار نمود . جای رستم زال را به آذربرزین داده ، طبرستان و سپهبدی لشکر خودرا به رستم طور طبری داد و از دیار مغرب با غنایم بسیار بایران آمده ، پس از مدتی‌که بعیش و جشن مشغول بودند آذربرزین را رخصت سیستان داده رستم طبری نیز پهلوان را به سیستان رسانید ، اهل سیستان و پهلوانان و مرزبانان درایوان زال‌سام به عیش و نشاط مشغول شدند و چند وقت‌که ازاین قضیه بگذشت به خدمت بهمن شتافتند . روزی در حوالی ری به شکار مشغول بودندکه شخصی خبرآوردکه اژدهائی ازکوه به زیرآمده [۲۰ ش] وگلهٔ اسبان رم‌کرده . بهمن با پهلوانان بجانب اژدها رفتند . بهمن ، آذربرزین راگفت‌که رستم اژدهاکشته است وکشتن اژدها میراث تو است . آذربرزین جواب دادکـه اسفندیار نیز در راه هفت خوان توران اژدها کشته شماهم میراث کشتن اژدها دارید . رستم طور طبری‌گفت پدرشاه و پهلوان هردو این‌کارکرده‌اند ، چون من نکرده‌ام این خدمت را بمن رجوع

کنید و اسب به جانب اژدها جهانید . چون به او نزدیك رسید ، و اژدها آتشفشانی‌کرده باو حمله نمود ، اسب رستم رمیده برزمین افتاد . پهلوان از نهیب آن بلای مبرم ، درخت عظیمی[1] بود برآن درخت شد . بهمن متوجه اژدها شد . اژدها بقدرت نفس بهمن را کشیده فرو برد . آذربرزین اسب جهانیده ، شمشیربرکشید وگفت «کشتم اژدهارا به خون بهمن و بهمن را به خون فرامرز.» وشمشیررا برمیان اژدها زد واژدها و بهمن‌را به‌چهارپاره‌کرد.

پس از این قضیه نزد همای آمده ، موبد موبدان و اکابر ایران همای را بجای پدربرتخت شاهی نشانیده ، آذربرزین به سیستان رفت . بعد از ادراك حلاوت[2] کامرانی رخت به ریاض جاودانی‌کشید . «کل‌شیء هالك الا وجهه . »

آنکه تغیر نپذیرد تـوئی وانکه نمرده است و نمیرد توئی

بعد از انتقال آذربرزین پسرکهتر فرامرز ، هوشنگ‌که در رفتن بهمن به هندوستان هفت ساله بود و درباکور توطن داشت به سیستان آمده قائم مقام برادرشد و چهل سال پادشاهی‌کرد . و قولی دیگر دراین باب‌هست که مدتی بعداز فوت زال و بند بودن آذربرزین ، بهمن حکومت سیستان و جهان پهلوانی پرهام‌گودرزکه بخت‌النصر در عرب مشهور است داد ، چون بخت‌النصر خواهرزادهٔ فرامرزبن رستم بود. بهمن‌بن اسفندیار چون بخت‌النصر را به دیار مغرب فرستاد ، بخت‌النصر هوشنگ پسر فرامرز که درآن اوان طفل بود به جای خود بگذاشت وبرفت وبیت‌المقدس‌را بگرفت و بنی‌اسرائیل را قتل نموده ، بقیهٔ عمر دربابل به نشست و هوشنگ والی سیستان شد . ودر باب بخت‌النصر اقوال مختلف بسیار است . جمعی رهام‌گودرز را بخت‌النصر میدانند چنانچه مذکورشد .

وقتی‌ازاوقات‌کتاب مجسطی‌به خط شریف حضرت خواجه نصیرالدین محمدالطوسی‌مطالعه مینمودم این عبارت[۲۱] منقول‌ازبطلیموس بنظردرآمد

۱ ــ دراصل : درختی عظیمی . ۲ ــ دراصل : جلادت .

که بتقریبی ذکررصد بابل نموده والثانی خسوف استعمله ابرخس ایضاً وکان وسطه ببابل بعد ست ساعات و ثلث من لیلة یتلوها السابع والعشرون من شهر ابیفی سنةعشرین من سنی دارا الذی کان بعده فلیقس بوسطالخسوف فاذن مابین نصفالنهار اول بختنصر و بینه یکون ۲٤٥ سنه ۳۲۷ یومایمب ساعتنا و از این معلوم میشود که بختنصر از زمان دارا مؤخر بوده است دویست و چهل و پنج سال و کسری .

و در تاریخ معجم آوردهاندکه بختنصر همین رهام استکه بهمن بکشتن یحیی و زکریا بمیان بنیاسرائیل فرستاد و میان این دو قول اختلاف بسیار است . چه اهل تاریخ نه چنین میگویند و ابرخسکه بطلیموس از او خبر داده و ناقل این حرف است بپانصد سال بعدازززمان بختنصر بوده و این قول اصح است . ورهام گودرز بختنصر نیست و رهام در زمان بهمن بوده است . واللهاعلم بحقایقالامور .

افریدونبن هوشنگ پسرش بعد ازوی برمسند پهلوانی لافیکتائی زد . چون عهد او سپری شد ، سام پسرش پادشاه و پهلوان شد . و پس از او داد آفرین پسرش متکفل امور جمهور زابلستان و کابلستان شد و بحکمت و انصاف چون زالبن سام بود . و مردم را از دین مجوسی بازداشتی و بر شریعت داوودتحریض نمودی .بعداز انتقال او فرخ بجای او بنشست و بنام و نشان فرخنده روح بزرگان اجداد خود تازه داشت . پس ازگذرانیدن دولت ، نرشخ پسراو والی ملك ومال گردید و بعداز او چهرزاد پسرش پای به تختکامرانی آورده ، مسئولات رعایا را به اجابت مقرون میداشت . چون اونیزآهنگ دیار فنا نمود رستم بنام نامی ،گلآرزوی اهل زابل بهنسیم عاطف میشکفانید . چون آهنگگلستان بقا [و]ریاض[1] دولت نمود ، جای خودرابه کان آزاد مرد سپرده ، کان آزادمرد به امرحکومت مشغولگردید . پس از انقضای ایام دولت او ، پولاد پسرش حاکم زابل وکابل شد . چون مدتی

۱ ـ دراصل : گلستان بقا نمود ریاض .

بشهد دولت مذاق آرزوی او شیرین شد ، او نیز زهر[1] جانگزای اجل چشیده، شاهد ملك را به مهرزاد سپرد . [۲۱ش] مهرزادکلاه مهی برسر نهاده تاکشمیر و تبت بحوزهٔ تصرف درآورد . خود درسیستان توطن ننمود به کشمیر رفت و سیستان را به رستم پسرخودداد . رستم مدت مدید لوای کامرانی گشوده ، او نیز ایام دولت را طی نموده ، آهنگ بیابان فنا نمود و سیستان را به اسپهبد گذاشت و اسپهبد مدتی والی ولایت نیمروز بوده . پس از آن پهلوان پسرش[2] حاکم مملکت گردیده ، ضبط مرزبانان سیستان نموده و آن نیزآهنگ دیار بقاکرده ، ملك را به گودرز آفرین پسرخود گذاشت . وگودرزآفرین داد مملکت مداری و پهلوانی داده ، او نیز ملك را وداع نموده ، تخت دستان را به فیروز پسرخود سپرد . و فیروز بربسیاری از اعادی مظفر و منصور گشته ، بعد از او فرخزاد متصدی امر پهلوانی شد . و بعداز چند وقت حکومت،او نیز حکومت را بدرودکرده و جا به خدایگان گذاشت و خدایگان مملکت را آباد داشت و پس از او شیرارمان برتخت مملکت نشسته ، مدتی کامرانی کرد . او نیز امر حکومت نیمروز را به هرمزی پسرش گذاشت ، هرمزی مدتی حکومت کرد و بوقت رحلت ، شاه فیروزرا ولیعهدکرد . وشاه فیروز درزمان انوشیروان جهان پهلوان و اسپهبد لشکربود . چون شاه فیروز رخت به منزل آخرت کشید ، جابه بختیار سپهبد گذاشت بختیاردرزمان خسروپرویزسپهسالار بود و شرح پهلوانیها و جهانگیری او در بختیارنامه مسطور است . چون ظهور دولت اسلام شد و نیراهل کفر بغروب فنا فرورفته ، آفتاب دولت محمدی طالع گردید ، بختیار به اخبار یزدان پرستان دانسته بودکه پیغمبرآخرزمان ظهور میکند و دین او برحق است ، بی‌مناقشه مسلمان شد و اطاعت اوامر و نواهی نمود . و چون عمر درعهد خلافت خویش لشکر بدیار عجم فرستاد و سعد وقاص امیرلشکربود [ملك] عجم مفتوح شد .

بعداز این فتح به تکلیف عمر امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب(ع)،امام

---

۱ ـ دراصل : نیزاو .   ۲ ـ ذکری ازنام پسراسپهبد درمتن نیست .

حسن را با لشکر به بلاد عراق عجم فرستاد و بعضی بلاد به جنگ مطیع اسلام شدند و بعضی بعنوان ارسال نامه و وعده و وعید ایام‌همام[۲۲] امیرالمؤمنین حسن قبول دین مبین نمودند . ازآنجمله بختیار و اهل سیستان به نامهٔ امام حسن مسلمان شدند و تا زمان خلافت عمر و عثمان اختیار ممالك سیستان بدست بختیا ربود [۱] و عبدالرحمن نامی[۲] از عهد عمرتا آخرعثمان امیر بود و میانهٔ او وبختیار و مرزبانان سیستان مدارا و مواسا بود و فی‌مابین عرب و عجم سلوك مسلوك بود .

چون مسند خلاف بوجود امیرالمؤمنین علی (ع) مزین شد عبدالرحمن‌بن‌جروطائی[۳] را بسیستان فرستاد ، اطاعت او نموده . چون منازعهٔ معاویه با امیرالمؤمنین واقع شد عبدالرحمن امیر قدیم سیستان که در کوفه مختفی بود هدایا نزد معاویهٔ هاویه فرستاد و معاویه نوشته‌ای باسم اسپهبد سیستان درباب اطاعت عبدالرحمن فرستاد . اهل سیستان قبول این امرنکرده عبدالرحمن به قهستان رفته درگوشه‌ای منزوی بود و عبدالرحمن جرو از روی استقلال به اوامر و نواهی آن مملکت مشغول بود . چون خبر فوت امیرالمؤمنین شایع‌شد ، عبدالرحمن متوجه دمشق شده، منشور حکومت بگرفت و به سیستان آمد . اهل سیستان بادل نه بزبان ، عبدالرحمن‌بن‌جرو را وداع نموده عبدالرحمن سمره[٤] برسیستان مستولی شد و بعدازمدتی به‌بست رفت و تاکابل بگرفت و قتل واسربسیارنمود و مهلب را سپهسالار نمود و به هندوستان فرستاد تا آن ممالك مفتوح شد و جمعی از اکابر عرب شهادت یافتند مثل مولی‌بن سعید خدر و عمربن عبیدبن باب و مکحول‌السامی‌الفقیه[۵]

۱ ــ درزمان عثمان‌بن عفان ، ایران بن رستم‌بن آزادخوبن بختیار شاه سیستان بوده است یعنی پشت سوم بختیار (تاریخ سیستان ص ۸۱) . ۲ ــ عبدالرحمن‌بن سمره (تاریخ سیستان ص ۸۳) .
۳ ــ عبدالرحمن‌بن جرءالطائی (فتوح‌البلدان ص ۴۰۳) . ٤ ــ دراصل : ثمره باثاء مثلث .
۵ ــ دراصل : الفیطه .

و سالم‌بن عجلان الافطن و حمیدالطویل و نافع مولی‌بن عمر[1]. چون از آنجا بازگشت کار به مهلب گذاشت و مهلب[2] جمیع ممالك سند و لاهوررا برهم زده تا ولایت قنوج فتح شد.

بعداز آمدن [از]کابل حال عبدالرحمن سمره درسیستان بنوعی‌بودکه دوساعت‌دریکجا توقف نکردی‌چنانکه نماز خودقصروجمع کردی‌مردم‌سیستان جمع شدندکه بعداز رسول‌امامی‌بحق بایدکه مردم باواقتداکنند وبامرونهی او باشندوحال‌آنکه معاویه باامیرالمؤمنین جنگ‌کرد ودرآن‌جنگ بسیاری[۲۲ش] ازمهاجرو انصار کشته شدند و جمعی از اصحاب شهادت یافتند ،عماریاسر از آنجمله است و بقول صحیح اویس قرن نیزدرآن معرکه شربت شهادت چشید و عدد قتیلان هردو لشکر از فرق اسلام بهشتاد هزاررسید ، اینمرد بخلافت لایق نیست و بخلافت اوراضی نشویم چون تورا با ما حق آشنائی قدیم است دست از تعرض تو داشتیم و این‌گفتگو بحضور شیخ حسن بصری و عمربن عبداللهبن فهر و مهلب بن‌ابی صفره وقطری‌بن‌الفجاة بود. پس عبدالرحمن‌سمره از سیستان برفت و چند روز ببصره بود و ازآنجا بکوفه نزد زیادبن ابیه رفت وآنجاوفات یافت و زیاد برآن نمازکرد وهمانجا مدفونست. ونسب‌عبدالرحمن بدین طریق است‌که عبدالرحمن‌بن سمرة‌بن حبیب‌بن عبدالشمس‌بن عبد مناف [ابن قصی‌بن کلاب‌بن‌مرة‌بن‌کعب‌بن‌لوی‌بن غالب‌بن فهربن مالك‌بن‌النضر]وعمال امیرالمؤمنین علی(ع)اول بسیستان ربعی‌بن [الکاس] العنبری[3] فرستاد و باز اورا برگردانیده عبدالرحمن‌بن جروالطائی[4] را فرستاد واویك چندرسیستان عمل‌کرد و اورا عزل کرد و ربعی‌بن‌الکاس‌العنبری[5]را فرستاد وتااوبه‌سیستان رسید حضرت امیر شهادت یافت بدست عبدالرحمن ملجم علیه‌اللعنة‌والعذاب،

۱ــ به‌کابل شد (عبدالرحمن سمره) و کابل بگشاد و بردگان بسیاراز آنجا بیاورد و بسیار بزرگان بودند . از جملهٔ آن بردگان باب بود مولی‌بن سعد و جد عمروبن عبیدبن باب‌ومکحول‌السامی ــ الفقیه وسالم‌بن عجلان‌الافطن و حمید الطویل و نافع مولی‌بن عمر (تاریخ سیستان ص ۸۵).
۲ــ مهلب‌بن‌ابی صفره (تاریخ سیستان ص ۸۵) ۳ــ دراصل : وبغی‌بن عنبرین . ٤ــ دراصل : عبداللهبن خسرو ارفجائی . ۵ ــ زافی‌بن حالس عنبرین .

شب آدینه نوزدهم رمضان و سن مبارك آن حضرت به شصت و سه‌سال رسید و ظاهراً خلافت‌آن حضرت بعداز خلفای ثلاثه چهارسال و نه ماه و بالاخره چون حکومت مسلمانان برمعاویه قراریافت و عظمای سیستان باعبدالرحمن سمره[۱] این عمل‌کرده بودند حکومت خراسان را به عبدالله عامرنامزدکرد و مقرر نمودکه به سیستان نزول‌کن و مردم آنجا را مطیع و منقاد نمای وعبدالله عامر درسنه احدی واربعین بسیستان آمد و محل آمدن احنف‌بن قیس را پیشتر به سیستان فرستاد و احنف بعهد و پیمان مرزبانان و اسپهبدان سیستان را رام‌کرد و عبدالله بعداز تصرف سیستان با مردم آن ملك نیکوئی نموده پس از ایامی بسوی نیشابور رفت و در سیستان خلیفه از جانب خود بگذاشت و مدت چند سال در زمان معاویه سیستان بتصرف عبدالله عامر بود و بعداز آن معاویه بصره و خراسان و سیستان را به زیاد ابیه داد و او ربیع‌الحارثی را به سیستان فرستاد درسنهٔ ست و اربعین و ربیع صفتهای نیکو شعار خود[۲۳] ساخت و مردم را بفقه وتفسیر و حدیث دلالت نمود . اول مردم سیستان از حسن بصری علم آموختند و محلی‌که عبدالرحمن عامل امیرالمومنین مسجد جامع سیستان را بناکرد محراب اورا حسن بصری بگذاشت و اکثر اوقات حسن بصری در سیستان میبود و ربیع درسال چهل و پنجم به بست رفت وبا زنتبیل پادشاه‌زابل جنگ‌کرد و زنتبیل بهزیمت رفت وازآنجا ربیع به‌هندوستان رفت و اکثر بلاد را بگرفت و مال و جزیه بستاند وبه سیستان بازآمد و دیوان خراج در سیستان او نهاد و رسم تعیین مستوفیان و مشرفان او نهاد و بفرمودهٔ حسن بصری و ربیع هیچ کار نکردی تا از حسن بصری نپرسیدی ، آخراورا زیاد معزول‌کرد و عبیدالله‌بن ابی‌بکره [۲] را به حکومت سیستان فرستاد[۳] ودر سنه‌احدی و خمسین به سیستان آمد عبیدالله[۴] کار بفرمودهٔ زیاد بردهاقین و مجوسان تنگ‌کرد و میل خرابی آتشکده‌ها داشت . آخر مسلمانان سیستان گفتندکه درزمان امیرالمؤمنین علی [بر] این جماعت جزیه‌قرارداده‌اند،مزاحم

---

۱ ــ دراصل : ثمره باثاء مثلث . ۲ ــ دراصل : عبدالله‌بن ابی‌بکر . ۳ ــ تاریخ سیستان صفحات ۹۱ و ۹۲ . ٤ ــ دراصل : عبدالله .

این جماعت نمیباید شد ، که ما مسلمانان بدیدن معابد و آتشکده‌های ایشان هرساعت شکری تازه براسلام خود میگزاریم.[۱] بنابراین دست تعدی از ایشان کوتاه نمودند و ازآنجا بکابل رفته و با زنتبیل جنگ کرد و آخر صلح نموده و زنتبیل دو هزار هزار درم نزد او فرستاد و زنتبیل بهمراهی او به سیستان آمد و اورا به بصره فرستاد و دربصره با زیاد ملاقات نموده و زیاد زنتبیل را رخصت داد و بجانب کابل فرستاد.[۲]

چون زیاد بمرد معاویه بصره و خراسان و سیستان را بضحاك بن‌قیس [الفهری] داد و ضحاك عبیدالله ابوبکره[۳] را عزل نمود [و] عبادبن زیادرا به سیستان فرستاد و عدل‌وداد شعارخودکرد وازآنجابه‌کابل و هندوستان رفته ، فتوحات دست داده ، مسلمانان غنایم موفور بدست آوردند و تا آخر عهد مروان بلکه اول زمان عبدالملك والی سیستان عباد بود و در زمان حکومت عباد عمارت و آبادانی روز بروز در تزاید و تضاعف بود و رعایت و مراقبت ساکنان [۲۳ ش] سیستان مینمود ومردم [را]بکسب‌علوم ترغیب مینمودند ودر زمان وسطحال عبدالملك که حکومت عراق عرب وفارس به حجاج بن یوسف رجوع شد ، حکومت سیستان‌را نیزعبدالملك به التماس حجاج به‌عبدالرحمن‌ـ ابن‌اشعث‌کندی داد و عبدالرحمن مهلب را پیشرو جیش نموده بجانب خراسان آمد و بعداز چندمحل اقامت خراسان متوجه کهستان شد و به اندك فرصتی جمیع کابل و زابل را بگرفت و روزبروز کار او ترقی نمود . طبع حجاج ازو ملول شد مکرر میگفت‌که هرگز عبدالرحمن را نمی‌بینم‌که بگردن زدن مایل نباشم.وحشت او ازاین خبرزیاده شد ، تاکار بمنازعه رسید ، و فیمابین ایشان درحوالی واسط جنگ شد . عبدالرحمن فیروز شد و حجاج بگریخت و این معنی موجب زیادتی کلفت حجاج شد تا آخر شکستی به عبدالرحمن راه یافته پناه به زنتبیل برد و زنتبیل بیمروتی‌کرد . بمجرد رسیدن نامه حجاج ، عبدالرحمن را با اهل و عیال نزد حجاج فرستاد و این معنی در سنه ثلث و

۱ ـ دراصل : میگذاریم . ۲ ـ تاریخ سیستان صفحات ۹۴ و ۹۵ . ۳ ـ دراصل : عبدالله ابوبکر .

ثمانین دست داد و عبدالرحمن دراین اثنا خودرا ازجای بلند برروی سنگی انداخت تا هلاك شد .

و سه عبدالرحمن از ظهور اسلام تا آنوقت در سیستان و خراسان حکومت‌کردند و مهلب اول بار با عبدالرحمن سمره به خراسان و سیستان آمد . در آن زمان سواری بود به شجاعت و تهور مشهور ، اما چندان مکنتی نداشت . چون یکه سوار برپادشاه کابل حمله‌کرد و اورا ازاسب بینداخت مشهور شد و عبدالرحمن سمره فرو[کذا]را سپهسالار نمودو در خراسان رشید شد . و چون کرت آخر بفرمودهٔ حجاج بخراسان و سیستان‌آمد چنین مقرر شدکه مهلب امیرسیستان باشد .

و عبدالرحمن حاکم خراسان و به اتفاق یکدیگر تمهیدمقدمات ملکی و مالی میکردند . درآخر مهلب به تدبیر صایب برجمیع خراسان مستولی شد و اولاد و گماشتگان مهلب مدتها حکومت سیستان نمودند ، و ابواب مروت و احسان بروی مردمان گشوده ، داد عدالت میدادند و مسئولات و مأمولات اهل آن ملك را به احسان می‌آوردند و هرگونه آزاری‌که از عمال سابق بنی‌امیه یافته بودند در زمان مهلب و آل مهلب راحتی یافتند . [۲۴]

و بعد از استیصال آل مهلب و انقضای دولت ایشان جنیدبن عبدالرحمن برممالك نیمروز به امر حکومت مستقل گردید ، و مدتی لوای حکومت برافراشت و در حکومت و سیاست داد مبالغه میداد ، تا درسنهٔ ست وعشرین [و] مائه ، مزاج هشام‌بن[1] عبدالملك از جنیدبن عبدالرحمن متغیر گردید و سپس آن بودکه‌جنید، فاصله [کذا] دختر یزیدبن مهلب را بی‌رخصت هشام درحبالهٔ نکاح درآورد و هشام عاصم‌بن عبدالله را به حکومت سیستان‌و خراسان فرستاد . همانروز که عاصم به خراسان رسید جنیدبن عبدالرحمن وفات [یافت] فی‌شهور سنهٔ سبع وعشرین ومائه و باندك روزی عاصم را نیز عزل کرد و خراسان و سیستان را به اسدبن عبدالله القسری[2] دادوآن نیزچندین

۱ ــ دراصل : هشامان . ۲ ــ دراصل : العشری .

سال حاکم آن بلاد بود . چون وفات یافت و خبرفوت او مسموع هشام گردید با عبدالکریم‌بن سلیط‌النخعی درباب امارت جیش خراسان مشورت‌کرد ، چه سلیط ازحال خراسان اطلاع تمام داشت و پرسید که به حکومت خراسان‌کرا مقررکنم‌که شایستهٔ این کار باشد ؟ عبدالکریم گفت خاشع‌بن علی الازدی‌که به کرمانی مشهور بود لایق این منصب است . هشام پرسیدکه اوراکرمانی چرا میگویند ؟ گفت « در زمان مهلب‌بن [ابی] صفره درکرمان متولدگردیده جهت آن بکرمانی مشهوراست .» هشام گفت «او لایق این امرنیست.» و نام یك یك از امرای عرب مذکور شد . هشام قبول نمیکرد . چون نام نضربن سیار برد ، هشام گفت «اولایق‌این امرخطیراست.» عبدالکریم گفت «چنین است اما قبایل و مردم او درخراسان بسیارکم است.» هشام گفت «قبیلهٔ اومنم.» و منشور ایالت بنام او نوشت و مصحوب عبدالکریم نزد او فرستاد و نضر متوجه خراسان و سیستان گردید و تا خوارزم برفت و در همهٔ ممالك مردم کاردان تعیین نمود و خراسان و زابلستان معمور و آباد گشت و تا ظهور ابومسلم نضر درخراسان بود و درسنهٔ تسع وعشرین و مائه درخراسان استقلال یافته بود . و در اواخر همین سال ابومسلم ظهور نمود و نضر درباب ابومسلم نامه بدارالسلام فرستاد و درخلال این احوال ابومسلم نیز کتابتی مشعر برفتوحات خود و انهزام نضر سیار که بعداز محاربهٔ [۲٤ ش] بسیار قرار فرار داد فرستاد . هنوز خواندن کتابت نضربه انجام نرسیده بودکه کتابت ابومسلم رسید . و درآن اوان مروان ، نبیرهٔ مروان حمار مالك ممالك بود . خیال آنکه ابومسلم کتابت را به ابراهیم امام فرستاده بودو در سلك دولتخواهان او بود . قاصد بغلط نامه را بمروان داد . چون مطالعهٔ‌نامه‌کرد گفت «باید ابومسلم در کار خود مردانه باشد ، و در اعلام‌دولت ما ساعی باشد و دفع اعدا نماید.» و کتابتی جهت معاویه‌بن عبدالملك‌که از قبل او در دمشق حاکم بود نوشت که ابراهیم امام را بندکردند و با بندش نزد مروان فرستادند و ابومسلم به‌حکم ازلی برممالك‌خراسان مستولی‌گردید . واعراب به‌سیستان‌حکومت‌میکردند ،

تا نوبت حکومت به درهم‌بن نضربن رافع‌بن لیث‌بن نضربن سیار رسید و یعقوب در زمان او به سلطنت سیستان رسید و حکومت آن ملك از عرب به عجم منتقل گردید . بعون‌الله و توفقیه .

فصل دویم

در وقایع اولادکسری که بعد از دولت اسلام و استیصال عجم بسیستان افتاده‌اند و پس ازمدتها که مخفی بوده‌اند تا زمان ظهور دولت یعقوب لیث و خلف بن احمد تا زمان ملک تاج الدین ابوالفضل که آن اول کسی است که القاب ملکی یافته است تا زمان ملک قطب الدین محمد.

چون خسرو پرویز قبول دین مبین حضرت سیدالمرسلین و خاتم النبیین ننمود ، دولت روی از عجم برتافته ، ملك از اولاد او به عرب انتقال یافته و کسر به اولادکسری واقع شد . اردشیربن قبادبن خسرو از مداین درزمان پادشاهی یزدجرد شهریاربیرون آمد . درحوالی دزفول مسکن گرفته ، بعداز تسلط عرب و شکست یزدجرد درظل حمایت یکی ازاکابر آنجا که اجداد آن شخص در زمان نوشیروان تربیت یافته بودند بگوشه‌ای مختفی می‌بود و کیخسروبن اردشیر بنا برخصومتی که جمعی دیگر با آن شخص داشتند درجوار او نتوانست بود از دزفول به فارس آمده از آنجا نیز متحرك شده به دزهفتقوادکه حالا قصبهٔ بم مشهوراست نزول نمود . ومدت صد سال درآن حدود [۲۵] ساکن بودند و چون مردم به نسب و حسب ایشان مطلع شدند . سلیمان بن هامون بن کیخسرو از آنجا به سیستان آمده ، در حوالی روستاق حوض داراکه موضعیست از نیمروز ساکن شده به روش فقرا و مساکین روزگار میگذرانیدند و ابوالفضل نصربن خلف ابتدای حرفه به رویگری نمود با لیث پدر یعقوب به‌آن امر مشغول بودند . چنانچه یعقوب به آل صفار مشهور است . و نسب یعقوب به نوشیروان میرسد ، چنانچه سابقاً ذکرشد . وبتحقیق پیوسته که بعداز استیصال عجم کیخسرو و هامون نام ، دو پسر از اولاد انوشیروان به دزفول آمده در ظل حمایت یکی از اکابر آنجا

که سالها در مهد شفقت‌کسری پرورش یافته بود استظلال جسته سالها رعایت کلی می‌یافتند و از خوف ایمن بودند . تا دوسه قرن به این بگذشت جمعی از اعراب ازاین معنی واقف شده ، بیعلاج ، اولادهامون به جانب دارالمرز شتافته ، اولادکیخسرو به دزهفتقوادکه [به]بم‌کرمان‌مشهورست‌رفتندوچنانچه گذشت لیث بناحیه‌ای از نواحی سیستان جاگرفت و اخبارایشان مذکور گردید مکرر . و چون هامون بدارالمرز [افتاد] یکی از اولاد اورا جیل‌بن جیلان شاه‌گفتند وگاوباره نیز مشهور شد . ملوك رستمدار و برخی‌ازشیروان همه از نتیجهٔ اوست و پادشاهان‌گرج خودرا به ملوك عجم نسبت می‌دهند و می‌گویند چون خسرو پرویز از هرفراراده به ارامنه [کذا]نزدمهین‌بانوآمده و هنگامهٔ عشق و عاشقی شیرین و خسرو گرم شد . گرجیان را اعتقاد اینست‌که مهین‌بانوکه به زبان‌گرجی‌تمراواومی‌قال[؟]گویندبخواست و ملوك گرج از نسل اویند و نوعی دیگر نیز میگویندکه شیرین را بخواست و چون پرویز را به لهو و عشرت رغبت کلی بود و در راندن شهوت بیتاب بود ، چون مهین بانو جمیله برتخت پادشاهی متمکن شد و او نیز پادشاه باشد و هردو مست غرور می‌شدند می‌تواند بودکه آمیزشی دست داده باشد و اورا فرزندی آمده باشد و ملوك‌گرج از نسل او باشند . و گرجیان طریق دیگر میگویند که تمرانبیرهٔ ملك بقراط پادشاه‌کل‌گرجستان و مجرد بود و میل به شوهر نمیکرد کشیشان واعاظم گرج باو می‌گفتندکه شمارا از پیوندی‌که فرزندی بهم رسد ناگزیر است‌که تخت پادشاهی به بیگانه [٢٥ ش] منتقل نگردد ، قبول نمی‌کرد تاکشایش و معظم‌گرج به این متفق شدندکه سفره‌چی‌تمراکه جوانی بود درغایت حسن و قابلیت و اصیل بود درحالیکه اومست و بیشعور باشد به او دخل نماید ، چنین‌کردند . اورا فرزندی بهم رسید و اکنون ملوك گرج از اویند و نظامی می‌گوید که :

که‌تمرانام‌راازآن جهانگیر[کذا]　　　که تمرا را مهین بانوست تفسیر

وازکتب معتبره ملاحظه شده‌وصاحب تاریخ روضة‌الصفا وحبیب‌السیر

می‌گویند که برخی ازصاحبان اخبار به این صرافتندکه لیث را در سرلگنجید
که دزدی‌کند ، با دزدان و شبگردان طریق مصاحبت مسلوك میداشت و جمعی
درربقهٔ انقیاد او درآمدند و درآن زمان درهم بن نضربن رافع بن‌لیث‌بن نضر
سیار متغلب برسیستان استیلا یافته حاکم بود . شبی لیث به خزانهٔ او نقبی
زده ، بعداز فراهم آوردن زرو جواهر و اقمشه درحین تردد ، پای او برچیزی
رسید ،گمان جوهری‌کرد و جهت تحقیق زبان برآن زد و نمك نیشابور بود .
حق نمك مانع تصرف آن وجه خطیر شد . جمیع اسباب جمع‌آورده راهم آنجا
بگذاشت و برفت . چون خازن صبح ازکلید مشرق دربروی جهانیان‌گشوده ،
شبروان زمانه‌کسوت سیاه به خلعت ابیض مبدل ساختند خازن به خزینه آمده،
ازاین حرکت تعجب نموده حقیقت حال را بی‌شائبهٔ نقصان به عرض درهم
رسانید . درهم در احضار صاحب این فعل مبالغه نموده ، لیث بخدمت درهم
شتافته ، درسلك یساولان منتظم گردید ، تا بحسب رشد به اندك وقتی امیر
جیش شد و این بنام یعقوب‌بن لیث مشهور و معروف است و اکثر اهل تاریخ
به این عقیده‌اند و جمعی ابتدای دولت را بشرح مسطور از لیث میدانند و
حمدالله مستوفی به‌این اعتقاداست . برهرتقدیر بخواهش حی‌قدیرکارآن طایفه
بی‌ریب و تزویر بالاگرفته . یعقوب در تسخیر ممالك دست داشت ، چون
بخدمت درهم‌بن نضرامیری جیش یافت با سپاهی ورعیت طریق شفقت مسلوك
میداشت . دلهای خلایق به محبت او راسخ شد . بقول بعضی درهم‌بن نضررا
حاکم خراسان نزد خود خواند و بجانب بغداد فرستاد و دیگر بسیستان نیامد و
جمعی می‌گویندکه درهم در اوایل فضل یعقوب در سرانجام امور ملك و [۲۶]
مال ، وفات یافت . و به اتفاق جمهور اهل خبر یعقوب در غیبت درهم دم از
استقلال زده ، زمان سلطنت به قبضهٔ اقتدار اودرآمد وذلك تقدیرالعزیزالعلیم.

ذکر پادشاهی یعقوب بن لیث

یعقوب پادشاهی بود به اصابت رأی و فطانت فهم مشهور و نهایت سیاست و سخاوت و عدالت داشت و هرچه از اول رشد تانهایت کار او به ظهور آمد همه به رأی خود نموده مطلقاً به تدبیردیگری عمل نکردی و هیچکس را براسرار خود مطلع نکردی . چون پای برمسند بزرگی نهاد و بهاندك فرصتی ولایت سیستان و خراسان و فارس را بحیزتسخیر درآورد ، از سپاه خود دو هزار مرد وجیه که قوی هیکل بودند گزیده ، هزار چماق زرین و هزار چماق سیمین به ایشان دادکه در ایام عید نوروز و روزهای جشن وطوی و آمدن ایلچیان از دوجانب درگاه صف میکشیدند و آن گرزها و چماقها بردوش داشتند و اکثر اسبان سپاهیان ، ملك او بود و از سرکار عالی علیق میءیافت ، و ضرورت عمال و اهل قلم زیاده از آنچه متوقع بودند از خاصهٔ خود میداد ، تا طمع در مال رعیت نکنند[1] و مال دیوان فوت نشود و در خیرات و مبرات و تصدقات داد مبالغه میداد و درزمان دولت آن تازه کنندهٔ دولت شاهان عجم ، اهل سیستان و سپاهیان پردل ترقی نموده به مطالب و آرزوهای دل کامیاب شدند . مدت دولتش یازده سال بود و در عهد معتمد خلیفه عزیمت بغداد نمودو دراثنای راه درچهاردهم شوال سنهٔ خمس‌وستین و مأتین به رنج قولنج روی به عالم آخرت نهاد .

ذکر وقایعی که یعقوب‌را در ایام جهانگیری دست داد و حقیقت وفات او در مخالفت خلیفهٔ بغداد

بعداز غیبت درهم سیستان را مضبوط گردانیده هوس تسخیرممالك نمود ، لشکر بطرف خراسان کشید . درسال اول کار وی پیش رفت و در سنهٔ اثنتین و خمسین و مأتین باز به آن طرف رفته هرات و فوشنج را تسخیر نمود و از راه بیابان بکرمان شتافته داروغهٔ آنجاراکه نوکر والی

---

۱ ــ دراصل : نکند .

شیراز بود بگرفت و از آنجا درسنهٔ ثلث و خمسین و مأتین به فارس رفته حاکم شیراز را [۲۶ ش] نیز بگرفت . ده باز سفید و صدباز ابلق و صد من مشك و بعضی تحف دیگر نزد خلیفه فرستاده ، بصوب زابلستان بازگشت و در سنهٔ اربع و خمسین و مأتین باردیگر به فارس رفته دراین نوبت معتمد نزد او قاصدی فرستادکه من زابلستان را بتو دادم و شیراز را بتو ندادهام . بچه سبب هرسال به آنجا میآئی و مردم آن ملك را آزار میدهی ؟ و برادرمعتمد، موفق منشور ایالت بلخ و طبرستان به نام یعقوب قلمی نموده ارسال داشت و یعقوب مراجعت نموده خطهٔ بلخ به تصرف درآورده و درسنهٔ خمس و خمسین و مأتین مهم محمدبن طاهررا بفیصل رسانیده درسنهٔ مذکور لشکربه طبرستان کشید . والی آنجا حسن‌بن‌زید علوی را منهزم‌گردانیده ، اما در طبرستان بارندگی و سرمای عظیم روی نمود ، قریب چهل هزارکس ازلشکر او تلف شد و بعد از آن خلیفه ، به حاجیان مملکت خراسان پیغام دادکه ماقبل ازاین یعقوب‌بن لیث را به ایالت سیستان سرافرازکردهایم ، اکنون‌که علامات طغیان از وجنات حال او ظاهر شد حکم میکنم‌که بر وی لعنت‌کنید . چون اهالی خراسان توهم بسیار از یعقوب داشتند ، اورا از مافی‌الضمیر خلیفه آگاه ساخته و یعقوب درسنهٔ احدی وستین و مأتین به جانب فارس رفته به حاکم آنجا غالب آمد . تمامت مملکت فارس به تحت تصرف او درآمد . و موفق برادر معتمد قاصد حرب اوشد . درسنهٔ اثنی وستین ومأتین درحلوان تلاقی طرفین دست داده درآن روز هزیمت به جانب یعقوب افتاد و بروایتی در آن روز محمدبن ظاهرکه در اردوی یعقوب بود فرصت یافته روی به دارالسلام بغداد نهاده ، یعقوب به خوزستان رفت ، آنجا لشکری جمع‌آورده در سنهٔ خمس وستین و مأتین باز روی به بغداد آورد . معتمد شخصی به رسالت نزد او فرستادکه هنوز از آن نوبت ترا تجربه نشده‌که بار دیگر آهنگ محاربهٔ ما می‌نمائی ؟ از مخالفت ما توبه نموده به جانب خراسان متوجه شو و به آن

مملکت قانع شو . یعقوب گفت که از حرفهٔ رویگری[1] قصد جای بزرگان عجم کردم و به این مرتبه رسانیدم ، اگر دست به گردن شاهد مراد آید مطلبی حاصل شده باشد والا آن[2] حرفهٔ رویگری[3] و کشکینهٔ جو به سلامت .

[۲۷] درایام رفتن به جانب بغداد ، دریکی ازمنازل به مرض قولنج به عالم بقا خرامید و دست از تصرف ممالك کوتاه کرد .

ذکر حکومت عمر بن لیث برادر یعقوب

بعدازفوت یعقوب برادراو عمرولیث متصدی امر حکومت گردید ایلچی به دارالخلافه فرستاد و اظهار انقیاد و اطاعت نمود و از جرأت یعقوب عذرها خواست و معتمد معتقد عمروبن لیث شده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان و بلخ و طبرستان بنام او نوشت عمرو علم پادشاهی برافراخته بقزوین شتافته باز از قزوین بری رفته از آنجا جهت تنبیه[4] محمدبن لیث که درفارس نایب او بود و دم از عصیان زده بود تا به جانب او رفته ، اورا منهزم ساخته ، مفتخر به دارالملك شیراز درآمد به تخت پادشاهی بنشست و به جمیع ممالك حکام و داروغگان نشانیده ، به طرف دارالملك خودبازگشت . و درسنهٔ احدی و سبعین و مأتین معتمد خلیفه بواسطهٔ شکایت اهالی خراسان رقم عزل برصفحهٔ حال عمروکشید و صاعدبن مخلد را بالشکری به حرب او نامزدگردانیده ، عمرو به استقبال آن سپاه شتافته ، بعداز محاربه چشم زخمی به او رسیده ، پیش از آنکه کار به شکست انجامد ، لشکر خود به جانب فارس برد و موفق خود متوجه استیصال او شده ، به شیراز آمد . عمرو از شیراز به کرمان آمد و ازکرمان به سیستان آمده ، درخزاین گشوده لشکری آراست که دیدهٔ روزگار چنان لشکری ندیده بود . درآنحال رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمدبن العلوی خواند . عمرو با آن لشکر برسر رافع رفته بعداز محاربهٔ بسیار درسنهٔ ست وثمانین و مأتین رافع

---

۱ ــ دراصل : روکردی . ۲ ــ دراصل : والآن آن حرفهٔ . ۳ ــ دراصل : روکردی .
٤ ــ دراصل : تهیه .

بدست عمرو گرفتار شد و عمرو اورا با اصناف هدایا نزد خلیفه فرستاد و خلیفه معتضد بود و بدان سبب معتضد نسبت به عمرو درمقام رأفت و شفقت درآمد و منشور امارت خراسان و ماوراءالنهر و فارس و کرمان و سیستان به نام او نوشته ارسال داشت و عمرو از روی استقلال به امارت [۲۷ ش] محال مذکور قیام و اقدام می‌نمود و ضمناً چون غبار ملالی از عمرودرخاطر داشت ، به امیراسمعیل درباب منازعهٔ عمرومنشوری به قلم آورده،مختفی نزد او فرستاد . امیراسمعیل بمقتضای اشارهٔ خلیفه عمل نموده ، اسباب منازعه فیمابین مهیا شد و عمرو بدست اوگرفتار شده عمرو را با خزینه واسباب به درگاه خلیفه فرستاد و معتضد خلیفه عمرورا محبوس گردانید . عمراو در آن حبس آخرشد . زمان سلطنت او قریب به بیست و سه سال امتداد یافت و او یك چشم داشت و بسیار قهار و قتال و بی‌باك بود و پیوسته در زرو اموال وزرا و مقربان خود طمع کرده‌آن طایفه را مؤاخذه مینمود و بدین سبب مردم و مقربان از او نفور بودند تا دولت نیز از او نفور شده روی برتافت .

در بیان گرفتار شدن عمرولیث بدستیاری ادبار و انتقال‌مال او به‌آل سامان

دراین باب دو روایت درکتب اصحاب اخبار سمت ارقام پذیرفته : اول‌آنکه چون عمرولیث دانست‌که ازموقف‌خلافت، مهم‌حکومت‌ماوراءالنهر و فیصل مهام آنجا مفوض باو شده ، محمدبن بشرراکه ازجملهٔ مقربان او بود با لشکر انبوه به آن ولایت فرستاد و محمد بجانب بخارا توجه نمود . و امیراسمعیل سامانی که درآن اوان برآن ممالك مستولی شده بود از جیحون گذشته دربرابر محمدبن بشر صف قتال بیاراست . بعد ازجنگ وجدل محمدبن بشرکشته شده ، لشکرش انهزام یافت . عمرو بنفس خود متوجه حرب سامانیه شده،چون ببلخ رسید امیراسمعیل سامانی به او پیغام دادکه واهب‌العطایا ولایتی عظیم و مملکتی جسیم بتو شفقت فرمود و من به این محقر قناعت نموده‌ام ، باید که تو نیز بامن مضایقه نکنی و این طرف آن را به من گذاری .

عمرو این سخن را به سمع قبول اصغا نفرموده ، ازراه پنجاب[1] روان گردید . اسمعیل نیزدرحرکت‌آمده ، از جیحون بگذشت و در برابر خراسانیان بنشست. چون عمرو سپاه‌فراوان داشت و راهها بغایت تنگ بود ، نه پیش رفتن ممکن بود ، و نه مراجعت ، به مرور لشکر او آغاز فرارکردند . عمرو نیز عنان بصوب خراسان تافته [۲۸] دراثنای راه اسب او در گلزاری افتاده ، جمعی از ماوراءالنهریان بدو رسیده ، اوراگرفته ، نزد امیراسمعیل آوردند .

و روایت دیگر آنکه ، امیراسمعیل بنا برمبالغهٔ معتضد خلیفه‌که‌کینه عمرو دردل داشت باده هزارسوارکه رکاب‌اکثری چوبین بود بجنگ عمرولیث از آمویه عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار و استعداد بسیار در برابر صف‌آرای‌گشت . چون آواز نفیروکرنا وکوس برآمد اسب عمرو آغاز توسنی نموده اورا بی‌اختیار بصف اعدا رسانید . امیر اسمعیل بی‌محنت حرب ، غالب گشته ، دشمن خویش بگرفت و در خیمه‌ای محبوس گردانید . نقل است‌که در آن روز چشم عمرو بریکی از شاگرد پیشگان کارخانه‌هایش افتاد که به راهی میرفت . اورا طلبیده ، ازگرسنگی شکایت نمود . آن شخص در حال قطعه‌ای گوشت بهمرسانیده درسطل اسب افکند و آتشی برافروخت‌و ازپی حوائج رفت . اتفاقاً سگی سردرسطل نمود از حرارت سربرآورد دستهٔ سطل برگردن او افتاده بدوید . عمرو از مشاهده این حال به خنده آمد یکی از حارسانش گفت چه محل خنده است جواب دادکه امروز خوانسالار من شکایت میکردکه سیصد شتر اسباب مطبخ را به زحمت میکشند و حال ملاحظه میکنم‌که سگی به سهولت میبرد ، بربی‌اعتباری زمانه می‌خندم . در تاریخ گزیده مروی است که چون این فتح امیراسمعیل را دست داد و عمرو محبوس او گردید ، حاجبی نزد او فرستاده اورا استمالت دادکه عذر تقصیرات تو از خلیفه میخواهم [و] التماس عفو جرایم تو خواهم نمود . عمرو گفت محبت خلیفه را نسبت به خود میدانم . اما آنچه شرط مروت و احسان است امیر–

۱ ـ شاید : اسبیجاب .

اسمعیل بجا می‌آورد . کاغذی درهم پیچیده از بازوی خود گشاد ، با حاجب گفت «این نسخهٔ گنجهای من و برادر من است بنظر امیراسمعیل برسان و از جانب من التماس نمای که در مصالح لشکریان خود صرف نماید و مرا نزد خلیفه نفرستند .» چون حاجب مفصل کنوز اولاد لیث صفار راپیش امیراسمعیل برد [۲۸ ش] و ملتمس معروض داشت . امیراسمعیل بانگ برحاجب زده گفت «بازگرد و این نسخه بازده و بگو شما دراندك فرصتی صاحب گنج شدید شمارا مالی نیست که در او شبهه‌ای نباشد ، میخواهی وزروو بالی که جمع کرده‌ای درگردن من اندازی حال آنکه من از خدای میترسم و از عهدهٔ حقوق مسلمانان بیرون نمیتوانم آمد . [حاجب] بازگشته ، مفصل را بعمرو بازداده سخنان امیراسمعیل به‌او رسانید . ودرروضة‌الصفا مسطوراست که چون معتضد خلیفه به گرفتاری عمرو لیث مطلع شد ،کس نزد امیر اسمعیل فرستاده عمرورا طلبید . امیراسمعیل اورا به جانب بغداد فرستاد وچون ایلچیان دارالخلافه عمرورا نزدیك بغداد رسانیدند بنابرفرمان معتضد اورا برشتری نشانده به دارالسلام درآوردند . چون چشم خلیفه بر عمرو افتادگفت «شکرخدایراکه تورا به دست من گرفتارکرد وکفایت شغل توکرد.» آنگاه اورا به محبسی بردند .

درنهایت کار عمرو درمیان مورخان اختلاف است . عقیدهٔ زمره‌ای آنکه معتضد در وقت سکرات موت گرفتار بود ، سرهنگی فرستاد اورا بکشت . و مذهب فرقه‌ای آنکه دروقت مرض معتضد هیچکس یاد عمرو نکرد و او در محبس ازگرسنگی بمرد . و طایفه‌ای گفته‌اندکه معتضد در وقت وفات امیر حرس را بقتل عمرو مأمورگردانید ، چون میدانست‌که همین لحظه معتضد میمیرد دامن عصمت خودرا با خون او ملوث نساخت . بعداز آنکه مکتفی برمسند خلافت نشست ، بنا برمحبتی‌که با عمرو داشت ، پرسیدکه حال عمرو چونست ؟ گفتند «درقید حیات است .» مکتفی اظهار بشاشت نموده ، قاسم وزیر دانست‌که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر عنایت خلیفه خواهد

شد . بنابرعداوتی‌که با وی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تاکارش را باتمام رسانید به مکتفی گفت «می‌پنداشتم عمرو درحال حیاتست،چنان‌ظاهر شدکه مهم او از هم‌گذشته .»[1] والله اعلم بحقایق‌الامور .

ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو لیث وحالات او

چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرولیث آگاه شدند طاهربن [۲۹] محمدبن عمرو را برسریر پادشاهی نشاندند درسنهٔ تسع و ثمانین و مأتین ، لشکر به فارس کشید ، عامل خلیفه را اخراج نموده ، عزم تسخیر اهواز نموده ، قبل از آنکه به آن ولایت رسد ، مکتوبی از امیراسمعیل به وی رسید به سیستان بازگشته به همان مملکت قانع شده و به روایت ابن جوزی[2] به امداد امیراسمعیل ، خلیفه بعضی محال موروثی را نیز به طاهر گذاشته و در سنهٔ ثلث و تسعین و مأتین سبکری[3] غلام عمرولیث به طاهر خروج نموده ، میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سبکری[3] غالب‌آمد . طاهر و یعقوب برادرش را اسیر ساخته به دارالخلافه فرستاد و بعد از انقضای ایام دولت طاهر برادر دیگرش معدل و عم‌زاده‌اش لیث‌بن عمرولیث چند روز در سیستان دم از حکومت زده ، گاهی‌ملك نیمروز متعلق به‌نواب درگاه سامانیان می‌بود و گاهی اقوام و منسوبان آل صفار متصرف می‌بودند و درثلثمایه در زمان شوکت احمدبن اسمعیل سامانی ، عمروبن یعقوب‌بن محمدبن عمروبن لیث باتفاق جمعی از مردم سیستان خروج نموده ، منصوربن اسحق سامانی را که داروغهٔ نیمروز بودگرفته مقیدگردانید . و احمدبن اسمعیل حسین‌بن‌علی مروزی[4] را بدفع او نامزد کرده ، حسین برعمرولیث غالب آمده اورا با یکی‌از نوابش‌که ملقب به‌ابن‌حفار[5] بودگرفته به‌بخارا برد، نوبت‌دیگرآن‌ولایت‌به‌حوزهٔ تصرف سامانیان درآمد و تا زمان ظهور خلف‌بن احمد نوکران سامانیه در

---

۱ ــ ابن اثیرمرگ معتضد و برتخت نشستن مکتفی در سنه ۲۸۹ نوشته و در همین سال عمرو در بغداد درگذشته است (کامل ج ۷ ص ۱۶۹) . ۲ ــ دراصل : ابن خورین . ۳ ــ دراصل : شبگیری . ٤ ــ احمدبن اسمعیل حسین‌بن علی‌بن‌الحسین المرورودی (تاریخ سیستان ص ۲۹۱) . ٥ ــ محمدبن‌العباس‌المعروف به‌ابن‌الحفاد (کامل ج ۸ ص ۲۳) .

سیستان کامرانی‌کردند و احمدبن محمدبن خلف‌بن ابوجعفربن لیث‌که در هرات باکمال پریشانی اوقات میگذرانید منظور نظرامیر نصربن احمدسامانی گردیده به حکومت سیستان رسید و خلف بعداز پدر قایم مقام گردید . خلف‌بن احمد به روایت ابن اثیر نبیرهٔ دختری عمروبن لیث است و مادرش بانو نام داشت و بعضی از مورخان اورا نیز یعقوب می‌نامند . و بدیع همدانی در قصیدهٔ لامیه خود خلف را به هردو پادشاه یعنی یعقوب وعمرونسبت کرده ، برتقدیر این اقوال بایدکه پدر خلف احمد پسر یعقوب باشد لیکن جناب فضیلت پناهی مولانا معین‌الدین محمد اسفزاری در تاریخ هرات [۲۹ ش] نسب‌خلف‌را بدین موجب نوشته : خلف‌بن‌احمدبن‌محمدبن‌خلف‌بن ابی‌جعفربن لیث‌بن فرقدبن سلیمان‌بن کیخسروبن اردشیربن‌قبادبن‌خسروپرویزبن‌هرمزبن نوشیروان‌العادل . و خلف‌درزمان منصوربن نوح سامانی خروج نموده زمام دولت و ولایت نیمروز را به قبضهٔ قدرت خود درآورده و او پادشاهی بود به عدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل معروف . و درباب تربیت علما و فضلا و رعایت صلحا و زهاد مساعی جمیل به ظهور می‌رسانید و اصحاب شعر وانشاء از مزاید انعام واحسان او بهره‌ور بودند . اما باوجود این صفات پسندیده ، به عدم رحم قلب مشهوربود ، به مثابه‌ای‌که دوپسرخود عمرو و طاهررا در ایام حکومت به قتل رسانید و بعضی از مورخان نوشته‌اندکه بدست خود مقتول نموده و خلف درزمان سنهٔ ثلث و خمسین وثلثمایه به‌حج رفت و طاهربن حسین را به نیابت خودگذاشته شربت ریاست در مذاق او خوشگوار آمده بعداز مراجعت خلف اورا در ولایت راه نداد و خلف به بخارا رفته از منصوربن نوح مدد خواسته بالشکرجرار روی به سیستان آورد . طاهربن حسین به قلعه اسفزارگریخت و خلف به سیستان درآمد و لشکر ماوراءالنهر بجای خود معاودت نمودند . طاهر خبرمراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخته ، و خلف بار دیگر به بخارا رفت و مدد طلبید . منصور طایفه‌ای ازجنود خود به نصرت او مأمورفرمود . خلف مقضی‌المرام

مراجعت نمود . قبل از وصول او طاهر بمرد و پسرش حسین قائم مقام شد . حسین از آمدن خلف واقف شده ، درقلعهٔ شهرتحصن نمود وخلف‌سیستان‌را محاصره‌کرده ، از طرفین جمع‌کثیرکشته و مجروح شده ، عاقبت حسین اظهار انکسار بردرجات دولت خود مشاهده‌کرده ، عرضه داشتی نزد منصور سامانی فرستاده امان طلبید و نشان منصور درآن باب به خلف رسید . حسین از سیستان بیرون آمده به بخارا رفت و خلف درآن مملکت متمکن شد .

و بعداز وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوك دیالمه و غزنه منازعات و محاربات دست داد .[۳۰] و خلف دراواخر حال بدست سلطان محمود غزنوی‌گرفتار شد و درجوزجانان محبوس‌گشت . و چون مدت چهار سال درآن دیار اوقات گذرانید . نوشته‌ای‌که به ایلك‌خان ارسال داشته بود بدست سلطان افتاد و خلف را ازآن قلعه به قلعهٔ دیگر فرستاده ، اوقات حیاتش در حبس ثانی بپایان رسیده ، حکومت سیستان به نواب سلطان محمود منتقل شد و احیاناً یکی از آل صفار نیز حکومت میکرد . اما مؤلف ترجمهٔ یمینی حالات خلف و پادشاهی اورا براین نهج مرقوم قلم عنبرین رقم نموده‌که دراین حکایت مشروح و مثبوت میگردد . بعون‌الله و توفیقه .

ذکر پادشاهی خلف ابن احمد از انتظام تا اختتام

امیرخلف از اکابر ملوك جهان بود ، و بکرم و سخاوت و شجاعت و بذل مال و علم و ادب و فصاحت و بلاغت موصوف ، و شعرای زمان از عرب و عجم به مدح طرازی او مشعوف بوده ، فضلای جهان دیباچهٔ تصانیف خود بنام نامی او تزئین میدادند ، و از فواید احسان و انعام او بهره‌ور بودند. و اکابر علمارا جمع نموده تا در تفسیر قرآن تصنیف مستوفی نمودند مشتمل براقاویل‌مفسران وتاویل‌متقدمان. امثال‌وابیات‌موشح‌درآن نسخه‌معتبر گنجانیده و داد بلاغت داده . بیست هزار دینار رعایت مصنفان و مؤلفان آن تفسیرنموده و نسخهٔ این تفسیر در مدرسهٔ صابونی نیشابور مخزون بود ، درقضیه‌غزوان[1]

۱ ــ غزان .

نسخه را از مدرسه بردند و دراصفهان درمیان کتب آل خجند ، صاحب تصنیف ترجمهٔ یمینی آن کتاب را دیده و یحتمل که هنوزدرعراق آن تفسیرباشد و در خراسان بواسطه آنکه در هرقرن نزول اتراك ماوراءالنهر واقع میشود ، رطب ویابس وقلیل‌وکثیرخراسان رادرهم می‌نوردند ،اکثرنسخهای معتبرمفقودالاثر است . وگویند آن تفسیر صد مجلد است به قطعی که برطبق کاغذ سمرقندی دو ورق میشود . و حصول آن تفسیر در عهدی میسرنیست ، نوشتن آن نسخه به سالهای دراز و عمر خضر ممکن است . خوشا وقت دولتمندی‌که از شوق احسان اوفضلای زمان‌چنین نسخهٔ تألیف‌وتصنیف‌نمایند. عتبی آورده که شیخ‌ابوالفتح بستی به من حکایت‌کرد که وقتی مرا سه بیت [۳۰ ش] درمدح خلف اتفاق افتاد و ارادهٔ تبلیغ او به‌خدمت خلف نداشتم . اما در افواه افتاده بود و بـاو رسیده بود ششصد دینار در صره‌ای بسته جهت من فرستاد و عذرخواهی نموده بود و آن ابیات اینست که به تقریبی دراول کتاب نوشته شده و اکثر شعرا مداح او بوده‌اند . بتخصیص ابوالفتح این قصیده بمدح او انشاءکرده‌که چند بیت از او سمت تحریر می‌یابد .

عربیه

من‌کان یبغی علوالذکروالشرفا	اویرتجی عطف دهرقدنبا و جفا
اوکان یـأمل عندالله منزلـة	تنیله قرب الابـرار و الزلفـا
او کان یطلب دینا یستقیم بـه	ولایری عـوجـاً فیه ولاجنفـا
او کـان ینشد مـمـافاته خلفـا	فلیخدم‌الملك العدل‌الرضی‌خلفا
الوارث‌العدل والعلیاء من‌سلف	حثوا بعلیاهم فی‌وجه من سلفا
الموثـر القصدفی‌اثنـاء سودده	وان اراد عطاء آثـرالسرفـا
اذاالتـوی عنق‌ولی حکـومته	سیفا اذا ما اقتضی حقاله‌انتصفا
والسیف‌ابلغ فی‌الاعناق موعظة	کم من صلیف حماه‌حده‌الصلفا
وان بداکلفا فی وجه مکرمه	جلی بلا کلف عن‌وجهها الکلفا
رضاه یصـرف عمن یستجیر بـه	صرف الزمان اذا مـانابه صرفا

اذا اقشعر زمان من جدوبته
اغنى الورا وكفى جودله و كفا

بسخطه يدع الافلاك خائفه
والشمس حائرة والبدر منخسفا

يرى التوقف في يومى ندى ووغى
و صمافان عن رأى مشكل وقفا

لله نصل ضئيل فى انامله
اعاد حظى سميناً بعد ما نحفا

يهين امواله كى يستفيد بها
عزاًيؤثل فى اعقابه الشرفا

والمرء للوم فى احواله هدف
ان لم يكن ماله من دونه هدفا

لايلحق الواصف المطرى معاينه
وان يكن سابقا فى كل ما وصفا

و همچنين بديع همدانى اين قصيده در مدح خلف انشا نموده و فرستاده و حال غربت خويش و اشتياق پدر بطلعت او واستقبال نفقه حاج و استكشاف از حال وكار خود شرح داده است .

عربيه

سماء الدجى ما هذه الحدق النجل
اصدر الدجى حال وجيد الضحى عطل

لك الله من عزم اجوب جيوبه
كأنى فى اجفان عين الدجى كحل

يذكرنى قرب العراق وديعة
لدى الله لايسليه مال ولاأهل

حثته الثوى عنى وأضنته غيبتى[٣١]
وعهدى به كالليث جؤجؤه عبل

اذا ورد الحجاج لاقى رفاقهم
بفوارتى دمع هما الثجل و النجل

يسائلم : كيف ابنه ، اين داره ،
الام انتهى ، لم لم بعد، هل له شغل

أضاقت به حال ، أطالت له يد ،
أأخره نقص ، أقدمه فضل ؟

يقولون : وافى حضرة الملك الذى
له الكنف المأمول والنسائل الجزل

و فاضت عليه مطرة خلفية
بها اللغوادى عن ولايتها عزل

يذكرهم بالله : الاصدقتم
لدى ، أجدما تقولون أم هزل ؟

ولما بلوناكم تلونا مديحكم
فياطيب ما نبلو و ياحسن ما نتلو

و يا ملكا أدنى مناقبه العلى
وايسر ما فيه السماحة و البذل

هو البدر الا انه البحر زاخرا
سوى انه الضرغام لكنه الوبل

محاسن يبديها العيان كما ترى
وان نحن حدثنا بها دفع العقل

فقولا : لوسام‌المکارم باسمه ليهنك أن لم تبق مكرمة غفل

و از این قبیل مدایح برای او بسیار گفته‌اند و چون طول کلام میشود به سر مدعا می‌آید .

خلف بعد از فتح سیستان دم از استقلال زد و در محلی که امیر ناصرالدین به هندوستان رفته بود ، خلف‌بن احمد به بست رفت و بست را بگرفت و سکه و خطبه بنام خودکرد . چون ناصرالدین سبکتکین به بست رفت و بست را بنا برتعلقی تمام‌که داشت [بگرفت] منسوبان خلف به سیستان رفتند وخلف تمهید معذرت نمود ، بازقانون آشنائی فیمابین ایشان ساز شد . چون‌میانهٔ‌ناصرالدین‌وابوعلی‌سیمجوردرنیشابورکار بمقابله ومقاتله‌رسید،خلف کوششهای مردانه نمود ، اکثر مردم آن مددرا به غرض دانستند چه میانهٔ خلف و ابوعلی سیمجور کلفت قدیم بود . اما در نظر دوربینان بمودت نزدیك نمود. چون ناصرالدین بماوراءالنهر رفت‌که معاونت رضی‌سامانی‌نموده شرط موافقت بجای‌آرد ، خلف مکاتیب جهت ایلك خان نوشت‌که در باب استیصال سامانیان و دفع ناصرالدین کمال امداد می‌نمایم . شما قدم بعرصهٔ‌ماوراءالنهر نهیدکه [٣١ ش] آنچه کمال استعانت و نیکوبندگی است از من به ظهور می‌آید و این مضامین را بدگویان به سمع ناصرالدین رسانیدند . بعداز فراغ بال از مهمات امداد سامانیان و معاودت از ماوراءالنهر ، ارادهٔ آمدن سیستان و منازعهٔ خلف مصمم نمود . ابوالفتح بستی به زلال مواعظ و نصایح ، رفع آن‌کلفت نمود و تا آخردولت ناصرالدین رفع آن مناقشه شد وطریق رفت و آمد مسلوك بود . چون ناصرالدین به‌ریاض رضوان خرامید وسلطنت خراسان وهندوستان به سلطان یمین‌الدین[1] محمود قرارگرفت ، به سیاست بدگویان ، اسباب منازعه فیمابین ایشان مهیا شد ، و بیشتر منازعه جهت تصرف فوشنج شد . چه خلف قهستان و فوشنج را متصرف شد و فوشنج و هرات متعلق به بغراجق[2] عم سلطان بود و بغراجق[2] از سلطان اجازت خواست‌که ملك خودرا از تصرف

١ ــ لقب سلطان محمودبن ناصرالدین سبکتکین یمین‌الدوله است نه یمین الدین . ٢ ــ دراصل بعراض .

منسوبان خلف بیرون آورد . سلطان رخصتش داد و بغراجق[1] بهفوشنج آمد . طاهر به منازعهٔ او بیرونآمد و حرب عظیم میان ایشان واقع شد و آخرشکست برطاهر افتاد و برفت . وبغراجق[1] مست بود ، غرور کیفیت باده اورا براین داشتکه طاهررا میبایدگرفت و بیتحاشی سردرپی او نهاده ، هرکس میدید میکشت و میرفت تا بطاهر رسید . طاهر برگشته شمشیری زد . بغراجق[1] از اسپ افتاده ، فیالحال طاهر فرودآمده سرش را ببرید و لشکر خود جمع نموده به جانب قهستان شتافت . سلطان از این خبر موحش مضطرب شد و به یلغار از عقب طاهربرفت و باو نرسید ، برگشته ، درفکرنزاع خلف افتاد . امرا و لشکریان خود جمع نموده دراین باب مشورت نمود ، بالاخره رأی دوربینان غزنه برمحاربهٔ خلف و انتزاع سیستان از آن پادشاه عظیمالشأن قرار گرفت و در سنهٔ تسعین و ثلثمائه به انتقام آن واقعه بهسیستان شتافته ، خلف نیز [با] جنود سیستان که به میراث رستم دستان ، در شجاعت و پهلوانی ضربالمثل بودند . در برابر آمده جنگی نمودند که به سالها از آن رزم باز توان گفت . چون سپاه غزنه و خراسان و دیدوران هندوستان از رزم آن پهلوان عاجزشدنـد استظلال به پناه فیلانکـوهپیکر [۳۲] عفریت منظر جسته . چون روز به آخر رسیده بود ، بهادران طرفین دست از جنگ باز داشتند لشکر خلف به قلعه و شهر نزول نموده ، عساکر سلطان قریب به شهر در محلی نزول نمودند . مصلحان و خیراندیشان در میان افتاده ، به عرض خلف رسانیدندکه سلطان ارادهٔ غزوهندوستان و استیصال چیپال[2] داشت چون قضیه بغراجق دست داد و طاهر پسرتو مرتکب این امر شد ناچار باین حدود آمد . اکنون در مقام عذرخواهیدرآی و بسلطان مددی از زر و لشکر بنما تا متوجه هندوستان شود . علما و مفسران و محدثان سیستان به خدمت سلطان شتافته به نصایح و مواعظ سلطان را ازشدت و غیظ برسر خشنودی و رضا آوردند . و خلف از نفایس جواهر و اقمشه تحفهای به خدمت سلطان فرستاد

۱ــ دراصل : بعراض ۲ــ دراصل : خیال .

و جمعی از سپاهیان نامزد کرد که به خدمت رکاب سلطان دولت مجاهده دریابند و بین‌الجانبین مهم به مصالحه قرار یافت و سلطان به هندوستان رفت و چیپال[1] و لشکررا بشکست و چیپال[1] اسیرشد . سلطان پسراورا نزد خود نگاه داشت و اورا به خلعت گرانمایه بنواخت والکاء اورا باوداد و منظور نظر عاطف اثرسلطانی آن بودکه چیپال[1] درمیان بیسروپایان هندبی‌اعتبار شود و گردنکشان ازمقاتلهٔ اوعبرت گرفته اطاعت اسلام نمایند . چون چیپال[1] به‌مستقر خویش شتافت برهمنان نزد او آمدندکه چون پادشاه به دست خصم افتد پادشاهی را نشاید . چیپال[1] سروریش تراشیده خودرا درآتش افکند وبدوزخ داخل شد . گویند درآن جنگ ده هزار کافر به قتل رسیده بود و سی فیل کشته شده بود ، نه صد وپنجاه هزار زن و طفل به دست مسلمانان اسیر شده بودند . گویند قلاده‌ای از گردن طفلی بیرون آوردند که قیمت جواهر او دویست هزار دینار زر سرخ بود و ازاین جنس فراید[2] قلاید درگردن‌کشتگان بسیار یافتند ولشکر اسلام از غنایم قوت گرفت و کفار ضعیف شدند الحمدلله علی توفیقه .

آتش هیبت او دود برانگیخت ز هند هندوانرارخ‌ازآن دودسیه‌گشت‌چوقیر

واین فتح روزپنجشنبهٔ بیستم محرم سنه اثنین وتسعین وثلثمائه اتفاق افتاد .

چون خلف بعداز [۳۲ ش] مراجعت سلطان استقلال یافت پسرخود طاهر را برتخت پادشاهی نشانده ، طاهر بعد از مدت کامرانی با پدر سلوك ناپسندیده مینمود و رعایت ادب نمیکرد . خلف ازکرده پشیمان شد . پهلو بربستر نهاد و اظهار بیماری نمود . طاهر به عیادت او شتافت . خلف جمعی شریر درکمین داشت و طاهر را بگرفت و بزندان ارگ محبوس ساخت . بعد از سه روز خبر فوت طاهرشیوع یافت و مردم ازاین‌امر ناملایم از خدمت خلف ملول وآرزده شده وطاهربن‌ربیب[3] و دیگر امرای خلف از مشاهدهٔ این امر

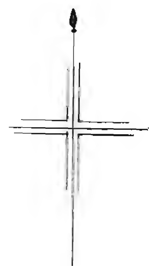
۱ ــ دراصل : خیال . ۲ ــ دراصل : فواید . ۳ــ طاهر زینب (تاریخ سیستان ص ۳۵۱) درحاشیهٔ همین صفحه مرحوم بهار نوشته است . «تاریخ یمینی خطی‌که نزد نگارنده است ، طاهربن ربیب نوشته است» .

شنیع روی ارادت‌از خلف‌گردانیده عصابهٔ عصیان برپیشانی بسته شهری‌که دارالاماره بود به دست آورده ، خطبه و سکه بنام سلطان محمود غزنوی‌کردند و شعار دعوت او ظاهر ساختند و شرح این قضیه به سلطان نوشتند و التماس مقدم سلطان کردند و سلطان حسب‌الالتماس ایشان به سیستان آمد و مراعات خاطر آن جماعت نمود . خلف در آن عصر در حصارطاق نزول داشت . و آن قلعه هفت بارو داشت‌که از شرفات قصور هریك ، سنبلهٔ فلك را بتوان چید و زهرهٔ فلك را بتوان دید . پیرامن او خندقی بعیدالقعر کشیده‌که اگر کلنگی برقعر او زنند از آنسوی کرهٔ زمین سر بیرون‌کند .

از بلندیش فرق نتوان‌کرد   آتش دیدبان زجرم زحل

سلطان با لشکر از عدد انجم افزون پیرامن آن حصار فروگرفت و آن خندق را به خس و خاشاك‌و چوب انباشته ، از اطراف و جوانب پیش آمده ، راه راندن فیل و لشکر وسیع شده ، فیلان را نهیب به دروازه داده ، اصحاب خلف به مقام مدافعه درآمده و فیلی‌که معظم اقبال بود بقوت‌ناب باب آن حصاررا برکشیده برفلك انداخت و مردم قلعه بزور تیروناوك سد آن عفاریت شده از صدمهٔ سورن پهلوانان و تیرناوك و تخش و منجنیق فیلان را بازگردانیده دوسه روز جنگ به تعویق افتاده سادات عالی درجات خراسان و علمای اعلام درمیان افتاده به نصایح خلف را به این [امر] راضی ساختندکه به خدمت سلطان رفته عذر خواهی نماید و سیستان را به منسوبان سلطان سپارد . خلف روز دیگر به خدمت سلطان رفته ، سلطان اعزاز واحترام خلف نموده ، جشن پادشاهانه و صحبت ملوکانه برآراست . و شعرا دراین نوع فتحی اشعار به خدمت گذرانیده ، چند روز درسیستان لوای کامرانی افراشته غنایم و خزاین قلعه را تصرف نموده ، خلف به اختیار خود پیشکشی لایق داده ، اورا [۳۳] سلطان مشمول نظر عاطف فرموده ، به او اموال و اسباب بخشید و گفت «کبر سن شما را دریافته و فرزندی که شایستهٔ مملکت داری باشد نمانده ، فرزند خلف منم شما متوجه جوزجانان‌که بهترین

نقشهٔ قلعهٔ طاق



درخت کهن سال گز

دروازه

دروازه

دروازه

دروازه

علائم ونشانه‌ها

۱ـ ارگ ۵ـ خرابه‌های قبور
۲ـ کاخ ۶ـ دروازه‌ها
۳ـ تخته‌پل ۷ـ خندق
۴ـ خرابهٔ خانه‌ها ۸ـ چاه آب قدیمی



خاکریز

تپه‌های ریگی

مقیاس به حسب فوت



بقاع ممالك ماست می‌باید شد .» وبتاریخ سنهٔ ثلث وتسعین و ثلثمائه خلف با توابع ولواحق و مصاحبان و منسوبان به حصار جوزجانان رفته بعد از چند سال‌که به عبادت ملك علام مشغول بود وفات یافت . در رجب سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمائه .

سلطان‌بعداز تصرف سیستان فتحی حاجب[1] [را] به نیابت در سیستان گذاشته ، فتحی افتتاح ابواب مروت و احسان نموده با اهل سیستان مدارا و مواسا می‌نمود تا جمعی از مردم سیستان رایت جدل افراخته ارگ حصار را گرفتند و مدتی نایرهٔ قتال اشتعال داشت سلطان باردیگر به سیستان آمد ، تسکین آتش فتنه نمود . امیر نصربن ناصرالدین برادر خودرا به حکومت آنجاگذاشت . چون امارت نیشابور ، بلکه اکثر بلاد خراسان از امیرنصربود ، وزیر خود نصربن اسحق را به جای خود در سیستان بگذاشت و به نیشابور رفت . مدتی آن ملك مطیع و منقاد ملوك غزنه بودند و اولاد خلف و بقیهٔ آل صفار نیز در حواشی آن ملك وسیع روزگار میگذرانیدند . بعضی اوقات چند روز به حکومت اشتغال داشتند و چون ملوك غزنه متوجه میشدند باز به سیستان به محکمه و قلاع و سرحد سیستان میرفتند و چون نوبت به طاهربن محمدبن طاهربن خلف رسید ، به تقویت سلطان آلب‌ارسلان سلجوقی وسلطان ملك شاه به حکومت آنجا رسید و مدتها حکومت نمود . در زمان طاهر مرمت قلاع و بقاع سیستان شد و در قلعهٔ ارگ سرای امارت ساخته موسوم و معروف شد به سرای طاهر و هنوز آثار سماهت[2] آن گروه ازآن خرابه هویداست پس از آن ابوالفضل نصر[3] پسرش قائم مقام پدرگشت و بعداز ابوالفضل نصر ، بهاءالدوله طاهربن نصربن احمد به سریر ملکی و

---

۱ ـ درتاریخ سیستان «قبحی» و «قبجی» نسخه خطی عتبی وی‌را «فتحی»حاجب بافا و تاء مثناة آورده است ومیگوید : «احدالمحتشمین من قواد ناصرالدین سبکتکین» وابن‌اثیر چاپ مصر وی را «قنجی» حاجب نوشته است . (ج ۹ ص ٦٠) ومحتمل است دراصل «قابچی» که لقب ترکی حاجب است باشد (تاریخ سیستان حاشیه ص ۳۵۱)

۲ـ این‌کلمه روشن نیست و«نجابت» هم خوانده میشود .

۳ـ امیرابوالفضل نصربن احمد .

حکومت نیمروز در سنهٔ خمس وستین واربعمائه بنشست[1] ومیان او وبدرالدوله شمس‌الملوك محاربات وقوع یافت ، بدرالدوله حصار سمور را بگرفت و اوق اورا مسلم شد و مدتها میان امیر ابوالعباس عرب و بدرالدوله شمس‌الملوك و بهاءالدوله منازعه بود . امیر شهنشاه در زرنج خطبه به نام خودکرد [۳۳ش] و تا چند سال میانهٔ ملوك و اشراف آنجا به سعایت مردم اوق و میران سیستان منازعه بود تا بتاریخ سنهٔ ثمانین واربعمائه شهر را به امیر شهنشاه سپرد و بهاءالدوله حصار طاق را مستحکم نموده ، دراواخر دولت سلطان ملکشاه به خدمت آن پادشاه رفته ، حکم حکومت بگرفت و به استقلال تمام به حکومت بنشست و درسنهٔ احدی و ثمانین واربعمائه وفات یافت و درین سال در قلاع قحط غلات شد چنانکه قیمت یك من گندم به بیست درم و جو به پانزده درم رسید .

در آن عصر ملك تاج‌الدین ابوالفضل آغاز رشد نموده ، به حضرت سلطان سنجر مساعی جمیله به ظهور رسانید . حکومت سیستان از روی استقلال به او قرارگرفت در شهور سنهٔ ثلث و ثمانین واربعمائه . واو بغایت شجاع و متهور و عادل و کریم بود و درجنگی‌که میانهٔ گورخان و سلطان شده بود کمال جلادت و شجاعت بجای آورد و صفها شکافت و بالاخره بحسب غلبهٔ خصم مغلوب شده اورا به‌کمند بگرفتند و پس از آن خلاص شده تا مدت مدید حکومت نمود . نوبت دیگر در معرکهٔ جدال که خصم برسلطان سنجر غالب آمده بود و سلطان را با جمعی از خواص درمیان گرفته بودند و نزدیك به آن رسیده بودکه سلطان گرفتار گردد ، تاج الدین ابوالفتح با جمعی از سپاه زابل حمله نموده و صف شکافته سلطان را از آن مهلکه بیرون آورد . سلطان چند محل برممالك او افزوده ، همشیرهٔ خود سلطان صفیه بیگم را به حبالهٔ نکاح او درآورده ، بقیهٔ عمربی‌زحمت جنگ و جدال به فراغ بال در سیستان به ایالت مشغول بود و او اول کسی است از نتایج آل صفار و

---

۱ ــ تاریخ سیستان ص ۳۸۳ .

سلالهٔ پادشاهان ذوی‌الاقتدار عجم که القاب ملکی یافته . وبعد ازآن پادشاهان زابل‌وسیستان‌راملک گفتند. ودرسنهٔ تسع‌وخمسین وخمسمائه وفات‌یافت. عمرش زیاده برصد سال و ملکش هشتاد سال بود . بعداز فوت ملک‌تاج‌الدین ابوالفضل ، ملک شمس‌الدین محمد به جای پدر نشسته بغایت سفاک بود ، چنانکه در یک روز هـژده برادر خودرا بکشت و برادر دیگر خود عزالملوک را میل‌کشید و در قلعهٔ نیه بنشاند . آخر فوجی از ملازمان عزالملوک اتفاق نموده ملک‌شمس‌الدین محمد رابکشتندوملک‌تاج‌الدین‌پدرخود عزالملوک [را] از نیه آورده با وجود آنکه کور بود برتخت [۳٤] بنشاند و خود خدمت او میکرد و چون بعداز مدتی عزالملوک بمرد ، تاج‌الدین ضرب سکه و خطبه بنام خود کرده ومدتها حکومت‌کرد و در آخر ضریر شد و در صد وبیست سالگی بگذشت . اما مدتی ملک ناصرالدین ایام مربی[کذا] پدر متضمن حصول مطالب ومآرب مسلمانان بود و هم در زمان پدر بمرد و ملک شمس‌الدین بهرامشاه هم درحیات جد به جای پدر بنشست و مکرراً لشکر برسرملاحده برد و در دفع ملاحده بیشتر از جمیع ملوک و حکام سعی نمود و هرجا ملحدی می‌یافت به سعیر میفرستاد تا ملحدان ، فدائیان را جمع نموده تدبیر این کار کردند وبکشتن او جمعی‌میان بستند ونوبتی‌که بقاین رفته جمعی را درنوفرست وگسک ومسک[1] قاین‌کشته به سیستان مراجعت نمود . ودراثنای راه نیمروز که خیمهٔ ملک از اجتماع سپاهیان خالی شد دوسه نفر به صورت دادخواهان پیش آمده به زخم‌کارد سینهٔ‌بی‌کینهٔ آن مجاهد را شبکه ساختند وبیرون رفتند فی‌سنهٔ ثمان وعشروستمائه وآن پادشاهی بود درکمال رأفت و احسان و دین‌داری وشعرا درمدح اواشعار دادند [؟] وابونصر فراهی قصیده‌ای در باب ملاحده و فتوحات‌که دست داده انشا نموده این بیت از آن قصیده است :

شه نیمروزی ودر روز ملت　　　خجسته هنوز اول بامداد است

۱ــ گسک ـ *GASK* و مسک *MASK* (بهارستان ص ۲۱)

نصرةالدین‌بن‌بهرامشاه[1] بجای‌پدر برتخت بنشست. برادرش رکن‌الدین دربند بود ازبند بیرون رفته ، جمعی ازلشکر سیستان با او اتفاق نموده ، با نصرةالدین جنگ‌کرد و نصرةالدین را بشکست . باردیگر نصرةالدین لشکر فراهم آورده ، جنگ‌کرد و غالب آمد و رکن‌الدین به سیستان توقف نکرده به جانب گرمسیر رفت و نصرةالدین به حکومت مشغول شد و سلطان محمد خوارزمشاه در قضیهٔ ظهور چنگیز از نصرةالدین مدد خواست ملك نصرةالدین شش هزار کس به سرداری شمس‌الدین زنگی و امیر یارحفص و سرهنگ کمرکی به خدمت پادشاه بحروبر بفرستاد و سرانجام کار شکست خوردند و لشکر سیستان معاودت نمود ولشکر مغول نیز به سیستان آمده نصرةالدین از استیلای لشکر مغل برممالك عالم در سیستان کوشش بسیار نمود و چون آن حادثه علاج پذیر نبود ، بالاخره مقتول شد و رکن‌الدین به سیستان‌آمده حاکم شد و او نیز بدست [۳٤ ش] مقل‌کشته شد و در سیستان هرج و مرج راه یافته . ایامی شهاب‌الدین محمود ولد ملك ناصرالدین ظهور نموده و تاج‌الدین ینالتکین[2] که ازاقوام خوارزمشاه و در مملکت فراه جای گرفته بود حکومت یافته بود با یکدیگر متفق‌الکلمه شده سیستان و فراه را مضبوط ساخته و حکومت سیستان و فراه‌کردند بعد از کشش و کوشش بسیار بدست مقلان کشته شدند و مقل به سیستان و فراه متمکن شدند و بقیه ملوك در گرمسیرات و جبال وسرحد بسر میکردند . بالاخره اهالی آن مملکت به خدمت ملك‌شمس‌الدین علی‌بن مسعودبن خلف‌بن مهربان‌بن طاهربن نصربن

۱ ـ تاج‌الدین نصرت‌بن بهرامشاه (تاریخ سیستان ص ۳۹۳) صاحب روضةالصفا به‌نقل از طبقات ناصری «نصرت‌الدین‌بن بهرامشاه ضبط‌کرده» (تاریخ سیستان حاشیهٔ ص ۳۹٤) .

۲ ـ این شخص به‌قول میرخواند به‌نقل ازطبقات ناصری ازابناء عم محمد خوارزمشاه است‌که به هندوستان افتاده واز آنجا دررکاب جلال‌الدین خوارزمشاه به‌کرمان‌آمده وسپس شاه عثمان (؟) از براق حاجب استمداد نمود و براق حاجب تاج‌الدین ینالتکین را به مدد وی فرستاد وشاه‌محمودکه حاکم سیستان بود با ایشان جنگ‌کرد و کشته شد وینالتکین سیستان‌را متصرف شد . (روضةالصفا ج ٤ ص ٤٥۱) نقل از تاریخ سیستان حاشیهٔ ص ۳۹۵ .

احمد[1] شتافته بیعت کردند و هرکس از نتیجهٔ یعقوب وخلف‌بن احمد و طاهر درهرجا درجبال و گرمسیرات سیستان بود در سیستان مجتمع گشته بپادشاهی ملك شمس‌الدین علی متفق‌اللفظ والمعنی گردیدند .

نشستن ملك شمس‌الدین علی بن مسعود درسال ششصد و سی به حکومت

در چهاردهم شهر ذیقعدهٔ سال مذکور[2] ملك شمس‌الملة والدین علیا به آئین سروری و رسوم بزرگی پا به مسند پدران نهاده ، لوای معدلت برافراشته با اقوام و صلهٔ رحم نیکوئی‌کرد و دولت او دست احسان‌گشوده ، سپاهیان و محتاجان را بنواخت . ووظایف‌داد . خرابیهای‌سیستان که دراوایل حال مقل شده بود به آبادانی مبدل نموده ، از سیستان به اوق رفته ، تمامی حصون و قلاع را متصرف شد و به نیه رفته آن سرحد را مستحکم نمود تا کنارآب سند را متصرف شده فراه و قلعه‌کاه مطیع ومنقاد شدند . و برادر [خود] ابوالفتح‌بن مسعود را به جای خود گذاشته نزد قاآن رفت و در حضور قاآن امضای مطالب گرفته بازگشت . و در زمان غیبت ملك علاءالدین از دره‌گز[3] به حکم قاآن آمده شمارهٔ مال سیستان و فراه نموده رسم سر گله گذاشت و امیرترفی[4] وملك مجدالدین کالیونی به فراه آمده قلعه اسپهبدرا خراب کردند درغرهٔ محرم سنهٔ اربعین وستمائه .

وهم‌دراین‌سال[5] سیلاب به سیستان‌آمد چنانچه در حوالی خندق‌قلعهٔ سیستان یك نیزه آب بالا بود و حد مشرق از پای‌کوه دزدان و حد مغرب تا بیابان سرکندب‌کرمان[6] و شمالی تا پای کوه فراه و جنوبی تا حدود مکران آب بود که مطلقاً فاصله نداشت وتمامی مزروعات را آب [۳۵] بـرد و تا چهار

۱ ــ ملك شمس‌الدین‌بن مسعود خلف مهربانی (تاریخ سیستان ص ۳۹۶) . ۲ ــ ماه رمضان سال ششصد وسی وسه (تاریخ سیستان ص ۳۹۷) . ۳ ــ علاءالدین دره‌گز (تاریخ سیستان ص ۳۹۷). ٤ ــ امیر ترمغی (تاریخ سیستان ص ۳۹۷) . ٥ ــ یعنی درسال ٦٤۰ درصورتیکه سیل سیستان در روز آدینهٔ نوزدهم ماه شوال سال ٦٤١ بوده است . (تاریخ سیستان ص ۳۷۹) . ٦ ــ بیابان‌سرکندهٔ کرمان (تاریخ سیستان ص ۳۹۷) .

ماه از اطـراف بـلاد به قلعهٔ سیستان به کشتی رفت و آمـد بود[1] در سنـهٔ احدی و اربعین وستمائه .

مبارزالدین ابوالفتح‌بن مسعـود بـه جوار رحمت ایـزدی پیوست [ربیع‌الاول سال ششصدو چهل و هفت] [2] ملك و تمامی بزرگان سیستان به تعزیه نشستند و این حادثه جانهای احباء را کباب‌کرد در ربیع‌الاول سال ششصد و چهل و هفت که ملك به سیرنیه رفته بود. وامیرتکودر ملك را غافل ساخته با سه هزار سوار برسر ملك آمده ملك اندکی از سپاه همراه داشت بمدافعه او اشتغال نمود ومدتی نیه در بندان بود . بالاخره امیرتکودر به خدمت ملك آمده اظهار اخلاص نمود . چون بعضی از مردم نیه باعث به این امر شده بودند ، امیر تکودر درخدمت ملك به سیستان آمد و تمامی مردم نیه را با کوچ و متعلقان به سیستان آوردند .

و به سال احدی و خمسین وستمائه ملك شمس‌الدین لشکر سیستانرا جمع نموده بجانب شال[3] و مستونك و حصار قصدار نهضت نمود و یکسال قلعه‌های آن‌حدود محاصره بود تا فتح دست داد و درآخر همان سال ملك باکدبقانوئین ملاقات نمود و ملك شمس‌الدین کرت به حکم منکوقاآن به سیستان آمد و در زمان غیبت ملك اهل سیستان اورا درارگ شهر فرودآوردند و در قصر امارت ملك بنشست . چون ملك شمس‌الدین علی‌بن مسعود از جانب کدبقانوئین بازگشت مردم حرام نمك آنجا با ملك کرت اتفاق کرده گرد خانهٔ ملك شمس‌الدین علی را فروگرفتند و ملك شمس‌الدین را شهید نمودند در ماه صفر وارسی شاه بن ینالتکین با ملك‌کرت همراه بود ملك‌کرت به‌خدمت هلاوو[4] شد وارسی شاه را به جای خود نشاند .

۱ــ دراصل واو عطفی دراینجا بود آن‌را حذف‌کردیم تا سنهٔ احدی‌واربعین وستمایه باجملاتی‌که مربوط به‌سیل سیستان است ارتباط پیداکند . ۲ ــ این قسمت ازمتن تاریخ سیستان به‌اینجا اضافه شده است . ۳ ــ شمال (تاریخ سیستان ص ۳۹۸) . ٤ ــ هلاؤ (تاریخ سیستان ص ۳۹۹) آنچه معروف است هولاکو وهلاکو است .

رفتن نصیرالدین[1] [محمد بن ابی‌الفتح] بن مسعود برادر زادهٔ ملك شمس الدین علی [بملاقات] امیران مقل و حکم حکومت فرستادن

ملك نصیرالدین [محمدبن ابی‌الفتح] بن‌مسعود ازمقابلهٔ عم باهزارغم متوجه ملاقات امیران مقل که منسوب قاآن بزرگ بودندگردید بعداز ملاقات از جانب پادشاه احکام امارت و ایالت سیستان را بنام نامی نصیرالحق‌والدین امضا فرموده ، نصیرالحق سپهدار خویش شجاع‌الدین نصربن‌خلف مهربان[2] را به نیابت خویش به سیستان فرستاد . خود به عقب شمس‌الدین‌کرت رفت‌که خون [۳۵ ش] عم خود از او بگیرد . چون ملك نصیرالحق با سپاه خون خواه خون آشام به جانب او رفت ، او ترك مأوای‌خودکرده با فوجی از سپاه خود رو به‌صحرا و کوهستان اطراف هرات آورد و ملك نصیرالحق منزل به منزل در عقب او بود . جمعی از اهل مشورت عرض‌کردند دست مراد به دامن وصال این غوری نمیرسد و این تردد باعث برهمزدگی ملك و مال است از آنجاعنان تافته ، به جانب هلاوو رفت و هلاوو اغماض عین نمود ، ملك را از نزاع مانع آمد و ملك را به جانب سیستان رخصت داد و ملك به استقلال تمام به امر حکومت اشتغال نمود به سال ششصد و پنجاه ونه و نواب ملك شمس‌الدین کرت را به سیاست مبتلا ساخت و جمعی که ازسیستان یاری غوری نموده بودند مثل نوبت سالار و طاهربن اسد قوقهی و نقیب عمید و مبارزالدین محمدبن حرب و میرمقامل[3] برونجی را به‌قتل آورد و اموال ایشان به تاراج رفت و در آخر ، سی سال تعمیر قلاع و ارگ و شهربندهای سیستان نمود . خرابی مقلان بـه آبادانی مبدل شد و در اوایل مـاه مبارك رمضان ملك شمس‌الدین‌کرت [ترتیب] لشکر غور و خراسان و فراه و توابع‌داد [و] به سیستان آمد و از بندگی ملك نصیرالدین بیرون آمده ، صبحی لشکر خراسان

---

۱ ــ دراصل : نصرت‌الدین ودرموارد بعد «نصرالحق‌والدین» درتاریخ سیستان «ملك نصیرالدین محمدبن ابی‌الفتح بن‌مسعود» ص ۳۳۹ وماهم با استناد به تاریخ سیستان به «نصیرالدین» تبدیل کردیم .

۲ ــ مهربانی (تاریخ سیستان‌ص ۳۹۹)

۳ ــ میرمقابل یا میرمقاتل هم خوانده میشود . مبارزالدین محمدبن حرب‌بن میرمقاتل برونجی (تاریخ سیستان صفحات ۳۹۹ و۴۰۰).

به لشکر سیستان ریخت. سیستانیان که میراث پهلوانی از سام و رستم داشتند، داد مردی داده، به اندك فرصتی لشکر هرات و غور و فراه به هزیمت رفت. و ملك شمس‌الدین جان از آن مهلکه بیرون برد و در سیزدهم ذیحجه ملك کخوران[1] عمادالدین به خدمت ملك استسعاد یافته، التجا آورد و در هژدهم شعبان با جمعیت بسیار از لشکر وزر به منزل و وطن خود مراجعت نمود ودر آخر این سال ملك کبیر جنجودرنوئین به سیستان آمده کنار آب هیرمند را لشکرگاه ساخت و کنار هیرمند را یرگه[2] ساخت وآمدن امراء کبار غور و خراسان و غیره نیز وقوع یافت، و ماغولاش نوئین [3] با دوازده هزار سوار باو پیوست و ملك شمس‌الدین کرت که این مقدمات به تدبیر پر تزویر او بود با تمامی تبع خود به ایشان پیوست و لشکری از مقل و غوری و فراهی و اسفزاری و نهی ومخالفان سیستان جمع شد که چشم انجم از دیدن اوخیرگی میکرد و چون امیر [۳۶] بزرگ جنجودرنوئین به این قصد به سیستان آمد که به حقیقت حال سیستا[نیا]ن وملك رسیده یکجهتی او به حضرت قاآن معلوم شود اگر اثر خلاف پیرامن ظاهر و باطن ملك دریابد خواه به مواعظ دلبند و خواه به جنگ و جدال آن خلل را رفع نماید و مهم سیستان را بعهدهٔ خود نموده بود. چون ملك شمس‌الدین بی‌مصلحت او ماغولاش نوئین را نیز با دوازده هزار کس فریب داد[ه] فرستاد و خود نیز آمد، این حرکت موافق مزاج ملك کبیر جنجودرنوئین نیفتاد با ایشان درتصرف ملك نیمروزهمداستان نشد وفیمابین مردم مفسد اردوی او و اردوی ماغولاش گفتگو شد ورفته رفته آتش حرب بالا گرفت و تمامت لشکر را ملك شمس‌الدین کرت که درحیله‌سازی شیطان نایب مناب او بود به حرب جنجودرنوئین تحریض نمود که این مرد صریح جانب ملك سیستان گرفته و چون غلبه لشکر ظاهر شد جنجودرنوئین بی‌آنکه شکست فاحش به او رسد، اردوی خود کوچانیده، جنگ‌کنان

۱ ــ ملك‌کبیر عمادالدین‌کجوران (تاریخ سیستان ص ٤۰۰). ۲ ــ یرگه (تاریخ سیستان ص ٤۰۰) درحاشیهٔ همین صفحه‌مرحوم بهار نوشته است«شاید مراد جرگه باشدکه‌نوعی است‌ازشکارکردن.»
۳ ــ باغووارس نوبین (تاریخ سیستان ص ٤۰۰).

به در شهر نزول نمود . چون حضرت ملك معظم نصیرالحق[1] والدین ازاین قضایا آگاه شدلشکر به‌معاونت‌جنجودرنوئین‌بفرستادولشکرجنجودرپشت‌برحصار داده نزول نمودند و مخالفان نیز دست ازجنگ داشته به بلوك زره رفته مردم حوض‌دار و برزره را که یکجهت ملك بودند تاخت و غارت نموده دقیقه‌ای از خرابی فروگذاشت نکردند و حرامیان اوق و قلعه‌کاه و فراه ونیه نیز بیشتر از مقلان و غوریان در خرابی کوشیدند . چنانکه اکثر مردم صحرانشین سیستانی و بلوچ و مجوسیان دهقان قتل و اسیر شدند و به درشهر آمدند و شهرسیستان محاصره شد . اما پهلوانان و سپاهیان و مردم ملك جنجودرنوئین را به‌حصار آورده ، مردم اورا مهمان نموده خود مرتکب جنگ شدند و چند روز جنگ درمیان بود . صبحی ازقلعه شبیخون آورده جمعی کثیر ازمخالفان به قتل آورده علمها و سلاحها واسپان واکثر مایعرف ایشان‌را به‌شهر آوردند تا قحط دراردوی ایشان افتاد . ماغولاش‌نوئین ازکرده پشیمان شده همه روزه آزار[و] زیانی[2] به‌ملك‌کرت‌میرسانید . تا آخرسادات وعلمای لشکرخود به‌شهر فرستاده باملك‌صلح نمودندوملك به‌دروازه[طبق]گران[3] آمدوجشنی‌برلب‌خندق بیاراست و امرای بزرگ و ملك غوری حاضر شدند [۳٦ ش] و طعام خوردند و امرای بزرگ با ملك بیعت کردند و لشکر بجانب خراسان رفت و این مصالحه درمنتصف ربیع‌الاول[4] روی داد و محل مراجعت ملك[5] کرت و مردم صاحب نفاق سیستان و ملك تاج‌الدین ارسی‌شاه را با یکهزار سوار بگذاشت به اوق ، و در آن سال اوق از پشت زره[6] جدا شد اگر چه مکرراً تا امروز داخل سیستان شده و باز مال اورا جداکرده‌اند . اما ابتدا جدائی درآن عهد شد.

بعداز دو سه ماه ملك عزالدین تولك با چندی امرای غور و غرجستان و اسفزار و فراه به کمك تاج‌الدین ارسی‌شاه‌آمد و آمدن آن سپاه دراوایل[7] سال ششصد وشصت و شش بود وارسی‌شاه آن لشکررا به پشتهٔ

۱ ــ دراصل : نصر . تصحیح از متن تاریخ سیستان‌ص۴۰۱ ۲ ــ دراصل : آزار زبانی . ۳ ــ دراصل : دروازهٔ‌کران . ٤ ــ ربیع‌الاخر (تاریخ سیستان ص ٤۰۱) . ٥ ــ دراصل : بملك. ٦ ــ پیش‌زره (تاریخ‌سیستان ص۱‎٤۰۱) . ۷ــ اوایل رجب(تاریخ سیستان ص۱‎٤۰۱).

ترکان آورد و میانهٔ ایشان و نقیبان کلمارود جنگ شد چند نفر از لشکر نقیبان کلمارود کشته شد .

چون این خبر به سمع ملك رسید برادر خویش علاءالدین را با لشکری به کومك نقیبان فرستاد و جمع کثیری از لشکر خصم مقتول شده به هزیمت رفتند و ملك علاءالدنیا والدین با لشکر سیستان از عقب تا رباط دشت برفت و غنائم بسیار از ایشان بگرفت . پس چند روز ملك‌الملوك نزول نموده تمامت اوق را بگرفت و قلعهٔ قوقه را محاصره فرمود و در عرض نه روز فصیل آن قلعه را بگرفت و بسیاری از مردم آنجاکشته شدند . چون اهل قلعه این حال مشاهده‌کردند از سرعجز امان خواستند و بزرگان ایشان به‌خدمت ملك معظم رسیده دوسه روز در رکاب عالی بود[ند] . چند نفر فرارکرده ، مهتر ایشانرا محبوس نمودند . و آن گروه مخذول‌العاقبه باز تعمیر قلعهٔ خود نمودند[1] .

چون باز خبر به سمع نواب ملك رسیده علاءالدولة والدین صفدر نیمروز را با لشکری بفرستاد و ملك تاج[الدین] ارسی[شاه]بن‌ینالتکین خبر یافت و با مردم سمور[2] بیرون آمد به صحرا و جنگ درگرفت و لشکر علاءالدوله مخالفان را بشکست و پناه به قلعه بردند و ملك‌الامرا ملك علاءالدوله تا پای قلعه سمور[2] ایشان را براند و جمعی کثیر از ایشان بکشت و جمعی خودرا زخمی به قلعه و به خندق افکندند و به فیروزی بازگشت .

بتاریخ بیست‌وچهارم‌محرم‌سنه سبع‌وستین وستمائه ملك‌الملوك‌العجم طرح دارالملك انداخت و عمارات رفیع‌القدر بناکرد و از مدارس و مساجد و بازار و حمام و دیگر بقاع خیر وارگ را نیز بساخت .

هم درین سال باردیگر لشکر مقول به اوق جمع آمدند و ملك معظم [۳۷] به اوق رفته [با] لشکریان [مغل] جنگ نموده و مقلان بقلعه گریختند و گرداگرد قلعه را انصار و اعوان ملك مرکز وار فروگرفتند و منجنیق نصب

۱ ــ خلاصهٔ این مطالب درتاریخ سیستان ص ۴۰۲ آمده است .

۲ ــ دراصل : ثمور . تاریخ سیستان «سمور» با سین ضبط کرده‌است ص ۴۰۲ .

فرموده به ضرب منجنیق برج وبارو هموار شده ، قلعه را بگرفتند و دراین وقت امـرای مقل قلعه قوقه را محاصره کردند و به ضرب منجنیق برجی انداختند . لشکر ملك به کمك قوقهیان آمده جنگ عظیم واقع شد برلب‌فراه رود و ازجنگ مقل مردم اوق نجات یافتند و مدتی‌کنار رود فراه مضرب خیام نصرت فرجام ملك‌الملوك‌العجم بود و از آنجا به پای قلعه برونج رفتند . چون کار براهل قلعه تنگ شد به خدمت بندگی ملك آمده عهد نمودند که دیگر مخالفت نکنند . نواب ملك بجانب شهر رفته بعدالت و رعیت پروری و عبادت ملك علام قیام نمودند بازمرة بعداخری ارسی‌شاه با مغلان مردم را غافل ساخته ، آمد و تاخت پشت زره نمود و جمعی بکشت و غله‌ها بسوخت و موش‌وار به سوراخ قلعهٔ خودگریخت .

دیگربار ملك معظم به اوق رفت و لشکر نیمروز خرابی بسیار به اوق نموده خرمنها سوخته چرخهای باد به آتش سوخته زمین را به آب رسانیده ، دادخرابی دادند . ملك ارسی شاه از قلعهٔ خود به برونج رفت و مردم اوق را از آن قلعه بیرون‌کرد و تمامی قلعه های اوق فتح شد و خراب نمودند و جمیع اکابر اوق را با خانه کوچ به نیه فرستاد و پسر خود ملك‌ـ شمس‌الدین محمد را به نیه فرستاد که ضبط آن مردم نماید .

و درین سال برزره‌آباد شد و جنوب ترکك نیزآبادان شد چنانچه جمیع شکستها زراعت شد [1] جمعی مرفه‌الحال شدند .

و هم درین سال سپهسالار کبیر شجاع‌الدین افتخار را بندگی ملك و بعضی حکومت بلوکا ت‌بداد و قاسم‌بن محمود را بقلعه‌کاه به نیابت خود بفرستاد و دراین سال محالی‌که قبل ازاین به دویست سال خراب بودند بدولت بندگی ملك آباد شد و جویها احداث شد .

و هم دراین سال دز سفید که به قلعهٔ لاش مشهور است و بهمن بن اسفندیار خراب‌کرده بود آبادان شد ودیگر[بار]معمورشد . ولایت‌خشکرود

۱ ـــ وجوب برگ شکسته را در زراعت‌آوردن (تاریخ سیستان ص ٤٠٤).

و مواضعی‌که به شرقی شهر سیستان واقع است آباد شد کوه دنبلی[1] که درقدیم [آباد] نبودآبادان‌شد. تمامی‌مواضع‌تهحن وملك‌آبادوازهیرمندبندهابسته‌آب به شرقی شهربردند . و همچنین آباد کردند [۳۷ ش] مواضعی که کفار خراب کرده بودند مثل لنبووپای‌کوشك طاهری وپشتهٔ سلطانی وهیونج ومارجویه و از هیرمند جوی بزرگ جداکردند و در آخر همانسال سلطان مظفرالدین حجاج‌پناه بملك آورد و او پادشاه کرمان بود و یك سال‌در سیستان توقف نمود و براه سند عزیمت هندوستان‌کرد و لشکر ابقا و امرای هزارجات مثل امیرجارد و نقره و طغان[2] و چند میربزرگ ازایشان و هرجا محصول یافتند چرانیده و چهارپایان را بخوردند و خرابی از حد بگذشت ملك معظم به‌لشکرنیمروز رخصت جنگ داد و چون بلای مبرم و قضای آسمانی آهنگ جنگ مقل و هزاره‌کرد مردم بسیار از آن خاکساران‌کشته ، اسب و اسلحهٔ ایشان راگرفته معدودی چند از ایشان را بسته‌گذاشتند .

و هم دراین سال امیربار خلاف عبودیت نموده به طغیان سربرآورده او مکین‌الدین عمرو محمد منصور و سابق رئیس[3] و جماعتی از عساکر ایشان نیز با امیر یار متفق شده خروج کردند جمعی از ملوك را بندگی ملك برسر ایشان فرستاده ایشان را ازولایتِ سیستان اخراج نمودند به نیه رفته ازآنجا به قهستان رفتند و امیربارکه سرکردهٔ اشرار بود در خوسف[4] بمرد و بقیه جمعی را از مردم قائین شفیع خود ساخته به خدمت ملك‌آمدند و ملك از جرائم ایشان بگذشت .

آمدن ایلچی احمد سلطان چنگیزی به سیستان[5]

احمد سلطان‌که نبیرهٔ چنگیزخان بود در خراسان جلوس نمود

---

۱ ــ کده بلبلی (تاریخ سیستان ص ٤٠٤). ۲ ــ امیرجاردوودنعره وطفان (تاریخ سیستاز ص ٤٠٥) . ۳ ــ امیر باروهومکین‌الدین عمربن ابی منصور مهربانو وملك سابق محمد رئیس (تاریخ سیستان ص ٤٠٥) . ٤ ــ دراصل : جرسف و درتاریخ سیستان ص ٤٠٥ : جوسف . ٥ ــ درسال ششصدوهشتادوسه.

چنانچه اکثر ممالك ایران منقاد فرمان او شد و مسلمان گردید و رواج دین مبین داد . رسولی با حکم حکومت و نقاره وکرنای طلا و خلعت گرانمایه و چتر و شمشیر و کله مرصع [فرستاد] و نوازش بسیار نموده منشور [حکومت] سیستان و فراه و قلعه‌کاه‌و نیه‌وبست تاکنارآب سند تا حوالی فراه بملك داد .

و در آن سال حصار طاق آباد شد و مواضع اندرون و بیرون آن بقعهٔ عذرا بهتراز قدیم و جدید آباد و معمورگردید و این‌مقدمات درسنهٔ اربع و ثمانین وستمائه وقوع یافت .

و برادر طغان‌که از جنگ سیستانیان به هزیمت جان بیرون برده بود و با ملك ترشیز مصاحب بود لشکری به‌نیه آورد[1] و بزرگان نیه‌را گرفته به قهستان برد و بندگی ملك ، ملك شمس‌الدین محمدرا [۳۸] بفرستاد که ایشان را تعاقب نموده و مردم نیه را از قهستان به نیه آورد و خرابیهای آن گروه را آباد نمود .

و در آخر همان سال ملك شمس‌الدین محمد به خوسف رفت و خوسف و بیرجند و نهارجانات[2] را بگرفت و درآن سال همانجا بماند .

و درآن‌سال‌کمیشوکه ازنسل خانان مغل بود به اوق آمده اندك خرابی کرد تا حوالی قلعهٔ لاش‌آمد ، لشکر ملك بیرون آمده اورا شکست داد[ه] به جانب هرات بگریخت .

و هم دراین سال اتابك یزد و آن قطب‌الدین محمدبن علاءالدوله[3] بود به سیستان آمد و رعایت کلی از ملك یافته مدت یکسال وقف نموده با یکدیگر به جشن و سور مشغول بودند بالاخره ملك اورا با تجمل بسیار به خراسان به خدمت امیر نوروز[4] فرستاد و مهمات او فیصل یافته مقضی‌المرام به یزد خرامید . سال دیگرامیرنوروز[4] بواسطهٔ نفاق ملك فراه که با او

---

۱ ـ آمدن برادر طغان وهوتر شیرملك بالشکر انبوه ازمغول به نیه و جنگ‌کردن درنیه (تاریخ سیستان ص ٤۰٦). ۲ـ جوسف وبیرجند وباقی شیب طرف قهستان (تاریخ سیستان ص ٤۰٦)
۳ ـ اتابك معظم‌قطب‌الملت والدین‌اتابك علاءالدوله (تاریخ‌سیستان ص ٤۰٦) . ٤ ـ دراصل : گودرز. واین امیرنوروز یکی ازامرای بزرگ عهدسلطان غازان‌خان است و از مغولانی است که ـــ

ورزيده بود به فراه‌آمد و درآن قلعه به قتل و اسر فرمان داد . قلعهٔ داوری را بگرفت و ملك جلال‌الدين [بن‌ملك] تاج‌الدين ارسی‌شاه را بگرفت و ملك ركن‌الدين را به قلعهٔ مذكور متمكن گردانيد . و ملك شمس‌الدين كرت‌بنابر موافقتی‌كه با ملك فراه داشت‌مولانا شمس‌الدين قاضی غور[۱] ومولانا زين‌الدين قاضی اسفزار را بخدمت امير نوروز فرستاد و تمهيد صلح‌نمود وعذرتقصيرملك بخواست .

و در آخر همين سال شمس‌الدين علی [۲] به خدمت ملك معظم نصير[۳]الحق‌والدين‌آمد و لشكرخواست . لشكری به خدمت او تعيين فرموده برفت و جميع قلاع قهستان را مستخلص‌گرداند واصل‌قاين[٤] نيزبدست‌آمد و اوق [و] قلعه كاه نيز مطيع شدند تا ترشيز به تصرف اوليای دولت ملك درآمد واين فتوحات بسال ششصد وپنجاه وچهار[٥] دست داد .

و هم دراين سال ملك ينالتكين‌بن ملك‌تاج‌الدين ارسی شاه از عراق آمده در قهستان به خدمت ملك‌زاده شمس‌الدين محمد رسيده مشمول توجهات ملوكانه شده از آنجا بفراه‌آمد و دزبرج را بگرفت . و بنشست . چون اعوان او بسياركم بودند به خدمت ملك نيمروز آمد و به‌آن حضرت ملتجی‌گرديد و ازدرگاه ملك نيمروز لشكری بسيار چون ستاره عالم افروز با او همراه شدند و قلاع فراه را بگرفتند چون لشكر سيستان را مرخص نمود شروع در زراعت و آبادی نمود بواسطه فترت مزبور و بروز ديگر [۳۸ ش] وقايع در فراه‌عسرت بود باز به سيستان آمد و ملك غله آنچه ضرور بود ، جهت تخم و ذخيرهٔ قلعه و مايحتاج لشكر او ، امداد نمود . آنقدر غله بردندكه به تخم و علوفهٔ جميع مردم وفاكرد . ان‌الله لايضيع اجرالمحسنين .

ديگر از وقايع آن است‌كه ملوك‌كرمان سيما غياث‌الدين نصرت‌الملك

→ اسلام آورد و دارای صفات برجسته وشجاعت واطوار پسنديده بوده است و در سال ٦٩٦ در نتيجهٔ غدر فخرالدين‌كرت به‌دست قتلغشاه درپای حصار هرات به‌قتل رسيد . (نقل از حاشيهٔ صفحات ٤٠٦ و ٤٠٧ تاريخ سيستان) . ۱ ــ مولانا شمس‌الدين محمدقاضی غور (تاريخ سيستان ص ٤٠٧).
۲ــ شاه شمس‌الدين علی (تاريخ سيستان ص ٤٠٧) . ۳ ــ دراصل : نصر . ٤ ــ شهر قاين (تاريخ سيستان ص ٤٠٧). ٥ ــ درسال ششصد ونود وچهار (تاريخ سيستان ص ٤٠٧).

و ملك معزالدين و علی ملك[1] و دیگر ملك زادگان و امرای اکابرآن دیار به ملك‌الاسلام ملتجی شدند و سبب آن بودکه منازعتی و وحشتی در میان خاندان سلاطین آن دیار ظاهر شد . ملك بنوعی رعایت حال ایشان نمودکه از یار و دیار فراموش‌کرده در سیستان ساکن شدند .

و هم دراین سال چهار هزار سوار ازنوکدز[2] به‌اوق آمده تاراج نمودند و از خوف تنبیه ملك بهرات‌گریختند .

و خداوند معظم شمس‌الدین علی‌کرت دیگر از قهستان آمد و سبب آن بودکه بتحریك مفسدان امیر بیك تودکان[3] بالشکر عظیم به قهستان آمده بود و بعضی مفسدان درآن‌دیار با اویاربودند وهزارسوار جرار ازسیستان‌ببرد و دفع آن سه‌گروه انبوه نمود و کل محال‌قاین با ترشیزاز تصرف مخالف بیرون آورد .

و هم دراین سال لشکربه گرمسیرات فرستادند و پست و بلند را از اشرار و دزدان پاك کردند و منازل اهل فتنه راکوچانیده به سیستان آوردند ، راهها ایمن‌گردید و در سنهٔ خمس و تسعین وستمائه قصبهٔ دیورك‌را آبادان کردند و آب به‌آن زمین آوردند و آغاز عمارت‌کردند و تاآن محل از فترت کفار خراب و بایر مانده بود .

ذکر شمه‌ای ازحالات شاه اعظم رکن الدین محمود شاه

رکن‌الدین محمود پسر مهترملك نصیرالدین[4] بود و پیوسته ملازم رکاب پدر بود جهت فساد بعضی از قبایل و عشایر میانهٔ او و پدر غبار ملالی و چشم زخمی واقع شد . رکن‌الدین محمود از سیستان برفت و مدت یکسال دربیژن‌آباد بماند ومردم آن‌نواحی بااو بیعت‌کردند و بجانب نهبندان برفت و مردم از قلعهٔ نهبندان به جنگ او بیرون آمدند و شکست یافتند و تمامی

---

۱ ـ ملك معظم معزالدين علی‌ملك (تاريخ سيستان ص ٤٠٧). ۲ ـ آمدن نكودريان به‌ولايت اوق به عزيمت تاخت سيستان عدد چهار هزار سوار (تاريخ سيستان ص ٤٠٨). ۳ ـ امير بابيك وتودكان (تاريخ سيستان ص ٤٠٨). ٤ ـ دراصل: نصرالدين .

مال و منال قلعهٔ ایشان به دست متابعان ملك رکن‌الدین محمود افتاد و آخر مطیع و منقاد شدند . قلعه را به مردم ملك سپردند و از آنجا به سلامه[1] رفت و جمعی از اکابر خواف لشکر بیرون [۳۹] آورده جنگ کردند و آخر شکست یافتند سه روز درخواف جنگ بود آخر زنهار خواستند ایشان را زنهار داده تابع شدند و مردم آنجا نیز با ملك همراهی نموده به سنگان رفتند . در هرموضع که میرسیدند جنگ می‌شد اما فتح و نصرت قرین حال ملك بود تا میرشهاب‌الدین سنگانی بگریخت و سنگان به تصرف درآمد و مردم منقاد امرشدند از آنجابه زوزن آمده مردم آنجا به قدم اطاعت پیش آمده و مشمول نظر مرحمت ملك شدند تا تمامت مسخرشد از آنجا به باخرز رفتند مردم باخرز اطاعت نموده ، در سلك ملازمان ملك منسلك شدند . و جمعی مخفی نزد امیر نوروز رفته امیر نوروز امیرخراسان لشکر مخفی بفرستادکه صبحی برسر لشکر ملك شبیخون آوردند و لشکر ملك شکست یافت . ملك درخانه ماند با اندکی از خواص و به جنگ مشغول شد تا آخر روز دیگر جنگ کرد آخر سردار لشکر امیر نوروز پیش‌آمد و بعهد و میثاق ملك را پیش امیر نوروزبرد . امیرنوروز ملك را به قلعهٔ غرجستان[2] فرستاد و مدت یك سال رکن‌الدین محمود درآن قلعه بماند بعدازآن شاه ، رکن‌الدین محمود را طلب نموده با برادرخود به قهستان فرستاد و لشکر قهستان را شکست دادند و غنائم بسیار گرفتند . وامیرحاجی برادر میرنوروز در قهستان بماند و رکن‌الدین محمود به‌نیه‌آمد و نیه را لشکرمغل خراب‌کرده بودند آبادان نمود و قلعهٔ بساخت چون آن بقعه آباد شد وفوجی با او یار شدند به خبیص رفت و خبیص را بگرفت و مردم آن دیاررا برأفت وعدالت مستظهر

---

[1] سلومك درمتن ودرحاشیه : سلومل، ساومل وساومك، سلونك، سلوتك وسلومد (اصطخری ص۲۵٦) سلامت (تاریخ سیستان ص ٤۰۹) درحاشیهٔ همین صفحه مرحوم بهار نوشته است «این قریه هم از بلوك خواف‌است» ودرحاشیهٔ تاریخ سیستان نوشته شده «درین زمان سلاه سلومد خوانند» و این خط هم بالنسبه‌کهنه است . ودراین زمان‌که ما هستیم‌آن قریه‌را «سلامی» میخوانند .

[2] ـــ و به غرجستان به قلعهٔ ویژویژ فرستاد (تاریخ سیستان ص ٤۱۰).

گردانید. وازآنجا به حبق ونبق[1] رفت و آن مواضع را بگرفت و بعداز آن به حصار هشتاد طاق رفت و به منجنیق آن قلعه را بگرفت و تمامی پساکوه‌کرمان و بم‌را تصرف نمود و در هربقعه باره‌ای ساخت و استحکام‌داد.

سلطان محمود شاه والی کرمان دوسه نفر از اقوام خود با اسپان تازی وتحفه‌های نفیس به‌خدمت رکن‌الدین محمود بفرستاد واظهار انقیاد نمود و درآن سال بواسطه عفونت هوای خبیص بیماری به مزاج شاه زاده رکن‌الدین محمود عارض‌گردید و اورا به محفه به‌نیه آوردند. ازآنجاکسی به خدمت [۳۹ ش] ملك فرستادکه مدت چند وُقت‌شدکه این فرزند جلای‌وطن شده[2] دراطراف عراق وخراسان میگردد تجربه‌ها حاصل شده و آن حضرت بواسطهٔ کبرسن ازاین فرزند فراموش‌کرده‌اند. اگرقسمتی‌ازمملکت به بنده دهندکه در جوار آن حضرت بوده باشد دور نیست. هیچ نوع جوابی نیافت. تا سه مرتبه استدعاکرد، مفید نیفتاد. تا عداوت میان ایشان ظاهر شد. چند نوبت رکن‌الدین محمود با فوجی به حوالی سیستان آمده، تاخت و خرابی میکرد. یك نوبت تا نزدیکی قلعه‌آمد پیغام داد که در خدمت ملك چندین هزارسوار هستند وملك‌زادهاکه منظورنظرند نیزهستند و بااین فرزند زیاده ازچند نفرسوارنیست اگرملك‌الملوك دراركَ قلعه تماشاكند و سپاه را رخصت دهند تا جلادت هرکس به نواب ملك ظاهر شود دور نخواهد بود. اگر با این سپاه قلیل به مدافعهٔ برادران و آن لشکر عظیم مشغول توانم شد حالت من برپدر ظاهر شود و الا به هزیمت روم و در گوشه‌ای قناعت میکنم و نام سیستان نمی‌برم. ملك الملوك را ازاین سخن غضب مستولی شد وآتش غیرت بالا گرفت و تمامی سپاه سیستانرا بیرون فرستاد تا ده مار جویه. چون صف سپاه راست شد، بازکس دیگرفرستادکه ازسطوت پدرمی‌ترسم واگرنه باقی برادران و این سپاه را چنان برهم زنم‌که به سالها بازگویند. ملك معظم

---

[1] ــ و از آنجا به حبق رفت (تاریخ سیستان ص۴۱۱).
[2] ــ چندین‌گاهست تااین فرزند جلای وطن نموده است (تاریخ سیستان ص ۴۱۲)

نصیرالحق[1] والدین فرزندان و ملك زادگان را پیش خواند و سخن محمود با ایشان بگفت‌که رکن‌الدین بواسطهٔ ادب من شمشیر نمی‌کشد ، شما بجنگ روید و ملك بکنار هردو سپاه بایستاد . رکن‌الدین محمود در برابر پدر سجده کرد و با لشکر برادران مقابل شده با صد نفر بدو هزار سوار حمله‌کرد . ملك مینگریست در یك ساعت آن لشکر را برهم زد جمعی بکشت و جمعی را بگرفت و بازنگذاشت و همچنان در برابر پدر سجده دیگرکرد و بجانب نیه مراجعت نمود و بعداز مدتی ملك کس فرستاد و رکن‌الدین محمود را طلب نمود و سیستان را باو تسلیم‌کرده خود درارگ بنشست و تمامی قلاع را باو سپرد ، ملك اورا مسلم شد .

چون از این معامله یك سال بگذشت ملك معظم از این داده پشیمان شد و غوغای شهر را بدر [٤٠] ارگ آورده و بنیاد جنگ کرد و رکن‌الدین محمود کس بخدمت پدر فرستادکه مرا بارادت و رضای خاطر طلب‌کردی اکنون‌که پشیمان شده‌ای جنگ‌کردن و خلقی را به قتل آوردن مناسب نمی‌نماید مرا راه ده‌که بولایت خودروم . چنین کردند . شاه رکن‌الدین محمود بـا اتباع خود بیرون آمده ، داخل نیه شد . بـاز محل ادراك محصولات به سیستان آمد و مردم زره به خدمت او رسیدند ، و لشکر بدر شهربردشاه نصیرالدین[1] با ده هزار سوار برسر پسرآمد . محمود یکه سوار حمله‌کرده صف‌ها بشکافت و شمشیرکشیده ملك نصیرالدین[1] خودرا ازاسپ بینداخت برسر پدرآمد و گفت چند حقوق پدری را ملاحظه کنم و بامن غدر میکنی ! زنهار خواست و آوازداد که محمود شمشیر مزن و حق پدری رعایت‌کن . از اسپ بزیر آمد و پای پدر بوسه داد و پیش از جنگ مقرر شده بودکه هرکس فتح نماید مملکت از او باشد پدررا به محفه نشانده ، محفه را بگردن گرفت و به شهربرد و در شهر بنشست . روز دیگرکس به خدمت پدر فرستاد که اگر قراری‌که شده منظور نظر شهریاری هست خوب و الا به نیه بروم .

۱ ــ دراصل : نصر .

ملك میل او داشت‌که ملك تسلیم او نماید . ملك نصرةالدین برادر رکن‌الدین خبردار شده لشکر جمع‌کرد و با برادر جنگ‌کرد مدت هشت ماه جنگ بود دراین مدت قریب پانصد نفر به قتل آمد تمامی محصولات تلف شد و اسپان ضایع شدند .

بالاخره سادات و مشایخ درمیان افتاده قراردادندکه حدود غربی هیرمند ازرکن‌الدین محمود باشد و شرقی تعلق به ملك نصیرالدین[۱] داشته باشد و ملك نصرت و برادران نیز با او باشند رکن الدین [به] نیه بازگشت و مردم خود در برزره و پشت زره بگذاشت . بسار دیگرملك نصیرالدین[۱] خلاف‌عهدکرد و نوکران شاه رکن‌الدین محمودرا بیرون‌کرد و به نیه مراجعت کردند . باردیگر رکن‌الدین محمود به سیستان آمد بطرف اوق و پشت زره و خرابی کرد و باز به نیه شد تا ملك نصیرالدین[۱] به جوار رحمت حق سبحانه پیوست .

و درآن محل رکن‌الدین محمود به شکار رفته از اسپ افتاده و پای او شکسته بود ، مدت یك سال خانه نشین بود به سیستان نتوانست رفت بعد از [۴۰ ش] یك سال مردم زره آمده ملك را به رفتن سیستان تحریك نمودند و شاه نصرت جمیع خزانهای پدررا برلشکر صرف نموده شهررا قایم و مستحکم نموده بود . رکن الدین محمود را به محفه به سیستان آوردند و تمامی مردم مواضع و بلوکات سیستان به خدمت او شتافته بغیراز مردم شهرکه با ملك نصرت بودند ، به در شهر جنگ شد ، تا چند ماه جنگ بود بسیاری از مبارزان هلاك شدند . بالاخره مشایخ و علماء درمیان افتاده صلح کردند برنهجی‌که در زمان ملك نصیرالحق [والدین] شده بودکه محال ومواضع غربی هیرمند از ملك رکن‌الدین محمود باشد و شهر و محال شرقی از ملك نصرت‌برادر او باشد و فیمابین ایشان وصلت و دوستی شد . پسران و دختران خود با یکدیگر دادند و بقیهٔ عمر میانهٔ ایشان دوستی بود و با یکدیگر

۱ ــ دراصل : نصرالدین .

میگذرانیدند.[۱]

چون ملك نصیرالدین[۲] در روز شنبهٔ چهاردهم ربیع‌الاول سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمائه به جوار رحمت ایزدی پیوست شاعری درمرثیه‌اوگفت ، تاریخ :

چارشنبه وقت تاب نیمروز　　منکسف شد آفتاب نیمروز
در ربیع‌الاخر از مه چهارده　　شد خطا جمله صواب نیمروز
هفصدوهژده‌زهجرت‌چون‌گذشت[۳]　　ناگهان آمد عذاب نیمروز
شدنصیرالدین[۲] والدنیا ملول　　از سؤال وازجواب نیمروز

از او چند پسر ماند : شاه محمود ، ملك نصرت ، بهرام شاه ، میرانشاه ، شاه ارسلان ، شاه جهانگیر ، شاه علی . شاه علی در زمان دولت پدر درقاین شهید شد ، چنانکه شاعرگوید :

چوسال‌هفصدوسی‌درگذشت‌ازهجرت　　به بیست و پنج محرم زرفتهٔ ازلی
به روز شنبه درپای قلعهٔ قائین　　شهید گشت به وقت نماز شاه علی

چون ملك نصرت ازسایربرادران بصورت وسیرت امتیازداشت اکابر و اعیان برجلوس او اتفاق‌کردند به اختیار منجمان و حکیمان حاذق برتخت شاهی بنشست همهٔ برادران و خویشان انقیاد امر اوکردند . مگر شاه رکن‌الدین محمود چنانچه مذکور شد و قسمت یافت میان او وشاه نصرت[٤] ولایت غربی سیستان با قهستان و حوالی کرمان برکن‌الدین محمود مقررشد و ولایت اوق شاهزاده علی را بود و باقی ممالك سیستان متعلق بشاه نصرت شد .

---

۱ ــ تااینجا مطالب تاریخ سیستان و احیاءالملوك کم وبیش باهم مطابقت داشت . کتاب تاریخ سیستان در اینجا بەخاتمه میرسد . منابع ومآخذ مطالب بعد معلوم نیست چەکتبی بوده‌اند . ۲ ــ دراصل : نصرالدین . ۳ ــ مؤلف مرگ نصیرالدین‌را روز چهاردهم ربیع‌الاخر سنهٔ ۷۲۸ ضبط‌کرده‌است درصورتیکه شاعر تاریخ مرگ اورا چهاردهم ربیع‌الاخر سنهٔ ۷۱۸ به‌نظم آورده است . ٤ ــ در اینجا عبارت «چنانکه مذکور شد» تکرار شده است .

حکومت شاه نصرت

چون حکومت به شاه نصرت قرار یافت به عدل و داد و انعام[۴۱] و احسان مملکت را ضبط نمود و بعیش و عشرت مشغول گردید . تمامی اوقات خود چنان به‌لهوولعب وصحبت پریرویان سنبل مو وپسران نیکوشمایل و به تجرع باده‌های صافی مصروف داشتی‌که جز این شغل جملهٔ‌کارها برخود وبال دانستی، شبها فضای ارگ وعمارت شهررا که به رفعت ازفلك‌الافلاك لاف برتری میزد از شمع و فانوس و مشعل، غیرت افزای ماه و انجم نمودی و تا صبح به ترنم مطربان و حرکات ساقیان به تجرع اقداح راح اشتغال داشتی و زبان حالش پیوسته به‌ترنم این مقال بودی :

ساقی بیار سرخ مئی‌کز فروغ او — اندیشه لاله‌زار شود دیده گلستان
گربگذرد بشب‌پری اندر شعاع او — ازچشم او می نتواند شدن نهان [؟]

شبهای تاریك را به نور شمع و فروغ باده و جلوهٔ ماهرویان به صبح آوردی و با ندیمان شرح عیش شبانه به این ترانه نمودی :

دوش در عیش وعشرتی بودم — کز طرب تابه روز نغنودم
یاربود وشراب وشمعی وبس — زحمت اندرمیانه‌من بودم
خواجگیها زمانه‌درسر داشت — لیك من بندگیش فرمودم

و باز شب به آراستگی بزم و پیراستگی‌سروقامت شاهدان و چیدن صراحی و طرح مجلس و حضور ندیمان ظریف و مطربان و مغنیان و حرکات وسکنات رقاصان اشتغال داشتی . اوقات دولت و دور حکومتش با دور پیاله پیوسته بود و در آن مدت هیچ منازعی از گوشه وکنار برنخاست . در عهد دولت آن شهریار ، جز خون دل صراحی بردامن لب ساغر نریخت و سیافی جزکاوس مژهٔ معشوقان بردل عاشقان تیر نکشید و ضربی جز مضراب مغنیان‌براوتار روزگار نرسید و گوشمالی جزگوشهٔ طنبور و عود هیچ ناله کننده‌ای نیافت و پیراهنی‌جزورق‌گل خون آلود نشد و دلتنگی جز غنچه نماندکه آن نیز به تبسم صبح دولتش شکفته شد . مدت حکومت آن شهنشاه عادل باذل صرف

عیش‌وسرورشد . ناگاه چشم‌زخمی‌برصحبت‌عیش‌آن سلالهٔ عجم‌رسیده شمع‌لهو و سرورش به باد اجل فرونشست و اهل سیستان را به ماتم شادمانی گریبان صبر درید و عمامهٔ شکیبائی از سر افتاد و آن شهریار مدت چهل و پنج سال عمریافت و سیزده سال[1] [٤١ ش] حکومت‌کرد و سال هفتصد وسی‌ویك این قضیه واقع شد انالله و اناالیه راجعون .

نشستن ملك قطب‌الدین بن شاه رکن الدین محمود به تخت سلطنت به جای شاه نصرت

شاهزاده ها و امرا و اکابر و اعیان نیمروز درباب امور سلطنت مشورت کردند رأی همه به حکومت قطب‌الدین محمودبن شاه محمود قرار گرفت.بطالع سعد و اختیار شناسندگان سیرسپهر و مساحت کنندگان‌طول و عرض ماه و مهر به روز دوشنبهٔ سیم ربیع‌الاول سنهٔ احدی وثلاثین‌وسبعمائه برتخت سلطنت نیمروز متمکن گردید . و اکابر به رسم نثار ، ایثار درهم و دینار نموده ، مستحقان چند روز از اخذ تصدقات آسوده حال بودند . و آن مردی بود بغایت ضابط و صاحب سیاست و عدالت و به صفت بذل و سخا و مروت و زهد و تقوی موصوف و به صحبت علما و فضلا و زهاد و عباد مایل و از فسق و فجور و ملاهی بغایت مجتنب . وظایف اهل فضل معین نمود و راتبهٔ مطبخ او هرروز سی خروار نان و ده خروارگوشت بود و باقی مایحتاج را از این قیاس توان کرد . مهمانان و مسکینان را از خوان[2] احسان او بهرهٔ تمام بود و تمامی سیستان برو مسلم بود اوق و قله‌کاه را به فرزندان شاه شمس‌الدین علی که عمزادگان او بودندگذاشته و داروغگی شهر و ولایت را به شاه ابوالفتح‌بن سابق‌بن مسعودکه خواهر زادهٔ ملك نصیرالدین بود مسلم

۱ ـ اگر دوران حکومت ملك نصرت‌الدین سیزده سال باشد وفوت اودرسال ۷۳۱ اتفاق افتاده باشد ، قاعدتاً باید درسال ۷۱۸ به‌تخت سلطنت نشسته باشد واین تاریخ فوت ملك نصیرالدین محمد است‌که شاعر سابقاً به‌نظم درآورده وگفتهٔ مؤلف‌کتاب‌که مرگ او را در تاریخ ۷۲۸ دانسته است صحیح نیست.
۲ ـ دراصل : خان .

داشت چون کار مملکت را نظامی بتمامی پیداشد، ارباب نفاق، ملک حسین غوری راکه حاکم هرات بود برنزاع ملک تحریص نمودند تا در شهور سنهٔ اربع و ثلاثین وسبعمائه با لشکر زیاده از مورو ملخ متوجه سیستان شد، چون خبر آمدن او بسمع ملک قطب الدین رسید هشتاد هزار مرد خونخوار از پیاده و سوار جمع کرد،

همه زنده پیلان گردون شکوه   به‌تندی چو دریا به‌هیکل چو کوه

از شهر سیستان به استقبال لشکر خراسان بیرون شده، چون لشکر خراسان برجوی پنج ده نزول افتاد لشکر سیستان بکرغ کرد رسیده بود [٤٢] زبدةالسالکین امیراقبال سابق که از معتقدان شیخ علاءالدوله سمنانی[۱] است و حال او در نفحات الانس مبین است و صاحب تصنیف اقبالیه است نزد ملک قطب الدین محمد آمده همانجا التماس نمودکه لشکررا بداریدکه من نزدیك هرات روم و اورا ازاین کردار نصیحت کنم که بی منازعهٔ شرعی بر سر اهل اسلام می‌آید . ملک گفت «برو و اورا حجت گیرکه مرا از تو هیچ بیم و هراس نیست اما از ریختن خون مسلمانان اندیشه دارم اگر این امر مانع نبودی هرآینه در اسفزار بملاقات مشرف میشدیم .» میراقبال این پیغام ملك به ملك حسین بگفت و اورا از لشکر سیستان خوفناك کرده ، ملك حسین قبول نصیحت اورا بهانه کرده ، بسرعت تمام روبه هرات آورد چنانکه هردو منزل را یکی کرد . ملك نیز به مستقر عزوجلال مراجعت نمود [و] به عدالت و آبادانی مملکت مشغول گردید .

و در شهورسنهٔ سبع و اربعین وسبعمائه قحط عظیم و وبای عمیم در سیستان شایع شد و مدت یکسال اهل بلاد به آن بلا مبتلا بودند و در این وبا ملك قطب الدین به جوار رحمت ایزدی پیوست . مدت سلطنت به دیگری بگذاشت و از او یك پسرماند : ملك تاج الدین و پنج برادر : شاه بهرام وشاه ابوالفتح و شاه ارسلان و ملك شاه و ملك عزالدین .

---

۱ ــ دراصل : سیستانی .

نشستن ملك تاج الدين بن ملك قطب الدين بحكومت

در زمان شاه محمودبن شاه‌علی دراوق حاکم بود و شاهزاده درشهر ساکن بود . هريك را داعيهٔ آن بودکه حاکم سیستان شوند ، لیکن ملك تاج‌الدین بطالع سعد به نظرتثلیث وتسدیس از ناهید و برجیس برسریر حکومت بنشست . هرچند با حسن صورت وسیرت بود اما در سیاست عاجز میشد و ملك عزالدین مرد دوراندیش مدبر بود و میل سلطنت داشت از شاه سلطان محمود و شاهزاده اندیشه داشت‌که با وجود ایشان کارش متمشی نمیشد با شاهزاده طریق دوستی و محبت مسلوك میداشت و اورا به سلطنت سلطان محمود تحریض میکرد که ملك تاج‌الدین را عزل کند [٤٢ ش] و حکومت را به سلطان محمود مقررکند و مردم سیستان را بامر مزبور راضی ساخته سلطان محمود را ازاوق طلبیده وقت طلوع صبح دوشنبهٔ دوازدهم ربیع‌الاول سنهٔ احدی و خمسین وسبعمائه دروازهٔ ارگ را بگرفتند و ملك تاج‌الدین از ارگ بیرون رفت و سلطان محمود به حکومت بنشست و ملك تاج‌الدین بکرمان رفت و از کرمان به هرات آمد و ملك حسین لشکری ترتیب دادکه به خدمت ملکزاده به سیستان بفرستد ، ناگاه پادشاه قراخان به هرات آمد و میان ملك هرات و او جنگ شد و ملك درآنروز خود در پیش بود وقلب سپاه را به ملك تاج‌الدین گذاشته بود شکست برلشکر هرات افتاد و ملك تاج‌الدین درآن جنگ جلادت نموده درجهٔ شهادت یافت .

نشستن ملك سلطان محمود بن شاه علی بن ملك نصیرالدین به حکومت نیمروز

چون حکومت به سلطان محمود قرارگرفت ملك عزالدین را به سخن ملك شهاب‌الدین و شاه علاءالدوله و امیر مبارز امیر رشید بگرفت ودر چاه انداخت ملك عزالدین محمد عطاراکه فراش او بود با خود برد و هرچاه که محمد عطارارسید از آن چاه بود [کذا] . بعداز مدتی به سخن مردم کوتاه

نظر ملك عزالدين را خلاص داد و شاهزاده را باوق فرستاد حکومت اوق باو داد اما خالصات آنجارا بــه خاصهٔ خود ضبط نمود . میان شاهــزاده و سلطان محمود رنجش بهم رسیده ملك عزالدين‌كه منتظر چنین روزی بود به شهاب‌الدین پیغام دادکه شایستهٔ حکومت توئی و ما همه به خدمت ایستاده‌ایم شاهزاده به طمع حکومت به سیستان آمد [و]شاه‌سلطان محمودرا بگرفتند . و این معنی بتاریخ سنهٔ ثلث‌و خمسین وسبعمائه دست داد ملك شهاب‌الدين و علاءالدوله و میرمبارز را نیز بگرفتند و بحصار طاق فرستاد . درآنجا وفات یافتند .

چوبدکردی مباش ایمن زآفات که واجب شد طبیعت را مکافات

مدت حکومت او دوسال و بعداز او ملك عزالدين حاکم شد .

نشستن ملك عزالدين بر سرير حکومت موروثی

شاهان و[۴۳] اکابر سیستان جمع آمدند برآنکه بطالع سعد شاهزاده [را] برسریرحکومت نشانند.شاهزاده بکیاست دریافت‌که‌اگر بی‌تحاشی‌برمسند حکومت می‌نشیند اورا نیز خواهندگرفت . بصلاح اخترشناسان ملك عزالدين و برادران به شاهزاده اشاره نمودندکه برتخت باید نشست شاهزاده گفت سزاوار این امر شمائید و شاه بهرام به ملك عزالدين گفت‌که اگر شما متکفل این امر شوید تا شاهزاده و این مخلص به فراغت مشغول شویم انسب مینماید . ملك عزالدين برتخت نشست و شاهزاده ازارگ فرودآمده به ولایت اوق رفت.

مباش ایمن ازدشمن وکید او مبادا که ناگه شوی صید او

حدیث کیومرث و اندرزاوست که‌دشمن نگرددبه‌افسانه‌دوست

و مردم اوق به شعف تمام به‌خدمت شاهزاده شتافته شرایط خدمت بجاآوردند و شروع دراستحکام قلاع خودکردند. دراندك‌فرصتی تمامی قلاع آباد شد و به مردان کاری سپردند . چون مردم سیستان شاهزاده را به مخاصمت ملك عزالدين‌یکدل یافتند، جمیع اکابر واصاغر خفیه‌کس نزدشاهزاده

فرستادند که اگر به حسب ظاهر نزد ملك عزالدینیم اما بجان و دل هواخواه توایم .

قرب جانی چو[1] بود بعد مکانی سهل است
دل چو یاد تو کند ذکر زبانی سهل است

هرکس را از ملك عزالدین رنجشی بهم میرسید جراحت او به مرحم اشفاق ملك شاهزاده اندمال می‌پذیرفت و هرخارکه از رهگذر ملك عزالدین بپای کسی می‌خلید بتلطف شاهزاده بیرون می‌آمد. اکثر مردم پشت شهر وپشت زره پیش شاهزاده جمع شدند . چون‌ملك‌عزالدین این‌صورت‌مشاهده‌کرد، لشکر کشید و چرخهای باد و غله‌های اوق‌را بسوخت و پیوسته لشکر شاهزاده و مردم اوق به سیستان آمده خرابی میکردند و هنوز آثار آن در اوق و سیستان باقیست و ازاین ممر پشت شهر نامزروع شد و بادهاریگ را به حوالی شهر آورد و از هرجانب دزدان و مفسدان راه یافتند .

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن

چون مردم پشت زره با شاهزاده در استخلاص سیستان متفق شدند ملك اسکندر ینالتکین نیز [۴۳ش] با شاهزاده موافق بود،لشکر فراه‌را جمع کرد وبه‌سیستان‌آورد، شاهزاده وملك‌اسکندر بالشکرآراسته متوجه سیستان شدند ، ملك عزالدین نیز لشکر از شهر بیرون آورده در قریه بیشه که اهل سیستان کیشه گویند آن دو لشکر با یکدیگر رسیده ، جنگ عظیم شد تا آخر روز جنگ قائم بود . آخر روز آثار ضعف برلشکر اوق و فراه ظاهر شد . شاهزاده و ملك اسکندر پناه به قلعهٔ بیشه بردند و آن قلعه آذوقه‌ای نداشت . ملك‌آن قلعه را محاصره نمود ، بعد از یك هفته میرنصرالله قلعه‌گاهی‌راکه از افاضل روزگار خود بود ، نزد ملك عزالدین فرستاده طالب صلح شدند و گفتندکه هیچ آفریده این قلعه را به جنگ ازما نمی‌تواند گرفت . مناسب چنان مینمایدکه شما به‌شهر روید تاماهم به‌ولایت خود بازگردیم وبعدالیوم‌مصالحه و

۱ ــ دراصل : چه .

دوستی در میان باشد . چون امیر نصرالله به خدمت ملك رسید و ملك عزالدین احوال پرسید گفت اول مرا به مطبخ فرستید تا بعداز آن به خدمت آمده شرح حال عرض نمایم . ملك دانست که در قلعه ذخیره‌ای نیست سعی در گرفتن قلعه بیشتر کرده بعد از سه روز دیگر مردم قلعه از بینوائی رو به آشنائی آورده ، امان خواستند . امرا و لشکریان ملك به قلعه آمده شاهزاده وملك اسکندررا بندکرده بقلعهٔ حصار طاق فرستادند پس ازاین فتح نامدار ملك عزالدین به اوق آمده ، تمامی قلاع اوق را بگرفت و برادر خود شاه بهرام را در قلعهٔ لاش بنشاند. چون چندی براین واقعه بگذشت، شاهزاده ازقلعهٔحصارطاق خلاصی یافته، ازآنجا فرار نموده خودرا به‌فراه رسانید ومردم اوق خبردار شده‌کس به خدمت شاهزاده فرستادند و در قریهٔ جوین عروسی انگیختند و مردم قلعهٔ لاش‌را بدانجا طلبیدند وقلعه‌خالی ماند . ناگاه‌شاهزاده به‌درقلعه رسید و قلعه را بگرفت همان بندکه برپای او بود برپای شاه بهرام نهاد و به ملك عزالدین پیغام دادکه تا ملك اسکندر را نگذاری من برادر ترا نخواهم گذاشت ، ملك عزالدین ملك اسکندر را بضرورت رخصت داد شاهزاده‌هم شاه بهرام را بگذاشت . چون شاه بهرام نزد برادرآمد پشت زره را بدو داد . چون ایامی بگذشت غبار نقار ملك برآئینه ضمیر شاه بهرام نشسته تا کار به آنجا رسید که صریح یاغی شد [٤٤] و کس نـزد شاهزاده فرستاد ، او را بردشمنی ملك تحریص‌نمود. بالاخره شاهزاده وشاه‌بهرام بردرشهرآمدند وملك‌عزالدین نیز بجنگ ایشان بیرون‌آمد و در آن جنگ امیرکبیر امیر تیمور گورکان که از امیرحسین بلخی فرار نموده بود و پناه به ملك‌آورده با ملك همراه بود و این حادثه بتاریخ سنه خمس وستین وسبعمایه وقوع یافته بود و در آن جنگ کشته شد [۱] و تیری برپای ملك نیز آمد و بجانب شهر مراجعت نمود .

قطعه

برادر مخوان آن سبك رای‌را که شمشیر کین بربرادر کشد

۱ ــ چه کسی کشته شد ؟

ولیکن بسودای تخت شهی برادر برادر بر آذر نهد

بعدازین قضیه ملك عزالدین انهار پشت زره را خراب‌کرد تا شش‌سال پشت زره‌زراعت نشد و قحط شد . مردم پشت زره به تخصیص پاداران[1]، پادار رشید که مایهٔ فساد بودند پریشان و عاجز شده به خدمت ملك آمدند ، ملك ایشانرا باتمامی اتباع به‌حصار طاق فرستاد وبعداز دوسال قتل‌عام نمود و به عزم جنگ شاه بهرام به پشت زره رفته درکرباسك جنگ‌شد . تیری بچشم شاه بهرام رسید و لشکر به هزیمت برفت و ملك عزالدین مظفر و منصور به شهرآمد . بعد از چند روز ملك بهرام بخدمت او رسید و شرط اطاعت بجای آورد تا در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمایه وفات یافت .

پس از انقضای سی سال از حکومت ملك عزالدین پسراو ملك قطب‌الدین بزرگ شد و در امور جهانداری دخل نمود . اهل فتنه میانهٔ او و پدر اسباب کلفت‌آماده ساختند .

نگفتم بگردان زبدگوی روی ازو تاتوانی سخن خود مگوی

بران ازدراین هرسه‌بدنام را سخن چین و ساعی و نمام را

ملك عزالدین را وزیری بودکه نامش خواجه محمد عطا بود و آنمرد در اوایل حال فراش ملك بود . درعهدی‌که ملك را سلطان محمود در چاه کرده بود محمد عطا را همراه برده بود و انواع خدمات به ملك عزالدین کرده ، از عهد خروج تا زمان عروج به اوج کامرانی همراه ملك بود ، بنابر حقوق خدمات به مرتبهٔ بلند وزارت رسیده بود و فیصل تمام مهام به قبضهٔ اقتدار او بود . مردم سیستان باو حسد میبردند و ملك قطب‌الدین را نیز با او دشمن‌کرده بودند . فرصت نگاه میداشتند [٤٤ ش] تا روزی‌که ملك به شکار به جانب‌کوه [بلبلی] رفت . اوباش سیستان به خدمت ملك قطب‌الدین شتافته ارگ را بگرفتند و خواجه محمد عطارا بکشتند و کس خفیه نزد شاهزاده فرستادند وطلب اونمودند، شاهزاده باپنجهزار مردجرار خودرا رسانید. چون

۱ــ بادار لقب‌دهقانان بوده‌است‌وامروزهم‌درقاینات وافغانستان‌متداول‌است (تاریخ‌سیستان‌حاشیه‌ص۳۵۹)

نزدیك شهررسیدکس نزد اوفرستادندکه ما شهررا مستحکم نمودیم شماالتفات فرموده مراجعت نمائید . شاهزاده آزرده خاطر به جانب اوق بازگشت و گفت «قطب‌الدین جوان و بی‌تجربه است همین شب عزالدین او را از شهر بیرون خواهدکرد .» چون خبر خروج شاهزاده به‌جانب اوق وکشتن ملك قطب‌الدین، محمد عطارا به سمع ملك رسید از کوه بلبلی متوجه شهر شد و چون داخل شهرشد، ملك‌قطب‌الدین و تبع او ازدروازهٔ دیگر بیرون رفتند و به جانب اوق شتافته . چون شاهزاده آمدن ملك قطب‌الدین را استماع نمود استقبال نموده ، باعزاز و احترام ملك قطب‌الدین را به اوق آورد و کلید انبار نزد وکیل او فرستاد که آنچه در سرکار ماست همه مال آن فرزندست و بیست روز ملك قطب‌الدین در اوق نزد شاهزاده بود . ملك عزالدین از جریمهٔ فرزند گذشته ، سادات وقضات را فرستاده ، ملك قطب‌الدین‌را طلب نمود وشاهزاده آن جماعت را مخلع فرموده در خدمت ملك قطب‌الدین به حضور ملك عزالدین فرستاد و ملك سروچشم فرزندرا بوسه‌داده اورا به سرابان فرستاد . و حکومت سرابان به او داد وگفت «آنجا می‌باش تا هرآنگه غبار ملال از حواشی ضمیرها زدوده گشته ترا نزد خود طلب نمایم .» چون مدت سه‌سال بگذشت بازجمیع فتنه‌جویان ازامرا مثل امیرمبارز سابق محمد وامیرسام‌پادار علی و امیرشمس امیرامین وامیرمحمود امین وامیرمحمدجمال‌که بااو خروج کرده بودند ودراوق مانده‌بود طلب‌کرد وتدبیرگرفتن سیستان بایشان نمود . گفتند «نقیب‌علی‌محمود وکیل‌را نیزباخود متفق‌بایدساخت تااین‌کاربرآید.» از آنجا به قریهٔ دیورك‌که به درشهرواقع شده بود آمدند و به محمدعلی وکیل[1] پیغام دادند او در جواب‌گفت‌که چون شما به شهرآئید من با شما متفق خواهم شد . ملك‌قطب‌الدین چون به شهرآمد ، او نیز به ملك قطب‌الدین پیوست . چون ملك قطب‌الدین به خواجه سنگان رسید ، ملك عزالدین نیز با لشکر مهیا رسیده ، جنگ واقع شد . لشکر ملك، قطب‌الدین غالب شد [٤٥]

---

۱ ــ یك سطر قبل «نقیب علی محمود وکیل»آمده است .

و لشکر ملك عزالدین به هزیمت داخل شهر شدند و ملك قطب‌الدین شهررا بگرفت وارگ را محاصره نمود و بامداد ارگ را بگرفت و پدررا در خانه نشاند . بعداز چند روز پدررا به نیه فرستاد . ملك عزالدین بعداز دوسه ماه از نیه سوی هرات رفت وازملك غیاث‌الدین استمداد خواسته ، ملك‌غیاث‌الدین پسر خودرا با ده هزار سوار به سیستان فرستاد . چون به فراه رسیدند ، ملك اسکندر نیز موافقت کرد . چون به اوق آمدند شاهزاده در آن نزدیکی وفات یافته بود شاه نصرت‌بن شاهزاده با ملك عزالدین موافقت نمود و جمله متوجه سیستان شدند و آخر در سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه چون لشکر به پشت زره رسید اکثر مردم از ملك قطب الدین برگشتند . و ملك قطب‌الدین با ششصد سوار و پیاده به هزیمت به جانب گرمسیر برفت و ملك عزالدین به استقلال به شهر درآمد و لشکر خراسان را اجازت رخصت داد و با ملك اسکندر ینالتکین چند روز به عیش وضیافت‌گذرانیدند . بعد از رخصت شاه اسکندر فراهی و شاه نصرت بن شاهزاده ، بازملك قطب‌الدین کس نزد شاهان و امیران سیستان فرستادکه اگر اتفاق‌کنید و بیعت نمائید بیایم و شهررا بگیرم . ایشان باکس ملك قطب‌الدین بیعت کردند و کسان معتمد به طلب او فرستادند . بازآمد و ملك عزالدین لشکر به استقبال او بیرون برد . و قولی آنست‌که هنوز شاه اسکندر ینالتکین در سیستان بودکه قضیهٔ آمدن ملك ـ قطب‌الدین واقع شد پس از اندك گیرودار ملك قطب‌الدین غالب‌گشت و ملك‌عزالدین وملك‌اسکندر بجانب فراه رفتند و ازآنجا به نیه‌آمدند .

شعر

ستم‌مکن‌که درین‌کشتزار زود زوال به داس‌دهر همان بدروی‌که میکاری

چون ملك عزالدین بسیار پیر و ضعیف شده بود ، ملك قطب‌الدین سادات ومشایخ‌را به‌خدمت‌پدر فرستاده اورا به‌سیستان‌آورد ودست‌ازحکومت داشته دیگر متقلد امور جمهور نشد و بتاریخ بیستم شهر رجب سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه برحمت ایزدی پیوست و مدت سلطنت و ابهت او در سیستان

قریب بسی سال بود .

نشستن ملك قطب‌الدین به تخت حکومت

بتاریخ سنۀ اثنی و ثمانین و سبعمایه چنانکه [۴۵ش] رقمزدکلك عنبرین سلك‌شدبرمسند دولت متمکن شد واوق‌را نیزبگرفت وازپادارر‌شیدان هرکس مانده بود همه را بکشت . چون مدت یکسال از مدت جلوس او بگذشت امیر بزرگ تیمورگورکان[1] به خراسان آمد و خراسان را فتح‌کرد و به سیستان‌کس فرستاد و ملك قطب‌الدین را پرسش نمود ووعده‌کردکه‌سال دیگر به سیستان می‌آئیم واورا به‌حکومت سیستان به استقلال می‌نشانیم ویك کس از اقوام اوباخود به‌عراق می‌بریم . اکنون یك‌نفر از اقوام خود نزد ما بفرست . ملك قطب‌الدین ایلچی امیر بزرگ را تعظیم و تبجیل نموده انعامات کلی نموده بازگردانید و شاه شاهان راکه از جمیع ملکان به مزید سیرت و صورت ممتاز و خصال پسندیده داشت باتحف و هدایا به خدمت اعلی فرستاد. امیر تیمور مقدم شاه‌شاهان را گرامی داشته ، نوازش بسیار نمود به جانب سیستان مرخص نمود و مقررکردکه سال دیگر وآینده به سیستان خواهم‌آمد.

چون شاه‌شاهان به سیستان رسید ، امیر تیمور نیز ساز رفتن به سیستان نمود ، با لشکری از حیز شمار افزون به سیستان آمد و در شهور سنۀ خمسین و ثمانین و سبعمایه به در شهر نزول نمود . ملك قطب‌الدین از غایت عجب و پندار بواجبی شرط اطاعت به‌جای نیاورد . تاکار بمحاصره‌کشیده ، و در ماه رمضان همین سال سیستان محاصره شد و از طرفین آتش‌قتال بالا گرفت . مدت یك ماه سخن ازدم شمشیر وپیام به‌زبان تیر بود . درغرۀ شوال از جنگ و جدال‌کار به حسن مقال‌کشید و از طرفین به صلح راضی شدند . امیر بزرگ سید رضی‌الدین ترمدی به نصیحت ملك بفرستاد و سید شرط نصیحت بجای آورد . ملك اقضی‌القضات قاضی سابق حرب را به‌اتفاق سید رضی‌الدین به خدمت امیر فرستاد . چون قاضی از خدمت امیر تیمور به‌قلعه

---

۱ ـ دراصل : گورکان تیمور .

آمد روز دیگر اکثر اعیان و اشراف سیستان را نزد امیر بزرگ فرستاد امیر نوازش آن مردم‌کرده ، جمله را بازگردانید و طلب ملك و شاه‌شاهان نمود . دیگر روز ملك قطب‌الدین و شاه‌شاهان به خدمت امیر رفتند . امیر ، شاه قطب‌الدین را محبوس‌کرد .

چون سیستانیان [این] اوضاع مشاهده‌کردند چهل هزار مرد نامی با هم عهدکردندکه سحری به‌اردوی امیر تیمور حمله‌آورند [٤٦] و به‌هیئت‌مجموعی بیرون آمده آن روز جنگی شدکه حکایت رستم و افراسیاب و اسفندیار منسوخ شد . بالاخره لشکر ترك بستوه آمده ، امیرتیمور خود سوار شده از اطراف و جوانب لشکر پیاده سیستان را در میان‌گرفتند . درآن‌گیرودارتیری برپای امیر تیمور خورد و پایش لنگ شد . از بسیاری لشکر آن چهل هزار مرد دو فرقه شدند و جنگ میکردند تا جملگی درجهٔ شهادت یافتند و هنوز از آن رزمگاه بردر شهر خرابهٔ سیستان دو تل استخوان آن دو فرقه برهم ریخته است .

روز دیگر مردم سیستان به آرایش برج و بارو بیشتر از پیشتر ساعی شده در مقام نزاع درآمدند . امیر تیمور شاه‌شاهانرا نزد خود طلبیده حکومت سیستان را به او وعده‌کرده مواعید و عهود نموده و باو قراردادکه مردم‌را ازجنگ منع‌کند . شاه‌شاهان به‌کنار خندق قلعه‌آمد ، زبان به‌نصیحت اهل سیستان‌گشوده ، مواعید امیررا به‌ایشان شرح و ایشان را از جنگ منع کرد. و مردم‌را فوج فوج بیرون می‌آوردکه لشکر جغتای از اطراف وجوانب شهردرآمده ، آغاز قتل وغارت واسرکردند. سه‌روز درآن شهر قیامت‌آشکارا بود. چندان‌کشته درکوچه‌های شهر افتاده بودکه ممر سوار دشوار بود. ذخایر ودفاین‌که اززمان ملوك عجم‌اندوخته بودند به‌تاراج رفت. لشکر شوم توران ، کینهٔ رستم از سیستانیان خواستند . اطفال را برزمین میزدند و اسب برآن می‌تاختند. هرچند جمعی‌که به‌مواعظ شاه‌شاهان رفته بودند ، دست تضرع

به‌دامن اومیزدند، اوآیهٔ «یوم‌یفر المرء من اخیه . وامه‌وابیه. وصاحبته وبنیه»[1] به ایشان می‌خواند. تاآنچه‌شدنی بودشد، اکثر اعاظم میران وبزرگان‌را خانه کوچ به سمرقند فرستاد و ملك قطب‌الدین‌که در بند بود ، به ارگ سمرقند فرستادکه محبوس باشد و تمامی سیستان را خراب‌کرد ، الا مواضع املاك شاه‌شاهان راکه به وجه سیورغال او مقررکرد و بنوعی‌آن صاحب مروت‌که مکرراً از ملك عزالدین امداد و پیشکشیها و نیکیها دیده بود ، بااهل سیستان مکافات به‌کار برد [٤٦ش]که به سالها مذکورالسنه خواهد شد .

همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن

چون در شهر نیمروز وکشور دستان سام بجز بیداد و فـریاد مظلومان چیزی نماند، تورانیان عنان عزیمت به‌جانب هرات معطوف‌گردانیده، محال‌آباد ومواضع شاه‌شاهان را به‌سیورغال او داده ، اوق‌را به‌شاه نصرت‌بن شاهزاده داد وشاه غیاث‌الدین‌بن شاه ابوالفتح و شاه جلال‌الدین‌که همراه امیر تیمورازخراسان‌آمده بودند، حکومت اسفزاررا بایشان‌داد وبرفت وشاه‌شاهان درسیستان مردم‌متفرق‌را بمواضع‌خودجمع‌کرد وشهر[هم]چنان خراب‌بود. بعد ازیکسال پسر شاه غیاث‌الدین، [شاه] ابوالفتح بی‌فرمودهٔ امیر بزرگ تیمور گورکان از اسفزار به سیستان‌آمد و مردم متفرق را جمع‌کرد و بنیاد آبادی نهاد و قصد شاه‌شاهان‌کرد و شاه‌شاهان به حسن‌کیاست خودرا نگاه میداشت وکس نزد امیر بزرگ فرستاد و حقیقت حال ایشان را معروض داشت . امیر بزرگ امیر سیف‌الدین‌که ازاعیان دولت بود باسی هزار سوار به سیستان فرستاد وشاه ابوالفتح و جلال‌الدین را درسرابـان به نحوست بکشتند و غیاث‌الدین به‌بم‌کرمان برفت و ازآنجا به هندوستان شد . دیگرکسی از شاه محمودیان‌که تتایج رکن‌الدین محمودبن ملك معظم نصیرالحق والدین باشد در سیستان و توابع نماند و بعدازسه‌سال‌که ملك قطب‌الدین دربند بود امیر تیمور اورا بکشت. مدت‌حکومت اوسه‌سال بود وعمرش بسی‌سال‌رسیده بود .

---

۱ ــ سورهٔ عبس آیهٔ : ٣٤ و ٣٥ و ٣٦ .

نشستن شاه شاهان به فرمان امیر تیمور به حکومت

شاه‌شاهان فرزند شاه مسعود شحنه بود واوملکی بود به‌حلیه ملکی درآمده . طلاقت زبان و فصاحت بیان و جمال ظاهر و سیرت باطن او به مرتبهٔ کمال بود . شجاعت و سخاوت وهیبت و سیاست داشت ، و پیوسته خوان[1] عام‌گسترده بود . چون نزد امیر بزرگ احترام مالاکلام داشت و پیوسته در اردوی معلی به‌سر می‌کرد ، اعاظم عراق و خراسان‌که از استیلای امیر تیمور درآن مجمع جمع بودند ، همگی از فواید احسان و امداد [٤٧] و امتنان‌آن کان احسان بهره‌مند بودند . و او این معنی را فوز عظیم میدانست‌که اکابر زمان واماجد دوران بواسطهٔ فقدان عافیت، درکریاس‌آسمان‌آشیان تیموری جمع‌آمده‌اند وترا فرصت رعایت واعانت ایشان هست، دقیقه‌ای نامرعی‌نمی‌باید گذاشت . هم قدرت وهم فرصت وهم توفیق نیکوئی یافته بود و بدانچه مقدور و میسور بود ، در این معنی داد مبالغه میداد ، تافتوحات عراق و آذربایجان دست داد و در یورش حلب همراه بود و قلعهٔ حلب‌را بنیروی تدبیر صائب [و] شجاعت[2] بگرفت و مولانا عبدالرزاق سمرقندی در مطلع‌السعدین و مولانا شرف‌الدین علی بافقی در ظفرنامه به تفصیل‌گرفتن قلعهٔ حلب‌را به‌سعی شاه‌شاهان مرقوم قلم عنبرین سلك فرموده‌اند[3] نه‌آنست‌که راقم این تاریخ به نسبت قرابت و حسبیت عظمت میدهم .

ماحصل‌کلام‌آنکه بتاریخ سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمائه شاه‌شاهان از اردوی صاحبقران با طبل و علم و آل‌طمغاکه فرمان سلطنت او بود به سیستان آمد و شهر خراب را از جسدکشتگان پاك ساخته ، بنای جمعیت وآبادانی نهاد و مردم متفرق را جمع‌کرد و بندهای بایررا به‌بست و سیستان مزروع شد از اقارب و خویشان‌که معین ومددکار باشند جز اولاد شاهزاده‌کسی نبود .

---

۱ ــ دراصل : خان .   ۲ــ دراصل : به نیروی تدبیر صاحب شجاعت .   ۳ــ درظفرنامهٔ تیموری شرف‌الدین علی یزدی ذکری از میران شاه و جهان شاه هست ولی‌مؤلف از کسی‌بنام شاه‌شاهان نام نبرده است (ظفرنامه صفحات ۲۰۷ ــ ۲۲۲)

دختران خود به‌پسران او داد ودختر شاه علی‌بن شاهزاده را بخواست .

مرحبا عقدی که عقد ملك رابخشد نظام
حبذا عقدی کزو شد رونق عالم تمام
زاجتماع این دو نیر وزقران آن دو سعد
تا بروز حشر عالم را بود نور و نظام

و به اتفاق اقوام موافق ، مخالفان را پست‌کرد . سیستان معمور گردید . پس ازاندك فرصتی ازدختر شاه‌شاهان ، شاه شمس‌الدین علی‌بن شاهزاده را پسری مشتری طلعت ، حق سبحانه و تعالی‌کرامت فرمود ، ملك قطب‌الدین نام‌کردند و بعد از چندسال پسری دیگر متولد شد شاه محمود نام آن فرخنده فرجام نمودند و ازاین عقد دولت قرین تاحال نسب ملوك باقی است . امیدکه تادامن‌آخرالزمان، دولت ونام نیك [٤٧ش] از سلسلهٔ بزرگان نیکنام و نیکنامان سعادت فرجام بیرون نرود .

وهرگاه شاه‌شاهان به اردوی همایون شدی تاملك شمس‌الدین در حیات بود مهام سیستان و جانشینی به او تعلق میداشت و پس از فوت شاه شمس‌الدین علی ملك قطب‌الدین محمدکه خواهرزادهٔ[1] شاه‌شاهان بود بخدمات او قیام داشت و در سنهٔ اربع و ثمانمائه‌که امیر بزرگ بجانب روم رفت ، شاه‌شاهان ملك قطب‌الدین را با خود برد ، دراثنای مراجعت امیرتیمور ازآن مرز و بوم شاه‌شاهان درشهر شعبان سنهٔ خمس و ثمانمائه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود .

چو شاه شهان از جهان رخت برد جهان داشتن نوجوان را سپرد

چون ملك قطب از لوازم عزا فارغ شد امیرتیمور او را پیش خود خواند و اعزاز و اکرام بسیار نمود و ایالت سیستان را از حدود سند تاحدود هرات وازقندهار تاسرحدکرمان وتمامی سیورغالات شاه شاهان را باو تفویض

۱ ــ ملك قطب‌الدین محمد دخترزاده یعنی نوهٔ دختری شاه‌شاهان است .

فرمود و خلعتهای گرانمایه ازکمر و شمشیر و طبل و علم وکوس وگورکه و کرنای زرین‌که خاص خاقان بود به‌او داد و رخصت سیستان داد . مدت حکومت شاه‌شاهان هفده سال و مدت عمرش پنجاه و چهار سال بود والله‌اعلم بالصواب .

فصل سیم

از تاریخ احیاءالملوك[1]

در حالات ملك قطب‌الدین بن شاه علی بن شاهزاده و حقایق حالات ملوك تا این تاریخ که سال هزار و بیست و هفت است از هجرت خیرالبشر صلی‌الله علیه‌وآله بتوفیق الملك الاکبر

نشستن ملك قطب‌الدین بن شاه علی به حکومت

ملك قطب‌الدین بجای پادشاهی چنان زیبنده بودکه هرکس ازاهل نظر به سیمای او نظر افکندی بی‌سؤال فر بزرگی و سترگی ازویافتی . شاهی بود بی‌گواه ، بزرگی بود بی‌اشتباه ، آثار نجابت و هیبت شاهان عجم از جبین او مبین و امارات و علامات سروری از شأن او مزین . بعـد از تعزیت شاه شاهان‌که نعش اورا همراه آورده بود ، تمامی ملوك و بزرگان بساعت سعد بتاریخ سنهٔ ست [٤٨] وثمانمائه [اورا] برمسند حکومت نشانده ، شرایط اطاعت و فرمان‌برداری بجای آوردند و هریك از برادران و اقارب را بنواخت . پشت زره واوق را به برادر میانهٔ خود شاه نجم‌الدین محمود ارزانی داشت . و بی مشورت برادر مرتکب هیچ امر نمیشد و شاه محمود مزبور به علم وادب و فضل و شجاعت و سخاوت و مروت و زهد و تقوی‌آراسته بود و پیوسته به عبادت ملك علام وتلاوت‌کلام اشتغال داشت و همگی همت او به رعایت فضلا و طلبه مصروف بود و درآن زمان به شجاعت سرآمد اکفا و اخوان بود

---

۱ ـ دراصل : ازین تاریخ احیاء الملوك .

و درهرمعرکه سپه سالار برادر او بود .

چون هربار میران و بعضی از پاداران سیستان مقدمهٔ فتنه‌ای میکردند، وشاه قطب‌الدین را از مهمات [ملك] عزالدین و ملك قطب‌الدین پسرش ودیگر اقوام تجربیات حاصل شده بود ، ملاحظه نمودکه باز اهل غدر شروع در حیله سازی‌کرده ، گاهی به خدمت شاه محمود وگاه نزد شاه بهرام برادر کهتر تردد دارند وبرادران هرچه ازاهل‌فتنه می‌شنوند بی‌زیادوکم معروض میداشتند. ملك جهت اطفای نایرهٔ فتنه میرعلی و میرمحمد با خویشان و امیرعلی شاه را باتبع او و امیر غیاث امیر شیر را با فرزندان و خویشان بکشت و امیر ساقی بگریخت و بهرات رفت و برخی میگویندکه امیر ساقی را نیز بکشت . اما کشتن امیر ساقی بعد ازآمدن شاهرخ بسیستانست و خرابی‌کردن وبندهاونك را ویران‌کردن . انشاءالله تعالی به موضع [بیان] خواهد نمود .

الحاصل نیزآن جماعت را به درگاه امیر بزرگ فرستاد و سیستان را از فتنه خالی نمود و در سنهٔ سبع وثمانمائه بفرمان امیر بزرگ ، به اردوی همایون پیوست و به جانب اترار رفتند که فتح خان بالغ و خطای‌کنند ، چون امر ناگزیر امیرکبیر واقع شد و هرکس از اکابر به مقام خود شتافت ، ملك‌بسرعت تمام خودرا به هرات رسانید و میرزا شاهرخ در اعزاز و اکرام ملك دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و در زمان امیرکبیر نیز میرزا شاهرخ با ملك قطب‌الدین‌برسر شفقت و مرحمت بود . بعد از رخصت سیستان پیش‌آمده ، سر به‌گوش میرزا شاهرخ‌کرد و فوت امیر را به او بگفت [۴۸ ش] و تهنیت پادشاهی نیز بداد . شاهرخ به سرگوشی به اوگفت «به سیستان برو و این سخن مخفی دارکه این سخن‌آشکار خواهد شد . مبادا امرای جغتای‌که در خدمت همایون‌اند ترا از رفتن به سیستان مانع شوند .» و ملك قطب‌الدین به سرعت تمام به سیستان آمد و در [همان] روز شاه بهرام برادرکهتر خود [را] به خدمت سدهٔ رفیعهٔ شاهرخی فرستاد و یکجهتی خود بر مرآت خاطر پادشاه بحر و برعکس‌پذیر ساخت. شاهرخ‌بهادر پس‌ازوصول شاه‌بهرام احکام ملك قطب‌الدین را امضی

فرمود ، خلعتهای گرانمایه مصحوب شاه بهرام جهة ملك ارسال گردانید و شاه بهرام را نیز سیورغالات و خلع فاخره مرحمت فرمود . شاه بهرام مقضی‌المرام به سیستان مراجعت نمود .

بعد از شش ماه ، حسن جاندار به فرمودهٔ پادشاه به رسم شکار به فراه آمد و تمامی شاهان فراه را بکشت و شاه اسکندر ینالتکن و شاه اسکندر شاه علی از دست حسن جاندار جان به سلامت بیرون برده ، نزد ملك آمدند .

چون این خبر بسمع ملك رسید بغایت متوهم شده و گفت «ملوك فراه خویشان ما بودند ایشان را بکشتند . یقین‌که با ما نیز در این مقام‌اند .» با پیران مدبر و اکابر سیستان مشورت میکرد . ملك میگفت این پادشاه بزرگی است، قطع‌نظر از ملك باید نمود و به جائی باید رفت چنانکه سلطان احمد بغدادی کردکه امیرتیمور دست به او نیافت . و مردم دلیر سیستان به عرض رسانیدند کـه جمیع وضیع و شریف و اعلی و ادنی سر در راه ملك داریم . قـلاع خود مستحکم میسازیم . و از سرحد اوق تاحصار طاق و نهایت‌گرمسیرات مردم پیر و ضعیف و پیادهٔ خود جا داده ، در قلاع با لشکر پردل سوارهٔ خود برگرد اردوی میرزا شاهرخ میگردیم و شبیخون میزنیم . شـاهرخ را لشکر عظیمی است و اردوی بزرگی اندك نقل و تحویلی میکنند و هرروز لشکر ما بیست فرسخ تردد میتواندکرد . و همه در این باب یکدلیم . ملك نیز این را [ا]حسن شمرده به استحکام[1] قلاع اوق فرمان داد وآن ملك‌را به برادر اعزارشداشجع خود ، شاه محمود داد و اهل سیستان چون راسخ بجنگ شدند خطبه و سکه بنام ملك قطب‌الدین‌کردند. چون این آوازه به اطراف رسید سرداران وبزرگان خواف و قهستان و غور و غرجستان وگرمسیر وکابل و [۴۹] طخارستان مثل امیر مودود و شاه اسکندر ینالتکن و شاه اسکندر شاه علی به درگاه ملك جمع شدند . چون حسن جاندار ستم و جورکلی به سلسلهٔ ملوك فراه‌کرده بود و رعایا و ملازمان ایشان را در شکنجه وآزار داشت ، ازاین لشکر مجتمع ده هزار

۱ ـ دراصل : باستحقاق .

سوار با شاه محمود همراه نمود که دفع شر حسن جاندار نماید. چون شاه محمود به نوده فراه رسید حسن بجانب هرات گریخت و شاه محمود به فراه آمد و ستم رسیدگان را دل‌آب نموده [کذا] مراعات مردم ملوك نمود و قلعهٔ داوری را مستحکم نموده به جانب اوق معاودت نمود. نواب ملك، فراه را به شاه اسکندر ینالتکن داده همشیرهٔ خود به حبالهٔ[1] نکاح او درآورد و خلعتهای گرانمایه داده به جانب فراه فرستاد. چون اسکندر شاه علی طمع در حکومت فراه بسته بود، از سیستان گریخت و بهرات رفت و پادشاه را تحریك آمدن سیستان میکرد.

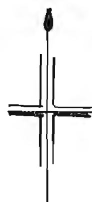
در همین سال میرزا ابابکر از چنگ قرایوسف فرار نموده، پناه به سیستان آورد و حضرت ملك دقیقه‌ای از مراعات جانب میرزا ابابکر فرو گذاشت نفرمود. این معنی زیاده از جمیع مقدمات برخاطر پادشاه بحر و بر، شاهرخ بهادر گران آمد، در فکر آمدن سیستان ساعی گشت و در ربیع‌الاول سنهٔ احدی عشر و ثمان‌مائه متوجه سیستان شد. اول به فراه آمد و در غرهٔ جمادی‌الاولی در پای قلعهٔ داوری به محاصره اشتغال نمود. بعد از بیست روز قلعه را بگرفت و ملك را بندکرده با خود به سیستان برد. چون به اوق رسید شاه معظم شاه محمود شاه نصرت را به قلعهٔ لاش بگذاشت و خود ببرادر خود ملك قطب‌الدین پیوست. چون میرزا شاهرخ به اوق رسید، میرزا ابابکر از سیستان متوجه کرمان شد، تصورش آنکه از این ورطه نجات یافت، قاصد اجل سر درپی او داشت در قصبهٔ بم کشته شد.

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

آخر آنچه ازو هراس داشت باو مبتلا شد.

---

۱ ــ دراصل: بحلبه.



رود هیرمند

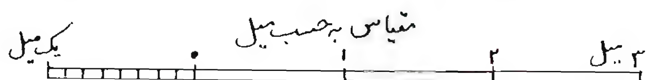
نادعلی

سرخ دک

سفیدک

علائم و نشانه ها

۱ ... خرابه های مدرسه	۳ ... خرابهٔ مناره
۲ ... خرابه های دیوارها	۴ ... خندق
دیهای امروزی	خاکریزها
کشت و زرع	قناتهای امروزی
خرابه های بناها	تپه های ریگی



خرابه های بنای کی = نادعلی

چون اوق مضرب خیام اعلی خاقان شد، شاه نصرت در قلعهٔ لاش قایم شد، بعد از چند روز کوشش، دولت پادشاه آن قلعه‌را مسخر کرد [۴۹ش] و شاه نصرت را نیز بند کرد و متوجه سیستان شد. شاه اسکندر از لشکرگاه بگریخت و بخدمت ملك آمد ملك را تفألا دولتی و شوکتی و سعادتی روی نمود، جمیع اکابر ممالك که رو به همراهی و اطاعت ملك آورده بودند در حرب یکدل و یکروی شدند. مبارزان رستم‌دل پیش از اجازهٔ ملك‌فوج‌فوج به اردوی معلی آمده دست‌بردها میکردند. چون پادشاه نزدیك به شهررسید ملك لشکر خود بیاراست، عدد سپاهیان سوار به هشتاد هزار رسید. فرمود که هشتاد دروازه دراطراف شهرگشودند که هرهزار مرد از یك دروازه بدر روند. این خبرودلیریهای جوانان رستم سیر پادشاه را ازخیال محاصره بازآورد.

میرساقی که جمعی از قومان او را ملك قطب‌الدین [به] قتل‌آورده بود و او به خدمت میرزا شاهرخ بهرات رفته مدتها در هرات بود و در این لشکر سرکردهٔ خرابی و فساد بود، از محاصره مأیوس شد، به خدمت پادشاه رفته، به عرض رسانید که این هم قسمی از فتح است که کل مملکت را خراب سازیم و بندها را از هیرمند برداریم، خود اهل قلعه و شهر به پایهٔ سریر [اعلی] خواهند آمد. جمعی دیگر از مفسدان این رأی را استحسان فرموده اردوی معلی را برسربندهاونك آوردند وآن بندی بودکه درزمان گرشاسف بسته بودند بسنگ وآهك وازآن تاریخ هرپادشاه برآن افزوده بود وآبادی سیستان از او بود. آن بند را بدین صفت خراب کردند که سرکهٔ کهنه برسنگ میریختند و به میتین فولاد آبدار می‌شکستند[1]. چهل فرسخ در هشت فرسخ و بعضی محال در دوازده فرسخ ازآن بند وسایر بندها مثل بند حمزه‌بلواخان و بند یکاب که سرابان و بنابان و زره و رامرود و حوض‌داروکندر از آنجا آب میبردند و آبادی طرف شرقی هیرمند بنوعی بود که از قلعهٔ زرنج و حصار طاق

---

۱ ــ در اصل: می‌شکست.

و مواضع آن تا در شهر [و] پشت شهر ، چهارکمر شهر بلکه تا اوق همه عمارت بودکوچه بکوچه . این بندکه اشرف بندها بود خراب ساخت تا بلواخان برفت و همه را خراب کرد و ازآنجا به خشکرود مراجعت نمود و بهرات رفت و به نقیض ملك قطب‌الدین ، شاه سلطان بن شاه خسرو [٥٠] بن شاه ارسلان که از نتیجهٔ شاه محمودیان همان مانده بود و در هرات بسر میکرد اعلی خاقان نوید حکومت سیستان داد و به نیه فرستاد و آنجا به حکومت بنشست و قلعهٔ لاش را نقیب جمال بکم تلاش کرده بگرفت . او بمخالفت ملك جد تمام داشت و قلعهٔ برونج را امیر ساقی جمال‌الدین که مخرب سیستان بود بگرفت و امیر ـ غیاث قوم خود آنجا بنشاند . ولایت فراه را به شاه اسکندر شاه علی داده ، هرچاره‌ای که در تصرف سیستان توان کرد همگی نموده ، به منصهٔ ظهور رسانید و هیچکدام مفید نیفتاد . چون پادشاه به هرات رسید ، ملك قطب‌الدین ، اول پسر خود شاه علی را بدفع [شاه] سلطان [به] نیه فرستاد ، آن قصبه را بگرفت و شاه سلطان را بقتل رسانید و ملك بنفس نفیس به اوق آمد و فتح قلعهٔ برونج کرده میرشیخ و تبع را بیاسا رسانید و از آنجا به پای قلعهٔ لاش رفت . بواسطهٔ استیلای آب محاصرهٔ قلعه میسر نشد ، چند روز فرصت داده به سیستان آمد. مرهٔ بعداخری به اوق رفته ، محصول دور قلعه را تصرف نمود . بر در آن قلعه بنشست . از هرات امیر حمزه با سه هزار سوار بکومك نقیب جمال آمد و به قلعه داخل شد و حسن جاندار نیز با ده هزار سوار در محلی بسوکرد و از قلعهٔ لاش امیر حمزه و نقیب جمال بکم بیرون آمده طرح جنگ انداختند . این معامله را دونوع نقل کرده‌اند : آنچه از تاریخ تألیف محمود یوسف اصفهانی معلوم شده اینست که چون مقدمهٔ جنگ شد ، دست اسب جمال بکم به سوراخی فرو رفته از اسب جداگشت . سرهنگی از نوکران ملك سر او را بریده نزد ملك آورد و امیر حمزه بیرون رفت و حسن جاندار به‌او پیوسته به هرات رفت و نوعی دیگرکه از والد ماجد خود ملك غیاث‌الدین محمدکه از حالات ماضیه آگاه بودند و اختلافات تواریخ را میدانستند استماع شد .

چون ملك قطب‌الدین قلعهٔ لاش را محاصره نمود ، از هیچ طرف معاندی نبود ، لشکر سیستان را مرخص فرموده ، خود با پنجهزار کس از خواص نوکران بردر قلعهٔ لاش بنشست و همه روز به سیر و شکار مشغولی داشت و بعضی اوقات ساکنان قلعه وعدهٔ بیرون آمدن میکردند و منتظر کومك از هرات بودندکه ناگاه امیر حمزه [۵۰ش] با دو هزار سوار رسید و حسن جاندار ده هزار [سوار] در بسو گذاشته بود . صبحی که فیمابین لشکر قلعه و امیر حمزه و لشکر ملك جنگ گرم[1] شد ، حسن جاندار ازکمین بیرون آمده لشکر ملك وملك‌را درمیان‌گرفتند ، قضا را همان شب شاه محمود در قریهٔ محمودآباد به خواب دیدکه‌آتش به جانبی افتاده و ملك قطب‌الدین در میان آتش است از هول بیدار شد و پیوسته سیصد نفر از جوانان دلیر معتمد در خدمت شاه محمود میبودند و اسبان آن جماعت زین‌کرده میبود . ازمحمودآباد تا قلعهٔ لاش قریب دوازده فرسخ است ، نصف شب باآن سیصد سوار یلغار نموده ، چاشتگاه‌که معرکهٔ قتال‌گرم بود و نزدیك به‌آن رسیده بودکه ملك‌را دستگیر کنندکه ملك عاقبت محمود صف را شکافته بیك نعره و حملهٔ شیرانه شور در قلب سپاه مخالف انداخت . در همان رسیدن نقیب جمال‌بکم با شاه محمود مقابل شده عمودی بشاه محمود زد ، شاه محمود عمود اورا به‌سپر بگرفت و شمشیری ازپیش رو به حلق اوزدکه سرش ازتن دور افتاد وبه‌افتادن سرآن سرفتنه ، شکست برلشکر جغتای افتاده امیرحمزه و حسن جاندار به هزیمت رفتند واین بیت مناسب حال جمال‌بکم است :

با ولی‌نعمت ار برون آئی گر سپهری که سرنگون آئی

و قلعهٔ لاش به‌تصرف ملك‌الملوك درآمد . صد نفر از منسوبان و اقوام نقیب جمال مقتول شده ، رؤس ایشان را با سرهای جغتای به سیستان فرستاده ، بردر دروازهٔ شهرکله‌منار ساختند و تمامی قلاع اوق به‌تصرف ملازمان ملك‌الملوك درآمد و منسوبان شاه معظم شاه محمود در اوق نشسته

---

۱ ــ در اصل : گرم جنگ .

بتاریخ شهر محرم اثنی عشر و ثمانمایه مظفر و منصور به سیستان مراجعت نمودند .

و همچنین شاه اسکندر ینالتکن با شاه اسکندر شاه علی مصالحه نموده به‌صلاح بندگان ملك‌الملوك ، نصفی از مملکت فراه به شاه اسکندر ینالتکن تعلق پذیرفت و نصفی به شاه اسکندر شاه علی . و ملوك فراه از نسل خوارزمشاه‌اند . پس از استیصال خوارزمشاهیه و ظهور مقل اول کسی که ازآن مملکت به فراه وسیستان‌آمد ارسی‌شاه بود و اورا ملك تاج‌الدین افضل در [۵۱] حینی‌که به خدمت قاآن میرفت بجای خود در سیستان بگذاشت و چون مراجعت نمود الکهٔ فراه را به او مسلم داشت و تاج‌الدین پسرش با ملك ناصرالدین منازع بود و در منازعهٔ ملك شمس‌الدین راه آشنائی و دوستی را مسدود ساخته بود . چون ینالتکن‌بن تاج‌الدین از عراق آمد و خیال استخلاص فراه داشت ، ملك شمس‌الدین علی‌بن شاه معظم ملك ناصرالدین چنانکه به محل خود بیان شده ، با او نیکوئی کرد و امداد نمود و بندگی ملك نیز لشکر فرستاده فراه را بگرفت و تخم داده نسق‌کرد و آبادان ساخته به‌او سپرد . بواسطهٔ این نیکوئیها مجدداً راه خصومت مسدود شد تا در زمان ملك قطب‌الدین بن‌شاه علی ملك اسکندر ، ینالتکن این خدمات و همراهیها کرده ، مرتبهٔ دامادی یافت و ملك همشیرهٔ خود به او داد و نسب آن باین طریق به اتسز وبرهان‌الدین میرسدکه ملك اسکندربن ینالتکن‌بن ملك تاج‌الدین بن ارسی شاه‌بن ینالتکن‌بن ملك محمود شاه‌بن جلال‌الدین تکش‌بن خوارزمشاه‌بن ایل‌ارسلان‌بن[۱] شاه اتسزبن برهان‌الدین قسیم خلفای عباسیه . وازآن تاریخ تاحال فیمابین ملوك ذوی‌الاحترام سیستان وملوك‌کرام فراه قومی و نسبت بهمرسیده . اگرنه این دوسلسله‌را بایکدیگر ازقدیم نسبتی‌که ازیك پدرباشند نیست .

ملوك سیستان را نسب بنوشیروان و خسروپرویز و ملوك عجم

---

۱ ــ در اصل : ایلارسلان .

میرسد واین فرقه را بشاه اتسز. اما اکثر اوقات معاونت ملوك سیستان نموده و بعضی اوقا تـمنازعت نیزکرده‌اند چنانچه شمه‌ای مذکور شد و انشاءالله‌تعالی به محل خود بیان خواهد شد. و پس ازاین قضایا دیگر شاهرخ درصددانتقام نشد و راه سخن بدگویان به‌خدمت اشرف نداد.

بنابراین خرابیها، قحط عظیم در سیستان شد و عذاب شدید ازآن قحط به مردم رسید تا شیخ‌المشایخ زبدةالسالکین شیخ زین‌الدین خوافی نزد پادشاه‌آمد، رخصت خواست‌که به سیستان رود و نزد ملك‌آمد و ملك مقدم اورا مکرم داشته اعزاز و احترام بسیار نمود. پند و نصیحتی‌که حضرت شیخ درباب اطاعت پادشاه گفتند، همگی را ملك بسمع رضا [۵۱ ش] شنیده قبول فرمود. اولا بنابرعزت پادشاه استدعاکردکه ترك سکه‌کنند و در خطبه بعد از نام پادشاه مقررکردکه نام ملك مذکور سازند و ملك بنابر ترك نزاع و رفاه حال، برآنها راضی‌گشت و ملك جهة رفاقت شیخ، برادر امجد خویش ملك سعدالدین مسعود را با قاضی سابق حرب تعیین نمودکه به خدمت پادشاه روند. ملك‌زاده و قاضی بخدمت پادشاه رسیده، آنچه لازمهٔ احترام است از پادشاه یافت.

بعد از چند روز شاهرخ بهادر، قاضی را مرخص نمود، ملك نصرت راکه در بند داشتند باقاضی به جانب سیستان رخصت دادند. دراثنای راه قاضی سابق حرب به جوار رحمت ایزدی پیوسته، ملك نصرت نعش قاضی را به سیستان آورد، در مدرسهٔ برادران مولانا یارمحمد مدفون ساختند وقضای سیستان به برادرزادهٔ او مولانا شمس‌الدین محمدبن پادار محمد تفویض فرمود وفیمابین مقرر شدکه همواره یکی از برادران وفرزندان ملك، درخدمت درگاه پادشاه بوده باشد و منازعه از میان برخاست.

بعد از چند روز، شاه، سعدالدین مسعود را رخصت سیستان داده نوازش بسیار فرمود و سعدالدین چندان شکر نعم و احسان آن پادشاه در خدمت ملك نمودوکردکه‌بالکلیه غبار ملال‌مرتفع‌گردید ودر[همان]روزحضرت

ملك ، شاه جلال‌الملة والدین فرزند خود روانهٔ خدمت اعلی نمود . چون به شرف صحبت پادشاه مشرف گشت ، چندان مرحمت یافت که قرار بودن هرات به خود داده ، همواره ملازم رکاب ظفر انتساب میبود . دریورش سمرقند از ملك‌زاده خدمات پسندیده به ظهور رسیده ، موجب زیادتی منصب و افزونی اعتبار اوگردید .

درآن ایام جماعتی از قبیلهٔ یارحسام‌الدین و از امرای جمال‌الدین احمد در خفیه قصد غدر به ملك‌الملوك نمودند و شاه بهرام‌بن شاه اسکندربن شاه ملك راکه از اولاد شاه محمودیان در بلاد شمال مانده بود ، طلب نموده ، به اتفاق یکدیگر متوجه سیستان شدند . چون به پشت زره رسیدند ، بندگان ملك ، فرزند نیکوخصال خود شاه شمس‌الدین علی راکه درکمال شجاعت و دلاوری بود فرستاد که شاه بهرام را [۵۲] با جماعتی‌که با او بودند بگرفت و به موافقت دیگر مخالفان به شمشیر بیدریغ بگذرانید و بخدمت پدربزرگوار آمد .

و از جملهٔ حوادث غریبه ، آمدن سیلاب عظیم است که در همان اثنا واقع شدکه اکثر مواضع را خراب‌کرد وگمان خرابی شهر بود ، تاسه ماه بزورقها بشهر رفت وآمد میکردند و در محرم سنهٔ خمس عشر و ثمانمایه ملك‌الملوك به ملازمت اعلی[1] خاقانی رفته و چندان اعزاز و احترام و مرحمت فرمودند که شرح او موجب طول‌کلام است و چنین مقرر شدکه شاه شمس‌الدین علی‌سپهبد و لشکرکش باشد و به خدمات پادشاهی قیام نماید ووکالت و ضبط مملکت به شاه جلال‌الدین قرار یافت و از خدمت پادشاه به دلخواه به مملکت نیمروز آمدند .

چون تمامی مملکت بملك و فرزندان مقرر شد ، برادران هواخواه که سالها بی‌خلاف به خدمات برادر قیام داشتند بی‌بهره ماندند . غبار ملال پیرامن ضمیر منیر شجاعت دثار ، تقوی‌آثار ، زبدة‌المتورعین، شاه‌محمودوشاه

۱ ــ دراصل : اعلا .

معظم شاه بهرام نشسته ، با یکدیگر مشورت نمودندکه برادر ، مارا از ملك وجاه و عزت بی‌بهره ساخت ، باهم اتفاق نموده ایشان نیز قرار جدائی داده متوجه پایهٔ سریر اعلی شدند و در سنهٔ ست عشر و ثمانمایه‌که پادشاه عالمیان شاهرخ از هرات عازم اصفهان شد و ازآنجا به شیراز رفت ، درآن سفر خدمات پسندیده به جای آوردند . چون به دارالملك هرات معاودت نمودند اظهار طلب ملك‌کردند و ملك قطب‌الدین در رجب سنهٔ سبع عشر و ثمانمایه عازم هرات شد و جمعی از امرا جانب شاه محمود وشاه بهرام داشتند . چون ملك علی‌وشاه‌زاده جلال‌الدین‌سیستان‌را مستحکم نموده بودند و پادشـاه را در عالم مملکت مداری بخاطر شریف میرسیدکه اگر صریح تقسیمی نماید موجب برهمزدگی ملك و نقض اطاعت ملك قطب‌الدین گردد ، مهمات را میانهٔ ایشان نامشخص گذاشت و محلی‌که ملك قطب‌الدین رخصت سیستان حاصل‌کرد شاه بهرام را با ملك صلح دادندکه به دستور پیش ملك با برادر خود مضایقهٔ ملك و مال [ن]کندو چون شاه محمود را توقع بیش از مقدور بود ، پادشاه بحروبر شاه محمود [را] درخدمت خود نگاه [۵۲ش] داشته ، اصناف‌الطاف شامل‌حال خیرمآل او بود .

بعد از چند محل جهت دیدن فرزندان و تبع متوجه سیستان شد و شاه نصرت را در خشکرود و شاه نصرالدین را در برزره[1] دریافته ، در مواضع خود و املاك خود ساکن بود و راه آمد و شد میانهٔ او و برادر صاحب شوکت مسدود بود و هرکس در سیستان از ملك‌آزرده میشد بخدمت شاه محمود می‌آمد . اما خیال سرکشی و جنگ و جدالی در خاطرش نمیگردید تاآنکه در شیراز شاهزاده بایقرا اظهار خلافت نمود و سلطنت پناهی شاهرخ اراده یساق شیراز نمود و شاه شمس‌الدین علی با لشکر سیستان در خدمت همایون متوجه آن صوب شد . چون سپاه منصور به شیراز رسیده دفع شر او شده ، شیراز مفتوح شد و میرزا بایقرا را به صلح دست‌آورده ، بندکرده ، به جانب

۱ ـ دراصل : برزه .

سیستان فرستادند و شاه جلال‌الدین اورا از سیستان به قندهار رسانید واز آنجا به‌کابل فرستاد و اکثر این خدمات را ملك‌زاده‌ها و لشکر سیستان بجای آوردند و موکب همایون ازراه‌کرمان به‌هرات رسید.

چون سلطان اویس دراثنای آمدن لشکر همایون به‌هرات اندك بی‌ادبی‌کرده متعرض بعضی سپاهیان شده بود، این خبر بسمع همایون رسید. از هرات امیرحسین صوفی ترخان[1] و امیرعلیکه‌کوکلتاش[2] را باده هزار سوار به سیستان فرستاد و فرمان نوشت که ملك قطب‌الدین با سپاه منصور لشکر سیستان را به‌کرمان برده، تنبیه‌آن جماعت بی‌ادب‌کند، حسب‌الفرمان ملك با سپاه بسیارآن جماعت‌را در قلب تابستان از راه رود ماهی به‌کرمان برد ومردم کرمان عاجز شدند، دست اعتصام به حبل‌المتین الطاف حضرت ملك‌الملوك زده، مقررشدکه سلطان اویس مال‌کرمان رابخزینهٔ عامره فرستاده، خطبه وسکه بنام شاهرخ نماید و بعد از مراجعت ملك‌الملوك ازکرمان، سلطان اویس بدرگاه عرش اشتباه‌آمد. چون‌لشکرمنصور محل مراجعت به سیستان‌آمد ملك‌الملوك، امرا و لشکریان را خدمات پسندیده کرد و احسان بیشمار نمود. چون امرا بهرات رسیدند، سلطان اویس به سیستان رسید، ملك مقدم اوراگرامی‌داشته چند روز لوای عیش وکامرانی بازکردند. قضارا درآن زمستان سیستان‌چنان سرد شده بودکه آب هیرمند یخ بسته بود. [۵۳] سلطان‌اویس‌همچنان‌ازبالای یخ هیرمند عبور نمود و داخل شهر شد. بعد از چند روز اورا با جمعی از معتمدان بجانب هرات روانه‌کرد و همچنان فیمابین ملك و شاه محمودکلفت بود ودر برزره مردم نزد اومی‌آمدند وبااو به حکومت به‌بیعت اودرمی‌آمدند، بازآهنگ هرات‌کرده. ملك نیز فرزندان خود ملك علی و شاه جلال را به عقب او بفرستادکه مبادا حکمی موافق مطلب خود حاصل نماید. پادشاه حکم‌کرد که ما سیستان و توابع را به ملك و برادران و فرزندان داده‌ایم و تقسیم او به‌عهدهٔ اهتمام ملك‌کرده‌ایم. شاه محمود دست از طلب داشته و رد طلب

---

۱ ـ امیرحسن صوفی‌ترخان (مجمل‌فصیحی ذیل وقایع سنهٔ ۸۱۷).
۲ ـ امیرعلاءالدنیا والدین علیکه‌کوکلتاش (مجمل‌فصیحی ذیل وقایع سال ۸۲۲).

دامن‌گیر او شده به‌جانب مکه به حج رفت و از راه هرموز عزیمت نمود . پادشاه چون رفتن شاه محمود را از هرات به جانب قائین معلوم‌کرد ، یکی از اکابر جغتای‌که ضمناً با شاه محمود دوستی داشت بااستمالت نامه و چند حکم برین نهج‌که هرنوع مطلب شاه محمود است براین‌کاغذ سفید مهرکرده ، احکام خود بنویسد ، فرستاده خواه مملکت و خواه سیورغال . شاه محمود از این الطاف خجل شده مطلقا خودرا از دخل مملکت وحصهٔ حکومت‌گذرانیده، املاك خود به سیورغال‌گذرانید و به حج رفت و سه سال دیگر در مکه توطن نموده به هرات مراجعت نمود . پس از ملاقات شاهرخ رخصت سیستان یافته بقیهٔ عمر بی‌نزاع با یکدیگر معاش کردند و مراجعت شاه محمود ازکعبهٔ معظمه در شهور سنهٔ عشرین و ثمانمایه بود .

درین اثنا عارضه‌ای به‌مزاج ملك‌الملوکی طاری‌گشته، مرض اشتداد پذیرفته ، و ابتدای مرض در سنهٔ احدی و عشرین و ثمانمایه بود و درشب شنبهٔ پانزدهم محرم سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمایه از جهان‌گذران به عالم جاودان انتقال نمود . روح پاکش احرام حرم قدوسیان بسته از عالم سفلی به مقام اعلی عروج فرمود . مدت حکومتش شانزده سال و ایام عمرش پنجاه و سه سال بود والله‌اعلم بالصواب .

نشستن ملك قطب‌الدین به حکومت به جای پدر[1]

برادران و فرزندان و اقوام ملك و امرای سیستان پس از قواعد و رسوم عزا ، مردم را از سوگ بیرون‌آورد[ه] همگی به حکومت شاه علی راضی شدند و شاه علی نزد عم بزرگوار خود شاه نجم‌الدین محمود آمد و عرض نمودکه مدتها در [۵۳ش] زمان حیات ملك‌الملوك شما طلب این امر داشتید ، امروزکه‌آن حضرت داعی حق را لبیك اجابت‌گفته باشد ،چه‌گنجایش داشته باشدکه باوجود باجودآن عم بزرگوار عالیشان بلند مکان ، مرا ارادهٔ حکومت در خاطر خطورکند ، مصلحت درآن مینمایدکه پای برمسند حکومت

۱ ـ این عنوان اشتباه است و شاه شمس‌الدین علی به‌جای ملك قطب‌الدین به‌حکومت نشسته است .

گذارده[1] گذارند تا بنده بخدمت مشغول باشم ، چنانکه بخدمات ملك‌الملوك اقدام میرفت . اکنون بخدمات و نیکوبندگی‌آن عم بزرگوار اشتغال نمایم . شاه محمودگریان شده برخاست[2] وملك علی را دربرگرفت و سروروی او را بوسه داد و گفت ای فرزند بعد از حج اسلام و ترك مهام بی‌سرانجام دنیا مرة بعداخری ارتکاب این معنی از عقل دور مینماید . این شغل خطیر برشما مبارك و میمون باد ، دست اوراگرفته برمسند حکومت نشاند . جمیع ملوك واشراف و امرا و اعیان بتخصیص پسران عالیشان شاه محمود ، ملك نصرت و ملك نصرالدین نثارهاکردند وبه‌طوع ورغبت حلقهٔ اطاعتش به‌گوش‌کشیدند و بعد از سه روز از جلوس برمسند حکومت موروثی عازم هرات شد . قضا راروز نوروز میرسد . بی‌توقف دولت دستبوس پادشاه یافته ، همان روز پروانجات حکومتش امضا شد وآنقدر التفات دربارهٔ او واقع شدکه زبان قلم از تسوید آن عاجز است ، و در اواخر سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمایه از هرات به سیستان رسید و تمامی ملوك و امرا استقبال فرموده مطیع و منقاد گشتند و به عمارت مدرسهٔ ولایت اشتغال نمود و چند رود اخـراج و احداث کرد : یکی رود سلطانی‌که پشت زره بدان معمور شد ، دیگر رود سروستان[3]که سروستان وکولك‌شاه علی بدان آبادان شد و در شعبان سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمایه شاهرخ بهادر متوجه آذربایجان و دفع قرایوسف ترکمان شد . شاه شمس‌الدین علی از اعمام خود مدد خواست ، شاه محمود مددکلی نمود و همراه برفت و شاه بهرام تخلف‌کرد . بعد از چند منزل التماس نمودکه شاه محمود به سیستان مراجعت فرمایندکه ما خود [به] یساق میرویم . اگرتاآمدن‌مخلص پرتو اهتمام بحال خاص و عام انداخته از حال ساکنان بلده و مملکت آگاه باشند بنده ممنون‌است . [٥٤]بعد از رفتن آذربایجان و فتح آن ملك ، حکومت‌تبریز ازبارگاه پادشاهی به ملك علی مفوض‌گردید ودوسال حکومت تبریزکرد . بعد از مراجعت تبریز چون شاه بهرام تقاعد ورزیده بود ، ولایت خشکرود

۱ ــ دراصل : گذرانیده . ۲ ــ دراصل : برخواست . ۳ ــ دراصل : کردستان .

که به او متعلق بود از منسوبان او گرفته به ملك نصرت و ملك نصرالدین اولاد شاه محمود داد و همواره در تصرف اولاد شاه محمود بماند . فیمابین او و شاه محمود هرگز کلفت و ملال بهم نرسید و روابط اختلاط گرم بود .

اکثر مواضع در شهر از ممرریگ روان خراب شد ، ملك درباب ساختن شهر نوی ساعی بود تا رای رزین ملك به موضع برك قرارگرفت وآن املاك میران میرعبدالله بود ، ازیشان به قیمت واقعی بستد و شهر بناکرد وآن شهری بود از ریگ دور و به آب هیرمند نزدیك . در روز شنبهٔ هفدهم محرم سنهٔ ست و عشرین و ثمانمایه بنای شهر و دولت‌خانه و مسجد جامع و مدارس و خوانق وکاروانسرا وبازار و حمام و سایر عمارتهاکردند و اتمام او باهتمام مردم ساعی کاردان فرمودند و باندك زمان شهری شد و شاه محمود نیز از عمارت زیارتگاه[1] که اندکی حقیر بود به‌محمودآباد رفت و قصبه‌ای در نهایت نزهت و لطافت طرح نمود و عمارت نشیمن و باغات فردوس مثال و بازار و مدرسه و مسجد جامع و حمامات و خوانق و دیگر عمارات طرح نمودکه در هرات از او نشانهٔ بردند و شاه علی بهرچند محل نزد عم خودآمدی وشرط خدمت بجای‌آوردی و شاه نیز به شهر رفتی و مردم سیستان ازوجود باجود هردو بزرگ‌صورت ومعنی محظوظ بودند، تادراثنای‌ساختن شهرحسب‌الاشاره علیه به قندهار رفت و لشکر عظیم با خود همراه برد . بعد ازفتح قندهار کلید آنجارا برداشته به‌هرات برد وپرسش تعزیت میرزادهٔ اعظم سلطان السلاطین بایسنغر میرزا فرمود . اعلی[2] خاقانی حکومت اوق و قلعه‌گاه را نیز به ملك علی داد وکیچ و مکران را نیزاضافهٔ سیستان‌کرد ودوستکام به‌سیستان مراجعت نمود . و باز اتفاق سفر تبریز واقع شد و در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثمانمایه این سفرواقع‌شد ودوسال‌درتبریزبماندند. دراین‌سال‌آب هیرمندکم‌شده ، مزروعات ضایع شد .

چون پرتو اهتمام ملك‌الملوك علاءالدین علیابه سیستان افتاد ، در

---

۱ ــ در اصل : ربانکاه . ۲ ــ دراصل : اعلا .

این نوبت استادان معمار و نقاش [٥٤ش] و سنگ‌تراش باخودآورده بودند و سنگ مرمر بسیار از تبریز به سیستان نقل شده بود ، حمامی ساختندکه در آبگینه خانهٔ فلك نیلگون چنان عمارتی نبود و دیگر عمارات و بقاع که تفصیل خواهد یافت پرداخته شد .

چون بانی مبانی تاریخ سیستان تا زمان شاه علی در رقم آورده ، تتمهٔ حالات ملوك عظام[1] تااین تاریخ‌که سال هزار و بیست و هفت است انشاءالله تعالی و تقدس‌که تحریر و ترقیم خواهد یافت .

ذکر حالات شهریار امجد شاه محمود طاب ثراه

چون برخی از حالات شاه معظم محمود عاقبت محمود در طی حالات قطب‌الملوك وکهف‌السلاطین ملك قطب‌الدین محمد اخ اعیانی آن بزرگوار بیان‌شدوچندی دروقایع‌سلطنت برادرزادهٔعالی‌رتبه‌اش ملك‌السلاطین‌علاءالدین علیا ایما رفت و ایشان را مدتی بواسطهٔ برادر بزرگ دست به‌گردن شاهد مراد دنیوی یعنی سلطنت ظاهری حمایل شد و عمری بواسطهٔ ترك و تجرید زمام مهام اهل ولایت به قبضهٔ اقتدار برادرزادهٔ جلیل‌القدرگذاشت مشروحاً قلم واسطی‌نژاد قدم به‌صفحهٔ شرح‌حالش نمی‌نهد مجدداً ایمائی میشود. درشجاعت و سخاوت منسوخ‌کنندهٔ رستم و حاتم بود و بساکارهای مشکل‌که در حروب به سرپنجهٔ یلی گشوده و در خیرات و مبرات و تصدقات دقیقه‌ای نامرعی نمیگذاشت . گویند چهارده هزار خروار تخم سرکار خاصهٔ او بودکه همگی بمصرف صرف شدی و در عمارت منازل و بقاع نیز شعف تمام داشت چنانچه هنوز اثر مدرسه و عمارت نشیمن و طاق مسجد جامع ظاهر است و قدر طاق کسری را در نظرها پست مینماید . و مکرر به حج اسلام رفته‌اند و با مشایخ و علما پیوسته همصحبت بودی . از جمله مدرسه محمودآبادکه در زیب و هوا ثانی فردوس است و علما و فضلا درآن مدرسه به تدریس اشتغال داشتند و قریهٔ شیخلنگ و جارونك شیخلنگ و آتشگاه راکه مجموع چهل برج گویند

---

۱ ــ دراصل : عظام انشاءالله تعالی تااین‌تاریخ.

وقف‌آن مدرسه فرمود . وقف‌نامجات بتاریخ هفتم جمادی‌الثانی[1] سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمایه به قلم‌آوردند .

آن حضرت را دو پسر حمیده خصال بود : یکی ملك نصرت و دیگر ملك نصرالدین و پسران درزمان حیات‌آن حضرت به‌سرحد رشد [۵۵] وکمال رسیدند و فیمابین ملك علی و این ملکان‌که ابناء عم باشندکمال ربط و خصوصیت منظور بود و به‌دلخوشی روزگار میگذرانیدند و شهریار عالیمقدار بتاریخ سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمایه به‌جوار رحمت ایزدی پیوست و مدت هشتاد و هفت سال عمر یافت .

آنکه تغیر نپذیرد توئی — وانکه نمردست و نمیرد توئی

در ذکرشاه جلال‌الملة والدین

شاه جلال‌الدین با برادر طریقهٔ خدمت و برادری مسلوك میداشت واز خواهش ملك یك سر مو تجاوز نمی‌کرد و اطاعت او را چون امور واجب بلکه اوجب میدانست و در سعی آبادی مملکت و رعایت وقار اهل اعتبار[2] از صغار وکبار دقیقه‌ای نامرعی نمیگذاشت و درمحافظت ضبط مال‌دیوان‌ودولتخواهی هیچ دقیقه‌ای فرونگذاشتی و ملك بی‌مشورت و رأی او هیچ‌کار نکردی و برقول وفعل اوکه جمله مستحسن بود وثوق‌کلی داشتی . چون ملك به جائی رفتی حل وعقد مهام به قبضهٔ اقتدار او بودی ، اگرکاری عظیم پیش‌آمدی به‌عرض عم بزرگوار نیز رسانیدی و مرتکب علاج آن شدی والا قابل‌مشورت نبود به رأی رزین خویش آن عقده‌گشودی ودرجملهٔ مهام دخل‌کلی داشت . چون ملك از یساق و اسفار مراجعت نمودی تفحص جمع و خرج مملکت نکردی چه او درغایت پرهیزگاری و قید و صلاح و تقوی و عفاف بود و بغایت ضابط بود وکلید در دوام محبت برادران بودکه پیوسته شکر برادر به زبان داشتی وقدر نعمت دانستی وبقای دولتش‌را مسبب‌آن بودکه درعنفوان جوانی از منهیات‌گذشته بود و اوقاتش در زراعات و تجارات سرکار عالیش

---

۱ ـ قاعدتاً : جمادی‌الثانیه . ۲ ـ دراصل : اعیاد .

گذشتی . بقاع خیر از مدارس و خوانق و قناطر و مساجد و مشاهد در شهر و ولایت انشاء و احداث فرمود و چیزی از ضیاع و املاك برآنها وقف فرمود. چون تجار امصار و غربا آوازهٔ برو احسان او را به مسامع اقاصی و ادانی رسانیدند ، علما و فضلا و مشایخ و فقرا متوجه سیستان شدند ، از آن جمله مولای اعظم ، جامع محاسن الشیم ، مولانا محمد شیرازی به سیستان آمد و در مدرسهٔ میان شهر که عمارتش اتمام یافته بود ، ساکن شده اجلاس فرمود ومدت دیگر چون بگذشت مدرسهٔ بازار اتمام یافت ، جناب فضایل مآب اسلام ملاذی ملك العلما [۵۵ ش] و سلطان الفضلا ، زین الملة والدین مولانا علی عطار که از طاعون هرات به سیستان آمده بود به تدریس آن مدرسهٔ مجدده مشغول شده اجلاس کردند ومولانای اعظم افضل، ملك الحفاظ،مولانا اصیل الدین الکازرونی با جماعت حفظه بتلاوت هرروزه و تعلیم قرائت در بقعهٔ دیگر مشغول شد و جهت ارشاد و نصیحت خلق ، واعظان ناصح معین شد و درکل بقاع و مدارس مطبخ و ضروریات و خدمه تعیین شد و همه ساله و هرروز پانصد نفر از فقرا قوت یومیه وکسوت سالیانه می‌یافتند و زکوة مال خود سراً و علانیةً بفقرا میرسانید . بدانچه مقدور و میسور بود در نیکوئی سعی میفرمود وروزگار فرخنده‌آثار خود چنین میگذرانیدکه برادر و عم و عم‌زاده‌ها و اقارب و خویشان وملازمان ازاوراضی‌بود [ند] ان‌الله لایضیع اجرالمحسنین[1] .

و شاه جمال الملة والدین را صفات جمیله بسیارست اگر جملهٔ کتاب در تعریف و توصیف او محررگردد هنوز عشری از حالت‌آن شهریار ادا نمیشود .

تتمهٔ حال ملك شمس الدین علی

پس قطب فلك نجابت و خسروی با عم بزرگوار و برادر نامدار و اقوام عالیمقدار و امرای‌کبار و وزراءکفایت‌آثار درآبادی سیستان و ترفیه حال رعایا آنچه لازمهٔ اجتهاد بود بجای آوردی و دران اوان صلاحیت وزهد،

۱ ــ سورهٔ التوبه آیه ۱۲۰ .

شعار مردم آن دیار بود . چه بندگی شاه اعظم نجما محمود[1] درکمال ورع بود و شاه بهرام از معاصی مجتنب بود و شاه جلال حلال مسایل و مشکلات بود و خدام عالیمقام شاه علاءالدین علی در سیستان به ملك علی ولی اشتهارداشتند. مدتهای مدید در شهر نو محل پرسش مهمات در سایهٔ دیوار آسیای بادی که در میانهٔ حقیقی شهرست می‌نشستند و تا نیمروز بکار مسلمانان اشتغال داشت و جهت استراحت بسایه دیوار [و] پرآسیا رفته بروی خاك خوابیدی .

نقل است‌که محلی یکی از امرا معروض داشت‌که حضرت ملك را دشمن بسیارست اگر در محل خلوت‌که هیچ‌کس از ملازمان حاضر نیست و نواب ملك روی خاك تنها خوابیده‌اند بدبختی غدری‌کند به‌سهولت میسرست. ملك‌الملوك [٥٦] فرمودند که مرا دشمن جز عجب و پندار و نفس مردار نیست واو را باین روش خوار وبیمقدار می‌سازم. صفات حمیدهٔ آن‌نیکوخصال بسیارست ودرین تاریخ‌گنجایش اطناب نیست .

گویند بعد از فوت شاهرخ بهادر بتاریخ ۲۵ شهر ذی‌حجه سنهٔ خمسین و ثمانمایه، دیگر حضرت ملك‌را تکلیف رفتن به‌هرات نکردند. بمجرد رفتن ملك‌زاده با جمعی از ملازمان ، میرزایان چغتای و پادشاهان با عقل و رای راضی و شاکر بودند و چون شاهزادهٔ بلندقدر ملك یحیی در شهور سنهٔ اثنی‌وعشرین وثمانمایه متولد شد و بسن رشد رسید بتاریخ شهور سنهٔ اثنی و اربعین و ثمانمایه ملك‌الملوك زین‌الاسلام علاءالدین[2] علیا شربت ناگوار «کل نفس ذائقة‌الموت»[3] چشیده رخت بعالم بقا برد و ملوك و اشراف و اعیان سیستان را رخت صبر به سیلاب اضطرار و طوفان محن رفته بیکبارگی وداع‌عافیت‌کردند. بعدازتجهیز وتکفین ،آن‌بزرگوارا به‌مقبرهٔ ملاکردان‌که یکی از زهاد و متورعین و اکابر اهل ترك و تجرید بود مدفون ساختند و به مزار متبرك ملك ، مردم سیستان نذورات می‌بردند وفراخور اعتقاد و اخلاص از روح پاکش که برآرندهٔ حاجت محتاجانست مستفیض میشدند . پس‌از ایام

۱ ــ شاه نجم‌الدین محمودبن شاه شمس‌الدین علی . ۲ ــ تاحال ملقب به لقب «شمس‌الدین» بود . ۳ ــ کل‌نفس ذائقة‌الموت و انماتوفون اجورکم یوم‌القیامة . سورة آل عمران آیهٔ : ۱۸۵.

عزا در فکر جلوس شاه یحیی «لازال کاسمه‌یحیی» شدند . عمر ملك‌علی پنجاه و یك سال بود و ایام حکومتش بیست سال بود والله اعلم بالخیر .

حکومت ملك نظام‌الدین یحیی

ملك نظام‌الدین در حلم و بذل مال و احسان ، گوی مبالغت از اکفا و اخوان و اقارب ربوده ، مملکت مداری و انصاف ، آیتی بود در شأن او نازل . او نیز گاهی برأسه مستقل سلطنت بود و گاهی به درگاه میرزایان چغتای توسل نمودی و با امرای سیستان کمال مرحمت مرعی داشتی و نسبت به ملوك عظام بتخصیص به ملك نصرت و ملك نصرالدین ابناء عم پدر محبت و خصوصیت مالاکلام اظهار نمودی و در تقسیم مال و تصرف املاك دست ایشان قوی داشتی . ملك نصرت‌که پسر بزرگ شاه محمود حاجی بود دراوایل دولت ملك یحیی‌دارفنارا وداع [۵۶ش]کرده رخت بعالم‌آخرت‌کشید و ملك نصرالدین‌که یادگار عم و پسرعم بود و کمال رفق و نیکوئی منظور میداشت شرط محبت بجای می‌آورد .

چون نوبت دولت و سلطنت ممالك عالم به سلطان ابوسعید رسید و ماوراءالنهر و خراسان و عراق به تصرف او درآمد ، کس به سیستان فرستاد و ملك را تکلیف آمدن هرات‌کرد . ملك یحیی بی‌توقف متوجه دارالسلطنهٔ هرات شد . چون بحوالی زیارتگاه رسید جمیع اکابر و امرا را باستقبال فرستاد و در نزدیکی پل پالان اکثر میرزایان را به استقبالش فرستاد و بنوعی در تعظیم و تکریم ملك‌الملوك‌کوشید که ملك از صمیم قلب غاشیهٔ اطاعتش بردوش گرفت .

پس از ایامی همشیرهٔ خود بحبالهٔ نکاح ملك یحیی درآورد و بعداز یك سال ملك را به آئین به سیستان فرستادکه جهانیان بمشاهدهٔ اعطاف و الطافش انگشت تحیر بدندان گرفته زبان به تحسین گشودند و ملك نیز یوماً فیوماً پیشکشهای لایق و تبرکات به خدمت پادشاه ایران و توران می‌فرستاد تا از سلوك ناهموار تراکمه ، طبع پادشاه نفور شد با لشکری از حیز شمار بیرون

بجانب آذربایجان نهضت فرموده ، کس نزد ملك فرستاده ، طلب ملك فرمود . ملك نیز با لشکرسیستان به اردوی همایون پیوست .

چون موکب همایون قریب به پای تخت حسن‌بیك رسید ، تحف و هدایا مصحوب جمعی ازمقربان خود فرستاده ، اظهار اطاعت نمود . اصلاالحاح او مفید نیفتاد . تاآنکه مادر خود بخدمت پادشاه فرستاد . ملك‌الملوك‌العجم ملك‌نظام‌الدین یحیی‌را شفیع جرائم خود ساخت . ملك هرچند سعی‌کرد مبالغهٔ پادشاه درآمدن او بیشترشد . چون مادرش محروم و مأیوس برگشت اظهار حسن سعی ملك درباب مهمات او و دلجوئیهای بسیار نمود اما ازکار پادشاه مأیوس‌گردیده حسن‌بیك را به جنگ و جدل ترغیب نمود و در آن سال در آذربایجان تنگی و عسرت بود . در اردوی همایون بواسطهٔ کثرت اسب و لشکریان قحط عظیم شد و رعیت آن مرزو بوم همه تراکمه‌اند ، راه آمد شد به اردوی همایون مسدود داشته ، اکثر سپاهیان جهت علف اسبان خود به ییلاقات فرستاده ، سپاه خراسان جهت قوت‌که قوت در نبودن او معدوم است متردد و هراسان شدند [۵۷] . فرصت غنیمت شمرده دراین حالت با لشکر آماده به ، اردوی معلی ریخته ، شکست برلشکر خراسان افتاده ، پادشاه‌گرفتار شد . حسن‌بیك جمعی به اطراف و اکناف فرستاده تجسس حال ملك یحیی فرموده ، مقررکردکه هرکس ملك را نزدمن‌آورد زنده ، مرتبهٔ اورا بلندگردانم. ملك را نزد حسن‌بیك بردند ، تعظیم نموده برمسند پهلوی خود جاداد وپادشاه را دست بسته بنظر حسن‌بیك آوردند . بحبس او فرمان داد. گویند ملك یحیی مکرر میگفته که هرگز ازان خجالت بیرون نمی‌آیم‌که برروی‌نمد تکهٔ حسن‌بیك نشسته بودم برپهلوی او ، پادشاه مرا دست بسته دربرابر نگاه داشتند . بالاخره بقتل سلطان ابوسعید فرمان داد وکل ممالك ایران و خراسان به او مسلم شد وملك را مدت شش ماه نگاه داشته فی‌التاریخ ۲۹ شهررجب سنهٔ ثلث و سبعین وثمانمایه بلوك شبانکاره وایج ونیریز وبلوك شهربابك‌کرمان را اضافهٔ سیستان به ملك تفویض فرمود و مدت حیات فیمابین حسن‌بیك و ملك‌یحیی محبت و

صداقت منظور بود تااستیلاء سلطان‌حسین میرزا برممالك‌خراسان وسلطان‌حسین میرزا نیز رعایت جانب ملك میکرد و سلطان یعقوب نیز طریق محبت مسلوك میداشت و بهمان قاعده سال به سال گماشتگان ملك در شهربابك و بلوك شبانکاره به استقلال بودند تا در اواخر ایام سلطان حسین میرزا ، میرسید احمد که از میران میرعزالدین بود وتقرب بسیار در خدمت ملك داشت از ملك روگردان شده ، به هرات رفت و بفساد او محبت پادشاه تغییر پذیرفت و سبب آن بودکه میرسید احمد را پنج پسربود همه به استقلال هریکی در یك بلوك سیستان داروغه و صاحب اختیار بودند و ستم بسیار برعایا مینمودند و ظلم او از اندازه بیرون شده بود و خود سپه‌سالار ملك بود و از غایت نخوت این بیت نقش نگین خودکرده بود :

همچون نهنگ‌پردل وچون اژدها دلیر سید احمد مبارز محمود یار شیر

مزاج مبارك ملك بواسطۀ طغیان ظلم آن طایفه از ایشان منحرف شده بود و ملك درآن اوان ارادۀ رفتن گرمسیرات مکران نمود با لشکری آراسته متوجه آن حدود شده بود [۵۷ش] چون بنواحی دریا میرسند روزی عقد مجلسی نموده جمعی از غلامان را مأمور به گرفتن او و اولادکرده بودند و طلب‌ایشان نموده بودند . چون نزدیك به درسرای ملك میرسند شخصی از میران‌که طریق محرمیت در مجلس عالی داشته از مجلس بیرون رفته بود به ایشان میرسد آن شخص اشاره با حلق خود میکند ، میرسید احمد به فراست دریافته با پسران خود براسبان خودکه حاضربوده‌اند سوار شده بیرون میرود تا جمعی به تعقیب رسیده که آن جماعت رفتند قطع مسافت نموده دیگرکسی به ایشان نرسیده ، با پسران خود بجانب هرات رفت و خویشان و اقوام او در سیستان بسیار بودند .

نواب اشرف میرزائی به اغوای او سیستان را به بدیع‌الزمان میرزای پسر خود داده احکام استمالت به ملوك و امرا نوشته . ملك مصلحت درجنگ ندیده ، با اقوام و اتباع خود بجانب سرحد سیستان شتافته ، اکثر قلاع مکران

مثل نهان و هودیان و دیگر مواضع به تصرف گماشتگان و ملازمان ملك بود و سرحد علیاکه کوه پایه و سردسیراست محل نزول عالی شد و سه سال در آنجابوده ، مردم زره بخدمت عالی‌شتافته ، ملك‌الملوك راترغیب آمدن سیستان و انتزاع ملك از بیگانه نمودند . ملك به سخن ایشان متوجه شده اکثری مردم که لاف دولتخواهی میزدندواقف شده درکنار هیرمندکه نصفی لشکر ملك گذشته بود و نصف دیگر هنوز نگذشته بود ، میرسید احمد ، بدیع‌الزمان میرزا را سوار کرده به جنگ آمد و او از خود نیز جماعت‌کثیر داشت . جنگ درپیوست ، مردم زره داد مردانگی داده ، چون ملك هنوز از آب نگذشته‌بود جمعی‌که گذشته بودند رواز جنگ برتافته متوجه خدمت ملك یحیی شدند . چون این نوبت مهمات بروجه دلخواه صورت نیافت و شکستی‌که ازآن دلشکسته توان شد به هم نرسید ، ملك یحیی بجانب سرحد مراجعت فرموده، دوسال دیگر درآنجا توقف فرمودند . این دفعه‌که ارادهٔ آمدن سیستان و تصرف آن ملك نمودند و جمیع اکابر ملوك و بعضی میران و یاران و تمامی نقبای زره و رامرود جمعیت کرده بودند و عزیمت مصمم شده بود ، در این اثنا مرضی برذات شریف وعنصرلطیف ملك [۵۸] طاری‌شده بتاریخ شهرشعبان سنهٔ خمس و ثمانمایه جهان فانی را بدرودکرده عازم ریاض جاودانی شد ، مدت شصت‌وسه سال‌عمریافت ومدت چهل‌وسه سال‌حکومت‌نمود. «والله یحیی‌وعبده یحیی» طغرای منشور او بود . از ملك یحیی سه پسر ماند : ملك محمد بتاریخ شهررمضان سنهٔ اربع وستین وثمانمایه از یك خواهر سلسلهٔ ملوك‌که درحباله نکاح ملك یحیی بود تولد نمود و ملك سلطان محمود بتاریخ شهرربیع‌الاول سنهٔ ست‌وستین وثمانمایه‌از همشیرهٔ‌سلطان ابوسعیدخان بهم رسیدواز ترکیهٔ شاه علی ملك تولد نمود .

مردم سیستان و ملوك و اعیان و اشراف ، ملك محمد برادر بزرگ را بجای ملك نشانید[ند] و برادران اطاعت نمودند . اما ملك محمدکه به فنون قابلیت و صورت و سیرت و تقوی آراسته بود با وجود این صفات کمال ، از

ضبط مملکت و قتل و ضرب اهل فساد به عجز معترف بود و ملك سلطان محمود کمال سیاست و همت داشت ، ضبط مهمات برادر خود مینمود و مهمات برادر خود به عهدهٔ اهتمام او مینمود .

نشستن ملك محمد بجای پدر بحکومت

ملك شمس‌الملة والدین محمد بصفات حسن که شمه‌ای مذکور قلم گردید ، آراسته و پیراسته بود و اسباب سلطنت و شوکت جمع داشت ، اگرچه دست تصدی او از سیستان بواسطهٔ طغیان لشکرچغتای و سلطان بدیع‌الزمان میرزا و بد مددی میرسید احمد و فرزندان ، به ظاهر کوتاه بود ، اما خفیه میران و اکابر و نقبای زره راه عبودیت را بازداشته دقیقه‌ای نیکو بندگی را نامرعی نمیگذاشتند و اقوام رفیع مقام ملك نصرالدین بن‌شاه محمود و پسران‌نامدار گردون اقتدار شاه علی و شاه محمود و شاه ابواسحق و شاه محمد شرط اطاعت و قومی بجای می‌آوردند تا درشهورسنهٔ ست وثمانین و ثمانمایه مردم سیستان کس به خدمت ملك محمد فرستاده اورا به آمدن سیستان دعوت نمودند . ملك محمد باین امر راضی نمیشد ، بالاخره جهت حصول رضای اهل سیستان برادر ارجمند ، شاه علی و شاه محمود را با لشکر سرحد به سیستان فرستاد ، آن لشکر به کنار هیرمند رسیده مقرر چنان بودکه ملك سلطان محمود اول ازآب گذشته ، شاه محمود لشکریان را از آب بالتمام بگذراند . چون لشکر تمام بگذرد ، غافل بر در شهر آمده جنگ نمایند و آن لشکر از [۵۸ ش] حوض دار همه جا به کنار دشت آمده ، هیچ‌کس از مردم سیستان آگاه نبود و ملك سلطان محمود صبحی از آب عبور نمود ، قضا را جمعی از مردم چغتای که موکل بر گذرها بوده‌اند آگاه شده خبر به‌بدیع‌الزمان‌میرزا میرسد و میرزا پنجهزار سوار چغتای و سه هزارکس از سیستانیان نوکرداشت و میران میرسید احمد نیز با دوسه هزارکس در خدمت میرزا حاضر بودند ، با این لشکر قیامت اثر سوار شده به‌کنار هیرمند میرسد و محل نماز صبح ، ابتدای جنگ میشود با وجود آنکه هزارکس زیاده درخدمت ملك سلطان

محمود نبوده‌اند ، آغاز جنگ میکنند و به مرور ملك شاه محمود و شاه علی نیز در گذرانیدن مردم بوده‌اند . جنگی واقع میشود کـه منسوخ کنندهٔ جنگ رستم و اسفندیارست . میرسید احمد پیش آمده نزدیك به ملك میرسد و میگویدکه نزدیك به آن رسیده‌که شما بدست مخالف‌گرفتار شوید ، چه محل جنگ است هرچند من بزعم شماگناه‌کارم اما از غلامان قدیمم سخن من بشنوید . اما چون فوجی از لشکر زره‌کشته و خسته شده بودند ملك به کنار هیرمند آمد ، مردم خود به سلامت گذرانید و درآخرکه چغتای غلو میکنند ، ملك اسب بمیان آب انداخته چون بمیان هیرمند میرسند ، ملك از اسب جدا میشود ، یکی ازپسران میرسیداحمد که در لشکر خصم بود چون دیدکه نزدیك به‌آن رسیده‌که ملك سلطان محمود درآب ضایع شود ، اسب درآب انداخته خودرا به ملك رسانیده ، اسب خود بملك میدهد و خود به شناوری بیرون آمد و به مردم خود پیوست و ملك با اقوام و بقیهٔ لشکر خود به جانب سرحد مراجعت نمود و دیگر چند سال درحوالی بزمان وسرحد مکران معاش نمودند . ملك حسین‌بن‌فهلی چند موضع از املاك خود پیشکش ملوك نموده ، اعیان مکران هرکس اطاعت نمود جانی به ساحل نجات آورد و هرکس خلاف حکم میکرد مال او در معرض تلف بود . چون ایامی بگذشت سلطان حسین میرزا ، بدیع‌الزمان میرزا را طلب فرموده ، یکی از امرای چغتای از جانب میرزا بدیع در شهر بنشست و میرسید احمد بادو پسر بزرگ که سبب قوت اتراك چغتای بودند فوت شد و باقی اولاد متوسل به میران برزن و اقوام خود شده ، میرجمال و امیرعمر و امیرمحمود و امیر اقبال و امیر سراج و باقی امرای سیستان [۵۹] کس نزد سرخیلان زره‌فرستاده، ایشان را ترغیب آمدن ملك محمد کردند و ملك محمد و ملك سلطان محمود و اقوام به سیستان آمد ، اردوی زنگاب را مسکن نمودند وقریب بیست هزار خانه از مردم سیستان در زنگاب جمع شدند و ملك محمد به امر حکومت استقلال یافت و حاکم چغتای دنبال‌کار خودگرفت .

اما بندگان ملك‌الملوك شمسا ملك محمد[1] از غایت خلق مرتکب زجر و منع اهل فساد نمیشد و دانست‌که این امرخطیر از پیش او بیرون نمیرود . روزی در اوایل بهارکه نقاش بوقلمون صحن چمن گیتی را به ازهار و ریاحین رشك نگار خانهٔ چین ساخته بود ، مجلسی آراست مشحون به وجود ملوك وامرا و اعیان مملکت نیمروز و چون مجلس منعقد شد به زبان انصاف ترجمان آوردکه سلطان محمود پیش‌آی . چون ملك سلطان محمود پیش رفت ، برخاست و دست او را گرفته بجای خود بنشاندکه لایق امر حکومت توئی ، مراگوشهٔ فراغت خوشترمی‌آید . دست برادرکهتررا بوسه داد ، تمام ملوك وامرا واعیان سیستان قبول این امر نموده بحکومت ملك سلطان محمود یکدل شدند و ملك بساط فراغ بالی و عیش گسترده ، اهل سیستان را سرور ونشاط روی نمود . تعزمن تشاء و تذل‌من تشاء بیدك‌الخیر.[2]

شرح حال‌اولاد شاه محمودتا زمان حکومت ملك سلطان محمود

بعد از انتقال ، شاه محمود بجوار رحمت ایزدی پیوست ملك‌نصرت بجای پدربودوبرامرار امور نصرالحق والدین موافقت برادر بزرگ بجاآوردی چون در اوایل دولت شاه یحیی ملك‌نصرت به‌جوار رحمت حق پیوست ، ازاو دختری ماند بی‌بی خانزاده ، نام‌ملك‌معظم ملك ابواسحق فراهی بحبالهٔ نکاح درآورد ، از او دو پسر شاه محمود فراهی و شاه علی و دو دختر بی‌بی زینب خاتون[3] و بی‌بی‌ارکان ملك بوجود آمد و شرح حال ایشان بمحل خود گفته خواهد شد و از شاه نصرالدین یك پسر نیك اختر بوجود آمد شاه ابوسعید و در اواخر ایام دولت ملك یحیی ملك نصرالدین فوت شد و بعد از تصرف چغتای‌که سیستان‌را ازقبضهٔ اختیار ملوك بیرون‌کردند وملوك‌متوطن سرحد و کوهستان شدند [و] بزیارت بیت‌الله‌الحرام [۵۹ش] و طوف مرقد سید انام علیه‌الصلوة‌والسلام رفت و سه سال درآنجا متوطن شد . چون ازآن مقام متبرك به سرحدآمد ، دختر سیادت منقبت میرعبدالسلام را به حبالهٔ نکاح

۱ ــ ملك‌شمس‌الدین محمد . ۲ ــ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۲٦ . ۳ ــ دراصل : خواتون .

درآورد و از او چهار پسر نیك اختر و یك دختر به وجودآمد . پسران : شاه علاءالدین علی و شاه نجم‌الدین محمود و شاه ابواسحق و شاه محمد ودختر : بوبوی شاه و میانهٔ این سلسله اولاد رفیعه و اولاد امجاد ملك قطب‌الدین بهیچ‌گونه منازعه برسر زخارف دنیا نشد اما بنابر وجهی‌که پای طمع ملك[و] مال دنیا درمیان نبود و موافق شرع و عرف نیز نبود جمعیت را وسیله ساخته فسادی درمیانه واقع شد و پس از چند سال رفع آن شد و سبب این بودکه بعد ازانتقال شاه محمود و فوت شاه نصرت در وسط دولت شاه یحیی ، شاه جلال‌نامی ازاولادشاه جلال‌برادرملك‌علی به‌مدرسهٔقصبهٔمحمودآبادکه درزینت رشك‌فردوس وغیرت افزای جنت‌است درآمد وازکمال بی‌ادبی وغایت بی‌احترامی پای برقبرشریف الحاج‌وملجاءالاعاظم شاه محمود طاب‌ثراه میزند و میگویدکه دریغ ازچون‌تو مردی‌که ازتومردی یادگار نماند وبیرون میرود و قضارا به‌نقیص‌ملك‌الملوك به‌ارادهٔعروج به‌دارالسلطنهٔ هرات میرفته‌ودرلحظه‌ای که روانه میشود این حکایت را درمجلس ملك نصرالدین نقل میکنند . ملك‌نصرالدین با اندیشه و تدبیر دولتخواهان چندکس از معتمدان به فراه فرستاد و به شاه ابواسحق و اقوام خود پیغام داد که چنین حکایتی جناب شاه جلال فرمودند و پا به مرقد شاه محمود زدند . ملوك فراه با ملازمان شاه نصرالدین سرراه به آن بی‌ادب‌گرفته به موضع دزه اورا به قتل میرسانند . اگرچه یکی از دشمنان ملك نظام‌الدین یحیی بود ، اما به مقتضای قومی ازجا درآمده در مقام نزاع درآمدند و جمعی از ملوك و امرا و لشکریان به جنگ فرستادند . شاه نصرالدین نیز مردم متفرق خود جمع ساخته . درمحمودآباد از دو جانب لشکر عظیم جمع‌آمد . بالاخره شیخ علی محمودکه از اجلهٔ [علما] بود و شاه و سادات و قضات و دیگر مشایخ ازطرفین قدم درمیان نهاده رفع‌مناقشه [۶۰] و جنگ‌کردند و علما و فقها ، میراثی‌که اولاد شاه نصرت در سیستان داشتند و به‌حسب ارث به اولاد شاه‌ابواسحق میرسید وظاهراً این قتل‌را شاه ابواسحق فرموده بود به دیوان ملك یحیی‌که قوم نزدیك آن مقتول بود دادند و بعضی

از املاك ملك نصرالدین نیز به دیوان ملك یحیی منتقل شد و صلح‌گونه‌ای نمودند ، اگرچه تا زمانی‌که ملك سلطان محمود به فرمودهٔ ملك محمد برسر چغتای لشکرآورد ، رفت و آمدن مسلوك نبود ، درآن معرکه امداد از شاه علی و شاه محمود به ملك سلطان محمود رسیده غبار ملال به صیقل وداد زدوده شد و درایامی‌که بواسطهٔ استیلای اوزبك و آمدن شاه منصور یحیی خواهرزادهٔ شاهبیك[1] خان‌اوزبك به‌سیستان‌ورفتن ملك‌سلطان محمود به‌سرحد امداد بسیار از ملوك ذوی‌الاحترام مشاهده نمود ، چنانچه ملك سلطان محمود لشکری به هودیان برد و در دور قلعهٔ هودیان جنگ عظیم واقع شد و درآن جنگ شاه محمدبن شاه ابوسعید ، برادر کوچك شاه‌علی[2] و شاه محمود درجهٔ شهادت یافت . ملك سلطان محمود ازکشتن شاه محمد بسیار آزرده شد ، با ملك زاده‌ها و اولاد ملك قطب‌الدین مصلحت دیدکه آنچه لازمهٔ قومی و مهربانی است دراین ایام از ملوك عظام مشاهده شد ، شرط مردی اینچنین است‌که جمیع قبالجات املاك ایشان را به ایشان سپارم . گویندکه روزی در زمان جشنی ترتیب داد و جمیع اقارب خود جمع ساخت و در حضور ایشان قبالجات و اسناد املاك ورثهٔ شاه نصرت و آنچه از املاك شاه نصرالدین قباله گرفته بودند همه را پیش شاه علی گذاشت و شاه‌علی درباب املاك بسیار حرص داشت تمامی تمسکات در بغل نهاد ، شاه محمود معروض داشت که این املاك را به ورثهٔ شاه محمود حاجی میدهند یانه . برادر بزرگ ملك‌الملوك فرمودندکه این املاك بشما سه برادرکه شاه علی و شاه محمود و شاه ابواسحق باشید و همشیرهٔ شما گذاشتیم چون برادر شما بواسطهٔ رفاقت‌ما درجهٔ شهادت یافت معاملهٔ خون برطرف شد و بعدازین هرکس نام این مقدمه برزبان راند خون او هدر باشد . بعد از رفع این قضیه همواره خصوصیت و [۶۰ ش] محبت فیمابین اولاد ملك قطب‌الدین و شاه محمود منظور بود و

۱ ـ همان محمدخان شیبانی یا شیبك‌خان است .

۲ ـ دراصل : شاه محمدبن شاه ابوسعیدبن برادرکوچك شاه‌علی .

هست و شاه علی و شاه محمود ، بی‌بی زینب خاتون و بی‌بی ارکان ملك دختران شاه ابواسحق فراهی را به حبالهٔ نکاح درآوردند و در سیستان و خشکرود ، میراث‌شاه نصرت نیز ضمیمهٔ دیگر متصرفات ملوك عظام شد . انشاءاله‌تعالی بعداز تسوید حالات ملك سلطان محمود بحال شاه علی و شاه محمود و شاه ابواسحق اشاره خواهد رفت و اسامی اولاد ایشان مسطور خواهدشد والله‌الموفق والمعین .

ذکر حکومت ملك سلطان محمود بن ملك یحیی بن ملك علی بتقدیر ازلی به سیستان

سلطنت‌پناه، عالیجاه، المخصوص بعنایات‌الملك‌الودود ، ملك‌سلطان محمود به صفت شجاعت و سخاوت و حیا وآزرم و سیاست و عدالت آراسته بود و به تدبیر و رأی و حلم پیراسته و به دوربینی و عواقب امـور پسند خاطرجمهور و به مهابت و شوکت به‌السنهٔ مشکل پسندان مذکور به تاریخ [1] به سعی برادر مهتر واقارب مهربان و امرای عالیشأن سیستان به مسند حکومت متمکن گشت و مردم سیستان از گرمسیر میر عبدالحی تابم کرمان و از اوق تا قلعه‌کاه و کنارآب سند روی عبودیت به درگاه فلك اشتباه آورده و در اردوی زنگاب چنان اجتماع دست دادکه زبان قلم از بیان آن‌کثرت عاجزاست و همیشه مجلس عیش و حضور و جشن ملوکانه آراستی و ملوك وامرا و اکابر سیستان هرکس بجای خود نشستی و پیوسته شاه محمودکه به حسب حسن صورت و نیکوئی سیرت و علو شأن سرآمد ابنای جنس بل یگانهٔ جهان بود در پیش ملك‌الملوك ایستادی و بیك جـانب میرزا ابوالفتح خواهـرزادهٔ ملك‌الملوك نیز ایستادی و درسالی یك مرتبه با آمدن ایلچیان باین وضع شاه محمود و میرزا ابوالفتح در برابر ایستادی و به آراستگی جشن اشتغال نمودی و باقی اوقات شاه محمد و شاه نصرالدین و شاه محمد شاه محمود ملوك سرابان که بمحل خود شمه‌ای از حال و نسب ایشان مذکور خواهد شد

۱ ـ درمتن ذکری از تاریخ نشده است و جای آن سفید است .

بخدمت ملك‌الملوك ایستادی و دولت سلسلهٔ رفیعه خود براه بردی و ازسادات عالیدرجات شاه قاسم کوثری و سید محمد و امیر سید خلیل عاملی که والد او به رفاقت ملك یحیی از عراق به سیستان آمده بود برصدر مجلس جای داشتند و از قضات [٦١] و فقها مثل قاضی احمد لاغر و قاضی احمد تنبل‌که از نتایج قاضی سابق حرب بود ، در مجلس عالی جا داشتند و از امرا مثل امیر جمال و امیرمحمود [و] امیراقبال و امیرغیاث میرمبارز و میرسراج و امیر محمد میرعمر و امیر یوسف میرشیخ و دیگر امراکه تحریر اسامی ایشان طولی دارد مجلس نشین بودند . سپه‌سالار اعظم میرسرخاب و اکابر سرحد و مشایخ آنجا و نقیبان زره ورامرود و رؤسای‌کرام حوض‌دار وکندرنیز در محفل نامی جا داشتند و سوای شیلان مقرری بعضی ازملوك ومیران وپاداران و سادات و مشایخ و قضات و نقباء و سپه سالاران اعظم نان را تبه داشتند ، مقررچنین بودکه اعلی سه‌نان واوسطدونان و تایك نان هرکس وظیفه داشت اگر تا پنج سال به جائی رود محل آمدن آرد و روغن پنج ساله را برآورد کرده میدادند و این قاعده همیشه مستمربود وکفن اموات ازاعلی وادنی از سرکار خاصه مقرر بود و خرج عروسی و ماتم اهل سیستان از سرکار خاصه داده میشد. پیرایهٔ طلا و نقره‌که بیوه‌زنان را درکار بود محلی‌که دختر به‌شوهر میدادند به خدمت شریف ملك‌آمده فراخور حال هرکس جواهر و طلا مقرر میفرمود و انعام ملك عام بود و چون آفتاب براقاصی و ادانی میتافت و هیچ کس از هیچ‌گروه نماندکه به سیورغال و اقطاع و الطاف بیدریغ ممتاز نگردد.
درایام دولتش پیوسته تفاوت جمع و مال نودرآمد به تکلیف شاه محمود مقرر بود وآن مبلغ هزارتومان میشد واکثر خالصجات وزراعات بتکلیف شاه‌علی می‌دادند ومعاملهٔ مراعی سیستان‌را همه‌ساله به‌شاه ابواسحق میدادند، هرساله پانصد تومان ازآن به‌وجه معاش شاه ابواسحق مقرر بود و گرمسیرات تاحدود قلعهٔ بست‌را به‌شاه ابوالفتح خواهرزادهٔ خویش مرحمت فرمود و داروغگی سرابان به شاه جلال متعلق بود و وکالت ملك به میران متعلق بود ، هرکس

را رتبهٔ این امر بهم میرسید به او تفویض میفرمودند و در آخر بعد از بیرون رفتن میرقلی و ترکمانان از سیستان که به محل خود بیان خواهدشد امروکالت مستغلات به امیرمحمد میرمحمود [٦١ ش] تعلق گرفت و امیر محمد میرعمر محرم اسرار و محل اعتماد بود . چون جزئیات حالات اهل سیستان در آن ایام درمحل خود بیان میشود بیش ازین اطناب نمی‌رود .

اما چون اولاد امجاد سلطان حسین میرزا از عهدهٔ امر سلطنت بیرون نیامدند و متفرق شدند و شاه بیك‌خان اوزبك فتح دارالسلطنهٔ هرات نمود ، شاه منصور بخشی به سیستان آمد و شاه منصور از اقارب او بود ، بعضی مردم سیستان به اوق رفته باو پیوستند و لشکر عظیم از اوزبك همراه داشت . ملك نیز جمعیت نموده ارادهٔ جنگ او داشت ، امراء سیستان به خدمت ملك شتافته معروض داشتندکه الحال جنگ مناسب نیست اگربی‌مناقشه به جانب سرحد تشریف ببرید و گرمسیرات و سرحد در تصرف ملازمان بوده باشد و مدارائی با این گروه فرمایند غلامان قدیم رفت وآمدی میتوانند نمود . وهر گاه جنگ و فتنه شد بالکلیه راه آمد و شد مسدوداست ومیسر نمیشودکه صد هزار نفس ازاین ملك بیرون رفته درسرحد معاش کنند . ملك این رای را مستحسن شمرده ، متوجه سرحد شد و شاه منصور بخشی نیز مردم را از آشنائی و رفت و آمد منع نمی‌کرد . دوسال حال براین منوال بود تا آنکه به تاریخ نهصد و پانزده‌که درآذربایجان طلوع نیر اقبال شاه اسمعیل شد ، ملك‌الملوك در خواب دیدکه شاه اسمعیل بخراسان آمد ، تاج و لباس و آن وضع مشاهده‌کرده بود از قماش سرخ ، تاج به آن شکل‌که خواب دیده بود ترتیب داد و پیوسته برسرنهادی . چون بتاریخ سنهٔ ثلث وعشر و تسعمایه خبر وصول‌شاه‌بهرام‌انتقام به مروشاهجان به قصد شاه بیك اوزبك به سمع ملك رسید از سرحد به سیستان آمد و به راشکك نزول فرمود و در منزل استاد تاج نجار خود با اقوام وخواص‌مسکن‌کرد وعساکرسرحدوزره‌ورامرودوحوض‌داردرگوشه‌های ویرانه مخفی شدند و قریب به دو هزارکس با ملك و اقوام بودند و خبر به

شهر نزد میران فرستادندکه ملك به راشکك آمد . شاه منصور بخشی ازغایت غرور هیچ به خاطر راه نداد و میران از او رخصت دیدن ملك گرفته جمیع میران به‌کنار آب هیرمند آمده شب کشتیها را چراغبان نموده به استقلال تمام ازآب گذشته به‌خانه‌های [۶۲]کدخدایان راشکك نزول نمودند و انواع تکلفات در مطعومات خودکرده ، آش گندم شیرکه در سیستان شایع بوده سرانجام داده چند قاب جهت ملك فرستادند . چون آفتاب به محل چاشت رسید تمامی متوجه دیدن ملك شده ، چون به‌کوچۀ درخانه می‌رسند لشکری از دو رویه صف‌کشیده ملاحظه نمودند و چون بمیانۀ سرای قدم نهادند جمعی کثیر از ملك‌زاده‌ها و ملازمان مکمل مسلح مشاهده‌کردند وملك‌الملوك دربالاخانه‌های آن منزل نشسته بودند ، قدم ببالا نهاده چون باندرون مجلس رفتند ملك را به شوکت کیخسروی برمسند نشسته دیدند و شاه علی نزدیك ملك نشسته و شاه محمود و ابوالفتح میرزا بردو جانب در ایستاده و شاه علی ملك برادر کوچك ملك نیزبیرون در بپا ایستاده ، ازین طرح مجلس دود پندار ازکاخ دماغ ایشان برخاسته افتان و خیزان دست و پای ملك را بوسه دادند ، تا نوبت به میریوسف میرشیخ میرسد . ملك دست اوراگرفته می‌افشاردکه میریوسف شماهم ! گویند بعد از او چهل سال دیگر میریوسف زنده بود و رعشۀ دست اوکم نشد. میران نه مرده و نه زنده هریك به‌جائی‌نشسته معطومات‌لذیذ به مجلس آوردند . بعداز شربت و طعام ، ملك از مجلس برخاست و مقرر چنین بودکه چون ملك برخیزد ، شاه علی ملك و ابوالفتح میرزا زنجیرها آورده میران را مقید سازند . چون ملك برخاست ، حضرات زنجیرها آوردند ، جمعی‌که پا از گلیم خود درازکرده بودند به دست تأسف خود زنجیر به پای خودکردندچون تقالیب روزگار هیچ حال را برقرار نمی‌گذارد و از تصاریف‌لیل و نهار هیچ کار استوار نمی‌ماند صفحۀ دل به مرقوم «تلك امة قد خلت»[1] ارتسام می‌یابد و دیباچۀ مناقب به سطور «و تلك الایام نداولها بین‌الناس»[2] مرقوم می‌شود .

۱ ــ تلك‌امه قدخلت لها ماکسبت ولکم ما کسبتم . سورۀ البقره آیۀ ۱۴۱ . ۲ ــ سورۀ آل عمران قسمتی از آیۀ ۱۴۰ .

هرشب به هزارگونه حادثهٔ غریب آبستن است و هرروز به انواع صروف بی‌بنیاد مشحون. کشتی امید یکی‌را بادولت به‌ساحل مراد میرساند وسفینهٔآمال دیگری را نکبای نکبت[۱]، درغرقاب بلا می‌اندازد.

بر مال‌وجمال خویشتن تکیه مکن کورا به تبی برند این را به‌شبی[۲]

و میران همگی مقید ومحبوس شدند ازآن جمله میرجمال‌که بزرگ [٦۲ ش] میران برزن بود و باعث آوردن شاه منصور بخشی و اوزبکیه بود با دوسه نفر دیگرکه انواع نا دولتخواهی نموده بودند مصحوب جمعی معتمد به قلعهٔ بزمان فرستادند و مابقی را در راشکك حبس‌کرده در موضع برابر جالق ازآب هیرمند به سال و توتن و کشتی‌گذشته ، هیچ‌کس را در شهرگمان این قسم جرأتی به ملوك نبود ، چراکه لشکر اوزبك چهار هزار نفر بودند و مردم سیستان‌که با ایشان لاف موافقت میزدند نیز بسیار بودند ، غافل بودندکه تمامی تبع ملك‌گذشته[۳] ، ملك به آراستگی لشکر پرداخته خوب به قلب سپاه بایستاد و شاه علی بردست راست و ابوالفتح میرزا و جمعی از اقوام بردست چپ ایستاده ، شاه محمود و شاه علی ملك مقدمهٔ سپاه شدند و لشکر شاه منصور نیز آگاه شده به قصد جنگ سوار شده ، او نیز میمنه و میسره و قلب و جناح لشکرتوران را به اهل اعتماد زیب و زینت داده ، بنیاد جنگ‌کردند. از بامدادکه خسرو سیارگان برعزم طارم قلعهٔ افلاك عنان‌گرای شد و سلطان نیمروز دست انتهاب برمواکب کواکب نهاد.

سحرگه که طاوس مشرق خرام برون زد سر از طاق فیروزه فام

آتش حرب برمقدمهٔ سپاه و میمنه و میسره و قلب و جناح از هرطرف‌گرم‌شد و تند باد انتهاب دود از نهاد مبارزان رستم توان برآورد و بیدلان معرکه از بیم جان روی بشهر نهاده و پردلان به شوق جان[٤] بازی پروانهٔ شمع رزم گردیده ، آن‌دولشکر بریکدیگر ریخته ، پدر مهربان تا به جگرگوشهٔ نازنین

---

۱ ــ دراصل : بکنایه نکبت . ۲ــ مصرع دوم قاعدة باید چنین باشد : کاین را به تبی برند آن را به شبی . ۳ ــ این جمله خالی از ضعف تألیف نیست و قاعدة باید چنین باشد : اما غافل بودند تا تمامی تبع ملك‌گذشتند . ٤ ــ دراصل : چنان .

میرسید ، چهره‌اش را به خون آغشته میدید ، چون مجال دستگیری نبود ، پای برسر او نهاده میگذشت . و عاشق غمخوار ، معشوق غم‌گداز[1] رامی‌یافت که زلف پریشانش بخاك و خون آمیخته ، فرصت آنکه استخبار حالی کند و غباری از زلف او بیفشاند نداشت ، حکایت «من نجی برأسه فقدربح» خوانده تجاوز مینمود . جمعی ازکماة ابطال چون کوه آهنین سنگدل و پولادپوش و چون دریای پهناور درخروش :

نظم

یکی لشکرانگیخت پرترگ وتیغ[2] فروزنـده برقش بـر آمـد بمیغ

مبارزان نیمروز با وجودکمی لشکر جنگی‌کردندکه نام دستان سام بلندگشت و از نهیب آن رزم لرزه برگور افراسیاب افتاده ، در آخر حرب شاه محمود و شاه علی میرزا و جمعی از جوانان اعتمادی برقلب سپاه ترك تاخته ، شاه منصور [۶۳] و شاه علی میرزا مقابل یکدیگر شده، شاه‌علی‌میرزا نیزه برشاه منصور بندکرده ، هردو ازاسب افتادند ، ترکان هجوم‌کرده و شاه محمود پا افشرده ، سرشاه منصوررا جداکرده و شاه علی میرزا را نیز سوار کرده ، اسب شاه علی میرزا و شاه منصور هردو سفید بوده و حناداشته. ملك سلطان محمودکه مشاهدهٔ این حال مینماید بتصور آنکه شاید برادرش مقتول شده باشد از صبر و آرام کنار تاخت‌که ناگاه دیدکه شاه محمود براسب قره‌شیرکه ثانی رخش رستم بود سوار است و شاه علی میرزا نیز که از اسب دور افتاده بود با خود سوارکرده و سر بداختر شاه منصور اوزبك را شاطر او در دست گرفته رسید ، به یك طرفة‌العین علم خصم نگونسار شد و اتراك بی‌باك منهزم‌گشته ، ملك‌الملوك مظفر و منصور داخل شهر سیستان شدند و مال و مردم اوزبکیه بدست یلان بهرام صولت نیمروز افتاد . از تقدیر الهی آنکه در همان روز جنگ شاه دین پناه و شاه بیك‌خان اوزبك در مرو واقع شد وندای تضمین‌آیهٔ «فتح قریب» بگوش هوش مستمعان ملك وملكوت‌افتاد.

۱ ــ دراصل : گذار . ۲ ــ در اصل : یکی لشکر امخت برترك و سغ

بعدازاین فتح نامدار به سه روز ملك‌الملوك با پانصد نفراز مردم اعتباری و اقوام رفیع مقدار خویش متوجه دارالسلطنهٔ هرات شد وهنوز آمدن نواب اشرف مشهور نشده بود هرکس درراه با ملك ملاقات مینمود تعجب میکرد ازاین رفتن که هنوز حاکم اوزبك درهرات است و مهم جنگ قزلباش و اوزبك نامشخص است شما بکجا میروید ؟ ملك میگفت که به محض اعتماد و اخلاص متوجه شده‌ام ، اعتماد برکرم الهی دارم .

چون نواب ملك به حوالی زیارتگاه هرات رسید نواب اشرف ، شاه جمجاه ، شاه اسمعیل ، فتح شاه‌بیك فرموده ، ازآنجا یلغار نموده به پل سالار نزول فرمود و ملك از بیرون شهر نزدیك به ساچشمان [کذا] بموکب همایون پیوست و چون باقشون خود پیدا میشود ، شاه والا جاه ، استفسار میفرمایند که اینها چه جماعت‌اند ؟ شخصی پیش آمده به خدمت اشرف شتافته به عرض میرساند که ملك سلطان محمود سیستانی است به عزم سجدهٔ نواب اشرف می‌آید . شاه والاجاه ، اسب جهانیده ، پیش می‌آید و ملك از اسب برزمین افتاده پای مبارك شاه دین پناه را بوسه داده ، شاه والاجاه روی [۶۳ ش] ملك را بوسه داده ، چندان نوازش و احترام نمودکه امرا و اعیان رشك بردند . و ملك را به اسب خاصه سوارکرده ، همه جا ملك را هممنان خود به شهر آورد و شهر هرات به ملك داد . ملك التماس نمودکه‌گوشهٔ خرابهٔ سیستان ملك موروث‌آباء واجداد این بنده است ومرا همان بسنده است . شاه فرمودندکه ازهرات تا سیستان بتو ارزانی داشتم . در آن مجلس دیگر گستاخی نکرد ، اما غایبانه به مردم محرم استدعا نمودکه اکابر قزلباش و اهل حقوق این دولت ابد مقرون بسپارند مراهمان‌گوشه‌کافی است . شاه را ازین استعفا[۱] خوش آمد . همواره درمجلس همایون نزدیك شاه جاداشت و اکابر و اعیان ایران را محسود بود . در ایام بودن ، پیوسته ملك را با خود داشت ، هرروزه به خلع فاخره و تاج مرصع و اقسام نوازش ملك را مفتخر و مباهی

۱ ـــ شاید : استغنا .

میفرمود ، تا نواب اشرف عزیمت عراق مصمم فرموده ، ملك را تا مشهد مقدس همراه برده ، ازآنجا با منشور حکومت و نقاره و علم وزین مرصع و کمروخلعت و سایر الطاف شاهانه بـه سیستان رخصت انصراف فـرمود و ملك‌الملوك با اقوام و خواص‌ملازمان به شهر سیستان رسید و اوق را نیز به تصرف درآورد و نیه و قلعه‌گاه و خاش و خشکرود و گرمسیرات‌کنار هیرمند را به‌گماشتگان و اقوام رفیع مقام سپرد ، چنانچه سابقاً شمه‌ای مرقوم قلم شکسته رقم گردید .

هنگامی‌که از خدمت اعلی مرخص می‌شد ، نواب اعلی برزبان آوردند ترا لشکر قزلباش می‌باید و میرپیرقلی و میرشاه قلی ترکمان‌که از اقوام جهانشاه بودند به ملك داد . هزار سوار ترکمان با ایشان همراه بود . میرپیرقلی به امر وکالت مستقلا شروع نمود و ملك‌الملوك ده سال در شهر بود ، بالاخره میرترکمان را درشهرگذاشت و قلعه ترقون را آباد ساخته ، دور قلعه قصبه‌ای ترتیب دادکه به حسب بازار وآبادی شهر[ی] شدکه درآفاق نظیر نداشت و ملوك عظام بعضی در ترقون و بعضی در سرابان و شاه‌علی و شاه محمود و شاه ابواسحق در جارونك‌که موضعی است از برزره مسکن داشتند و آن موضع دروسعت زیادهٔ جمیع مواضع سیستان است . بعضی اوقات ملوك عظام به سلام ملك‌الملوك میرفتند و ملك نیز سالی یك مرتبه از ترقون به سیستان آمده به اقوام عالیمقام [٦٤] و امرا و ملازمان می‌پرداختند واوقات بعد از حمدالهی و خیرات و تصدقات به جشن و سرور مصروف میداشتند . و اگر اقوام رفیع مقام را مهمی بود ، وزارت پناه مولانا عزیزکه قدیمی آن سلسله بود به قصبهٔ ترقون ارسال داشته این مقالات منقح میشد ، تا مدتها حال بدین منوال بود و اصلا خللی درامور جمهور نبود و درآن ایام چند قلعه تعمیرشد و چند قلعه بناکردند :

اول قلعهٔ ترقون‌که درمیانهٔ سرابان و رامرود و برزره و زره واقع است وآب رودخانهٔ رامرودی‌که زراعت حوض‌دار وکندر وزره ورامرود ازآن

رودخانه میشود برگرد آن قلعه محیط است و آن قلعه دوازده جریب است ، طرف مغرب و جنوب‌کوه است و برفراز او کنگره است و عمارات نیز طرح کرده‌اند و طرف‌شمال و مشرق دو نیزه بلند کوه است‌که مسطح‌کرده‌اند و دور اورا دیوارکرده ، میان دیوارها بخاك انباشته‌اندکه اگر احیاناً توپ بربلندی نصب‌کنند و برقلعه زنندکار نکند و درآن قلعه چاه آب شیرین است بغایت راست مزه و پایاب فروبرده‌اندکه چون آب‌برکمر قلعه میخورد و می‌گذرد آب روان برمی‌دارند . آن قلعه به حسب استحکام و خوبی هوا نظیر ندارد و بالطبع شادمانی به‌گل او سرشته‌اند . در بلندی و رفعت به مرتبه‌ای‌که پیك نظر را دست مطلب به‌کنگرهٔ او نمیرسد و طایر اوهام از پرواز برفراز اوقاصر است . قلعه‌ای‌که نسیم سبك‌خیز در هوایش افتان و خیزان برفرازش رسیدی و آفتاب در بلندی و پستی او هراسان آمد و شد نمودی ، مرغ تیزپرواز برفرازش پرریختی و برق از مصاعدهٔ محاولش پای درکشیدی .

وهم ازو افتان وخیزان رفتی ار رفتی برون

عقل ازو ترسان ولرزان دادی ار دادی نشان

و دور این قلعهٔ آسمان آشیان را بدین نوع هموارکرده بودندکه استادان سنگ تراش را ازکنگرهٔ او به زنبیل‌ها آویختی تا دور اورا به‌مرور تراشیدند و بیست سال درآن قلعه استادان کارکردند .

دیگر قلعهٔ فتح‌که درقدیم برزبر تلی قلعه‌ای ساخته بودند و به قلعهٔ سپاهان مشهور [بود] ملك‌الملوك به مولانا محمدی کدخدای سرابان رجوع کرد و شاه جلال خواهرزادهٔ خود نیز بران گماشت‌که آن قلعه را ساختند [٦٤ش] پنج جریب دیگر اضافهٔ قلعهٔ سپاهان‌کردند . آن نیز برزبر پشته‌ای است درکمال رفعت درمیان بلوك سپاهان که به حسب آب روان و خوشی بستانها بهترین بلوکات سیستان است وآن چاه وپایاب دارد وخندق عمیقی بردور او محیط شده وآن‌قلعه بربلندی بالای عالی‌همتان لاف زدی، درمساوات و در استحکام چون کف مدخلان قایم بودی .

دیگرقلعه‌ای که بطرف شمالی شهرسیستان است به سعی عمدةالامرا امیرمحمد محمود سرانجام و قلعهٔ تاغرو[ن][1] نیز درکنار هیرمند و میان جنگل پشت زره بسعی میرمحمد محمود اتمام پذیرفت[2] و قلعهٔ بزمان بفرمودهٔ ملك‌الملوك اتمام یافت و درموضع تمین سرحد نیز طرح قلعه شد و آب اورا بیرون آوردند اما انجام نیافت و قلعهٔ لادز درسرحد سیستان استحکام یافت و در جارونك قلعه‌ای شاه علی بساخت در دور عمارت خویش محل نزول حوادث اوزبکیه شاه علی و شاه محمود آنجا می‌بودند . و قلعهٔ برتك خسم [کذا] بفرمودهٔ شاه ابواسحق اتمام یافت . وسیستانرا به حسب استحکام ظاهر بنوعی ساختند که عقل عقلا را اعتقاد چنان بود که هرگز خللی به آن ملك راه نخواهد یافت . اما سرانجام کار چنانچه مذکور خواهد شد به هیچ کار ملك‌الملوك نیامد .

« اما هرکه به فیض روح قدسی مستظهر بود و به مدد عقل مستمسك باشد هرآینه درکارها احتیاجی هرچه تمام‌تر واجب بیند ، ومواضع خیر و شر و مواقع نفع و ضر نیکو شناسد ، و بر او پوشیده نماند که از دوست آزرده و قرین رنجدیده پهلو تهی‌کردن به سلامت نزدیکتر است و از مکاید مکرکینه ـ کوش و غوایل غدر گندم نمای جو فروش تجنب نمودن موجب ایمنی از خطر ، خاصه‌که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او به چشم خود معاینه بیند و خدشهٔ ضمیر و وعد عدول او به نظر بصیرت ملاحظه نماید .»[3]

چو آزرده شد خصم ایمن مباش خراشنده را هست قصد خراش
گر اول درآید بلطف و خوشی در آخر بسی محنت از وی کشی

و هرکه از اهل‌کینه علامات عداوت فهم‌کرده باشد ، بایدکه اورا محل نیکو پیدا نسازد و به‌چرب زبانی و تلطف فریفته نگردد و جانب هشیاری و بیداری و عاقبت اندیشی را فرو نگذارد ، اگرچه خلاف این معنی از وی

۱ ـ قلعهٔ تاغرون در جزیره پشت زره محل توطن عظما و میران سیستان (عالم‌آرا ص ٤٨٠)
۲ ـ دراصل : پذیرست . ۳ـ جمله‌هائی‌راکه درمیان دو علامت نقل‌قول قراردادیم از ابتدای باب هشتم انوار سهیلی نقل شده است (این موضوع را آقای مینوی متوجه شدند) .

در وجود آید تیر آفت را هدف ازجان ساخته باشد [٦٥] و آتش بلا را در سینه افروخته .

ایمنی از خصم محنتهای‌بسیار آورد تخم‌غفلت هرکه‌کاردرنج‌دل‌بارآورد

و غرض تمهید این حکایت قصهٔ مخالفت یار محمود و طغیان اوست که ملحوظ الطاف ملك‌الملوك بود و در وقت هرج ومرج ملوك و طغیان فتنهٔ چغتای و اوزبك چنانچه شمه‌ای ازآن مذکور شد اکثر املاك حصهٔ ورثهٔ شاه نصرت را اقوام و دختر او که به حبالهٔ نکاح شاه ابواسحق فراهی درآمده بود و در ایام پیری [با] ضعف قوا و خفت عقل هرچند گاه به سیستان آمدی‌و اکثر مواضع به لطایف‌الحیل اقوام و برادران و ابناء عم [به] پادار محمود بخشیدی و به اندك چیزی فروختی . درزمان اقتدار ملوك انتزاع اکثر املاك شد و این معنی موجب کلفت خاطر پادار محمودیان بود و ملك‌الملوك را نیز اندکی آزردگی درخاطر خطور یافته بودکه پادار محمود جانب داری کلی به میرجمال مینمود و بعداز حبس و قتل میرجمال نه بواجبی تدارك حال او شد و نه بالکلیه رفع دغدغهٔ او تا اینکه یار محمود از سیستان آزرده به اردوی همایون رفت و شاه دین پرور شاه طهماسب اول متوجه حال او نشد ، بعداز سه سال تردد مأیوس شده به جانب حجاز رفته زیارت حرمی به جای‌آورد و به سیستان آمد و دفعهٔ دیگر سحری متوجـه پایهٔ سریر اعلی شد ، در آنجا بسرمی‌نمود تـا بـه مطلب خود فایز گردید و بشرح انشاءالله تعالی بیان خواهد شد .

چون میرپیرقلی ترکمان و برادران واقوام به فرمودهٔ شاه صاحبقران به سیستان آمده به امر وکالت به استقلال قرار یافتند ، مدت ده سال رتق و فتق مهمات‌کلی و جزوی به عهدهٔ اهتمام ایشان شد و میران سیستان‌که قدیمی این سلسلهٔ رفیعه بودند ، هریك به‌حال‌خودبود وفی‌الجمله مهمی به‌ایشان رجوع میشد اما در تمشیت مهام و سرانجام‌کارها دخل نداشتند . بعدازقضیهٔ میرجمال به سه سال شهریار مروت شعار امیر سابق ، پسرش راکه درسن ده سالگی

بود آورد [و] بجای پدر بنشاند و امیر محمد محمودکه قدیمی[و] دولتخواه سلسلهٔ ملوك بود و آبا و اجداد ایشان وکیل بوده‌اند اورا نیز ازکوچکی‌تربیت کرده ، مدتها سفره‌چی بود ، بالاخره جمیع میران و یاران و اهل زره و رامرود و سرحد اتفاق کرده در ترقون جمع آمدند و کوچ و مردم خود جمع ساخته از شهر تا [٦٥ش] سرابان همه خانه به خانه متصل شد که ما جمله عزیمت هندوستان میکنیم اگر بعدازاین ترکمان به امروکالت دخل نماید . ملك‌الملوك جهت تسکین آشوب اهل سیستان ، میرپیرقلی‌که رتبهٔ دامادی یافته بود و دختر ملك‌الملوك درخانهٔ او بود از آن منصب معزول‌کرد و مقرر نمودکه مواجب و انعـام میداده باشند و الکا جهة ایشان تعیین نمایند[1] . میرپیرقلی معروض داشت‌که از قدیم این مردم صاحب دخل شما بوده‌اند تا ما دراین ملك باشیم میان شما و ایشان صفای خاطر نمیشود ، مرا رخصت دهد . ملك الکهٔ گرمسیرات را به ایشان داده ، هزار تومان دیگر نقد بایشان دادکه در گرمسیر ساکن باشند . میرپیرقلی ملك را وداع نموده متوجه‌گرمسیر شد و امیرمحمد به امر وکالت مستقل گردید و هریك ازمیران منصب و مرتبه‌ای یافتند و امر وزارت بامیرقاسم گاوکه از اقوام میرمحمد است مفوض شد و ملك‌الملوك کار سیستان را به میرمحمد گذاشته ، خود درقصبهٔ ترقون به‌عیش مشغول‌گردید و نقاره به میرمحمد شفقت فرمود سالی یك مرتبه به قلعهٔ ترقون می‌آمدند و خرج بیوتات و مواجب نوکر و مقرری اقوام ملك را مشخص نموده جمع مهمات یکساله از کلی به مهرمیرسید و جزئیات به مهر امیرمعظم تمشیت می‌یافت و این قاعده تا چند سال مسلوك بود .

ملك علاءالدین شاه علی که بزرگ اقوام بود [به تاریخ سنهٔ] ثمان وعشرین و تسعمایه به جوار رحمت ایزدی پیوست و بعداز چهارسال دیگر ملك شاه محمود برادر میانهٔ او به تاریخ سنهٔ اثنی و ثلثین وتسعمایه به رحمت حق رفت و اخلال کلی به مهام منسوبان ملوك‌راه یافت ، اگرچه شاه نظام‌الدین

---

۱ ــ در اصل : نماید .

ابواسحق قائم مقام برادران بود اما او بنوعی مشغول عبادت ملك‌علام و تلاوت کلام بودکه بدیگر اشغال بواجبی نتوانستی[1] پرداخت . جزوی و کلی مهمات ملوك نیز رجوع به معتمدالملوك مولانا عبدالعزیزبود. هرگاه ملك سیستان در گوشهٔ اختفای قلعه مغرور عیش و حضور باشد و دیگرازملوك مستقلا به ضبط رعایا مشغول نباشند[2] ، هرچند امرای صاحب شوکت باشند ، ضبط و رونق مهمات از قانون سیاست تجاوز می‌نماید . ازهرجانب دزدان و غارتگران و جوانان قزاق سربرآوردند . مشهور است و فقیرنیز از مردم معتمد شنیده‌که از موضعی به موضعی تا پنجاه یراق‌دار مستعد نبودی رفت و آمد محال می‌نمود . هرچند صدای این غلغله به‌گنبدگردون پیچیده بود اما به سمع شریف ملك‌الملوك نمیرسید . [٦٦] اگرنه مانع این‌امور بازاستیلای فرق مردم‌سیستان بودی که هرفرقه برأسه قدرتی داشتند ، غوغای عوامان در عرض یك ماهه سیستان را خراب ساختی . غایتش هرگروهی در پناه‌گروهی از معتبران ملك بودند . چندی براین وضع بگذشت و بتاریخ سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمایه شاه ابواسحق نیزکه یادگار شاه محمود حاجی بود بجوار رحمت ایزدی پیوست و از این قضیه ملك تأسف بسیار خورده بشاه حیدر خلف او مرحمت بسیار نمود و ملك حیدر در سن هژده سالگی بود و جوانی در غایت خوبی صورت وسیرت . پس از قضیهٔ شاه ابواسحق ، محمد پسر بزرگ شاه علاءالدوله علی بود طلب فرموده ملك حیدر و ملك غیاث والدراقم تاریخ احیاءالملوك را نیز طلب نموده ابناء عم را به شاه محمد[3] که بزرگتر از همه بود سفارش فرمود ، چنانکه انشاءالله‌تعالی به محل خود بیان حال هریك واسامی ایشان خواهد شد .

و در خلال این احوال ، شاه جلال داعی ملك و مال شده به جانب هرات رفت اگر چه کاری از پیش نبرد ، اما حسین‌خان شاملو حاکم هرات او را مستمال ساخته ، مشارالیه معروض نمود که قلعهٔ فتح در تصرف گماشتگان من است . خان عالیشان با او قراردادکه شما معاودت نموده به

---

۱ ــ دراصل : تواند . ۲ــ دراصل : نباشد . ۳ ــ درصفحات بعد این شخص به نام شاه محمود خوانده شده است .

قلعهٔ خود بنشینید ، کس به اردوی معلی بفرستید تا من نیز معروض دارم‌که مهم سیستان نامشخص شده و ملك از تدبیر ملك عــاجزگردیده ، احتمال کلی هست‌که مهمی ساخته شود . شاه جلال بی‌فکر به سرابان‌آمد وملك‌الملوك منهیان‌گماشته بود و جمعی در کمین نشانده . چون‌شاه جلال از سرابان متوجه قلعه فتح [می‌شود] به حوالی‌کوشه[1] خرابه‌ای‌که تا قلعه یك میدان اسب است میرسند . جمعی‌که به فرمودهٔ ملك درکمین‌گاه بودند بیرون آمده جنگ واقع میشود . ملازمان شاه جلال‌گریخته . شاه جلال از اسب فرودآمده به درون آن کوشکك خراب شده میرود . آنجا اورا به قتل رسانیدند و این فعل شنیع و عمل فضیح نیز موجب تنفر خاطرها از ملك‌الملوك شد و میرزا ابوالفتح که رشید اقوام ملك‌بود به جواررحمت حق‌پیوست ، درآن سلسله ملك‌یحیی بودکه او داماد حضرت ملك بود ، ونظر مرحمت به او داشتند و او جوانی بود در کمال صورت و سیرت و قابلیت و در حیثیت میرشکاری جمشید عصر بود و زور او بمرتبه‌ای بودکه ستون آهنین‌که عصاران [٦٦ش] می‌داشته باشند حلقه می‌کرد و ده ایلخی[2] نعل اسب را می‌بافت و زور دست او باین مرتبه بوده اما درصفت سخاوت بغایت کم قوه بود .

اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنرست

هنر سخاست دگر جمله دست افزار است

ملك‌الملوك اورا منظور نظرعالی فرموده میخواست‌که مردم سیستان به او بگروند ، ضبط و بازدید جمیع سیستان را به او دادکه او مردم را به سلوك و معاش به خود دعوت کند و تألیف قلوب رعایا و برایا نماید و نصایح بلیغ فرمود . چون جهت تمهید این امر به پشت زره رفت اول به خانهٔ میر محمد میرعلی نزول نمود ، و میرمحمد اسبی داشت پیشکش ملك یحیی‌کرد . اسب را به او دادکه قیمت این اسب را جهت ما بیاور . میرمحمد در کمال پریشانی بود و قاعده چنین بودکه چون امیر مذکور اسب خودرا پیشکش

---

۱ ــ کوشه به معنی‌کوشك است : دو سطر پائین‌تر به جای‌کوشه ، کوشکك نوشته . درتاریخ سیستان ص ۳۲۸ نیز به همین معنی استعمال شده است . ۲ ــ دراصل : ایلچی .

کرد اسب را باو بخشیده انواع رعایت نماید . امیر محمد از اداء قیمت اسب عاجزشده به قلعهٔ ترقون نزد ملک‌الملوک رفت و ملک را با او لطف بیحد بود ، بعرض رسانیدکه جمع سیستان را ده دوازده می‌دهم ضبط ملک یحیی را موقوف فرمایند . ملک‌حسب‌الالتماس امیر محمدامیرعلی ضبط را برطرف‌فرمود . ملک یحیی ازاین امر معزول شد ومردم سیستان ازین جهت ازو متنفرشده به بخل‌بیش از پیشتر موصوف گشت . دیگر ملک را هیچ‌کس از اقوام پدری نماندکه به کارآید و از اقوام اولاد میر شاه محمود حاجی‌که بنی اعمام بودند ، بزرگان نامی فوت شده ، جوانان به عرصه آمده بودند مثل شاه محمد شاه علی و شاه حیدرشاه ابواسحق و شاه غیاث‌الدین محمدبن شاه محمود و این ملوک را نیز برادران‌کوچك بودندکه شرح او به محل [خود] خواهد آمد .

تتمهٔ حال ملک محمد
بعد از استعفای [از] حکومت سیستان

ملک شمس‌الدین محمد بعداز استعفای از حکومت سیستان و نصب برادرکوچك ملک سلطان محمود درگوشه‌ای نشست واسباب عیش مهیا نمود و برادر بعداز استقلال بمرتبه‌ای از حال او فراموش نمودکه موجب نومیدی او شد . یکی از اسباب تنفر او این بود . ملک سلطان محمود و ملک محمد را دختر عمی بود و ملک سلطان محمود درکوچکی ارادهٔ خواستن آن مخدره داشت . چون ملک سلطان محمود کوچك بود آن مخدره را به حبالهٔ ملک محمد درآوردند و چند سال درحرم او بود . چون ملک سلطان محمود عروس ملک را در بغل‌گرفت از بر واحسان و نیکوئی و امتنان [۶۷] برادر فراموش کرد و ارادهٔ تزویج آن ضعیفه نمود . کس نزد ملک فرستاد که این عصمت مآب نامزد من بوده و شما تزویج کرده‌اید میباید اورا طلاق دهید ، ملک محمد از این معنی ابا نموده ، آغاز خشونت نمود ، جمعی از معتمدان به او گفتندکه تأخیر دراین امر موجب هلاك شماست . فی‌الحال قاضی طلبیده هرچند آن ضعیفه جزع کرد نفع نداد وطلاقش‌داد . بعدازانقضای عدهٔاو ، ضعیفه عفیفه‌را

بخواست . دیگر ملك محمد درسیستان توقف نکرد و بجانب قاین رفت و در بلوك نهار جان[1] شاهان نوفرست استقبال او نموده اورا به میان خودآورده ، مخدره‌ای درحبالهٔ نکاح او درآوردند و از او اولاد بهم رسید . اولا ملك اسحق‌که زبدهٔ ملوك و عمدهٔ اسلاف عجم بود و املاك بسیار در قهستان بهم رسانید و موضع بندان و طبسین را کـه پید[2] و بایر بود آباد کرد و دیگر در اوایل که هنوز از سیستان بیرون نیامده بود ، شاه خسرو پسر رشید او جوانی بود صاحب داعیه و بزرگ منش و به ملك سرفرو نیاوردی . روزی در حوالی قلعهٔ ترقون شکار می‌کرد و جمعی با او بودند ، ملك محمد از غایت ساده ـ لوحی و دوستی‌که با برادر خود سلطان محمود داشت ، دست برادر خودگرفته از بام قلعه به ملك‌نمودکه آن سوار شاه خسرو است اگر میل داری‌که دولت سلسلهٔ ما و تو برقرار باشد اورا بکش . جهت رضای برادر و استحکام دولت به قتل فرزند فتوی داد . هرکس بنفس خود این پسندد و به خوش‌آمد مردم با جگرگوشهٔ خود چنین کند ، چنین بیند . «به بین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا» . فوت ملك محمد در سرکار قاین به موضع نوفرست بتاریخ سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمایه روی نمود ، مدت شصت وچهار سال عمر یافت .

ذکر تعداد اولاد شاه علی و شاه محمود و شاه ابواسحق

شرح اوضاع و احوال شاه علی و شاه محمود و شاه ابواسحق و شاه محمد اولاد شاه سعید ابوسعید بنوعی است‌که شمه‌ای قبل ازین ذکرشد . شاه علی درکمال جاه و منزلت و شأن و شوکت بود . اکثراملاك شاه محمود حاجی را به تصرف درآورده و سوای املاك موروثی مواضع بسیار در سیستان و خشکرود خریداری نمود و اکثر در زمان دولت او معمور و آبادان شد و شاه علی را بصحبت ارباب زرع میل بسیار بود و به تواریخ و مطالعهٔ حالات اسلاف طبع او متوجه بود و همه روزه میران [و] یاران [۶۷ش] درجارونك به

۱ ــ اکنون «نهارجانات» خوانده میشود . ۲ــ این‌کلمه دراصل بی‌نقطه بود . پید : ترت و مرت و تارومار و بیفایده (برهان قاطع) .

صحبت او مجتمع بودند و ابواب الطاف او بررخ محتاجان گشوده ، هرروز صدخوان آراسته که در هرخوان لنگری طعام با تره و ترشی و نان و دیگر حوایج مهیا بود ، در مجلس او آمدی و بقاعده و اسلوب به همه کس کفایت شدی و از منهیات بغایت مجتنب بود و برادران علی قدر مراتبهم در خدمت او ایستادی ، بعد از رخصت شاه محمودکه ازدیگران بزرگتر [بود] بنشستی و میانهٔ ایشان این رسم منظور بود. از او دو پسر ماند : شاه محمود و شاه ابوسعید از بی‌بی زینب خاتون بنت شاه ابواسحق متولد شد . شاه محمود جوانی بود درکمال قابلیت و ادراك معانی و بظاهر بی‌مانند ، صورت زیبا و قد و خد نیکو داشت و در آن جزو زمان به خوبی مثل بود و در کمانداری و پشته سواری نظیر خود نداشت . لیکن به تجرع شراب و سرود مطربان خوش الحان اوقات عمر مصروف داشتی و همیشه مجلس او آراسته بود .

از آثار سعی و مبرات آن بزرگ منش رودخانهٔ محمودآباد است‌که احداث نمود که جمیع مواضع برزره و اکثرمحال پشت زره از آنجا آب برمی‌دارند و زیادتی آب به کولاب چپ راست و کوی می‌ریزد و آنجا جمع میشود وآن نیز درجارونك نزدیك برادر خود منزل داشت وازاو سه پسر: ملك غیاث‌الدین محمود و شاه حسین و شاه نصرت و چهار دختر یکی بوبو جان والدهٔ ملك‌الملوك‌العجم ملك‌شاه‌محمود ودیگری بی‌بی‌سلطان‌خاتون[1] و دیگری بوبو عروس مادر ملك غریب و ملك ظریف و ملك لطیف ابنان ملك نصرالدین محمدبن شاه ابواسحق ، دیگری بی‌بی جان خاتون[2] مادر ملك مصطفی انشاءالله تعالی شرح حال هریك ازین‌گروه به محل خود بیان میشود .

شاه ابواسحق بغایت پرهیزگار و متورع و با سیاست و هیبت بود و برادران ، اورا بسیار عزیز داشتندی و همیشه شهریاری خطاب میکردند و اکثر اوقات او ، به تلاوت کلام ملك علام و عبادت مصروف میشد و به برکت طاعت ، فرزندان بسیار ازاوماند واکثر دولتمندگشتند ودختر خواجه‌مرجان

---

۱ و ۲ ــ دراصل : خواتون .

که کدخدائی بود از مردم هرات و اورا شاه ابواسحق به سیستان آورده بود به حبالهٔ نکاح درآورد [٦٨] و از آن دختر چهار پسر نیك اختر متولد شد : اول شاه حیدر دویم شاه نصرالدین محمد ، سیم شاه زین‌العابدین ، چهارم ملك قاسم و شرح حال هریك بیان خواهد شد .

شاه محمد برادرکوچکتر بود و در سن بیست سالگی در گرد قلعه هودیان بزمان شربت شهادت چشید و از او فرزندی نماند . این بود بیان حالات اولاد امجاد ذکور شاه ابوسعید . و از بوبوی شاه که به شاه بهرام از نتایج شاه بهرام‌بن ملك عزالدین بود داده بودند یك پسرماند : شاه حسین‌بن شاه بهرام‌که اوقات او به ملازمت و خدمت نواب اشرف پادشاه صرف شد و از او دو دختر مانده بود به سیستان آوردند یکی بی‌بی حلال خور و دیگری بی‌بی چاری‌که شمه‌ای از حال هریك و اولاد ایشان بزیور بیان آراسته میشود والله‌الموفق والمعین .

ذکر تتمهٔ سلطنت ملك سلطان محمود
و شرح اسباب رنجشی‌که شاه طهماسب را ازو بهم‌رسید

چون مدت چهل سال به خواهش ملك متعال ملك سلطان محمود براورنگ شاهان عجم به ملك نیمروز بنشست و داد فرمان‌دهی[1] داد ، آخر بواسطهٔ مشغولی صحبت نسوان وعیش ، عنان ضبط و سیاست ملکی ، بقبضهٔ اقتدار امیر محمد محمودگذاشت و اقوام رفیع مقام اوکه در سیستان مسکن داشتند به جوار رحمت ایزدی پیوستند و میران بواجبی ضبط و سیاست‌اشرار نمیتوانست‌کرد . این طرح وطرز وبی‌نسقی مسموع ساکنان درگاه عرش‌اشتباه، شاه جنت بارگاه ، شاه طهماسب حسنی شده بود و پادار محمود پیوسته‌محرك بود و خبر بیرون‌کردن میر پیرقلی‌که از جانب شاه صاحبقران وکیل مالی و ملکی بود و استیلای امرای سیستان نیز به سمع اشرف رسید . باوجود این اسباب ، هنوز در مهمات سیستان اغماض عین میفرمودند و رعایت جانب

١ ــ در اصل : فرمان وی .

ملك‌الملوك منظور نظر پادشاه اهل سلوك بود ، تا معاملهٔ جلوس نواب سام میرزا در خراسان وقوع یافت و اغزوارخان شاملو[۱] و تمامی قزلباش خراسان باین امر همداستان شده ، به ارادهٔ اینکه به سیستان آیند [و] از راه کرمان متوجه عراق شوند و برخی از امرای عراق نیز بایشان سخن یکی‌کرده بودند وکسی نزد مراد سلطان تمورلوی افشار حاکم فراه فرستاده ، او نیز به قصد اینکه [٦٨ش] درقلعه‌کاه بالشکر سام میرزا همراه شود، ازقلعهٔ فراه بیرون آمده در موضع آزده که به طرف شمال قلعه است نزول نموده ، تهیهٔ اسباب سفر مینمود و قلعه را به شاه محمودبن شاه ابواسحق فراهی سپرده بودند .
از اتفاقات حسنه ، ملك غیاث‌الدین والد فقیر ، به دیدن خال خود شاه‌محمود به فراه آمده ، یك روز به شاه محمود میگویدکه این جماعت طاغیه ، قلعه را به شما سپردند و متوجه خصومت شاه‌اند ، شما به اسهل وجهی این قلعه را میتوانید[۲] ضبط نمود و اگر مراد سلطان ، بلکه سام میرزا برسر قلعه‌آیند از تصرف شما بیرون نمیتوانندآورد و حقیقت اسرار باطنی این‌گروه افشا میشود ، در عالم حقیقت‌کاری‌کرده باشید ، موجب ترقی در امور دنیوی‌است.
اگرچه ملك غیاث‌الدین در زمان مزبور هیژده ساله بود ، خال اورا ازاین‌سخن خنده می‌آید ، اما ته‌دلی بسیار موافق طبع او بوده ، میگویدکه به توفیق الهی ، و دولت و اقبال پادشاهی ، به این‌کار مصمم شدم . سی چهل نفر از ملازمان با ملك غیاث‌الدین بوده ، کسی اعتمادی به سیستان فرستاده پنجاه شصت نفر مردم دیگر می‌آیند و صد نفر ملازم شاه محمود نیز بوده‌اند .
و شاه محمود را دو نفر مصاحب بوده : یکی شمس‌الدین بیك‌گیل و دیگری شاه‌قلی‌بیك سیاه‌منصور ، هردورا به‌قلعه طلب مینماید و باهم شراب درمیان می‌آورند . بعد از دوسه روز شاه محمود بایشان میگویدکه این جماعت با شاه دین‌پناه چه قسم اراده دارند و راه خطا پیش گرفته‌اند ، دریغ که اگر دوسه‌یار موافق میداشتم‌کاری از پیش میبردم . آن دوجوان دستار از سر

۱ ــ اغزیوارخان شاملو (عالم آرای عباسی)　　۲ ــ دراصل : نتوانید .

برداشته میگویند «سر در راه تو داریم ، هر ارادهای که میتوان کرد بکن که ما مطیع فرمانیم .» شاه محمود صریح این سخن را در میان می‌آورد و با هم عهد و پیمان میکنند و هرکدام صدنفر تابین از اویماق خود داشته‌اند ، هرکس از غازیان‌که از شهر بیرون می‌رفته‌اندکه به اردوی سام میرزا و اغزوارخان ملحق شود ، به اطراف قلعهٔ فراه جا میگرفته ، جماعت‌گیل و سیاه‌منصور دانسته نزدیك به جانب قلعهٔ غربی نزول مینمایند . در روز معهودکه‌کل لشکر فراه متوجه قلعه‌کاه ودزه بوده‌اند، این دو جماعت [٦٩] بار کرده به در قلعه آمده ، داخل قلعه میشوند . مراد سلطان آگاه شده ، به در قلعه می‌دود[1] که تحقیق این مهم نماید . شاه محمود تفنگی به جانب او انداخته ، براسب او می‌خورد و میگوید «ای حرام نمك جانب شاه دین‌پناه راگذاشته ، برادر کوچك را به سر مرشدکامل می‌زنید؟» و قلعه را بخش‌کرده ، یك جانب‌که طرف شمالی باشد ، شاه محمود خود ضبط نموده و جنوبی بادو جماعت کرد سپرد و غربی را شاه غیاث‌الدین محمد با مردم خود نگاه می‌دارد وشرقی قلعه را ملك جلال‌الدین و مردم شهر ورعیت فراه مضبوط می‌سازند و سام میرزا استماع این‌نموده باکل لشکر واردوی‌خود به‌محاصرهٔ قلعهٔ فراه می‌آیند. بعد از بیست روز محاصره ، شب بیست و هفتم ماه رمضان‌المبارك سنهٔ ، [2] قلعه را یورش مینمایند . سه هزارکس از مخالفان‌که خلاف آهنگ عراق نغمه سازکرده بودند به قتل رسیدند وکاری از پیش نرفت و شاطر خود شاه‌محمود با عرایض به جانب عراق فرستاد و حقیقت نمك حرامی‌آن‌گروه و جانسپاری ملوك خاطرنشان اشرف شده ، احکام مطالعه و حکم حکومت فراه و اسفزار و غور و دزه و اشکن و قلعه‌کاه و اوق و ساخر و تولك بنام نامی شاه‌محمود نوشته ، با خلعت شاهانه ارسال فرمود و سام میرزا از فراه منکوب به‌جانب سیستان رفت . و نواب ملك الملوك ازکمال صوفیگری‌که به‌شاه صاحبقران اظهار میفرمودندکس به‌خدمت سام میرزا فرستاده ، اسباب مهمانی وپیشکش

---

۱ ــ در اصل : میرند .
۲ ــ در متن ذکری از سنه نشده و جای آن سفید است .

لایق آماده فرمود ، اما خود با او ملاقات نکرد . سام میرزا به دزه رفته ، مردم آنجا رابه خود دعوت نمود ، از آنجا به‌کرمان رفته ایجاب مسئول او نکردند ، جنگ عظیم شد ، قریب به‌هزارکس ازلشکر میرزاکشته شد ودوهزار زرهی به‌قتل رسید . چون مهم چنین شد ، فسخ عزیمت عراق نموده ، از اندیشهٔ خلاف پشیمان شده به‌جانب مکران رفت و ازآنجا نیز مهمی تمشیت نیافته به جانب قندهار [رفت]. و فیمابین میرزاکامران و سام میرزا جنگ عظیم شده ، کامران میرزا مظفرگشت و اغزوارخان درآن جنگ‌کشته شد . میرزا از قندهار به سیستان مراجعت نموده ، ازآنجا به‌جانب عراق وبه‌خدمت نواب [۶۹ش] اعلی رفت و شرحش انشاءالله تعالی در بقیهٔ حال شاه محمود فراهی‌گفته خواهد شد . حاصل بنابرخصومت سام میرزا و مهمانی او ، شاه والاجاه ، از ملك‌الملوك ملك سلطان محمود منحرف‌القلب شد . با وجود این معنی رقم عزل برصفحهٔ حال [او] نکشید . اماگفت «بواسطهٔ هجوم لشکر سمت[1] فتوربحال ملك راه یافته ، چنانکه خاقان صاحبقران ، وکیلی جهت ملك تعیین‌کرده بود ، ما نیز احمد سلطان را وکیل ملك‌کردیم . از چهارده بلوك سیستان گرمسیر و خاش و خشکرود ونیه وبندان[2] تعلق به احمدسلطان داشته باشد ، ورسوم وکالت نیز تعلق به او دارد و ده بلوك دیگر سیستان به تیول ملك‌الملوك مقرر است . و احمد سلطان به‌نیابت ملك مهم می‌پرداخته باشد . ملك‌الملوك به طریق معهود به فراغت خود مشغول باشند . با این همه اسباب رنجش و تحریك مردم ، هنوز آثار بی‌لطفی ظاهر نشد . چون این خبر به سمع ملك‌الملوك رسید ، پیش از تحقیق این امر قلعهٔ ترقون‌که مشحون به جمعیت و سرانجام بود و به سالها جمع شده بودگذاشته ، به جانب‌سرحد رفت و درآنجا توقف نکرده ، به جانب هندوستان شتافتند . هرچند مردم به عرض میرسانیدندکه از نواب همایون ، نظر به شماکم‌لطفی واقع نشد واز شما تمرد حکم و بی‌راهی سر نزد ، باعث جلای وطن چیست ؟ نواب ملك

---

۱ ــ دراصل‌کلمه‌ای شبیه «سنت» است .

۲ ــ گویا نیه و بندان را یك بلوك به‌حساب می‌آورده‌اند .

جواب میدادندکه درطریق صوفیگری خلل بهمرسید و احسانی‌که به سالهاکرده بودند نقصان پذیرفت ، هرآینه اشفاق ته‌دلی نیز نقصان پذیرفته که آثار او ظهور نموده .

و همایون پادشاه [از فرزندان] سلطان ابوسعید گورکانست که حضرت ملك از همشیرهٔ سلطان ابوسعید میرزا بوجود آمده‌اند . میانهٔ حضرت پادشاه و ملك‌الملوك نسبت خویشی و قومی بوده . بنابراین نسبت به جانب هندوستان رفت . حضرت پادشاه شرایط استقبال و اعزاز و احترام بندگان ملك بسیار فرمودند. چنانکه میانهٔ ایشان قرار یافت‌که پادشاه بنابررسم وقاعده جهت ملك تعظیم نکند و ملك‌کورنش پادشاه میکرده باشند . اما چون‌برادران کوچك پادشاه ، کامران میرزا و هندال میرزا و عسکری میرزا بدیدن ملك آیند ، ملك نیز جهت بزرگی وکبر سن تعظیم ایشان نکند . و چنانچه ملك پادشاه را کورنش میکند، ایشان نیز ازروی ادب‌کورنش ملك می‌کرده باشند. و تا ملك [۷۰] در هند بود ، این قاعده فیمابین مستمر بود . اما ملك در هندوستان تبرائی در جلو می‌داشتند ، چنانکه قاعدهٔ حکام ایام شاه‌صاحبقران بود و مقری ایشان به اعلای‌کلمه «حی علی‌خیرالعمل و علی ولی‌الله» در ایام بودن هند قیام داشت ، جهت این مضایقه نداشتند . اما جته‌های ماوراءالنهر و اکابر هندوستان ، بغایت ازآن عمل و تبرائی‌آزرده بودند . بعد از چندوقت بعضی از محرمان ملك به عرض رسانیدندکه پادشاه و امرای چغتای از این معنی خاطرآزرده‌اند . ملك تبرائی را عذر خواسته ، از جلو دورکرد ومقری به حالت خود بود و پادشاه دراگره مقام داشت و دهلورا ببرادران داده بود و ولایت لاهور را به ملك ارزانی فرموده بود . و او اعظم بلاد هند بود . مدت پنج سال ملك در هندوستان اقامت نموده ، بعد ازآن از طرح و طرز هندوستان آشفته‌خاطر شده ، عنان عزیمت بجانب عراق و خراسان منعطف گردانید . چون به قندهار رسید بعضی از مردم و ملازمان ، ملك را تکلیف سیستان نمودند ، ملك قبول نکرد و بجانب فراه آمد و بمنزل مرحوم‌خواجه

سعدالدین یوسف نزول نمود . خواجهٔ مذکور انواع خدمات نموده ، نواب ملك بهرات نزول نموده ، محمدخان اعزاز و احترام جانب ملك فرموده ، ملك‌الملوك را بجانب [درگاه] معلی فرستادند . شاه والاجاه ازآمدن ملك مسرور شده ، جمیع امرا و اعیان دولت را به استقبال ملك فرستاد . ملك‌را به منزل سفندوك‌بیك قورچی‌باشی افشار[1] ، محل اقامت مقرر بود و هرروزه سه تومان از سرکار عالی اقامت مقرر شد . مدت یکسال ملك‌الملوك درقزوین بود . چون احکام حکومت سیستان بنام ملك تمام و سرانجام پذیرفت ، مرضی برمزاج ملك طاری شد[2] . به جوار رحمت ایزدی پیوست . در آن‌حین ملك‌اسحق ولد ملك محمد برادرزادهٔ ملك و شاه مظفربن شاه احمد همراه ملك بودند . شاه والاجاه مکرراً بهردو شهریار تکلیف حکومت سیستان فرموده ، استعفا نمودند و به تاریخ مذکور[3] نعش ملك را به سیستان آورده، درکوه خواجه غلطان مدفون گشت . مدت عمرش هفتاد و نه سال بود ومدت حکومتش چهل و سه سال بود .

هرآنکس که دردست فرمان او زمام خلایق نهد کردگار
همان به که کوشد بنام نکو که او ماند از خسروان یادگار

[۷۰ش] پس‌ازین قضیهٔ هایله حکومت سیستان بهقزلباش قرارگرفت. خدای داند وملك خود ، «زهرکس ستاند بهرکس دهد .»

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند
در میخانه ببستند خدایا میسند که درخانهٔ تزویر و ریا بگشایند[4]

چون راقم این مقال التزام این نموده که هرطایفه که در سیستان حکومت‌کرده‌اند ، احوال ایشان را در سلك تحریرکشد ، بنابر قرارداد ترتیب کتاب ، وقایع سیستان را در زمان حکومت اتراك و معاش ملوك و امیران و سایر مردم را در حیز بیان‌آوردن از لوازم است . بنابراین عنان‌کمیت قلم بصوب تحریر حال ایشان گردانید .

---

۱ ــ سوندوك‌بیك افشار (عالم‌آرای عباسی) ۲ ــ در این‌جا کاتب چیزی ننوشته و مقداری سفید است. ۳ ــ ذکری ازتاریخ دربالا نشده‌است. ٤ ــ دیوان حافظ ص ۱۳۷

ذکر حکومت [احمد سلطان]

احمد سلطان چون به حوالی نیه رسید و احوال اختلال سیستان و رفتن ملك به جانب سرحد استماع نمود ، پادار محمود نیز همراه او بود ، در نیه توقف نموده ، کس به سرحد بخدمت ملك فرستاد و عریضه‌ای ازروی عجز وانکسار در قلم آوردکه بنده حسب‌الرقم فرمان قضا جریان به وکالت و نوکری شما می‌آیم ، مرا درامر حکومت دخلی نیست ، اگر امر شما باشد با دوسه نفر به سرحد آمده حقیقت حال را معروض دارم و دویست نفر از قزلباش‌که نوکر منند به‌محال خود فرستم و چون به خدمت رسم اگر مرضی طبع شریف نباشد ، درکل ، قزلباش را رخصت داده ، نوکر سیستانی‌وسرحدی گرفته به محال تیول فرستم و خود بادوسه نفر همواره به خدمات عالی قیام داشته باشم . و حسب‌الفرمان چنین مقرر شده‌که هرامرکه مکروه خاطر شریف باشد مرتکب او نشوم و درکل مواد قانون مزاج شریف را ملاحظه نموده امر خارجی ازین بنده واقع نشود .

چون‌کس احمد سلطان در سرحد به‌خدمت ملك رسیده ، عریضهٔ او ملاحظه میفرمایند ، اشاره به میر شریف میفرمایندکه سیستان را صد هزار سوار از تصرف من بیرون نمیکرد ، من بواسطهٔ تغیر مزاج مبارك شاهی دست [بر]داشتم و همگی تعلق بشما دارد ، شما وکیل‌کل خود باشیدکه ما از سر ملك موروثی جهت رضای پیر و مرشد [۷۱] گذشتیم و پس [از] ارسال جواب متوجه هند شد .

چون احمد سلطان ملاحظهٔ این حال‌کرد ، درکمال خوف و هراس داخل شهر شد . حقیقت حال را به پایهٔ سریر اعلی معروض داشت . نواب کامیاب بسیار از صدور این احکام و فرستادن احمد سلطان به سیستان‌پشیمان شدند و مکرراً اظهار آزردگی‌کردندکه ملك سلطان محمود نظرکردهٔ شاه بابام بود ، در حق او حیف شد و تا رجوع ملك به عراق وفوت او درآن درگاه همواره متأسف میبودند .

احمد سلطان مستقلا به امر حکومت اشتغال نموده ، جمیع ملوك‌را طلب‌کرده ، املاك ایشان راآباد ساخته ، مفروغ‌القلم به‌گماشتگان‌گذاشت .
و در آن زمان شاه محمد پسر شاه علی‌که پسرعم بزرگ اولاد شاه‌محمود حاجی بود ، فوت شده بود و بزرگی ملوك بملك اعظم ملك حیدر تعلق داشت وملك حیدر و ملك غیاث‌الدین محمد با یکدیگر بعد از نسبت پسرعمی و وصلت‌کمال خصوصیت و مصاحبت داشته‌اند . کل سرکار ملوك معاف بود و مولانا عبدالعزیزکه تاآن زمان زنده بود ووکیل سلسلهٔ ملوك بود باکدخدایان و کلانتران سیستان در دیوان حاکم به‌رتق و فتق مهمات مشغول بود و ملوك به عیش و فراغت مشغولی داشتند و میران نیزکمال فراغت و احترام‌داشتند.
و شاه مظفر در آن زمان بامر وکالت احمد سلطان اشتغال داشتی و ملوك او را در این امر طعنه میزدند و الحق جا داشت . تامدت هشت سال ازحکومت او بگذشت ، از درگاه پادشاه حکم عزل او صادرگشت و حکومت سیستان‌را به محمد سلطان الاش اغلی مرحمت فرمودند .

ذکر حکومت [محمد سلطان الاش‌اغلی]

محمد سلطان الاش‌اغلی مرد ضابط بود . چون به سیستان رسید مردم اطاعت و انقیاد نموده ، میانهٔ او و مردم سرحد سیستان مکرر منازعه دست داد و چند بار به‌تاخت سرحد و مکران رفت و جمعی از مسلمانان را اسیر ساخت . چون چند سال براین امر برآمد باز میانهٔ او و مردم سرحد منازعه شد و شاه قاسم‌کوثری را بادوسه سیدزاده بکشت و سید محمدکوثری به درگاه جهان پناه رفته ، حکایت خون سادات‌را به‌عرض اشرف رسانید .
پادشاه بحر وبر اورا طلب‌کرد ودیوان پرسیده ، [۷۱ش] بالاخره او را بدست سید محمد دادکه به‌خون اقوام‌خود بقصاص رساند. سید ازسرکشتن اوگذشته به تصدق فرق مبارك او را بخشید و شاه عالم به سید محمد انعامات فرموده،

سیورغالات به اولاد سادات‌کوثری احسان فرمودکه هنوز مستمر است وسال به سال به اولاد ایشان عاید میشود . و حکومت سیستان را بصافی ولی خلیفهٔ تواجی‌روملو شفقت فرمود . مدت حکومت محمدسلطان پنج سال بود .

ذکر حکومت [صافی ولی خلیفهٔ روملو]

صافی ولی خلیفهٔ روملو پسر صوفیان جان است و قدیمی و صوفی آن دودمان عالی مکان . چون به سیستان بساط سیاست و عدالت‌گسترد ، با ملوك و اشراف و امرای سیستان به نوعی معاش‌کردکه در زمان سلطنت‌ملوك میکردند و به شکر الطاف شاهی اقدام داشتند و خلیفه را به شکار میل‌بسیار بود و اوقاتش درآن ملك به شکار مصروف بود . و در ایام حکومت او هیرمند سیل عظیم نموده آسیب بسیار به محصولات مردم سیستان رسید . و چون اولاد بهرام میرزا ، خصوصاً سلطان حسین میرزا به حد تمیز رسید ، نواب اشرف سیستان را جهت استمالت و استرضای خاطر ملوك به او نامزد فرموده ، صافی ولی خلیفه را طلب داشت‌که به منصب تواجی‌گری قیام‌داشته باشد . حکومت صافی ولی خلیفه در سیستان سه‌سال بود .

آمدن سلطان حسین میرزا[1] به سلطنت سیستان

[سلطان حسین میرزا] بتاریخ سنهٔ[2] به سیستان آمد و حسین‌بیك اجیك‌اغلی ایشیك‌آقاسی نواب همایون بود و مرد مدبر صاحب سیاست صاحب رای بود وازنوکران قدیمی میرزا واهل‌کارخانه ، هزار نفر بودند وحسین‌بیك پانصدکس از اویماق استاجلو داشت . اول‌که به سیستان می‌آمد درنیه‌که آن نیز داخل تیول ایشان بود توقف نمود ، جمیع ملوك رسم استقبال بجای آوردند و امیر محمد میرمحمود و امیر محمود پسرش و باقی امرا ازسجستان مثل میرحسن علی و میرتاج و از پاداران[3] برزره ، میرحیدر پادار محمود

۱ ــ سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا از شاهزادگان صفوی که در سال ۹۸٤ یا۹۸۵فوت شده‌است.
۲ ــ در اصل جای سنه سفید بود . ۳ ــ در اصل : یاوران .

و میرمقصود و نقبای زره تمامی [به] نیه رفته ، ملك علی پسر ملك‌اسحق‌بن ملك محمد ملازم میرزا شد و دیگر ملوك مثل ملك حیدر و ملك اسحق و ملك غیاث و ملك نصرالدین و باقی ملوك از میرزا رخصت یافته [۷۲] به‌مقام خود آمدند . اما بعضی از مردم حکایت داعیهٔ امیر محمد ، پسر او را بعرض رسانیده بودند . حسین‌بیك ، میرمحمد و پسرش امیر محمود را بگرفت و ملك علی را با جماعتی از اتراك به أخذ اموال وگرفتن مردم سپاهی ووکلای امیر محمد مثل نقیب شادی و علی پهلوان و دیگر مردم فرستاد . ملك علی چون به حوالی منازل جماعت مذکور میرسد مردم سیستان‌که ملك علی را می‌بینند ، میگویندکه اگر تشویشی به منسوبان میرمحمد میبود ملك علی نمی‌آمد ، به اعتماد این ، همه بیرون آمدند ، ایشان را نیز مقید و محبوس به شهر بردند و میرزا و حسین‌بیك نیز به شهر نزول نمودند و امیر محمد را با امیر محمود مقید و محبوس داشتند . میرزا بساط عدل‌گسترده ، با باقی امرای سیستان در مقام شفقت و مرحمت می‌بود و ملوك عظام را معاف و مسلم داشته ، اعزاز و احترام بجای آورد و جمیع ممالك و محال سیستان مثل نیه و خاش و خشکرود و سرحد و مکران همگی به تصرف اولیای‌دولت قـاهره درآمد . اهل ناموس و نبیره های او امیر صاحب دولت ، به پادار سیدی کدخدای شهرکه او نیز از قدیمیان امیر مذکور بود سپردند و پدر و پسر را هرکدام در یك جا بندکردند و از میران سیستان هیچکس سوای امیر غیاث امیر مبارزکه از میران میر عبدالله است ، نزد[1] میر رفت و آمد نمیکرد و مانع میبودند ، تاآنکه امیر محمود از بند فرار نموده ، از نیمروز چنان بیرون رفت و خودرا به جزیره رسانید [که] هیچکس مطلع[2] نشد ودیگر سه روز سه هزارکس از ملازمان و منسوبان آن جماعت برسر او جمع شدند ، خواست‌که بر در شهر آمده پدر پیر خودرا ازبند خلاص سازد و باز به‌خاطر گذرانیدکه مبادا این معنی از اخلاص دور باشد . در ساعت متوجه اردوی

۱ــ دراصل : نبود .   ۲ــ دراصل : مطیع .

معلی شد و به شرف سجدهٔ همایون مشرف شده ، عرض حال خود نمود . نواب همایون قورچی ، با حکم خطاب و عتاب امیر ، جهت حسین‌بیك به سیستان فرستاده ، امیر محمد را مستخلص نموده ، جمیع آشیای ایشان که قزلباش برده‌بود، باایشان واصل‌شد وکلانتری‌سیستان وامر وکالت‌مستقلا به‌او رجوع شد و امیر محمود در اردوی معلی توقف نمود . بار دیگر عرض‌حال نموده، استدعا نمودکه تاحسین‌بیك [۷۲ش] درسیستان باشد بنده به‌سیستان نمیرود . حسب‌الالتماس او حسین بیك را عزل نمودند و میرزا [را] نیزبجانب عراق بردند و امیر محمود به سیستان آمد .

بعد از چند وقت به سعی بعضی ارکان دولت باز سیستان را به‌سلطان حسین میرزا داده ، حسین‌بیك را از للگی عزل نموده ، کپه ابراهیم را للهٔ او نمودند . این بار باز مفسدان سیستان‌کاری‌کردندکه امیر محمد و امیرمحمود محبوس شدند . چون این بار حقیقت احوال برپیشگاه خاطر حق‌شناس‌پادشاه جهان جلوه انداخت ، بالکلیه رقم عزل برصفحهٔ حال ایشان کشیده ، سلطان حسین میرزا وکپه ابراهیم بجانب قندهار رفته ، به امر حکومت آنجا مشغول شد[ند] و امیر محمود راکه نواب اشرف «طوطی سخن‌گوی» نام کرده بود، بخدمت خود طلب نمود و مهام سیستان را به امیر محمد رجوع فرموده ، فرزند دلبند خود سلطان حسین سلطان بدیع‌الزمان میرزا رابه امر حکومت سیستان فرستاد و به سال سنهٔ ست و تسعین [و تسعمایه] ، میرزا که به سن هفت سالگی بود به سیستان داخل شد و امیر محمد[1] بعد از وصول به‌اردوی معلی به‌اندك فرصتی فوت شد و میرمحمد بعد از فوت پسر بدوسال فوت شد وکلانتری سیستان حسب‌الامر اعلی از سلسلهٔ میران محمد به امیر تاج‌که نبیرهٔ دختری میرمحمد است و از پدر نبیرهٔ امیر محمد امیر علی نشه روی[2] است منسوب شد و از میران برزن[3] امیر مبارز ولد امیر سابق امیر جمال ، به‌کمال استقلال[4] شد و شاه دین‌پناه را نسبت باو توجه بسیار بود و امیر حسن علی

۱ ــ منظور «امیر محمود» است زیرا «امیر محمود» پسر و «امیر محمد میرمخمود» پدر است .
۲ ــ شاید : پشته رودی . ۳ ــ در اصل : برزرن . ٤ ــ شاید : به‌کمال استقلال کلانتر شد.

نیز منظور نظر عاطفت شاهی بود . این سه امیر ، بادیگر امرا و اکابرووکلای ملوك به تمشیت مهمات ، اشتغال داشتند . مدت حکومت سلطان حسین‌میرزا و حسین‌بیك لله درسیستان سه سال بود .

نشستن بدیع‌الزمان میرزا [ی] صوفی[1] به حکومت سیستان

بدیع‌الزمان میرزا به حسب شرف نیکو و سخاوت ذاتی و شجاعت وحلم و وقار خلاصهٔ اولاد بهرام میرزا بود . اما به‌حسب ظاهر حقیر جثه بود و امام‌قلی‌بیك ولد ندرخان[2] حاکم شیراز للهٔ او بود . بساط عدل و انصاف در سیستان‌گسترده ، در زمان او اکثر محال خراب رو به‌آبادی‌کرد و نسبت به ملوك عظام و امرای‌کرام و سایر مردم سیستان به نوعی معاش کردکه مرفه‌الحال هرکس به حال خود بود و ملوك سیستان بعضی به‌حال خود بودند. اما ملك حیدرکه بزرگ سلسلهٔ ملوك بود و ملك غیاث‌الدین محمود به‌خدمت میرزا طریق‌آمد وشدمسلوك‌میداشتند ومیرزا در [۷۳] اعزاز واحترام و تفقد به حال ملوك دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتی و به‌اتفاق امام‌قلی‌بیك و ملوك عظام پیوسته به‌سیر و شکار مشغول بودی . و در زمان میرزا بدیع‌الزمان اکثر مردم‌که بالطبع موزون بودند در مقام تتبع استادان وفکر وشعر گفتن درآمده، چندکس سخن را برتبهٔ عالی رسانیده به‌آئین ، غزل وقصیده پرداختند . از طبقهٔ ملوك . در خدمت نواب میرزاکسی‌که مرتکب نظم اشعار میشد ، ملك محمد و ملك محمودی ولدان ملك غیاث‌الدین محمد بودند . میرزا هردو برادر [را] «کیانیان» میگفت . اما تخلص ملك محمد «کیانی» بود وتخلص ملك محمودی جذبی[3] . و این ابیات از ملك محمدکیانی است :

ازکوی خویش منع من ای سیمبر مکن
ما را شکسته خاطر از این رهگذر مکن

---

۱ ــ بدیع‌الزمان میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ابراهیم میرزا هرسه‌تن پسران بهرام میرزا و از شاهزادگان صفوی هستند . ۲ ــ امامقلی خان استاجلو ولدندرخان ص ۵۰۳ تاریخ عالم‌آرای عباسی . ۳ ــ این کلمه در متن نقطه ندارد و احتمال میرود «جذبی» باشد .

ترسم در اضطراب در آری دل مرا
ای باد سوی طرهٔ جانان گذر مکن
ازمهر دوست در دل هر ذره عالمی است
در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن
هرکس گذشت از سر خود میرسد بدوست
بگذر کیانی از سر خویش و حذر مکن

و ملك محمودی نیز در خدمت نواب میرزا ، اشعار میگذرانید و جایزهٔ الطاف و اعطاف می‌یافت و این مطلع ازو بقلم آمد :

صد رخنه در دلم به خدنگ نظر کند
تا راه آرزو به دلم بیشتر کند

و اشعار این [دو] برادر را در تذکرهٔ خیرالبیان‌که از تألیفات این کثیرالتقصیر است ، بقدر وسع قلمی نموده‌ام . درین نسخهٔ گرامی بیش ازین مناسب بیان نیست .

دیگر مولانا محنتی و مولانا عاشقی و مولوی قاسمی خوافی و مولانا صلحی . و از میران ، میر حاجی محمد و میر محمد صالح و دیگر میر حیدر و جمعی دیگر از اهل شهر و بلوکات ، همواره شعر بخدمت میرزا میگذرانیدند . اما از عاشقی این ابیات خوش‌آمد نوشته شد :

سر چشم یار گردم که هجوم غمزهٔ او
نفسی نمیگذارد که دل آرمیده باشم

گردباد دشت غم روزی‌که گردیدن‌گرفت
دید چون آه مرا برخویش پیچیدن گرفت

زین سان که من نشانهٔ تیر ملامتم
بیگانگی چرا نکند آشنای من

و مولانا محنتی در فن شعر استاد و در قصیده بی همتا بوده ، از

اشعار[ش] به‌این اکتفا نمود :

از مهر و وفای توام آن روز چه حاصل
کز جور و جفای تـو نماند اثر از مـن

ای چشم تو از صف مژه قلب شکن
وز ناوك غمزه‌ات بدل صد روزن
تا چشم بهم زدی پی کشتن من [۷۳ش]
صد فتنه بهم رسید یـك چشم زدن

و مولانا قاسمی از مردم خواف است ، اما همواره در سیستان می‌بود و به حکومت میرزا بدیع‌الزمان شعر میگذرانید و این بیت از اوست :

گر به اندازهٔ حسن است جنون عاشق را
آرزومند تو رسواتر ازیـن می‌بایست

این ابیات از حاجی مولوی است :

شبی قرار نکردم به منزلی که زنالـه
هزار خاطـر آسوده بیقرار نکردم

کام دل از خدنگ تو دیدم ولی چه سود
جان زود رفت و ذوق طپیدن نیافتم

و مولانا عبدالمؤمن صلحی نیز شاعر و خوشنویس بود و این بیت از واردات طبع اوست :

به بیداد تو ای نامهربان از بسکه خوشحالم
نمیخواهم که یك دم فارغ ازآزار من باشی

میر حاجی محمد ولایی که در آخر وکیل و رکن‌الدولهٔ ملك شاه محمود شده بود و شرح حالش به محل خود بیان خواهد شد ، اونیزگاهی به خدمت میرزا شعر میگذرانید . این بیت از اوست :

زدوست دوست نرنجد به هیچ تقصیری
اگر برنجد و گوید که دوستم غلط است

ومیر محمدصالح «سالکی» تخلص نیز درآخر عهد میرزا ، به شعر گفتن مبادرت مینمود . این بیت ازاوست :

هرکس که رخت دید بلای دل من شد
فریاد که خاصیت دیدار تو اینست

میر حیدر حجابی از میران بزرگ سیستان است و مقرب‌الحضرة حضرت ملك شاه محمود خان شد و حقیقت حالش نیز به محل خود املا خواهد شد . این دوبیت ازو تحریر می‌یابد :

غزل

چها دیدم در ایام جدائی | که گم باد از جهان نام جدائی
حجابی سخت‌جانی برتو ختم‌است | که گشتی زنده از دام جدائی

جمعی دیگر از طبقات مردم سیستان در آن زمان که خریدار سخن بودند مرتکب اشعار میبودند. چون درتاریخ ، نوشتن این مقدمات رامناسبتی نیست طی این وادی خوشترست .

اما اوضاع میرزا از تعریف و توصیف بیرونست . در آن جزوزمان با وجود برادران عالیشأن مثل سلطان حسین میرزا و سلطان ابراهیم میرزا[1] اهل ادراك ، اکثری در سخاوت و شجاعت و اهلیت و راستی سلیقت[2] میرزا بدیع‌الزمان را به ایشان ترجیح می‌داده‌اند . و از ملك غیاث‌الدین محمود ، والد خود استماع نموده‌ام که در حینی که اولاد والانژاد شاه جمجاه ، معصوم‌بیك‌صفوی و [۷٤]کل امرا به دفع قزاق‌خان متوجه هرات شده بودند و میرزا نیز از سیستان با لشکر و قشون خود حسب‌الامر اعلی رفته بود ، در آن باب در همه مجمع میرزا براخوان و اقران خود زیادتی داشت و اهل انصاف خواه قزلباش و خواه تاجیك ترجیح میرزا بردیگران می‌دادند. چنانچه

۱ ــ در اصل : میرزا سلطان ابراهیم .   ۲ ــ در اصل : راس صلیقة .

شمه‌ای از آن معامله در محل خود به عرصهٔ بیان خواهدآمد . و نواب میرزا در شعر رتبهٔ عالی داشته و در علم موسیقی قانون اهل نغمه بوده ، تصانیف مرغوبه دارند . این ابیات ازآن حضرت قلمی شد :

آنکه صد عشوه بیك چشم زدن سازکند
وای اگر ناز بقانون خود آغاز کند

رسید یار بدیعی و میرسند اغیار
مگوی دردل خود، چوبیزمان شده[است]

به شادروان خود هرچند خسرو زیب و زینت‌کرد
پلاس کوهکن در چشم شیرین خوشنماتر شد

و حضرت میرزا با مردم سیستان به قانون عدالت و عدم تکبر معاش [می]کرد . هرکس از عجزهٔ سیستان را حرفی بود ، بی واسطهٔ ارکان دولت ولله ووزیر ، خود عرض نموده به مدت بیست و پنج سال حکومت سیستان بیضه‌ای ستم ازاو به‌وجود نیامد وبه‌حرف رکیکی غبار خاطر احدی نشد .

میرزا یاراحمد پسر نجم ثانی به امر وزارت او قیام داشت و میرزا یار احمد درکمال تجمل و عظمت شأن وکیاست و فراست بود و امامقلی‌بیك ولدندَرخان[1] مدت یك سال و نیم للهٔ میرزا بود . و بعد از امامقلی‌بیك ، محمدخان ترکمان ، به امر للگی قیام و اقدام داشت . و در ایام للگی‌محمدخان منازعه‌ای میانهٔ او و میرزا یار احمد واقع شد . چنانچه میرزا یار احمد گریبان محمدخان را دریده و اویماق ترکمان هجوم نموده ، غلامان و اهل‌کارخانهٔ میرزا نیز برسر میرزا یاراحمد جمع شدند ، نزدیك بودکه فتنهٔ عظیم حادث گردد . آخر این معنی به عرض همایون رسید و سبب شفقت شاهی نسبت به آصف‌زمان شد و اکثر اهل کارخانهٔ بهرام میرزا با اسباب کارخانه بمیرزا

۱ ـ در اصل : بدرخان . در عالم‌آرا : امامقلی‌خان استاجلو ولدندرخان ص ۵۰۳ .

میراث رسیده بود و غلامان ذی‌شان قابل نیز میراث مانده بود و بنابروجود این قسم کارکنان رونق مهمات ملکی و مالی میرزا روز بروز در ترقی وتضاعف بود و علاوهٔ این مقدمات اخلاص و اعتقاد [۷٤ش] ملوك و اکابر سیستان بود که نسبت به ملازمان نواب میرزا وقوع یافت و به سروجان مضایقه نداشتند .

ملك حیدر در امور کلی دخل ننمود و بزرگ ملوك بود و ملك غیاث‌الدین محمود پیوسته در شهر مسکن داشت و یك لمحه میرزا ، ملك غیاث‌الدین را از خود جدا نداشت ، تاآنکه بتاریخ سنهٔ احدی و سبعین و تسعمایه ، نشان واجب‌الاذعان شاهی ، درباب یساق هرات و دفع قزاق‌خان[1] شرف ورود یافت و به احضار لشکریان امر شد . در دو روز سه هزارکس از ترك و تاجیك بهم رسیده . میرزا به آیین بزرگان متوجه به دارالسلطنهٔ هرات شد [2] و مقرر چنین بودکه چون به ده فرسخی هرات رسند ، کس فرستاده برسر وعده به‌یکبار ازاطراف و جوانب هرات درآیند . چون میرزا درآیین شجاعت و بلندپروازیها این معنی را نپسندیدکه به ملاحظه نزدیك هرات رود ، با فوجی از فدویان جان‌نثار ، پیش از لشکر یلغار نموده ، از مخصوصان ملك غیاث و علی بیك ده ده همراهی نموده ، هنوز برادران و عم زادهای جهانگیر فرمان روا با معصوم‌بیك وکیل به سرپل نرسیده بودکه نواب میرزا با فوج قلیل داخل دروازهٔ فیروزآباد شد . و لشکر او پی درپی رسیدندوفتح هرات بنام‌نامی اوشد. اکثرشاهزاده‌ها وامرا درباطن افسرده‌خاطر شدند، اما ظاهرآکمال‌بشاشت وشادکامی نمودند ومدت شش‌ماه‌آن مجمع در هرات جمع بودند ودرعمارات وباغات وفضای دلگشای هرات، شاهزاده‌ها و امرای عالیقدر، جشن‌های عالی ترتیب‌داده، هرروز جشنی‌آراسته‌شدی که‌زهره آرزوی خنیاگری‌آن‌بزم‌کردی وعطاردرا دبیری‌آرزوشدی. وسبب برهم‌زدن هنگامهٔ قزاق‌خان‌آن‌بودکه چون مدتهای‌مدید محمدخان شرف‌الدین اغلی ،

---

۱ ــ قزاق‌خان پسر محمدخان شرف‌الدین اغلی عالم آرا ص ۹۳

۲ ــ در اصل : میرزا متوجه بآیین بزرگان بدارالسلطنهٔ هرات شد .

امیرالامرائی خراسان نمود ودرزمان دولت اوقزاق که ارشد اولاد او بود ، مدارالمهامی بود، بعدازانقضای دولت او، ازدیوان اعلی منصب پدر وایالت خراسان سالها باو متعلق بود . چون اسباب شوکت او از حد اعتدال تجاوز نمود ، بدگویان مجال حرف یافته ، مدتهای مدید خبرهای دروغ و راست به عرض اشرف میرسانیدند ، تا آخر سعی ساعیان کار اورا بانجام رسانید . سی هزار سوار بسرداری شاهزادها ، سلطان سلیمان میرزا و سلطان ابراهیم میرزا [و] وکالت پناه [۷۵] اعتمادالدوله معصوم بیك صفوی و دیگر امرای عالیشان عراق و خراسان ، بجانب خراسان رخصت داد و هریك از این جمع به تقریبی در مشهد مقدس و باقی محال مهیا شدند . سرموعد ناگاه بیخبر بدرون قلعهٔ هرات حاضر شده ، بیکبار قزاق خان از خواب غفلت بیدارگشت وبی جنگ و جدل قلعه به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد . پس از آن قضیه ، نواب میرزا بدیع الزمان ، عنان عزیمت بجانب دارالملك سیستان منعطف فرموده ، اهل سیستان راکه بجدایی چند روزهٔ نواب جهان بانی ، دل از دست و دست ازکار رفته بود ، استظهار جدید بهم رسید و شکارها طرح کردند ، خواه بروی دریا و خواه بسطح صحرا . چند روز نواب میرزا و امرای ذوی الاقتدار و ملوك عالی تبار و میران نامدار ، خدمات پسندیده در سدرهٔ رفیعهٔ میرزا بظهور رسانید ، اظهار شادکامی نمودند و ملك غیاث الدین محمد بنابررنجشی که از خدام میرزا داشت ، چند روز پیشتر از موکب عالی داخل سیستان شده، منزل خود از شهرکه در قرب جوار میرزا جا داشت بقریهٔ زیارتگاه که درآن عصر و زمان در استحکام جزایر و سلاسل محکم ترین دیگر مواضع بود ، آورد . باوجود اخلاص و محبت ملك غیاث الدین محمد و اشفاق و اعطاف میرزا ، آن رنجش مدت یك سال امتداد یافت ، چنانچه در آخر منجر بقصد و غدر گردیده بود . باز ازآنجاکه خلق عظیم میرزا بود ، برزبان آوردکه من خود به حوالی آن جزیره ، قریب به مزار متبرك شیخ رحمت الله المشهور به

پیر زیارتگاه میروم . گمان دارم که ملك‌الملوك لاتکلفاً به نزد من آید وملك عاقبت محمود ملك شاه محمودبن ملك حیدرکه خواهرزادهٔ ملك غیاث‌الدین محمد است و رتبهٔ عالی یافته بود و آغاز دولتش شده بود به‌میرزا عرض‌نموده بودکه تا نواب میرزا به‌آن حدود نروند ، خالوام نخواهدآمد و من ضامنم‌که بعد از وصول شاهزادهٔ عالمیان ، ملك غیاث‌الدین محمد می‌آیند و بیش از این شاهد ملاقات در پردهٔ اختفا نخواهد بود . رسیدن میرزا به حوالی مزار فیض آثار و رسیدن ملك غیاث‌الدین بخدمتش معاًواقع شده و بیش از پیش ملحوظ نظر مکرمت‌گردید .

چون‌کمیت قلم ، درصدد [۷۵ش][1] شرح حال ملـوك در بیدای ناپیدای دقایق حال و حقایق احوال متردد است ، در ضمن این حکایت بیان حال هریك از لوازمست ، شروع درآن مینماید . والله اعلم بحقایق الامور .

ذکر بعضی ملوك
بقیهٔ اولاد ملك قطب‌الدین

بعد از ایام دولت ملك سلطان محمود ، ملك‌الملوك ملك اسحق‌بن ملك محمد ، در قریهٔ پلاسی من اعمال پشت زره ، رحل اقامت انداخته ، منزل وبوستانی ترتیب‌داد وباغات‌مرتب نمود وکاریز بندان وطبسین‌را نیزآبادنمود و به سعادت و دولت در منزل خود ساکن بود . به هرچندگاه ، میرزایان و امرای قزلباش ، آرزوی صحبت ملك‌الملوك العجم نمودی و ملك نیز بهرچند وقت ، نوبتی به سرای امارت حکام رفتی [و] دقیقه‌ای از دقایق اعزاز واطاعت تکالیف ملك‌الملوکی[2] فروگذاشت نکردی وملك اسحق در حسن خط تعلیق ، یگانهٔ زمان بود و در انشا وربط‌کلام ، انتظام بخش «کلام‌الملوك‌ملوك‌الکلام» بود . ملوك عظیم‌الشأن اولاد شاه محمودکه حقیقتاً ابنای عم ایشان بودند ، مثل ملك‌حیدر و ملك غیاث ، کمال محبت به ملك‌الملوك داشتند و طریق

---

۱ ــ ازاینجا دوسه برگی درهم ریخته است و بجای صفحهٔ «۷۵ ش» صفحهٔ «۷۷ش» دنباله مطلب بود . از روی آن صفحه رونویس شد . ۲ ــ در اصل : ملوك‌الملوکی .

آمد و شد مسلوك بود . وراقم حروف خود مشاهده نموده‌که ملك‌غیاث‌الدین به مثابه‌ای در مقام تواضع ملك‌اسحق بودکه مردم استبعاد داشتند . در سن ، میانهٔ ایشان اندك تفاوتی بود . پنج سال ملك‌اسحق از ملك غیاث‌الدین‌بزرگتر بود . از ملك اسحق دو پسر ماند و سه دختر. پسران : ملك علی و ملك‌محمد، و دختران : بی‌بی شاهزاده حرم محترم ملك عاقبت محمود ، والدهٔ ماجدهٔ جلال‌الاسلام والمسلمین ، ملك‌الملوك فی‌الزمان ، ملك‌جلال‌الدین محمودخان. و دیگری بی‌بی مختوم‌که بشاه ابوسعید دادند و نتایج از او بظهورآمد وبیان [حال] او در حال شاه ابوسعید خواهد شد . و دیگر بی‌بی خانمی‌که کپه ابراهیم[1] به حبالهٔ نکاح درآورد و بعد از او حسین‌بیك اجیك اغلی بخواست و اکنون چند نفر از اولاد او در میان امیرزاده‌های استاجلو هستند و ملك اسحق هشتاد سال عمر یافت . در محل[2] هرج و مرج تمورخان و فوت شاه جنت بارگاه و ظهور نواب شاه اسمعیل ، مردم سیستان از ملوك و امرا بزبان تضرع و ابتهال بدرگاه آن سلالةالملوك جمع شدند و التماس کردندکه قبول امر حکومت نماید، قبول نکرد وگفت به‌اختیار خود قبول این‌امر نمیکنم[۷٦] و هرکس مرتکب این امر شود تابع خواهد بود ، تا مردم ازآن حضرت‌مأیوس شده . بعد از جلوس ملك محمود بسه ماه بتاریخ سنهٔ ست و ثمانین و تسعمایه وفات یافت . اناالله و اناالیه راجعون .

ملك یحیی

بعد از تسلط قزلباش در سیستان ، بعضی اوقات در ماهان‌کرمان بسر بردی و بزمان و هودیان در تصرف او بود و چون به آنجا رفتی زمستان در بزمان و تابستان در سرحد سیستان بسرکردی و دومرتبه به سیستان آمد . نواب میرزاکمال اعزاز و احترام بجای آورد . در نظم اشعار سرآمد روزگار بود و بدیههٔ تندی دارد و درکمانداری و میرشکاری بسیار سرآمد بود و اکثر

۱ ــ للهٔ سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا از شاهزادگان صفویه که امارت سیستان را داشته است.
۲ ــ در اصل : در هر محل . محل دراین‌کتاب به معنی «وقت» و «هنگام» به‌کار رفته است .

اوقات او در بزمان صرف شد و آنجا برحمت حق پیوست . و ازو سه پسر ماند : ملك محمد و شاه خلیل و شاه محب . و شرح حال هریك به محل خود نوشته خواهد شد .

[ملك ابوسعید]

ملك ابوسعید پسر ملك قاسم است و مدت حیات در پلاسی درجوار ملك اسحق بسر می‌برد . و ملك ابوسعید مرد عابد ادعیه خوان بود وصلاحیت بسیار داشت و در سنهٔ[1] وفات یافت . واز او سه پسر ماند : ملك قاسم وملك سلطان محمود و ملك ابوالحسن . و پنج دختر : یکی بی‌بی بانوکه ملك‌حیدر بن ملك محمود بحبالهٔ نکاح درآورد و میرزا محمدزمان ازو متولد شد وبعد از فوت برادر ، ملك‌الملوکی ، ملك جلال‌الدین او را نکاح‌کرد و ملك محمد از او تولد نمود . و بی‌بی آتون‌که در اوایل ، ملك محمد ملك یحیی به حبالهٔ نکاحش درآورده بود و پس از فوت او و فوت همشیرهٔ خود بی‌بی بانو ، بنکاح ملك‌الملوك ملك جلال‌الدین درآمد و از او ابوالفتح میرزا متولد شد. و دیگری بی‌بی خانم‌که به امیر تاج‌الدین فیضی عقد بستند و از او میرزا محمدابراهیم و میرزا قاسم و میرزا محمدزمان متولد شدند و چشم و چراغ خاندان اهلیت‌اند . و دیگری بی‌بی خنگارکه میرزا ابوالفتح‌بن ملك علی بن ملك اسحق المشهور به میرزای پلاسی ، المتخلص بمیرزا مایلی او را بخواست و از او پسری متولد شد ، ملك علی و [دختری] بی‌بی صالحه [که] نامزد راقم این تاریخ بود ، [اما] این انعقاد نصیب نشد و درفتوری‌که ملوك بقندهار رفته بودند به‌جوار رحمت ایزدی پیوست .

شاه مظفر

ملك مظفربن شاه‌احمدبن شاه‌شجاع ازنتیجهٔ شاه شجاع‌بن ابوالفتح شاه‌شاهان مسعود شحنه است و در زمان ملك [٧٦ش] سلطان محمود ، شأن

---

١ ــ جای تاریخ در نسخه سفید و خالی است .

عظایم بهمرسانیده ، یك مدت او را محبوس گردانیدند و باز نجات یافت و بعد از فوت ملك سلطان محمود درقزوین ، شاه جنت بارگاه اورا تکلیف ایالت سیستان نمود ، استعفاکرده ، مدتی درسیستان وکیل احمد سلطان بود و پس [از] فوت ملك‌الملوك ، ملك سلطان محمود ، فاطمه خاتون نام ضعیفه‌ای که‌از مردم سرابان بود و در سلك ازدواج ملك بود بخواست و از اودو پسر ماند: شاه قاسم و شاه ابوالفتح . چنانچه شرح حال هریك بیان خواهد شد .

شاه محمد شاه نصرالدین

از نسل شاه منصوربن ابوالفتح است‌که پسر میانهٔ ابوالفتح‌شاه‌شاهان مسعود شحنه است و در سرابان مسکن داشت و در خدمت ملك سلطان محمود رتبه‌ای عظیم یافت و پس فوت او از او یك دختر ماند بی بی شاهم . او را ملك قباد پسر ملك شاه محمد شاه محمود بخواست و از او اولاد ماندچنانچه شرح خواهد یافت .

شاه محمد شاه محمود

بسیار صاحب قدرت و عظیم‌الشأن بود . ملك سلطان محمود را باو توجه عظیم بود و از نسل شاهزاده حسین‌بن ابوالفتح شاه‌شاهان مسعود شحنه است و در سرابان املاك و عقارات داشت و مدت پنجاه سال عمریافت و از او دو پسر ماند : شاه قباد و شاه ولد . شاه قباد ، دختر شاه محمد شاه نصرالدین ، بی‌بی‌شاهم را بخواست و از او دو پسر ماند : یکی ملك محمد و دیگری شاه ولد . و از شاه ولد برادر شاه قباد پسری ماند ملك بداق نام و مدتی بهندوستان رفت و آخر به سیستان آمد و او دختر میر قاسم میرفتحی را بخواست ، از او پسر[ی] به وجود آمد شاه قاسم‌که اکنون با ملك‌محمدبن قباد می‌باشد . و شرح حال شاه ولد در محل خود بیان خواهد شد . مجمل احوال اولاد ملك قطب‌الدین و اقوام و منسوبان ایشان [این] بود . والله‌اعلم.

حال اولاد
شاه علی و شاه محمود و شاه ابواسحق

شاه محمدبن شاه علی ، بعد از فوت شاه ابواسحق عم خود ، بزرگ ملوك بود و همهٔ بنی‌اعمام غاشیهٔ اطاعت او بالطوع والرغبة بردوش داشتند هفت سال بزرگ قوم بود . در ادراك معانی و دقایق نکته دانی تمام بود و در عظمت جثه به نوعی بودکه هیچ اسب او را نمی‌کشید ، چنانچه یـك پای چاقشوراو هیژده من ارزن گرفته بود وکمانش هیچ‌کس درآن عصر نمی‌کشیده و بوتهٔکمانداری اکنون در جارونك مهیاست‌که هیچکس باور نمی‌داردکه در آن قدر مسافت تیرکار تواند کرد و بردیوار خشت‌کاری منزل پدر خود که در موضع جارونك است [۷۷] برروی خشت‌کاری مشتی زده که مشت او بدیوار فرو رفته و حالا اثر او هویداست و بتاریخ سنهٔ[1] جهان پرغرور وفلك پرزور او را از تخت برتخته کشید و ملك حیدر پسر عمش‌که به‌حسب سن اسن بنی اعمام بود قایم‌مقام شد و او بی‌بی سلطان خاتون ، دختر شاه محمود عم خود ، به‌حبالهٔ نکاح آورده بود . از او دو پسر ماند : یکی شاه محمود و دیگری شاه علی . هردو از حلیهٔ عقل عاری بودند و در تلف املاك و عقارات موروثی خودکوشیده ، اکثر املاك خود به‌ملك غیاث‌الدین و ملك حیدر به‌بیع درآوردند . و ملك ابوسعید برادر شاه محمد نیز بعد از برادر به ده سال فوت شد و از او پسری ماند شاه علی‌بن شاه ابوسعید و شرح حال او بیان خواهد شد .

ملك غیاث‌الدین و برادران

ملك غیاث‌الدین محمد[2] پسر بزرگ شاه محمود است ، به زیـور ادراك و عقل کامل و لطف شامل و حسن خلق آراسته و پیراسته بود . باآنکه در دبستان‌کسب علوم و خط و سواد نکرده بود ، کمال ادراك‌معانی داشت

۱ ــ جای تاریخ در نسخه سفید و خالی است . ۲ ــ در اصل : محمود .

و بسیاری از اشعار به محل مناسب میخواند و در ربط‌کلام به نوعی بودکه سهواً و عمداً درعبارتش قصوری و فتوری نمی‌توانست یافت و در علم تاریخ مهارت کلی داشت ، چنانچه اختلاف[1] روایات تاریخ را میدانست و حافظه به نوعی بودکه به مجرد خواندن قطعه یا غزلی ، احتیاج دوبار خواندن نبود . ظاهر و باطنش به صفت حمیده و خصلت جمیله مزین بود . بعد از فوت پدر ، دوازده ساله بود . چون فتور بسیار به‌حال ملوك راه یافت ، متوجه خشکرود شد . چند سال در خشکرود، املاك خود زراعت مینمود . و درقضیهٔ قلعه‌داری خال خود شاه محمود در[2] خشکرود به کومك او رفته ، به این تقریب باخال خود به خدمت نواب اعلی رسید وکمال نوازش یافت . و چون شاه محمود فراهی حسب‌الامر اعلی به‌جانب قندهار به نصیحت شاه‌بیك خان رفت ، ملك غیاث‌الدین نیز حسب‌الامر اشرف همراهش شد و مقرر شدکه اگر ایشان قلعه را بسپارند ، کلید قلعه را ملك غیاث‌الدین به نظر اشرف رساند . و چون این امر برزبان اعجازترجمان پادشاه دین و دنیاگذشت ، کلید قندهار را درکنار هیرمند به شاه دین پناه رسانید و منظور نظر شاهی شد . و چون سلطان حسین میرزا را به سیستان میفرستاد ، سفارش‌کلی به‌ملك غیاث نمودکه از حال میرزا با خبر باش‌که بدونیك سیستان را و میرزا رااز تو میدانم . و در زمان سلطنت بدیع‌الزمان میرزا [۷۷ش] خود در این باب مبالغه از حد رفت و از اول زمان که اختلافات در میان لله‌ها و ارکان دولت میرزا راه یافت و هنوز در سیستان انتظام به حال مواضع و منسوبان ملك نرسیده بود و اخلال‌کلی به حال ایشان بود، ملك غیاث‌الدین محمد[3] به جانب سرابان رفت ، در خانهٔ ملك قباد ، در موضع خرماباد نزول نمود . و سیصد خانه‌وار مردم از موضع او خصوص از قریهٔ زیارتگاه [و] جمع‌کدخدایان و شیخان آنجامعه کوچ همراهی نموده بودند . [زیرا]که همشیرهٔ ملك قباد در خانهٔ ملك غیاث‌الدین بود و ملك‌محمد ولد بزرگ و ملك محمودی و شاه ابوالحسن و یك دختر بی‌بی ارکان ملك

۱ ــ در اصل : اخلاف . ۲ ــ در اصل : از ۳ ــ در اصل : محمود .

نام متولد شده بودند . بودن‌آن مقام به سه ماه‌کشید . میرزا ترخان‌بیك ، مشهور به یادگار سلطان را با خلعت خسروانه و احکام استمالت به سرابان فرستاده ، ملك غیاث‌الدین محمد را به سیستان آورد و بعضی از نهرهای مواضع‌که خراب و بایر بود آباد نموده با محصول و مصالح‌الاملاك به ملك غیاث‌الدین‌گذاشت . روز بروز اسباب دولت و کامرانی مهیا می‌شد و نکبت روگردانیده ، جمیع مطالب و مقاصد رواگردید وکار به جایی رسیدکه از نقیر و قطمیر مهمات ملکی و مالی ، هیچ امر بی‌رضای ملك غیاث‌الدین و بی‌مصلحت او تمشیت نمی‌یافت و پیوسته در شهر ساکن بود وملك محمد و ملك محمودی شاه ابوالحسن در موضع محمودآباد به سر میکردند وگاهی به ملازمت نواب میرزائی و پدر بزرگوار به شهر می‌آمدند و بتاریخ سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمایه ، بی‌بی مریم سلطان ، بنت امیر غیاث امیر عبدالله را به حبالهٔ نکاح درآورد و از او دو صبیه بوجود آمد . و بتاریخ چهاردهم شعبان سنهٔ ثمان و سبعین و تسعمایه ، راقم این حروف بوجود آمد . ارادهٔ خاطر والد ماجد آن بودکه بنام برادر خود شاه حسین نام‌گذارد . میرزا میفرمایندکه ما پسر شما را مسمی بنام[1] میکنیم ملك غیاث‌الدین محمدمیگوید «ارادهٔ من آنست که این پسر را مسمی به‌نام برادرخودکنم.»[2] میرزا ازکمال مهربانی میفرمایند که ما نیز با شما در این امر موافقت میکنیم ، ولیکن در این زودی دو میرزا شاه حسین بوده‌اند : یکی میرزا شاه حسین ارغون[3]که بزیورکمالات صوری و معنوی آراسته بود و دیگری میرزا شاه حسین وزیر شاه بابام که او نیز صاحب صفات مرضیه بوده . ما پسر شما را میرزا شاه حسین نام می‌کنیم‌که شاید به حسب نام صاحب قابلیت و استعداد گـردد . و در زمان‌کودکـی حسب‌الامر [۷۸] عالی پدر و برادران و سایر مردم ، بنده را با این خطاب مخاطب داشتند و اکنون بعضی اکابرکه ازآن مراتب‌آگاهند ، به همان طریق

۱ ــ در اصل از نامی‌که میرزا برزبان آورده است ذکری نیست . ۲ ــ در اصل : میکنم .
۳ ــ این شخص شناخته نشد .

خطاب میفرمایند و جمعی ملك شاه حسین می‌گویند و الحال چنین مشهور است .

اما نام اصلی‌که مادر گذاشته غلام‌حسین است و این وجهی دارد . چون مادر هم در میان ملوك غریب بوده و ابنای جنس ایشان نیست ، و دو دختر متعاقب بهمرسانیده و از تولد پسری مأیوس شده بود ، ازکمال یأس دختری دیگر اسقاط نموده بود ، بهمان اعتقادکه شاید این نطفه نیز دختر باشد، بعدازتحقق فرزند به‌پنج ماه قصد [اسقاط] نموده،کار به‌جایی‌رسیده‌که آثار اسقاط ظاهر شده ، قضا را ایام عاشورا بود و روز پنجم محرم که درآن روز قاصد قطع نطفه شده . ضعیفهٔ پیری از اهل شهر وارد آن منزل ایشان میشود . چون به حقیقت این مقدمه میرسد ، در این مقام به مقام منع و زجر ایشان درمی‌آید . مادرم به جواب می‌گویدکه اسقاط این مضغه شده ، بعد از این دستِ داشتن نفعی نخواهد داد . آن ضعیفهٔ صاحب حقیقت میگویدکه ایام ماتم ابی‌عبدالله‌الحسین است . دست از این عمل بازدار و مگذار . ازکرامات و اعجاز امام لازم‌الاعزاز دور نیست‌که ضرری باین نطفه نرسیده ، پسری بهم رسد که در سلك سگان و غلامان ایشان باشد . مادرم به اعتماد [و] اعتقاد، ازآن ضنك[1] و جهل بازآمده ، استغفار می‌نماید . به‌خدا وحضرت رسول‌الله و روح پاك امام‌حسین متوسل میشود . به تاریخ مذکور این [بی]بضاعت‌متولد میشود و همواره مادرم غلام‌حسین خطاب مینمود . اگر قابل آن باشم‌که در سلك سگان آستان ایشان توانم بود «زهی سعادت دنیا و دین ، زهی توفیق.»

و در آخر کار خارخار رفتن حرمین الشریفین ،دامن‌گیر ملك‌الملوك گردید . سعی بسیار مینمود ، اما به تعویق می‌افتاد و هرسال یك نوبت به زیارت امام الجن و الانس میرفت و باز به سیستان مراجعت مینمود . تاآخر ، ایام میرزا سپری شد و فتنه در سیستان بلند شد و فوت شاه دین پناه تفرقه در عالم افکند و مردم سیستان بنوعی‌که در محل خود بیان خواهد یافت ،

۱ــ دراصل : صبت .

قاصد آن شدند که یکی از ملوك سیستان مرتکب حکومت شود و به ملك اسحق استدعا نموده مأیوس شدند و به ملك غیاث‌الدین محمد نیز ته دلی خود [را] بیان کردند ، از این اراده منع ایشان نمود . تا آنکه متوجه ملك عاقبت محمود شدند [۷۸ش]و ملك مایل این امر بود ، اما دلیر جواب‌ایشان نداده تا جعفر سلطان به سیستان آمد . والد بنده [و] ملك اسحق و ملك‌حیدر و ملك محمود و جمیع میران سیستان تا حوض دار استقبال نمودند ، هریك بروجهی تقاعد نموده ، مراجعت نمودند . ابوی تاشهر همراه بود . ملك‌محمود که صاحب دغدغه بود ، منزل برادرانم ـ ملك محمد و ملك محمودی ـ کـه همشیره‌های او در خانهٔ ایشان بود با مردم خود به جنگل پشت زره برد . این معنی موجب زیادی کلفت ملك غیاث‌الدین شد و منزل خود به شهر برد و مدت شش ماه با جعفر سلطان بسر برد و از هرقسم چیزی‌که در سرکار ملك بود ، با سلطان مضایقه نکرد ، از اسب و قالی و قماش و غله قریب به سیصد تومان به‌سرکار سلطان همراهی نمود . و چون بیماری عظیم به مزاج ملك غالب شد ، سلطان به رضا و رغبت خود آمده ، ملك را تکلیف رفتن مواضع خود نمود . بلکه اظهار نمودکه شما در میان اقوام و فرزندان خود باید بود ، چراکه پیری و بیماری عارض شده ، مبادا نوعی شودکه در این محال[1] اقوام شمارا نه‌بینند . ملك‌الملوك متوجه راشکك شد و برسل[2] سوار شده ، از هیرمند به شیلهٔ محمودآباد و از شیله به شهرآمد . چند روز در راشکك بود . چون هوای جارونك اعتدال‌کلی دارد ، باز درمیان انهار برسل نشسته ، فقیر برروی سل در خدمت پدر بودم تا به جارونك‌آمدند . بعد از دو سه روز جمیع ملوك و میران ، از جنگل به جارونك آمده ، منزل ملك‌را به میان خود بردند ، و با اقوام خود می‌بود تا صحت قرین حال شد .

و در زمان حکومت ملك محمود ، در اوایل اندك رنجشی فیمابین

۱ـ شاید : مجال . مؤلف‌کتاب محل را به معنی وقت مـی‌آورد ممکن است درایـن مورد جمع بسته و بمعنی مواقع بدکار برده است . ۲ ـ چیزی‌که از چوب و خلاشه در هم‌بندند وباآن ازآب گذرند . (برهان) .

شد ، اما خدام ملك‌الملوك والسلاطين باملك غياث‌الدين‌كه خالوی او بود به نوعی از روی ادب معاش میکردکه موجب حسد بنی‌اعمام وکل اقوام بود . تا يك سال و نيم بعد از جلوس ملك محمود بتاريخ سنهٔ تسع وثمانين وتسعمائه نهم شهر ذيحجةالحرام موافق ئيلان‌ئيل ، به جوار رحمت ايزدی پيوست و شصت و سه سال عمركرد . از بی‌بی‌شاه‌بيكی ـ دختر شاه محمد شاه محمود ـ سه پسر : ملك محمد و ملك ابوالحسن و ملك محمودی . و دختری : بی‌بی اركان ملك‌كه او را دراوايل ملك محمود ملك حيدر بنكاح آورد و بعد از يك سال فوت شد . و از بی‌بی مريم سلطان دختر ميرغياث ميرعبدالله ، فقيرـ الحقير و دو همشيره بوجود آمد . همشيرهٔ بزرگ سه روز پيشتر از پدر خود، درسن سيزده سالگی فوت شد و يك دختر در قيد حياتست كه حقيقت حالش نوشته خواهد شد . [۷۹]

[شاه حسين]

شاه حسين پسر ميانهٔ شاه محمود است و با برادرش بسر ميكرد و بسيار قابل و قانع و خوش ذات بود و به عبادت رغبت تمام داشت . دختر ميرفتحی را بخواست وازاودختری به‌وجود آمد و پيش از پدر فوت شد و بتاريخ سنهٔ اربع و خمسين و تسعمايه به عالم بقا خراميد .

[شاه نصرت]

شاه نصرت بغايت خوش صورت و خوش آواز بود . در عنفوان جوانی و ايام بی‌تفاوتی هرگز كاری نكردكه موجب غبار خاطر برادر شود . او نيز در شهور سنهٔ سبع و خمسين و تسعمايه جهان‌گذران را وداع‌كرد و منزل آخرت اختيار نمود . و چهار همشيرهٔ ملك غياث به اين تفصيل‌اند : بوبوخا[تو]ن[1] كه ملك حيدر او را بخواست و از او دو پسر : ملك محمود وملك‌اسحق ودختری : بوبوخانم[2] بوجودآمد . و بوبوسلطان خاتون را شاه

۱ ــ بوبوشكل ديگری از بی‌بی است .
۲ ــ كاتب يك نقطه هم زير حرف «خ» گذاشته است .

محمدبن شاه علی بخواست و از او دو پسر : شاه علی و شاه محمود حاصل شد . و بوبو عروس خاتون را ملك نصرالدین بخواست و از او سه پسر در وجود آمد : ملك غریب ، ملك ظریف ، ملك محمداللطیف . و [از] بوبوی خورد که نامش [بوبو] جان[1] خاتون بود و او را شاه زین‌العابدین بن شاه ابواسحق خواسته بود ، یك پسر ماند : ملك مصطفی و دختری : بوبوخانم . بعد از فوت شاه زین‌العابدین ، برادرش ــ ملك نصرالدین ــ بخواست . از او سه دختر متولد شد : بی‌بی سلطان خاتون و فاطمه خاتون و ارکان ملك . اینست اولاد شاه محمود .

ذکر اولاد شاه ابواسحق

اول ملك نظام‌الدین حیدر ، زبده و خلاصهٔ ملوك زمان خود بوده ، در حسن صورت و خلق و سیرت بی‌مانند بود ، چنانچه او را «شاه خوبان» میگفته‌اند . بعد از شاه محمد به جای پسر عم بنشست . بنی اعمام و برادران در طاعت او داد مبالغه میدادند و ملك غیاث‌الدین با ملك حیدر یك جان بودند [در] دو قالب و تمام عمرگرامی با یکدیگر صرف میکردند و هرگز خلاف رضای یکدیگر نکردند . و ملك حیدر با جمیع اکابر و میران ویاران سیستان بنوعی سرمیکردکه همه بالطوع والرغبة جان فدایش میکردند . خصوصاً اولاد امیر علی‌که شیوهٔ پدرش بودند . همه وقت ، در همه جا ، بااو موافقت داشتند . میرحسین‌علی همواره در فکرآن بودکه سیستان را ازتصرف حکام قزلباش بیرون آورد تا به موعد ، این‌کار خود از پیش رفت . و ملك حیدر پیوسته به شکار و صحبت اهل ادراك شعف داشتی و به عیش وکامرانی [۷۹ش] مشغول بودی و سالی دو سه مرتبه با میرزایان و سلاطین آشنائی کردی . چون او را فرزندان بهم رسید ، ملك محمود در خدمت پدر به‌نوعی ساعی بودکه هیچ خدمتش را بنوکران و غلامان نگذاشتی . و ملك محمودرا نزد پسرعم خود ــ ملك‌غیاث‌الدین ــ برد و گفت‌که‌خواهرزادهٔ شماست وفرزند

۱ ــ حرف «ج» در اصل نقطه ندارد .

شما ، ملك غیاث همشیرهٔ ملك محمودی را به او داد . بعد از یك سال آن صالحه به جوار رحمت ایزدی پیوست و ملك غیاث در باب ملك محمود باملك حیدر مصلحت دیده ، او را داماد ملك‌الملوك ، ملك اسحق نمودند و بی‌بی شاهزاده رابه‌حبالهٔ نکاح او[1] درآوردند . بعد از سه سال فرزندی به وجود آمد ، چون ماه شب افروز . ملك حیدر او را به نام خود مسمی کرد و درآن هفته به جوار رحمت ایزدی پیوست و این قضیهٔ هایله در شهور سنهٔ خمس و ستین و تسعمایه دست داد . اقوام و برادران و اکابر سیستان را عنان صبر و اختیار از دست رفته ، در سیستان تعزیه‌ای واقع شدکه هرگز آن‌گونه المی به حال هیچ طایفهٔ راه نیافته بود .

از ملك حیدر دو پسر اعلی‌گهر ماند : ملك محمود و ملك ابواسحق و [یك دختر به‌نام] بی‌بی خانم ، از همشیرهٔ ملك غیاث . و چهار دختر دیگر ، از بی‌بی دولت خاتون ، دختر شاه محمود فراهی که بعد از فوت همشیرهٔ ملك غیاث‌الدین به حبالهٔ نکاح درآورده بود متولد شد : بی‌بی زلیخا وبی‌بی لطیف و بی‌بی شاه‌آغا و بی‌بی فاطمه .

[ملك نصرالدین محمد]

ملك نصرالدین محمد نیز پسر شاه ابواسحق است ، درکمال شجاعت و سخاوت نفس . اما به غایت غلیظ‌القلب و تندخوی بود و همواره در زمان حکام قزلباش نارسائیها از اولاد او بظهور می‌آمد و فیمابین او و حکام‌اسباب تکلف مهیا بود و اندك نقاری درباب املاك و اسباب میانهٔ او [و] والد بنده بود . باوجود وصلت و قومی نزدیك ، همواره با یکدیگر درمقام رنجش‌بودند تا در ظهور فتنه و فوت پادشاه جنت بارگاه ، کار او و اولاد او ملك غریب وملك ظریف و ملك مصطفی‌که اونیز برادرزادهٔ اوبود و درظل تربیت او و ملك لطیف پسر او بالاگرفت وقریب به‌دوهزارکس ملازم وتابع بهمرسانیده،

۱ ـ در اصل : نکاح او روز درآوردند .

در ظهور دولت ملك عاقبت محمود ، ثروت [و] دولت‌كلی یافتند و مـردم سیستان با ایشان در مقام عناد بودند ، تا قضیهٔ رستم میرزاكه به سیستان‌آمد و ملك عاقبت محمود را بگرفت . در قلعهٔ جارونك او [۸۰] با پسران خود محبوس‌گشت و در پانزدهم شهر رجب سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمایه شربت شهادت چشید . و ملك غریب و ملك ظریف و ملك لطیف درآن شب با پدر رخت بعالم آخرت كشیدند و حال اولاد[او] به نوعی است‌كه در طی حالات ملك غیاث مذكور شد . هشتاد و دوسال عمركرد .

[شاه زین‌العابدین]

شاه زین‌العابدین پیوسته در قلعهٔ برنك‌حم[1] مسكن داشت و اوقات اوبه تلاوت كلام[الله] مصروف بود و بسیار شكار دوست بود و ضابط وصاحب سیاست بود و در سنهٔ احدی وستین و تسعمایه به جوار رحمت ایزدی‌پیوست و چهل و پنج سال عمر یافت و از او یك پسر : ملك مصطفی و یك دختر : بی‌بی خانم از بوبو [جان] خاتون دختر شاه محمود بماند .

[ملك قاسم]

ملك قاسم پسركوچك شاه ابواسحق است و ملك قاسم‌كسب كمال و طلب[2] علمی نموده ، مدت پنج سال در مشهد مقدس به مطالعهٔ علوم مشغول بود و چون به سیستان آمد ، بی‌بی حلال‌خور دختر شاه حسین بهرام رابه‌حبالهٔ نكاح خود درآورد و در سیستان به تعمیر عمارت و بستان حون‌جنت[كذا] مشغول گردید و صحبت ملك قاسم با ملك غیاث‌الدین‌گرم بود و از صحبت برادر خود ملك نصرالدین‌گریزان بود و او را سه پسر : شاه ابوسعید و شاه حسین و شاه ابواسحق و سه دختر ازآن ضعیفه تولد نمود . شاه ابوسعید در هفده سالگی و عنفوان حسن و جوانی فوت شد و شاه حسین مدتی[3] نشو ونما یافت و شرح حال شاه حسین و شاه ابواسحق بیان خواهد شد . و در شهور

۱ ــ سابقاً : برنك حسم . ۲ ــ در اصل : طالب . ۳ ــ در اصل : مدت .

سنهٔ سبع و ثمانین و تسعمایه جهان‌گذران را وداع نمود . پنجاه و دوسال عمر یافت . چون شرح حال ملوك علی طریق‌الاجمال بیان رفت ، شمه‌ای از حالات طبقات میران و یاران و نقبای زره واسپه سالاران سرحد ، در طی حال میرزا بدیع‌الزمان بیان می‌شود . انشاءالله تعالی .

اول : در بیان حال [میران و یاران]

امیر محمد امیر محمود

امیر محمد امیر محمود ، از میران میراقبال است . از اولادمیراقبال که رسالهٔ اقبالیه را به قلم آورده و مرتبهٔ عالیٰ در تصوف داشته و شمه‌ای از حال او مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس شرح نموده . در معرفت ، صاحب مقامات علیه است و امیر محمد در زمان ملك سلطان محمود ، رتبهٔ وکالت بل امارت سیستان یافت و او میر محمود میر سراج‌که از نسل قاضی عبدالکریم است [۸۰ش] داماد خود نموده و از او میرحاجی محمد تولد نموده که آخر قائم‌مقام امیر مذکور بل رکن سیستان گردید و شرح حالش بیان خواهد شد .

اولاد امیرجمال

چون امیر جمال را ملك سلطان محمود به قلعهٔ بزمان فرستاد ودیگر در میان میران برزن کسی نماند ، بعد از چند سال امیر سابق راکه ولد او بود ، تربیت نموده و میر سابق در سیستان صاحب اختیار گردید . و چون بمرد میر مبارز علی پسر او به جای او بنشست و او مکرراً به نزاع امیر محمود به اردوی معلی رفت و منظور نظر نواب اشرف‌گردید . چون امیر محمود نعش میر سابق رابه سیستان آوردکه در قزوین فوت شده بود ، میر مبارز نیز نعش امیر محمود را پس از فوت او ، به‌سیستان رسانید و درسیستان بسیار صاحب رتبه شد ، چنانچه در زمان حکومت ملك محمود ، درجهٔ شهادت یافته ، جمعی ملك حیدر پسر ملك‌الملوك را براین داشتندکه اورا

بکشت . و از او یك پسر ماند : امیر محمدقاسم از دختر میر حسن‌علی واکنون کلانتر سیستان است . شرح حالش قلمی خواهد شد .

امیرمحمد

پدر میر حسنعلی، امیر محمد میرعلی ، در زمان ملك سلطان محمود، رازدار و محل اعتماد و مقرب بود . پس از فوت او میرحسنعلی بجای پدر بنشست و امیر حسنعلی نیز به قزوین رفته منظور نظر شاهی‌گشت و میرزایان و امرای لله ، او را «شهریاری» میگفتند . اگرچه در ممالك ایران‌کلانتر را شهریاری‌گویند ، اما در سیستان مخصوص شاهان سیستان است . و عـزت او بسیار است و بود . و درآخر زمان میرزا بدیع‌الزمان[1] ، امیر محمودی پسر او را در کنار هیرمند سیستان ، برسرکشتی ترکی تیر بزد و بکشت . و این‌معنی موجب زیادتی نفرت او از اتراك شد . و سعی بلیغ در حکومت ملك‌الملوك نمود و شرح‌آن به‌محل خود بیان خواهد شد .

[یارمحمد ویارعلی]

یارمحمد ویارعلی پسران پادار اسکندر ، در هرات صاحب ثروت شدند و املاك بسیار به هم رسانیدند . قریب به هزارکس خویش و قوم هم بودند . چون پادار محمود ، از ملك سلطان محمود استشعارکم توجهی نمود، به نیه رفت و ازآنجا به اردوی همایون پیوست و مدتها درآنجا بود تا ملك سلطان محمود عزل شد . و زیارت حرمین الشریفین نیز به‌جای آورد و از او سه پسر ماند : میر حیدر و میر مقصود[2] . و از یارعلی ، میر حسن نام پسری ماند . و در زمان حکومت ملك محمود ، میر محمد صالح و میر محمد مؤمن دو پسر میرمقصود ویارمحمود ملازم [۸۱] بودند ومیرمحمد صالح مقرب‌ـ الحضرة بود و «سالکی» تخلص مینمود و جوانی بود در غایب صورت و

---

۱ ــ بدیع‌الزمان میرزا پسر سوم بهرام میرزا ، برادر اعیانی شاه طهماسب اول است . ۲ ــ نام یکی از پسرها ذکر نشده است .

سیرت و صفات حمیده و او نیز به اتفاق میرمقصود پدر خود و حاجی مولوی سیستانی به‌حج رفت و درآخر از بیم اولاد ملك نصرالدین از ملك روگردان شد و به‌اتفاق میران به رستم میرزا پیوست و شرح آن احوال در محل خود بیان خواهد شد . و الحال میرمؤمن در سیستان کلانتر است و از اولادیارعلی، میر محمد امین ولد میر مقصود[1] قزاقی نیز کلانتر برزره است و میر مقصود قزاقی ازآن گویندکه یوزباشی قزاق‌خان بود . پس از استیصال قزاق‌خان ، ملك غیاث‌الدین محمد از معصوم‌بیك وکیل شاه‌دین‌پناه ، التماس نمود وخون میرمقصود را درخواست ، اگرچه او را در صندوق‌کرده نزد شاه دین‌پناه فرستادند ، اما معصوم‌بیك متضمن استخلاص او شده بود . حقیقت حال او را لباسی دادکه به عفو مقرون شد . پس ازآن قضیه به سیستان آمد . درزمان حکومت ملك عاقبت محمود معتبر شد .

[دوم : در بیان حال نقباء]

نقیب محمود سرابانی ، پسر نقیب شمس‌الدین برادر نقیب محمد است و نقیب محمود میررحیم پسر عم او در زمان شاه جنت بارگاه به اردوی معلی رفته ، سرابان را خاصه‌کرده بودند . و میر رحیم و نقیب محمد ، در قزوین فوت شده ، نعش ایشان را به‌کربلای معلی بردند و نقیب محمود و خواجه‌کمال‌الدین حسین به‌جای ایشان قایم‌مقام شدند . و نقیب محمد جوانی بود در حسن صورت بی‌مانند ، میرشکار وکماندار و شجاع بود و درزمان حکومت‌میرزا بدیع‌الزمان در سرابان او را «میرزای سرابان» میگفتند . و در زمان حکومت ملك محمود للهٔ ملك حیدر شد و بعد از فوت ملك حیدر للهٔ ملك جلال‌الدین بود و بتاریخ سنهٔ سبع عشر [والف] به رفاقت این فقیر بـه مکهٔ معظمه رفت . پس از ادراك زیارت حرمین ، در قصبهٔ کازرون به‌رحمت ایزدی‌پیوست ودربقعهٔ شاه نورانی‌که نبیرهٔ حضرت امام‌حسن‌است مدفون شد.

---

۱ ــ در متن این‌کلمه زیاد روشن نیست و درست خوانده نمیشود ولی از جملهٔ بعد معلوم میشودکه همان میرمقصود است .

شرح حال نقیبان زره
بعد از تغییر حکومت ملوك

نقیب محمد شاهی ملا و نقیب جمال در میان سربند سربلند شدند ودرشهرکی نقیب رئیس ظهور نمود وترقی یافت. نقیب محمد را«سخت‌کمان» میگفتند و نقیب جمال در شجاعت و تهاور و تدبیر ثانی نداشت . ورئیس احمد که‌کلانتر رامرود بود و مادرش از جماعت شهرك است به اتفاق یکدیگر قطع و رفع مهمات مینمودند و هرگز هیچکس را از طوایف اتراك به ایشان دست نبود تازمان جلوس ملك محمود [۸۱ش]، وشمه‌ای از حال ایشان در طی حالات ملك محمود بیان خواهد شد .

[سوم : در بیان حال اسپه‌سالاران]
میرسرخاب

کار امیر سرخاب در اواخر دولت ملك یحیی عروج یافت و کریم پسرش در زمان ملك سلطان محمود لقب سپهسالاری گرفت و خواجه حسن و خواجه علی برادرش در زمان قزلباش ترقی‌کردند و محمد سلطان جمعی از مردم ایشان بکشت و حسین‌بیك انچك اغلی لشکر به سرحد کشید و جنگی‌شد و خواجه علی در میان لشکر طرفین‌کشته شد . چه او جوانی بود به غایت پاکیزه صورت و صافی سیرت . میرزا سلطان حسین و حسین‌بیك‌میخواستند او را بدست آورند ، در جنگ‌کشته شد و خواجه حسن برادرش در سرحد یاغی شد . جمعی از اکابر سیستان حسین‌بیك را برسر شفقت آورده ، میانهٔ ایشان صلحی‌کردند . حسین‌بیك صد نفر از اعیان استاجلو بسرکردگی پسرعم خود به حکومت سرحد فرستاد . خواجه حسن تمامی آن مردم را بگرفت و به خون برادر خود بکشت و چون خواجه حسن در اوایل دولت‌ملك‌الملوك جلال‌الاسلام والمسلمین بمرد و خواجه محمد پسرش با امیرافضل پسر عمش ولد خواجه علی به‌کلانتری منسوب شدند ، خواجه محمد درسرحد ومکرانات

بغایت مستقل شد ، ناگاه برسر جمعی قلیل از بلوچ مکران رفت و اعتبار به ایشان نکرد ، غافل برایشان تاخت ، آنجاکشته شد . امیر افضل در سرحد استقلال یافت و در سرحد علیا امیر عبدالعلی‌که‌کلانتر وکدخدای موروثی آنجاست استقلال یافت و میرعبدالعلی را پسرانست درکمال شجاعت . یکی راکه بزرگتر بود ، میرعارف نام بود . و میرافضل را پسری‌است ، میرسهراب نام‌که مردم‌آن حدود اورا بنام جدش ـ سرخاب ـ گویند، درکمال شجاعت . در سرحد هزار و دویست تفنگچی سرآمد هستند و در معاملات‌که مکررا راقم این حروف را در مکران واقع شده ، جملهٔ مردم آنجا شرط خدمات و اطاعت به جای آورده‌اند. ان‌شاءالله تعالی بمحل خود به‌حیز بیان‌خواهدآمد.

چون مجملی از حالات ملوك ومردم سیستان درحین حکومت میرزا بدیع‌الزمان صورت بیان یافت اکنون برسر مطلب رفته بیان باقی حالات میرزا از لوازم تاریخ است . والله اعلم بحقایق‌الامور .

تتمهٔ حالات بدیع‌الزمان میرزا

چون مدت مدید بودکه محمدخان ترکمان از اوضاع و منازعهٔ اهل سیستان و کم شفقتی میرزا ملول شده بود ، از نواب اشرف استعفای ملازمت [۸۲] میرزا نمود . نواب اشرف ، تیمور خان ولد منش خان را للهٔ نواب میرزا فرموده ، حکومت تربت زاوه[1] را به محمد خان اشفاق فرمود و محمدخان متوجه‌آن صوب‌گشت و تیمورخان با پانصد نفر از اویماق استاجلو داخل سیستان شد . میانهٔ او و نواب میرزا ، بواسطهٔ سوء ادب او ، اسباب کلفت مهیا شد ، و با اکثر مقربان و محرمان بزم میرزا ، آغاز خشونت‌کرد . رفته رفته حقیقت این معنی به سمع عالی رسید . میرزا

---

۱ ـ شاید : تربت وزاوه . زاوه ، امروز دربیست ویك‌کیلومتری مشرق تربت‌حیدریه است ودهستان آن از بخشهای شرقی تربت حیدریه است و شهرستان تربت حیدریه از شهرستانهای خراسان است (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

در مقام منع وتدارك او درآمد ، تاآنکه بتاریخ [سنهٔ] ثلث وثمانین وتسعمایه[1]، طایر روح قدس نواب اشرف شاه طهماسب ، قصد پرواز نموده ، کنگرهٔ عرش را نشیمن ساخت ، و این خبر شیوع یافت . نواب میرزا ، درمنزل ملك‌حسین آقا ـ غلام خود ـ جشنی ترتیب داد و قصد قتل تیمورخان داشت . کسی از محرمان این خبر را به‌سمع والدهٔ ماجدهٔ میرزا میرساند . درحینی‌که تیمورخان را نشانیده ، قصدگردن زدن او داشتندکه مهدعلیا رسیده ، منع این امر نمود. و آخر پشیمانی ، نتیجهٔ این ترحم بود . تا خبر جلوس شاه اسمعیل ثانی رسید و غضب او به طایفهٔ استاجلو واقع شد . میرزا جهت آنکه طبقهٔ استاجلو از نظر افتاده‌اند ، وقعی به تیمورخان نمیگذاشت . تیمورخان غایبانه راه‌آمد و شد و عرض مهمات و بدگوئی میرزا بخدمت نواب شاه اسمعیل یافته ، در دفع میرزا در فکر بود . در این اثنا خبر فوت سلطان حسین میرزا رسید . میرزا با فوجی معتمدان جهت پرسش برادرزاده‌های خود ـ مظفر حسین‌میرزا و رستم میرزا ـ به قندهار رفت و شش ماه در آنجا توقف نموده ، تمهید اساس دولت نموده ، قندهار را به‌آقایان معتمد سپرد و عنان عزیمت به‌صوب سیستان معطوف داشت و در آخر همین سال و اول سال نهصد و هشتاد وچهار در غرهٔ محرم‌الحرام ، چهار قورچی از درگاه معلی آمدکه یکی از ایشان بانی بیك[2] افشار بود و با میرزا همزاد بود و به مکتب با یکدیگر رفته بودند و به این اعتماد ، میرزا فریب خورد و مشهور گشت‌که قورچیان رقم سر به مهر دارند . میرزا تصور نمودکه چون در همه‌جا امرای استاجلو را مغضوب فرموده‌اند ، حکم همایون بقتل تیمورخان عزصدور یافته و تیمورخان خاطر جمع بودکه شاهویردی قراسالو[ر] را نزد شاه اسمعیل فرستاده بود و به‌عرض رسانیده بودکه میرزا دغدغهٔ عروج و داعیهٔ خروج دارد . و قبل از این قصه

۱ـ دوران سلطنت شاه طهماسب اول‌ازنوزدهم رجب ۹۳۰ـ۲۷ جمادی‌الاولی ۹۸٤ است(معجم‌الانساب) و اسکندربیك مرگ اورا در پانزدهم صفر۹۸٤ ضبط‌کرده است (عالم‌آراص ۱۲۲)

۲ ـ شخصی به این نام نمی‌شناسیم‌احتمال دارد «باقی‌بیك» یا «جانی‌بیك» باشد . ن . ك به فهرست‌نامهای اشخاص درتاریخ عالم‌آرا .

به چند روز ملك غیاث‌الدین که همواره انیس و مصاحب و صاحب [۸۲ش] مشورت بود ، رخصت رفتن مواضع خود یافته بود و ملك محمود و میران سیستان هریك به منزل و مقام خود بودند و هیچ‌کس ازاین اسرارآگاه نبود.

چون شاه اسمعیل از دغدغهٔ برادران فارغ شده بود و خبر فوت سلطان حسین میرزا شنید ، فکر خاطرش بردفع سلطان ابراهیم میرزا راسخ شد و مهم سلطان ابراهیم را به انجام رسانیده و به خاطر جمع دل به قطع صلهٔ رحم نهاده ، قورچیان مذکور را به سیستان فرستاد و بتاریخ چهارم محرم سنهٔ مذکوره میرزای ساده لوح به اتفاق تیمورخان غدار به استقبال خلعت رفته و در «باغ‌عوض» خلعت پوشیده ، محلی‌که متوجه قلعه میشوند در دیوانخانه نرفته ، به عرض میرسانندکه در خلوتخانه رقم را مطالعه نمائید و بعد از فراغ از مطالعهٔ رقم و اطلاع برحکم همایون به دیوانخانه تشریف آورید . جمعی از غلامان مثل علیقلی‌بیك و قاسم بیك به عرض رسانیدندکه تنها بااین چهار قورچی به خلوتخانه نمی‌باید رفت . میرزا متعرض این‌جماعت شده ، به جانب خلوتخانه میرود . تیمورخان وآن چهار قورچی به اندرون رفته ، درهارا می‌بندند و چون رقم را بدست میرزا میدهند و میرزا ارادهٔ گشودن رقم مینمایدکه به میرزا می‌چسبند و نمیگذارند که آوازش بلند شود و چیزی برگردن میرزا انداخته بیك چشم زدن جسم آن[1] روح مجسم راکه جان عالمش توان‌گفت ، از جوهر روح خالی ساخته ، همان لحظه حکم‌بگرفتن غلامان و ملازمان قدیمی و اهل کارخانه‌اش نموده ، فزع اکبر در قلعه‌نوکه محمدخان ترکمان جهت نزول عالی میرزا ساخته بود ، ظاهر شد[2]. و زلزله در ارکان دولت آن سلسلهٔ رفیع مکان افتاد . چاشت بلند این خبر منتشرگشت و ملك غیاث‌الدین و ملك محمود و باقی ملوك و امرای سیستان ، هریك جداگانه رو به‌جاهای جزایر و محکم آوردند و تفرقه در سیستان روآورد . اهل شهر هریك به حال خود گرفتار شدند و بعد از روز دیگر نصف شب ،

۱ ــ در اصل : «او» بجای «آن» .   ۲ ــ در اصل : در قلعهٔ مزبور ظاهر شد .

سیاه بخت تیره روزی را بربالین بهرام میرزاکه شش ساله بود فرستاده، آن طفل معصوم را نیز بوالد غفران شعارش رسانیدند و ملك محمود و ملك‌غیاث، جوانی ـ قاسم نام ـ که در جلدی شهره بود به شهر فرستادند و کشندهٔ بهرام میرزا را در میان بازار پاره پاره کرد و بیرون رفت و خودرا بخدمت ملوك رسانید و قورچیان بعد از ضنك[1] اموال ملازمان [۸۳] نواب غفران پناه به اردوی معلی رفته، حکومت سیستان را به‌تیمورخان‌گذاشتند ومدت‌حکومت میرزا در سیستان به بیست و دوسال‌کشید و در این مدت هیچ خاطر از او آزرده نشد.

ذکر حکومت تیمورخان و هرج و مرج سیستان

تیمورخان در شهر به حکومت مشغول بود. اما ملوك و اشراف و امرای سیستان نزد اوآمد ورفت نداشتند. ملك محمود و ملك نصرالدین و سایر اقوام در جارونك مسکن داشتند و قلعه و خندقی براطراف منزل و باغ ملك محمودکشیدند و فوجی همواره جمع داشتند و میرمبارز درخدمت ملك اسحق در قریهٔ پلاسی به سر می‌کرد و ملك غیاث‌الدین نیز، کوچ ومردم خود نزد ملك اسحق آورد. و میران اولاد میرعلی ومیرحسن‌علی نیزکه‌منزل ایشان قریب به پلاسی بود، آنجا جمع شدند. و جمیع میران میر سراج وامیر حاجی‌حسین واقوام باامیر حاجی‌محمد دربار [کذا] قریب‌پلاسی مجتمع شدند. و سخن ایشان با ملك اسحق و ملك غیاث یکی بود وگاهی به خدمت ملك محمود نیز میرسیدند. و مردم سرابان در پای قلعهٔ فتح جمع بودند. و اهل زره و رامرود نیز یکجا اجتماع نمودند. در هرگوشهٔ مملکت سیستان مجمع مهیا گردید. خاطرها از تیمورخان متنفرگردید و دل مردم به حکومت ملوك مایل‌گشت واسباب و علامات دولت ظاهرگردید. تا اینکه بتاریخ اواخر سنهٔ اربع و ثمانین و تسعمایه شاه اسکندرشأن، شاه سلطان محمد به مسند ملك

---

۱ ــ در اصل: صنك و هیچیك از این دو ماده به معنی «ضبط» به‌کار نرفته است. مادهٔ ضنب به معنی «قبض و ضبط» استعمال شده است.

ایران جلوس نمود و حکومت فراه به‌علی‌خان جان تمورلوی افشار[1] که پسر سلطانحسین افشار بود و در سدهٔ علیه شاهی یوزباشی بود ، داده ، اسباب فراشخانهٔ بدیع‌الزمان به او شفقت شده بود و جهت اخذ اسباب فراشخانه با هزار سوار به سیستان آمد . و نبیرهٔ ملک بایزید فراهی‌که همراه بود ، کس نزد ملوك و میران فرستادکه‌شما مدتی شدکه تیمورخان [را] ملاقات‌نکرده‌اید، می‌بایدکه به‌اجتماع کلی به‌کنار قلعهٔ شهرآئیدکه چون سلطان فراه به اینجا آمد هم بموجب فرمان اخذ اسباب نماید و هم فیمابین تیمورخان و شما صلح‌گونهٔ خواهد نمود . جمیع ملوك و میران سیستان به اتفاق یکدیگرکه جمعیت ایشان قریب به سه هزارکس میشد به‌کنار شهربرسرریگ‌آمدند وجمیع لشکراستاجلو و لشکر میرزاکه در شهر بودند قریب به هزار و پانصد سوار به دروازهٔ شمال [۸۳ش] قلعه صف‌کشیدند و لشکر فراه نیز از جانب شمال ایستادند . این سه سپاه دورنگ در مقام ، قریب به یکدیگر بودند . تیمورخان اسباب مهمانی و جشن مهیا ساخته بود و قصدگرفتن افشار و ملوك و امرای سیستان‌داشت و میرافشار صورت‌گرفتن تیمورخان و ملوك و میران دردل نقش می‌بست و ملوك نیز در پی مدافعهٔ هردوقوم ازخود بودند ودفع شامل قدوه[2] میدانستند. چون صفوف ثلاثه از مغرب و شمال و جنوب قریب یکدیگر شدند ، ازطرف لشکر فراه ، ملك بایزید و برج‌علی سلطان برادر یکان‌خان[3]که‌ازدیوان شاهی یك مرتبه در باب حکومت سیستان کلمه‌ای بنام او مذکور ساخته بودند ، پیش صف سپاه سیستان آمدند و ملك غیاث‌الدین از سپاه خود بیرون آمده ، به ملك محمود سفارش نمودکه امروز مردم را برسر خود جمع دار و ازکار غافل مباش‌که قضیه‌ای عجب مشاهده مینمایم و به‌اتفاق ملك بایزید و برج‌علی سلطان عزم ملاقات تیمورخان نمود و تیمورخان در قلب سپاه خود در سایهٔ دیوار قلعه ایستاده بود . ملك غیاث‌الدین و رفقا برسر اسب باخان عالیشأن مصافحه نموده به حرف مشغول بودندکه چهار برادر از لشکر تیمورخان ـ از

۱ ـ علی خان سلطان افشار (تاریخ عالم آرا ص ۲۷۵)
۲ ـ قدوه : طریق مسلوك و راه رفته .
۳ـ یکان سلطان افشار (عالم آرا ص۲۷۵) .

جماعت درقتلو[1] ــ از صبح تاآن‌وقت به‌یاد رزم ملوك و برهم زدن صف افشار جام لعل فام کشیده ، مست میشوند . و از صف تیمورخان نزدیك خان که با ملوك به حرف مشغول بوده می‌آیند و حمله نموده ، شمشیری حوالهٔ ملك غیاث‌الدین مینمایند . ملك غیاث اسب خود به طرف خان جهانیده شمشیر آن بی‌شعور از خود رد نمود و تیمورخان‌که از این پرده‌دری‌کار او برهم خورد، جهت رفع مظنه ، میانهٔ او و ملك غیاث و آن شریر حایل میشود . و ملك‌بایزید نیز شمشیری بردهن اسب سوار دیگر میزند . چون برج‌علی‌بیك اندکی دورتر بوده ، پنج شش زخم شمشیر به او میزنند و از برهم زدن مزاج تیمورخان این چهار رزمجو متوهم شده هرچهار برادرخون‌گرفته ، خونخوار بمیان لشکر افشار زده ، پنجاه نفر را از مردم ایشان زخمی ساخته ، دوسه زخم بر علی‌خان جان سردار ایشان میزنند و ازآن‌صف چون‌گرگ‌گرسنه قصد دفع‌شیر بیشهٔ سلطنت و بزرگی ــ ملك شاه محمود ــ نموده ، رو به صف سپاه سیستان می‌کنند و ملك غریب و برادران به پسر عم نامور تاجور خود نزدیك‌بوده‌اند. ملك‌الملوك اشاره به‌گرفتن آن چهار شریر میکند . هربرادر از ملوك شجاعت شعار [۸٤] به یك سوار ازآن چهار برادر چهره شده ، ملك غریب شمشیر برکتف مؤدی خود می‌زند‌که دم شمشیر از زیر بغل او بیرون می‌آید . باوجود آن سر وکتف و نصف سینه‌اش به‌خاك میدان می‌افتد وملك ظریف نیز مؤدی خود به یك تیر به خاك هلاك انداخت و ملك مصطفی با شخصی روبرو شده بود . آن ترك بخت برگشته ، شمشیری برصورت ملك مصطفی می‌اندازد ، سر شمشیر او برسرگوش انصاف‌نیوش[2] آن ملك با فرهنگ میرسد . ملك مصطفی به غضب آمده ، دست بگریبان آن زده ، آن بی‌ادب را از زین‌کنده برزمین میزند و اسب برآن می‌جهاند و ملك لطیف نیز مؤدی خود به سقر فرستاده . این چهار بی‌باك به‌یك چشم زدن به‌خاك هلاك افتادند .

برج‌علی سلطان دراین‌گیرودار خودرا به‌میان لشکر خود انداخت

۱ــ نام این تیره را در جائی ندیدم . ۲ ــ دراصل : انصاف هوش .

و ملك غیاث و ملك بایزید همه جاكنارهٔ میدان راگرفته ، خود را به لشکر سیستان میرسانند و لشکر فراه نیز با سیستانیان موافقت‌کرده روبه‌کنارهیرمند می‌آورند . چون تیمورخان را مردم اورسواکردند و راز دل او چون خون پهلوانانش در میان آن سه لشکر پهن شد ، چاره جز فرار ندید . جمیع مردم خودرا از شهر بیرون آورده ، اسب و شتر مردم که در شهر بودند گرفته ، تمامی اموال و اثقال خود بیرون بردند و روبه‌جانب قاین آورده ، ازآنجا متوجه عراق شدند و لشکر افشار ، مردم خود فرستاده ، حسب‌الامر شاه سکندرشان اسباب فراشخانه و بعضی بیوتات میرزا را تصرف کردند و ملك‌ـ الملوك ، مردم کدخدای شهر را طلب نموده مستمال ساخت و خود با لشکر ملوك و امرا به جانب جزایر سیستان رفتند و سه ماه مهم سیستان مجملا بااکابر وکلانتران بود و اکابر غاشیهٔ متابعت ملوك بردوش جان داشتند ومهم‌حکومت نامشخص بود . ملك محمود می‌گفت : «باوجود ملك اسحق‌که وارث ملك است ، دخل‌کردن معنی ندارد» و چون از جانب ملك اسحق مرخص شد ، مکرراً نزد ملك غیاث‌الدین آمدکه اگر شما را این معنی در خاطر هست ، در اظهار اهمال مکنیدکه من مطیع فرمانم . اگر حکومت را به من دهیدکه تابع رضای شما خواهم بود ، چه جای آنکه خود عزیمت این امر نمائید ، از اطاعت و خدمت پسندیده چه چاره دارم. بعد ازمرتبهٔ بزرگی درسن وخالویی ، شما مرا به مثابهٔ پدرید و من فرزند . بعد از فوت [۸٤ش] پدر ، الطاف شما را و تربیت پدرانه را چگونه فراموش‌کنم . ملك غیاث‌الدین‌گفت : «غرض از اهمال من در این امر اینست‌که بیرضای آستان خلافت‌کبرا و ایستادگان‌پایهٔ سریر اعلی ، این امر را مناسب نمیدانم . اگرنه مرا باتو این مضایقه نیست و مرا دماغ حکومت نیست . اگر مرا مرتکب این امر باید شدکه بتو میگذارم . اما در این امر مانعم ، می‌بایدکه‌کسان معتمد به درگاه فرستم و این امر بـه فرمودهٔ پادشاه به‌عمل‌آید.»

جمعی از ملوك مثل ملك ناصرالدین‌که محنت بیشمار درزمان حکام

قزلباش کشیده بود به این امر راضی نمیشد و میگفت‌که حالا هرج و مرج است و فرمان سلطان محمد پادشاه ، جاری نیست و ملك غیاث‌الدین‌میفرمود که سخن تو دلیل سخن منست . در هرج و مرج استدعای ما و شما زودتر به حصول می‌پیوندد و عیار نقد اخلاص برمحك امتحان بهتر جلوه میکند . در این‌طور روزگاری‌که ملوك سیستان را مستقلا میسر است ، بیرضای منسوبان این دولت متکفل حکومت موروث خود نمیشوند . این معنی در اینصورت بهتر میسر است ، غایتش دوسه ماه تفاوت دیر وزود این‌امر میشود . تاآنکه این گفتگو به‌طول‌کشید . امیر مبارز به طرف ملك غیاث‌الدین بود و تمهید این معانی میکرد وامیرحاجی محمد این رأی‌را مستحسن میشمرد. اما امیرحسن‌علی در امر حکومت ملك محمود غلو داشت . دراثنای این قیل و قال خبر وصول جعفر سلطان افشار ارشلو[1] شایع شد وآن جوان بی‌تجربه قصد غدر ملوك داشت و ته‌دلی خودرا افشاکرده بود . چون خبر او رسید ، ملك غیاث وملك اسحق و ملك نصرالدین و ملك حیدر و امیرحسن‌علی و امیر مبارز و امیرحیدر و جمیع اکابر غیر از ملك شاه محمود و میر حاجی محمد به استقبال او رفته ، در نواحی ترشاب که سرراه بیابان‌کرمانست با او ملاقات نموده ، احکام امارت او را مطالعه فرمودند و با ملك غیاث‌الدین و ملوك و امرا اظهار نمودکه ملك محمود و ملك میرحاجی محمد چرا نیامدند . حضرات در جواب‌گفتندکه بعضی حکایات ، مردم از شماگفتندکه قصد غدر دارید ، از خود ملاحظه کردند . ما پدر اوئیم و ملك حیدر فرزند عزیز او و دیگر ملوك همه اعیان‌آن ملك‌اند . هرگاه شما قسم یادکنیدکه درفکر بدی او ومیر حاجی محمد نیستید، ایشان نیز درشهر به‌خدمت شما می‌آیند. سلطان‌گفت «من‌جوانم وبه‌کلام[الله] قسم نمی‌خورم ، اما به‌تاج وشمشیر قسم‌که باایشان بدنیستم .» چون سوگندش خلاف بود [۸۵] و اعتقادش جز بدی نبود ، تاج به او غضب‌کرده ، شمشیر را خصم او کرد . الحاصل چون به حوض‌دار رسیدند ، ملك غیاث ، رخصت ملك

۱ ــ جعفر سلطان افشارکه از درگاه معلی حاکم سیستان شده بود.(عالم‌آرا ص ٤٧٨) .

حیدر حاصل نموده ، جهت اطمینان قلب ملك‌الملوك او را فرستاد و صورت مکالمهٔ او را پیغام داد . و چون به حوالی دشت چپ راست رسید ، ملك‌اسحق و ملك نصرالحق والدین را رخصت داد و ملك غیاث و امیرحسن‌علی و امیر-حیدر را با خود برد . چون ملك غیاث به شهر رسید ، ملازمان او معروض داشتندکه ملك‌الملوك منزل ملك محمد و ملك محمودی پسران شما را جهت آنکه همشیره های او در خانهٔ پسران شمااند به جنگل نزد خود برد ومنزل شما را گذاشت . قصد ملك‌الملوك از این‌کارآن بودکه بردن منزل پسران شهرت نخواهدکرد . اگر منزل ملك غیاث را ببرد ، شهرت میکند . و مبادا آسیبی بملك غیاث رسد و ملك غیاث از این معنی افسرده خاطر شدکه فرزندان مراگذاشت و همشیره‌های خود برد . سلطان این معنی را فوز عظیم دانسته ، در ساعت شتران وکجاوهٔ حرمهای سلطان را به جارونك فرستاده و نقل مردم خود فرمود و داخل شهر سیستان شد . چون‌کوچ ,مردم ملك غیاث به‌شهر آمد ، مردم حوض‌دار وکندر نیز اطاعت نموده ، رئیس غلام‌علی منزل خود به شهر آورد و مردم سرابان رجوع به شهر کردند و مدت شش ماه حکومت سیستان کرد .

حکومت [جعفر سلطان افشار]

جعفر سلطان افشار ، جوانی بود در صورت ظاهر بی‌مانند ، اما ساده لوح و بی‌تجربه بود و از حلیهٔ عقل عاری بود و در شهر متمکن گردید. همه روز به صحبت و جشن مشغول بود و ملك غیاث‌الدین راعزیز و محترم داشت . هرروز به دیدن ملك می‌آمد . باوجود آنکه ملك محمودی و ملك محمد را منزل در جزیره و جنگل نزد ملك محمود بود ، اما پیوسته درخدمت پدر خود می‌بودند و در خدمت نواب سلطانی به سر میکردند وکمال اعزاز و احترام به‌جای می‌آورد و امیر مبارز و رئیس غلام‌علی - بزرگ حوض‌دار-عزت کلی نزد او داشتند و میر لطف‌الله معموری برادرزادهٔ امیر محمدمعموری حسب‌الامر اعلی وزیر او بود و عباد سلطان امرلوی افشارکه به حکومت‌زمین

داور و گرمسیر رفته بود، کار او تمشیت نیافته با لشکر و قشون خود، قریب نهصد سوار معه‌کوچ به سیستان آمده، در شهر ساکن شد و قریب به هزار خانوار قزلباش در شهر بود و هزار سوار با جعفر سلطان نیز آمده بودند. این‌دوسه‌هزارکس باتبع خود به مشقت بسیار اوقات [۸۵ش] میگذرانیدند و سوای[اهالی]حوض‌دار وسرابان‌وآبخوران واصل‌شهرکسی‌باقزلباش رفت‌وآمد نمیکرد. و امیر مبارز علی هرچیز داشت، صرف سلطان نمود وملك‌غیاث‌الدین از اسب واستر و قالی و قماش عراق دویست تومان به سلطان ارسال داشت، و دو هزار من غله نیز امدادکرد. در این اثنا ملك غیاث‌الدین بیمار شد ومدت دو ماه بیمار بود. چون بیماری به‌طول‌کشید، سلطان نزد ملك آمده، اظهار نمودکه بیماری شما به‌این مرتبه رسیده، اگر درمیان فرزندان و اقوام خود باشید اولی وانسب مینماید.

ملك غیاث‌الدین گفت‌که من تا مهم شما نامشخص است و معاملهٔ اقوام من در میان است جدایی اختیار نمی‌کنم. اما مبارز علی‌گفت که بودن شما در حین بیماری در اینجا خوب نیست. شما اطاعت فرمان اعلی کردید و امداد سلطان بجای آوردید. اگر در میان اقوام خود باشید و مردم [را] از تحریك فتنه و فساد بازدارید، به صلاح دولت پادشاه اقرب مینمایـد. و تحریك بسیار ـ سلطان ـ درباب رفتن ملك غیاث‌الدین نمود، تا آنکه ملك را در محفه نشانیده به‌کنار هیرمند آوردند و سلطان شرط مشایعت بجای‌آورد و یك هفته در راشکك اقامت نمود و از راشکك به جارونك‌که خوش‌هواترین بقاع سیستان است رفتند و در منزل نوکه بجانب غربی جارونك واقع است نزول نمودند و چند روزکه درآنجا توقف نمودند،ملك‌الملوك به‌صحت حال خود رسیده، انواع بهجت و مسرت نموده، ایشان را به اردوی شیخ زره که قریب بیست هزار خانه مجتمع شده بود، بردند و چند روز ملوك ومیران صحبتها داشته، لوازم خوشحالی و سرور به‌جای‌آوردند. و امیر حاجی‌محمد

که کمال اخلاص به ملک غیاث‌الدین محمد[1] داشت و ملک اورا به خطاب «فرزند» ارجمند ساخته بود و در سلك پسران خود میشمرد ، همه روزه به صحبت فیض‌بخش خلاصة‌الملوك میرسید و سلطان همه روزه کس میفرستاد ، تا آنکه ملك غیاث‌الدین ، ملوك را نصحیت نمود و به صلح راغب ساخت . جمیع[2] ملوك و امرا ازآب گذشته ، ملك محمد پسر بزرگ ملك غیاث‌الدین به شهر رفته ، دعا و سلام خود به سلطان رسانید و سلطان را سوار کرده به‌کنارجنگل و هیرمند آورد و بنیان مصالحه فیمابین ایشان گذاشته ، آن روز فی‌الجمله عهدی درمیان‌آمد . اما حضرات از سلطان واهمه بیشتر از پیشتر به هم‌رسانیده مضمون این مصراع [۸۶] که «صلحی‌که هست موجب رنجیدن دگر» ، به‌عمل آمد و بعد از چند روز ، کار به‌جائی رسیدکه هژده نفر و بیست نفر ازگرگان و شبگردان سیستان مثل : مؤمن مروارید وحسن‌کوهی وفوجی‌دیگر از زرهی و سیستانی به شهر آمدند و هرکس را می‌خواستند ، تاراج می‌کردند و می‌رفتند و یك شب به خانهٔ خواجه شاه محمد مستوفی آمده ، او را به‌قتل رسانیدند . هرصبح نفیر ناله وافغان از خانه‌ای بلند میشد و هرشام غبار تردد شبگردان ازکوچه به‌کرهٔ اثیر میرسید و بیماری ملك غیاث‌الدین عود نموده ، کار به جایی رسیدکه مدت سه ماه از منزل خود بیرون نیامد . این معنی نیز باعث برهم‌زدگی بیشتر شد . سلطان به‌تنگ‌آمد . کس فرستادکه من برسر شما می‌آیم ، مهیای جنگ باشید و جمع قزلباش مستعد جنگ شدند و قریب به‌هزار کس از مردم سیستان‌که در شهر باامیر مبارز می‌بودند با امیر حیدر و امیر عبدل‌ولد امیر محمد مؤمن میر غیاث و امیر ویس و امیر حیدرکه[3] ازاولاد امیر سید احمد بودند نیز با اتراك همراهی نموده ، عدد لشکر ایشان به چهار هزارکس می‌رسید . آهنگ جنگ لشکر سیستان کردند . و ملك محمود نیز از اردوی خود بیرون آمده ، برابر بازارك ، لشکرگاه شد و در پشت جالق و بازارك جمعی از آب گذرانیده . ملك حیدر و ملك محمودی و از میران

۱ ــ در اصل : محمود . ۲ ــ در اصل : جمیع . ۳ــ در اصل : وامیرویس و امیر حیدر امیر ویس از اولاد ...

میر حاجی محمد با چند نفر تفنگچی از مردم سرحد و چند مرد نامی از پشت زره ، ازآب گذشته ، فوج فوج عزیمت گذشتن آب داشتندکه جعفرسلطان با لشکر آراسته میرسد . با ملك حیدر پانصد کس زیاده نبوده‌اند . قضا را به همان جای‌که جنگ شاه منصور بخشی و ملك سلطان حسین واقع شده ، این جنگ واقع میشود و سلطان دوبار با هزار سوار جلو می‌اندازد و هربار چند نفر به‌تیر و تفنگ از اسب می‌افتند و مرتبهٔ سیم که جلو می‌اندازد ، اسب او چراغ پا شده ، به سر وگردن بزمین افتاده ، گردن او بشکست و لشکر او فرار نموده . یار قاسم یارمبارزکه نوکر ملك حیدر بود برسر او رسیده اندك تلاشی نمود و سر او را بریده ، انگشتر او را از دست او بیرون‌کرده ، هردو را به نظر ملك‌زادهٔ اعظم ، ملك حیدر و ملك محمودی رسانید و امیر محمودی نیز تلاش بسیارکرده بود ، چنانچه در میان پیاده‌ها بکنار[1] کهنه نهری بود . در حملهٔ دوم جعفر سلطان نیزه به میر حاجی محمد میرساند و سنان نیزه بر [۸۶ش] ساعد دست راست امیرمذکور آمد ، از جانب دیگر بیرون رفته ، امیر پردل پا افشرده ، سنان نیزه را از دست خودکشیده ، بزور بازوی‌شجاعت نیزه را بشکست .

القصه نوکران میر حاجی محمد ، مثل : محمد محمود خیرالدین‌که سرآمد پهلوانان آن عصر بود و میر هدی و غیبی شاهی و حسن‌کوهی و جمعی دیگر از جوانان پردل و رزم‌جویان آهن‌گسل ، آن روز جنگی‌کردند که حکایت پردلان ورزم‌جویان سابق را متروك ومنسوخ ساختند و ملك‌حیدر با وجود عنفوان عهد جوانی و ندیدن جنگ، [بنوعی] سرداری وایستادگی نمودکه مبارزان عرصهٔ‌آسمان زبان‌به‌تحسین اوگشودند. وملك‌محمودی گاه‌نزد ملك حیدر می‌آمد وگاه به‌میان رزمگاه آمده ، ترغیب دلاوران می‌نمود تا شاهد فتح و ظفر از پس پردهٔ مراد رخ بگشاد . و جعفر سلطان به صدق نیت خود و به عملی‌که در خاطر داشت ، گرفتار گشت . و عباد سلطان راه هزیمت

۱ ــ در اصل‌کلمه «بکنار» نقطه نداشت .

پیش گرفت و میر مبارز و دیگر میرزادهای سیستان که در آن جنگ همراه ایشان بودند ، خواه به رضا و خواه به‌کراهت روگردان شده ، متوجه شهر شدند . و همان لحظه میر مبارز ، جانب هرات رفت . و ملک عاقبت محمود ازآب‌گذشته ، تمامی آن لشکرگردون‌حشر ، ارادهٔ شهر نمودند . ملک‌ملاحظهٔ ملک و ناموس مردم‌کرده ، چند نفر از ملازمان به شهر فرستادکه هرکس از نوکران قدیمی میرزا و اهل‌کارخانه ، سر ملازمت ما دارند ، از روی امید در شهر توقف‌کنند و مردم افشار به فراغت خاطر با ناموس و مال خود بیرون روندکه با مال و ناموس و جان ، امان ایشان دادیم . تاآخر آن روز ، یك‌تن از مردم افشار در شهر نماند و مال خود بیرون بردند . روز دیگر ملك عاقبت محمود به شهرآمده ، اول به‌مزار فیض‌آثار ملاکردان ولی رفته ، زیارت قبر شاه علاءالدین علی‌بن ملك قطب‌الدین نموده ، از آنجا به قلعه‌نو رفته ، سه‌روز جهت تسکین خاطر مردم شهر و استمالت اهل او در آنجا بوده ، عنان عزیمت به جانب اردوی خود منعطف‌گردانید . و این قصه بتاریخ سنهٔ خمس وثمانین و تسعمایه وقوع یافت . و مردم سیستان به حکومت ملك یکدل و یکرو شده، اسباب دولت مهیا شد و آن صاحب سعادت فیروز بخت نیك نام‌که‌لایق دولت دو جهان بود ، به تکلیف اقوام رفیع مقام و امرای عظام و سایر ارباب‌اخلاص و اعتقاد ، راضی به امر حکومت و سلطنت [۸۷] سیستان و ملك موروث خودگردید .

ذکر حکومت ملك‌الملوك فی‌الزمان ملك نجم‌الدین محمودبن ملك حیدر

عالیجاه ، ممالك‌پناه ، حقایق آگاه ، وارث سریر اکاسرهٔ عجم ، اعظم ملوك عالم ، افتخار صنادید خسروان‌کبار و نقاوهٔ سلاطین عالیمقدار ، نیکو صورت ، پاکیزه سیرت ، المخصوص بعنایات الملك‌الودود ، نجم‌الفلك السلطنة والعدالة ، ملك شاه محمود حالت . [کذا]

شاه کشور گیر عادل دل ، ملك محمود شاه

خسرو خسرو نشان ، شاه فریدون احترام

به طالع فرخنده که اختیار اهل نجوم بود ، بعد از چهل و دوسال که اورنگ سیستان مشتاق جلوس این طایفه بود ، پای برمسند آباء واجداد گذاشته ، براورنگ کیخسروی تکیه فرمود .

ملوك و اشراف و امرا و اعیان و سادات و علما و نقبا و سایر برایا نثارها کرده ، ابواب فیروزی و سرور بررخ عامهٔ خلایق گشوده ، نوروزی در ساحت سیستان آشکار شدکه از خرمی و سرسبزی ، صحن جهان ، بتخصیص عرصهٔ خراسان از نزهت و رطوبت تردماغ و شکفته خاطر شدند وضیع و شریف را غنچهٔ دل به شکفتن آمد . سیستان را عهد جوانی تازه شد . چمن زابل رانم از سرچشمهٔ رحمت رسید و گلزار سیستان را نخل مراد شکفت . شاخ امل آرزومندان را میوه‌های مطلوب به‌بار آمد . لبهای ناله‌گزین را به تبسم ، عهد مصاحبت[1] استحکام یافت . گل‌خنده بشگفت و چشمه‌سار گریه مسدود شد . خان‌مان غم خراب شد و خاندان سرور و شادمانی آباد گشت . شخص بخل و امساك به عدم گریخت و پیکر جود و احسان به وجود آمد . یأس پرده‌نشین شد و امید به‌عرصه درآمد .

چون صیت دولتش به اطراف واکناف رسید ، اعیان و اشراف رو به‌آن کعبهٔ امانی و آمال آوردند . سادات عالیدرجات گرمسیرات ، خصوصاً اولاد میر عبدالحی ، سیما سید نورالله و امیر خورد رجوع به سدهٔ علیه ملك ملك خصال نموده ، کلید قلاع خود آورده ، جا و مقام ، هریك را به‌اضعاف مطلب به ایشان بخشید . و سادات عظام در هفتوادکه به‌بم‌کرمان تسمیه یافته و مشهور بولایت اربعه است ، مثل : شاه میرزا و شاه عبدالباقی و میرزاصافی رجوع به خدمت عالی نموده ، اعزاز و احترام ایشان نمود . بعضی به‌مجالست [۸۷ش] ملك‌الملوك مانده ، بعضی مقضی‌المرام به محل خود معاودت کردند . اکثر اکابر قائن به‌تهنیت آمده ، اظهار اطاعت و یکجهتی کردند . چند نفرکه موانع داشتند ، عرایض فرستاده ، اظهار شکرگزاری کردند و مردم قلعه‌کاه و

۱ ــ دراصل : مصاحب .

اوق نیز آمده ، ارادهٔ بیرون کردن داروغه کردند . چون قرابت کلی میانهٔ ایشان و طبقات امرای سیستان بود ، اسم نوکری به ایشان اسناد شد وهریك به راتبه در مواضع و حصون خود صاحب حکم شدند و اطاعت گونه‌ای به‌حاکم فراه میکردند . و قصبهٔ نیه را به ملك محمد پسر بزرگ ملك غیاث‌الدین‌محمد[1] داده ، ملك محمد ولایت نیه را متصرف شده ، قلعه را استحکام داده ، نشیمن ساخت ، و مدت سه ماه حکومت نیه نمود . بعضی از ارباب آن دیارکمال اخلاص به جای آورده ، برخی‌که نادولتخواه بودند ، خودرا مخلص ظاهر ساخته ، غایبانه‌کس نزد شمس‌الدین‌بیك گیل، حاکم سابق نیه فرستاده ، اورا نوید دادن نیه دادند .

چون ملك محمد به ارادهٔ ملازمت ملك‌الملوك به سیستان آمدکه باز معاودت نماید ، شبی یکی از اصحاب نیه مردم شمس‌الدین‌بیك را به‌قلعه بالا آورده ، صبح منسوبان ملك را بیرون کرده ، قلعه را متصرف شدند و تتمهٔ حالات شمس‌الدین‌بیك واصحاب نیه به محل خود بیان خواهدشد .

ودراوایل رئیس‌مؤمن خاشی‌بخدمت استسعاد یافت وبازدرسپردن قلعه اهمالی‌ورزید، تاملك‌الملوك به‌جمعی ازملکان وامیرزاده‌ها اشاره‌کردکه لشکر به‌آنجا برده، قلعهٔ خاش‌که دراستحکام لاف مساوات باقلعهٔ افلاك‌میزند منسوخ سازند . حسب‌الامر عالی پنج هزارکس به قلعهٔ خاش رفته ، چند روز جنگ بود ، بالاخره قلعه به‌تصرف ملازمان عالی درآمده ، به جمعی ازنقبای میرحسن سپرده ، لشکر به سیستان مراجعت نمودند . و اهل سرحد سیستان از سپه سالاران اعظم و مفتیان[2] آن دیار ، طوق غلامی برگردن نهاده ،حکومت آنجا به ملك غریب ولد بزرگ ملك نصرالدین مفوض شد . و ملکان وامرای مکران علیا و سفلی باج و خراج خود فرستاده ، تاکنار دریای سند منقادفرمان شدند . سکه و خطبهٔ ولایت نیمروز به نام خودکرد و مدت سه ماه سکه و خطبه به‌نام ملك‌الملوك بود . چون خبر تصرف سیستان به عراق رسید ،

۱ ــ در اصل : محمود .   ۲ ــ شاید : نقیبان .

محمدخان که رکن‌السلطنه بود و با ملك‌الملوك همعهد بود [۸۸] به عرض رسانیدکه جعفر سلطان به نیت بد و داعیهٔ عبث ضایع شد و ملوك لیث به‌این دودمان خلافت مکان در مقام اخلاص‌اند وچند محل خود از امر حکومت استعفا نموده بودند . اکنون‌که میل و قصد این امر حکومت دارندگنجایش مضایقه نیست . احکام ایالت و خلع خسروانه و طبل و علم جهت ملك‌الملوك از درگاه شاه سکندرشأن حاصل نموده ، فرستاد . و مبالغه نمودکه همین‌سکه و خطبه را به‌نام اشرف‌کند ، دیگر توقع از شما نداریم و در سیستان به‌دستور ماضی متقلد امور حکومت و ایالت باشند . سادات و علما و خیراندیشان به خدمت ملك‌الملوك رفته ، استدعای این امر نموده ، سکه و خطبه را به نام نامی شاه سکندر شأن زینت دادند و مجمعی در کنار شیلهٔ شیخ زره دست داده بودکه درکم عصری در سیستان آنچنان اردویی جمع شده بود . بیست هزار خانوار مردم بودند ، به غیر از مردم زره و رامرود وگرمسیرات که‌آن جمع نیز هریك در نواحی خود اتفاقی کرده بودند و اکابر ایشان ، روی به درگاه عالی داشتند .

دراین اثنا عالیحضرت ، ملك رتبت ، ملك‌الملوکی ، ملك صفی‌الدین اسحق رخت به عالم آخرت کشید . بعد از تعزیهٔ آن جناب ، جشنی عظیم ترتیب فرمود ومناصب علیه جهت ملوك وامرا تعیین یافت. اول ملك‌غیاث‌الدین را برمسند به جانب راست نشانید ، به زبان رأفت اظهار فرمودکه این دولتی است از شما و من به مثابهٔ فرزند آن حضرت . در باب مناصب ملوك و امرا آنچه رأی رزین پسندد ، رأی ازآن حضرت است . و ملك نصرالدین نیز عم بزرگ است ، بزرگ این سلسلهٔ علیه ، شما و ایشانید . و امیر حسن‌علی‌که لله و مربی ملك‌الملوك بود پیش نشسته به‌اتفاق ملك غیاث‌الدین و ملك نصرالدین در باب مناصب با هم اندیشه و مشورت نمودند . امیری دیوان به ملك محمد که پسر بزرگ ملك غیاث‌الدین بود نامزد شد و ایشیك‌آقاسی باشیگری به

ملك غریب مقرر شد و میرآخوری به ملك ظریف[1] [مرحمت] کردند و ناظر جمیع مملکت وامن دولت ، ملك محمودی[2] گشت و آخر به امر وزارت قیام نمود و سرداری به ملك علی پسر ملك ابواسحق برادرزادهٔ ملك‌الملوك مقرر شد . و با وجود آنکه بنده در آن تاریخ هفت ساله بودم دواتداری به‌بنده مفوض شد و نایبی تعیین شد و ملك لطیف قورچی شمشیر شد [۸۸ش] وملك سلطان محمود بن ملك ابوسعید سفره‌چی گشت و ملك قاسم برادرش تواجی کردند و میرزا ابوالفتح‌بن ملك علی نیز به خدمتی مشغول بود . اماملك‌الملوك احترام ایشان بسیار میکرد و همواره ملك غیاث‌الدین می گفت : «دریغ وحیف که شما با وجهی با طبقهٔ ملوك اولاد ملك قطب‌الدین معاش نخواهیدکردکه تلافی عشری از احسان ایشان‌که نسبت به اولاد شاه محمودکرده‌اند تواندکرد وتواند شد.» و شاه ابوالفتح نیز میرآخور شد و شاه قاسم برادرش تیروکمان ملك برمیداشت و ملك مصطفی قورچی ترکش و تیروکمان بود و ملك محمد ملك قباد پروانچی سره مسکین [کذا] بود و برادر شاه ولد نیز پروانچی بود و دیگر ملك‌زاده‌ها همه محل بخدمت استسعاد داشتنند .

وامرای‌عظام : میرحسن‌علی ، لله بود و امیر حاجی محمد ، وکیل بود و در اوایل میر لطف‌الله معموری وزیر بود و بعد از قتل او میرمبارز وزیر شد و بعد از قتل میرمبارز امر وزارت به ملك محمودی رجوع شد و امیر محمد پسر میر حسنعلی نیز تواجی بود و امیرکمال‌الدین حسین طبقی پسر کوچك امیر حسن‌علی ، کتاب‌دار و مقرب‌الحضرة بود و امیر حیدر امیر حاجی محمدکه از میران میر سید احمد بود ، مصاحب بود . اما ظاهر منصب او قیچاچی‌گری بود و امیر غیاث امیر شمس‌الدین‌که از میران برزن و اقارب میر مبارز است ایشیك‌آقاسی بود و دیگر میرزاده‌های اقوام میرحاجی محمد و امیر حسن‌علی و امیر مبارز و غیره در سلك قورچیان منتظم بودند و امیر محمد صالح نبیرهٔ یارمحمود ترخان و مصاحب بود و باقی یاران درسلك

۱ ــ ملك غریب و ملك ظریف و ملك لطیف فرزندان ملك نصرالدین پسر شاه نجم‌الدین محمودند .
۲ ــ ملك محمودی فرزند دوم ملك غیاث‌الدین پسر شاه نجم‌الدین محمود است .

قورچیان منتظم بودند ؟ و اولاد میرحسن یارعلی مثل حسنعلی نیز تیر و کمان برمی‌داشت و جبادار بود و میرقاسم قاضی ناظر بود و میرقاسم نرماشیری[۱] مشرف‌بود ومیرجلال‌گاو، نیزهٔ ملك برمی‌داشت و شیخ‌محمد که از اولاد شیخ علی محمود است علمدار بود و میرحسن جان‌که از میران چغتای است وپدران ایشان با بیگم ـ همشیرهٔ سلطان ابوسعید ـ به سیستان آمده بودند ، مستوفی و صاحب اختیار کل و جزو شد و میر مظفر که اسن آن طایفه بود و محل اعتماد ، ایشیك‌آقاسی حرم شد .

و از نقبا : نقیب جمال سپهبد و لشکرکش بود و نقیب محمود ترشابی[۲] را للهٔ ملك حیدر کرد . القصه ، هریك از ملوك و میران و اصحاب سیستان به امری و شغلی که لایق و مناسب بود اشتغال داشتند و به صدق تمام درخدمت وکاری‌که مناسب هریك بود متوجه‌بودند. [وملك‌الملوك] به ترتیب مجالس ومحافل [مشغول شد] وآغاز دولت وعنفوان عهد [۸۹] شوکت را به جشن های ملوکانه می‌گذرانید و ملك‌الملوك را رفعت شأن وسمومکان، به مرتبه‌ای بود و مهابت او بدلها بنوعی نقش بسته بودکه جمعی که سالها با او بودند ، هرروزکه بخدمت او می‌آمدند ، تصور میکردندکه آن بزرگ صورت و معنی و خدیو ظاهر و باطن را امروز ملازمت کرده‌اند و مطلقاً بی‌دفعی ، مدت چند سال اطاعت و مال به حکام قزلباش به خاطر نمی‌گذرانیدند[کذا]. الحق از سلاطین جهان را مانند امیر حاجی محمد ، وکیل و رکن‌الدوله کم به‌هم رسد ، به حسب شأن و صورت ظاهر و خوبیهای باطن و ادراك معانی و ربط کلام و حسن تقریر و جمال تحریر و عذوبت انشاء و قوت املا عدیل نداشت . همواره مطالبات و ملتمسات در محل عرض حاجات مقرون به‌اجابت بود و هیچ‌کس از اهل سیستان و امرا خلاف رأی امیر حسن علی نمی‌توانست نمود وامیرحسن‌علی درقواعد اخلاص وقوانین‌عبودیت درگاه‌ملك نه‌چنان راسخ دم و ثابت قدم بود که هیچ‌کس را قوت نفس سرد زدن بوده باشد .

---

۱ ـ دراصل : مرناسری . ۲ ـ دراصل : برشابی .

تا [بر] آینهٔ اخلاص‌کسی نیم لمحه غبار ملالتی ننشیند پیوسته بردردلها نشستی و پاس خاطر ها داشتی و متفحص ظاهر و باطن زودرنجان و ثابت‌قدمان بودی [و] غبار خاطر آن [زودرنج] رابه صیقل جان افزای دلداری زدودی و به شکر تحسین این ثابت قدم را نواختی . بروری [کذا] زهرپیکان ناخوش کلامان به پادزهر تفقد از دل برهم زده مزاجان کشیدی و مرهم محبت بر ناسور خسته خاطران گذاشتی . تا میر حسن‌علی در قید حیات بود ، جسم اخلاص را جان و قالب یکرنگی را روح بود و سخن خلاف به هیچ زبان نگذشت . بعد از پنج ماه از تأسیس اساس این دولت ، امیرمذکور به‌جوار رحمت ایزدی پیوست . ملك‌الملوك و باقی امرای کرام و ملوك عظام را این مصیبت آزرده خاطر ساخت و الحق چشم زخم دولت بود و هرگز درسیستان به‌آن قدرت و عزت و حمیت و فتوت و عزم درست و تدبیر صایب و حساب فهمی و نکته دانی و اخلاص ثابت ، امیری بهم نرسیده بود .

بعد از فوت آن صاحب رأی ، امیر محمد پسر بزرگش به منصب ارجمند للگی سرافرازگشت و امیر محمد عقل‌کامل و صبر شامل وطبع‌کریم و زهد عظیم داشت . در طریق تقوای ظاهر و باطن و اجتناب منهیات وشغل عبادات داد مبالغه میداد و نزد ملك‌الملوك [۸۹ش] عزت عظیم داشت‌ومحبوب قلوب دیگر ملوك و امرا بود وفیمابین او وامیر حاجی محمد شیوهٔدوستداری مرتبهٔ اعلی داشت . بعد از فوت امیرحسن‌علی ، ارادهٔ منافع زیاده برمداخل داشت و ملك‌الملوك امیرحسن جان را که قدیمی او بود و مستوفی کرده بود ، دخل کلی داده بود و بکلی و جزوی خود باز میرسید . امیر حاجی محمد را ارادهٔ این‌که مطلق دخل امور ملك نباید نمود وکفیل کل مهمات منم. ملك می‌فرمود که بدانچه منصب وکیلی است دخل باید نمود و منافع به قدر مداخل باید خواست و مهماتی‌که جهت مردم عرض میکنند از ده مهم اگر دومهم‌که به حسب شرع و عرف روی ساختن ندارد بسازیم گنجایش گله نیست و آغاز ناز ونیاز از طرفین شد و مزاج گویان در هردومجلس راه یافتند

و جمعی مجلس دوست در حوالی میر مذکور بودندکه هرروزه بزمی ترتیب می دادند و به او مشغول بودند و اگر میر مذکور پیوسته به خدمت ملك بودی آن بزم میسر نبود و دیگر نفع ایشان ظاهراً در این روش بود ، ساعی غبار ملال شدند . و از جانب ملك‌الملوك نیز جمعی بودندکه در غیبت امیر عالیشأن اظهار تقرب و دخل مهمات میکردند و در حضور او میسر نمیشد ، مایل به‌برهم زدن سلك اتفاق گردیدند . از طرفین اسباب تفرقه جمع شد . رفته رفته کار به جائی رسید که وصال همه روزه ، به‌کلی یك هفته قرار یافته ، هفته به ده رسید و پرتو آفتاب ملاقات به ماه‌کشید . جمعی از فتنه‌جویان‌که راه سخن نزد میر حاجی محمد داشتند ، خاطر نشان اوکردندکه در عرض‌شش ماه اوضاع ملك‌الملوك متغیر شد و با شما چنین معاش میکند . اگر از حکومتش یك سال بگذرد ، دیگر مجال دخل هیچ‌کس نمی‌ماند . ملك حیدر از جانب مادر به وراثت ملك‌اسحق مناسب امر حکومت است . و درآن اوان ملك حیدر بیست و یك ساله بود . جمعی به خدمتش رفته او را فریفته ساختند و چنین ادا نمودندکه اگر قبول این امر نکنی از پدرت‌آزرده شده‌ایم ، ملك محمد ملك یحیی که وارث ملك و مال است به حکومت برمیداریم . چون ملك حیدر چشم ظاهر دیده بودکه پدر او به سعی میران حکومت یافت واز کم‌تجربگی و صغر سن دیدهٔ حقایق بینش صور عکس مراد این و آن‌رانمی‌دید و نمی‌دانست‌که امور بزرگی اگر چه به ظاهر مصالح دارد ، اما کلیه به‌خواهش پروردگار و قدرت قادر لیل و نهار است ، به وسوسه و [۹۰] فریب‌آن‌جماعت بازی خورده به خانهٔ امیر حاجی محمد رفت و دولتخانهٔ پدر بزرگوار تاآنجا یك میدان اسب زیاده نبود . ملك حیدر را برمسند حکومت نشانیده جمیع وضیع و شریف میران جمع شده ، جهت هریك منصبی تعیین ساختند . چون این خبر به سمع ملك‌الملوك رسید ، زهرخندی‌کرد و هیچ حرف از بد و نیك نگفت و یك روز درآن مقام بود . روز دیگر به موضع جارونك‌که مسکن اصلی و مقر دولتش بود رفت ودرآن باغ جنت مثال به فراغ بال بنشست .

ملك غياث‌الدين وپسران ، ملك ناصرالدين[1] و پسران و باقی ملوك چون عقد ثریا پیرامن آن بدر فلك اعتلا را گرفته برسر او جمع شدند و اولاد ملك ابوسعید که پسران خال ملك حیدر بودند ، نزد او رفتند . جناب عصمت‌قباب بی‌بی شاهزاده با سایر فرزندان به منزل جارونك آمد . ایام حکومت ملك حیدر در میانهٔ میران سه روز امتداد یافت . روز چهارم به بهانهٔ سیر از آن مقام بیرون خرامیده ، به منزل پدر آمد و آنجا هیچ‌کس ندید . همان‌جا بنشست و میران فوج فوج آنجا جمع شدند و از هرگونه سخن راندند . ملك حیدر بغیر از گریه هیچ‌کار نمیکرد . بالاخره میران [در] خفیه کس نزد ملك غیاث‌الدین فرستاده ، التماس مقدم او نمودند . ملك غیاث‌الدین نزد ملك محمود رفت و گفت «من ملك حیدرکه بی‌گناه است می‌آورم ومیران را نیز می‌آورم ، می‌باید یك‌حرف گله‌آمیزکه بوی تعرض از او آید برزبان شما نگذردکه اظهار این امر موجب وحشت خاطرهاست و عفو و اغماض باعث زیادتی اخلاص است .» ملك غیاث‌الدین بعد از تمهید قواعد عفو و احسان به اردوی شیخ زره رفته ، آن قوم اظهار نشاط‌کرده ، هرکدام عذری برزبان داشتند . زبدة‌الملوك ایشان را به زبان مرحمت بیان ، از خجالت‌بیرون آورده ، اشك چشم ملك حیدر را باآستین شفقت از چهرهٔ خجالت پاك‌ساخته، جمله را به جارونك آورد و ملك غیاث‌الدین مقرر نمودکه ملك حیدر پیشتر به خدمت پدر رود وجمیع مردم فوج فوج مرفه باشند و آخر روز عمده‌های میران را رفیق طریق اخلاص ساخته با خود به جارونك آورد . نزدیك به غروب آفتاب که آسمان مکسوف [۹۰ش] «وجعلنااللیل لباسا»[2] پرده ها به روی کارها می‌افکند ، آن قوم خجل بالب پر عذر و چشم گوهر افشان به پای بوس ملك‌الملوك رسیدند و زبدة‌الملوك ملك غیاث‌الدین که زبان‌حقایق ترجمانش دراصلاح کارها منسوخ‌کنندهٔ فصاحت سحبانی بود ، ازجانب امیر بی‌نظیر و دیگر امرا معاذیر دلپذیر به سمع ملك الملوك رسانیده ، طرفین را

۱ ــ شاید ملك نصرالدین محمد پسر عم ملك غیاث‌الدین محمد است .

۲ ــ سورة‌النبأ آیهٔ ۱۰ .

خشنود ساخت و ملك حیدر را در برابر پدرش نوازشها نمود و خوش‌طبعیها کردکه ای نوردیدهٔ گرامی خواستی حقیقت جربزه و برازندگی خود به مسند حکومت خاطر نشان‌کنی؟ نه پدر و نه اقوام بزرگ را با تو از این امر مضایقه نیست و به انواع تلطف ، زنگ این خجالت رااز ناصیهٔ او برآورده ، به‌زلال مهربانی غبار وحشت او را نشانیده . ملك‌الملوك نیز حکایات بی‌تعلقی خودرا از امور دنیوی به خاص و عام می‌گفت و با امیر جمال میر شیخ که پسر عم میر حسن‌علی بود و دولتخواه صمیمی بود ، کلمه‌ای چند برسبیل استغفار برزبان آورد و دوروز جمیع مردم رامرود و پشت زره آنجا جمع شدند و به استماع این خبر ، نقبای زره و رامرود و رؤسای حوض‌دار وکندر واعاظم نقبا و رؤسا و کوتوالان قلاع باتابینان خود و خواجه های سرابان همه به جارونك مجتمع شدند . و به التماس سادات مثل سید محمدکوثری و شاه احمد و امیر محمود امیر سیدکه اقضی‌القضات و نافذالحکم بود وکمال‌فضیلت و ورع داشت ، ملك‌الملوك روی توجه به جانب اردوی شیخ زره آورده ، برمقر[و] مسند متمکن‌گردید . دیگر تامدت مدید ازاین خجالت به‌هیچ‌گونه ، حرفی درباب بیش وکم نزده ، مغیر مزاج شریف نشدند و از روی اخلاص هرکس به خدمات خود قیام داشت . و در آن ایام سادات عظام و قضات انام پیوسته در میان بودند و راه حرف اهل خلاف مسدود بود .

و چون یك سال و نیم از حکومت ملك بگذشت و نشستن ملك ـ الملوك والسلاطین در جزایر و جنگل و اجتماع مردم در یك محل بی روش نمود ، ذونظرها[1] مصلحت درآن دیدندکه اکابر و امرا به خدمت ملك بر قریهٔ پشته‌زاوه که به یك فرسخی آن اردو بود نزول نمایند واکاره و رعایای برزره و پشت شهر و آبخوران هرکس به قرایا و مواضع خود رفته ، شروع در آبادانی محال خود نمایند. بدین موجب عمل نموده منزل وعمارت میرحسن‌علی [۹۱] محل نزول ملك‌الملوك شد ، و جهت ملوك منازل مهیا نمودند و امیر

۱ ـ در اصل : در نظرها .

حاجی محمود و امیر مبارز هرکدام باتبع خود منزل گرفتند. اماملك‌غیاث‌الدین به منزل و عمارت مجدد خودکه در جارونك سفلی ساخته بودند ، نزول فرمودند و ملك محمودی نیز با پدر موافقت کرده به جارونك آمد . اما ملك محمد در پشته‌زاوه نزد ملك‌الملوك بماند و امیر حاجی حسین برادر امیر تاج‌که با امیر حاجی محمد پسرخاله بود واصل او از میران پشته‌زاوه است ، اما صاحب املاك امیر محمد محمود او بود و عمده بود با امیرمبارز از قدیم منازعت داشت . پیوسته در خدمت ملك‌الملوك حرف میر مبارز مذکور می‌ساخت و چنین تقریر می‌نمودکه میرمبارز رخنه‌گر ملك است و تااو در قید حیات است مهمات شما رونق ندارد . و در آن زمان میر مبارز مستقلا به امر وزارت قیام داشت و میر حاجی محمد به‌خموشی قرار داده بود ، اما ضمناً باین امر راضی نبود و ملك حیدر را نیز برقتل او جازم ساخته بودند و مولوی[1] مثنوی سیستانی که از ندمای شعرا بود و به امر انشا قیام داشت نیز محرك این فعل فظیع می‌نمود[2] و مولانا عاشقی که از ندمای شعرای زمان بود باامیر حاجی حسین همراز بود . امیر حاجی حسین صبح وشام [چون]فرش ساکن‌آن‌آستان بود وهمین حرف برزبان داشت . چون پرتو این‌گمان‌برآینهٔ یقین امیر مبارز علی عکس‌انداخت ، در فکر بیرون رفتن شد و ملك نصرالدین و اصحاب به تقاضت ملك غیاث‌الدین که طرف امیر مبارز داشت به این امر همداستان بودند . امیر مبارز به قریهٔ جارونك شتافته ، حقیقت‌حال خود به عرض ملك زبدةالملوك رسانید . ملك غیاث‌الدین‌گمان این فعل به ملك محمود نداشت و نمی‌دانست‌که ملك حیدر بی امر ملك مرتکب این فعل می‌تواند شد . امیر مبارز راتسکین داد . به‌اتفاق او به منزل ملك‌الملوك آمد و ملك‌الملوك مصحف طلبیده در حضور خال نیکو فعال خود سوگند خوردکه سخن هیچ‌کس را دربارهٔ میرمبارزگوش نکنم و به قتل او همداستان نشوم . دیگری را خود چه حد این اراده باشد و زبدةالملوك یك شب آنجا

۱ ـ در اصل : مولولوی . ۲ ـ شاید : محرك این فعل فظیع می‌بود .

بوده و روز دیگر به منزل شریف‌آمد .

نماز شام با جمعی در باغچهٔ خود نشسته بودند که ملك‌الملوك قاصدی مسرعی فرستاد [۹۱ش]که قضیهٔ میر مبارز چنین شد و تبیین این مقال آنکه همان لحظه که ملك غیاث‌الدین به جارونك می‌رود ، میر مبارز خضاب کرده و سر تراشیده و غسلی تازه‌کرده و لباس پاك پوشیده و ادای فرایض نموده ، به دستور معهود توجه در خانهٔ ملك نموده . میر حاجی حسین با نوکران مفسد خود حاضر بود و ملك حیدر ارادهٔ سیری داشته ، اسب او حاضر بوده ، قصد سواری مینماید . میر مبارز پیش‌آمده ، کتف[1] اوراگرفته سوار میکند و خود چند قدم برجلو او می‌افتدکه شرط خدمت به‌جاآورده ، مراجعت نماید . ملك حیدر شمشیر کشیده برروی‌اومیزند ونهیب‌داده ، جمال حاجی طاهر و حسین سکندر هرکدام شمشیر زده ، کار او را ساختند وملك حیدر متوجه سیر می‌شود و میر حاجی حسین به اندرون دالان خانهٔ ملك میرود و نوکران او برپیکر میر مبارز افتاده هرکدام شمشیری میزنند و ملك محمود خبردار شده مضطرب بیرون می‌آید ، دشنام و نفرین بسیار به ملك حیدر میکند . کار از دست رفته چگونه تدارك [توان] کرد . «علاج واقعه پیش از وقوع بایدکرد .»

از این شرمندگی [و] کلفت ، اظهار ندامت بسیار نمود ، مصحوب قاصد پیغام داد . التماس مقدم ملك غیاث‌الدین نمود . همان لحظه که این قضیه واقع شد میر حاجی محمد از خانهٔ خود به پشته‌ملا ، از آنجا به پشته باری‌که‌کنار دریا و جنگل است رفته ، جمیع مردم برسر او جمع شدند ومیر محمد لله و امیر سید علی ، اولاد میرحسن‌علی و امیر شیخ و امیرجمال‌که قوم نزدیك امیر مبارز بودند و امیر مبارز به پشت‌گرمی این اقوام به‌پشته‌زاوه آمده بود و دختر میرحسن علی در خانهٔ او بود ، همگی با امیر حاجی محمد آزرده خاطر شده ، یکجا نشستند و امیر قاسم ولد میر مبارزکه در آن روز

۱ ـ شاید : رکیب .

دوازده ساله بود ، میران برزن او راگذرانیده ، همگی در حصار برزن جمع شدند . چون ملك غیاث‌الدین نزد ملك‌الملوك آمد ، این رمیدگی مردم در خانه و اجتماع درکنار دریا و جزایر دید آغاز تعرض و شماتت نمودکه غرض من از طرف میر مبارز [قول] گرفتن این بودکه برقول وفعل این مردم اعتمادی نیست و این قضیه را می‌دانستم که چیزها می‌گویند و همین بعد از حصول مطلب ایشان همان امر را وسیلهٔ رنجش می‌سازند . دشمنی میرمبارز از دوستی این طایفه بهتر بود . این چه غفلت بودکه نمودی و پسر بی‌تجربهٔ شما این‌کار کرد . از این خون ناحق می‌ترسم‌که وبال‌آن برهم‌زدن هنگامهٔ حیات [۹۲] این جوان شود و الحق چنین شد . بعد از یك ماه محمد معصوم میرزا پسر ملك حیدر دوساله بودکه فوت شد و بعد از سه ماه خود رخت بعالم آخرت کشید و شرح آن به محل خود بیان خواهد شد .

الحاصل نوکران ملك و ملك حیدر از توابع ولواحق بردر خانهٔ ملك جمع شدند ، سوای امیر حاجی حسین هیچ‌کس بردر خانه نماند و میران ، ملك محمد ملك یحیی‌را از پلاسی به‌میان‌خود برده‌برمسند حکومت نشانیدند.

ذکر حکومت ملك محمد ملك یحیی به سعی میران

ملك محمدجوانی بود به صورت ظاهر خالی از وجاهتی نبود و بسیار چابك سوار بود و نیزه‌دار وکماندار وتفنگچی خوب بود . اما ازتجربهٔ امور عاری بود وکف او ازگوهر احسان‌که سرمایهٔ دولت هردولتمند است خالی بود . همه روز با علم [و] اسباب شوکت سوار شدی و به شکار مشغول بودی و امرای سیستان برگرد او مجتمع بودند ، چنانچه به محال پشت زره که حکم میران حاری برات [کذا] ایشان بگذشت وآش شیلان مهیا ساختند و تا مدت سه ماه این معامله درگرو بود[1] و ملك محمود با نوکران و اقوام و ملازمان قدیمی و جدیدی و مردم برزره از این امر تغافل نموده ، مردم زره به درگاه ملك جمع‌آمده و نقیب جمال‌که مدبر بود ، خواست‌که به آنجارفته،

۱ ــ یکی دو جملهٔ اخیر معنی درستی ندارد.

میر حاجی محمد را منع کند و هنگامهٔ ایشان را برهم زند . ملك محمود منع اوکردکه از این امر تغافل اولی است . حکومت ملك محمد در برابر من چون حرکت ذره در معرض آفتاب است . میران هرلحظه مرة بعداخری ، جوهر خود ظاهر میسازند . از این اعمال به ما نقصی نمی‌رسد . بالاخره نقیب جمال و رئیس احمد و نقیب محمود و ملك غیاث‌الدین و ملك ناصرالدین[۱] به منزل میران رفته ، امیر حاجی محمد را ملاقات نموده ، امیر حاجی حسین نیز همراه ایشان رفته ، شماتت اقوام خود نمود . و بندگان ملك محمد از این مقدمات پشیمان گردیده ، از ملك حیدر خایف شد . و از اقوام او ملك قاسم با او همراهی نموده بجانب سرابان[۲] روان گشت و امرای بی‌آزرم باتفاق نقیب جمال و نقیب محمود بر پشته زاوه آمده ، ملك‌الملوك تفقد حال امیر محمد لله و امیر سید علی و میران پشته زاوه نموده ، مطلقا در این امر حاجی محمد را مدخل ندادند و از رنجش میر محمد اظهار حقیقت و حقانیت رنجش او کرده ، در مقام تلافی درآمده ، اسبان تازی با زین زراندود [۹۲ش] و کمر و خلعت به هرکدام داده ، باز میرحاجی محمد دروکالت مستقلا شروع نمود.

بعد از مدتی ملك‌الملوك ارادهٔ نزول جارونك و منزل و باغ پدر خود نموده ، به‌آنجا آمد و ملوك به منازل خود قرارگرفتند . میران پشته زاوه نیز در منازل خود مانده ، امیر حاجی قبل از این به یك سال تعمیر قلعهٔ تاغزو[ن][۳] نموده بود ، به آنجا رفت وگاه‌گاه امرا مجتمع میشدند و مهام سرانجام [می] یافت .

چون ملك‌الملوك به جارونك آمد ، به منزل عم خود ، ملك‌ابواسحق ملك حیدر را جا داده ، ترتیب شیلان و طعام و خوان[٤] احسان به نوعی گسترد که هیچ‌کس در منازل به اکل و شرب قیام نمی‌توانست نمود . اکابر اقوام را به مهربانی و تکلیف و ملازمان را به طلب و سایر مردم را به حکم،

۱ــ شاید : ملك نصرالدین . ۲ــ در اصل : اسربان . ۳ــ قلعهٔ غرون در جزیره پشت زره محل توطن عظما و میران سیستان (عالم‌آرا ص ٤٨٠) ٤ــ دراصل : خان .

محل‌کشیدن طعام[1] حاضر می‌ساختند و این مقدمه از غرهٔ شعبان تا شب دهم رمضان واقع بود . در روز دهم تب مصاحب جسم نازنین آن نوجوان گردیده. چون پیش از این به چند روز خیال شهر ساختن قریهٔ راشکك به خاطر شریف گذرانیده بود و نقل مکان جهت خفت بیماری ملك حیدر نیز به خاطر خطور کرده بود ، سوار شده ، عزیمت راشکك نمود . نصف شب جمعهٔ یازدهم رمضان سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمایه نزول آن موضع واقع شد وکدخدایان راشکك سیما نقیب شمس‌الدین و نقیب حسین احمد و استاد غلام‌علی نجار ، منازل خودکه هریك به حصانت و وسعت چون قلعه‌ای است به ملوك و منسوبان دادند . ملك‌الملوك‌الاعظم به خانهٔ استاد تاج که محل نزول ملك‌سلطان محمود ماضی بود ، جاگرفتند و ملك غیاث‌الدین در منزل نقیب علی ولد نقیب شمس‌الدین و ملك نصرالدین والحق در خانهٔ نقیب قاسم نقیب حسین مسکن‌کردند . و موضع راشکك‌که قصبهٔ بزرگی است ، از شمال تا جنوب تمامی اکابر نشین شد و بازارها به هم رسید و پنجاه جریب را دور منزل ملك‌الملوك حصاری کردند و برج وکنگره او اتمام یافت و دو دروازه برآن برج شرف‌که همیشه چون محل‌بیت‌الشرف اقبال است‌ترتیب یافت وازدولتخانه که در میانهٔ حقیقی بود تا دروازه های مشرق ومغرب صحنی در عرض‌دوجریب که پیوسته اکابر و اصاغر ایستادی . و درآن‌کریاس‌گردون اساس و عرصهٔ آسمان‌التباس[2] [۹۳] جمیع اکابر ومهمانان وایلچیان ومردم‌آیند وروند هرصبح و شام تا محل‌کشیدن شیلان وگستردن سفرهٔ عام‌کثرتی بودکه وصف او به عبارت نگنجد . چشم زخم‌آن قضیهٔ هایله و واقعهٔ عظیمه ، ارتحال نوردیدهٔ احسان و مروت ، شمع جمع ملك و ملت ، ملك حیدر بودکه بعد از نزول‌آن موضع به یازده روزکه بیست و دوم رمضان‌المبارك سال مذکور[3] بوده باشد، واقع شد . افسوس ازآن قامت بلند سرو چمن اعتدال و دریغ ازآن روکه تازه

۱ ــ محل‌کشیدن طعام : یعنی هنگام کشیدن طعام . مؤلف‌کلمهٔ «محل» را در موارد مختلف به معنی «وقت» به‌کار برده است . ۲ ــ در اصل : اقتباس . ۳ ــ سال نهصد و هشتاد و نه .

گل باغ وصال بود که به صرصر اجل از گلبن امل ریخت و برلب جویبار وقار از پای درافتاد . دریغ ازآن میوهٔ شاخسار بزرگی که نارسیده ، باغبان زمانه از شاخ حیات کند و برخاك ندامت افکند . ملك‌الملوك را از این واقعه ، جامهٔ صبر برجان چاك‌گشت و برخاك و خون می‌غلطید . غم را غم پیرامن دل‌گرفت و خال را حال دیگرگون‌گشت . ماتمی در میان ملوك عجم ، بل به کافهٔ عالم آمدکه آسمان کبود جامه و آفتاب سربرهنه چنان حادثه‌ای ندیده بود . بعد از اشتعال نوایر بی‌صبری که لازمهٔ این نوع وقایع است ، حضرات عالیات ملوك‌گریبان اضطراب به سوزن صبر دوخته ، دست طاقت بردل نهاده ، علما و فقها به مواعظ بیان و آیات مجید قرآن و احادیث اعجاز بیان ، آب برآتش اندوه ملك‌الملوك وبرادر ارجمندش ملك جلال‌الدین وملك‌غیاث‌الدین و ملك ناصرالدین و باقی بنی‌اعمام نهاده و زده . ملك غیاث‌الدین آنقدر گریه و اضطراب کردکه دیگر در مجالس نیامد و خانه‌نشین بود و هرروز اندوهش زیاده میشد ، تا بعد ازسه‌ماه‌که مرتکب بیان قضیهٔ او خواهم شد ، عالم را بدرودکرد . چه همواره برزبان می‌آورده ، ملك حیدر از راه صورت وسیرت و اخلاق مشابهت به شاه اعظم شاه‌نجم‌الدین پدرم دارد و ملك حیدر را بسیار عزیز داشتی و محبوب طبع بلند و مطلوب دل ارجمند او بودی . بعد ازاتمام [تعزیت] آن ارجمند و تقسیم خیرات به مستحقان و ختم کلام‌الله و آداب و روش اهل شوکت که چهل روزگذشت ، جمیع اکابر اطراف و اکناف سیستان، به التماس ، ملك‌الملوك را به دیوانخانه آورده ، به ترتیب مجلس پرداختند و بخواندن تواریخ و قضانامهٔ [۹۳ش] پیشینیان جراحت دلش اندمال می‌دادند و هردم به نوعی و هردم بروجهی آن بزرگ صورت و معنی‌را تسلی می‌دادند .

دراین اثنا رفیع منزلت، عالی‌رتبت، آقازین‌الدین ازعراق به سیستان آمد و استیفای لذت قلبی ملاقاتش ، ملك‌الملوك را مشغول کرد . چند وقت بـه نصیحت او مشغول بودند . بعد از قضیهٔ هایلهٔ ملك حیدر، میرمحمد صالح

سالکی[1] که در سلك همزادان و مصاحبان آن گل گلزار بزرگی بود ، با مولوی که ادیب آن ادب‌آموز بستان کمال بود ، طاقت آن بارگران بردل نداشتند ، عزیمت حرمین شریفین نمودند و پس از یك سال و نیم که به‌آن دولت مشرف شدند و از نتایج آن مکان شریف [تشریف] صوری شعار و دثار خود ساختند وآصف‌جاه، اقبال پناه به نسق مهمات ملکی و مالی نواب ملك‌الملوك رسیده ، نسق کلی به مهمات بیوتات والکاء سیستان داده ، ملك‌زادهٔ عالی‌قدر ، ملك جلال‌الدین محمود که بعد از فوت برادر ارجمند به جای برادر بود وحکومت سرابان را ملك‌الملوك به او تفویض فرموده و همواره نزدآقا زین‌الدین محمد رفت وآمد داشت و حسب‌الامر ملك هرروز سه چهار ساعت جهت کسب‌حیثیت وروش آداب به خدام آقا اختلاط می‌فرمود ودرآن اوان ملك بایزیدفراهی که قوم ملك‌الملوك و ملك غیاث‌الدین بود از فراه به سیستان آمده بود وملك عبدالله پسرش که به صورت ظاهر و حیثیات آراسته بود و میرزا تیمور علی منشی که جامع‌الحیثیات بود با خود آورده بود و مولانا قاسمی خوافی و شعرای سیستان جملگی در مجلس عالی جا داشتند و دمبدم خاطر فیض‌مآثر را از فکر آن قضیهٔ هایله بازمی‌آوردند . هرروز در محلی و هرشب به‌مکانی مجلسی ترتیب می‌یافت و مغنیان خوش نغمه و گوینده‌های مسیحا زمزمه در مجلس عالی می‌بود. از[جمله] حافظ عرب خواننده‌ای بودکه نواب بدیع‌الزمان از هرات آورده بود . در آن عصر چنین مذکور می‌شد که درروش‌خوانندگی مانند استاد صابرطاق[2] است و رطوبت آوازش را ترجیح میدادند . در پردهٔ بلند سیصد بیت مثنوی میخواند . از اهل سخن و اهل نغمه جمع کثیر در آن مجمع بودندکه هریك نادر زمان خود بودند . ازاین تاریخ سی و پنج سال است و بنده تمامی ایران تا مکهٔ معظمه و بعضی از بلاد توران گردیدم و در مجالس عالیحضرت شاه دین‌پناه مکرر رسیده‌ام [۹٤] و مجلس خلوتخانه

۱ ــ شاید منسوب به ده «سالك‌آباد» ازدهستان زهان بخش قاین شهرستان بیرجند. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹). ۲ ــ در اصل : فاق .

ومجلس‌عام‌که ولی محمدخان‌والی‌توران[1] راضیافت‌فرمودند ودیگرمجالس‌بزرگ که نواب رستم محمدخان[2] پادشاه زادهٔ توران وسلاطین علوی [کذا] و نواب شاهین‌گرای[3] پادشاه تاتار را ضیافت فرمودند و ایلچیان ممالك عالم از روم و هند و فرنگ و ازبك در آن مجلس بودند ، دیده‌ام و مجالس امرای فریدون احتشام اللهویردی‌خان[4] و حسین خان شاملو و گنجعلی خان کرمان و دیگرامرا و بمجلس آراسته پیراستهٔ پادشاهانهٔ غازی‌خان صدر عجم که در باب بزرگی و شأن ضرب‌المثل ملوك و سلاطین عالم می‌تواند بود بسیار رسیده‌ام ومحافل بزرگانهٔ اعتمادالدوله‌العلیةالعالیه ، حاتم‌بیك وطالب‌خان وزیراعظم ایران ومیرزا قوام‌الدین محمد مستوفی‌الممالك‌که به‌بزم‌آرائی و صحبت دوستی دستورزمان است و محفل‌گرامی نواب ذوی‌الالقاب خواجه محمد رضای وزیر ممالك آذربایجان و مؤتمن‌الدولهٔ پادشاه ایران‌که در ساحت جنت حضرت‌گرجستان برچمنهای فردوس آیین و چشمه‌های صافی خود در ملازمت آن زبدهٔ اهل سخن طرح بزم بسیار مینموده بوده‌ام و باهرگونه مردم در این مدت‌برآمده‌ام و با مزاج بسیاری از اعلی و ادنی زمانه درآمیختم و با طبع بسا بلند طبعان و متوسط حالان ممزوج گشتم ، مجلسی به‌آن خوشی و خرمی و محفلی بآن زینت و دلکشی نیافتم . چه صاحب مجلس برگرد دلها گشتی ، خواه به‌جذب فراست و خواه به جذب مغناطیس خود آرزوی مخفی از ضمایر رازپوشان کشیدی و بروفق خواهش هردل معاش‌کردی و هرگز از این معنی او راملال نشدی ، بلکه هرچند کامرانی خاطرهاکردی حرص او برایجاب مسئولات زیاده شدی . خاطری‌که هرگز آرزو در حلبهٔ آن درنیامده بودی ازشکستگی

۱ــ ولی محمدخان برادر دین محمدخان است‌که همان یتیم سلطان پسرجانی‌بیك سلطان اوزبك باشد که در ماوراء‌النهر حکومت داشته است و در سنه ۱۰۲۰ به درگاه شاه‌عباس اول آمده است (عالم‌آرا ص۵۷۷). ۲ــ رستم محمدخان‌پسر ولی محمدخان پسر جانی‌بیك‌سلطان اوزبك است . (عالم‌آرا ص ۸۳٤). ۳ ــ شاهین‌گرای خان پسرسعادت‌گرای‌خان پادشاه تاتار است‌که ارکان دولت عثمانی پس از فوت سلامت‌گرای‌خان عمش به سلطنت قوم تاتار وعده داده‌بودند و بعداً با او در مقام غدر و نفاق درآمده و قصد بندکردن او را داشتند او خودرا از میان رومیان بیرون انداخت و در تردیك قصبهٔ کوری گرجستان در سنه ۱۰۲۳ به خدمت شاه عباس رسید. (عالم‌آرا ص ۸۸۱). ٤ ــ اللهویردی‌خان قوللرآقاسی‌که در سنه ۱۰۰٤ به حکومت فارس‌منصوب شده است (عالم‌آرا ص ۵۱۵) .

ظاهر و باطن آن دولتمند در شجر قلب سلیمش چندی میوهٔ آرزو ببارآمدی. پیکر لطیف و عنصر شریف ملك ملك خصال ، شجر بهشتی بودکه از برای بهشتیان که ساکنان مجلسش بودند ، هرچه خواستی ببار آمدی . لیکن تفاوت اینست که در شجر بهشت ، هرگونه میوه و هرگونه طعمی‌که خواهند به‌بار می‌آید چنانچه عزیزی گفته‌که :

قد تو نهالیست که طوبی کردار هرگونه که آرزوکنی آرد بار

و شخص لطیف آن پادشاه صورت و معنی [۹٤ش] فیض رسانی جملهٔ خواهشها کردی و آنچه مخصوص شجر طوبی است نیز فرع دیگرفیض‌ـ بخشی‌هاش بودی. بعد ازچند وقت ازطرح مجلس وبزم قضیهٔ هایله‌زبدةالملوك ملك غیاث‌الدین محمد[1] واقع شد و این معنی چنین بودکه از فوت ملك‌حیدر روز بروز ، اندوه و ملال اوزیاده میشد تادر غرهٔ ذیحجةالحرام ، صبیهٔ بزرگش که از دختر امیر غیاث‌الدین میر عبدالله به هم رسیده بود فوت شد و اندوه بسیار نمود . اندك تبی نیز عارض شده بود . آن تب زیاده شده تا روزپنجشنبهٔ هشتم شهر مذکورکه شب عرفهٔ حج اکبر بوده باشد ، مرغ روح او آهنگ کنگر[هٔ] عرش نمود و ملك‌الملوك در این قضیه ، اضطراب بسیار نمود و اظهار حقوق تربیت و نیکوئیهای[2] خال خود میکرد و در همان شب باعث شد و نگذاشت که در تجهیز او توقفی واقع شود ، به مدرسهٔ محمودآباد برده دفن نمود . اناالله و اناالیه راجعون . و فقیر در سال فوت پدر ده‌ساله بود و این معنی جراحت فوت ملك حیدر رابردل اقوام تازه ساخت . چون میران میر محمود از قدیم شیوهٔ او به پدر ملك غیاث‌الدین بودند و ملك غیاث‌الدین ، امیر حاجی محمد را «فرزندی» [می]گفت ، بعد از فوت ملك مومی‌الیه ، رفت و آمد امیر حاجی محمدکمتر شد و در وحشت و بیگانگی افزود و آقا زین‌الدین محمد نیز از بسیار ماندن قصبهٔ راشکك دلگیر شده بود و در باب معاودت کرمان و انتقام افشار متفکر می‌بود و هرلحظه فکر او به‌جایی

۱ ــ در اصل : محمود . ۲ ــ در اصل : نیکوهای .

می‌کشید و مقامی طی مینمود . به نسبتی قدیمی‌که فیمابین امیر حاجی محمد و آقازین‌الدین محمد بود در بزم ملکوتیه ملك نیز صحبت ایشان گرم شده بود . چند روز ارادهٔ رفتن جنگل پشت زره و قلعهٔ تاغرون نمود ، بعد از ده‌روز به خدمت ملك‌الملوك آمد . جمعی از اهل داعیه امیر ساده لوح را براین داشتند که حضرت آقا را به‌زمین داور می‌باید فرستاد که تحریك آمدن رستم میرزا[1] به این حدود نماید . اگر این معامله صورت یابد نوعی از سوانح امور است و اگر دستی به هم ندهد باعث زیادتی انعام و احسان ملك‌الملوك‌میشود. و آقازین‌الدین که آزار بسیار ازآقابکتاش‌خان افشار یافته بود ، همواره داعیهٔ آن داشت‌که انتقامی از او کشد . این فکر را انعظم کارها [۹۵] دانسته بی‌آنك از ملك اجازت حاصل نماید راه فرار پیش‌گرفت و به زمین داور رفت ومآل کارش همان خواهد شد .

اما هرچند ایام ماتم آن گرامی پسر می‌گذشت ، حسرت و اندوه ملك زیاده میشد . در آن اثنا سیادت پناه امیر محمد امین مشهدی که سالها در هندوستان بود با قافله‌ای که قریب به ده هزار شتر بار داشتند به سیستان آمد و امیر محمد امین اگر چه قافله‌باشی بود ، اما استعداد و قابلیت وحالتش در بزرگیها به مرتبه‌ای بود که براکابر زمان در هرباب تفوق می‌جست . در میانهٔ او وملك‌الملوك اختلاط بنوعی‌گرم شدکه مدت یك ماه طفیلی ملك در سیستان ایستاد و جمیع اهل قافله مهمان ملك بودند و ملك‌الملوك تکلف بسیار عالی مقدار نمود و چون رفتن میر به جانب عراق نزدیك گشت و از جانب ملك رخصت یافت و یك دو منزل از جانب حوض‌دارکه برسر بیابان راه عراق است برفت ملك را دوری میرزا از جا درآورد . چه بعد از فوت ملك حیدر از بسیاری اندوه ، اداهای بی‌تابانه از او سر میزد که خلاف‌عادت بود .

و در عنفوان جوانی روزی ملك به شکار رفته بوده و در محل گرمای روز به‌کنار هیرمند به خیمهٔ قراداروغه که داروغهٔ شترخان نواب

---

۱ ـ سلطان‌حسین میرزا پسر بهرام‌میرزا (برادر اعیانی شاه طهماسب)پنج پسر داشت به‌این شرح : محمد حسین میرزا ـ مظفر ـ حسین میرزا ـ رستم میرزا ـ سنجرمیرزا – ابوسعید میرزا .

بدیع‌الزمان میرزا بوده نزول می‌نماید . در اثنای بودن آنجا دختر قرا داروغه که در حسن ، لیلی یکی از محمل‌کشانش می‌توانست بود ، خودرا به ملك مینماید و یکبارگی زمام اختیار ازکف حوصلهٔ ملك دریادل میبرد و مدتها عاشق او بوده و به میان قوم و قبیلهٔ ساربانان رفت وآمد داشته تاکار به رسوائی می‌رسد . آن دختر نامزدی داشته در محل مستی شتران‌کف پس‌گردن شتر با چیزی ممزوج‌کرده به خورد ملك می‌دهد . ازآن تاریخ هرسال یك‌ماه از او حمل زهرهٔ جنون به‌آهنگ درای محمل نشین ملس لب ناله و دست [کذا] آن عاشق حقیقی می‌بود . اما هرگز حرف بیربطی و ادای خارجی‌واقع نمی‌شد . غایتش هرروز در چند مقام طرح مجلس می‌کرد و درهرمجلس‌جمعی متفنن می‌نشانید و از اهل نظم و اهل نغمه بدان مجالس می‌فرستاد و خودسوار میشد و سیر میکرد و در هرمجلس سر میکشید . هرمحل و مکان‌که‌می‌خواست خود با مخصوصان طعام آن مجلس را میل می‌فرمود و در دیگر مجالس اطعمه و اشربه را [۹۵ش] برمردم آن مجلس و واردات آنجا تقسیم می‌نمودند . و هرساله گاه یك ماه و گاه دوماه وضع چنین بود و در دادن وکرم و ایثار و زهد داد مبالغه میداد و گلاب و عرق بهار و خوش بوی بسیار هرروز به‌مجالس به‌کار می‌برد و بعد از اتمام این روزگار باز بروجه استقلال به روش بزرگی به سر می‌نمود .

درایام عزای آن فرزند عزیز سودای او به مرتبهٔ کمال رسید و در این اثنا که میر محمد امین متوجه عراق شدند ، اول فصل بهار بود ، کار از اعتدال گذشت و با جمعی سوار شده سر درپی میر محمد امین‌گذاشته به جانب حوض‌دار شتافت و چون به خیمهٔ میر مذکور رسید ، اظهاراشتیاق نموده مجلس گرم شد . آن روز آن قاعدهٔ کثرت [؟] قبل از آمدن ملك‌الملوك به حوض‌دار ملك مصطفی تعیین نموده بودکه باپانصد سوار بدرقهٔ قافلهٔ میرمحمد امین بوده ، ایشان را به قصبهٔ بم‌کرمان رساند . و نقبای زره نیز به خدمت داروغهٔ خود آمده بودند ، چه ملك مصطفی همیشه داروغهٔ زره

و رامرود بود و جمیع ملازمان ملوك به رفاقت ملوك آنجا جمع بودند . بغیر از مردم قافله قریب به ده هزار سپاهی جمع شده بودند . روز دیگر که طلوع صبح صادق شد ، خاطر عاطر ملك‌الملوك به تقریبی از محمدامین رنجیده ، نهیب داد که آن قافله را تاراج کنید . مردم سیستان که به مقتضای طبیعت در آرزوی چنین روزی باشند وسال اول ، نهب[1] و غارت قافلهٔ میر جلال کرده بودند و آرزوی چنان روزی داشتند ، هرچند مرارت باز دادن اموال تجار قافلهٔ میر جلال‌الدین در کامشان کار [زهر] هلاهل کرده بود ، اما نم‌چاشنی از شیرینی تصرف آن درکام ایشان باقی بود ، خصوصاً محلی‌که ملك‌الملوك اشاره به این امرکند . چون خواستندکه حرکتی نمایند ، ملك جلال‌الدین با اقوام و ملازمان خود سوار شد ، حمله برآن اشرار کرد و چند شریر را به‌تیر زد و سوگندان غلاظ خوردکه به عوض هرشیء‌که فوت شود سری ازسروران شما جدا کنم و به خاك مذلت افکنم . رزمیان و اشرار کوشش بسیار کردند ، اما ملك جلال‌الدین و ملوك تردد وسعی بسیار نمودند وهمان لحظه ملك مصطفی با هزار سوار دور قافله رااحاطه کرده ، کوچ کردند و متوجه عراق شدند . و جمیع سرداران زره همراه ملك مصطفی کرد و برادر و پسران‌ایشان را نزد خود نگاه‌داشت . و ملك‌الملوك از منع نهب[2] قافله ، از پسر اعراضی شده ، [۹۶] جنون بالاکشید و سودا طغیان کرد و براسب جهان‌پیما سوار شده برکنارهٔ دشت افتاده نزدیك به دشت شیخلنگ که رسید ، میر جلال‌کشو و میرحسن‌علی امیر حسین یارعلی به او میرسند . ملك اسب به شیلهٔ‌محمودآباد افکند و محل طغیان آب بود . اسب به گرداب می‌افتد . امیر جلال خودرا از اسب به زیر افکنده به‌آب می‌زند . درآن ساعت ملك‌الملوك از اسب جداشد و نزدیك بوده‌که به‌گرداب فرو رودکه امیر جلال او را می‌گیرد وامیرحسن‌علی نیز به مدد می‌رسد و ملك را ازآب بیرون می‌آورند و اسب ملك را گرفته می‌آورند و ملك را سوار میکنند و ملك جلال‌الدین نیز متعاقب می‌رسد .

۱ و ۲ ــ دراصل : نهیب .

ملك‌الملوك چون خلف ارجمند را دید طپش و اعراض او زیاده می‌شود و آشفتگی بسیار کرده به راشکك داخل می‌شوند و بی‌اعتدالی بسیار به والدهٔ ملك‌حیدر و اهل‌حرم نموده ، همگی به‌خانهٔ ملك[غریب] که‌قریب‌به‌منزل‌ایشان‌بود می‌روند و ملك غریب نیز داماد ملك‌الملوك و دختر بزرگ ملك در خانهٔ او بود ، و در آن حین ملك غریب به جانب سرحد سیستان رفته بودند و به حکومت آنجا مشغول بود . ملك‌الملوك در دولتخانهٔ خود تنها مانده به اهل خدمت نیز آزار بسیار کرده ، کار به جایی رسید که هیچ‌کس در حوالی او نماند و جامه برتن چاك زد و بی‌اعتدالی از حیز حصر بیرون‌شد . حسب‌الصلاح اقارب و دوستان و خیراندیشان ، ملك جلال‌الدین ، ملك‌الملوك را به زنجیر مقید ساخت .

پای مجنون نه همین سلسلهٔ سودا داشت
هرکه دیوانه شد این سلسله را برپاداشت

قصد ملك جلال‌الدین تخفیف سودا بود و غرض ملك نصرالدین و ملك ظریف ولد او چیز های دیگر بود . الحاصل اولاد ملك غیاث‌الدین و‌ملك علی ملك ابوسعید که از قومان مخلص بود و ملك علی برادرزادهٔ ملك‌الملوك که در سن شانزده سالگی بود ، از کلفت این مقدمه همگی خانه نشین بودند و مطلقا با ملك جلال‌الدین و ملك نصرالدین همداستان نشدند و ملك لطیف پسر ملك نصرالدین نیز همرنگ اولاد ملك غیاث‌الدین و ملك علی بود ، در کل ، آزار ملك نمی‌کرد نه به دوستی و نه به دشمنی ، پیرامون نمی‌گشت . پس از زنجیر نمودن ، از بی‌اعتدالی‌کار به جائی رسید‌که ابواب آن‌دولتخانه را مسدود ساختند و ملك‌الملوك در آن خانه تنها بماند و جز خدای یاری و معینی نداشت . هیچ‌کس از هیچ صنف مردم نزد آن زبدهٔ [۹۶ش] اخیار روزگار نمی‌رفت . بنده‌که در سن‌دوازده سالگی بود ، با ملك محمدبرادرزادهٔ ملك‌که هفت ساله بود نزد ملك می‌رفتیم و از شکاف در با ما حرف میزد و گریهٔ بسیار برحال نیکو خصال خود می‌کرد و از بدیهای عم خود یاد میکرد

و می‌گریست و با فقیر و ملك محمدکمال مهربانی می‌کرد و هرروز یك‌مرتبه به خدمت [ملك] حقیقی می‌رفت . ملك بایزید فراهی ، ملك مولانا نجم که صاحب دعای سیفی بود فرستاده ، سیفی خواند و تسکین اضطراب او نشد. کار به جائی رسیدکه ملك نصرالدین[1] محمدکه پیوسته در فکر بزرگ‌ساختن پسرکوچك خود ملك ظریف بود ، عصمت پناه بی‌بی شاهزاده را فریب دادکه ملك جلال‌الدین را به حکومت برمی‌داریم و ملك محمود مجنون شده وسلسلهٔ دولت خود و شما را ضایع می‌کند . اگر بزودی ملك جلال‌الدین پا به مسند حکومت‌گذارد ، به دولت سلسلهٔ ملوك مناسب است و دیگر ملك محمود در نظرها خفیف شده ، اگر صحت یابد هم حکومت نمی‌تواند کرد . در حین صحت پدر حکومت پسر لایق نیست . الحال به این بهانه متمسك[2] باید شد . پس از صحت ملك خود هم مضایقه نخواهد کرد و صحتش خود ممکن‌نیست. و از این مقوله حکایات می‌گفت و امیر حسن‌خان که مستوفی‌الممالك‌واعتمادی و محرم بود نیز بااین امر همداستان بود[3]. ملك جلال‌الدین بنابرعدم تجربه و صغرسن دل به محبت حکومت بست و مادرش به ضعف عقل ، مایل به این امر شد و فکر اعلی و اعیان دولت این بودکه چون ملك جلال‌الدین اظهار حکومت کند ، ملك‌الملوك را به درجهٔ بلند شهادت رسانند .

بعد از این قضیه به چند روز ملك ظریف اظهار حکومت میتواند کرد ، اما در زمان ملك‌الملوك این امر میسر نیست ، چه هیچ‌کس از ملوك در برابر ملك‌الملوك لاف بزرگی نمی‌توانند زد و بعد از فوت ملك و علاج کار او ، دفع ملك جلال‌الدین به اسهل وجهی میسر است و الحق فکرش‌خالی از رتبه نبود [؟] . و اصلا در این سه ماه‌که ملك چون آفتاب در حجاب‌سحاب دولتخانهٔ در بسته مخفی بود ، اولاد ملك غیاث ، سیما ملك محمد و ملك محمودی و شاه علی شاه ابوسعید و ملك لطیف‌بن ملك نصرالدین و ملك علی و ملك مجمد برادرش و بنده داعی ، یا اقوام [در] آشنائی باز نکردند و به

۱ ــ در اصل : ناصرالدین . ۲ ــ دراصل : متمکن . ۳ ــ در اصل : نیز بامر همداستان‌بود.

خانه‌ها[۱] منزوی بودند ، اما از یکدیگر آگاه بودند . ناگاه شبی حضرات که با یکدیگر در باب علاج ملك‌الملوك همداستان بودند ، اتفاق کردند کـه محمدی جنام و حسین یارشیر [۹۷] و ملاحسین وزیر ملك ظریف را فرستاده آن سه تبه روزگار قصد حیات آن عالیمکان نمایند . شخصی از ملازمان ملك نصرالدین ، این خبر را به ملك لطیف رسانید ، ملك لطیف نقل این حکایت به ملك محمودی و حضرات دیگر که موافقت به مخالفان نداشتند گفت . و این جماعت رفته حقیقت را بواجبی خاطر نشان عصمت قباب نمودند و فهمانیدند که فریب عقل شما داده‌اند و او را از خواب غفلت بیدار کردند ، مشروط به اینکه این راز را به هیچ‌کس نگوید و ملك جلال‌الدین را نیزآگاه نکند چه آنهم فریب دشمنان دوست‌نما خورده بود . و در ساعت مسرعی نزد ملك غریب پسر بزرگ ملك نصرالدین به سرحد فرستادند و چنین نمودند که ملك لطیف نزد پدر و برادر خود رود و بگوید چه معنی داشته باشدکه دوسه نوکر پست ملك را بکشند . چون این امر واقع شدنی است من‌که پسر عم او [و] کفو اویم مرتکب این میشوم . ملك نصرالدین از او بازی خورد و با ملازمان خود که قریب به بیست کس بودند نزد ملك رفت و سی چهل‌نفر دیگر با اسلحه و یراق در نزدیکی آن منزل از ملازمان این ملوك مهربان [و] یکدل می‌رفتندکه اگرکار به رسوائی کشد و جمع کثیر به این امر آیند این جماعت به‌کومك برسند و عصمت پناه نیز خود به‌آن خانه رفت و در گوشه‌ای بنشست . چون ملك لطیف به آنجا رفت ، ملك محمودکه اخلاص او را می‌دانست خوشحال شد ، پسرش از آن گردش باز آمد . آن شب نزد پدر و برادرکس فرستادکه ملك تا سحر به نماز مشغول شده ، چه قسم این قصد توان کرد و شب دیگر که شب جمعه بود ، بهانه به هم رسید و ملك بعد از او لباس پوشید و حرف معقول می‌زد . خبر صحت ملك منتشرگشت . صحیحان معلول مزاج ، از این خبر با ابتهاج ، سقیم شدند و دست ایشان از

۱ ــ در اصل : خانها .

این اراده کوتاه گشت . چون این مسرع به سرحد نزد ملك غریب رسید ، در ساعت به جناح استعجال متوجه سیستان شد . آن پنجاه فرسخ را در دوروز طی نمود . صبحی چون دولت ، برآن در رسید و به خانهٔ خود نرفته به خدمت ملك آمد . جمع ملوك که به شآمت پدرش نمی‌آمدند ، چون انجم برگرد آن آفتاب بزرگی جمع شدند. ملك‌الملوك به‌حمام رفته، تغییر لباس‌پراندراس ایام کلفت داده ، به‌دیوانخانه تشریف ارزانی [۹۷ش] داشته، چشم دوستداران از آن روشنی یافته ، آن روز به صحبت علما و شعرا و اهل‌الدرك صرف نمود و مطلبش این بود که حل دقایق معانی نموده ، برهمگنان ظاهر گردد‌که تهمت جنون برآن اعقل روزگار بسته ، در این صورت عذر را نشنیده‌جویای بزرگی بودند . ملك نصرالدین و ملك ظریف خجل و منفعل به جانب‌جارونك متوجه شدند و ملك‌زاده معظم از بی‌احترامیهای دوستانه‌که به قصد صحت‌آن علت جرأت کرده بود در غایت در عرق انفعال بودند ، متوجه ولایت سرابان که محل تیول او بود شد . ملك‌الملوك مطلقا از این ممر با هیچکس اشارهٔ نمی‌کرد و مجمعی در سیستان گرم گشت ، مردم از اطراف به تهنیت صحت ذات ملکی صفات به سیستان آمدند . ملك بایزید و ملك عبدالله و میرزا تیمورعلی از فراه به سیستان آمدند و مولانا ولی از دشت بیاض به سیستان آمد و نواب خاقان پادشاه نشان علی‌قلی‌خان از هرات ، سید رضی‌الدین راکه یکی از اجلهٔ سادات عبدالوهابی تبریز بود [و] باخان عالیمکان سابقه داشت، نزد ملك‌الملوك فرستاد و سید مزبور به اخلاق حمیدهٔ ظاهر و باطن آراسته بود . رعایت بسیار نسبت بآن سلالهٔ اظهار نمودند و مولانا ولی اشعار غرا از قصیده و غزل انشا نمود و مثنوی خسرو شیرین در ایام بودن آن ملك ابتدا نموده ، قریب به هزار و هفتصد بیت گفت . قریب به بیست قصیده و قطعه به مدح ملك‌الملوك گفت و نهایت اعزاز و احترام و رعایت و انعام دید . از جمله انعام ملك‌الملوك یکی آن بود . در قهستان غله نایاب بود و همه ساله غله از سیستان به قهستان می‌رود . در آن سال تسعیر یك خروار در قهستان به سنگ

آنجا به‌یك تومان رسیده بود و یك خروار سیستان دو خروار قهستان است . سیصد خروار غله به سنگ سیستان به شتر سرکار خاصه حمل نموده ، به دشت بیاض فرستاد و سوای خلعت و اسب و دیگر تواضعات ، صد تومان نقد نیز مرحمت فرمود . و میانهٔ قاسمی و مولانا ولی مطایبات شده و مولانا ولی در رتبهٔ سخن محتاج به توصیف نیست و ذات بابرکات و اخلاق مرضیه داشت و در حقیقت تخلص مولانا اسم بامسمی بود .

در آن ایام ملك‌الملوك جلال‌الاسلام والمسلمین راکه قرةالعین و ثمرةالفؤاد بود ، از آن خجلت باز آورده ، مصحوب مخلص [با] خلع فاخر [۹۸] و اسب و زین به سرابان فرستاده پیش از رسیدن فقیر به سرابان ، خود عزیمت تقبیل آستان ملك‌الملوك کرده بود ، در پشته زاوه که قریب به چهار فرسخی سرابان است ، به ملاقات ملك‌زادهٔ معظم رسیده ، به رفاقت ایشان به راشکك آمده به ملاقات پدر عالی رتبهٔ خود مشرف شد . بعد از ایامی [در] خدمت پدر و طرح شکار و جشن های عالی ، خبر رسیدن لشکرقیامت‌اثر پادشاه سکندر شأن و امرای ایران ، به خراسان شایع شد . و مجمل آن‌معانی آن است‌که امرای عراق به قصد تنبیه امراء خراسان‌که شاه جوانبخت را به پادشاهی برداشته بودند و مخالف عراق آهنگ مملکت مداری ساز کرده بودند ، آن حشر متوجه خراسان شده بودند و شش ماه قلعهٔ تربت زاوه را قبل نموده ، مرشد قلیخان آن قلعه را به شجاعت و تدبیر نگاه داشت . از آنجا به هرات آمده ، هرات را محاصره کردند و در فکر فرستادن لشکر به جانب سیستان و تدارك جرأت اهل سیستان شدند . چون حقایق معاملات ایران در خاتمهٔ این تاریخ نوشته خواهد شد ، شروع در آن نمی‌شود . جمیع امرا و لشکریان و سپهسالاران سیستان جمع شدند و در آن باب تدبیرات کردند که قلاع را مستحکم کرده ، باز در جنگل اجتماع نمایند . رأی رزین ملك برآن قرارگرفت‌که از محل خود نقل نکنند و امیر محمود قاضی و امیر حیدر امیر حاجی‌که به حسب فصاحت و عقل و فراست سرآمد اهل سیستان

بود ، با تحف و پیشکش بسیار به اردوی معلی فرستد و جاسوسان مقرر شد که اگر جمعی به ارادهٔ حرب به سیستان آیند ، یا آنکه شاهزادهٔ عالمیان عالیمکان امیر حمزه ، خود ارادهٔ آمدن کند ، مسرعان به سیستان آمده ملك را خبر ساخته ، تا به مقتضای وقت در حفظ و حراست ناموس و مملکت کوشش نماید. چون امیر محمود و امیر حیدر ، از جانب ملك‌الملوك ، داخل اردوی معلی شدند و به منزل محمدخان ترکمان نزول فرموده ملتجی به اوشدند، محمدخان که همواره مربی ملك بود و در اردوی معلی حمایت ملك مینمود ، همان لحظه ایشان را به خدمت اشرف برده ، به شرف پای بوسی نواب کامیاب مشرف شدند و بخدمت میرزا نیز رفته ، مهمات و حالات ایشان را عرض نمود . بعد از سه روز احکام استمالت مصحوب مسرعی به سیستان فرستاد و به‌هردوسه روزی جاسوسی می‌آمد ونوشتهٔ امیر محمود وامیر حیدرمی‌رسانید و باعث مسرت ملك‌الملوك میشد. [۹۸ش] تا اردوی همایون از محاصرهٔ هرات برخاسته ، امرای عراق شاه سکندر شأن را به عراق بردند . میر محمود وامیر حیدر را با خلعت و تاج و اسب و حکم حکومت مصحوب حسن‌جان‌بیك ترکمان به جانب سیستان مرخص نمودند . جماعت مزبور دوستکام و مقضی‌المرام از خدمت شاه ایران و امرای عالیشأن به سیستان معاودت نمودند و چون چندی براین بگذشت نواب مظفر حسین میرزا[۱] به سیستان آمد .

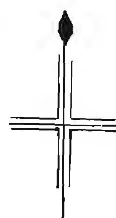
حکایت آمدن مظفر حسین میرزا به سیستان

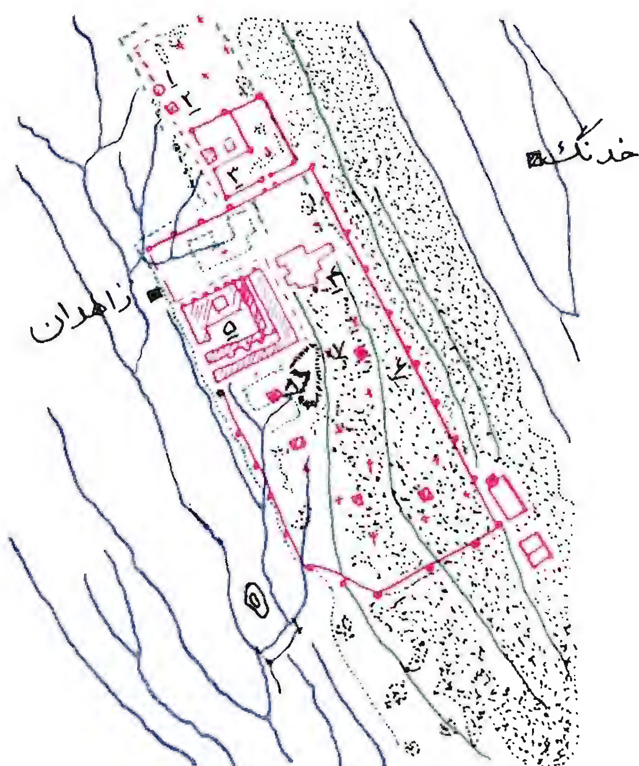
و تبیین این مقال آنکه همواره حمزه‌بیك[۲] ازروی استقلال‌میرزایان، قندهار را به دست گرفته به حکومت زمین داور و قندهار مشغول بود . چون مظفر حسین میرزا را داعیهٔ رشد به هم رسید ، حمزه‌بیك‌کس فرستاد ، رستم میرزا را به قندهار برده به مسند حکومت نشانیده . مظفر حسین‌میرزا در خانهٔ خود بی‌خبر خوابیده بودکه رستم میرزا به ارگ قندهار برآمد و

---

۱ ـ مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا (برادر اعیانی شاه طهماسب) است.
۲ ـ حمزه بیك ذوالقدر مشهور به «کورحمزه» وکیل سلطان حسین میرزا است (عالم‌آرا ص۴۷۸)

نقشهٔ زاهدان





علائم و نشانه ها

۱... آب انبار

۲... مسجد

۳... قلعهٔ تیمور

۴... بازار

۵ - ارگ و کاخ

۶ - دروازهٔ بختیاری

۷ - مزار چهل و چهار پیر

۸ - توده های آشغال

قناتهای کهنه

تپه های ریگی

کشت و زرع

خرابه ها

مقیاس به حسب میل



مقرر نموده بود که محمدبیك بیات که داماد حمزه‌بیك بود با پانصد سوار بیات، للهٔ میرزا بوده، اورا به‌قصبهٔ قلات برده درقلعه نگاه دارد. در حینی‌که میرزا خبردار شد، حرم محترم میرزاکه دختر سلیمان پادشاه بدخشی بود. ازغدر رستم میرزا ملاحظه نموده، میرزا را سوار نمود و خود تیر و ترکش بست و از ارگ به زیرآمدند. جمعی از غلامان رستم میرزا درپی ایشان بوده‌اند، به چند چوبه تیر آن زن پردل، آن دوسه غدار [را] از عقب بازداشته. چون از شهر بیرون آمدند، محمدبیك با قشون خود به خدمت میرزا ملحق گردید و به خاطر جمع رو به راه نهادند و مدت شش ماه در آن قلعه جا داشتند. بالاخره میرزا درباب آمدن بجانب سیستان با محمد بیك مشورت فرمود. محمدبیك گفت «من سربخط فرمان دارم، هرچیز به‌خاطر انور میرسد تابع فرمانم.» قبل ازآن شیخ محمد راهبر را ملك‌الملوك بخدمت میرزا فرستاده بود. شیخ مذکور بلد راه شده، محمدبیك دویست‌کس را به قلعه گذاشته، موازی سیصد سوار دواسبه همراه نموده، در خدمت میرزا متوجه سیستان شد. بعد از قطع منازل و طی مراحل به سیستان آمدند و خبر وصول ایشان به شهر کهنه رسید. فی‌الفور ملك‌الملوك با جمع امرا و ملوك و مردم سیستان به استقبال رفته، به سرور تمام آن مهر سپهر سیادت و خلافت را به راشکك آوردند و نثار و پیشکش و پای اندازها نموده، جشن‌های بزرگ ترتیب‌یافت. جملهٔ ملوك و امرا و اعیان و [۹۹] اشراف و نقبای سیستان در خدمت ملك‌الملوك مستعد ملازمت میرزا و شاهزادهٔ عالمیان بودندکه امر و اشاره‌ای صادرگرددکه از روی صدق به‌آن قیام و اقدام نمایند. بعد از مدت بیست روز سیر و شکار وگذرانیدن صحبت به اتفاق یکدیگر، میرزاکس فرستاد به‌خدمت ملك که درسال اول که اتفاق سیستان دست داد مقرر فرمودند که ما از جملهٔ فرزندان باشیم و چهار سال است‌که این نسبت قرار یافته بنابربعد مکان و اقتضای زمان به فعل نیامد. حالا مصلحت کار اینجانب به دست آن حضرت است. ملك‌الملوك در ساعت به تهیهٔ اسباب طوی مشغول گردید. ملك‌الملوك

به جانب جارونك رفتند و ملك نصرالدین و باقی اقوام ترتیب طوی داده ، به سعدترین‌ساعتی ، آن دونیر اقبال‌را عقد بسته ، هم قران نمودند و این نسبت باعث زیادتی اعتماد ملك به جانب میرزاگردید و میرزا نیز زیاده از ماضی‌تکیه براخلاص ملك‌الملوك نموده . بعد از انجام این مهام ، فکر تسخیر قندهار و اخراج رستم میرزا چون مادهٔ قندهار از جسم قندهار نموده ، حکیمانه پیش‌آمدند . ایلچیان چرب‌زبان سخن آفرین ، مثل امیر حیدر و امیر مقصود تزاقی که از عقلای امرای نیمروز بودند ، نزد حمزه‌بیك فرستادند و به رستم میرزا نیز نامهٔ نصیحت‌آمیزی به قلم آوردند که مظفر حسین میرزا شما را برادر و به جای پدر است ، چه لازم برسر حطام دنیوی که مردود خاطر اخیار است ، برادر را از خود رنجانیده ، در رفتن زمین داور و سپردن‌قندهار متفکر باشید . باوجود[ی]که برملازمان روشن است‌که مظفر حسین میرزا در قندهار ده هزار فدوی دارد و اهل سیستان در جان سپاری اومنت برجان دارند و به حمزه‌بیك نیز اعلان دادندکه ما میرزا را درباب قدردانی و رعایت حال شما نصیحت نموده‌ایم ، بمجرد مظنهٔ‌که‌کرده بودند ، این قسم بی‌احترامی واقع شد . اگر در فکر تلافی نباشید ، از عقل و مروت دور مینماید و تعلل در این امر باعث پشیمانی است .

امیر حیدر و امیر مقصود و از ترکان ، مقصودکوسه‌که قدیمی‌سلطان حسین میرزا بود مکرراً رفت وآمد نموده ، چنین مقرر شدکه چون نواب میرزا به سرحدگرمسیر رسد ، رستم میرزا داخل زمین داور شده باشد . قبل از رفتن‌کسان و تحقق این امر ، ملك‌الملوك در تهیهٔ اسباب حرم محترم میرزا بود [۹۹ش] و محمدبیك خیال غدری در خاطر داشت . پیش از آنکه اسباب کوچ[و]بردن‌نواب‌میرزا مهیاگردد، رازنهان محمدبیك‌آشکارشد وملك‌الملوك نزد اوکس فرستادکه هنوز سرانجام سفر نواب میرزائی بواجبی نشده و جاسوسان‌که براه رفته‌اندکه خبر وصول رستم میرزا به زمین داور بیاورند ، نیامده‌اند و شما را داعیه‌هاکه مقدور حوصلهٔ شما نیست در ضمیر میگذرد

و به سرور ، حفظ بدن و تفتیش حال هرنیك و بدی ، اختیار است . مبادا از جمعی‌که با ما لاف اخلاص میزنند ، نسبت به شما امری واقع شودکه خلاف مهمان نوازی باشد . اگر از راشکك به‌شهر کهنه‌که اندك مسافتی است و هیرمند در میان‌است ، رفته ساکن شوید ، انسب مینماید تادرآنجا جمعی از خادمان و مهمانداران به لوازم خدمات قیام و اقدام نمایند . محمدبیك قبول این معنی نموده به شهر کهنه رفته ، ساکن شد و خفیه‌کس نزد میرزاگذاشت که دیگر سیستانیان ترا به قزلباش نمیدهند . در زمان و ساعت سوار شده به شهر کهنه بیائیدکه به‌اتفاق متوجه قندهار شویم . میرزاکه ازحدس و ادراك و عواقب امور مهجور بود ، چاشتی حرم محترم خود وداع نموده ، سوار میشود و چون به شهر کهنه میرسد ، به راه خشکرود یلغار مینماید . همان لحظه ملك‌الملوك آگاه گردیده ، ملك جلال‌الدین و ملك نصرالدین عم خود و ملك غریب و ملك محمد و ملك محمودی و جمیع عم‌زاده‌ها [را] از عقب میرزا فرستاد . چون مردم محمدبیك قریب به پانصد نفر بودند و جمع دیگر از قزلباش جمع شده بود ، جمعی از دور بینان به عرض ملك رسانیدند که محمدبیك با شما در مقام بدی است و این مقدمات اثر فکر اوست . اگر جمعی از ملوك و ملك جلال‌الدین را بگیرد و به قندهار برد ، میتواند بود تا طریق دیگر غدری اندیشد . ملك‌الملوك این سخن مستحسن شمرد و به رفتن کل ملازمان فرمان داد . در ساعت پنج هزار سوار جرار مهمیز براسبان عراقی و رخشانی زده ، چون شعلهٔ آتش از عقب ملوك به‌حرکت آمده ، مانند گردباد روانه شدند و در چخانسور به ملك جلال‌الدین رسیدند و در نزدیکی خاش سیاهی قشون میرزا دیدند . اما محمدبیك بقلعهٔ خاش رسیده بود. محمد بیك نیز از آنجا یلغار نموده در سرخازه توقف نمود و میرزا به او ملحق شد وملوك نیز رسیده ، هرکس جهت استراحت به‌جائی فرود آمدند ، [۱۰۰] زیرا که قریب بیست فرسخ یلغار نموده بودند . پس از استراحت ملك جلال‌الدین و ملوك با صد نفر از لشکر خود نزد میرزا آمده . میرزا در سایهٔ درختی نشسته

بودند، هرگونه حکایات مذکور ساخته، عرض دعای ملك‌الملوك نمودندکه پس از سالها این عطیه روزی نیك‌بختان میشود. مرا از آمدن میرزا عطیه‌ها دست داد، چه واقع شدکه نگذاشتندکه من خدمت پسندیدهٔ خود انجام داده، چنان‌کنم‌که متعلقان و مردم میرزا در خدمت میرزا به قندهار روند و لوازم پیشکش و هدایا به عمل آورم، تا در این محل وداع‌آن حضرت می‌نمودم و اظهار خجلت بسیار نمودندکه مردم عالم این قسم رفتن را به چه قسم‌تقصیری حمل نمایند. میرزا به زبان عذرخواه متکلم شدندکه ملك ما را به مثابهٔ پدر است، حاشا تقصیری درروابط محبت واخلاص ایشان واقع شده باشد. ولیکن حقیقت نزاع قلبی برادرم برملك روشن نیست و او مادامی که ما به خانه‌کوچ واسباب‌کلی متوجه شویم، فرصت غدر می‌یابد، من شرمنده شدم‌که این‌حکایت به ملك‌گویم تاملك تصدیع‌کشد و لشکر بسیار فرستد. مصلحت چنین دیدم، عذر تقصیر از ملك میخواهم و همان ساعت سوار شده به جانب قندهار رفت و از ملوك ملك‌الغریب را ملك جلال‌الدین رفیق میرزا نمود و خود بادیگر اقوام به مستقر جلال مراجعت‌کرد و ملك‌الملوك‌که ناآمدن مظفر حسین‌میرزا را محقق نمود، آغازگریه و اضطراب کرد و مدت یك ماه با هیچ فرد اختلاط نکرد. ایام عزای ملك حیدر تازه‌گشت و جمعی از مقربان مجلس خاص با تحف وهدایا از اسبان تازی بازین مرصع و طلای ساده و اقمشهٔ عراق وفرنگ و تحفه‌های[1] یزد وکاشان باکتابات مشعر براظهارملال‌ارسال‌گردانید[ند]. چون میرزا بحوالی جغراق‌که بیست فرسخی قندهارست رسید، حمزه‌بیك با ده هزار سوار قزلباش به شرف پای بوس نواب جهانیان رسیده، بر گرد سر میرزاگردیده، اظهار شرمندگی نمود، عذر تقصیرات سابق خواست. جمع آقایان واویماقات به شرف زمین بوسی مقرر گردیدند و میرزا داخل ارگ قلعهٔ قندهار شد. بعد از یك هفته ایلچیان ملك‌الملوك با تحف و هدایارسیدند و میرزا اعزاز و احترام ایشان نموده، همه روزه شکر خدمات ملك و عذر

۱ ــ دراصل: تحفهای.

[۱۰۰ش] این قسم آمدن برزبان داشت . چون خواجه ون [کذا] که محل اعتماد و مقرب‌الحضرة و از جانب میرزا در منزل میرزا به خدمت اهل حرم مانده بود [با] تکلفات و یادبود خواجهٔ مذکور و اهل حرم نیز بخدمت میرزا رسید ، میرزا نیزکسان معتبر باتحف و هدایا بخدمت ملك‌الملوك فرستاد واین سررشتهٔ آشنائی پیوسته گرم بود و شاهویردی‌آقاکه قدیمی بدیع‌الزمان‌میرزا بود و ایشیك آقاسی حرم محترم مظفر حسین میرزا بود نیز به سیستان فرستاد که در آنجا ساکن باشدکه هرگاه طلب حرم محترم نماید ، به‌قندهار رود .

پس ازاین قضیه ، سادات بابرکات قصبهٔ بم‌کرمان‌که از قدیم‌الایام فیمابین ملوك عظام سیستان و ایشان طریق وصلت و خویشی مسلوك بوده ، از جور و بیداد افشار خصوصاً کرم سلطان ولد عباس سلطان برادر ولیخان حاکم‌کرمان[1] شکایت‌نامه‌ها نزد ملك‌الملوك فرستادند ونوشته بودندکه ازکمال بی‌احترامی‌کرم سلطان به درخانهٔ شاه میرزا آمده‌که بزرگ سادات است و دختر او را به تعدی به حبالهٔ نکاح درآورد . ملك‌الملوك خود سوار شده به داعیهٔ رفتن بم ، بلکه تسخیرکرمان متوجه گردید تا به موضع حوض‌دار رسیدن قریب به دوازده هزارکس جمع شدند . بعضی از سادات مثل شاه صافی‌عرایض به خدمت فرستادکه آمدن نواب ملك موجب فتنهٔ این حدود است . اگر یکی از ملك‌زاده‌ها با هزار سوار بفرستندکه خانه‌های سادات را از بم به سیستان آورد و امیر حاجی محمد نیز التماس نمودکه تشریف بردن نواب معلی مناسبست که ارادهٔ تسخیر کرمان فرمایند ، مدبران امور تجویز رفتن بندگان ملك نفرموده ، ملك مصطفی را تعیین فرمودند که با دو هزارکس جانب بم رود . ملك مصطفی متوجه بم شد ، پیشترکس فرستادکه‌کوچ و مردم بعض سادات را مستعد آوردن سازند . بلکه به جانب نرماشیر و بیره آورند و چون نزدیك قلعه رسند ، صف بسته ، نقاره‌ها نواخته و سورن انداخته تا نزدیك قلعه برفت وکرم‌بیك به قلعه گریخته ، جمعی از نوکران اوگرفتار شدند و

۱ ـ انتصاب ولی‌خان افشار به امارت دارالامان‌کرمان (عالم‌آراص۲۲۷)

تمامی مردم سادات را جمع نموده ، حسب‌الفرمودهٔ بندگان ملك، جمعی را به سیستان آورد و بعضی را برسر املاك و اسباب ایشان‌گذاشت و به جانب کرم‌سلطان‌کس فرستاد و نامه‌ای نوشت‌که عزت سادات درجمیع‌مذاهب‌واجب و به مذهب ما و شما اوجب است، چرا مرتکب این اعمال‌شده، ایشان‌را [۱۰۱] آزرده ساخته‌ای ؟ کرم سلطان به زبان معذرت‌گفت‌که من جهت فخرومباهات مرتکب وصلت این جماعت نجیب بزرگ شده‌ام . باوجودحکومت ملك ایشان، خودرا در سلك منتسبان میشمرم . اگر بعدالیوم نسبت به ملازمان ایشان‌امری صادر شود[۱] ، از دشمنان اهل بیت رسول‌الله و امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالبم و شما هرگونه خصمی خواهید بکنید و عهدنامه به قلم آورد ، همین منزل شاه میرزا و شاه عبدالباقی به سیستان آمد و ملك مصطفی دوستکام باسادات با برکات به جانب سیستان خرامید و ملك‌الملوك‌کسان معتبر به استقبال سادات فرستاده ، ایشان را به اعزاز هرچه تمامتر در منازلی‌که جهت ایشان مهیا شده بود ، جا دادند .

چون مدت یك سال از معاملهٔ رفتن میرزا به قندهار بگذشت ، مظفر حسین میرزا ، حمزه‌بیك را به سعی محمدبیك‌که داماد او بود وبه‌جای فرزندش بود در ارگ قندهار بکشت . چند نفر دیگر عمده با حمزه‌بیك مثل امیرآقای دیوان‌بیگی و خضر آقا را به قتل آورد و محمدبیك ، لله و صاحب اختیارگردید . چون این حرکت از میرزا واقع شد ، رستم میرزا با لشکر و مردم خود به جانب قندهار رفته درالنگ دروازهٔ ماشور خیمه زده ، میانهٔ برادران ، آتش پیکاربلند شد وفتنه بالاگرفت . هرروزه فوجی ازقلعه بیرون آمده ، برخی از دلیران داور زمین در برابر دلاوران باختر زمین درمی‌آمدند وبداروگیر مشغول بودند و مکرراً محمدبیك باتمامی سپاهیان بیرون‌می‌آمد. رستم میرزا نیز خود مرتکب رزم میشد تاکار براهل شهر و منسوبان نواب مظفر حسین میرزا تنگ شد . ملك‌الملوك مکرر مردم خیراندیش نزد رستم

۱ ـ در اصل : صادر شود امری .

میرزا می‌فرستاد و نصیحت مینمود و او را از منازعه منع میکرد ، نفع نمیداد و طبع صلح دشمن او در خصومت برادر بزرگ هرروز میل بیشتر می‌نمود . تاآنکه ملك عاقبت محمود متوجه سرابان شد[1] ولشکر بیشمار جمع کرد تا به نفس نفیس خود متوجه قندهار شود . جمعی از اهل تجربه معروض‌داشتند که اگر صلح ممکن بودی ، رجوع نواب به‌قندهار و اصلاح برادران حال‌لایق بامر خصومت برفتح و طرف برطرف دیگر موجب اعتراض خیراندیشان‌است[2]. ملك غریب رأی ایشان را مستحسن شمرده ، ملك را با هزارکس‌که هریك‌روز وغاچون شیر شرزه و ببردمان بودند و میراث از رستم دستان و سام نریمان می‌بردند ، به‌کومك محصوران قلعهٔ قندهار فرستاد . [۱۰۱ش] از آن جمله نقیب جمال رئیس‌که به زبردستی و صلاح و شجاعت بی‌نظیر بود ، سپهسالار ساخته به ملازمت پسر عم خود سپرد و ملك عبداللطیف و ملك محمدبن کیقباد را با دوهزارکس برسر الکاء گرمسیر که اکثر لشکریان[3] رستم میرزا آنجا اقامت داشتند ، فرستاد . وآن جماعت تاخت و غارت‌کرده ، فوجی عظیم از منسوبان و ملازمان میرزا را به قتل رسانیدند و ملك غریب با لشکر بسیار آراسته از راه راست‌که به قریهٔ پنجوائی میروند ، متوجه شهر شد . در دامن کوه جولاهان لشکر رستم میرزا به استقبال جنگ ایشان آمده ، پیادهٔ سیستانی به دامن کوه و سواران ، میدان را گرفته ، جنگ‌کنان به‌جانب قلعه می‌خرامیدند . چون قریب به شهر رسیدند ، رستم میرزا سر راه شهرکه اسب انداز بودگرفته ، به استقبال جنگ سیستانیان بیرون رفت . میانهٔ رستم دلان زابل و رستم عالی‌کر [کذا] رزمی شدکه قصهٔ پور پشنك و قصهٔ اسفندیار منسوخ شد . محمد حجام که نوکر نامی ملك ظریف بود و در پهلوانی نامی داشت ، در برابر میرزا افتاده ، میرزا اسب او رانیزه زده ، محمدی در معرکه پیاده شد و تیری برمیرزا زده‌کارگر نیامد . میرزا شمشیری‌کشیده متوجه

---

۱ ــ در اصل : میشد . ۲ ــ اجزای این جمله به‌هم‌ریخته است . شاید به این شکل بوده است : واصلاح حال‌برادران لایق‌تر تاخصومت وترجیح طرف برطرف دیگر موجب اعتراض خیراندیشان‌است.

۳ ــ دراصل : لشکران .

دفع جمال رئیس شد . جمال رئیس ایستاده میرزا را نشناخت ، تیری که بقصد میرزا پرکرده بود به سینهٔ اسب میرزا زدکه آن نیز از دنبالهٔ اسب او بیرون آمد ، آن اسب افتاده ، میرزاکه شهسوار معرکهٔ بزرگی و شهامت بود ، درآن عرصه‌که از همه طرف فیل‌بند و فرزین‌بند شده بود پیاده ماند . از عقب‌میرزا لشکر قندهار و از پیش رو شیردلان سیستان و از جانب‌کوه پیادهٔ سیستانی کومکی و پیاده‌های نقیب شاهی حسن شهرکی‌که از قدیم نوکر مظفر حسین و سلطان حسین میرزا بودند هجوم نموده ، میرزا در میانهٔ سه فوج ماند . ملك غریب‌که مرد خیراندیش بود ، آنقدر عنان کشید که میرزا راه بیرون رفتن پیداکرد . بلکه‌کسان فرستاده نوعی‌کردکه میرزا بیرون رفت و بعد از او نماز عصری به قلعه داخل گردید به شرف ملازمت نواب‌مظفر حسین میرزا رسید . و میرزا از وصول مردان‌کار سیستان مطمئن خاطر شده ، روز دیگر مستعد جنگ و جدل گردید . ملك غریب غایبانه کس نزد رستم میرزا فرستاد و التماس رفتن او به زمین داور نمود . میرزا متوجه زمین داورگردید . میرزا مظفر میل تعاقب و جنگ داشت . ملك غریب التماس کرد که دنبال هزیمت [۱۰۲] شده رفتن ، ازمروت‌نیست ونگذاشت‌که مجدداً جنگی واقع شود ورفع آن فتنهٔ عظیم نموده ، مدتی در خدمت میرزا بود . میرزا ، ملك غریب را نوازش بسیار و احسان نموده ، جمیع ملازمان ملك‌الملوك را به خلعت واسب نوازش فرموده ، رخصت سیستان نمود و همواره میل ملاقات ملك‌الملوك و آوردن حرم محترم داشت و محمدبیك بیات به حکومت قندهار استقلال تمام یافته ، رعیت و سپاهی را چنان ضبط نمودکه احدی بانواب میرزا کارنداشت. این معنی برخاطر میرزاگران آمد . جمعی ازآقایان بیات [را] طلبیده ، در قتل او مشورت فرمود ، هیچ‌کس با نواب میرزا در این باب موافقت نکرد و محمدبیك از این اراده آگاه شد . رأی میرزا به این قرارگرفت‌که متوجه سیستان شود با امیر آقای پسر کرکان [؟] و مرادبیك الوند و شیخ محمدراهبر متوجه سیستان‌گردید .

آمدن مظفر حسین میرزا در آخر به سیستان

مظفر حسین میرزا به یلغار متوجه سیستان گردید . چون این مژده به سمع ملک ملک خصال رسید ، با خدم و حشم و دل بیغم باستقبال‌شتافته ، آن شمع بزم دولت و اختر برج سیادت را به منزل خودکه فی‌الحقیقة منزل او بود آورد . باز جمیع اعیان و اشراف سیستان نزد میرزا جمع شدند و چون میرزا به سیستان آمد ، رستم میرزا را بگمان آنکه محمدبیك بیات ، قلعهٔ قندهار را به او خواهد سپرد، به جانب قندهار رفته ، محاصرهٔ قندهارکرد. جمیع آقایان معتبر در نگاه داشت قندهار در غایت حفظ‌الغیب جانب میرزا سعی نموده ، چون معلوم او شد که قندهار را به او نمیدهند به جانب زمین داور رفته ، آقا زین‌الدین محمد که به مدت مدید نزد او بود به رسالت نزد ملك‌الملوك و میرزا فرستاده ، اظهار نمودکه بعد از فوت سلطان حسین میرزا تا امروز به هر عنوان بود فیمابین برادران گذشته، بعد ازاین میخواهم‌قندهار و زمین داور و توابع بروجه عدالت تقسیم یابد و در تحقق این امر و تعادل بین‌الاخوان هیچ‌کس از ملك‌الملوك شایسته‌تر نیست . اگر کماینبغی سعی نمایند ، دور نیست . ملك اظهار این امر به خدمت میرزا نمود . میرزا درجواب گفت «برحال حقایق ماضی شما را اطلاع است . جواب برنهج صواب اعلام دارید .» ملك کتابتی جهت رستم میرزا نوشت‌که از دیوان اعلی چنین مقرر بود که شما در زمین داور باشید و مظفر حسین میرزا در قندهار و مبلغی از قندهار جهت مدد معاش سلطان [۱۰۲ش] ابوسعید و سنجر میرزا داده‌باشند . و حالا آن قاعده را منظور می‌باید فرمود . هرکس تجاوز در این حکم جایز دارد ، خلاف امر همایون است . ملك ازپادشاه است وچنین قرار یافته، هرگاه مشخص شودکه میراث پدر شماست قسمت‌آن به اسهل وجهی میسر است . لایق و مناسب آن است‌که خودرا از نزاع یکدیگر بگذرانید و طریق ادب و آداب بزرگی و کوچکی منظور باشد و میرزاکه برادر بزرگ است با شما در مال و حطام دنیوی مضایقه نباشد و شما هرچیز خواهید و اراده‌کنید ،

مطالب خود به خدمت برادر بزرگ در پردهٔ حجاب مستور ندارید . بعد از اتمام این مضامین ، نامه را به معتمدی سپرده ، روانهٔ زمین داور نمودند . رستم میرزا در ظاهر جوابهای ملایم از روی ادب نوشت و خفیه رقعهٔ به ملك‌الملوك نوشت که حقیقت خفت عقل و غدر و بدخواهی میرزا به شما ظاهر و روشن نیست . انشاءالله تعالی بعد از شش ماه همسایگی حقیقت حال برشما ظاهر خواهد شدکه ایشان با جمیع عالمیان در چه مقام‌اند . حقیقتاً معنی این سخن به ظهور رسید . در خفیه میان میرزا و امرای سیستان رفت وآمد بود . چاشت وقت ، میرزا جانب حمام رفته از آنجا مهمیز براسب زده تاقلعه تاغرون‌که دوفرسخ ونیم راه است هیچ عنان بازنکشید و در ساعت جمیع امرای سیستان به خدمت میرزا مجتمع شدند و در قلعهٔ تاغرون‌کثرتی شدکه به شرح و بیان نگنجد . تمامی نقبا و سایر [امرا] و میر محمد صالح سالکی کلانتر برزره‌که از تعدی ملك‌الملوك و اولاد ملك‌نصرالدین قطع نظر ازمواضع و املاك برزره کرده بود از سدهٔ رفیعهٔ ملك‌الملوك به‌ناچار جدا شده به‌آنجا رفت . چون میرزا از منزل ملك‌الملوك رفت ، در ساعت ملك‌جلال‌الدین به سرابان رفت و ملك نصرالدین عم ملك‌الملوك به‌اتفاق ملك مصطفی ازجارونك آمده در بردن ملك‌الملوك به قلعهٔ جارونك غلو نمود و در راشکك حصاری نبود و از سپاهیان معتمد قریب به سی چهل نفر زیاده به خدمت ملك‌الملوك نبودند و اگر اول میرزا با اهل عناد سیستان به‌راشکك‌می‌آمد[1] تصرف وتعدی ممکن بود و در چشم ظاهربینان، بودن ملك درراشکك بسیارمشکل می‌نمود. بالاخره ملك‌الملوك به رفتن قلعهٔ جارونك رضا داده ، ملك نصرالدین کس بشترخان فرستاده طلب شتر نمود . ملك محمودی‌که در آن اوان به وزارت قیام داشت به منزل خود ، [۱۰۳] میرقاسم قاینی و میر مقصود قزاقی و میر حیدر و میرجلال [را] که مردم صاحب تدبیر بودند طلب داشته ، در هرباب گفتگو نمودند . میرقاسم مرد سپاهی و صاحب تجربه بود و میر مقصود نیز

---

۱ ـ در اصل : می‌آید .

کهنه سپاهی بود . مطلقا به رفتن ملك به قلعهٔ جارونك همداستان نشدند و میر حیدر و میر عبدل میگفتندکه ملك جلال‌الدین در این دوسه روز پانصد کس از سرابان می‌فرستد و خود نیز با هزارکس بعد از یك هفته می‌آید . و هرچند اهل سیستان دشمن شده باشند ، اول برسر ملك به راشکك‌نمی‌آیند و حجاب نمك خوارگی مانع میرزا است . چون مردم از وضع ملك‌نصرالدین و ملك ظریف آزرده‌اند ، اول به محاصرهٔ قلعهٔ ایشان مشغول میشوند . اگر فتح میسر شود ، بعد ازآن به مقتضای وقت با ملك عمل مینمایند و اگر فتح میسر نشود عذری‌که به ملك دارند ، همین است‌که مردم از وضع عم شما آزرده‌اند . هرچه گنجایش دارد واقع شود و الحق سخن ایشان خالی از معنی قبولی نبود . الحال‌که ملك به قلعهٔ جارونك رفته ، همه به محاصره ، اندرون قلعه گرفتار میشوند و راه آمد و شد اهل سیستان به شما بسته میشود . طریق این است‌که ملك اینجا در خزاین و دفاین و جباخانه گشوده ، چیزها به مردم دهد . چون ابتدا به بخشش شود در عرض سه روز پنج هزار کس زیادت به‌هم‌می‌رسد . آنجا نیز اقوام شما قلعه قایم دارند به مدد شما امیدوارند ، هرکس‌گاه به‌آنجا رود . ملك جلال‌الدین به مدد شما نمی‌تواند آمد آن نیز به قلعهٔ خود معطل می‌نشنید و تمامی ملوك محبوس قلعهٔ جارونك می‌شوند و دشمن برشما فیروزی می‌یابد . ملك محمودی پنهان ملك‌نصرالدین، به حرم نزد ملك‌الملوك رفت و حقیقت صلاح ملازمان به اخلاص را معروض داشت، آن مصلحت موافق طبع ملك‌الملوك افتاده ، ملك نصرالدین‌که به قلت عقل و کثرت خشم گرفتار بود ، شروع در اعراض و طپش‌کرد . میانهٔ او وملك محمودی از مکالمه به مجادله رسید . بالاخره ملك‌الملوك به زبان رأفت نشان ، خاطرنشان عم غلیظ‌القلب خود نمودکه از رفتن قلعه‌کار برهمه دشوار می‌شود . اگر معاندان آهنگ آمدن این صوب نمایند شما به مدد ما می‌رسید و اگر بدان صوب آیند ما به مدد می‌آئیم . تمامی‌که درآن چهار دیوار جمع می‌شویم همین مطلب اهل عدوان میشود . ملك نصرالدین ، ملك مصطفی را

به‌اتفاق ملك لطیف‌که او همواره نزد ملك‌الملوك [۱۰۳ش] بودند و فرزند کوچك خود ملك ظریف فرستادکه قلعهٔ جارونك را به‌اتفاق ، درنگاه داشت باشندکه خود احداث نموده بودند وکوشش نمایند و خود در راشکك نزد ملك‌الملوك توقف نمود و ملك غریب‌که بزرگ اولاد او بود در راشکك مسکن و مأوی داشت .

ملك‌الملوك در صحن دیوانخانه خرمنی از زر ریخته ، استادان زرگر به ساختن کمر خنجر و کمر شمشیر و زین نقره مشغول شدند و در جباخانه گشوده و از زره و کجیم و کمان و ترکش و تیر خرمنها برهم‌ریختند. درعرض یك‌هفته سه‌هزارکس ازمردم سیستان‌که به‌گوشه وکناربودند ، جمع شدند . قبل از این هجوم، ملك جلال‌الدین، نقیب عوض شهرکی‌که درشجاعت و مردانگی سرآمد ابنای جنس خود بود ، با صد نفر دیگر به راشکك فرستاد و خود نیز به‌اتفاق نقیب رئیس شهرکی‌که از محال[1] زره و رامرود همان جلال‌بیك به خدمت ملك جلال‌الدین آمده به خدمت ملك رسید موازی‌پانصد نفر مردکاری از مردم شهرك با او بودند و از باقی مردم زره نقیب جمال‌رئیس که همواره نوکر درگاه [بود] با غلام‌علی سابق نزد ملك‌الملوك مانده بودند و ایشان نیز از قلعهٔ زرین داس دویست نفر بودند . مابقی مردم از متفرقات سیستان به واسطهٔ‌کثرت انعام و احسان برسر آن قدوهٔ آل کسری جمع شدند. اما تمامی میران و یاران ایوب سوای اولاد میرحسین یارعلی و امیر مقصود قزاقی و امیر قاسم قاضی و از میران امیر حیدر و امیر عدل[2] وامیر ویس نزد ملك‌الملوك کسی نماند ، بواسطهٔ زیادتی طمع و طلب . امیر حاجی محمدکه هرروز چون فلك برسرمارسازی [کذا] و چون مردم روزگار در مقام شعبده بازی بود ، تمامی اهل سیستان به طمع خام و سودای بیهوده افتاده ، از زره و رامرود ، نقیب جمال سابق[3] و رئیس احمد شاه منصور با پنج هزار مرد جرار و باقی اهل سیستان ، حتی ملوك عظام اولاد ملك ابوسعیدکه اولاد خالهٔ

---

۱ ـ «مَحل» هم خوانده میشود . ۲ ـ شاید : عبدل . ۳ ـ در اصل : سامعی .

ملك جلال‌الدین‌اند با میرزا ابوالفتح ملك علی‌که پسر خالوی ملك‌جلال‌الدین است ، به خدمت میرزا شتافتند و رضاقلی‌بیك پسر محمدعلی سلطان گیل حاکم نیه با دویست سوار و برخی از آقایان افشار و ملازمان یکان‌خان نیز به خدمت میرزا آمدند و تمامی [۱۰٤] نقیبان شهرك ، سیما نقیب سابق ومیرك حسین و امیر محمد نقیب شیخ و اکابر قلعهٔ ثمود ، مثل نقیب[1] همه با فوج تفنگچی به خدمت میرزا آمده ، عدد ترك و تاجیك لشکر میرزا وفتنه‌طلبان بیسر و پا به ده هزار سوار می‌رسید . به شوکت عظیم و کثرت بی‌اندازه از قلعهٔ تاغرون از هیرمند گذشته ، برخی از اهل فتنه براین بودندکه اول بـه راشکك‌که مقر دولت و منصهٔ سعادت است رفته ، مهم آنجا صورت دادن اولی است . و برخی می‌گفتند وسیلهٔ نزاع ، ملك ظریف است و مقصد تنبیه اوست. اگر دست مراد بگردن عروس فتح حمایل‌گردد ، فتح راشکك به‌اسهل وجهی میسر است والا راه صلحی با ملك هنوز هست و حقیقت بدمعاشی اقوام ملك برملك روشن است . رأی همه بررفتن قلعهٔ جارونك قرارگرفت و متوجه‌آن صوب شدند ، چه محمدعلیخان نیز تحریك تنبیه ملك ظریف می‌نمود ، بنابر حرکتی‌که ملك ظریف درباب محاصرهٔ قلعهٔ نیه‌کرده ، چنانچه درطی حال ملك ظریف بیان این معانی خواهد شد . بالاخره قلعهٔ جارونك را چون نگین‌انگشتر گرفته، حضرت میرزا[در] منزل موروث‌ملك‌الملوك‌که طرف‌مشرق وجنوب‌قلعه بود نشیمن فرمود . و ولد محمدقلی سلطان و اتراك فراه و جمعی از میران، خانهٔ ملك قاسم را مسکن ساختند و نقبای زره ، طرف غربی را فروگرفتند واز هرجانب پیش‌آمدند . مدت بیست و پنج روز ، همه روز دار وگیر و جنگ و جدل بود . همه روزه ملك ظریف بیرون می‌آمد و به سوبه‌ها میریخت . روزی بسوبه‌ای میریزد و میرزا ابوالفتح مایلی‌که به رفاقت ملك قاسم واولاد ملك ابوسعید از پلاسی به خدمت میرزا آمده بودند نزدیك آن سوبه بود . میرزا مایلی راگرفته به قلعه برده مقید و محبوس می‌سازد . چون این خبر به

۱ــ از نام این نقیب ذکری در متن نیست

راشکك رسید ، ملك‌الملوك پیغام دادندکه میرزا مایلی را بگذارید که به هرطرف میل دل داشته باشد بروند. ایشان مایلی به‌جهت همین تخلص کرده‌اند. بعد از این پیغام ، او را استخلاص داده بیرون رفت و به رفقای خود پیوست. ملك‌الملوك نقاره و نفیر به ملك ظریف فرستاده بود و توجه عالی ملك‌الملوك به جانب پسر عم بود و از تقصیرات ماسلف اوگذشته او را به دعایاد میکرد و همه روزکسان نزد او می‌فرستاد و او را دلـداری می‌داد و شبی موازی [۱۰٤ش] صد نفر مرد جلد بایراق قلعه‌داری مصحوب شاه محمود ولد ملك لطیف نزد او فرستاد و خود در راشکك به‌تهیهٔ اسباب جنگ مشغول بود .

در این اثنا ملك بایزید و ملك عبدالله با موازی صد نفر ازملازمان نزد ملك‌الملوك آمدند ، ملك بایزید مدبر امور بود ودر معاملات صاحب‌تجربه بود ، درهرمشورت ملك‌الملوك به رأی‌صایب او عمل می‌کرد . و همه روزه نواب میرزاکس بـه راشکك می‌فرستادکـه از بازار راشکك امتعه و خلعت می‌خریده باشند وازاطعمه واشربه وغیر ذلك آنچه ضرور می‌شد به‌هم‌رسانیده باشند . چون این خبر مسموع ملك می‌شد جمیع ضروریات را مهیا می‌فرموده و می‌فرستاده و گوسفندان پروار و مرغان مثمن نمك‌سودکرده می‌فرستاد و خوش‌طبعی می‌کردکه نمك بیشترکنند و در یك ماه محاصرهٔ قلعهٔ جارونك همه روزه رفت وآمد بود ومطعومات و ملبوسات ملازمان میرزا از سرکار خاصه می‌رفت و در جارونك هنگامهٔ جنگ با اقوام اوگرم بود ، تاکثرت عظیم در راشکك به‌هم‌رسید . ملك‌الملوك با اهل خبرت درباب جنگ‌مشورت فرمود . رأی اهل تدبیر به تحریك عساکر از راشکك به مواضع برزه قرار گرفت و ملك‌زادهٔ معظم ، جلال‌الاسلام والمسلمین را سردارکرده ، ملـك نصرالدین و ملك محمد و ملك محمودی و ملك لطیف و ملك علی برادرزادهٔ خود و ملك محمد ولد ملك علی ملك ابوسعیدکه‌خواهرزادهٔ ملك بود والعبدـ الاقل شاه حسین را همراه ملك جلال‌الدین نمود . و از زرهیان رئیس شهرکی که به خدمت ملك شتافته بود همراه نمود و پنج هزار سوار و پیاده درخدمت

ملوك عظام متوجه جنگ گردید و از اقوام ، ملك غریب و از میران ، امیر مقصود قزاقی را نزد خود نگاه داشت که اگر احیاناً امری حادث شود این چند نفر که در خدمت اویند به کومك تواند فرستاد . و صبح روز دوشنبهٔ هفدهم شهر ربیع الثانی سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمایه این لشکر متوجه گردید . چون لشکر عظیم بود آهسته آهسته عزیمت جارونك نموده ، نماز عصر اتفاق موضع دهلی که با جارونك قریب بیك فرسخ باشد واقع شد . ملك نصرالدین مصلحت در آن دید که آن شب در حوالی آن موضع توقف واقع شود و صبح روز دیگر توجه نمایند که اول روز مقدمهٔ حرب کنند . و آن شب لشکر ملك الملوك درمغرب قریهٔ دهلی توقف نموده تا صبح درفکر حرب معاندان و مخالفان دولت بودند. پردلان از دیر شدن صبح باانجم در جنگ بودند و بی دلان آن شب را باصبح قیامت ، توأمان میخواستند . [۱۰۵] تا آفتاب از مشرق داروگیر برآمده . ازآن طرف امیر حاجی محمد در باب جنگ تأمل و تفکر نموده ، روز دوشنبه متوجه حرب گردیده بود ، دید که آن روز جنگ نشد . دانست که مخالفان ملك دل برجنگ دارند و میخواهند از اول روز متوجه آن امر شوند و بواجبی به لوازم و قواعد آن محاربه قیام نمایند و بهانه طلب نیستند که کوتاهی روزرا سبب فارغ شدن از حرب نموده در آن امر تعطیل نمایند . در آن کار شب همه شب فکر می نمود .آ خر رأی او به این تدبیر قرار یافت که صبح سه شنبه از جارونك متوجه دهلی شود . یکی آنکه استقبال جنگ نموده باشد ودیگری آنکه اگر جنگ در جارونك میشد، ملك شجاع الدین ظریف باجمیع ملازمان خود بیرون می آمد و پشت به قلعه نهاده رو به ایشان می آورد و چون جنگ به دهلی واقع شود یحتمل که ملك ظریف به کومك نیاید و اگر بیاید با چند نفر خواهد آمد . کل مردم قلعه نمی توانند آمد . از آنجا صبحی متوجه شد . سرزدن آفتاب که مردم ملك زادهٔ معظم هنوز مترصد و متوجه[1] نبودند ، بیخبر از میان انهار و جزیره که در آن حوالی بود بیرون آمد و لشکر ایشان هفت

---

۱ ــ در اصل : مترصد توجه .

هزار مرد رزم آزما بود . هزار سوار قزلباش و دو هزار سوار سیستانی و چهار هزار پیاده بودند . چون اثر آن لشکر نزدیك شد ، ملك نصرالدین گفت «تااول شب در میان دیوار بست دهلی توقف می‌بایست نمود و بخاطر جمع شروع در جنگ نمودن[1] . الحال میرحاجی محمد مرد مدبر است . اول تصرف خانه‌ها و دیوار بست می‌کند ، بعد ازآن به محاربه قیام می‌نماید .» در این گفتگو بودند که سواران لشکر مظفر حسین میرزا[2] و پیاده های سیستانی به جانب خانه دوانیدند . ملك نصرالدین به این مردم نهیب دادكه شما پیشتر خانه‌ها را بگیرید . دو لشکر به جانب دیوار بست به حرکت آمدند . مردم میرزا در خانهٔ میر دوست از مشرق دهلی و باغ شمالی موضع مزبور راگرفتند و خانهٔ میرحیدر و میر محمد امین با سه چهار خانهٔ دیگر متصرف لشکر ملك گردید و پیشتر از دخول این خانه‌ها ، در میدان جنوب منزل میر حیدر ، میانهٔ رزمیان پشت زره و پسر جمال حاجی طاهر و محمد حاجی لشکری و پیادهای شهرکی جنگ عظیم شد . باوجود[ی] که تبع ملك دویست نفر بودند وآن‌قوم هزار نفر ، راه این جماعت نداده ، دویست مرد مبارز در میان میدان افتاد ، پسر جمال حاجی طاهر تفنگچی [تفنگی] برسر خود خورده با وجود [این] شکست برآن قوم افتاده به جانب قول خود رفتند . و لشکر ملوك پسر مقتول [۱۰۵ش] جمال حاجی طاهر راکه [کذا] و محمد حاجی لشکری که از اشجعان آن زمان بوده زخمی برداشته به دیوار بست خانهٔ میرحیدر آوردند . ملك لطیف در خانهٔ میرمحمد امین جاگرفت و ملك علی و ملك محمد ملك علی و بنده با جمعی از تفنگچی و کماندار به حفظ خانهٔ میرحیدر و باغچه پرداختیم. نورجهان را نیز بآنجا می‌آوردند و ملك مظفر منصور جلال‌الاسلام با ملك محمود ملك محمودی و جوانان پردل مثل میرقاسم قاضی و جمعی از اولاد میرعلی یارحسین و جمعی از نقبای زره در صحن خانهٔ میرحیدر به در خانه با نقاره و علم و نفیر مقام داشتند و مرتبه به مرتبه کسان به کومك لشکر عدو

---

۱ ــ در اصل : نمودی . ۲ــ در اصل : میرزا مظفر حسین

به اطراف می‌فرستادند . و ملك نصرالدین بهمه‌جا تردد می‌کرد . و از آن‌طرف مظفر حسین میرزا به منزل میردوست به طرف شرقی دهلی جا داشت و میر محمد میرتاج و امیر حاجی حسین و لشکر پشت زره در میان باغ شمالی‌دهلی درآمده، روبه‌لشکرگاه ملك سوراخ دیوار زده به مراسلهٔ تیر وتفنگ مشغول بودند وکل سوار قزلباش درمیدان طرف مشرق وشمالی موضع مزبورایستادند و گاهی حرکتی میکردند . چون خبر این جنگ قایم به ملك نیکو خصال‌رسید خود به نفس نفیس سوار شده ، ارادهٔ کومك کرد و بالاخره جمعی از سادات مثل : سید محمد کوثری و میر محمود و میر سیدالقاضی و جمعی از مشایخ و فقها نزد ملك آمده ، ملك را از رفتن بازداشتند و ملك غریب و امیرمقصود قزاقی[1] و نقیب جمال رئیس که محل اعتماد بود با هفتصد سوار و پیاده بـه کومك تعیین نموده ازراشکك تامزار فایض‌الانوار سید رحمت‌الله پیرزیارتگاه آمده ، ایشان را روانه نمود به دهلی و خود با سادات و مشایخ به راشکك مراجعت نمود . میان دو نماز اثر آمدن آن لشکر ظاهر شد و ملك ظریف نیز با شاه محمودی لطیف برادرزادهٔ خود با صد نفر از شجعان که هریك یك‌نفر تفنگچی برعقب اسب خود نشانیده بودند از قلعه به کومك رسید . رسیدن کومك راشکك و وصول آن شیر بیشهٔ شجاعت موافق افتاد و ملك نصرالدین بنابرآنکه راه معهود را مردم میرزا داشتند و از نهرهای حوالی دهلی گذشتن مشکل بود ، به خانهٔ میرحیدر درآمده ، شخصی تعیین نموده بودکه به‌استقبال لشکر رفته ، ملك غریب را از راه نشانیدن ایشان ، توپچیان[2] [را] در میان کرته‌زارها آگاه سازد و اسبی می‌خواست‌که برآن اسب اعتمادی باشدکه به‌آن شخص دهد . بنابرآنکه بنده از دیگر ملوك به حسب سن‌کوچکتر بود واسب بنده‌که مادیان بـلوچی بود ـ چاکری نام به قایمی و دوندگی [۱۰۶]مشهورـ اراده کرد که اسب را به آن شخص دهد [تا] از میان سواران قزلباش بیرون رود و ملك غریب را از راه جنوبی دهلی آورد . چراکه نزدیك محلی‌که بسوی

۱ ـ در اصل : قزاق . ۲ ـ شاید : توپچیان ایشان .

ایل‌قدر بود نزدیك رسیده بود . بنده به این امر راضی نشدم که در چنین‌وقت اسب به دیگری دهم و ندادن اسب و گذاشتن که ضرری به ملك غریب پسر عمه‌ام برسد نیز لایق مروت ندانست . باوجود آنکه در آن روز پانزده ساله بودم ، توکل به لطف حافظ جزو وکل نموده ، بی‌آنکه با ملك جلال وبرادران مشورت کنم ، از سخن عمدةالملوك ملك نصرالدین آشفته شده ، براسب مادیان مذکور سوار شده ، ازصف اعدا ازمیان گذشته تیز بربالای‌تفنگچیان بسو افتاده ، از آنجا نیز چون بادگذشته ، خودرا به ملك غریب رسانیده ، او را از راه گردانیده ، به راهی‌که به سلامت عبور ممکن بود آورد . ملك‌غریب اول از آمدن بنده مضطرب گردید و آخر شکفتگی‌ها نمود ، دلیری بنده‌را حمل برآثار فتح نموده بیك طرفةالعین نزدیك به‌مطلب شدیم وملك‌جلال‌الدین نیز باکل لشکر از خانه‌ها بیرون آمده و ملك ظریف نیز با صد سوار و صد تفنگچی ملحق شده ، میرزا نیز خانه و باغ را گذاشته خودرا به میدان طرف شرقی و شمالی کشید و از اول عصر تا غروب آفتاب جنگی درپیوست که مریخ و زحل از بام فلك در آن معرکه از تماشائیان بودند . و در آن شام ، شفق از بسیاری خون مبارزان ازرنگ خود منفعل شده ، رنگش بگردید . ولیکن از جوش خون که تا به جبهۀ شفق رسیده بود ، رنگی به‌روی‌کارش آمد و زمین تشنه از جویبار خون چنان سیرآب شدکه تاقیامت درآن عرصه لاله آتشین خواهد دمید .

خرامیدن بادپایان به دشت
تزلزل درافکند در روی دشت[1]

عرق کردن توسنان در شتاب
ز دریای آتش برآورده آب

سپاه از علمها شده سایه‌دار
دلیران برآشفته دیوانه‌وار

بهر سینه‌ای نو شده کینه ها
گریزان شده رحمت از سینه‌ها

نه در شرح کس نیزه ها منفعل
چو بالابلندان بیرحم دل

تبرزین به‌خون یلان گشته غرق
چو تاج خروسان جنگی به فرق

فتاده در آن پهن دشت درشت
سر ناتراشیده چون خارپشت

---

۱ ــ این بیت قافیه ندارد .

فتاد آنقدر سر زگـردن جـدا | که خون سر جدا بودی و تن‌جدا
چو از تن فتادی سر مـرد کین | زاعراض کندی به‌دندان‌زمین[۱۰۶ش]

در آن آخر روز ، میرزا با لشکر قزلباش شتران را پناه خود ساخته، از توپ و تیر و تفنگ در پس شتران ایستاد و از دو طرف سیستانیان روبه‌هم آورده به‌کینه و تعصب هیچ فرقه راضی به‌آن نمی‌شدکه به‌آسانی ازیکدیگر برتافته ، قرار شکست به خود دهند . ملك جلال‌الدین و ملك محمد و ملـك محمودی به قلب سپاه پا قایم کرده ، دمبدم فوجی[1] را سس نود می‌آوردند . و ملك غریب و بنده‌که در این سپاه به جهت آوردن او پیش رفته بود باامیر مقصود قزاقی[2] و پادار علیان و جمال رئیس از دست راست پیش آمدیم و ملك ظریف که چون برق خاطف از سحاب قلعهٔ جارونك بیرون تاخته بود ، ازدست چپ پیش آمدند و چون شکاری ، آن خون گرفتگان در میان افتادند وتانماز شام معرکه گرم بود . ملك غریب که مصلح قوم بود ، عنان کشید و جمعی‌مثل میرمقصود ومیرحسن‌علی وبنده‌را نزد ملك‌الاسلامی ملك جلال‌الدین [ملك] الانامی فرستادندکه دراین‌تنگ‌روز میرزا درمیان مردم شما فتاده مبادا تیر و تفنگی ازحوادث روزگاربه‌وجودنازك‌آن‌سلالهٔ سیادت وسلطنت‌برسد وبدنامی به سلسلهٔ علیه ملوك راه یابد . عنان‌کشیده دارید و ملازمان را از تفنگ وتیر انداختن معاف‌گردانید ، اولی وانسب مینماید . ملك محمد و ملك محمودی نیز مبالغه کردند و کس نزد ملك ظریف‌فرستاده ، او را طلب کردند ، ملك ظریف‌گفت «همین ساعت همه را دستگیر می‌کنم ، مجال تعلل نیست.» بالاخره ملك محمودی مآل‌اندیشی نموده ، او را نزد ملك جلال‌الدین آورد و ملـك غریب پیش آمده بانگ به امیر حاجی محمد زدکه به شما امان دادیم ، میرزا را از این معرکه بیرون بر و متوجه منزل خود شو که از آنجا جمعی از ملوك آمده به راشکك برند و از عصیان پشیمان باش و باولی‌نعمت خود نفاق‌مورز که حق ولی نعمت خویشتن را ندانستن کفران نعمت ولی‌نعمت حقیقی است

۱ ــ در این جا در متن به‌اندازهٔ یك‌کلمه سفید است . ۲ ــ در اصل : قزاق .

و از طرفین از جنگ دست داشته ، آن شب آن صحرا به مشعل غیرت افزا ، صبح سعادت گشت. ملوك آنقدر توقف کردندکه خصم قریب یك‌فرسخ برفت. از لشکر میرزا و میران قریب دویست و پنجاه نفر به قتل رسیده بود . و از این لشکر صد و پنجاه نفر به درجهٔ شهادت سربلند شده بودند . ازآن جمله بیست سی نفر غازیان قدیمی میرزا کشته شده بودند . دیوانهٔ مسگر که نوکرقدیمی میرزا بود و احترام نمك ملك زیاده از همه کس مبالغه [۱۰۷] داشته ، درآن روز زبان به دشنام گشوده بود ، تفنگی بردهن او خورد ، جانش با دشنام برآمد و دشنام با گلوله به حلقش فرورفت . حسن قباد و امیربیك ومرادبیك الوند و دیگر مقربان زخمها [بر]داشتند . بالاخره میرزا به قلعهٔ تاغرون‌عنان بکشید و ملك‌الاسلام جلال‌الدین با اقوام نصرت فرجام به راشکك آمدند و ملك ظریف و ملك لطیف را به قلعهٔ جارونك فرستادند . آن شب صحن دولت‌سرای ملك‌الملوك از کثرت مشاعل و شمع و فانوس غیرت‌افزای‌آسمان گشت و لشکر فوج فوج به‌نظر شریف آن قدوهٔ اهل‌کرم درمی‌آمدند وهرکس فراخور حال به‌اکرام و انعام مفتخر و سرافراز می‌شد . و ملك نصرالدین‌که فیمابین بنده و اواندك آزردگی شده بود ، بزرگی فرموده ، حقیقت جلادت بنده را خاطر نشان نموده ، زیاده از آنچه ادای حق تردد بنده بود ، شفقت فرمود . ملك‌الملوك منافع شهر و راشکك و آبخوران را به انعام بنده مقرر داشته ، اسبی‌که با توسن افلاك لاف سرعت زدی ، مرحمت فرمود . جمیع دلیران آن لشکر به انعامات مباهی شدند و هریك از ملوك و میران نیز مورد لطفی گشتند ولیکن جلادی جلادت و تحسین یکه تازی مخصوص بنده بود.

بالاخره چند روز آن لشکر عظیم در راشکك چون عقد پروین‌جمع شدند و جنود میرزاکه جمعیت[1] ایشان بواسطه غلهٔ ریگ جارونك بود ازهم ریختند . چون امیر حاجی محمد دیدکه به یکبارگی مردم متفرق میشوند ،باز با جمعی مخالف در نزاع ملوك موافق شده ، آهنگ جدال نموده ، قانون

۱ ــ در اصل : حقیقت .

مخاصمت ساز کرد و متوجه قلعهٔ جارونك شده ، این دفعه بیشتر از پیشتر سباعی شد و ولد محمدعلی خان‌گیل در مقام ساختن سرکوب قلعه درآمد . ملك‌الملوك این بار به نفس نفیس از راشکك بیرون آمد ، در قریهٔ زنگاب منزل و باغ میر قاسم ناظر ، محل نزول فرمود و یك هفته آنجا بودند . از آنجا به منزل میرحسین یارعلی نزول واقع شد . رئیس احمد شاه منصور رامرودی که به اصلاح ذات‌البین شهرت داشت با امیر حاجی محمد حرف و حکایت صلح در میان آورد . تمامی امرا و نقبای زره و یاران ایوب با او گفتگوها نموده ، از هرگونه سخن کردند و مطالب خود معروض درگاه‌ملك نموده او را به‌رسم حمایت به خدمت ملك فرستادند .

ملك اورا بارداده، رخصت‌داد [۱۰۷ش]که مکنونات‌خاطر خودبی‌آنکه یکی واسطه شود ، عرض‌کن . رئیس احمد به عرض رساندکه التماس دارم‌که مرا به خدمت ملك محمودی و میر محمود قاضی فرستیدکه آنچه سیستانیان گفته‌اند ، عرض ایشان نمایم ، تا ایشان به عرض رسانند . ملتمس او درجهٔ قبول یافت و در خفیه جمیع مکنونات خاطر را با ایشان اظهار کرد و ایشان فصولی ساخته به عرض رسانیدند . مطالب معقول ایشان به حصول موصول گردید و مآرب دور از معامله‌که رد خاطر اهل قبول بود عرض نشد ورئیس احمد را خلعت داد و مرخص‌کرد و رئیس احمد مسئولات ایشان راکه‌صورت داده بود ، اظهارکرد و تمامی اعیان راضی شدند و مقررکردندکه لشکریان از محاصرهٔ قلعه برخاسته[1] با لشکر انبوه برزره آیند . ملك‌الملوك به میان آن لشکر رفته ، میرزا را به لشکر خود برد . قضا را آن شب ، چهارشنبه سوری بود و از طرفین جوانان مصلح رفت وآمد داشتند و شب به نصف رسید . جمعی عرض‌کردندکه امشب در نحوست از صبح چهارشنبه مذموم‌تراست ، اولی‌آنست‌که به دولتخانهٔ راشکك معاودت واقع شود و جشن چهارشنبه سوری بگذرد و میرزا نیز در باغ و منزل شماکه در جارونك است بالشکر

۱ ــ در اصل : برخواسته .

و تبع خود بروز آورد و آن روز را به شب آورده ، روز پنجشنبه این مصالحه استحکام یابد . از طرفین به این رضا داده ، ملك‌الملوك از قریهٔ زنگاب توجه به جانب دولتخانه فرمود و روز چهارشنبه ترتیب جشنی دادکه یاد از بـزم کیخسرو و مجلس پرویز میداد . زهره‌که خنیاگر افلاك است در پس پرده مغنیان آن مجلس روی به آب انفعال پوشیده به سرود مطربان و نغمهٔ مغنیان و برآواز شاهنامه خوانان و قصه خوانان آن جمع‌که پس از چندین رزم یافته بود انجام یافت[1] و صبح پنجشنبه ملك با لشکر مظفر و منصور رو به‌جارونك آورده ، میرزای دل برتفرقهٔ سپاه خود نهاده ، باآن لشکر صف‌کشیده وچون ملك از دهلی‌گذشته ، صحرای خواجه نردی از سرخ و زرد و سیاه و سفید پوشان رشك باغ فردوس شد . صفوف نزدیك شد ، اول رضاقلی‌بیك بالشکر نیه به میرزا سجده کرده به خجلت تمام رو به بیابان آورد و دویم لشکر زره و رامرود از دیدن صف ولی‌نعمت حقیقی متزلزل شده به جانب جنوب بـه حرکت آمدند . میر حاجی محمد و غازیان افشار فراه و لشکر اوق و پشت زره‌که [۱۰۸] قریب به سه هزار نفر بودند میرزا را وداع‌کردند و چون تیر ازکمانخانه بیرون رفتند و میرزا باپانصد نفر از غازیان و ملازمان خاص رو به سپاه ملك آورد و ملك‌الملوك پیش‌آمده ، میرزا را در روی اسب در بغل گرفته ، سر وروی او را بوسه داده ، میرزای خجل ازکرده و منفعل ازکردار در مقام عذرخواهی درآمد . چون چند قدم همراهی شد ملك‌الملوك اسب بورحی‌نام[2] با زین مرصع پیش‌آورد . میرزا همان اسب را سوار شد . ملك اشاره به میرشکار حاجی‌که قدیمی ملك بود و در میرشکاری سرآمد زمان خود بود نمود که بحری نامی خود بیار . میرشکار بحری را به نظر میرزا رسانید . میرزا ، بحری‌راگرفته، دراین اثنا حقاری به نظر درآمد و از همه‌جا طبل‌کوفته ، حقار بلندگشت . میرزا بحری را به حقار افکند ، هردو بمثابه‌ای بلند شدندکه‌گاهی چون ذره به نظر درمی‌آمدند وگاهی غایب میشدند .

---

۱ ــ ظاهراً چیزی از این جمله افتاده است . ۲ ــ شاید : اسب بورچینی نام .

بالاخره درآن بلندی صید خودگرفته، بریکدیگر پیچیده غلطان غلطان برزمین آمدند و میرزا ازاین تماشا خوشحال شد و اندکی از تفکر بیرون آمده ، آخر روز به ساعت سعد به منزل شرف نزول فرمود و مجدداً آیین مهمانی و شرایط قدردانی از طرفین تازه گشت . میرزا از روی خجلت و ادب و ملك از سر مهربانی و ایثار مال با یکدیگر سلوك مینمودند . در این اثنا آقایان معتبر میرزا از قندهار آمده ، ملك‌الملوك یراق بیوتات میرزا را سرانجام میداد ، از همه چیز قریب به ده هزار تومان اسباب صرف نمود از اسب و زین وشتر و خیمه و خرگاه ، آنچه ضرور بود جهت لشکر میرزا و اهل‌کارخانه مهیـا ساخت و اسباب سفر فرزند ارجمند خودکه در حقیقت سرامد اولاد امجاد ملك‌الملوك بود [آماده] فرموده، سه‌هزارکس مقرر فرمودکه باملك غریب به رفاقت میرزا ازسیستان به‌حرکت‌آیند وآن‌گوهر درج سلطنت را به‌قندهار رسانند . آن قوم و آن جمع به یراق و اسباب حاضرگشتهٔ خود با تمامی‌اقوام تاکنار هیرمند رفته ، میرزا را وداع نمود وآن جمع را به خدا سپرده به مستقر خویش معاودت فرمود و ملك غریب با لشکر مقرر به خدمت نواب جهانبان منزل به منزل از راه بالای هیرمند می‌رفت و پیشترکس به قندهار رفته بود. چون میرزا به‌قلعهٔ‌شملان رسید تمامی لشکر[۱۰۸ش] قندهار به‌اتفاق‌محمدبیك بیات بیرون آمده در لب هیرمند به سعادت پای بوس نواب جهان مشرف شدند و میرزا را در میانه‌گرفته پانصدکس از عمده های لشکر ملك‌الملوك با مـلك غریب رفته ، دو هزار و پانصد نفر دیگر ازکنارآب برابر شملان مراجعت نمودند و ملك غریب با پانصد نفر همه‌جا بردور هودج سلالهٔ نقاوة‌ـ العجم بود . در حفظ و حراست ناموس دقیقه‌ای نامرعی نمی‌گذاشت تا به سلامت آن جمع درضمان حفظ و حراست پروردگار به قلعهٔ قندهار رسیدند و بعد از چند روز ملك غریب را به جانب سیستان مرخص فرمودند و ملك غریب به دولت دست بوس ملك ملك خصال مشرف‌گردید .

و همواره سده رفیعهٔ‌آن ملك ملك سیرت ازاعیان واشراف‌ومهمانان

بلاد و امصار وآیند و روند ایران و عجم و هند و ترك و دیلم مملو بود و جمهور اهل بلاد از مرحمتش آسوده خاطر میبودند . میران را پس ازآن‌قضیه معاطفت میفرمود و به انعامات ، شرمنده و سرافکنده می‌ساخت[1] .

و میر محمدصالح را که او برزره رفته بود ، [کذا] مشمول نظر عاطفت‌اثر فرموده ، اعذار ناهموار او را موصول به قبول فرمود ، درحق او نیز انعامات فرمود و نقبای زره را فواید[2] و مواجب افزوده ، دوستان‌راشادمان و دشمنان را ازکرده پشیمان‌کرد و بروجهی سلوك فرمودکه زبان خامه از تعداد آن اعطاف و احسان و افیاض به عجز معترف است و پس از این قضایا ملك بایزید و ملك عبدالله را با غنایم نامحصور به جانب فراه مرخص فرمود.

و در آن اوان اهل سیستان که تقصیرات ایشان به عفو مقرون شده بود ، از روی اخلاص در نوکری و اطاعت درگاه ملکی قیام داشتند ومخلصان قدیمی ازروی فراغ ، بی خجالت تقصیر ، روزگار میگذرانیدند .

و در آن اوان در راشکك که از کثرت مردم مصر جامع بود هرفرقه در منزل و مقامی مجمعی جمع داشتند و هنگامهٔ سخن‌سنجی‌گرم بود . ملك جلال‌الدین و ملك محمدکیانی با هم مربوط بودند و قاسمی ندیم مجلس بود و هرکس از مترددان هند به عراق و از عراق‌که به هند می‌رفت به راشکك‌که رشك اکثر بلاد و امصار بود میرسیدند و به شرف خدمت ملك‌الملوك مشرف می‌شدند . بیشتر اوقات به مجالست‌آن‌گوهر درج بزرگی مشرف می‌شدند و از فواید رأفت و احسان او محظوظ بودند و همواره هنگامهٔ سخن‌پردازی و نغمه [سازی] به مجلس اوگرم بود .

و ملك محمودی نیز مجمعی‌گرم داشت . مادامی‌که از شغل [۱۰۹] خدمت ملك‌الملوك بازپرداختی و از صحبت کثیرالبهجت ملك جلال‌الدین مفارقت گزیدی و با مردم محلهٔ خویش چون میرحیدرکه به خوبی ظاهر و باطن آراسته بود و در سخنوری مرتبهٔ اعلی داشت و با میر قاسم قاضی [که]

۱ ــ در اصل ساخت . ۲ ــ شاید : عواید .

به خوش طبعی و لطیفه‌گوئی شهرهٔ زمان بود و مولانا عبدالمؤمن صلحی و مولانا عاشقی و میر عبدالمؤمن نبیرهٔ میر عبدالله‌که صاحب خلت بود و بندهٔ داعی و جمعی دیگر همواره صحبت داشتی .

و ملك محمد با ملاقاسم برادر ملا عاشقی نهی‌که صاحب تصنیف و صوفی مشرب بود و با جمعی درویشان تارك و برادران بعد از فراغ‌ازصحبت جلال‌الاسلام هنگامه داشت .

و ملك غریب و ملك لطیف نیز با جمعی از اهل نغمه و جوانان سپاهی مجلس تازه می‌داشتی و شاه علی‌بن شاه ابوسعید با ملك علی‌برادرزادهٔ ملك‌الملوك و ملك محمد برادرکوچکش و ملك محمد پسر خویش و شاه‌قاسم شاه مظفرکه همسایه‌اش بود و میر یوسف‌که مرد صوفی طالب علم بود و میر ناصر ، پیوسته بزمی داشتند و ملك علی ملکی بود به حلیه مردمی درآمده . انشاءالله تعالی حالش به‌محل خود بیان خواهد یافت .

و همچنین امیر محمدصالح سالکی با تبع خود و جمعی از مصاحبان مثل مولوی و مولانا عبدی ومیرمحسن خواهرزادهٔ خویش‌که شاعر وسخن‌رس بود ، مشغولی داشت .

و امیر حیدر و میر مقصود قزاقی و امیر ویس وامیر قاسم نرماشیری که با مردم اهل ، صحبتی بی‌نفاقی داشتند و امیر حسن‌خان مستوفی وخواجه ابوالمحمد دشت بیاضی و مولانا عبدالعزیز بعد از برخاستن[1] از دفتر خانه ، با یکدیگر زمزمه داشتند و این خواجه ابوالمحمد از اقوام میرمحمد معصوم دشت بیاضی بودکه در زمان شاه جنت بارگاه ، میرمحمدمعصوم مرتبهٔ امارت وکلانتری سرکار قاین داشت و امیر ابوالمحمد وزیر بود و ابوالمحمد در کاردانی ونویسندگی مشهور زمان خود بود وبغایت خوش اختلاط ومجلس‌آرا بوده و بهربابحس[2] وهنگامهٔ طبخ طعام مجالس خاص ملك‌الملوك و ملك‌زادهٔ معظم و دیگر ملوك و امرا بی‌وجود اوگرم نمی‌شد . و همچنین اهل شهر و

۱ ــ در اصل : برخواستن .　　۲ ــ این دوکلمه خوانده نشد .

حرفت نیز با یکدیگر مجمعی داشتند .

و در آن اوان از اقسام مردم : شاهنامه‌خوا[نا]ن و قصه‌خوانان و معرکه‌آرایان از حقه‌باز و طاس‌باز و خیال‌باز و دیگر اقسام از این فنون در راشکك بسیار بودند وکشتی‌گیران کوه هیکل و تیغ‌بازان برق سیرت بسیار بود و اکثر روزها در صحن دولتخانه ، آخرهای روز این صحبت‌ها گرم بود. و شاه ابوسعید [۱۰۹ش]پسربزرگ ملك محمدکیانی‌که خواهرزادهٔ‌ملك‌الملوك و نبیرهٔ ملك غیاث‌الدین بود ، جوانی لاابالی بود و پیوسته این طایفه با او محشور بودند . و هرچند منع او می‌کردند، رغبت اوبه‌صحبت این طایفه بیشتر می‌شد و هرچه داشت صرف این طبقه میکرد . و [با] میرحسن خیال باز که در شعبده‌بازی نادرهٔ آفاق بود و درکمانداری ثانی سعد وقاص ، به سر می‌نمود. و باالله‌ویردی نام ، جوانی هراتی‌که او نیز معترف این طایفه بود و به فروختن مفرحیات و معاجین و تراکیب مشهور بود و با سیادت پناه امیر حسن به‌سیستان آمده بود نیز مصاحب بود وکارش تیغ‌زدن وتیراندازی بود . کسی در آن عصر شمشیر مانند او نمیزد و بقوت کمان او کسی نبود ، کمان بوتهٔ او دو خروار بود و کمان پشت اسبش صدمن بود . باوجود بی‌باکی و ناهمواری سخاپیشه وکاسه سرنگون بود و الحال برخلاف ماضی از درویشان وگوشه ـ نشینان است .

ماحصل این مقال آنکه اهل سیستان به دولت آن نیك اندیش از خواص و عوام ، خصوصاً ساکنان راشکك و نزدیکان درگاه به فراغ بال روزگار می‌گذرانیدند ، چنانچه شمه‌ای از حال بعضی ساکنان راشکك ایراد گشت .

و همچنین ملوك جارونك مثل ملك نصرالدین و ملك ظریف و ملك مصطفی و ملك شاه حسین ابن ملك قاسم عم‌کوچك ملك‌الملوك بود . در جارونك هریك باتبع ومردم خود مناسب حال مجلسی داشتند .

و ملوك اولاد ملك قطب‌الدین‌که منحصر در اولاد ملك ابوسعید و

میرزا ابوالفتح مایلی بودند ، در موضع پلاسی به فراغ بال و خوشی احوال می‌گذرانیدند و ملك محمد قباد و ملك ولد برادرش که از خوبان زمانه بود درسرابان ساکن بودند .

و امیر حاجی محمد با تبع خود به قلعهٔ تاغرون نزول داشت وجمیع امیرزاده‌ها ازاولاد امیراقبال‌وامیرسراج وازاولادمیرحسن‌علی، امیرکمال‌الدین حسین و میرزا قاسم خواهرزاده‌هاش و امیر فضل‌الله پسر امیر محمد مؤمن‌که قوم و شیوه‌دار او بودند و خلیفه حسین‌که به حسن صوت و سواد خوانی ، مسیح زمان بود و امیر فضلی مذکورکه به نغمهٔ طنبور وگویندگی نادر زمان بود و مولوی ومولانا عاشقی وپادار قاسم وپهلوان‌که نبیرهٔ علی پهلوان بود و درحسن اختلاط وحیثیات ، مرضی طبایع بود وجمعی‌کثیر ازاین فرقه‌که نام ایشان [ن]توان برد مجمعی داشت وهریك ماه یك‌مرتبه به‌خدمت ملك مستسعد میشد و باز به‌محکمه وقلعهٔ خود می‌رفت و [۱۱۰] درکنار هیرمندکه هوای او فیض‌بخش بود اوقات می‌گذرانید .

و همچنین اولاد میر حسن‌علی مثل امیر محمود و امیر سیدعلی وامیر کمال‌الدین حسین طبقی و برادران و امیر شیخ و اقوام نیز معرکه داشتند واز هریك جمعی محظوظ بودند . ودرسرابان ازنقبای سرابان نقیب محمود که شمه‌ای ازحال اوبیان شده واولاد میررحیم فرقه‌ای بودند و فیض ایشان به خاص و عام می‌رسید . و همچنین درزره و سرحد ورامرود و حوض‌دار سرداران هم‌سخن و سروران نیکوفن بودند. و اوضاع اهل سیستان به عهد آن زبدهٔ‌آل‌کیان به‌خوشی وخرمی مصروف بود . باوجود عدم سیاست و خونریزی ، آن جماعت سرکش صاحب داعیه را به چین ابروی و تندی خوی ضبط فرمودکه هیچ‌کس را با دیگری مجال منازعه و مخاصمه نبود . ملوك‌که هریك در جباری شداد را به نظر نیاوردی و میران‌که درقهاری فرعون را زیر- دست خود شمردی از ملاحظهٔ خاطرش با هم‌چشمان و منازعان خود اظهار خلاف نکردی و زهر خصومت یکدیگر را مخفی فروخوردی‌که ناگاه به‌چشم

زخم این عافیت از میان زرهیان‌که ملازم ملك حیدر و ملك جلال بودند منازعه‌ای به‌هم رسید و دریای خون به تلاطم آمد و بازار حرب‌گرم شد واین قصه بدین منوال بود :

حکایت کشته شدن حسن سکندر و خاکی بدست جمال حاجی طاهر

حسن سکندر و خاکی دوسوار و پیاده بودندکه فارس قلم مشکین رقم‌که بنان[1] صاحب بیان است از توصیف حال هریك از ایشان عاجز است . حسن سواری بودکه تافلك معرکه‌آرا از سریك رمانه هلال زین زده [کذا] ، مثل او چابك‌دستی و قوی‌دلی برزین ننشسته ، در تیراندازی ومژه‌دری ، چشم حوادث دوخته و خال سیاه‌بختی ازعارض سیه‌روزان ربوده وجوانیهای او در میان شجعان[2] نیمروز واتراك داور زمین و خاورزمین مشهور ومعروف است . و خاکی پسر عم او پیاده‌ای بود در جلادت و شجاعت مذکورالسنه و افواه . در عرصهٔ زابل‌که همیشه بساط پهلوانی‌گسترده بود ، مکرر در برابر اسب‌سواران چون فیل دمان درآمدی و به فرزبند دلاوری چون بیدق‌کنار عرصه‌سی [کذا] از معرکه بیرون زدی و حسن و خاکی پسران خاله بودند و از طبقهٔ بامری بودند و جمال حاجی طاهرکه از جماعت شهرکی بود و عمرهابا یکدیگر در [۱۱۰ش] رزمها دست بردها نموده بودند ، ولاف مصاحبت و موافقت می‌زدند و همواره با یکدیگر می‌بودند . بعضی‌گفتگوئی‌که میانهٔ جوانان می‌شود ، [باعث] رنجشی میانهٔ ایشان می‌شود و همه در موضع‌قرقشت سرابان نزول‌داشته، صبحی میانهٔ خاکی وبرادر جمال‌حاجی [طاهر]گفتگو شده، به‌تشنیع ودشنام‌می‌رسد. حسن به‌حمایت‌خاکی سروپابرهنه بیرون می‌آید.جمال حاجی طاهر استماع میکندکه حسن به مدد خاکی‌آمد ، او نیز با جمعی بیرون می‌آید . میانهٔ حسن و جمال جنگ‌گرم شد ؛ تیرها بریکدیگر انداختند ، قضارا تیری برسینهٔ حسن میرسد و چون تیرکارگر بوده ، حسن می‌افتد . جمال

۱ ــ در اصل : بنیان .   ۲ ــ در اصل : اشجعان .

می‌رسد و بیك شمشیر کار حسن را به‌اتمام میرساند . و خاکی نیز گرم جنگ شد بیست نفر با او در مقابل شدند ، قریب صد تیر به خاکی زده ، آن پهلوان را برخاك هلاك افکندند . چون این خبر به سمع ملك جلال‌الدین رسید ، از خدمت ملك‌الملوك رخصت یافته ، به جانب سرابان رفت . و جمال از واهمه، خانه را محکم نموده ، قریب دویست مرد شهرکی از اقوام او جمع شده‌بودند[1] که ملك جلال‌الدین فی‌الفور به‌آن قلعه درآمده ، گریبان جمال و پسر عم او که ماده فساد بوده گرفته ، ازآن محکمه بیرون می‌آورند و ایشان را بند نهاده به راشکك آورد و چون ملك غریب ایشیك‌آقاسی‌باشی بود به اوگرانیدند . چند روز قصاص ایشان به‌تعویق افتاد وملك جلال‌الدین واولاد ملك‌غیاث‌الدین و تمامی ملوك که تابع رضای او بودند ، به قصاص جمال راضی بودند و ملك غریب و اولاد ملك ناصرالدین که همواره مطلب ایشان تنقیض این طایفه بود، بنابرآنکه چند روز در خانهٔ او محبوس بودند ، مایل به‌استخلاص جمال بودند و ملك‌الملوك به حسب لطفی که باجمال داشت در قصاص او فکری بود و می‌گفت مانند حسن و خاکی دو مرد از لشکر من بیرون رفته‌اند ، مثل جمال بی‌همتائی راکشتن حیف است . اما نقیب جمال رئیس که مانند شیر خشمناك دعوی خون قوم خود ، حسن مقتول داشت بردرگاه ایستاده بود و همه روزه این گفتگو داشت . چون ارادهٔ استخلاص جمال و مدد اولاد ملك نصرالدین به سمع ملك جلال‌الدین رسید ، آهنگ رفتن خانهٔ ملك غریب کرد و ملك‌غریب خانهٔ خود مستحکم ساخت و به‌پشت‌گرمی اینکه مهدعلیا بی‌بی‌جانی دختر بزرگ ملك در خانهٔ او بود ، حمایت [۱۱۱] جمال را صریح ساخت . وملك نصرالدین دراین باب با ملك محمودی که در پی‌کشتن جمال بود و اقوام حسن و جمال رئیس که اکثر نوکر قدیمی ملك غیاث‌الدین بودند و درآن زمان نوکر ملك محمودی بودند ، گفتگو نمود وآواز بلند شد . ملك جلال‌الدین بی‌تأمل به منزل ملك غریب شتافته ، در خانه را شکستند و رفته جمال حاجی طاهر را

۱ ــ در اصل : بوده .

بیرون آورد و در بیرون دروازهٔ حصار شرقی دولتخانهٔ ملك‌الملوك به دست اقوام حسن داد. پسر حسن که در سن پنج سالگی بود، کاردی به جمال زد، باقی اقوام کار او را به‌اتمام رسانیدند و پسر عمش را نیز به خون خاکی به خاك افکندند و این کینه در میان شهرك و بامری و رئیس و زرهی و سناقی و سربند بماند تا بعد از سه سال از این قضیه درکنار کولاب بند شیخلنگ، میر حیدر سخت‌کمان با مردم خود در آن محل نشسته بود و رئیس جمال و غلام‌علی سابق درکنار دشت جارونك شیخلنگ ساکن بود. میان جوانان ایشان سخنی شده، نقیب جهانگیرکه قوم میر حیدر [بود] جوانی بود در غایت شجاعت و اصالت و با اکثر اویماقات زره قوم بود و شهرکی بود، از محلهٔ میرحیدر برسر اقوام جمال رئیس رفته کشته شد. میر حیدر با هزارکس برسر نقیب جمال رئیس آمد، جمال رئیس بامردم خودکه ششصد نفر بودند به‌جنگ ایستاده، در آن جنگ از طرفین جمع کثیر کشته شدند. بالاخره ملك‌جلال‌الدین و ملك محمودی آنجا رسیده، آن دوصف که به‌کینهٔ یکدیگر در جوش بودند، از هم جدا ساخته، هرکس به‌طرف محلهٔ خود رفتند و جمال رئیس‌راکوچانیده در حوالی جالق قریب به هیرمندکه نزدیك راشکك بود آوردند. غلام‌علی سابق که همسایهٔ او بود، شرط مصاحبت و رفاقت به جای آورده بااوموافقت نمود. پس از مدت یك سال جمیع حشرات‌الارض سیستان که هرکس به‌نحوی با جهانگیر قومی داشتند، مجتمع شدند، قریب به دو هزار سوار متوجه راشکك شدند. و ملك‌الملوك، نقیب جمال رئیس را نزدیك به راشکك‌آورده در میانهٔ سرجوی منزل گرفتند و شاه ابوسعید با چند نفر از ملازمان خود به میان آن قوم قلیل [بود]. وکل لشکر سیستان از طرف شمالی جالق‌درآمده، ملك‌الملوك دید که آن قوم شریر ملاحظهٔ قرب مکان نخواهندکرد [۱۱۱ش] و به جنگ آن مظلومان دلیرند. ملوك و ریش‌سفیدان سیستان و بعضی از امرا [را] نزد ایشان فرستاد و مقرر کرد چند نفر از مردم اعتباری را خلعت و اسب دهند و جنگ را به صلح مبدل گردانند. آن قوم خلعت ها پوشیده

و اسبان سوار شده ، همچنان خشمناك وگله‌مند مراجعت نموده ، اکثرمواضع برزره را غارت نمودند و به زره ورامرود رفتند و تا مدت ده سال این منازعه در میان بود . قریب به پنج هزارکس به دفعات برسر این فتنه ضایع شدند . چنانچه شرح بعضی به محل خود بیان خواهد شد . و به چشم زخم آن چند روز عافیت ، این تشویش خاطر در میان آمد و دغدغهٔ عبث دردلهای اکابر سیستان راه یافت و ملوك و امرا و اشرا فـهمواره متزلزل خاطر می‌بودند و در هر قریه از این فتنه در میان مردم زره غوغا بود . ملك محمودی و اولاد ملك غیاث شیوهٔ جمال رئیس بودند . اولاد ملك نصرالدین حامی طبقهٔجهانگیر مقتول بودند . طول حکایت این قضیه بی‌سروبن ، بی‌اندازه است و باقی بیش از این نیست و السلم علی من اتبع الهدی .

حکایت ساختن ملك ظریف قلعهٔ جارونك را

ملك ظریف فرزند عزیز ملك نصرالدین بود و بغایت خشمناك وسفاك بود . و در مبادی دولت ملك‌الملوك جمعی از متصرفان[1] سیستان که غارتگر و ستم پیشه بودند ، از هرجاآهنگ خدمت اوکردند و از اعراب خزیمه ومردم قهستان و اهل نیه مردمی به هم رسیدند . و محمدی حجام سرکردهٔ صد نفر بود و حسین یارشیرنیکی[2] ، از اعراب و اجلاف قهستان دویست نفر تفنگچی به هم رسانیده بود . او نیز در سلك ملازمان ملك ظریف درآمد . متابعان او قریب به هزارکس شدند و منسوبان برادرش ملك غریب به صد نفر می‌رسید[3] و ملك لطیف نیز چندکس داشت . ملك مصطفی و شاه حسین ملك قاسم نیز دویست نفر ملازم و منسوب داشتند . مردم ملك ظریف و پدرش و برادران به دو هزارکس می‌رسید و چون داعیهٔ بزرگی داشت ، بنای قلعهٔ مذکور [در] منزل موروثی خود نهاد و قریب به شصت جریب قلعه طرح‌کرد وآن قلعه را مردم برزره به‌تعدی ساختند و از سرکار ملوك و سرکار خاصهٔ ملك‌الملوك

---

۱ ــ در اصل : متصرفات . ۲ ــ نیك از دهستان مؤمن‌آباد بخش در میان شهرستان بیرجند (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) . ۳ ــ در اصل : میرسند .

همه وقت مرد طلب می‌کرد و رضا می‌دادند و دوسال داروغگی [۱۱۲] برزره را ملك‌الملوك به او داده بود . مردم [برزره به شب]کار میکردند و مردم حوض‌داروکندررا به روزکار می‌فرمود ومردم برزره راکه یکروزه‌می‌آوردند، سه روز چهار روز نگاه می‌داشتند وگرسنه‌کار می‌فرمودند . تا مدت یك‌سال اتمام قلعه داد و سخن او به خدمت ملك‌الملوك این بودکه محمد قلیخان‌گیل با من دشمن است ، می‌ترسم‌که شبیخون برسر من آورد . به‌این بهانه آن‌دیوار را چهار پنج بهره[1] نهاد و در غزای مظفر حسین میرزا در میان جنگ کار می‌کردند . بعد از قضیه جنگ مظفر حسین میرزا ، اتمام آن قلعه در نظر ملوك صورت معقول یافت . به هرحال اتمام قلعه دست داد و بعد از ساختن قلعه به جهت نگاه داشت آن حصار او را بهانه به‌هم‌رساندکه نگاه داشت این‌قلعه امری است بسیار ضرورکه به‌دست خصم نیفتد . و ملك نصرالدین همهٔ اوقات به خدمت ملك‌الملوك می‌گذرانید و بنوعی التزام خدمات ملك‌الملوك مینمود و به خدمات می‌پرداخت‌که هیچ‌کس را توقع آن خدمات از ملازمان و نوکران او نبود . این‌معنی درنظرهای مردم عمده می‌نمود وازروی اخلاص‌می‌دانستند. بنابراین هیچ‌کس راگمان داعیه و ارادهٔ خلاف به ملك ظریف نسبت به ملك‌الملوك نمی‌شد و بزرگی شأن و علو مکان آن بزرگ صوری و معنوی به درجه‌ای بودکه تصور خلاف او نسبت به اقوام از مقولهٔ امر محال می‌شمردند. و امرای سیستان بنابرتسلط ایشان از خدمت ملك‌الملوك تنفر داشتند ودیردیر به خدمت می‌رسیدند . و ملك جلال‌الدین درباب دفع ایشان و برهم زدن هنگامهٔ ایشان مکرر با پدر گفتگو نمود . ملك می‌فرمودکه کلفت منسوبان سلسلهٔ اولاد ملك غیاث‌الدین با این طبقه اظهرمن‌الشمس است و ترا با ملك محمد و ملك محمودی الفت بسیار است ، بالکلیه خاطر برکلفت آن جماعت گماشته ، اگر ظاهراً حق با شماست اما نه به این مرتبه‌که بقطع صلهٔ رحم راضی باشند . ملك جلال‌الدین می‌گفت «آخر برهم زدن دولت شما از این جمع

[1] ــ هرپاره از دیوار چینه‌ای را «مهره» گویند .

خواهد شد .» در این اثنا حسین یارشیرنیکی به قصد راه زدن به اطـراف بیابانها رفته بود ، با موازی سیصد نفر به حوالی نیه رسید . امیر سید نهی[1] ، از محمد علی سلطان آزرده خاطر شده بود و به سیستان می‌آمد . دربندان به حسین یارشیر برخورده ، حسین یارشیر می‌گوید که باشما برمی‌گردم و قلعه نیه را به شبیخون می‌دزدم . [۱۱۲ش] میر سید به‌اتفاق حسین یارشیر ، نصف شب به نیه رسیده ، مردم سلطان واقف میشوند و [در] قلعه را می‌کشند . دویست نفر از مردم قلعه به میر سید متفق میشوند و تبع حسین یارشیر نیز سیصد نفر بوده‌اند . این پانصد نفر قلعه را محاصره نموده ، کس نزد ملك ظریف فرستادند که نزدیك به‌آن رسیده که قلعه نیه مفتوح گردد . ملك‌ظریف به سرعت تمام به‌اتفاق ملك لطیف و ملك مصطفی به جانب نیه رفت وقریب به هزار کس با او رفتند . و ملك نصرالدین کس به زره و رامرود فرستاد ، نقبا به طمع افتاده ، پنج شش هزارکس جمع نموده ، متوجه نیه شدند . در عرض ده روز ده هزارکس برسر نیه جمع شدند . کار به محمدعلی‌خان واهل قلعه تنگ شد . در این اثنا ملك غریب به نیه رفت که اگر کاری از پیش رود ، مددی به برادر کرده باشد و اگر قلعه مستحکم باشد ، برادر خود برگرداند و منتی بر محمد علی خان نهد . چون به‌آنجا رسید ، محمدعلیخان[2] کس باتحف و هدایا نزد ملك غریب فرستاد و پیغام داد که سبب محاصرهٔ قلعهٔ حضرات را نمی‌داند . حسب‌الامر اشرف این ولایت متعلق به من است ، اگر حکمی در آن باب صدور یافته ظاهر سازند تا قلعه را بسپارم والا ازآنچه‌گذشته نادم بوده به سعادت به مقام خود بازگردند که تا امروز به این جماعت از هیچ‌مقوله حرف نزدم ، چراکه معنی اهلیتی در صورت حال این گروه نمی‌یافتم واوصاف حمیده و خیرخواهی شما مشهور است ، خوش‌آمدید و صفا آوردید . مطلب و ارادهٔ حضرات و فکرکار ومآل این امرکه پیش‌گرفته‌اند ظاهر سازند . چون کس محمدعلیخان نزد ملك غریب رسید و نامه بگذرانید ، ملك غریب‌که‌جوابی

۱ ــ منسوب به نیه . ۲ ــ در اصل : محمدقلیخان .

موافق سؤال نداشت ، آزرده خاطر نزد پدر خویش رفت و او را از اقدام ملك ظریف به این امر تخویف بسیار نمود و گفت «به تحقیق محمدعلیخان ، کس نزد سلیمان خلیفه ترکمان[1] منعان [کذا] و نزد سلطانعلی خلیفه شاملو به قاین[2] فرستاده و عنقریب امرای مذکور با لشکر نامحصور به‌کومك اومی‌رسند و مدد او را واجب می‌دانند . یکی بنابراتفاق قزلباشها و دیگر بنابرتعرض‌امرا و ارکان دولت قاهره‌که چرا مدد او نکردید ، آمدن را لازم میدانند ویقین ایشان است‌که چون نیه به‌تصرف ملوك سیستان درآمد ، رفته رفته کاربرایشان تنگ می‌شود و دیگر ازکرد وکار خویش وکار سیستان‌که به خود سر ازپیش برده‌ایم نمی‌دانیم مآل‌کار به‌چه منوال خواهد شد . باز این مهم را پیش باید آورد . اولی وانسب آنست که با این مرد مصالحه نموده ، مردم و متعلقان میرسید را بستانند . [۱۱۳] و به جانب سیستان توجه نمایند ، ملك نصرالدین در این باب فکری شد و رأیش به مراجعت قرارگرفت و روز دیگر ملك نصرالدین با نقیب جمال و رئیس احمد در این باب مشورت نموده ، همه در مراجعت متفق‌اللفظ شدند . زیراکه ملك محمود تعرضی نوشته بودکه گمان ما این بودکه شما ملك‌زاده را از محاصرهٔ قلعه گذرانیده بیاورید . اکنون شما زیاده ماده فساد شده‌اید . از این رهگذر آزرده خاطر بوده‌اند . در ساعت به اتفاق ملك نصرالدین ، نزد ملك ظریف رفته ، او را منع کردند و همه نزد ملك غریب رفته ، گفتند «رأی رأی شماست .» و ملك غریب‌کس نزد محمدعلیخان فرستادکه فردا به سیستان میرویم و پدر و برادر و کل لشکر را می‌بریم ، شما در دروازهٔ قلعه ترتیب مجلسی دهیدکه عهد و شرطی واقع شود. محمدعلیخان در دالان قلعه جمیع غازیان گیل را جمع نموده ، ترتیب مجلسی داد و ملوك به آنجا رفته ، با هم طعام تناول نمودند و عهد و شرط کردند که دیگر با سلطان منازعه نکنند و به نیه‌کس نفرستند و خود نیز نیایند و درآنجا

---

۱ ــ سلیمان خلیفه ولد سهراب خلیفه حاکم تون و طبس خراسان بود (عالم آرا ص ۱٤۰ وص۲٥٦)

۲ ــ سلطانعلی خلیفه برادرزادهٔ فولاد خلیفه است‌که پس از عمش حاکم قاین شده است (عالم‌آرا ص ۳۰۳ و ص ٤۰۳).

با یکدیگر مصالحه نمودند [و] مراجعت کردند و رو به جانب سیستان آوردند. و این معنی موجب زیادتی کلفت ملك جلال‌الدین به ملوك نصریه شد و بعد از مراجعت از آن صوب برسر املاکی که همیشه میانهٔ اولاد ملك غیاث‌الدین و ایشان منازعه می‌شد بتازه کلفتی کردند و ارادهٔ تصرف حاصل باغات ملك محمودی نمودند . ملك محمودی و برادران به موضع جارونك رفته ، در جارونك سفلی با چهارصدکس از ملازمان و مردم متنفق خود نشستند و ملك ظریف با لشکر آماده از جارونك علیا متوجه شد . بنده با جمعی قریب به صد نفر تا نهرهای شمالی جارونك به استقبال رفت . در این اثنا میرمحمدصالح صدنفر به‌کومك فرستاد و جمال رئیس برادر خود با صدکس فرستاد و این‌معنی موجب زیادتی شوکت بندهٔ داعی شد . جمعی از خیراندیشان نزد ملك ظریف رفته ، او را منع کردند و او را به قلعهٔ خود بردند و بنده را نزد برادران به منزل و مقام ایشان آوردند و ملك‌الملوك کس فرستاد ، ملك محمد و ملك محمودی را به راشکك طلب نمود و مقدار یك هفته مردم ملك ظریف برسر داروغگی برزره که به ملك علی تعلق داشت منازعه کردند ، ملك علی اراده کرد که به تلافی برسر قلعهٔ ایشان رود . ملك جلال‌الدین به خشم و اعراض تمام به‌کومك پسر عم خود آمد و سوار شده رو به قلعهٔ جارونك آورد و امیرمحمد صالح و یاران نقیب به خدمتش پیوستند . [۱۱۳ش] از راشکك تا حوالی گلستان رسیدن ، چهار پنج هزارکس فتنه‌طلب که در تخریب قلعهٔ جارونك و انهدام دولت نصریه راسخ بودند به‌هم رسید و ملك محمد و ملك علی برادر کوچکش که ملك ظریف با ایشان منازعه کرده بود ، در این باب جد واجتهاد می‌نمودند. چون خبر به ملك ظریف رسید ، خود را از این امر دورگرفته ، اسباب مهمانی و وسایل مهربانی در ظاهر مهیا ساخت و باطناً باجمعی که با او متفق بودند ، خیال داشت که اگر ملك جلال‌الدین در مقام بی‌عزتی ایشان درآید ، ایشان در مقام جدال باشند . ملك غریب به یلغار به جارونك آمده ، به برادر انواع تعدی و اعراض نموده ، به‌اتفاق ملك مصطفی به استقبال آمده،

درحوالی سدره[1] به ملك معظم رسید و به انواع معذرت و عنان‌گیری او را از بردن لشکر بازداشت و به قریهٔ سدر[ه] نزول نمود و با برادران و ملك ظریف پرده از روی اسرار و [ا]ستا ربرداشت و برزبان آورد که شما حالت خود قبل از این نمی‌شناسیدکه به چه حال بوده و در این زمان با وجودکمال قدرت و جمعیت ، قدر نمی‌دانید . همه روزه با اولاد ملك غیاث در مقام نزاعید ، ایشان را به شما و شما را به ایشان‌گذاشته دخل نمی‌کنم . اکنون شروع در منازعهٔ ملك علی‌که فرزند عزیز ملك‌الملوك و برادر من استمی‌کنید و این معنی دلالت برتمرد و دشمنی می‌کند . علاج‌کار شما برذمت همت‌ارباب دولت واجب بل اوجب است . ملك مصطفی و ملك غریب در هرباب تعهدات نمودندکه مانع او نباشند[2] و ملك معظم را از قریهٔ سدر[ه] بازگردانیدند و به جارونك رفته ، با او موعظه[3] و نصیحت آغاز نهادند وگفتندکه این مرد به کشتن تو ثابت‌قدم است و سلسلهٔ ما و خود ضایع میکنی . و او را از قبایح افعال او آگاه کردند . ملك‌الملوك‌کس نزد او فرستادکه قدم ازگلیم خود دراز کردن و پایهٔ خود نشناختن ، کار مردم بداصل است و تو پسر عم و پسر خالهٔ منی و صحت نسب من به ملوك آفاق ازآفتاب روشنتر است . مرا تاب وحوصله و ظرف‌گذرانیدن اوضاع قبیح تو نمانده و نزد اقوام و فرزندان‌که همواره حرف اوضاع ناپسندیدهٔ تو میگویند و من اغماض می‌کنم ، حجل شده‌ام . ظاهراً به‌واسطهٔ نقاره ونفیری‌که درجنگ مظفرحسین میرزا به‌قلعه‌نوفرستاده‌ام، دماغ تو خلل پذیرفته و اراده‌های باطل نموده ، گاه با اولاد [۱۱٤] ملك‌غیاث که نیك ذاتی و قابلیت و اوضاع خوب ایشان برهمگنان روشن است ، آنچه نهایت بدی است به عمل آورده ، و تاحال درآن باب اغماض عین شد . تاکار به‌جائی رسیدکه باملك‌علی‌که فرزند عزیز و قرةالعین من است منازع می‌شوی و از من چشم نیکی داری . اکنون نقاره و نفیرکه در قلعهٔ جارونك است به

---

۱ ــ سدره : ده‌کوچکی است از دهستان‌گل فریز بخش خوسف شهرستان بیرجند (فرهنگ جغرافیائی ج ۹) . ۲ ــ در اصل : که منع او نباشد . ۳ ــ در اصل : مواعظه .

نقاره‌خانهٔ عالی بفرست و دود مشعل [غرور] که به کاخ دماغ تو رفته از سر بیرون کن .

ملك ظریف از این پیغام از هم رفته و برملازم ملك اظهار عجز و انکسار نموده ، نقاره و نفیر را بسپرد و عریضه به قلم آورد که من به دولت شفقت و مرحمت آن حضرت زنده‌ام ، اگر نسبت به اقوام از من تقصیری شده تحقیق نمایندکه همگی از جانب اقوام بوده ، تقصیر از من نیست . آری، هر گاه امری ازاقوام نسبت به‌ملازمان[1] ومنسوبان من‌واقع‌شده‌می‌بایست حقیقت را به عرض رسانم و خود در مقام دفع او نباشم . بعد از این اگر اقوام با من هزار بی‌اندامی نمایند تا به عرض نرسانم متعرض هیچ‌کس نشوم . امرامر و حکم‌حکم آن حضرت است . از این تنبیه تغییر کلی در اوضاع او راه یافت. اما چون منشأ نزاع ملك محمودی و ملك علی با ملك ظریف [و] میرمحمد صالح بود ، روز بروز کلفت او به امیر محمد صالح در ترقی بود و در مقام‌دفع میرمحمد صالح بود . شبها بی‌باکان وشبگردان به حوالی موضع گلستان‌که مأمن میرمحمد صالح بود ، تردد میکردند و میرمحمد صالح همواره جمع‌کثیر از یاران ایوب نزد خود جمع داشت و به احتیاط روزگار می‌گذرانید . و ملك ظریف همواره ، همت برمخالفت رضای ملك‌الملوك بسته ، در ظاهر تغییری در سلوك خود داده ، مترصد فرصتی می‌بود و دشمنی ملك در خاطرش رسوخ یافته ، ظاهر و باطنش از خصومت مملو بود . و ملك نصرالدین‌که فرزند نزد او بسیار عزیز بود ، در محبت و خصومت متردد خاطر شد وگاه‌گاه نزد ملك‌الملوك می‌آمد و خدام والامقام ملك ملك احترام با عم خویش که سرمایهٔ غم بود ، به رفق و مدارا سلوك می‌کرد و در راشکك برمسند عدالت متمکن می‌بود و برعادت خویش بزم آرا می‌بود و بمعنی «خورش ده به گنجشك و کبك و حمام که شاید همائی درافتد بدام» عمل می‌فرمودکه ناگاه قاصد ملك عبدالله فراهی رسید وکتابت مشعر برمحاصرهٔ هرات رسانید .

---

۱ ــ در اصل : بملازم .

خبر وصول عبداللهخان والی توران به هرات و محاصرهٔ هرات و تتمهٔ [۱۱٤ش] حالات ملكالملوك

به تاریخ بیست و هشتم جمادیالثانی سنهٔ خمس و تسعین و تسعمایه، عبداللهخان[1] پادشاه توران که به مدتها ملك ماوراءالنهر و ترکستان ومغلستان [تا] اقصای کاشغر و بدخشان و ختلان و قوه پایهٔ غلچهزا حدود تبت[2] وممالك خوارزم در حیزتسخیر درآورده بود، بنابرهرج ومرج ایران مشتاق وآرزومند ممالك خراسان گردید . و قدوهٔ این معامله آنکه بعد از بیرون رفتن شاه جوانبخت از میان فرق شاملو و دارالسلطنهٔ هرات به میان استاجلو ولله شدن مرشد قلیخان ، علیقلیخان که همواره خیال انتقام مرشدقلیخان درخاطرداشت، کسان نزد والی توران فرستاد و او را برآمدن خراسان تحریك نمود . چون خان عالیشأن توران یکبار به حوالی ماروچاق رسید وکس بهرات فرستاد ، علیقلیخان از خواب غفلت بیدار [ن]گردید و نتیجه نداد . هرچندکسفرستاد همان نتیجه ظاهر شدکه به شعلهٔآتش گویند مسوز و فاعل موجب راگفتنکه از شغل خویش دست بدار ، همان معنی بودکه با خود اوزبکیهگفتن که از مرغاب به ماوراءالنهر مراجعت نمائید . بالاخره هیچکس آمدن لشکر اوزبك را باور نمیکرد تا از کنار کوه زنجیرگاه و خیابان خواجه عبدالله انصاری لشکر بیرون آمد و صدو بیستکرناکه هریك نزد اهل بصیرت چون صور قیامت مهیببود بهنوازشدرآمدهتانماز پیشین چهارطرفشهرچوننگینانگشتر محاصره شد و مدت ده ماه شهر را [در محاصره] نگاه داشت و در سنهٔ ست و تسعین و تسعمایه مفتوح ساخت . الحاصل از این خبر موحش طبایع برهم خورد ، اگر چه هیچکس را از اوضاع توران آگاهی نبود تا فراخور احتیاط [عمل] نمایند ، اما طبایع ازآنکیفیتکه جز لاتکلیفی و طرح مجلس و بیغم

---

۱ ــ عبدالله خان ثانی (۹۹۱ ــ ٥ رجب ۱۰۰٦) پسر اسکندر پسر جانیبیك پسر خواجه محمد پسر ابوالخیرخان پسر دولت شیخ است و این ابوالخیرخان سرسلسلهٔ ملوك بنیشیبان ماوراء النهر است

۲ ــ شاید : غورتابه غلچهزا وحدود تبت .

زیستن کاری نداشت مانده . باز بعد از فتح هرات ، شاهم قورچی سپهسالار با دوازده هزار سوار رو به قهستان آورده ، میر علم خزیمه را به دست‌آورده، به عزم سیستان به راه بیابان غربی سیستان متوجه شد . چون به حوالی قلعهٔ طبسین می‌رسند از اتفاقات حسنه نقیب سابق میرویس‌کلانتر اوق به وسیله گذرانیدن قافله پیش از وصول لشکر اوزبکیه به طبسین می‌رسد و ده‌تفنگچی با او بوده‌اند و سیدی اقبال نوکر ملك‌الملوك‌که نگاهبان قلعهٔ طبسین بود نیز پنج شش تفنگچی داشت . یکبار این دوازده [۱۱۵] هزار سوار به‌عزم تسخیر آن حصار ، دامن برمیان زده ، از چهار طرف آن چهار دیوارکرناکشیده ، سورن انداخته به قلعهٔ مذکور بجستند و تفنگچیان قلعه ، سرتفنگ‌را برسینهٔ شخصی میگذاشته‌اند و تفنگ را آتش می‌داده‌اند از پشت شخصی‌که به‌بیست واسطه برعقب [شخص] اول بوده می‌گذشته تا قریب چهارصدکس از لشکر اوزبك به‌قتل می‌آیند و آخر به‌یك طرف قلعهٔ مذکور می‌شوند و از اهل قلعه طلب مهمانی نموده . سابق میرویس و سیدی اقبال ، چند من خرما و یك رأس گاو به مهمانی آن جماعت داده ، آن شب از آن موضع کوچ نموده ، به‌عزیمت آمدن سیستان روانه شدند . میرعلم خزیمه به خود قرار قتل میدهد و پیش می‌افتد و ایشان را به جانب بیابان میبرد . تاصبح ده فرسخ از راه سیستان دور می‌افتند و تا چاشت نیز راه رفته ، آخر شاهم قورچی به امیر علم میگوید «از طبسین تا سیستان دوازده فرسخ میگویند ، تاحال پانزده فرسخ طی شده ، هنوز اثری ظاهر نیست ، مگر ما را به جانب بیابان‌کرمان‌که به‌گرگ مشهور است سرگردان نموده‌ای .» گفت «آری سهوی شده و سرگردان شده‌ام .» شاهم قورچی [گفت] «می‌بایدکه دانسته این عمل‌کرده .» و الحق اگر آن شیرمردکه جان خود در راه غلامان امیرالمؤمنین و شیعیان اهل بیت پیغمبر فداساخت این‌کار نمیکرد ، آن‌ده‌هزار ازبك‌که بسیستان درمی‌آمدند،جمیع ملوك و تبع ایشان قتل و اسر و دستگیر مخالفان میشدند . چرا که جمیع آن مردم غافل در مواضع خود نشسته بودند و متفرق بودند و از راه غربی سیستان

گمان آمدن و عبور مخالفان نداشتند ، بلکه از راه معهود نیز گمان آمدن هیچ‌کس نداشتند ، چراکه قبل ازآن به چند سال ، شاه سکندر شأن با صد هزارکس از امرای عراق به محاصرهٔ هرات آمد . ملك‌الملوك از راشکك به محلی دیگر و محکمهٔ مجدد از آنجا نقل و حرکت نکرد و آمدن آن لشکررا مثل آمدن قزلباش تصور می‌کردندکه هرگاه حرکت‌کنند خود را به محکمهٔ می‌توان کشید . بعد از این قیل و قال ، شاهم قورچی حکم بقتل امیر علم خزیمه نمود . آن شیر مرد را به درجه شهادت رسانید و بعد از معاودت آن جماعت باز به حوالی قلعهٔ طبسین دوسه هزار اسب ایشان از تشنگی مرده‌بود و هزار نفر آدم نیز ضایع شده بود . دیگر ازآن مقام قدرت آمدن سیستان [۱۱۵ش] نداشتند و می‌گفتند «حالا مردم خبردار شده‌اند .» از آنجا به‌همان راه قاین متوجه هرات شدند و حقیقت حال آن جماعت وولایت را به عرض خاقان توران رسانیدند . و نقیب سابق با سیدی اقبال ، سیصد سر از لشکر اوزبك جداکرده ، به خدمت ملك‌الملوك آوردند وبه‌انعامات‌مشرف‌گردیدند .
بعد از آن ملك‌الملوك پیرامن راشکك را خندق عمیق کشیدن گرفت و به امیر حاجی محمد و امیر قاسم حکم فرمودکه مردم خود جمع فرموده همه روزه از سر راه آگاه باشند و جاسوسان به اطراف فرستادند و بعدالیوم از طرف اوزبك متوهم بودند . و در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمایه آب بردی واقع شد که از کنار راشکك تا شهر کهنه آب یکسان بود و هرچند سعی‌کردند آخر آب زیادتی کرده ، حصار و منزل ملوك و ملك‌الملوك را آب برده ، چند روز برسر ریگ غربی راشکك به پشته های بلند خیمه زدند و باوجود این برهم‌زدگی و بی ثباتی مدار برجشن و صحبت بود . مغنیان و خوش‌آوازان سبب گرمی صحبت بودند . بعد از چند روز تخفیف آب ، منزل نقیب حسین احمد که بتازه ساخته بودند مسکن آن همای اوج سعادت‌گردید و خانهٔ نقیب قاسم و خانهٔ نقیب بهرام شاهی را به جهت ملك محمودی و بنده خالی نمودند و خانهٔ سامی‌که قریب باین منزل و منزل نقیب حسین بود جهت ملك محمد

مهیا شد . شش ماه ملک‌الملوک در این منزل که به جنوبی راشکک است متمکن بود .

در این اثنا یکان خان افشار و غازیان فراه‌کس به جانب رستم میرزا فرستاده او را ترغیب آمدن فراه نمودند . چون رستم میرزا داخل فراه شد ، یکان خان ازکرده پشیمان شد . بعد از سه روز یکان خان را به‌قتل آورد و استقلال عظیم به هم رسانید . هزار قزلباش از مردم قدیمی خود داشت و دو هزار سوار ساکن فراه بودند و هزار سوار دیگر از اردوی معلی ، از درگاه خلایق پناه روگردان شده با خلیفه سلیمان ترکمان وکوچك یوزباشی استاجلو نزد میرزا آمدند و میرزا داعیهٔ استقلال به‌هم‌رسانیده ، ارادهٔ بزرگی پیرامن خاطر او می‌گشت .

در این اثنا ملک‌الملوک ، ملك محمد پسر بزرگ ملك غیاث‌الدین‌را نزد او فرستاده ، اظهار خصوصیت نمودند . رستم میرزا مقدم ملك محمد را گرامی داشته ، انواع [۱۱۶] اشفاق فرموده . دوماه ملك محمد را نگاه‌داشت و چون فکر آمدن سیستان در خاطرش بود ، ملك محمد معاملهٔ مهمی نموده ، نزد ملک‌الملوک‌کس فرستادکه از راشکك به محکمهٔ باید رفت . ملک‌الملوک در این باب با اقوام رفیع مقام مشورت فرمود . رأی[1] همه به رفتن‌مکان‌دشت چپ راست من اعمال کچولی که از سه طرف درمیان دریا بود و از جانب‌شمال به خندق استحکام می‌یافت قرار یافت وبه‌ساعت سعد متوجه شدند . درعرض یك هفته دوازده هزار خانوار جمع شدند[2] .

درآن اوان سید فاضل متورع امیر هدایت‌الله قاینی که از قدیم‌مربوط این سلسه بود رسید و سادات عالی درجات بم مثل امیر فضلی و امیراشرف پسران میرزا خاوند که از اعاظم سادات بم بود ، به جانب بکتاش‌خان والی کرمان به رسالت رسید .

در این اثنا ملك محمد از فراه رسیده ، قاسم‌بیك ایشیك‌آقاسی‌باشی

۱ ــ در اصل : و این . ۲ ــ در اصل : شده .

و میرزا تیمور منشی و میرزا مسعود وزیر نیز از جانب میرزا همراه بودند .
و بعد از چند روز ملك عبدالله را نیز میرزا به سیستان فرستاد که در میان
اقوام راه یافته فساد بهم رساند . الحاصل در آن اوان در مقام چپ راست
مجمعی جمع گردید که جز در درگاه پادشاهان چنان مجمعی کم به هم میرسد
و ملك‌الملوك والسلاطین برکنار دریا بساطی پرداخت وسراپرده‌ها به عیوق
رسانید و به‌آیین ملوکانه برفراز مسند می‌نشست . سادات واجب‌الاحترام
کرمان که آمده بودند ، پیشکش‌های خودگذرانیده ، مطالب خود معروض
داشتند و مطلب ایشان این بودکه یعقوب خان از زمین داور که به قصد بردن
رستم میرزا به ممالك فارس آمده بود و مأیوس مراجعت‌کرده بود[1] و به‌خدمت
اشرف اعلی رفته بود ، باوجود آنکه بمنصب خانی و امیرالامرائی ممالك‌فارس
مشرف شده بود ، اما متوهم شده درکار خود متفکر بوده دست و پا[ئی]
میزد و بکتاش‌خان نیز در آن درگاه جا نداشت و مکرراً دست استعانت‌بدامن
میرزایان زده بودند و مأیوس شده ، دست ازایشان داشته بودند ،می‌خواستند
در هرباب تحقیقات نمایند . اگر بندگی ملك را در مقام ممالك سیستانی راسخ
یابند ، شرط متابعت به‌جای آورد[ه] دست وپائی [۱۱۶ش] زنند . ملك‌الملوك
از آنجا که بلندی قدر و رتبهٔ ادراك است ، معانی خفیهٔ ایشان را فهم نموده ،
بلکه عهد نامه های نهانی ایشان را [که] به اعتماد کلی مصحوب سیادت پناه
امیر فضل‌الله ارسال یافته بود ، همگی مطالعه نموده و به زبان اعتقاد ترجمان
آوردکه سلطنت ربع مسکون نسبت به هرکس از بندگان خاص ایزد بیچون
که مقرر شده ، کس دیگر در دادهٔ خدا مشارکت نمیتواند نمود . و به‌هرکس
نصیبی از آن درگاه رسید بقدر بخشش ایزدی از خود رد نمی‌تواندنمود. شما
را در این امر غور عظیم از جملهٔ مستحبات است . اگر با ولی‌نعمت حقیقی
خود توانید ساخت ، عین مطلب است والا سازگاری ممکن نیست . بدانچه
مقدور است ، در ضبط خود سعی از لوازم می‌نماید . اگرکار ازکار بگذرد

۱ ــ در اصل : گردیده بود .

به اندك معدود احتياج شود بدانچه شرط دوستداری و حفظ مراتب همسایگی است به تقصير از خود راضی نیستم . اما صریح از ملکی به ملکی نقل نمودن و به مکابره متصدی امری که بالفعل من جانب الله به دیگری مرجوع است گردیدن ، از طور هوشمندان و روش اهل انصاف دور است . خصوصاً در این مجال که مخربان دین حق و مذهب امامیه از مغرب و مشرق زورکرده باشند و این مردکه مرا به مخالفت و انتزاع ملك از او تحریض می‌فرمایند اباًعن جد مروج مذهب حق است و امروز این دین مبین وابسته به وجود شریف اوست . مرا درباب حقوق و مراتب قدیم مبالغه است . چه جای آنکه این حرکت باعث تخریب دین و ملت است . شما را از اقدام به این امر منع میکنم و اگر تدبیر شما بواسطهٔ حفظ بدن به امری قرار یافته باشد من کس به خدمت اعلی می‌فرستم و استدعای قدوم شما به این حدود می‌نمایم و تحریض به آمدن خراسان مینمایم و متضمن این امر میشوم[1] . احتمال کلی دارد که حضرت اعلی شاهی ـ اعلی‌الله تعالی شأنه ـ ملتمس مرا از حلیهٔ قبول عاری نگرداند و حکم شودکه لشکر کرمان و فارس از راه سیستان به خراسان آیند و در این سفر خدمات به ظهور آید که پسند خاطر آن مشکل‌پسند گردد واز تقصیرات گذشته درگذرد . و سادات را با غنایم بسیار و احسان بیشمار مرخص فرمود .

و میرزا مسعود وزیر میرزا رستم و میرزا تیمور و قاسم‌بیك قدیمی رستم میرزا را نیز چند روز مهمان ساخته ، لشکر و حشر خود به ایشان[۱۱۷] نموده ، مجلسی ترتیب داد و از هر گونه حرفها درمیان‌آوردکه میرزا در این همسایگی آمده و یکان‌خان افشار اورا به منزل خود خواند ، مملکت ولشکر و جان و مال خود به میرزا پیشکش نمود . شرط مروت این بودکه این مرد[را] مورد الطاف ساخته ، ریش‌سفید و رکن‌الدولهٔ خود نمایند ، نه‌اینکه درعرض سه روز قاصد حیات او شوند و نام خود در جریدهٔ غداران ثبت نمایند . فراه

۱ ـ در اصل : میشنایم .

دوروزهٔ راه هرات است و هرات امروز پای‌تخت پادشاه توران است، مناسب چنان است‌که میرزا ، فراه را به مرد ضابط‌کاردانی سپرده ، به زمین داور نزول فرماید و اگر به زمین داور نمیرود و در فراه می‌نشیند می‌باید فراه را به دستور مستحکم نموده ، به جانب قاین روند و تون و قاین را محافظت نمایند و لشکر خراسان را از همه جا جمع نماید و آهنگ دفع مخالفان‌کند . من متضمن‌که هزار و پانصد سوار از قندهار بطلبم‌که برادر بزرگ میرزا را کومك نماید و من پسر خود با سه هزارکس دیگر رفیق سازم . اگر میرزامیل جنگ اوزبکیه دارد ، با چندی از خواص به سیستان آید تا تمهید این معامله نمائیم و بواجبی به این امر قیام رود . والا با ما در مقام چون و چرائید ، دشمنی را هم صریح نمائید تا ما نیز بروفق مصلحت در مقام حفظ سیرت وسر خود باشیم . میرزا را نه داعیهٔ ترفع و جاه و حشمت است و دغدغهٔ سلوك برنهج اسلاف با مردم روزگار ، و نه حالت صبر و قرار بریك مکان . بادوست دوست می‌باید بود ، با دشمن ، دشمن . بزرگان را وضع مشخص و اطوار معین می‌باید بود . من از روی راستی و طریق دولتخواهی حرفی می‌گویم . این بزرگ‌منش نه با برادر خود محبت دارد و نه با صاحب خود اخلاص و نه خود حالت داعیهٔ بزرگی برسر دارد . با این وضع نامشخص خودرا شایستهٔ شاهنشاهی دانستن و در میانه موجب فساد حال اهل روزگار گشتن ، لایق طور بزرگان نیست . امروز محل‌آنست‌که باکل خلایق مدارا و مواسا فرموده، در مقام دفع مخالفان بوده ، همه وقت‌کس به اردوی معلی می‌فرستاده باشد و امداد و کومك همت و فاتحه در این باب از صاحب رشد و ارشاد اعنی مسند نشین سلطنت کبری و صاحب رواج مذهب ائمهٔ هدی خواستی . اگر شما را برخلاف‌گذشته قراردادی دروضع به هم رسد ، بنده بروجه معقول ، کمال مدد و همراهی میکنم . و اگر وضع چنین نامشخص باشد، [۱۱۷ش] این معنی سبب تفرقهٔ حال ساکنان بلاد و امصار خراسان ومدد حال مخالفان است ما نیز درهرباب علاج کار خود خواهیم کرد .

و ملازمان میرزا درهرباب حکایتهای شایسته و تعهدات بایسته به عرض رسانیدند و از هرگونه مشمول عنایات شده با خلعت و احسان بیشمار و انعامات و اکرامات متوجه‌فراه شدند و هرچیز از لشکر و استحکام مکان و اوضاع بزرگانه و نصایح سودمند دیده و شنیده بودند به عرض رسانیده، میرزا تعهدات نموده . بعد از چند روز جنگی با اوزبك او را دست داد و هزارکس از لشکر اوزبك به هم رسانیده به قتل آورد . سیصد سر نزد ملك الملوك فرستاد و ملك‌الملوك رعایت بسیار به ملازم میرزا نموده از هرقسم بارخانه مصحوب معتمدی به‌خدمت میرزا فرستاد . وملك عبدالله باملك‌ظریف طرح مصاحبت افکنده ، در باطن اموری [ی] قرار دادند و ملك عبدالله نیز از خدمت ملك مرخص شده ، باز چند روز به خانهٔ ملك ظریف ماند .

روزی در صحرای سمولی که بندگان ملك‌الملوك به شکار دراج مشغول بود و بازی دردست داشت ، دیدکه ملك عبدالله در سایهٔ درختی با ملك ظریف نشسته‌اند و مجمعی و صحبتی می‌دارند . ملك فرمود ظاهراً ما منع مصاحبت و قومی نمی‌کنیم ، اما از جانب ما مرخص شدن و با یکدیگر صحبت معین داشتن از راستی نیست ، بنیاد خشونت واعراض نموده ، سخنان خشونت‌آمیز گفت و اظهار خلاف مذهب ایشان نموده وگفت من می‌دانم که اهل خلاف به هیچ‌گونه با شیعیان اهل‌بیت موافق نمی‌شوند اگر به ظاهر خلطهٔ به‌هم‌رسد ، بالاخره مکنونات باطن اثر می‌کند و روی از ایشان‌برتافت و به شکار مشغول شد . ملك عبدالله و ملك ظریف از شکارگاه به جارونك آمده ، عهد و دوستی و میثاق خود به دوستی رستم میرزا ودشمنی ملك‌الملوك تازه ساختند و ملك عبدالله به فراه رفت و ملك ظریف به اردوی چپ راست عود نمود و با دل پرنفاق به‌خدمت ملك‌ممالك جود وسخا رفت وآمد می‌نمود و در چپ راست علما و فقها هم‌صحبت ملك بودند و پیوسته امیر هدایت‌الله به وعظ و موعظه مشغول بود .

ودرآن اوان بندهٔ داعی با ملك علاء [الدولة] والدین درباب سفر

حجاز و دریافت زیارت حرمین حرفی درمیان آورد و اسباب سفر مهیا نمود . ملك‌الملوك استشمام این اراده نمود . بنده و ملك علی را طلب فرمود . ملك علی از غایت خجالت به خدمت ملك‌الملوك نیامد . بنده به ملازمت شتافت و ملك‌الملوك به‌زبان اشفاق بیان‌آوردکه هنوز محل عبادت [۱۱۸] شما نیست، خصوصاً سفر دور و دراز حج اسلام . و سن شما به هیژده رسیده و ملك‌علی بیست ساله است . انشاءالله تعالی چند سال دیگر محل رفتن شما می‌شود و اشاره به جانب امیر هدایت‌الله نموده و به زبان ادب ترجمان به عرض‌رسانید که امروز حج برمن واجب شده و برعمر اعتماد نیست . مرا در این امرمعذور دارید و امیر هدایت‌الله به‌رسم موعظه آیه و حدیث چند ادا نمودکه موجب رقت قلب سلیم ملك‌الملوك شده ، بالطوع والرغبة فقیر و ملك علی‌رامرخص فرمودند و استر و خرجی شفقت فرمودند . اما مقررکردند اول ماه‌ربیع‌الآخر است ، انشاءالله تعالی غرهٔ ماه رجب شما را به راه می‌اندازیم، دررفتن‌اضطراب مکنید که از راه بصره موسم باقی است . و به خاطر جمع در چپ راست با ملك علی می‌گذرانید .

در این اثنا بیماریئی در چپ راست به هم رسید و هرروز جمع‌کثیر فوت می‌شدند . ازآن جمله ملك محمد پسر بزرگ ملك غیاث در سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمایه به جوار رحمت ایزدی پیوست و در آن چند روز شاه علی شاه ابوسعید از عالم فنا بملك بقا رحلت نمود و در همان اثنا شاه قاسم شاه مظفر عالم پرپیچ و تاب را وداع کرد و حافظ عرب‌که سرآمد خواننده‌های خراسان بود آهنگ ملك بقا[1] نمود و میر محمود قاضی به قضا راضی گردید و میر عبدل رخت به سرمنزل بقاکشید و هرروز جمع‌کثیر از این جهان به‌جهان جاودان می‌رفتند . چون بیماری مردم از حدگذشت ، خوف بر مزاج ملك‌الملوك استیلا یافت . چون ایام بهار بود و باغهای جارونك راگل‌فریت[2] به شاخسار مکنت به شکفتن آمده بود ، ملك ناصرالدین ملك‌الملوك را تکلیف

---

۱ ــ در اصل : فنا . ۲ ــ شاید : طرب .

رفتن قلعهٔ جارونك و سیر گل میفرمود . و ملك ظریف که باد غرور به کاخ دماغ او راه یافته بود و در آن زمستان ده مرتبه رستم میرزا بازهای شکاری جهت او فرستاده بودند و مرغ روح او صید ملاطفت ساختگی میرزا شده بود ، پیشتر منزل خود به جارونك برده بود و ملك محمد برادر کوچك ملك علی و تتمهٔ اولاد شاه علی از غایت بیماری به راشکك عود نموده بودند و مردم از غایت بیماری [به] برزره رفته بودند و جمعیت چپ راست به‌پریشانی مبدل شده بود .

در این اثنا ملك معظم جلال‌الاسلام با پدر خود برفتن جارونك همداستان نمیشد و می‌گفت‌که اگر شما به جارونك می‌روید همشیره ها ومردم را به من دهیدکه به قلعهٔ فتح برم و شما ده روز [۱۱۸ش] فصل گل گذرانده ، به مهمانی عم خود رفته ، چند روز در آنجا توقف کنید اگرچه به‌رفتن شما نیز راضی نیستم ، اما چون راسخید اختیار باشماست . و ملك درباب اخلاص ملك نصرالدین و مروت ملك ظریف حکایات‌گفت و با پسر خویش ادا نمود که تدبیرات ملك محمودی است‌که بعداوت موروثی درباب ملك ظـریف حکایات میگویند . ملك جلال‌الدین از این سخن آشفته خاطر گردید ودست از ملك داشته به جانب سرابان رفت و ملك‌الملوك ، ملك علی و ملك‌محمودی و بنده را با خود برد و به جارونك ملك‌الملوك در قلعه به منازل عم خود نزول نموده و بنده به خانهٔ که ابوی‌ام ملك غیاث‌الدین بتازه ساخته و در جارونك طرح کرده بود و از غیرت زمانه ، زیاده از شش ماه در آن منزل ننشسته بود و بنده را فرصت نشستن آن مکان نشده بود ، بودن آن سرمنزل را غنیمت شمرد . چه به عهد صبی در آن قلعه به سر کرده بود و هوای طفلی در سر داشت . و ملك محمودی به منزل خود که در زمان پدری می‌نشست نزول کرد . و اولاد ملك محمد به خانهٔ پدر که منزل قدیم جد فقیر است‌نزول کردند و هرروزه به ملاقات ملك‌الملوك و ملك نصرالدین رفته صحبتی ازروی نفاق داشته ، آخر روزکه سیر گل اتمام یافته بود به منزل خود می‌آمدیم .

در این اثنا گل گلزار حسن و جمال و سرو چمن غنج ودلال میرزا ذوالفقاربیك ترکمان که از جمله مردم سلیمان خلیفه بوده و سلیمان خلیفه او را به مثابهٔ فرزند خویش محافظت مینموده ، چه سهراب‌بیك پدر ذوالفقار ریش سفید جمعی از اویماق ترکمان بود . چون سلیمان خان از شاه جهان روگردان شد ، نزد رستم میرزا آمد ، بعد از چند روزکه میرزا اظهار عشق ذوالفقار کرده این غزل که مطلع اینست که :

گرد سر ذوالفقار گردم هرلحظه هزار بار گردم

شهرت یافت و میرزا ندیم آه و فغان شد . سلیمان خان‌پدرذوالفقار بیك و چند نفر از اویماق او به خدمت میرزا فرستاد و در سلك ملازمان‌میرزا منتظم شدند و ذوالفقاربیك نیز نزد میرزا رفته ، میرزا نیز از روی آداب پدر فرزندی[1] با او معاش میکرد . اما در آه و فغان و رسوائی عشق و بی‌تابی عشق و صبر و ازکام بناکامی ساختن دقیقه‌ای فروگذاشت نمی‌کرد . باوجود دست رس برهم صحبتی ووصال [پر] قیل و قال ، همواره طرح مجلس [۱۱۹] مینمود و ازآن مجلس که شمع آن محفل مطلوب بودکناره می‌جست . زبان حالش مترنم به‌این مقال بود :

از اثر عاشقی است رفتن و دیدن زدور

ورنه زنزدیك هم رخصت دیدار هست

تاکار به رسوائی کشید و طبع بلند معشوق که بالطبع بلند وسرکش و خودرأی می‌باشد از دورگردی و بی‌تابی میرزاکه هزار بار رسوائی او زیاده ازآمیزش بود ، ملول گشت ویکه سوار روبه‌جانب سیستان آورد و میرزا رخت صبر به سیل فنا داده گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کرد . ملك بایزیدکه درآن اوان ، رکن‌الدوله و مصاحب میرزا بود و در فنون‌عشق مجاز ، استاد و صاحب تجربه بود و از غم میرزا آگاه بود ، در آن مجلس تعهدآوردن ذوالفقار بیك نمود . منشی دیوان عشق، غزل عاشقانه وکتابت

۱ ــ در اصل : آداب و پدر فرزندی .

آرزومندانه مشعر بربی‌تابی بسیار به خدمت ملک‌الملوک انشا فرمود و الحق میرزا تیمور منشی که دراین فن مرتبهٔ عالی داشت، درآن مراسله داد سخنوری داده، اشعار اشتیاق‌بنیان درآن صحیفهٔ شوق‌انگیز نوشته بود و ملک بایزید به‌سرعت هرچه تمامتر به‌طلب‌آن معشوق عاشق‌گداز به سیستان آمد.

چون ذوالفقاربیک به سیستان آمد اول به منازل قدیمی ملک‌الملوک که درآن اوان ملک معظم دوسه‌روزی به مشایعت پدر عالی‌گهر خویش‌آمده در قلعهٔ جارونک می‌بود و در سر منزل قدیمی خویش در اوایل آن فصل استراحت فرموده. و ملک‌الملوک مکرر درآن اوان به دیدن فرزند عالیمقام می‌آمد و اکثر اقوام آنجا مجتمع بودند، رسید. چون حقیقت نزول آن‌ملک صفات که به حلیهٔ بشری ظاهر شده بود بر ملک معظم ظاهر شد، از روی اعزاز و احترام با او سلوک فرمودند و بنده راکه جهت بیماری ملک علی در قلعهٔ جارونک می‌بود طلب داشته با او همصحبت نمودند. چون مومی‌الیه حقیر را دیده که از او به حسب سن سه چهار سال زیاده تفاوت ندارد فی‌الجمله راه گفتگو بازکرد و از روی شرم و خجلت با عرق حیا و ادب سخن‌آغاز کرد؛ بعد از شکایت از آمدن سلیمان خلیفه نزد این مرد بی‌آزرم بی‌احترام شرح حال خود بیان نمود.

چو لب گشود همه بزم را گهر بگرفت
چو خنده کرد همه شهر را شکر بگرفت
ز رنگ لعل لبش گشت گل خجل بچمن
ز بوی مویش مشک ختن ثمر بگرفت

[۱۱۹ش] بمجرد یک لمحه ادراک ملاقات آن انتخاب مجموعهٔ حسن و جمال، اهل مجلس که بعضی بالطبع از شور عشق بی‌لذتی کرده بودند و هرگز مس ذوق محبت مجاز نکرده بودند و چون خس غم دیده از شعلهٔ محبت نصیبی نداشتند باوجود سخت‌دلی ازجا درآمدند. اهل مجلس همگی شیفتهٔ لطف جمال و حسن مقال آن بدیع‌الجمال شدند. و در صحن گلزار و بوستان

دیوانخانه ، ملك‌الملوك مجلسی بیاراست، چون چمن حسن خالی از غبار وعیب و جشنی ترتیب داد ، چون تجلی عاشق صافی و یادل صادقان عاری از شك و ریب و آن مجلس را به‌وجود سادات و علما آراسته ، از کتابهای نظم و نثر زینت‌بخشی کرد و مردم صاحب وقار که خانهٔ خیال ایشان چون دل یعقوب گم‌گشته فرزند باوجودکمال [عشق] نهایت عصمت داشت درآن مجلس‌حاضر ساخت وآن گل گلبن ناز و آن سرو چمن اعزاز را باو داد و پسر عم آن جوان ـ مرشدقلی بیك پسر حسین جان بیك ـ که به مدت مدید در خدمت ملك بود و در سلك سفره چیان و پیش‌خدمتان بزم فردوس نشان ، انتظام داشت به استقبال او فرستاد و او را نزد ملك ملك خصال آورده به دولت دست‌بوس فایز گردید . آن روز بزمی بودکه‌آفتاب از سایه نشینان آن خیمه و خرگاه بود و ماه می‌خواست‌که در سلك پیش‌کاران به خدمات قیام داشته باشد و میسرش نبود . جمعی از جوانان همسن او از اقوام ملك‌الملوك و ملازمان در آن بزم حاضر بودند و با او برنهجی سلوك نمودکه یاد از خانهٔ پدر ومادر و عم و منزل خال ننمود و آن جوان صاحب حیا از درك‌آن اوضاع بسیار محظوظ‌گشت . اما از تسلط میرزا بسیار واهمه داشت . باز ملك معظم پیغام دادکه مراآمدن رستم میرزا به یقین پیوست . گذاشتن این جوان از دست و پناه داری نکردن شرط مروت نیست . پس لازم آنست که او را به من‌بسپارید که به قلعهٔ فتح‌که محکمهٔ اعتمادی و حصار عالی است ببرم و جواب وسؤال و آمدن میرزا با من باشد . اما به نسبت جوانی و بی نسبتیها در نگاه داشت او در این امر غلو نمی‌توانست نمود . یك مرتبه او از فهم معامله از قانون‌معامله فیضی شمرده اظهارکرد [کذا] . چون دیدکه جواب شافی از سدهٔ علیه ابوت پناه نمی‌رسد و ملك نصرالدین مسمار معنی برروزن ناطقه زده بودکه‌هیچ‌کس را مجال ناطقه نبود ، ملك معظم از باغ جارونك سوار شده متوجه سرابان گردید و ذوالفقار بیك نیز [۱۲۰] از آن باغ دلگیر و آزرده به قلعهٔ جارونك آمد و جهت او منزلی تعیین‌کردند و اکثر اوقات به جارونك سفلی به منزل

فقیر رفت وآمد داشت وباآن تازه‌گل چمن مردی و مردمی به صحبت‌روحانی مشغول بود .

در این اثنا ملك بایزید به قلعهٔ جارونك رسیده ، تبلیغ رسالت نمود و حقیقت را اداکردکه میرزا بی‌تابانه از پی ذوالفقاربیك به سیستان می‌آید . من ضامن بردن او شده‌ام و از آمدن میرزا را بازداشته‌ام . سخنان بصدق مشحون او را تصدیق نمودند اما به مقتضای غفلت‌که نصیب آن قوم شده‌بود، مدار به‌روزگذرانیدن بود .

درآن اوان عادت ملك‌الملوك چنین بودكه روز و شب ازحرم‌سرا بیرون نیامدی و اکثر روزها خواب‌کردی و بعد از استیلای جنون وحکایاتی که شمه‌ای ازآن نوشته شد ، ملك را چنان عادت شدکه یك‌سال تاآخر بهار براسب سوار بودی و مدار برسیر وگشت و خوشحالی و سرور و طرح مجلس لهو و لعب داشتی و باز یك سال دیگر در همان فصل بهار در خانه‌تنها نشستی و مردم را نزد خود بار ندادی و به مطالعهٔ‌کتب تاریخ روز به شب کردی و مطلقا از مهام و اشتغال مجتنب بودی . درآن سال شیوهٔ اواین‌وضع بود . هرچند ملك محمودی می‌آمدکه درباب مهمات او و فکر دشمنان و آمدن رستم میرزا حکایت‌کند ، صباح را به شب و شب را به عصر دیگر می‌انداخت و مجال حرف نمی‌دید . تاآنکه روزی بنده به منزل ملك‌نصرالدین رفت و ملك ظریف و ملك نصرالدین با یکدیگر مصلحت داشتند و حکایت طلب میرزا را صریح‌کرد . فقیر این حکایت خود شنیده را با برادر در میان نهاده صبحی به اتفاق به خدمت ملك رفتیم . بنده عرض دعا نموده به حرم رفت و با ملك‌گفت «یك ماه شدکه برادرم می‌آید و می‌رود ، با شما مجال دوکلمه‌گفتن نمی‌یابد ، بیرون‌آئید و به حال خود فکری‌کنید .» ملك به‌طویله در حرم آمد و ملك محمودی را طلب داشت . ملك محمودی مکنونات‌خاطر خود و خبرهای[1] مرا بیان نمود . ملك درجواب‌گفت «بیست سال از مردن

۱ ــ در اصل : چیزهای .

پدر هما گذشته و کلفت او با ملك محمودی انجامی ندارد .» ملك محمودی گفت «اگر سخن مرا باور نداری ، از برادرم که خود تدبیرات ایشان راشنیده استماع نمای .» بنده آنچه مفهوم کرده بود ، بی‌زیاده و کم معروض داشت. جوابی از ملك نشنیده ، ملك به حریم حرم خود [۱۲۰ش] خرامید و ملك محمودی و بنده به مقام خود روانه شدیم . و ملك بایزید که مدت بیست‌روز از آمدن او گذشت ، هردوسه روزی با ملك ملاقات مینمود و حکایات کنایه‌آمیز درباب غفلت ایشان اظهار می‌کرد و صریح می‌گفت که «رستم‌میرزابیرون آمده ، شما ذوالفقاربیك را رخصت دهید که نزد او برم . اگر به اوق[1] رسیده باشد ، باز میتوانم گردانید . اگر به اوق به او نرسم ، بدانید که برسرسیستان می‌آید .» تاآنکه خبر بیرون آمدن میرزا از فراه رسید . میر سید علی پسر میر حسن‌علی که از جمله دوستان موروثی ملك‌الملوك بودآمد و فریادکردکه سوار شو و از این قلعه خود را به قلعهٔ ترقون رسان که اینك دشمن قدیم با لشکر عظیم بیرون آمده و جمع دوستان که میزبان بیمروتی‌اند با ایشان زبان دارند ، فرصت غنیمت است . و اگر به قلعه نمی‌روید از این قلعه بیرون روید و تاکنار هیرمند بروید ، جمیع مردم سیستان به خدمت شما می‌آیند و رستم میرزا از آمدن پشیمان شده برمی‌گردد و اگر آمد هم تمامی لشکر از این روی آب از روی صدق و اخلاص برسر شما جمع می‌شوند و به‌آسانی دست دشمن به‌گریبان شما نمیرسد و[الا] در قلعه محاصره خواهید شد وکار به مطلب دشمن خواهدبود . بعد ازاین نصایح به مقام خودرفت .

در این اثنا ملك‌الملوك ، کتابتی جهت رستم میرزا نوشته ، ذوالفقار را به ملك بایزید سپرد و ملك بایزید ذوالفقاربیك رابه یلغار برده در قریهٔ برزن‌که سه فرسخی هیرمند است به موکب میرزا پیوست و درباب‌مراجعت با میرزا گفتگو نموده ، میرزاکه داخل سیستان شده بود ، مراجعت ننمود. و میر حاجی محمد و میر محمدصالح و میر محمدقاسم درکرباز به خدمت

[1] ــ در اصل : بآوق .

میرزا پیوستند و میرزا متوجه شهرکهنه گردید و هنوز هرکس می‌آمد ملك باور نمی‌کرد ، بلکه ضرر ملك نصرالدین و پسر بیمروت او به آن کس که حرف آمدن میرزا مذکور می‌ساخت می‌رسید . تاآنکه ملك محمد برادر کوچك ملك علی‌که بعد از صحت برادر خود ، به آبخوران رفته بود ، ازاین لشکر بیخبر به‌کنار می‌آمده‌که جمعی از قراولان لشکر میرزا به او میرسند . اول خیال مردم خود میکند . چون آهنگ گرفتن او میکنند اسب خود به هیرمند می‌افکند ، ترکان از این دلیری تعجب نموده ، نماز پیشین بودکه به قلعه آمده خبر نمود و با ملك‌الملوك آغاز گفتگو نمود که سوار باید شدکه امشب به‌کنار هیرمند رویم و بنده شروع در تأکید این امر نمودم . ملك فی‌الجمله از [۱۲۱] جا درآمدکه ملك نصرالدین آغاز شناعت و دشنام‌کرد و میانهٔ بنده و ملك محمد و ملك نصرالدین‌کار به نزاع رسید ، ملك‌الملوك آزرده به حریم حرم رفت و ملك نصرالدین به منزل خود رفت . الحاصل تا دوسه روز مردم میرزا از بیم آنکه مبادا جمعی از مردم ملك در این طرف آب باشند ، در آن طرف بودند و اصلا هیچ‌کس از منسوبان نواب رستم‌میرزا ارادهٔ عبور نمی‌کردند . تا صبحی میر محمد صالح و امیر حاجی محمدکشتی‌بانان را پیدا نموده ، توتن‌ها[۱] بسته شروع درگذرانیدن ترکان کردند . چون هزارکس از ترکان ازآب‌گذشتند ، میر محمود میر حاجی محمد را میرزا با سلامت آقا و پانصد سوار تعیین‌کرد تا [به] برزره بروند و از حال قلعهٔجارونك با خبر باشند . چون اهل قلعه و سرداران ، خود میرزا را طلب نموده بودند که فرصت غنیمت است و ملك‌الملوك در این قلعه به دست ماست ، سلامت آقا باتبع خود بی‌تحاشی پیش‌آمد . درآن دوسه‌روزکه بربنده و برادرمشخص شدکه ملك‌الملوك از این قلعه به محل دیگر نمیرود ، بیملاج هرکس مردم خود را به قلعه‌ای رسانیده ، فقیر نیز منزلی گرفتم و فکر آذوقه و توشهٔ چند روزه نمودم . درآن‌روز از خرمنهای موضع جارونك غله بار نموده ،

۱ ـ در اصل : توطن‌ها .

چون قریب به قلعه رسیدم ، لشکر و قشون ترکان ظاهر شد ، بنده مردم را به در قلعه رسانیده . چون ملك ظریف و تمامی ملكزاده‌ها بیرون رفته بودند و در طرف جنوبی قلعه‌کهنهٔ ملك محمود برسر بند ملك محمود ، دویست سیصد سوار از ملوك صف‌کشیدند و ترکان به‌کنار نهر غیاث‌آبادصف‌کشیدند، اول سلامت آقا پیش آمده ، ملك محمودی نیز پیش آمده با او چند حرف مذکور ساخت . سلامت‌آقا التماس‌کردکه شما خود نزد ملك‌الملوك بروید و جوابی بیاورید . چون ملك محمودی مراجعت نمود ، بنده را نیز با خود همراه بردکه هرچیز ملك جواب دهند ، شما به سرعت خبر را به سلامت‌آقا برسانید . چون ملك محمودی از میان آن گروه رفت و لمحه‌ای گذشت ، لشکر قزلباش پیش‌آمده ، بی‌اخبار طرفین جنگ قایم می‌شود ، چنانکه در حملهٔ اول ملك مصطفی راکه پیشتر بود در میان‌گرفته به درجهٔ شهادت‌میرسانند و شکست برلشکر ملوك افتاده ، ملك ظریف ، سوارانکه اسب زبون داشته ، پیش انداخته خود می‌ایستاد و جنگ میکرد . تمامی لشکر به‌کنار قلعه رسید. سلامت‌آقا با لشکر خود مظفر و منصور به منزل ملك محمود نزول نموده و سر ملك مصطفی را باچند نوکر او [۱۲۱ش] که کشته بودند ، نزد میرزا فرستاد و ملك ظریف با لشکرگریخته وبخت برگشته از خواب غفلت بیدار شده ، به قلعه درآمد و همان لحظه ازکردار خود و تدبیرات ملك عبدالله‌که درباب نفاق ملك محمودکرده بود پشیمان شد و در ساعت مردم خود طلبیده، برج و بارهٔ قلعه را قسمت نمود و طرف مشرق را به ملك محمودی و ملك‌علی دادند و طرف جنوبی قلعه را ملك ظریف متعهد شد و طرف غربی را ملك لطیف و ملك غریب متکفل شدند و شمالی قلعه را بنده و ملك حیدر ملك علی متضمن شدیم . و تمامی به مورجل های [خود] قرارگرفتند و ملك‌لطیف و بنده همه شب تمامی برجهارا می‌گردیدیم .

بعد از این قضیه‌که خبر شکست ملوك و قتل ملك مصطفی به‌عرض میرزا رسید به سرعت متوجه جارونك شده بتاریخ بیست و پنجم شهر

جمادی‌الاولی سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمایه با لشکر آراسته که قریب به پنج هزار سوار قزلباش و دوسه هزار سیستانی و امرای اویماق دو هزار نفر دیگر مثل میر ساوی سلطان غوری و دیگر امیر حیدر جمشیدی و میر شیر میر عارف و میر سید و میرکلان تیموری و دیگر امرای اویماق که سیاهی آن سپاه تیره بخت که اکثر از مرشدکامل و پادشاه جوانبخت عادل باذل برگشته به بادیهٔ ضلالت و بادپیمائی افتاده ، دنبال موکب آن بی‌اقبال افتاده ، با نایب مهدی هادی لاف مخالفت زده ، بروز بزرگی و حشمت به خود بسته بودند ، قریب به‌ده هزارکس بودند . نقاره وکرناکشیده ، علمها بازکرده ، از طرف شرقی و شمالی تا حدود غربی و جنوبی آن قلعه گردیده ، درصحرایی که مابین جنوب و شمال آن قلعه بود ، خیمه و خرگاه زده نزول نمود . و هرروز دومرتبه درطرف غربی قلعه جنگ میشد . تاآنکه سواران زنگنه و سپاه منصور ، روزی طرح جنگ‌کرده ، آن روز عابدین سلطان زنگنه را شاه علی فرخ حسین‌که یکی از پهلوانان قلعه بود به تفنگ زده ، در معرکه افتاد و لشکر میرزا از معرکه متوجه خیمه و خرگاه شدند و اهل قلعه زیاده از دویست تفنگچی وکماندار نبودند و دویست نفر بی‌یراق دیگر بودندکه در برجها بودند و این‌گروه ملازمان ملك ظریف بودند . از سایر اولاد[1] ملك نصرالدین‌کسی نبود . هریك بادوسه قلعه‌چی به قلعهٔ پدر و منزل برادر به مهمانی آمده بودند . و از ملازمان ملك‌الملوك غیر پهلوان احمدی وشیخ‌حسن و نعمت‌آقا و [۱۲۲] محمد حاجی تیرگرکسی دیگر نبود و ملك محمودی و ملك علی و بنده نیزهرکدام دوسه نفر قلعه‌چی همراه داشتیم . کسی‌راگمان نبودکه ملك ظریف به ملك محمودی‌که باعث‌آبرو و پیرایهٔ حیات و سرمایهٔ زندگی او بود ، بسخن ملك عبدالله فراهی چنین غدری اندیشد و باز لمحه‌ای از این عمل پشیمان‌گردد . اماکار ازدست رفته را تدبیر نفعی ندهد . بالاخره پانزده روز هنگامهٔ جنگ‌گرم بود . ناگاه ملك عبداللهکس نزد ملك ظریف

۱ ــ در اصل : اولاد سایر .

فرستادکه اشتیاق ملاقات زیاده از حداست . اگر تا خندق قلعه به جانب‌غربی تشریف‌آرندکه فقیر نیز به خدمت‌آید دور نیست . ملك ظریف به خندق قلعه رفته ، ملك عبدالله نیز به خندق قلعه‌آمد . فقیر و ملك علی خودرارسانیدیم. قبل از آمدن بنده تمهید مقدمات نموده بودند .

در این اثنا خان بلند مکان سلیمان خان ترکمان ، کس فرستاد کـه ملك‌الملوك ، ملك محمودی را نزد میرزا باید فرستاد و یادبودی باید نموده ، هرگونه سخن در میان آید . و من باعثی ساخته به قلعه آیم و طریق معامله را به ملك‌الملوك بیان نمایم . ملك‌الملوك ، ملك محمودی را با تحفه[1] وپیشکش نزد میرزا فرستاد [و] دوکلمه اعلام نمود [که] طریق آمدن بزرگان درجائی خواه به جنگ و خواه به صلح آن است که اول از طرفین طریق خیراندیشی مسلوك باشد . اگر به فرض محال آغاز فتنه و شورش از طرفی شود ، طرف دیگر نزد مصلحت‌کیشان مخاطب نباشد . در این‌آغاز شورش ملك مصطفی کشته شد و راه آشنائی طرفین مسدود شد . به هر حال باوجود کشته شدن او ازآن جانب مناسب چنین نمودکه‌کسی به معذرت این امر تقدیری می‌آمد ، تا مخلص نیز راه آشنائی باز می‌کرد . مطلقاً ازآن طرف بعد ازآن قضیه بجز تأکید نزاع امری ظاهر نشد ، تا در این اوقات بعد از چند روز ارتکاب به محاربه ، به خاطر مخلص رسیدکه حرفی در میان آورد ، شاید انصافمندان طرفین در محاکات ، طریق صواب را خاطر نشان نواب میرزا توانند نمود . ملك محمودی‌که فرزند و وزیر و مشیر و یادگار خال عدیم‌النظیر این فقیر است به خدمت میرسد و بعد از تقبیل انامل نواب میرزا به‌کلمهٔ چند معرض عرض خواهد شد . اگر خلیفةالخلفائی سلیمان خان را به همراهی مومی‌الیه به قلعه فرستند دور نخواهد بود .

ملك محمودی به ملازمت میرزا رسیده ، عرض اخلاص نمود . در آن روز میرزا با ملك محمودی کمال رأفت و [۱۲۲ش] مرحمت فرموده ،

---

۱ ــ در اصل : به تحفه .

سلیمان خلیفه را آخر روز رخصت به قلعه داد . ملك محمودی به قلعه‌آمده ، نوید آمدن خلیفه رسانید . خلیفه روز دیگر با دوسه نفر از اکابر ترکمان به قلعه آمده ، ملك‌الملوك جمعی از اقوام خود حاضر ساخته ، جشنی برآراست و با سلیمان خان صحبتی داشته ، پرده از روی‌کار برداشته . خلیفه در خفیه تعرض[1] بسیار ماندن ملك درآن قلعه نمود و چنین مقررکردکه امشب من در قلعه با شما می‌باشم و فردا بخدمت میرزا میروم و قرار مصالحه میدهم‌که شما مرا در قلعه نگاه دارید و خود نزد میرزا رفته با او ملاقات نمائید و چون میرزا به شما رخصت قلعه دهد مرا بگذارید . ملك نصرالدین چشم بصیرت او را دوخته بود ، در دیدن راه‌صواب عاجز و مضطر بود ، به هرکس‌که متکلم باین حرف شدآغاز نزاع‌کردکه ما خان عظیم‌الشأن چنین را چرا نگاه داریم بقلعه و آنقدر او تعرض و ناهمواری‌کرد [که] خلیفه همان ساعت از خدمت برخاسته از مجلس و قلعه بیرون رفت و مطلب او از تعرض این بود که تمهید این معامله از پیش ملك محمودی شده بود ، طرح صلح از پیش پسران او باشد . فکر معقول او این بود . اما وازداران و همعهدان ایشان خود می‌گفتند که مطلب ایشان ضایع شدن ملك بوده و نوید حکومت‌سرابان از میرزا شنیده بودند .

الحاصل ، چون اسباب برهم زدگی وکج‌روشی در این سرا مهیاست وکار فلك برهم زدن سلك جمعیت اهل نفاق است ، مهمات برنهج‌صواب ساخته و پرداخته نشد . ملك لطیف میرآخور بود و سه اسب نامی با زین طلا و نقره‌که یکی اسب جنیبتی بودکه از مادیان لیلی و جهان پیما به هم رسیده بود و دو اسب نامی دیگرکه مقرر شده بودکه از جانب ملك‌الملوك به‌خدمت میرزا ببرد ، ملك نصرالدین خود برده ، میرزا مترقب‌که تمهید مقدمات‌کندکه ملك ظریف و ملك غریب نیز هریك سوار شده از عقب او بیرون رفته ، ملك نصرالدین باسه پسر به خدمت میرزا رفتند . چون این خبر به خدمت ملك‌ـ

---

۱ ـــ در اصل : بعرض .

الملوک رسید ، چون بخت خویش آشفته وچون طالع خود دیگرگون گردیده، جلو طلبید و تاج پوشیده ، میان صبر و طاقت را بکمر خنجر وکمر شمشیر کیخسروی زینت استقامت داده، سوار شد . در این اثنا به ملك محمودی و ملك علی گفت که دروازه های قلعه را نیکو نگاه دارید و بنده را با خود همراه برده متوجه حضور [۱۲۳] میرزا گردید . بصد جهد یك رکابدار از عقب آن بزرگ عالیمقدار نیامد . پس از لمحه‌ای مرشدقلی‌بیك پسرحسین‌خان بیك ترکمان که بخدمت ملك میبود رسید . چون نزدیك به خیمه و سراپردهٔ میرزا رسید ، آقایان و مردم میرزا یکان یکان پیش آمدند و سلام و تواضع کرده به جلو می‌افتادند ، تا نزدیك طناب سراپرده رانده ، پیاده شد و پیش رفت . جمیع اهل مجلس را میرزا پیش ملك فرستاد و چون به مجلس درآمد میرزا برخاست . ملك ارادهٔ دست بوسی نموده ، ملك را در بغل گرفت و برپهلوی خویش بنشاند . ملك ، بنده را پیش خواند و دست میرزا بوسیدم و اظهار نمودکه پسرکوچك ملك غیاث‌الدین محمد[1] است . میرزا دست فقیررا گرفته از میان خود و ملك‌الملوک گذرانیده ، برروی نمد برپس پشت خود و ملك جای داد و با ملك‌الملوک گرمی بسیار نمود . ملك نصرالدین‌که در دست راست جا یافته بود ، به همان دستور پیش آمد که بنشیند . میرزا ، به قاسم آقای ایشیك آقاسی اشارت کرد که این مرد را [که] با چنین قومی کفران نعمت کرد و با ما آشنایی‌کرد ، بخلاف رأی او و او را مهمانی‌کرد و محبوس‌وار در قلعهٔ خود نگاه داشت و ما را طلب‌کرد ، در صف نعال جای ده ، تا همین لحظه به شآمت افعال خودگرفتار شود . قاسم آقا ایشان را از آنجا رانده در صف نعال جا داد . و دوسه ساعت آن بزم چون خواب‌پریشان یا چون تصورات مستان برهم خورده ، پس ازکشیدن طعام ملك‌الملوک علی‌الرسم تواضعی نمودکه حالا نشستن نواب در صحرا لایق نیست ، اگر به قدوم بهجت لزوم ، بنده خانه [را] مشرف و مزین فرمایند از لطف عمیم دور

۱ ــ در اصل : محمود .

نخواهد بود . میرزا با امرا سوار شده ، ملک‌الملوک به رفاقت نواب‌میرزائی به راه افتاد و بنده همه‌جا ازپی اسب ایشان میراند . تمامی راه قلعه ، مدار به تواضع ملک‌الملوک داشت و ملوک مخذول نیز سوار شده . در این راه ملک ظریف با برادران و پدر مشورت نموده‌که من پیشتر به در قلعه می‌روم وچون میرزا داخل قلعه میشود ، از پیش دو شمشیری بر میرزا می‌زنم . ملک غریب و ملک لطیف نیز از عقب دست به شمشیرکنند تاکار این مرد را بسازیم . چون تدبیرموافق تقدیر نبود ، پیش از میرزا دویست سیصد سوار داخل قلعه شدند و چون میرزا به در [۱۲۳ش] خانه نزول نمود جمیع فرزندان و اهل حرم ملک‌الملوک به خانهٔ ملک نصرالدین که متصل به خانهٔ نشیمن ملک‌الملوک بود رفته ، همین پریزاد خانم حرم ملک‌که اول زن خالوی میرزا بود ومیرزایان را شیر داده بود در حرم ماند . میرزا به حرم رفته ، پریزادخانم را دیـده ، با ملک در صفهٔ آن منزل بنشست و ملک محمودی و ملک علی و بنده نیز در آن خانه بودیم . ملک نصرالدین پیش‌آمد . میرزاگفت «ای ظالم تیره روزگار ، هیچ‌کس با دشمن این اندیشه نکندکه تو با این بزرگ صورت و معنی نمودی . اگر توفیق یابم ترا به جزا و سزا می‌رسانم تا عبرت عالمیان شود !» در آنجا نیز ملک ظریف با برادران بخود این تصمیم داده بود کـه با میرزا غدری نموده ، از راه دیگر مردم خود آنجا آورد و در خانه را مستحکم نموده ، هرگاه میرزا ضایع‌شده باشد بازکار از پیش خواهدرفت. در این دفعه نیز این تدبیر بی‌اصل از پیش نرفت و ملازمان و قاپوچیان میرزا که در خانه را چون خانهٔ زنبور پرمادهٔ فساد ساخته بودند و از همه طرف‌راه آمد شد فروگرفته بودند ، او را با برادران درآن حرم‌سراکه میرزا و ملک و ملک محمودی و ملک علی و بنده بودیم راه ندادند . بعد از ساعتی میرزا ازآن منزل بیرون‌آمد و [به] برج قلعه‌که درآن میان ساخته بودند و برزبراو کوشکی‌که محل نشیمن چندکس تواند بود ساخته بودند ، بالا رفت و بـا خواص خود بنشست و ملک و فقیران نیز در آن منزل سراسیمه و متحیر

نشستیم و هرکس درهرباب حرفی بیان می‌کردکه چون خواب پریشان سروبنی نداشت. ملك از خواب غفلت بیدار شد. ملك محمودی معروض داشت که حالا حرف زدن شماتت است. من چهل روز هرصبح می‌آمدم‌که حرفی زنم فرصت نمی‌دادی و بعد از فرصت که حرف زدم چنان جواب دادی و حمل بردشمنی‌کردی. اکنون بغیر از سوختن و ساختن چه چاره. و ملك‌نصرالدین و ملك غریب تشریف آوردند. ملك علی و ملك محمودی شروع در شماتت ایشان نمودند. ملك غریب‌گفت «من از شما همه زیاده انکار آمدن قلعهٔ جارونك و دخول این قلعه داشتم.» ملك نصرالدین از خجالت سربالانمی‌کرد. ملك علی‌گفت «ای عم بزرگوار امروز صبح به چه شوق و خیال فکر بیرون و خدمت میرزا رفتن داشتید؟ [۱۲٤] الحمدلله‌که حالا به شما حقایق روشن شد.» بعد از لمحه‌ای به باغچهٔ خانه رفتند و ملك بایزید نزد ملك‌الملوك‌آمد وگفت «به شما نمی‌گفتم‌که اهمال مکنید در بعضی امور، حالا شرط آن است که جمیع مایعرف خود به جائی بنویسید و جمع اموال خود قلمی نموده، پیشکش‌کنید. شاید مهم صورتی یابد.» دراین فکربودندکه ملك ظریف نیز آنجاآمد. چون ملك بایزید تکرار این حرف نمود، ملك ظریف متکلم‌شدند که من دویست شتر دارم[1] و محلی‌که با میرزا به یساق روم مرا دویست شتر دیگر می‌باید. ملك محمودی را طاقت‌طاق شد وگفت «ای جوان صاحب‌شرم، شما را ضایع کردند و هنوزگول خود میزنید، حقاکه عدم عقل وکثرت‌جهل تو بجائی رسیده‌که دیگر گنجایش استبعاد نیست. خدایت با این عقل ودرك جزا دهدکه سلسلهٔ ملوك را اسیر مردم دشمن‌کردی، درکاری‌که پیش داری مردانه باش. ای ابله تو را پیشتر از همه خواهندکشت و هنوز خیال‌حکومت سرابان و ملازمت میرزا ترا به سر، فکر محال است.» ملك ظریف ازخجلت خاموش شد. همان لحظه‌کس‌آمدکه میرزا ملوك را می‌طلبد. نواب ملك بیرون رفت و همه اقوام با او رفتیم. درآن نماز شام سلیمان خان نزد ملك

---

۱ ــ در اصل: من ذویست شتر دارم می‌باید.

آمد و گفت «امشب میرزا در منزل شماست ، کشیک میرزا تعلق به شما دارد.» در دکانچهٔ آن در خانه‌که به پای آن کوشك بود ، فرشها انداخته ، ملوك نشستند و خلیفه به وثاق خود رفت وهزارکس از لشکر میرزا پیرامن ما جمع شدند و آن شب همه را در میان‌گرفتند و میرزا آن شب در آن کوشك به‌سر کرد . چون خورشید از مشرق بیوفائی سرزد ، مهمان میزبان‌کش ملك را در خانه فرستادوهمان لحظه‌زنجیری نزدملك‌نصرالدین‌فرستاده، ملك‌نصرالدین‌وسه پسررا به‌یك زنجیر مقیدکردند وملك‌محمودی وبنده را به‌یك زنجیرقیدکردند و ملك علی و ملك شاه حسین پسر ملك قاسم را به یك زنجیر محبوس‌کردند و ملك محمود را نیز بی زنجیر ، تکلیف نشستن این منزل‌کردند و میرزا[1] ، اسلام‌بیك شاملو و ذوالفقاربیك را نزد ملك فرستادکه شما پدر مائید و ملك محمودی و دیگر اقوام شما برادران منید . جهت خشم مردم و مصلحت چند روز[ه] [۱۲٤ش] چنین شد . اماانتقام مظلومان از عم شما و پسران بی‌اعتدال ظالم او میکشم . بعد از فوت عم من بدیع‌الزمان ، هرچه درسیستان‌کرده‌اند تمیز می‌نمایم .

الحاصل هفده روز قلعه محاصره بود ودردوازدهم شهرجمادی‌الثانی ملوك محبوس شدند و سی و دو روزکه از حبس بگذشت شب جمعهٔ پانزدهم شهر رجب ، میر ضیاءالدین محمد ، سید طباطبائی زوارهٔ که مرد فاضل بود و استاد بنده بود و مرد مجذوب عابد فاضل بود و نزد میرزا بسیار عزت داشت ، التماس‌کرده بودکه مرا به ملك‌الملوك محبت بسیار است و ملك شاه حسین شاگرد من است ، مرا رخصت‌ده‌که نزدایشان می‌رفته باشم و هرروز و شب می‌آمد و تعلیم دعا و حرز می‌نمود . در این شب مضطرب آمد و گفت «مهم همه به قتل قرار یافت . الحال از حرز و دعا متوسل به ذکر لااله‌الاالله می‌با[ید] شد ، تا در این محل مشغول ذکر واصل‌گردید .» جوانان دل‌برحیات بسته را از این بشارت چنان حالی بهم رسید [که] زبان حال بعضی به تعرض[2]

۱ ــ در اصل : ملك .   ۲ ــ در اصل : متعرض .

مقال آن سید مترنم شده ، برخی که شهادت را شاهد شوق خود داشتند مترنم باین ابیات شدند :

مرگ اگر مرد است نزدیك من آی
تــا در آغوشش بگیرم **تنگ تنگ**
مــن ازو حــالی بیابــم جــاودان
او ز مــن دلقی بگیرد رنگ رنگ

سید ، دعای دوستان کرده ، بیرون رفت . و الحق سیدی بود بــه صفات حمیده آراسته ، شمه‌ای از حال او در طی احوال خود انشاءالله‌تعالی بیان خواهد نمود .

و خلاصهٔ سخن آنکه بعد ازدوسه‌ساعت درآن خانه باز شد. دویست نفر مریخ صولت ، زحل صلابت از در به درون آمدند و ملك نصرالدین و اولاد را دست بسته ، لباس از تن کشیده ، همان پیراهن وازار راگذاشتند و سر برهنه از آن خانه بیرون بردند و در باغچهٔ اناری که در طرف جنوب‌آن عمارت بود بردند و ملك محمودی و بنده را نیز دست بسته و سر برهنه‌کرده، از خانه بیرون بردند و هنوز شروع در بستن دست ملك علی و شاه حسین شاه قاسم نکردندکه چون از قتل‌آن نامردان فارغ شوند به خدمت رفقا آیند. اول ملك نصرالدین التماس قتل خود نمود ، او راگردن زدند و روح او بعالم بقا رفت و ملك غریب را نیزکشتند و ملك ظریف را نیزگردن زدند و ملك لطیف تلاش بسیار کرد و دشنام بسیار داد . بعد از فراغ کار او [۱۲۵] فقیران را پیش آوردند . هرکدام از برادران التماس پیش رفتن داشتیم . میرزا ازبالای کوشك‌پرسیدکه اینهاکیانند؟ گفتند«پسران ملك‌غیاث‌الدین‌اند.» میرزا گفت «دست نگاه دارید و خود بی‌تابانه به زیرآمد و دست فقیر و برادر را بگشود و مندیل برسر ماگذاشت و ما را به‌آن منزل برد و خود درپس در ایستاده با ملك‌الملوك آغاز تملق و تواضع نمودکه این جماعت را به‌جهت عداوتی‌که به شما کردند به جزا رسانیدم . انشاءالله تعالی با شما نوعی عمل

کنم که سالها بازگویند و برفت و تامدت پنج روز دیگر در جارونك بودند. میرزا ارادۀ توطن راشکك نمود خود به سر پشتۀ ملا می‌رفت . بدین فکر افتاد که بعضی از ملوك را با مردم ملك و دیگر ملوك به خانۀ اقوام ایشان‌به موضع پلاسی باید فرستاد و الحق در باب حفظ سیرت و ناموس طبقۀ ملوك و ملازمان ایشان دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت . همان روزکه ملوك را بگرفت ، جمیع عورات و خدمتکاران ایشان را در خانۀ ملك نصرالدین جمع کرد و درهائی که به اطراف داشت مسدود کرد و از جانب غربی دری گذاشت و از جانب مشرق کوچ و حرمهای خود به خانه‌ای که ملك نزول داشت آورد و قاسم‌آقا و سلامت‌آقاکه دو مرد هفتاد ساله بودند و با ملوك نمك خوزدن قدیم داشتند ، بر در خانه بنشاند و از ملازمان ملوك دو غلام پیر درآن خانه بازداشت که بضروریات و بردن آب جهت عیال و اطفال و اهل حرم ملك و دیگر ملوك می‌پرداختند واستاد بنائی فرستاد و خود باز ایستاد که دراطراف دیوارهای بام و سرای ملك نصرالدین که ملوك آنجا بودند سوراخی ومنفذی نباشد که از پشت بام خدمتکاری را کسی به‌بیند و باوجود ضنك ، اموال و اسباب ایشان مقررکردکه غلامان خواجه سرای صندوقهای اموال ایشان را بیرون آورد و مقرر کرده بود که رخوت زنان را بیرون نیاورند ودقیقه‌ای از دقایق حرم و احتیاط و طرف ناموس نامرعی نگذاشت . باوجود بی‌اعتدالی [در]یافت این معنی‌کردکه عزت خانواده‌های قدیم و ملاحظۀ حفظ سیرت نسبتی به قصد و غدر و دشمنی های متعارف ندارد و این معنی‌دال برصدق باطن و نسب عالی او بود . در آن روزکه از جارونك کوچ میکرد ، امرای خود [را] طلبید و با ایشان مشورت کردکه در میان ملوك جمعی‌که [۱۲۵ش] فتنه‌طلب و ظالم بودند به قتل رسانیدیم و ملك محمود را جهت تصرف‌سیستان و اعتماد ملك جلال‌الدین پسر او معزز و مکرم با خود باید داشت. مصلحت درآنست‌که ملك‌محمودی وملك‌علی وملك‌شاه‌حسین وملك‌شاه‌حسین پسرشاه ملك‌قاسم‌را مرخص‌فرمائیم که بااهل وعیال‌ملوك‌به‌قریۀ پلاسی‌روند وبعدازفراغ

بال از اهل و مردم خود به خدمت عالی آیند . میر محمدصالح و بعضی از مردم سیستان و اتراك ، میرزا را از این داعیه پشیمان کردند . قبل ازپشیمانی، میرزا مسعود و میرزا تیمور را فرستادکه ما این جماعت را مرخص‌می‌فرمائیم. ملك‌الملوك جهت استخلاص اقوام خوشحال‌گشت و ملوك مسرور شدند . بنده بمیرزا مسعود و میرزا تیمور گفت «شما میدانیدکه حضرات هریك‌جمعی وابسته دارند و بنده را والدهٔ است با میران که قوم اویند می‌باشد وهمشیره‌ام در منزل خود به قلعهٔ فتح است و با ملك‌الملوك مرا اخلاص است و مرا میسر است‌که دراین حبس باأو توانم بود ، چرا جدایی اختیارکنم ؟»

ملك در مقام نصیحت درآمدکه ای فرزند تو هم می‌باید رفت [تا] دل مادر خود بدست آری . و میرزا مسعود که کمال آشنائی با ملك محمد برادرم داشت به صد زبان در صدد منع و نصیحت درآمد وگفت «در این امر بی‌رضای نواب میرزا ، حرفی نمی‌توانم‌گفت . حقیقت را معروض دارم .» چون به خدمت میرزا رفت و حقیقت را به عرض رسانید ، میرزا استبعاد و نصیحت بسیار نمود وگفت «ملك‌الملوك بزرگ و حاکم است و مرا درنگاه داشت او نظر بسیار است . فلانی به چه وجه خود را اسیر و محبوس بلا می‌سازد ؟ خوب ، چون به قید و حبس مایل است ، شما را چه مضایقه؟» وامیر حاجی محمد و جمعی‌که به نسبت نیکوئیهای پدرم با من در مقام رأفت بودند شروع در اضطراب نمودند و میرزا مسعود جواب میرزا را رسانید . بنده به شوق تمام مستعد همراهی ملك شدم و اقوام و برادر در فکر رفتن پلاسی درآمدند . ملك‌الملوك‌را از این دلیری و احرام همراهی و رفاقت بستن بنده، کمال خورسندی و سرور به هم رسید و مرا در آن حجره که نشیمن آن‌گوهر درج بزرگی بود ، طلب داشت و مهر معتبری‌که حکم و نشان وکتابات امرا به آن مهر مشید به من دادکه مخفی نگاه‌دارکه مبادا میرزا ، مهر مرا بگیرد و کتابات به امرای اوزبك به مهر رساند و به اردوی معلی بفرستد و پادشاه و امرای قزلباش را مظنه شودکه [۱۲٦] جهت مهمات دنیوی که برهیچ‌کس

باقی نمانده با اهل خلاف زبان یکی است . و دیگر مهم از دوحال بیرون نیست. اگر بفرض محال مرا استخلاص دست دهد سلیمان وار خاتم خود [در] دست تصرف می‌نمایم و اگر پسرم کاری ساخت ، به یادگار به او بسپار و اگر او مهمی از پیش نبرد به یادگار من نزد تو باشد . چون ترا به حسب زهد و صلاح و آئین امانت و روش دیانت بهتر از دیگران می‌دانم، انگشتر خود بتوسپردم . چرا که بعد از فوت شهریار مغفور سلطان محمود ، مهر او بدست ملك اسحق برادرزادهٔ او بود . بسیاری از املاك عشر سیستان را به مردم سند خالصه داد و بسا املاك خالصه را به رعایا به عشری احکام نوشت و بی‌اماتنی بسیار کرد و من بعینه مشاهدهٔ این معنی کرده‌ام ، ترا سزاوار و شایستهٔ این امانت دانستم . امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ترا ازشر این دشمن ودیگردشمنان حفظ فرموده به تأییدات غیبی مفوض گرداناد . آن مهر مهر آثار و گوهر شهوار را به یادگار آن سرور ملوك به‌کنار گرفتم و در بغل نهادم و هیچ‌کس از اقوام و رفقا این معنی را فهم نکرد . بعد از ساعتی که نمامان وکوتاه‌بینان ترك و تاجیك ازگذاشتن ملوك ، طبع میرزا رامنحرف‌ساخته بودند، قزاق‌بیك خلج که از یکه جوانان لشکر میرزا بود ، رسید و چهار اسب آورد و اسبی دیگر جهت ملك‌الملوك تعیین یافته بود ، همه‌را حاضر ساختند که حالامصلحت درآن‌است که ملوك همگی به‌رفاقت خدمت ملك به راشکك روند . میرزا از آنجا شما را مرخص خواهند فرمود . میرزا بجانب پشته زاوه به حمام میر-حاجی محمد رفت ، از ملوك پلاسی ، هرکس بود به جارونك آمد و شروع در بردن اقوام خود به پلاسی نمودند و فولادخان بیك خلج که با سیصدسوار کشیك ملك‌و دیگر ملوك می‌داشت حضرات را سوارکرده، متوجه راشکك شد . چون به شیلهٔ محمودآباد رسیدیم ، به سایهٔ درختی که درکنارگذرگاه بود نزول نمودند و ملك‌الملوك با اقوام آنجا ساکن شدند . آخر آن روز جمعی از کدخدایان وقدیمیان قریهٔ شیخلنگ مثل نقیب رستم شیر وتقی بهرام، بره یخنی و مرغ بریان و چند سبد نان آورد و بتقریبی فقیر را به گوشهٔ برد

که اگر صلاح باشد ، پنج اسب امشب می‌آوریم و پنجاه سوار و دویست‌پیاده آوریم و شما رابیرون می‌بریم و سواران در این شب راه قلعهٔ ترقون پیش می‌گیرند و پیاده‌ها به جارونك رفته تا صبح روشن می‌شود تمامی مردم ملوك را به‌کنار دریا [۱۲٦ش] می‌رسانیم و به سال و توتن[1] ها نشانیده به میان دریا می‌رسانیم . فقیر نزد ملك‌الملوك آمد و حقیقت آن مهم را بواجبی عرض نمود . ملك به هیچ‌وجه به این امر راضی نشدکه مبادا این‌کار از پیش نرود و ما شرمندهٔ این جماعت شویم. چون امر شدنی‌بایدشد وهمواره روز رسیده و دولت برسر آمده را عکس مطلب ، مطلب میشود ، به سعی بنده و ملك محمودی این امر معقول نیفتاد و عصر آن روز نواب از پشتهٔ ملا رسید و از آب‌گذشت . در آن شب جمعی را به قتل ما اسیران فرستاد و فولادخان‌بیك خلج مردم را از سرما دور برده به خدمت میرزا رفت و استدعا نمودکه در منزل فقیر این‌کار مکنید و خون این بیگناهان مریزید که موجب ناامیدی بنده می‌شود . باری باوجود سخت دلی و بیرحمی میرزا ، خودرا گذرانید و روز دیگر ازکناره شیلهٔ محمودآباد عزیمت‌نموده ،داخل راشکك‌شدند و در خیمهٔ فولادخان‌بیك حضرات را مقید داشتند . بعد از سه روز ، همدم ، ـ غلام میرزا ـ چون بلای سیاه از در درآمد و ملك را به بالاخانهٔ نقیب قاسم برد . بنده نیز بعادت برخاستم و با ملك موافقت نمودم . چون بدر آن خانه رسید ، همدم برگشت و شمشیری کشید و قصد من نمود که بی‌طلب چرا می‌آئی ؟ همین ملك را به من سپرده‌اند . فولادخان بیك شرط موافقت به‌جای آورده بود ، خود را سپر ساخته ، دست آن بداصل را بگرفت و باتفاق فولاد خان بیك مراجعت نمودیم . ملك‌الملوك از دووجه ملول گشت : یکی از تنها شدن و از اقوام دور شدن و دیگر از خشونتی که آن لعین بابنده نمود . از در بالاخانه گفت «شما را به‌خدا سپردم ، به دعا امداد نمائید .» با دل بریان و چشم گریان به خیمه آمدیم و ماتم ملوك تازه‌گشت . ملك بایزید و

---

۱ ـ در اصل : طوطن .

امیر حاجی محمد مکرراً از جانب میرزا آمده ، استمالت حضرات دادند وآخر باین مشخص شدکه این چهار نفر را به‌کلام مجید سوگند دهند که بی‌رضای میرزا به جائی نروند و سرکشی نکنند . چند روز جهت ملاحظه ، این مسئله به تعویق انداختیم و متحیر بودیم‌که از این مرد بیم‌کشتن است ، گریختن عجب نیست و هرگاه کشتن یقین باشد چون مسئله چنین است که سوگند منعقد نشود . بالاخره ملك بایزید و میرحاجی محمد و جمعی از معتمدان میرزا آمدند و مصحفی آورده به این فقیران سوگند دادندکه بی‌رضای‌میرزا از سیستان بیرون نرویم [۱۲۷] و آخر آن روز به خانهٔ ملك بایزید و ملك عبدالله و میرزا محمد وزیر و میرزا تیمور علی منشی رفته ، آن شب با ایشان گذرانیدیم و صبحی به خدمت میرزا رفتیم . میرزا محمدکه خیرخواه ودوست ملك بود ، تدبیری‌کرد و گفت « شما چهارکس را میرزا می‌بیند خوف باو راه می‌یابد . خصوصاً ملك علی جوانی است درکمال حسن و جمال و شأن و شوکت و زبردستی ، مصلحت در آن است که فلونیائی بدو دهیم و مذکور نشودکه درد دل او راگرفته و قبل از رفتن ملك محمودی و دیگر ملوك این حکایت به عرض میرزا رسید و تریاق فاروق التفات فرمودند و بالاخره برادر و بنده و ملك شاه حسین شاه قاسم به خدمت میرزا رفته ، دستبوس میسر نشد . میرزا برسر سواری بود ، حرفی چند از روی شفقت برزبان آوردند و وعده‌ها دادند . همان ساعت‌که او سوار شد به منزل یاران آمده ، حضرات را وداع نموده روانه شدیم و به‌اتفاق از شیلهٔ محمودآباد در برابر جالق گذشتیم. ملوك‌به‌جانب پلاسی‌رفتند وبنده بقریهٔحنکسی [کذا]که قریب به‌قلعهٔ تاغرون بود رفت که به خدمت والده مشرف شود و میر حیدر و میر ویس نیز در آنجا بودند و والده‌ام در میان اقوام خود بود . محل چاشتگاه به‌دولت دستبوس والده معزز گشت و آن پیردل از دست داده را دلی بدست بازآمد و جانی در بدن آمد . آن روز و آنشب آنجا بوده ، در آنجا میر محمد صالح و میر حیدر منزل داشت ، بدیدن بنده آمد و در مسجد موضع مذکور

[مجلسی] مخفی دست داد . از هرگونه سخن مذکور شد . میر محمدصالح گفت «مطلب همه ضایع شدن اولاد ملك نصرالدین بود ، الحال واقع شد ، بیائید تامصلحت کنیم که به‌چه‌عنوان ملك را از دست میرزا بیرون بیاوریم[۱].» بنده این حرف راکه مشخص تزویر بود جواب چنین دادم که ما از دل و جان مخلص میرزائیم ، محبت موروثی ایشان در دل ماست ، همه‌کس با ما دشمن بود ، انشاءالله تعالی در زمان دولت این پادشاه‌زاده ، دم بخوشی از اولاد ملك غیاث‌الدین برآید ، چرا حرف مخل طبع می‌گوئید ؟ نمی‌خواهید که کار به‌مدعای دوستان باشد ؟ میر محمدصالح باوجود عقل ، ظاهراً این سخن را باور کرد . اما همان روز به خدمت میرزا رفت و فقیر نیز از آنجا بیرون رفتم وتفحص بعضی امور نمودم ومیرقاسم میرمبارز [۱۲۷ش] میرغیاث ، فقیر را به جزایر مستحکم برد و جاها نمود و در دو ساعت نجومی هزار جوان‌کماندار آمدند و همگی در مزار شیخ زره قسم یاد نمودندکه هرگاه اشاره می‌فرمائید برسر میرزا میرویم . از این معنی خاطر جمع نموده متوجه پلاسی شدم و به ملاقات برادر و ملك ملك خصال ملك علی و باقی اقوام مسرور شدم و درمیان اقوام رسم شیون تازه شد و آئین ماتم را از سر گرفتند . بعد از این مراسم ملك محمودی ، امیر سید علی را به‌اتفاق میرزا مایلی که با[۲] ملوك پلاسی اظهار دوستی زیاده می‌کرد طلب داشت . درباب بیرون بردن اهل و عیال به میان دریا با ایشان مشورت نمود و درباب جمعیت نمودن و برسر میرزا به راشکك رفتن سخنان مذکور ساخت و میر سید علی‌کس فرستاد ،کله خشك صیاد را طلب داشت و کمر خنجر پسر ملك محمودی‌که از اموال ایشان همان بیرون رفته بود به گرو رعایت نزد او گذاشتند و مقرر نمودند که صد توتن[۳] به‌بندد و سه روز مهلت خواست‌که سرانجام توتنها[۳] نماید . در هنگام تمهید این مقدمات ، بنده می‌خواست ملك علی را خبیر و آگاه سازد . ملك محمودی نگذاشت ، بواسطهٔ آنکه ملك علی آنجا سخن را به ملك حسین میگوید و او

۱ ــ در اصل : بی‌آوریم . ۲ ــ در اصل : از . ۳ ــ در اصل : طوطن و طوطنها .

بحسب سن مبادا افشای راز نهان ما به‌کسی نماید و موجب رسوائی گردد.
بعد از فراغ بال از اسباب رفتن دریا ، روزی با سه یار دیگرکه از امتزاج عناصر موافق‌تر بودند ، ارادهٔ سیری نمودم و در پلاسی دواسب با دوکهنه زین ازکتخدایان و برزگران به عاریت گرفتیم . ملك محمودی و بنده براسبی و بر اسب دیگر ملك علی و شاه حسین سوار شدند ، از دولت‌سرای پلاسی با اینهمه شوکت‌که از عهد جم تاظهور خاتم ، اولاد سلاطین عجم را دست نداده بود ، متوجه محلهٔ ملارستم شدیم . چون بموضع مذکور رسیدیم که چند عدد پارچه مساعده نمائیم و این چهار تن با یکدیگر چند قبا سرانجام نمائیم که از راه سواری رسید با هیبت زحل و صلابت مریخ و نفرین بسیار بربدگویان سیستان میکرد و دست بجیب خودکرده حکم حضرت میرزا به‌ملك محمودی داد . مرقوم قلم مروت رقم فرموده بودندکه ملك محمودی و ملك حسین باتفاق از راه دریا باتفاق آقائی متوجه قلعهٔ قوچ شوندکه درآن قلعه محل حبس شما مقرر شده و ملك علی و ملك شاه حسین ملك قاسم را ملوك [۱۲۸] پلاسی بشهر کهنه رسانند که مقرر شده آقائی از ملازمان عالی ایشان را بقلعهٔ خاش رساندکه آنجا مقید باشند . شهدآرزوهای خام ناچشیده، تلخکامی مذاق جان را ازگرفتن لذات‌کونین متنفر ساخت . به‌اتفاق آقای مذکور متوجه پلاسی شدیم و در راه با او قرار دادیم‌که دوسه روز صبرکندکه حلیله جلیلهٔ ملك محمودی‌که در آن اوان بیمار بود ، در بیماری او تخفیفی به‌هم رسد . بعد ازآن متوجه محل موعود شویم . چون به پلاسی رسیده با ملك محمودی اظهار کردم‌که حالا ، واقف ساختن ملك علی و ملك شاه حسین‌ضرور شدکه مبادا ارادهٔ‌کنند ، بهیچوجه معقول او نیفتاد . تاآنکه آن‌شب جوانان مذکوران به فکر کار خود شده . خدام ملك شاه حسین ، بلوچی صیادداشت ویك دونفر ازقدیمیان چون یاری سنبل وياری‌اوبر و[کذا] میرکی میر بایزیدبا ایشان بیرون رفاقت نمود . روز دیگر تانماز عصر با یکدیگر بودیم . نماز

۱ ـ شاید شکل دیگری از کدخدایان باشد . ۲ - در اصل : آقای .

عصر قرار برفرار اختیار کردند . همشیرهٔ جلیله ملك علی ، مقبول ـ غلام قدیمی فقیر ـ را طلب نموده از افعال برادر خود بنده را آگاه ساخت که مبادا غافل باشیم و از رفتن ایشان ملازمان میرزا و ملوك پلاسی آگاه شوند وبنده و برادر گرفتار شویم . چون مقبول ، پیغام آن عصمت قباب را رسانید ، ملك محمودی را آگاه کردم و با میرزا ابوالفتح مایلی که در آن عهد با ما دلریشان موافق بود ، این اسرار را به میان آوردیم و کس نزد میرسید علی فرستادیم و طلب او نمودیم . میرسید علی فی‌الفور آمد و حقیقت را باا‌وگفتیم . گفت «تفأل به کلام مجید نمائید که تا فردا شب که وعدهٔ انجام سنبك و توتن‌هاست توقف نمایند ، ضرری به شما نخواهد رسید .» میرزا مایلی تفأل نمود و تحریك رفتن رفت که آیهٔ عذاب آمده و الحق اگر همان لحظه آگاه می‌شدند، گرفتار می‌شدیم . قرار به رفتن دادیم . امیر سید علی‌گفت «از متعلقان ملوك خاطر جمع باشیدکه چون شما بیرون رفتیدکسی به‌مردم شما مزاحمت‌نمی‌تواند رسانید .» ملك محمودی در خانه برسربیمار خود بود و فقیر در پشت بام جا داشتم و بربستر فرار قرار گرفته بودم و دوستی هوائی نام کفشدوزی [کذا] که محل اعتماد ملوك پلاسی بود ، در پشت‌بامی مشرف بربام خوابیده بود . دمبدم سر بالا میکرد و ما را می‌دید . مقبول ، بادزنه در دست داشت و از غایت گرما و بسیاری [۱۲۸ش] پشه باد می‌کرد[1] چون هوائی حرامزاده سر ربالین نکبت نهاد فی‌الفور مقبول [را] بردوشك خوابانیدم و قطیفه‌ای[2] که برخود پوشیده بودم بروپوشیدم و بادزنه دردست گرفتم و شروع درتحریك باد کردم و چون شعله از هوای آن بام برخاك صحن آن خانه قرار یافتم وملك محمودی را آگاه کردم که محل فرارست . چون ملك محمودی بیرون آمد ، ملك یحیی که در سن پانزده سالگی بود ، آغاز گریه کرد [که]من با شما می‌روم و اسبی نداشتیم . جهت استرضای خاطر برادران پسر را بردوش گرفتم و با برادر بیرون آمدم . شیخ دوستی ولد شیخ علی از قدیمیان با فقیر بود

---

۱ ـ یعنی شاه حسین را باد می‌زد . ۲ ـ در اصل : قدیفه .

و احمد نامی که رکابدار بنده بود و هردوتیر وکمان داشتند وازمردم برادر ، حاجی نقیب حسین نام مرد قدیمی حاضر بود . آن پسر را بردوش ایشان [نهادم] و خود به بام آسیای بادکه ترك نوکر میرزا خوابیده بود بالا شدم و تیر وکمان و شمشیر آن خون گرفته را برداشتم . چون سربالا کرد ، شمشیر را کشیدم و گفتم «خاموش باش که اینك دویست نفر ازملازمان ودولتخواهان ملوك براین در ایستاده‌اند و ما روانه شدیم ، شما عرض دعای ما به خدمت میرزا نمائید که این چه قول و فعل است که داری ؟ ما را دوسه روز ازصحبت حبس خلاص دادی و باز به سخن اهل فساد پشیمان شدی . حالابه حال خود باش و خودرا از منسوبان ملوك مگردان و منتظر جزای اعمال خود می‌باش.» و از بام آسیا بزیر آمدم . آن ترك خواب از چشم داده خود را رهین تهمت خواب ساخت . بیرون رفتن ملك محمودی و فقیر همان ، آمدن ملك‌ابوسعید برادرزادهٔ ما که از لباس عقل عاریست نزد قزلباش همان و او را از خواب ساخته بیدار کردن همان . ترك مذکور و ملوك مزبور با ملازمان و اهل‌قریه درشب سر دردنبال ما گریختگان کوی عافیت نهاده . پسر ملك محمودی و نفری که او را بردوش داشت پاره‌ای راه رفتند و ما سه نفر دیگر ایستادیم تا جائی که آواز بگوش آن قوم می‌رسید انها نمودم . دویست سیصد نفر از ملازمان ملك جلال‌الدین در بیابان به ما خواهند رسید ، خود را از تعاقب ما بگذرانید والا مراجعت نموده به خدمت مبادرت نمائیم . آن قوم ازتکاپوی تعاقب باز ایستادند و به خاطر جمع براه افتادیم و نصف شب بحوالی مزار پیر داودی رسید[یم] . وقت سحری عبور به سر منزل قدیمی ملك محمودی در جارونك واقع شد و طلوع آفتاب به میان جویهای [۱۲۹] زنگاب در میان کرته‌زاری پناه خود ساختیم . دیگر مجال رفتن نماند . همان اول شب که فرار واقع شد ، کس به خدمت میرزا رفته ، خبیر شدند و جمیع عساکرایشان و اهل سیستان به‌تردد سوار شدند . فوج فوج از پلهای آن انهار که راه نصرآباد و جارونك و چنگ مرغان به‌آنجا بود می‌گذشتند ، واین فقیران به

حصار جزیرهٔ کرته[1] که دوسه وجب زیاده بلند نیست ، پناه به‌کریم ستار و غیب پوش غفار نموده به‌خواندن حرز «اللهم سهل علینا کنف سترك و ادخلنافی مکنون غیبك و احجبنا عن اشرار خلقك و خل بیننا و بین الرزایا و البلایا برحمتك یا ارحم‌الراحمین» مشغول شدیم و آن قوم فوج فوج و گروه گروه که به قصد تجسس و گرفتن فقیران سوار شده بودند می‌گذشتند . واللهتعالی حفظ این بیکسان نموده ، هیچ‌یك فقیران را ندیدند تاآفتاب که غماز ایـن کارخانه [است] در پس پردهٔ پرنیان مغربی رفت و زمانه کسوت «وجعلنااللیل لباسا[2]» [پوشید] وگریختگان «و فروا الی‌الله»[3] در تك و پوی آمده ، حاجی تقی حسین به موضع خاقان رفت و ملازمان معتمد برادرم که در آن موضـع بودند خبردار ساخت . حاجی کرکانی و برادر دوگاو را پر از مرغ و بره‌بریان و نان و ماست و بعضی خورش‌ها نموده ، محل نماز خفتن برسرتل خواجهٔ ـ چهل‌گزی رسیدند و در ساعت پیش افتاده به جنگل ریگ‌حوارکان [کذ] داخل شده ، نصف شب درمیان دوآب عمیق برسرتل ریگی‌رفته به‌فراغ بال‌استراحت نمودیم . چون صبح طیلسان از سرکشیده ، پرتو التفات به حال نیك و بـد انداخت ، محل طلوع آفتاب از جماعت تیرگران قریب به صد و پنجاه نفـر تفنگچی و کماندار به‌هم‌رسید . ملك محمودی را به منزل خود بردند و شیخ دوستی را به زیارتگاه فرستادیم که خبر جزم میرزا از راشکك بیاورد ودوسه اسب از ترکان بیاورد . همان لحظه که به زیارتگاه رسید به اعتماد کلی نزد ملك ابوسعید رفت . ملك ابوسعید او را به دست قزلباش و مردم میرزا داد . شیخ دوستی را مقید و محبوس نمودند و جمعی از مفسدان و دشمنان سیستان که صاحب غرض بودند به عرض رسانیدند که تا ملك محمود در قید حیات است ، ملـك‌زاده ها و اهل سیستان دست از طلب برنمی‌دارند . میرزا کـه دیدهٔ بصیرتش از صواب عاری بود ، قبول قول اهل عناد نمود و در شب آخر ماه [شعبان] و اول ماه رمضان سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمایه قصد حیات آن

---

۱ ــ در اصل : بحصار و جزیره و کرته . ۲ ــ سورهٔ النبأ آیهٔ : ۱۰ . ۳ ــ نفروا الی‌الله انی لکم منه نذیر مبین . سورهٔ الذاریات آیهٔ : ۵۰ .

[۱۲۹ش] بزرگ صورت و معنی نموده ، آن سرو چمن اقبال را از پای درآورده ، بدنامی ازل و ابد به خود گذاشت . افسوس که کرم معدوم گشت و احسان پنهان گشت و جود و سخا منسوخ شد و مروت راه گریز پیش گرفت. مدت شصت و سه سال عمر یافت و چهل سال در میان مردم سیستان سروری نمود و دوازده سال به حکم خود متقلد امر حکومت و در اوایل چهار ماه سکه و خطبه به نام آن نام‌آور [بود] و از او دو پسر به‌وجود آمد : یکی ملك حیدر که در زمان حکومتش فوت شد ، چنانچه مذکور شد و دیگری ملك جلال‌الدین که انشاءالله تعالی به شرح حال او مبادرت خواهد نمود . و هفت دختر : یك دختر بی‌بی خانم نام به حبالهٔ نکاح مظفر حسین میرزا درآمد و دختر بزرگش بی‌بی خانی که به ملك غریب پسر بزرگ ملك‌نصرالدین عم خود داد . و دیگر بی‌بی بیگم که نامزد ملك قاسم ملك ابوسعید نبیرهٔ‌ملك سلطان محمود ماضی بود و نصیب او نشده فوت شد . دیگر بی‌بی حلال که به ملك محمد پسر شاه علی شاه ابوسعید دادند و چون شاه محمد در جنگ اوزبك چنانچه شمه‌ای مذکور خواهد شد شهید شد ، برادرش شاه حسین ملك علی به حبالهٔ نکاح درآورد ، ودیگربی‌بی‌پیکر که ملك‌علی‌داشت . پس از فوت ملك علی ، ملك محمد برادرش بخواست ، از او هم فرزندی به‌وجود نیامد . دیگر بی‌بی مریم که به ملك ابوسعید پسر ملك محمد ملك غیاث دادند و از او دختری به‌وجودآمد . ودیگری بی‌بی‌پیکر ماه‌که به‌شاه عوض پسر ملك ظریف دادند . انشاءالله تعالی به‌محل خود بیان [حال] هریك خواهد شد.

سه شب بنده و برادر درمنزل جماعت تیرگرکه از تیرراست رو[تر] بودند به سر نمودیم . چون خبر شهادت آن ملك ملك خصال به سمع ملك محمودی و بنده رسید ، پیراهن طاقت چاك زده ، گریبان صبر قبا ساختیم و عمامهٔ شکیب از سر انداخته ، دوسه‌ساعت به‌ماتم گذرانیده ، یك دو مرد ریش سفید صاحب تجربه نزد ملك محمودی آمدند که اکنون محل گریه و زاری نیست ، تا امروز مردم سیستان باشما در مقام نیکی بودند . امروز

ملك محمود درجهٔ شهادت یافت و ملك جلال‌الدین در قلعهٔ فتح محاصره‌است.
امیر حیدر سخت‌کمان‌که به غدر و سخت دلی قرین فلك بی‌مدار است دراین
نزدیکی است ، مبادا واقف گردد و شما را به رسم تحفه نزد میرزا برد ،
فکری به حال خود بکنید . شیخ دوستی‌کس فرستاد [که] [۱۳۰] مراگرفتند ،
مبادا مرا پیش انداخته به‌آن حدودآورند . بالاخره دورأس گاو به‌هم‌رسید ،
آذوقه بار نموده ؛ یك دوسبوآب و جزوی ماست برداشتیم و براه افتادیم
از تیرگران هفت نفر و دو نفر از مردم حاجیان وسه نفر ملازمان ملك‌محمودی
و بنده به راه میان دشت عازم ترقون شدیم و ملك یحیی را برگاو سوارنمودیم
و ملك محمودی‌کسی را ازآن مردم در بلدی راه دخل نداد و تکیه براین‌کرد
که وقتی از اوقات در این حدود به شکار آهو اشتغال[1] داشته‌ام . بنده چون
هرگز آن حدود را ندیده بود ، در راه‌بری دخل نکرد . الحاصل سه‌شب وسه
روز در عرض و طول آن دشت سیر نمودیم . در روز اول وشب دویم آب
آخر شد و یك شب و روز دیگر مردم به ماست معاش کردند . در اول تموز ،
پای برهنه دردشتی‌که هرنوك سنگ او چون پیکان خلنده بود بپاره‌های‌کهنه
که برپا پیچیده بودیم مشغول رفتن بودیم . هرکس از رفقا به طرفی افتاد .
محمد نعمت آقا از قومان نعمت آقا جدا افتاده بود . در شب سیم ازآن‌محنت
در میان راه سرابان که به‌ترقون است افتاده بوده ، قضا را نالهٔ او به‌گوش‌یکی
از رفقای ملك معظم ملك جلال‌الدین می‌رسد . از اتفاقات حسنه همان شب
ملك از قلعه‌بیرون آمده ، به جانب ترقون میرفته که انشاءالله شرح او در بعضی
از حالات ملك مومی‌الیه نوشته خواهد شد . القصه چون نالهٔ محمد نعمت ،
ملك را بگوش می‌رسد ، ملك برسر محمد مذکور آمده ، او را می‌شناسد .
می‌پرسد «دراین‌جا چسان آمدی ؟» آن‌مرد میگوید «در خدمت ملك‌محمودی
و ملك شاه حسین بودم . ایشان در این دشت هلاك شدند .» ملك آغاز
اضطراب میکند [میگوید] «راست بگو !» میگوید «من خود بودم ، دراین

۱ ـــ در اصل : استقبال .

نزدیکی هلاك شدند .» ملك آغاز گریه میکند که پدرم و اقوام همه هلاك شدند و مقتول و این دوکس که به‌کار من‌می‌آمدند هم‌چنین شد . به‌هرحال متوجه ترقون می‌شود و ملك محمودی و ملك ابواسحق آنجا بوده میگویند که‌کس بفرست و دوسه استرآب بار نمای‌که در این دشت تردد نموده زنده و مردهٔ اینها را پیدا نما[یند] و خود در بیرون قلعه استراحت می‌نماید . بنده سحری بیاری توفیق ، قدم درآن بادیه نهاده ، چون اندك مسافتی بود ، محل صبح ، دشتی که از قلعهٔ فتح به ترقون می‌روند به نظرم درآمد . قبل ازآن به دو سال با [۱۳۰ش] ملك‌الملوك از قلعهٔ فتح به قلعهٔ ترقون[1] به‌آن دشت رفته بودم . چون به‌طرف مغرب طی‌اندك مسافتی‌شد ، سیاهی درختهای پدهٔ رامرودی که حایط قلعهٔ ترقون است دیدم . از آن دیدن جان رفته تازگی یافت . نشانی راه را به برادر نمودم ، او نیز حقیقت را دانست . فلونیائی بخورد و التماس نمود که شما با [ملك] یحیی و ملازمان آهسته روان شوید که من پیشتر میروم . هرچند التماس کردم قبول نکرده ، به سرعت تمام مانند اسباط یعقوب ، قدم در آن بادیه نهاد . بعد از لمحه‌ای از نظر نهان‌شد . چون او غایب‌شد، دوسوار ازجانب شمال پیداشدند . چون‌نزدیك رسید ، حسین برادر سابق فراش بود و غلامی دیگر که اسب و استر بارآب داشتند . ملك یحیی و ملازمان را آب داده ، مرا شرم آمد که برادر و رفیق خشك لب باشند . جام آب در دست گرفته ، همان اسب [را]که آورده بودند سوار شدم ، به تعجیل روانه شدم تا بعد از لمحه‌ای [به] ایلخی خانه رسیدم و از آنجا به قلعه نیم فرسخ است . طی آن مسافت نموده ، دیدم که برلب کولابی ملك محمودی رسیده و تا ساق پای او پر گل شده و بیهوش افتاده ، او را حاضر کردم که آب بیاشام . بامن آغاز خشونت کردکه ملك یحیی را کشته و انداخته و خود آمده‌ای . گفتم «ای مخدوم و ملاذ ، ملك یحیی‌آب خورده و من لب تشنه آب آورده‌ام به خدمت شما .» آب خورده ،خوابیده‌اید

۱ ـ در اصل : ترقون قلعه .

و با ما لب تشنگان این قسم اسنادی میکنید . بعد از قیل و قال آب خورد و من نیز با هزار [درد] جرعهٔ آبی هلاهل خوردم و می‌دیدم که ملك با تبع خود به جانب زره رفت . بعد از لمحه‌ای ملك یحیی و دو سه نفری که ازآن تشنگی جان به سلامت برده بودند ، رسیدند و کس به قلعه رفت . ملك محمد و مردم قلعه بیرون آمدند و آغاز شیون کردند . باری بعد از غوغا و افغان بسیار به قلعه رفتیم و از دیدن ملك محمد شوقی دست داد . تا اینجا بیان این قصهٔ پرغصه شد [اکنون] نوشتن حال ملك جلال‌الدین تا بیرون آمدن به‌میان‌رزمیان ضرورت است و الله‌الموفق والمعین .

ذکر حالات ملك جلال‌الدین محمد درآمدن رستم میرزا به سیستان و عاقبت حال او

چون محاصرهٔ قلعهٔ جارونك به گوش ساکنان قلعهٔ فتح رسید ، اول هزار مرد مبارز نامی برگرد ملك معظم جمع شدند که همگی دعوی آمدن جارونك و با رستم میرزا جنگ نمودن داشتند . چون محاصرهٔ قلعه جارونك و اتفاق میران سیستان با رستم بی فکر و حقیقت آمدن سلطان مرادمیرزای پسر او و مراد سلطان [۱۳۱] اوریاد للهٔ او با پانصد سوار برپشتهٔ زاوه مفهوم مردم شد ، آن قوم متحقق مجمع ، چون بنات‌النعش متفرق گشتند و از صبح تا نماز پیشین احدی در دور قلعهٔ فتح نماند . ملك بی‌تاب شده ، برکنگره های قلعه ، تفنگ اژدهافام خود بدست گرفته ، بران مردم دورنگ بی‌اعتبار تفنگ زدن آغاز کرد و شصت هفتاد مرتبه آن تفنگ را گشاد داد . در آن ساعت بدرون قلعه کسی جز ملك محمود ملك محمد و ملك ولد برادر او و ملك شاه مظفر ابوالفتح کسی از اقوام نبود و آن جمع دوسه نفر ملازم زیاده نداشتند و امیر ویس امیر مظفر نیز در آنجا بود و از اهل تردد بود واز غلامان ـ مبارك ـ غلام قدیمی فقیر که با ملك محمد ولد ملك علی ملك ابوسعید و ملك محمد برادر ملك علی بن ملك ابواسحق آمده بود در آن قلعه بود . ملك محمدی ، ابواسحق رابه قلعهٔ ترقون فرستاده بود و ملك

محمد شاه علی نزد ملك بود . آن غلام با رفیق شاطر ملك که او نیز غلامی بود در کمال شجاعت و حسین‌علی ولد غلام‌علی بیاری که از قدیمیان بود ، دیگر نه نوکر مانده بود و نه همسایه و نه معین ، کل مردم از ملك و ملوك و میر ویس و غلامان ده نفر زیاده نبودند . تا یك هفته مدار براین بود . ترکان آمدند و خانهٔ نقیب محمود مستقر ایشان بود و نقیب محمود رئیس قنبر و مردم سرابان و اتراك قریب به هزار و پانصدکس میشدند که به‌محاصره و مدافعه اشتغال می‌نمودند . در آن ایام محمد حاجی لشکری و آدینه حسن بهاءالدین و برادر و جمال احمدی که مجموع پنج شش نفر بودند به‌امداد ملك به قلعه آمدند و این معنی سبب استحکام حال ایشان شد . همه روزه به دور قلعه جنگ و جدل گرم بود و بازار بی‌آزرمی اهل سرابان وحسین‌آباد رونق کلی داشت . روز بروز خبر فتح مخالف و یأس دوستان و موافقان مسموع میشد . دومرتبه‌کسان نزد زرهیان فرستاد ، مطلقا جوابی که بوی وفا آید مسموع نشد . تا آنکه جمال رئیس که با مردم خود به حوالی‌جارونك مقام داشت و بواسطهٔ بی‌آزرمی ملك نصرالدین به قلعه نرفته بود و پس از وصول میرزا به حوالی زره و رامرود رفته بود ، روزی بجایی میرود و بخانهٔ شخصی از ساکنان جزیرهٔ رامرودی نزول می‌نماید . ضعیفه‌ای میگوید این حرام خوران را به خانه های خود مگذارید که به‌آقا و ولی‌نعمت خود دراین حادثه مدد نکردند . به چه غیرت و حمیت از آفتاب میل به سایه میکنند . [۱۳۱ش] جمال رئیس از جمله مردان روزگار و مبارزان ذوی‌الاقتدار بود . همان لحظه به محلهٔ خود آمده ، از مردم خود و مردم غلام‌علی سابق و مردم متفرق زرهی قریب بدویست کس با او اتفاق نموده ، متوجه قلعهٔ فتح شد . چاشتگاهی داخل شهر بند شد و به قلعه رفت و جنگ آغاز کرد و تا عصری جنگ کردند . در آن جنگ از طرفین صدکس کشته شد و آخر روز ملك

خود به زیر آمده ، ایشان را به قلعه برد . هزار رحمت خدا برآن پردل وفا کیش[1] باد .

چون زرهیان استماع نمودند که ملك علی و ملك شاه حسین بیرون رفتند و ملك محمودی و بنده بطرفی بیرون شدیم ، اگر چه خبر وصول به قلعهٔ ترقون به ایشان نرسیده بود ، اما گفتند که از ملوك چهار نفر رشید بیرون آمدند . الحال سیصد نفر مردکار با ملك جلال‌الدین هستند ، از مدد نکردن پشیمان شدند . جمعی گفتند «بیائید تا ملك محمودی و ملك علی و ملوك بمیان شما درآیند آن محل فکر مدد ملك کنید .» و جمعی گفتند که باوجود آمدن ملوك امروز ملك جلال‌الدین قلعه را به ملك محمد میتواند سپرد و میتواند آمد . هرگاه خود نیز نیاید فکر براصلی نمایند . جمعی از پیران مدبر معقول گفتند «طریق احسن آن است که پیش از[2] وصول ، جمعی به‌کومك ملك باید فرستاد تا به نظر او این خدمت ، جلوهٔ استحسان نماید . هرگاه دومرتبه کس فرستاده باشد و به او مدد کنند ، بعد از این مدد ازاقوام خود ممنون خواهد بود و سعی شما نامشکور .» همه براین امر متفق شدند و با قاسم حسن ملاعلی و نقیب رستم علی و جمعی از نقیبان شهرك موازی سیصدکس نامی تعیین نمودند و به خدمت ملك مشرف شدند . در این اثنا نقیب محمود که از اول دل او مقید خدمت ملك بود ، به رسیدن این لشکر قوی دل شده ، به اتفاق زرهیان به قلعه درآمد . آمدن آن مرد مدبر ملك‌را دلیر ساخته ، رسیدن این مردم به قلعه و بیرون آمدن یکی بود . ملك به‌جانب زره رفته در میان شوره‌که مابین زره و رامرود است‌کل عساکر زره ورامرود مجمعی کرده بودند ، قریب به ده هزارکس . در اثنای رفتن ، خبر [رفتن] بنده و ملك محمودی به قلعهٔ ترقون به سمع ملك معظم رسید . در ساعت کس فرستاد و ملك محمودی را طلب نمود و به بنده رقعه نوشته بود که محل‌تردد است نه زمان اظهار اشتیاق . مناسب وقت چنان است که شما به قلعهٔ فتح آمده

۱ــ در اصل : وفا کش .   ۲ــ در اصل : از پیش وصول .

و باتفاق شاه ابوالفتح و شاه ولد و کل نقبای زره که در آنجااند سردارلشکر باشید و ملك محمودی متوجه شوند که ما با ملك محمد و ملك قباد [۱۳۲] از میان عساکر زره و رامرود به جانب راشکك مراجعت نمائیم . اگر درآنجا جمع [شدیم] و جنگ نکردند و از آب گذشتند شما هم در پشتهٔ زاوه ، سر راه برلشکر میرزا می‌بایدگرفت و اگر جنگ در راشکك شود ، شما بالشکر قلعهٔ فتح کنار هیرمند [را] داشته باشید و نظر برکار زمانه و گردش فلك داشته باشید . فقیر دو روز با ملك محمودی در قلعهٔ ترقون بود و اندکی از محنت راه آسوده شد[1] . ملك محمودی متوجه زره شدند و فقیر با پنج شش سوار متوجه قلعهٔ فتح شد و ملك محمد شاه ابواسحق را در قلعهٔ ترقون باز-داشت . چون از هیرمندگذشت و نزدیك خرماباد رسید که لشکر سلطان‌مراد میرزا و مراد سلطان اتفاقاً به خرماباد رسید و بنده ازآب طعم [کذا] گذشت و جوانان لشکر ایشان پیش‌آمد . همه‌جا بلب طعم می‌رفتند و جمعی ارادهٔ گذشتن داشتند . جمعی از مردم سرابان که مرامی‌شناختند مانع ترکان شدند که از قلعه تفنگچی در این شکسته های دامن دشت پنهان است ، رفتن از سپاهیگری نیست . یك ساعت به قلعه نزدیك شدیم و جمعی از سوار وپیاده به‌اتفاق محبوب‌القلوب ملك ولد به استقبال آمدند . داخل قلعه شدیم . دیگر ترکان به‌پای قلعه نیامدند و به سرابان رفته یك روز در سرابان بودند و از آنجا به خدمت میرزا رفته به او ملحق شدند . بعد از سه روز خبر رسید که میرزا در برابر پشتهٔ زاوه ازآب‌گذشت ، به‌احتمال دانستم که به راشکك‌رفته و میرزا تاب مقاومت نیاورده ، ازآب گذشته با لشکر قلعه و مردم سرابان‌که قریب به دوهزار بودند متوجه پشتهٔ زاوه شدیم . و همان صبح لشکر ملك ازآب گذشته ، رسیدن بنده با لشکر سرابان و رسیدن ملك معظم موافق‌بود. آن روز تاچاشت بلند مدار لشکر ملك به غارت اسباب میرزا بود و بنده با لشکر سرابان در میان جویها صف بسته بودیم و جنگ میان لشکر میرزا

---

۱ ـ در اصل : باشد .

و لشکر سرابان گرم بود . ملك محمودی به ملك معظم گفت که یك ساعت عنان کشیده دارید که مردم میرزا اهل و عیال و کجاوه های خود بیرون برند بنابرپاس عزت که ایشان نیز داشته بودند . ملك دو ساعت عنان کشید ، بلکه مردم فرستاد و مدد کردند تاآن مردم بتمامی بسواران لشکر میرزا ملحق شدند و میرزا به طرف سرابان بتخویف رفت و نماز پیشین به خدمت ملك معظم رسید و پرسش وقایع وقوع یافت . و فی‌الجمله به اشك چند آتش‌واقعهٔ عم جانسوز غم‌اندوز ملك‌الملوك انطفا داد و به‌اتفاق متوجه قلعهٔ فتح شدیم . [۱۳۲ش] و چون ملك معظم به میان شوره میرسند بعد از یك روز ملك علی و ملك‌شاه حسین ازراه دریاتاکندربه‌میان‌آب‌آمده‌بودند،[1] به‌صدهزارمشقت‌خودرا به‌محکمهٔ نقیبان‌به‌میان‌شوره‌می‌رسانندو به‌خدمت‌ملك‌مستسعدمی‌شوندو به‌رفاقت ملك و ملك محمودی تا راشکك همراه بودند . ایشان را جهت آوردن کوچها و تعیین منازل که درطرف شمالی کوی وکجولی [که] به‌پشته خری‌مشهوراست می‌فرستند . بنابراین دراین محاربه رفیق نبودند و امیر محمد لله و امیر سید علی خودرا به خدمت ملك می‌رسانند و از روی اخلاص همراهی میکنند . در آن شب که ملك به قلعهٔ فتح داخل منزل خود شد انگشتری پدرش را که به امانت سپرده بود نزد او بردم و وصایای او را بی‌زیاده وکم تقریرکردم . مرتبهٔ دیگر تعزیت ملك‌الملوك تازه شد و افغان بلندگشت . بالاخره هرکس به مقامی خرامید ومرامی‌ساخت. آن‌شب‌به‌اتفاق ملك محمودی و امیر محمد لله و امیر سید علی برفراز برج مثمن قلعه فتح به سرکرده ، شرایط شکر ـ گزاری[2] به جای آوردیم و صبحی‌که‌کینه جویانرا از روز وصل معشوق دل‌ـ افزاتر و غریبان رااز وصول به منزل مقصود فرح‌بخش‌تر بود ، آن لشکرانبوه که قریب به ده هزار سوار و پیاده [بودند] ، فوج فوج سوار شده متوجه سرابان شدند و در میدان میر محمود مقری صفوف برآراسته شد و میرزا نیز به نصفهٔ حیات خود مشغول‌گشت . لشکر میرزا نیز سه هزار سوار نامی

۱ – در اصل : که از راه دریا باکندر بمیان‌آب آورده بودند . ۲ ـ در اصل : گذاری .

دلاور کاردیده بودند ، ولیکن از ممر موانع جویها و بسیاری تفنگ از ماضی ملاحظه داشتند . قزاق‌بیك خلج در محلی‌که ملوك دربند بودند ازروی امتحان ما بروش ملایمت و خوش طبعی حرفها می‌گفت که هرکدام ارادهٔ رفتن قلعه فتح داشته باشند خود میروم و شما را بیرون می‌برم . چون این سخنان مذکور ساخته بود ، در این روز برادر او زخم تفنگ خورده بود ، انتقام بخاطر اورسیده ، به‌این تدبیر متوسل[1] شد ودر بین صف خود نزدیك صف لشکر سیستان آمد و فریاد کردکه ملك شاه حسین اگر از لشکر خود بیرون آمد دور نیست . بنده ارادهٔ رفتن کرد . ملك محمودی و ملك‌الملوك با من گفتگوی و خشونت کردند که به مجرد حرفی اعتماد برقول این‌نمی‌توان کرد ، چرا که در میان لشکر میرزا این شخص به سپاهیگری و جلادت و شجاعت بلندآوازه است . از این سخن جد بنده زیادت شد ، [۱۳۳] به میان میدان تاخت ، با آنکه زره نداشت با شمشیر و تیر وکمان در برابر آن‌پهلوان که او واسب او در آهن پنهان شدند رفت. سه نفر دیگر از قزلباش چاکر نیز[ه‌دار] به نهری بودند و قزاق‌بیك اندکی از ایشان پیشتر آمده بود . ملك محمد نیز از پی بنده اسب جهانید و او از یراق شمشیری زیاده نداشت وامیر حیدر سخت کمان نیز موافقت با ملك محمد نمود . آن دو سوار یك سر بردنبال ایستادند و رفقای قزاق‌بیك نیز برعقب او بودند . قزاق‌بیك آغاز ملامت نمود که سخن همانست که با شما در میان آورده‌ام ، پیش آمده تاباهم قسم خوریم و به خدمت ملك رویم . بنده گفت «من نزدیك به صف سپاه شما آمده‌ام ، اگر شما را ارادهٔ آمدن هست پیش آئید والا نوع دیگر به خاطر خطور میکند ، در آن نیز مضایقه نیست خوش باشد .» آن سه سوار نیزه‌دار از جا حرکت کردند . ملك محمد و میر حیدر نیز اندکی پیش آمدند . قزاق بیك آغاز دشنام کرد . امیر حیدر از دور تیری در کمان کرده‌به جانب او انداخت و او بازگشت به‌اتفاق میرحیدر اندك[2] راهی از پی او انداخته ، چند

---

۱ – در اصل : منفعل .   ۲ – در اصل : اندکی .

تیر انداختم ، تیری براسب همراه او رسیده ، به جانب لشکر خود مراجعت نمود و بنده با رفقا نزد ملك معظم آمدیم . آنروز ملك کوششها نموده ، تردد بسیار نمود و هرطرف تاختی آورد که راهی در میان سوار و پیاده پیداکند . آنقدر تیر و تفنگ ، سپاه سیستان زدند که قریب به پانصد اسب و سوار زخمدار شد . از مقام پیرمحمود مقری ، لشکر میرزا روی بصحرای قرقشت نمود و لشکر سیستان سردرپی او نهاده ، در آن صحرا جنگ عظیم شد . همه جا دامنهٔ نهرها از سوار و پیادهٔ سیستان بود و طرف شرقی میدان ، میرزا با عساکر خود تردد می‌کرد . از مردم فراه ملك عبدالله و ملك بایزید و میرزا تمور و کل لشکر افشار تمورلو رفیق‌الحرب بودند و از مردم سیستان امیر حاجی محمد و امیر محمدقاسم با دویست سوار رفیق او بودند . در آن‌آخر روز ، مردم میرزا در کنار دشت جمع شدند و لشکر سیستان آب نهرهارا از ایشان بریده ، کار به جائی رسیده بود که میرزا دستگیر شود که مردم‌سیستان پا پس کشیدند که ما بیش از این سعی نمی‌کنیم‌که مبادا دراین‌گوشه میرزا کشته شود و میرزا پسر عم شاه دین پناه عباس شاه است . هرچند ملك وملك محمودی و بنده گفتیم که میرزا رستم بدخواه دولت ابدمقرون است[۱۳۳ش] شما او را بگیرید هزار تومان جلدوبه‌شما می‌دهیم و بخدمت پادشاه‌میفرستیم. هرچند بیشتر سعی کردیم ، در فکر تباه ، جد ایشان زیاده شد . ملك‌محمودی چون تغییرکلی درمزاج سیستا[نیا]ن دید ، یاد از معاملهٔ جنگ امام حسین و تخلف کوفیان نموده ، ملك راز مبالغه و بنده را از تردد گذرانید و گفت صلاح و مصلحت از شما ریش‌سفیدان است و به بهانهٔ نماز به سرپشته برآمدیم و مطلقا اظهار آزردگی و کلفت نیز نکردیم . میرزا از آنجا عزیمت حسین‌آباد نموده ، در حسین‌آباد نزول نموده ، فکر طعامی کرده بوده‌اند که از پی ، گردی ظاهر میشود ، طعام را با دیگ گذاشته ، راه گرم‌سیر پیش می‌گیرد . مادر رئیس قنبر آمده طعام و دیگها و باقی مایعرف‌ایشان را متصرف می‌شود .

ملك معظم از سرابان به قلعهٔ فتح رفت و لشکر زره متفرق شدند

و مرخص شدند و دوسه روزی در قلعهٔ فتح به سر برده به‌اتفاق متوجه‌سیستان شدیم . چون به زیارت قبر ملك شهید رفته ، از لوازم آش دادن و تعزیت داشتن باز پرداختیم ، کنار شیلهٔ محمودآباد چند روز مضرب خیام ملوك سیستان [شد] و جمیع عورات و مردم ، آنجا آمدند . به چشم زخم این فتح نامی ملك معظم بیمار شد . چند روز در کنار شیله توقف شد . ملك محمودی و ملك علی و باقی ملك‌زاده‌ها متوجه چپ راست شده ، ترتیب منازل دادند وبنده ملك را برتوتن[1] نشانیده به‌اتفاق به چپ راست آورد . القصه بیماری ملك به سی چهل روز کشید . چون صحت قرین حال گردید ، میر محمد لله و میر سید علی و میران پشته‌زاوه[2] و نقبای زره رؤسای رامرود واسپهسالاران سرحد و تمامی جنود سیستان مجتمع شدند که اختیار ساعت نموده ، مهم حکومت قراری یابد . باوجود کبرسن ملك محمودی در میان اقوام و دیگر استعدادها و وجود سرو چمن اعتدال و نیکوئی ، یعنی ملك علاءالدین بنابر رسم میراث پدر فرزندی و دیگر مراتب که استحقاق این امر را ضرور است و همه در شأن ملك معظم جلال‌الاسلام والمسلمین بود ، ملوك و امرا و نقبا و جمیع خاص و عام به‌طوع و رغبت به حکومت او دل نهادند و چنانچه انشاءالله تعالی به شرح نوشته خواهد شد به مسند حکومت بجای پدر شهید خود بنشست . چون شرح بعضی از ملوك در طی [شرح] زمان ملك‌الملوك سعید شهید نوشته شد باید ضرورتاً پیش از شرح آغاز حکومت ملك معظم شروع درآن میرود[3] والله المستعان علی مایصفون .

ذکر اولاد ملك نصرالدین محمد

اگر چه [۱۳٤] شرح حالات ملك نصرالدین قبل از زمان ملك‌محمود قلمی شد و عواقب امور او در طی زمان با سعادت ملك‌الملوك سمت ارقام

---

۱ – در اصل : طوطن . ۲ – در اصل : سسه را ۳ – یکی دو جملهٔ آخر افتادگی دارد و ناتمام به‌نظر می‌رسد .

یافت و در اکثر اوقات اوراق به تقریبات اسم اولاد او مذکور شد ، امـا بخصوصه فی‌الجمله اشارهٔ به حال هریك ضرورت می‌نماید .

ملك غریب بزرگتر اولاد اوست . مرد سنجیدهٔ صاحب تجملی بود و بغایت پرزور و متهور بود . اول در زمان حکومت بدیع‌الزمان میرزا ، بی‌بی خانم دختر شاه زین‌العابدین عم خود بخواست . از او یك پسر شاه نعمت‌الله نام و دختری در وجود آمد . پسر در سن بیست سالگی فوت شد و دختر را بشاه محمود شاه ابواسحق فراهی‌که پسر خالهٔ آن دختر بوددادند. از او پسری مانده شاه غریب نام و اکنون در قید حیات است و مادرش درسنهٔ اثنی والف فوت شد . و در زمان حکومت ملك‌الملوك بی‌بی خانی ، دختر بزرگ ملك‌را به‌حبالهٔ نکاح [در]آورد واز او چند پسر و دختر دروجودآمده، همه در حد طفولیت فوت شدند . حقیقت شجاعت او مکرراً مذکور شد . چهل و هشت سال عمر یافت و درشب نصف رجب [سنهٔ ثمان وتسمین‌وتسعمایه] رستم میرزا او را به درجهٔ شهادت رسانید .

ملك لطیف پسر میانهٔ ملك نصرالدین بود ، بسیار تندخو بود امـا شجاع و متهور بود . در زمان قزلباش خواجه کمان نام سوداگری بود از متجندهٔ مولتان و در جارونك توطن داشت . زوجهٔ او را به حیف و ستم از عقد او بیرون آورد و بمجرد طلاق رجعی بخواست و از او سه‌پسر به‌هم‌رسید: شاه محمود و او بغایت شجاع بود ، در زمان حکومت ملك معظم در چپ ـ راست فوت شد و دیگر شاه مرتضی و شاه محمد و الحال هردو هستند . و پس ازآن دختر عم خود ، ملك قاسم بخواست و آن دختربمرد و از او دختری ماند . بعد از او دختر دیگر ملك قاسم را بخواست و از او نیز دختری ماند. در قضیهٔ آمدن رستم میرزا با برادران خویش رفیق دیار بقاگردید . مـدت چهل سال عمرکرد .

ملك ظریف پسرکوچك ملك نصرالدین بود ، بسیار شجاع و در امور سپاهیگری بغایت صاحب وقوف و صاحب سامان و سرانجام . در ایام

حکومت ملك‌الملوك دولت عظیم و رتبت بسیار یافت . پانصد نوکر از مردم سیستان برسر او جمع بود . همشیرهٔ بزرگ ملك‌الملوك ـ بی‌بی شاه‌آقا ـ را به حبالهٔ نکاح درآورد و از او یك پسر ، شاه عوض [نام] به‌هم رسید و دو صبیه . و [۱۳٤ش] در قضیهٔ رستم میرزا بتاریخ مذکور با برادران و پـدر درجهٔ شهدا یافت ، عمرش سی و هشت سال بود .

ملك مصطفی پسر شاه زین‌العابدین است ، اما بعد از فوت برادر ملك نصرالدین ، والده‌اش‌که همشیرهٔ کوچك ملك غیاث بود بخواست و او را در ظل تربیت خویش درآورد و الحق جوانی بود باکمال خلق‌کریم واحسان عمیم و شجاعت بسیار داشت . در روز اول رسیدن رستم میرزا ، درمعرکه و میدان شهید شد ، عمر او چهل سال بود .

شاه علی شاه ابوسعید ازنبایر شاه علی بزرگ بود پسر شاه ابوسعید. در زمان ملك‌الملوك بغایت معزز و محترم بود از کمال نخوت و سر بزرگی به مجلس کم آمدی و با ابنای جنس اختلاط نکردی . و ملك بایزید فراهی که با او قرابت کلی داشت ، بعد از فوت ملك غیاث‌الدین ، چون از فـراه آمدی به خانهٔ او آمدی و چون بسیار بزیب و زینت و بستن عمامه به روش مخروطی مایل بود ، او را شاه نقیبان نام گذاشته بودند . الحق مرد خوش ذات کریم‌النفس بود . اول بی‌بی لطیف دختر ملك حیدر رابخواست و از او دو پسر : ملك محمود [و] ملك شاه حسین و چهار دختر زینب خاتون و بوبو خاتون و بوبو شاه و بیگم بوجود آمد و چون او فوت شد بی‌بی بانوی‌دختر ملك جلال‌الدین فراهی را بخواست و از او پسر و دختری به‌وجود آمد . پسر شاه عوض نام دارد و اکنون با برادر خویش ـ شاه حسین ـ در هندوستان ، در خدمت شاه سلیم است . و بتاریخ جمادی‌الاخره سنهٔ ثمان و عشرین‌والف، از هندوستان به سیستان آمد و فکرش این بود که شاه ابوالقاسم پسر برادر خود به جانب هندوستان فرستد . و چون خان عالم از خدمت اشرف متوجه سیستان و عزم هندوستان داشت ، از ملك معظم التماس رخصت شاه‌ابوالقاسم

نمود و مرخص شد . با آنکه بتاریخ پانزدهم شهر جمادی‌الاولی سنهٔ تسع و عشرین و الف میانهٔ برادران ملك محمد و حمزه میرزا منافات می‌شود ، چون همواره منزل ملك شاه حسین ملك علی و برادر جدا[1] [ا]ز حمزه میرزا بود و ملك محمد طعنه [می] زد که ملازمان ناهموار شرابی تو در حوالی منزل شاه ابوالقاسم ، بدسلوك مینمایند ، ابوالقاسم مذکور هنوز در سن هفده سالگی بود ، در کمال قابلیت ، این سخن شنیده ، تریاك خورد و شب جمعهٔ مذکور ، به رضوان خرامید و والده‌اش بی‌بی‌کلان ، دختر ملك‌علی [ملك] محمود ، [١٣٥] از غایت محبت که با طفل خود داشت ، او نیز خود را تریاك داده ، فوت شد . جمعی از اهل عناد به ملك معظم می‌رسانندکه این پسر از غصهٔ عموی خویش ، شاه عوض خودراکشت. چون‌شاه ابوالقاسم ، خواهرزادهٔ ملك معظم بود و کمال محبت به او داشت ، تاب نیاورده ، بی جرم و گناه به قتل شاه عوض فرمان داد و نیمروز پنجشنبه مشارالیه را شهید ساختند . الهی هیچکس غریب و بیکس نباشد . برادران مادری از ملك علی و ملك محمد در میان نبودند و من که از عهد صبی در منزل من بود و تربیت اوکرده بودم و او را به مثابهٔ پدر بودم ، در اردوی معلی بودم ، کار او باینجاکشید. و اکنون از اولاد شاه علی همین ملك شاه حسین زنده است و در هندوستان است و چهل و نه سال عمر یافت و دختر او در هشت سالگی فوت شد و خود در چپ راست در آخر دولت ملك محمود در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمایه به جوار رحمت ایزدی پیوست .

حال اولاد ملك غیاث‌الدین

ملك محمد پسر بزرگ ملك غیاث‌الدین بود و در زمان حکومت میرزا بدیع‌الزمان معزز و مکرم بود و در عهد حکومت ملك‌الملوك ، اول حاکم نیه بود ، چنانچه شمه‌ای مذکور شد و بعد از او منصب امیری دیوان ممالك نیمروز به او مفوض بود . بی‌بی خانم دختر ملك‌حیدر که با ملـك

١ - در اصل : کلمه «جدا» زیاد روشن نیست .

محمود و ملك ابواسحق از همشیرهٔ بزرگ ملك غیاث‌تولد نموده بود ، به‌حبالهٔ نکاح درآورد . از او سه‌پسر و سه دختر تولد یافت. پسر بزرگش ، شاه ابوسعید که شمه‌ای از حال او مرقوم شده و هنوز در قید حیات است و پسر دیگر شاه حبیب‌الله بود که در کمال شجاعت وسخاوت بود و در زمان اوزبکیه چنانچه مذکور خواهد شد ، کارها کرد و در [سنهٔ] تسع و عشر و الف در سیستان وفات یافت . و پسر دیگر شاه مظفر که در سن هفده سالگی درایامی که شاه حبیب‌الله برادرش حاکم ملخان بود، آنجا وفات یافت و نعش او را به سیستان آوردند . و دختران بی‌بی ارکان ملك که در سن ده سالگی دراردوی شیخ زره در مبدأ جلوس ملك‌الملوك وفات یافت و دیگری بوبوجان که در سنهٔ عشر والف در جارونك فوت شد و دیگری بی‌بی‌کلان که الیوم درحبالهٔ نکاح پسر عم خویش ملك یحیی پسر ملك محمودی است . و ملك محمد را اخلاق حمیده بسیار بود و شعر خوب می‌گفت و چهل و هشت سال عمریافت، چنانچه به‌تقریبی در اول تاریخ شعر او تسوید یافت . و پیوسته با درویشان همصحبت بودی و در سنهٔ سبع [۱۳۵ش] و تسعین و تسعمایه در چپ راست وفات یافت .

[ملك محمودی] پسر میانهٔ ملك غیاث‌الدین است و او[1] نیز نزد بدیع‌الزمان میرزا معزز بود و نزد پدر عزت‌کلی داشت و بغایت خوش‌کلام و خوش ذات و خوش شعر و منشی طبیعت بود و در میان همگنان و اقوام‌مکرم بود و همشیرهٔ ملك‌الملوك‌بی‌بی زلیخا را بعقد خویش درآورد و از او سه پسر ماند و دختری . پسران : ملك یحیی و ملك حیدر و ملك غیاث و دختر : بی‌بی مریم که به حبالهٔ نکاح شاه حبیب‌الله پسر عم خود درآمد و انشاءالله تعالی شرح حال هریك به مقام خود سمت تحریر می‌یابد . چون در شمردن اولاد ملك غیاث‌الدین درآمد بیان اسم او نمود و مکرراً در طی [احوال] ملك معظم بیان حالش خواهد شد و تکرار نامش موجب سرور این مخلص است .

---

۱ ــ در اصل : آن .

اعد ذکر نعمان بناان ذکره .هو المسك ان کررته یتضوع

و دیگر بنده که پسر کوچك ملك غیاث‌الدین[ام] شمه‌ای از وقایع و حال خود در طی حال ملك معظم بیان خواهم نمود انشاءالله تعالی .

ذکر شمه‌ای از حال اولاد ملك ابوسعید و ملك یحیی بقیهٔ اولاد ملك قطب‌الدین

ملك قاسم پسر بزرگ ملك ابوسعید و در زمان ملك‌الملوك بسیار معزز بود و ملك حیدر و ملك جلال‌الدین که با او پسران خاله بودند ، شرایط محبت بجای می‌آوردند و بی‌بی بیگم دختر میانهٔ ملك‌الملوك نامزد [او] بود. در آن چند روز که خیال انعقاد ایشان در دل اقوام بود ، به جانب بزمان‌رفت و آنجا فوت شد و سی ونه سال عمرکرد .

ملك سلطان محمود پسر میانهٔ ملك ابوسعید بود او نیز در بزمان فوت شد و [از] دختر ملك یحیی در خانه‌اش فرزندی به‌وجود نیامد ، عمر او به چهل سال رسید .

ملك ابواسمعیل پسر کوچك ملك ابوسعید است و بعد ازبرادران چند سال حکومت بزمان کرد . بنابرکلفتی [که] میانهٔ او و حاکم کرمان به‌هم رسید و این معنی به سمع اشرف ملك معظم [رسید] صلاح در رفتن او به جانب بزمان ندید و موضع هودیان[1] بزمان میانهٔ ایشان و ورثهٔ ملك یحیی‌که الیوم ابوالفتح میرزا حصص ایشان را متصرف است ، صحبت بود . و بعد از او در پلاسی ساکن گردید و الحال در قریهٔ پلاسی صحیح و سالم است .

ملك محمد پسر بزرگ ملك یحیی است و پیوسته در بزمان به سر می‌کرد . چون از حکومت ملك‌الملوك یك‌سال [گذشت] مردم سیستان اورا به میان خود برده ، حاکم سیستان شد و سه ماه اسم حکومت سیستان براو بود . و بالاخره مردم بروجهی که مرقوم شده به خدمت ملك‌الملوك‌رفتند و ملك محمد به جانب بزمان رفت . بعد از دو سال در آنجا شخصی از مردم

---

۱ – در اصل : موربان . متن تصحیح قیاسی است . سابقاً هم چندین‌بار این نام آمده است و احتمال داردکه این‌کلمه «موریان» باشد .

بزمان که نوکر او بود [۱۳۶] در حینی که از شکارگاه به قلعهٔ بزمان می‌آمده و شب بوده از پس سر او تیری برپشت او میزندکه از سینهٔ او بیرون‌می‌آید. همان شب ملك شاه خلیل برادرش آن ملازم را به جزا می‌رساند . و از ملك [محمد] دختری ماندکه ازبی‌بی انون دختر ملك ابوسعید تولد نموده. ملك محمد سی وپنج سال عمریافت .

ملك شاه خلیل پسر میانهٔ ملك یحیی است و حاکم بزمان شد واکثر کیج ومکران به او باج می‌فرستاد و قلعهٔ بن‌فهل[1] را بگرفت و مریم خاتون ـ خواهر ملك دینار ـ را بخواست . در قلعهٔ فهل[1] جمعی از میران مکران مثل امیر محمد و امیر تاج‌الدین پسر امیر سهراب و ملا حافظ و میر عزیز از بیم شمشیر ملك ناصرالدین ، پناه به بن‌فهل[1] آورده بودند و در پناه ملك دینار روز می گذرانیدند . چون ملك شاه خلیل حاکم فهل[1] به ایشان کار تنگ‌کرد، با یکدیگر اتفاق کردند و ملك خلیل و شاه محب‌الله برادرش را در ارگ‌قلعهٔ بن‌فهل[1] با جمعی از نوکران بکشتند و در آن زمان میرزا ابوالفتح پسر ملك علی ملك اسحق در بزمان بود . لشکر بنی‌فهل[1] قصدگرفتن بزمان کردند . میرزا قلعه را تا رسیدن ملك قاسم و ملك سلطان محمود نگاه داشت و ملك قاسم و برادر ازسیستان به‌بزمان رفتند وایشان نیز چنانچه مذکورشد ،روزگار خود به‌آخر رسانیدند و السلم علی من اتبع الهدی .

نشستن ملك معظم ملك جلال‌الدین محمود به حکومت

به‌اتفاق منجمان حاذق و اتفاق سعود کواکب و موافقت اقوام رفیع مقام و توجه خاص و عام در هفدهم شهر شوال سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمایه به‌جای پدر نیك‌اختر به حکومت بنشست و نثارها نمودند و جشنی ملوکانه ترتیب دادند . جمیع نقیبان زره و اسپهسالاران سرحد حاضر بودند و امیر محمد لله و امیر سید علی و امیرکمال‌الدین حسین و بقیهٔ میران اولاد میرعلی در آن مجلس به خدمتگاری مشغول بودند . ریش‌سفیدان و امرای سیستان

۱ ـ در اصل : بنی مهل و مهل .

به ملك محمودی به میان آوردند که شما برنهج صواب متکفل این ملك معظم در مهام باید شد ، چنانچه وزیر و مشیر پدرش بودید ، حالا در این امر بهتر از پیشر ساعی باید بود ، زیرا که ملك‌الملوك رااعوان و انصار و اقـوام رفیع مقدار بسیار بود . جمعی از ملوك گفتند ملك محمود همه را به جای پدر بود . ملك محمود در سن بسیار از ملك جلال‌الدین بزرگتر است ، ریش ـ سفیدانه چون ملك نصرالدین‌که خدمت ملك‌الملوك میکرد او نیز چنان‌کند . اسم وزارت به او بی [۱۳٦ش] نسبت است . چون صلاح آن دولت در این صورت دید که به هیچ‌وجه ابن مراتب منظور نباشد ، قبول وزارت کرد و میر محمد ، لله شد و به نقیض امیر محمد حاجی، امیرسیدعلی[را] نام‌وکالت نهادند و مهر به‌کاغذ می‌نهاد و اسم مهرداری به خلاصةالملوك ملك علی بود و بنده را اسم مصاحبی . ولیکن به هیچ‌یك از اقوام قرار ملازمت و تعیین مواجب نشد ، زیراکه ملك معظم به خلاف روش پدر ، بی تعین بود و کمال اخلاق داشت . چنانچه مطلقا در دیوانخانه تکیه[1] نمد نمی‌انداخت و بی‌تکلفانه معاش می‌کرد و مکرراً می‌گفت اقوام من بمثابهٔ برادرند ، برادر بزرگ بزرگ است و برادر کوچك کوچك[2] . مراقرار مواجب و انعام ایشان به خود دادن ممکن نیست . اما جمیع اقوام به آمیزش تمام به خدمات جزوی و کلی او قیام می‌کردند . و ملك محمد میرشاه علی و شاه حسین ملك قاسم و اولاد ملك لطیف و شاه عوض باوجود صغر سن ، پیوسته به خدمت مبادرت نمود[ند]ی و ملك محمد ملك قباد و ملك ولد که در قلعه‌داری داد مردانگی داده بودند، بغایت معزز شدند و املاك خرماباد میراثی ایشان که در زمان قزلباش‌خالصه شده بود ، ملك به ایشان‌گذاشت و باشاه ولد مصاحبانه اختلاط می‌کرد و شاه ابوالفتح که شاه مظفر پسرش در قلعهٔفتح کشته شد ، نیز کمال عـزت داشت و در زمان حکومت ملك‌الملوك نیز وکیل بود . سبق خدمت نیز باعث الفت او گردید و سه سال پیوسته داروغگی سرابان به او مفوض بود . امیر

۱ ـ شاید : تکه . ۲ ـ در اصل : کوچك برادر کوچك .

ویس ایشیك آقاسی باشی شد و میر حیدر میر حاجی محمد به دستور زمان ملك‌الملوك ، مقرب‌الحضرة و جلیس بود و امیر ویس ، کلانتر آبخوران بود و میرقاسم میریار ، مشرف کل مهمات ملك معظم شد و میر قاسم قاضی‌محترم بود و در رزمها تواجی و صف‌آرا بود و سپهسالاری می‌کرد و نواب ملك معظم در جنگ به عقل او عمل نمودی . و میر مقصود قزاقی ریش سفید و صاحب اختیار مهمات شد و میر حسین جان که در فتور رستم میرزا آسیب و آزار بسیار از میران سیستان یافته بود ، میرزا او را از ملخان رخصت داده به سیستان آمد ، اما در ضعف پیری قادر و دخیل مهمات نبود و نقیب محمد حسین پسر نقیب حسین‌کمرکی‌که از قدما و سبق خدمت به ملك معظم داشت مستوفی به استقلال شد و میرحسین جان به خدمت بودی و پیوسته درمجالس و محافل ، حکایت غدر ملك ظریف و اوضاع آوردن رستم میرزا به سیستان و دو زبانی او بود و این حکایت نزد ملك مکرر نمی‌شد[1] . موضع چپ‌راست به مرتبه‌ای آبادان شد که قریب به هزار دکان در او [۱۳۷] به‌هم رسید و دوازده هزار خانه بشماره‌آمد . موازی ده‌هزار مرد یراق‌دار درآنجا بود و پنج شش هزار مرد کار از آنجا به جنگ بیرون می‌توانست رفت . بعد از ترتیب منازل و استحکام خندق و بارهٔ چپ راست و جمعیت مردم ، کار ملك معظم و دیگر ملوك به شکار بود و در آن ایام ملك معظم به کار بعضی اقوام رسیده ، ملك محمودی را گفتند که دختر عموی ، همشیرهٔ ملك علی را به برادر خود عقد کنید و همشیرهٔ مرا به ملك محمد ملك علی نکاح‌کنید . بعد از قضیهٔ ملك شهید سعید بنده و ملك محمد شاه علی را به چهار ماه صاحب فکر اهل و عیال نمودند و این نسبت باعث زیادتی محبتی‌که فیمابین بنده و ملك علی بودگردید .

در این ایام ملاحسین ، وزیر ملك ظریف که سر به قزاقی و زور و جور برآورده [بود] در حوض‌دار بی‌اعتدالیها می‌کرد . ملك محمد از قلعهٔ

---

۱ – شاید : می‌شد .

ترقون می‌آمد . چون به حوض‌دار رسید باو بازخورد و او را ازاین اعمال منع کرد و گفت بیاکه ترا نزد ملك معظم برده ، گناه ترا شفاعت کنم . ملاحسین جواب بی‌ادبانه گفت . ملك محمد باوجود آنکه شانزده ساله زیاده نبود ، شمشیری کشیده رو به او آورد . آن حرامزادهٔ بی‌ادب ، چون بیم جان بود ، قصد ملك محمد کرد و شمشیری انداخت . شمشیر اوکارگر نشد و شمشیر ملك محمد برپیشانی اوکارکرد و دوسه شمشیر دیگر بزد و او را بکشت . چون این خبر به سمع ملوك رسید ، خوشحال شده ، تحسین دادند و بعضی گفتند «در این سن مرتکب این امور شدن لایق نیست .» و برادرش به منع و نصیحت برخاست[1] میانهٔ او و ملك علی به آزردگی کشید . در خانهٔ مظفر حسین میرزا بود . چندان مهربانی کرد که مافوق آن متصور نبود و مدت پنج ماه آنجا بماند و میرزا احسان بسیار کرده ، بالاخره از آنجا ملول شده به هندوستان رفت و در سلك‌منصب‌داران پادشاه جمجاه منسلك شد وپادشاه دختر رستم ، کوکهٔ[2] خود باو داد و در خدمت پادشاه عزت بسیار داشت .پادشاه ملاحظهٔ حال او به مرتبه‌ای می‌کرد که چون رستم میرزا به در خانهٔ پادشاه آمده ، خنجری کشیده ، گریبان میرزا رابگرفت ، پادشاه به خان اعظم فرمود که این دودیوانه راازهم جداکنید وبه‌زبان راحت بیان فرمودکه ای ملك‌زاده در دیار ما صلح‌کل است نه‌جای جنگ .

بعد از چهار ماه از جلوس حکومت ملك معظم میر محمدبه‌خدمتش آمد و التماس طلب امیر حاجی محمد نمود و ملك محمودی جمعی از ملوك‌را شفیع این امر نمودند . [۱۳۷ش] ملك معظم گفت «ما را در رفتن اواختیاری نبود به طلب او چه اختیار .» جمعی معروض داشتند که چه گنجایش داردکه بواسطهٔ خون ملك شهید سعید شما را با امیر حاجی محمد سخن است . اگر به فرض محال ، ایشان خود مرتکب این امر شده باشند ، کفو و قرین ملـك نیستند که به خون آن عالی درجه ، نوکر او را قصاص کنند . خونی ملوك

---

۱ ــ در اصل : برخواست . ۲ – کوکه : برادر خوانده را گویند .

رستم میرزا [است] و این طلب از اوست ، تا آنکه راضی شدند که امیرمحمد و میران کتابات به طلب او نویسند و ملك محمودی نیز رقعه به قلم آورد. بعد از [اینکه] مدت شش ماه از حکومت ملك بگذشت ، میرحاجی محمد و میر قاسم به سیستان آمدند و میر محمدقاسم دراول به خدمت ملك آمد و بعد از مدت دوماه دیگر تحریکات شد و اصلاح به‌کار راه یافت . امیر حاجی محمد را به خدمت ملك آوردند و میر حاجی حسین همراه او آمد و در اظهار بی‌گناهی امیر حاجی حکایتها مذکور ساخت و قسم به کلام مجید یاد نمود . و امیر حاجی حسین را نسبت اخلاص و نسبت خدمت قدیم امیر محمد امیر محمود به سلسلهٔ ملوك بوده ، فی‌الجمله رفع غبار خاطر شد .

در این اثنا امیر محمد صالح که منازل خود و اقوام به اوق برده بود و جمیع املاك یار محمود به تیول نوکران ملك معظم مقرر شده بود ، از اوق به‌کرمان رفت و در آنجا وفات یافت . بی‌ملك‌الملوکی آب به خوشی نخورد ، اگر چه جفای بسیار از سلسلهٔ نصریه یافته بودند و ملك‌الملوك تنبیه ایشان نمی‌کرد باوجود آنکه این مقدمات قابل این همه نزاع نبود نام خود درجریدهٔ بی‌وفایان ثبت کرد و بدنامی به سلسلهٔ خودگذاشت و خود هم بهرهٔ نیافت . اما امیر حیدر به مجرد قومی ، حمایت سلسلهٔ ایشان کرده ، در مقام آبادی ایشان می‌بود . و امیر مؤمن ، برادرش را به سیستان آوردند و ملك‌محمودی و راقم این تاریخ درباب گذاشتن املاك ایشان سعی نمودیم و به‌ایشان گذاشتنند. بعد از هشت ماه از حکومت ملك، جنود ترکستان که فتح خراسان کرده بودند و تا نواحی قلعه‌کاه به تصرف آورده بودند ، ناجولی[1] که سپهسالار یوزهٔ جورجان[2] بوده و مدتها با عبدالله خان والی توران یاغی بوده ، خواجه های نقشبند و مشایخ بخارا در حین توجه [به] خراسان به مواثیق و عهود او را مطیع خان توران ساخته بودند و به خراسان آمده بود ، در حوالی قلعهٔ کاه توطن نموده بود و جهت مهمات سیستان او را آنجا گذاشته بود ، با پنج

۱ ــ در اصل : باجوبی . این شخص ناجولی بهادر است (تاریخ عالم‌آرا صفحات ٤٥٥ و ٤٥٧)
۲ ــ یکی دو صفحه بعد از این «نورده جورجان» آمده است .

هزار کس بتاخت آمده . چون مردم سیستان را وقوف به جنگ و روش تاخت ایشان نبود و [۱۳۸] غافل بودند ، در یك روز از پشت زره و کنار هامون [بر] صد هزار گاو تاخت و پانصد نفر از مردم گله‌بان کشتند و تا پشته‌زاوه آن‌لشکر آمده . نقیب حسین برسر مردم نقیب پری [کذا] در قلعهٔ پشته‌زاوه بود ، به یکبار اوزبکیه هجوم نموده ، آن قلعه را بگرفتند و پانصد نفر از آن مردم قتل کردند ، تا خبر به سرابان آمدن و ملك لشکر آوردن ، شاه ولد و قوچ‌علی سلطان پشته‌زاوی به جانب پشت زره رفت . ودراین‌اثناملك‌الملوك، ملك محمودی را در چپ راست گذاشت و جهت تنسیق مهمات سرابان متوجه شد . بنده و ملك علی نیز رفیق بودیم . بعد از چند روز باز ناجولی[1] اوزبك ، با جمعی از چهرهای خان توران و ملازمان حاجی پادشای [کذا] ، به سیستان آمد و در حوالی تاغرون جنگ شد . هیچ‌فرقه را هیچ‌کار ازپیش نرفت ، از آب هیرمند گذشته ، در میان شیله جماعتی از رعایای امیر محمد لله مسکن داشتند . چون امیر محمد و امیر سید علی در چپ راست توطن داشتند ، و کسی سرکردهٔ آن مردم بی‌سر نبود ، اوزبك برایشان ظفر یافت ، هزار و هفتصد کس از مردم میان شیله کشته شدند و هزار زن و طفل اسیر شدند و به حنکس آمده ، میر حاجی حسین جنگ کرد و زخم خورد و میر شیخ کشته شد و تمامی مردم و میران پشته زاوه تاراج یافتند ، اما ناموس ایشان به جهت آنکه جنگل و جزیره نزدیك بود ، بیرون رفت . و امیر کمال‌الدین را هیچ چیز از دنیائی نماند . از آن جمله سیصد جلدکتاب نفیس او راکه اکثردواوین[2] قدما بود ، بردند . اما میر حاجی محمد بار دیگر با لشکر خود سر راه ایشان بگرفت . چون لشکر ترکستان دیدند که سر راه را گرفته‌اند ، ایستادند و ترتیب صف‌آرائی کردند و جنگ عظیم درپیوست . آن روز سیستانیان جنگی کردند که رزم رستم و قصهٔ افراسیاب منسوخ شد . از چاشت تا نماز پیشین از طرفین جنگ قایم بود . اوزبکیه دو هزار سوار نامی

۱ ــ در اصل : ناجوئی .   ۲ ــ در اصل : دوائین .

بود و مانند ناجولی و درمن پهلوان که چهرهٔ آقاسی‌خان توران بود ، سرداران داشتند . بالاخره در من‌پهلوان باناجولی[2] گفت «تو علم و قلب سپاه را قایم به‌کار دارکه من دو سه مرتبه حمله می‌آورم و این جمع پیاده را برهم می‌زنم.» با امیر حاجی محمد هزار و پانصد نفر مرد آزموده بودند که در جزایر پشت زره همواره لاف مردی و مردانگی می‌زدند و اول ظهور شجاعت و جلادت امیر محمود پسر او بود و میر نظام پسر میانه‌اش در آن رزم کمانداریهاکـرد که تا سالها به صفحهٔ روزگار باز می‌توان گفت و میر فولاد و دیگر اقـوام [۱۳۸ش] امیرکبیر درکوشش تقصیر نکردند و امیر هاشم میش مست در آن رزم حاضر بود و میر عبدالله پسرش تازه به عرصهٔ مردی آمده بود ، ایشان‌نیز در ترددکمال مردی و سعی بجای آوردند و درمن پهلوان دومرتبه تاختی آورد ، هربار با او هزار سوار حملهٔ او را موافقت میکردند . اما صف‌سیستان چون کوه پارهٔ بود . مرتبهٔ سیم یکی از مردم خیرالدین بازگیر که بغایت سخت کمان بود ، تیری برسینهٔ او زد که از روی قتلدو[3] وکرفکه گذشته ، پیکان از پشت او بیرون آمد و در میان صف برزمین افتاد . ناجولی[4] را پای ثبات سست شد و لشکر اوزبك روی به هزیمت آوردند . دویست اوزبك به قتل رسید و هزار و هفتصد اسب از ایشان گرفتند و جمیع اسیر و اموال‌که غارت کرده بودند به‌تصرف امیر حاجی محمدآمد . بعد از این قضیه ، عرضه و چند سر اوزبك و چند اسب به خدمت نواب ملك معظم فرستاد و این خبر در سرابان رسید و موجب سرور وخوشدلی شد .

بعد از چند روز سیر و شکار ، ملك معظم به جانب چپ راست آمدند و امیر حاجی محمد به خدمت ملك آمده ، معروض داشت‌که‌کدخدایان اوق قوم مننـد و اوزبکیه آزار ایشان می‌کنند . اگر لشکری به‌آنجا فرستید و ایشان را تنبیه کنید ، دیگر ارادهٔ آمدن و تاخت سیستان نمی‌کنند . ملـك معظم جمیع لشکر سیستان را و زره را جمع نموده به قلعهٔ تاغرون رفت و

۱ – در اصل : ماجولی . ۲ – در اصل : ناجوئی . ۳ ــ این کلمه «قتلاو» هم خوانده می‌شود . ٤ ــ در اصل : ناجوئی .

لشکر آنجا به میر حاجی محمد داده ، همگی را به ملك علی سپرد و شاه ولد را رفیق ملك علی ساخت . امیر حاجی محمد آن لشکر که ده هزارکس بودند به اوق برده ، لشکر اوزبك از سیاهی آن لشکر هزیمت نمودند . سواران زره قریب به پانصد نفر که اسب خود رسانیده بودند ، پنج فرسخ در عقب لشکر اوزبك تاخته ، غنیمت بسیار از ایشان بگرفتند و چند روز در اوق بودند و محلی که پایمال اوزبك شده بود درهم‌آورده مراجعت به سیستان کردند . و نتیجهٔ این عزم آن بودکه اعتبار تمام اوزبکیه گرفتند ولیکن چشم زخم این فتح آن بودکه نقیب محمود خیرالدین که سر درپی اوزبك گذاشته بود و می‌خواست آن سوار را دستگیر کند اوزبك به اوح کسمه [کذا] تیری برگریبان و برشاه رگ آمد مرغ روح پرواز کرد و در دیگر مهمات اوزبکیه افتادند [کذا] .

ناجولی[1] بعد از این شکست ، ایلچی ترسن بهادرنام به‌خدمت ملك معظم فرستاد ، چون هرگز مردم توران به حدود سیستان نیامده بودند ، وضعی به نظر مردم درآمدکه هرگز مشاهده نکرده بودند و باعث زیادتی تنفر مردم شد . التماس کرده بود که پادشاه [۱۳۹] ما پادشاه عظیم‌الشأن است ، اگر راه آمد شد علی‌الرسم مسلوك باشد ، از دیدن عواقب اموراست. مرا بعد از نورده جورجان[2] سالها باعساکر این پادشاه منازعه شد ، چون‌دیدم از پیش نمی‌رود ، اطاعت نمودم . شما را نیز به‌رسم نصیحت حرفی‌می گویم. چند روز ایلچی اوزبك درچپ راست بود . بعد از آن[3] او را مرخص نموده، انسانیت به او نمودند و جهت ناجولی[4] سرسوقات نمودند و مقصود دولت‌که از قدیمیان بود ، جهت تحقیق اوضاع آنجا فرستادند . بعد از چند روز مراجعت نموده ، حقایق اوضاع آنجا را بی‌زیاده وکم معروض داشت . تاشش ماه فی‌الجمله صلحی در میان بود . باوجود مصالحه در تمامی سیستان هیچکس

---

۱ ــ در اصل : ماجونی . ۲ ــ دو سه صفحه‌ قبل «یوزه جورجان» آمده است . ۳ ــ در اصل: بعد ازو . ٤ ــ در اصل : ماجونی .

غافل نبود . میر حاجی محمد سه چهار هزار مرد داشت و امیر محمد قاسم‌نیز در سر راه جمعی داشت و جمیع اهل پشت زره و تمامی برزره وآبخوران و شهر و ملازمان مواجب خور ملوك ، در چپ راست بودند . و اهل زره و رامرود دو محکمه داشتند و درقلعهٔ فتح مجمعی بود ودرحسین‌آبادنیز مجمعی بود و محکمه داشتند .

درکل سیستان فرزبند و فیل‌بند طرح شده بودکه حریفان معمر ماوراءالنهر را در آن بساط ، مجال اسب راندن نبود و در آن عرصه شهمات بودند . بیعلاج مدتی جنگ و صلح قایم بود ، در هیچ صورت هیچ طرف غالب و مغلوب نبودند ، تا در آخر سال سنهٔ تسع و تسعین و تسعمایه ، مجدداً اسباب گلهٔ میر حاجی محمد مهیا شد و سبب آن بود که در سیستان قحطی به هم رسیده بود که مردم بیادنان جان می دادند و در هیچ جا غله یافت نمی‌شد الا در قلعهٔ ترقون که ملك سعید شهید جهت احتیاط دوازده سال هرسال شش‌هفت هزار خروار غله آنجا برده بود . در حین حکومت خلف ارجمندش به‌کار آمد . تا دوسال تخم سیستان از آنجا به هم رسید و مواجب نوکر از آنجا دادند و ملوك نیز فراخور حال هریك غلـه صرف می‌نمودند . ملك را با بعضی ملاحظهٔ مضایقه نبود و ببعضی دانسته براه غله میداد [کذا] . میر حاجی محمد بعضی اسباب و اجناس به خدمت ملك فرستاد که به قیمت آن اجناس غله دهند . ملك معظم متاع او را به او داده ، صد خروار غله به انعام او مقرر نمود . چون مقدار مزبور در میزان همت میر وزنی نداشت ، یا حوصلهٔ طمع او راگنجایش بیش از این بود ، برهرتقدیر اسباب‌گله مهیا و تخم نفاق مجدداً در ریاض خاطر کاشت ، به ارادهٔ رفتن هرات مصمم شد . ملك ، بنده رابه‌اصلاح این امر نزد او فرستاد و طلب او نمود و چنین مقرر شدکه میر مذکور در روز معین به‌اتفاق بنده به مـزار متبرك پیر زیارتگاه حاضر شود و ملك نیز آنجا [۱۳۹ش] به رسم شکارآمده، ملاقات واقع شود و در آن مقام تجدید عهد و میثاق نمایند . قضا را درآن

روز که بنده به‌اتفاق میر ارادهٔ آن مقام کرد ، میر مذکور را قلنج عادتی گرفت ، آن روز رفتن موقوف شد و روز دیگر که متوجه آن حدود شدیم ، ملك‌الملوك برسر وعده آمده بود و به چپ راست معاودت نموده بود . چون میر به‌آن مقام رسید ، خبر رفتن ملك معظم را استماع نمود ، آزرده شد و رفتن چپ راست نزد او مشکل بود . همان جا به حضور بنده قسم یاد نمود که با سلسلهٔ ملوك در مقام دشمنی نیستم و نخواهم بود . اما جهت دفع ضرر اوزبکیه به هرات می‌روم و چنان می‌نمایم که در آن حدود ضرر ایشان به‌من نرسد ، اما به شما هیچ‌گونه‌کلفتی ندارم . وازآنجا به منزل خود رفته ، بنده به چپ راست رفتم و میر حاجی محمد در آن چند روز عازم هرات شد . خلل بسیار در مهمات سیستان به‌هم رسید . چند روز ملك و اقوام ویکجهتان متردد خاطر بودند تاآخر ملك ابوالفتح را تعیین نمودند که به هرات‌فرستند. ملك محمودی گفت «این‌کار به عهدهٔ من یا برادر من است ، مقدور ملك ابوالفتح نیست که در هرات با مثل میر حاجی محمد مردی مؤدی شود [و] به واسطهٔ جوانی و عدم تجربه ، به رفتن برادر خود راضی نیستم و خود می‌روم .» ملك معظم ، امیر محمد لله و امیر حیدر و میر قاسم میر بامری[1] و امیر محمد قاسم نیز با ملك محمودی تعیین کرد که موافقت نمایند . وامیر حاجی محمد ، امیرکمال‌الدین حسین را با خود برده بود . به این تقریب ، جمیع مردم خوب سیستان به میان اوزبك افتادند و ملك معظم اسباب سفر ملك محمودی و امرای سیستان را مهیاکرده ، ایشان را به هرات فرستاد . چون در اسفزار ملك محمودی و یاران به امیر حاجی محمد رسیدند ، یك دو روز اندك گفتگو میان ایشان واقع شد و میر مذکور گله‌ای چند به زبان آورد . ملك محمودی مبلغی که به خرج سفر میرکفاف بود انسانیت نمود . میر حاجی محمد ازآن انسانیت خجل گردیده ، امیرکمال‌الدین حسین طبقی که برادر امیر محمد لله و خواهرزادهٔ میر حاجی محمد است تشنیع بسیار

۱ ــ در اصل : برنامری .

در باب ملوك و عدم اخلاص و اموری‌که روی داده بود نموده ، مجدداً به عهد و میثاق میان ایشان اتفاقی به‌هم رسید و تدبیر کردند مهمات سیستان‌را با میر قلبابا[۱] کوکلتاش‌که مؤتمن‌الدوله عبدالله خان است بنوعی بسازند که هرساله مبلغی به روش تحفه می‌فرستاده باشد و از آن جانب میر علیشاه از معالس ماوراءالنهر ملك را یاد می‌کرده باشند . چون به حوالی زیارتگاه[۱۴۰] هرات رسیدند ، جمیع امرای سیستان را با رفاقت امرای خود استقبال نمود وکلانتران هرات سیما میرزا مظفر میکال ، خواجه میرزای ، و خواجه غیاث‌الدین ، و خواجه مغل سیاوشانی و خواجه عبداللطیف زیارتگاهی به استقبال آمده ، ملك محمودی و امرای سیستان را به شهر بردند و امیرقلبابا[۲] بی‌نهایت اعزاز و احترام ایشان نمود . بعد از یك هفته جمعی از مفسدان او را به این واداشتندکه اهالی سیستان را مقید و محبوس باید نمود . سه روز ایشان را به قلعهٔ اختیارالدین فرستاد . بعد از دو روز معتمدی از جانب عبدالله خان رسید که پسر عم ملك سیستان را با امرای سیستان امیدوار و مستمال ساز تا ملك معظم اعتماد نماید و به درگاه ما روآورد . میر قلبابا[۳] به قلعه رفته عذر خواهی نمودکه من دانسته شما را محبوس‌کردم‌که خبر به اعلی خاقانی رود و در باب شما غلو نکنند و شما را به بخارا نطلبد . اکنون می‌دانم‌که چون خبر قید شما به بخارا رسد ، نواب خاقان اعظم به فحص‌مطلب شما حکم خواهد کرد و زبان ارکان دولت برسر من دراز نمی‌شود [که] مرا به محبت اهل خراسان متهم دارند . معاذیر دلپذیر امیرکبیر ، پسند خاطر ایشان شده ، از قلعه بیرون آمدند و همه روز طرح مجلس داشتند وجمیع‌سیرجاهای هرات را با اهالی سیستان می‌کردند و خواجه میرزائی و خواجه نور و حکیم عطاءالله و باقی اعزه هرات نهایت محبت بجای آوردند . میر پادشاه رضوی در آن اوان ساکن هرات بود ، الحال نیز مجاور هرات است با حافظ خوردکه محبوب‌القلوب طبایع است ، یاران را دیگر نمی‌گذاشتند . الحاصل وضیع

۱ – در اصل : قلب با . ۲ — در اصل : قلبا . ۳ — در اصل : ملی‌بابا .

و شریف هرات همه روز بی‌ملاحظهٔ تعرض‌بهادران ، هنگامه‌ساز و غریب‌نواز بودند . و میر حاجی محمد به ملك محمودی گفت‌که چنین معلوم می‌شودکه مرا بشخصه طلب خواهد نمود . طریق دوراندیشی آنست‌که درباب یکجهتی ملك معظم راسخ و صلب نباشم و تدبیرات در علاج استخلاص سیستان وقلاع از تصرف او نمایم تا این‌فرقه بما اعتقاد کنند و یك نوبت این کمند بلاکه دانسته بگردن کرده‌ایم ازگردن بیفکنیم . اگر احیاناً شما را نیز تنها طلب کنند ، بنوعی اداء این معانی باید نمود . این سخن مستحسن طبع جمیع اهالی سیستان افتاد و زبان به تحسین میر مذکور بگشودند . در همان چند روز میرقلبابا ، شبی امیر حاجی محمد را طلب نمود و تا صبح از هرگونه سخن گفت و شب دیگر ملك محمودی را طلب نمود و با او نیز در هرباب کلمه‌ای [۱۴۰ش] مذکور ساخت . و شبی دیگر امیر محمد و امیر قاسم و امیر حیدر و امیر کمال‌الدین حسین را طلب داشته ، همان حکایت تکرار نمود . جمله بریك نهج حرف زدند و یك مرتبه ملك محمودی و جمیع میران را باهم طلب داشته ، صریح ساخت‌که یقین من است‌که در ملوك سیستان ، همین ملك جلال‌الدین که حاکم است به طبع ریاست با ما سرکشی می‌کند و با ما نمی‌تواند ساخت . ملك محمودی دولتخواه است و امرای سیستان خود در یکجهتی تقصیر ندارند ، صلاح معاملهٔ ملك چیست ؟ همه مصلحت این دیدندکه مهمات سیستان را قراری دهید و مصالحه‌کنید تا ملك به خاطر جمع به سیر و شکار مشغول شود . در شکار او را با مردم شما بدست می‌آریم ، تا ملك ایمن گردد و نزاع برطرف شود . آن ساده این حرف محال را باور نمود و جملهٔ امرای سیستان را از دست نهاد و همان ساعت مقررکردکه میرزا قزاق که از نبایر امیر برندق است‌که در عهد میر تیموز مقرب‌الحضرة بود ، به‌اتفاق ملك محمودی و امرا به سیستان آید[1] و جمیع اهالی سیستان را خلع فاخر و اسبان انعام نمود و مرخص ساخت . چون ایشان ازکتل بیدك‌گذشتند از

۱ ــ در اصل : آمد .

کرده پشیمان شده ، سیصد سوار ایشان را از عقب فرستاد و ایشان چون از کتل بیرون رفتند یلغار نموده تاقلعه‌گاه هیچ‌جا عنان نکشیده بودند . لشکر اوزبك تا او[ل]کتل آمده ، مراجعت نمودند و بعد از او میرزا قزاق را فرستاد . یاران سیستان در عوض دوروز ودوشب از هرات به قلعهٔ تاغرون آمدند . مژدهٔ رسیدن ملك محمودی و اهالی سیستان مانند اعادهٔ ارواح به اجسام ، فرح‌بخش خاطر این مستهام شد و همهٔ اقوام خوشحال شدند و ملك معظم تا قریهٔ پشته ملا رفتند ، ملك محمودی را دریافتند و امرای سیستان‌که با ملك محمودی مرافقت‌کرده ، بعضی این خدمت را شایستهٔ اضعاف خدمات سابق ساخته بودند . و بعضی به تلافی تقصیرات ماسلف نیکو بندگی نموده بودند ، به دولت دست بوس ملك معظم مشرف شدند و فصل بهار در بساتین آن موضع که معمار فهم‌زکی امیرکبیر نظاما حاجی محمدا ترتیب داده بود به سیر و صحبت مشغول شدند .

و در آن اوان از اهل نغم هرات ، حافظ محمد مقیم جبرئیلی و کمال‌الدین عودی و محمدحسین طنبوره به همراهی حضرات به سیستان‌آمده بودند . بلبلان گلزار را از نغمه‌سرائی معاف داشته به هزار ترانه به نغمه مشغول شدند و الحق حافظ [۱۴۱] محمد مقیم در خوانندگی وگویندگی مسیح صفتی بودکه به آواز ، مردهٔ فرسوده را زنده کردی و دل افسرده را چنان گرم سودای مجاز ساختی‌که‌گرمروان مقام حقیقت که از مرتبهٔ مجاز به‌آشیان حقیقت جای یافته بودند ، باز به مقام لازم‌الاعزاز مجاز رونهادی و مستغرق دریای وجد وحال شدی . در این دوسه قرن مانند او زمزمه‌سازی قدم در دایرهٔ نغمه سرائی ننهاده بود .

در آن ایام چندکس از ملوك‌که مانده بودند ، باهم صحبت بی‌نفاقی می‌داشتند و در آن اوان شمع بزم فتوت و سرو چمن مکرمت ، نوشکفتهٔ گل چمن حسن و جمال اعنی علاءالمکرمة والعزوالافضال ملك علیا را باوجود مرتبهٔ‌کمال در صورت و سیرت و افعال حمیده و اوضاع پسندیده و اخـلاق

جمیله نشو و نمائی شده بودکه به خاطر همگنان خطور مینمودکه این مرتبه کمال را آفت زوال درپی است و آن نزهت و طراوت بهار را خزانی متعاقب.

نقشبند قدرتش مرفوع بایست آفرید
بیش از این خوبی بطرف حسن گنجایش نداشت

دمبدم وداع وصدای الفراق سروش غیبی به‌گوش هوش‌می‌رسانید.

چون چند روز سیر فصل گل در پشت زره و برزره به سیر باغچه‌ها بگذشت و ملك معظم بنوطرح باغ و بوستان و عمارتی در موضع چینك مرغان کشیده بودند و بنده نیز باغچهٔ ابوی را در جارونك که در ایام فترت و انقلاب نهال او خشك شده بود تجدید[1] نهال نشانیدن و تعمیر منازل نموده بود ، به آن وسیله اکثر اوقات در جارونك و جلال‌آباد من اعمال چینك مرغان اوقات صرف می‌شد . ملك معظم و جمیع اقوام صحبت عاریت چند روزهٔ ملك علی‌را مغتنم می‌شمردند .

و در آن اوان حاصل مراعی و سرگلهٔ سیستان را به وجوه‌پیشکش میر قلبابا[2] مقرر نموده بودند و حاصل مذکور را ملازمان ملك علی عمل می‌نمودند . بنابرتأکیداین معامله ، ملك‌علی خود تا زره و رامرود و سرابان رفت و انجام مهام داد و به چپ راست معاودت نمود و چون[3] نواب ملك معظم بنابرمیلی‌که به سرابان داشت به آنجا توجه نمود و ملك محمودی وملك علی چند روز به ضبط محصولات سرکار ملك خود مشغول بودند و بنده در آن ایام مقابلهٔ دیوان انوری میکرد و با جمعی از دوستان مشغولی‌داشت. ملك علی در شیخلنگ بود ، در آن اثنا [۱٤۱ش] رقعهٔ برادرم رسید که دراین صحرا به طریق سیر می‌توان آمد ، به خدمتش شتافتم و احوال ملك علی استفسار نمودم. گفتند «اندك تکسری به‌هم رسانیده و به چپ راست‌رفته.» ازآمدن خود و رفتن او دلگیر شدم وآنقدر دوری اثرکرد نمی‌دانستم‌که صیاد اجل درکمینگاه است .

۱ ــ در اصل : تجویز . ۲ – میرقلی‌بابا . ۳ ــ کلمهٔ «چون» زائد به‌نظر می‌رسد .

نقیب محمد حسین با من آغاز شماتت کرد که ملك علی را برارتکاب عمل مراعی منع کن که نسبت به ملوك ندارد ، خصوصاً از چنین جوانی که هرگز جز نیکی از اوامری سر نزده . ملازمان او به طمع خود با صحرانشینان بدسلوك می‌کنند . مبادا آه مظلومان کارگر آید . مرا به تجربه معلوم شده که هرکس از اولاد شاه محمود حاجی ، بدمعاش و بی‌باك شده ، به پیری نرسیده، خصوصاً ازکسانی‌که به نیکی سمر شده باشند . نوکران بدنفس شریر و مردم طامع ایشان را در دنیا وآخرت شرمنده می‌سازند . چون شما را با او نسبت بیشتر از ملوك است به شما گستاخی می‌کنم . دوروز باتفاق برادر و امیر محمد لله و امیر مقصود و نقیب محمد حسین مستوفی ضبط شیخلنگ ورمگاه نمودیم که شخصی رسیده ، خبر بیماری ملك علی را رسانید . ملك محمودی و بنده متوجه چپ راست شدیم و فی‌الفور به عیادت آنچنان مهمان رفتیم . گل رخسارش از تاب تب افروخته بود و گلاب عرق برجبهۀ او نشسته ، دم آتشین و نالۀ حزین او آتش در نهاد دوستان افروخت . مدت بیست روز بود که بواسطۀ اندك نزاکتی یکدیگر را ندیده بودیم . چون فقیر را دید این بیت خواند :

بساز با من بیچاره چون تراجستم
به سوز ودرد نسازی طریق یاری‌نیست

از این شعر خواندن خرمن صبرمن‌به‌آتش اضطراب بسوخت ومتکلم به این بیت شدم :

بی دوست این منم که چنین می‌برم بسر
ای خاك بر سر من و خاکستر از زبر
اینست و بیش از این و بتر زین سزای من
از کوی دوست تانکنم بعد از این سفر

و روی‌برروی چون قمرش نهاده ، به طوع و رغبت بلاش را برخود روا می‌داشتم . چون بعد از رسوم عیادت با ملك محمودی بیرون آمدیم .

ملك محمودی گفت «هزار فریادکه این بیماری صعب است.» ابتدای ایام بیست روز رمضان سال هزار [و بیست و هشت] بود و روز دهم ، روح پاکش از بودن عالم خاك ملول شده با قدسیان معارج افلاك همنشینی اختیارکرد. ملوك و امرا و جمیع ساکنان سیستان پیراهن صبر قبا کردند . ملك معظم با اهل حرم خویش از سرابان آمده ، آن چشم و چراغ سلسلهٔ خود چنان دیده ، جهان روشن[1] در چشم او تیره گردید . دقیقه‌ای از رسوم اضطراب [۱٤۲] و جزع نامرعی نگذاشت و این ابیات می‌خواندکه :

چنین که از برم آن سرو سیمبر برخاست
هزار نالهٔ جانسوزم از جگر برخاست
نه آتش است که ساکن شود به آب سرشك
که هرنفس که زدم ، شعله بیشتربرخاست
همه خلاف مرادست ، اقتضای قضا
زمانه از سر پیمان ما مگر برخاست[2]

مدت عمر عزیز آن عزیز بیست و چهار سال بود و عصمت قباب بی‌بی سکینه سلطان ، دختر عم او به حبالهٔ نکاح او بود . از او فرزندی نماند و مولوی تاریخ فوت او را قطعه‌ای گفته که :

شهزاده ملك علی به تقدیر اله
[بیرون شد از این جهان خاکی ناگاه]
چون سال وفاتش از خرد جستم گفت
تاریخ وفاتش از «غم بیحد» خواه[3]

بعد از فوت ملك علی خوشی از حال مادوستان رفت و غم، مصاحب ونديم فقیر گردید ،

۱ ــ در اصل : تیره . ۲ ــ در اصل : تمام ردیفها «برخواست» بود . ۳ ــ سال ۱۰۲۸ هجری

ایام خوش آن بود که بادوست به‌سررفت
باقی همه بیحاصلـی و بلهوسی[۱] بود[۲]

هرچند که در مهام ملکی و مالی آن زبدهٔ ملوك دخل نمی‌کرد ، اما وجود او رکن رکین دولت ملوك بود . خصوصاً درآن زمان که از ملوك سحب حار به یکبار هفت هشت نفر شهید شده بودند ، پیوسته ملك معظم در قلعهٔ فتح به آرایش بزم عیش و فراغت مشغول بود و ملك محمودی و ملك علی و بنده در چپ راست برسر مردم سیستان بودیم .

چون قضیهٔ ملك علی واقع شد ، ملك معظم منزل خود به چپ‌راست آورد و در نگاهداشت اردوی چپ‌راست معین و یاور واستظهار اقوام گردید. مجدداً صلح اوزبکیه به جنگ مبدل شد و معاملات سیستان را به‌تنگری بردی اغلان نواب اعلی خاقانی رجوع نمودند . باز لشکر ایشان چون مور و ملخ به اطراف سیستان به‌تردد آمدند و در سال سنهٔ اثنی و الف ، تنگری بردی اغلان و[۳] تمامی اغلان‌ها که درآن حدود بودند ، به‌بهانهٔ تاخت مکران ، به سیستان آمدند و به زره و رامرود رفته ، بعضی از مردم آنجا را با خود به تاخت بردند . محل مراجعت ، بنابرانقلاب مزاج اغلان ، هرماه اسباب جنگ و صلح مهیا بود و معامله بدین منوال بودکه در سال ده مرتبه جنگ بود و سه مرتبه‌صلح و قرا اغلان ، برادر تنگری بردی اغلان جوانی بود درکمال خوبی ذات و صلاح و مطلقاً میل به فساد نداشت . اما تنگری بردی اغلان بغایت منقلب‌المزاج بود و برقول و فعل او اعتماد نبود . در صلح مترصد جنگ بود ودرجنگ دست درآغوش مصالحه داشت. به‌هرچند [۱٤۲ش]روز، کسی از مردم مصلح به سیستان می‌فرستاد . قاضی بالتوکه درکمال آدمیت و فهم و ادراك معانی بود و در میان آن گروه چون او مردی نبود باعث رفت و آمد می‌بود و از این جانب میرقاسم قاضی را می‌فرستادند ، معاملات

۱ – در اصل : بوالهوسی .   ۲ ــ شعر از حافظ است و در دیوانش به این شکل آمده‌است:
اوقات خوش آن بود که بادوست به سررفت   باقی همه بیحاصلی و بی‌خبری بود (دیوان حافظ ص ۱٤۷) .   ۳ ــ در اصل : وبه تمامی .

به مدارا می‌گذشت . هرچند ترکان[1] ماوراءالنهر به عداوت اهالی خراسان شعار شرزه شیر داشتند ، اما به مرتبه‌ای سهل‌البیع بودندکه صفرای ایشان به انسانیت لیموئی می‌شکست . هرکس از اعیان ماوراءالنهر از خواجه های عالی نسب‌که به سیستان می‌آمدند ، به اندك‌كرمی خواه نزد میر قلبابا وخواه نزدیك اغلان می‌رفتند ، مدار بردولتخواهی سلسلهٔ ملوك ، باوجود تعصب طرفین ، حقوق نمك خوردن به چند روز منظور نظر ایشان بود و ضمناً در اصلاح می‌کوشیدند و روزی می‌گذشت . باز بهرایام اغلان از روی تلون مزاج تغییری در او می‌کرد[2] ، تا آنکه هزار و هفصد کس فرستاد و تمامی سرابان را تاخت‌کرد . چون خبر به چپ راست رسید ، ملك معظم ، ملك محمودی را با بعضی از اقوام به چپ راست‌گذاشت و بنده و ملك علی وملك محمد در خدمت ایشان متوجه شد[یم] . دویست سوار و دویست تفنگچی به خدمت ملك از هیرمندگذشت . خبرآوردند جاسوسان ، که در صحرای تیرك نزول نموده‌اند و آتش‌ها افروخته و گوسفند بسیار کشته‌اند و به کباب کردن مشغول‌اند . ملك تفنگچی‌را پیش کرد و فرمودکه چون تفنگچی تفنگ‌می‌زند، ما سواران اسب می‌جهانیم . چون تفنگچی پیش رفت و یکبار تفنگ گشاد داد ، ملك معظم خود اسب جهانید و از دو جانب بنده و ملك علی دست‌برعنان ایشان داشتیم . مردم بی‌شعور جنگ‌طلب سیستان در محلی‌که لشکر اوزبك و سواران اینجانب با یکدیگر مخلوط بودند دوسه مرتبه تفنگچیان تفنگ خالی کردند . حق سبحانه و تعالی‌که حافظ و ناصر و معین و یاور است مردم این لشکر را از آسیب آن تفنگ‌ها حراست نموده ، اسب و آدم بسیار از مخالفان ضایع شد . اما سپاه ایشان سوار شده رفتند و مال را گذاشتند . در آن شب آن جماعت اسیر و مال را گذاشتیم و لشکر خود به کناری بیرون بردیم و جانبی نزول نمودیم که مبادا به قصد آن مال دوباره آن لشکر عظیم برسر این فوج قلیل حمله کنند . و آن شب ، امیر هاشم میش مست و شاه

---

۱ ــ در اصل : «کار» به جای «ترکان» . ۲ ــ در اصل : میکردند .

محمود لطیف را با سی سوار با خود رفیق ساختم و از عقب بهادران جهت پاس و حفظ لشکر خود رفتیم ، تا سرآفتاب [۱۴۳] طلایه نمودیم . چون صبح راز مخفی روزگار را فاش‌نمود ، ملك معظم مال و اسیران مردم سرابان را مصحوب جمعی نزد مردم سرابان فرستاد و باز به مستقر جلال معاودت نمود. درآن شب سه‌کس از لشکر سیستان زخمی شدندکه باز تفنگ مردم ، ایشان را زخمدار کرد و دویست اسب و صد اوزبك کشته شد . دیگر تا شش ماه‌اثری از آن جماعت ظاهر نشد .

در آن ایام ملا قرای کتابدار عبدالمؤمن‌خان[1] که از او روگردان شده بود نزد ملك آمد و مدت سه روز در سیستان بود ، صد فرد از مرقع نامی‌که خطوط استادان در آن بود پیشکش ملك نمود و خود نیز شاگرد محمود اسحق سیاوشانی بودکه از اجلهٔ شاگردان میرعلی است . و در زمان مولانا میر علی ، ملا محمود خطوط خود بنام او می‌نموده ، چنانچه ملا به شکایت این قطعه راگفته :

خواجه محمود اگرچه یك‌چندی — بود شاگرد این فقیر حقیر
در حق او نرفت تقصیری — گرچه او هم نمی‌کند تقصیر
هرچه خودمی‌نویسد از بد ونیك — جمله را می‌کند به نام فقیر

ملاقرای ، رعایت کلی از ملك معظم یافته ، شاکر و راضی رفت .
اگرچه در آن زمان همه روزه جنگ و جدل بود و امنیت نبود ولیکن چپ راست محکمه‌ای بود در کمال متانت و استحکام . بعضی اوقات جهت‌اختلاط اقوام و استرضای خاطر اهل سیستان ملك در چپ راست بود و چون به قلعه ها می‌رفت ، بنده و برادر و اقوام آنجا به‌سر می‌کردیم . و از امرا پیوسته امیر محمد و امیر سید علی رفیق فقیران بودند .

چون چپ راست پشتهٔ بسیار داشت بنابرآنکه آب رودخانه کمتر از دیگر سالها شد ، طرف شمالی چپ راست کم آب شد و گذرها به‌هم رسید ،

۱ ـ عبدالمؤمن خان پسر عبدالله‌خان ثانی و از حکمرانان بنوشیبان ماوراء النهر است .

خندق عمیق و تازه ساختند . چون آب بسیار کم شد ، از طرف شرقی چنان شد که اسب درتواند آمد ، بیملاج از طرف جنوبی چپ راست که سه طرف دریای عمیق بود ، میان دشت که سنگ قاقم بود و ارتفاع بسیار داشت‌خندقی طرح شد ، چنانچه صد ذرع عمق آن خندق شد و هنوز به زمین دو طرف‌که برلب آب بود مساوی نشد و چهار باره براوکشیدند و در میان حقیقی ، دروازه و پلی نصب کردند . و ملك‌الملوك و اقوام در آنجا طرح منازل‌کردند. هرکس در طرف شمالی منزلی داشت آنجانیز منزلی ساخت و چون بقعه اتمام یافت ، ملك واقوام آنجا رفتند . بعضی برِبالای [۱۴۳ش] آن پشته منزل کردند و بعضی در طرف غربی و جنوبی متصل به سبزه و آب دریا و شبها عکس آن مشاعل و چراغهای منازل از شرق و غرب و جنوب برآن دریا می‌افتاد . و به طرف جنوب دولتخانهٔ ملك فضائی بود ، شبها آنجا صحبت داشتی و از عکس ماه وعکس چراغ، بینندگان محظوظ بودند و تاصبح که انکشاف رازهای نهانی زمین و زمان است ، آن جمع گرم بود . چون ملك و ملك محمودی حسب‌الرضای امیر حاجی محمد ، مدت شش ماه خانهٔ خود به پشت زره برده ، آنجا اردو ساخته بودند ، برمیر مذکور لازم شدکه بی دغدغه خود را به ملك رساند و منزل خود به‌چپ‌راست آورد . بنابرآن ، در آن ایام میرحاجی محمد منزل خود را از تاغرون به چپ راست آورد وقریب به منزل ملك محمودی و بنده قرار گرفت و صبح و شام بایك نفربردرخانه می‌بود و ملك اختیار کار خود به اوگذاشته بود و الحق [چنان] صحبتی با یاران اهل ، گرم بودکه رشك مجلسیان مجلس انس بود و ملك‌الملوك‌هرگونه خوبی که در قوای طبیعت ایشان بود به یکبار به‌کار برده ، هرکس در آن زودی رخت به عالم بقا کشید ، از آن نشأة ممنون و محظوظ رفت و هرکس از گران جانی از آن مجمع باقی ماند ، جفای آن هم زما[نا]ن نشأة برده را که جمعی بودند به یك تن تنها می‌کشد و به جای هرتلطف که در آن نشأة نصیب از دیگران بوده ، هزار طعنهٔ جانگداز را هدف است . وآن جهان تملق

و عالم تواضع را تنگ چشمهای زمانه چنان نازك مزاج و تندخو و باریك‌بین و حساب فهم و پرخاشجوی و بهانه طلب و فراموش‌کار و صاحب حافظه و بی قهر و تمام محبت و دوست و دشمن‌گداز ساخته که چون من صاحب صبر ، طاقت‌پیشه ، از وطن بیرون‌آمدم و انشاءالله تعالی به محل خود به‌شرح وبیان خواهد رفت .

چون اکثر بلاد خراسان به تصرف اوزبکیه درآمد و اوق و فراه[نیز] به تصرف اوزبکیه درآمد ، سلطان محمد اغلان به فراه متمکن شد و تنگری بردی اغلان با قرا اغلان و بودعلی اغلان در اوق جاگرفتند و راه ایشان نزدیك شد . همه روزه رفت وآمد داشتند . تدبیر همه برآن قرارگرفت که در میان دریا ، کوه بلندی است موسوم به سه‌کوهه ، آنجا نشمین‌گاه جهت ملـك بسازند و چند نفر از اهل خدمت و سپاهی نزد ملك به سر می‌کرده باشند . ملك معظم آنجا رفتند . هرهفته از اعزه ساکن چپ راست به خدمت ملـك می‌رفتند و بازمی‌آمدند . مدت شش ماه بدین منوال می‌گذرانیدند .

در آن اثنا به خاطر ملك معظم رسید که به دریای گزی شکاری کنند . از همه‌جا [۱٤٤] صیادان سیستان را جمع نمودند و هزار توتن[۱] بسته شد و از همه جا کمانداران قادر انداز جمع کردند و اکابر سیستان به خدمت ملك آمدند . هفت روز اطراف و جوانب آن دیار جمع شکار شد .

در آن اثنا حافظ محب‌علی ، از میان اوزبکیه بیرون آمد ، به سیستان رسید و رسیدن آن مسیح انفاس ، زهرهٔ نشاط را در آن انجمن ساخت و صوفی‌التی نام ماوراءالنهری که از جملهٔ مقربان دین محمد سلطان [۲] بود ، جهت اختلاط ملك معظم به آن حدود آمده بود و اهالی سیستان جمله باخدام حافظ به نوعی اظهار محبت کردند که حافظ ، بودن سیستان را در آن سال به رفتن دارالسلطنهٔ هرات ترجیح داد و از روی ذوق توقف نمود . به چشم زخم آن انجمن ، فلك بیمدار ، برهم زن هنگامهٔ صحبت دوستان گردید و

۱ ــ در اصل : توطن .   ۲ ــ معنی جمله روشن نیست . گویا افتادگی دارد .

امیرکبیر بی‌نظیرکه به‌خلاف سابق لمحه‌ای از ملوك دوری اختیار نمی‌کرد ، او را به عالم بقا و مملکت فرستاد[۲] و بعد ازآن شکار ، امیرکبیر مذکور از خدمت ملك معظم مرخص شدکه تا پشتهٔ ملا رفته ، سیرباغات خویش نماید . دو روز در آنجا با امیرکمال‌الدین حسین طبقی و حاجی مولوی و مولانا حسین خلیفه و میر فضلی و یاران قدیم خویش اظهار سرور می‌کرد و درآن اوان پیوسته این بیت برزبان او بودکه :

جامی انفاس عمر مغتنم است   انقطاع حیات دمبدم است

میر مذکور را دردگلوئی به‌هم‌می‌رسد ، آن روز درد زیاد می‌شود وکس به چپ راست فرستاده ، حرم محترم خود طلب نمود و به تاغرو[ن] فرستاده ، فرزند گرامی رشید خود ، میر محمود را طلبید . چون میرمحمود به او رسید ، دستار خود از سر برداشته ، برسر او نهاد و داعی حق‌رالبیك اجابت گفت . و مجدداً از این قضیه ملوك و امراآزرده خاطر و برهم زده ضمیر شدند . و در فتور اوزبکیه ، امیر مذکور اتفاقی با ملوك نموده بود و استظهار کلی به عقل و رأی و تدبیر صائب و سرداری او بود و این معنی‌سبب نقص احوال شد . نعش میرزا [را] به تاغرو[ن] بردند و ملك معظم و جمیع اهل سیستان در تاغرو[ن] جمع شدند و شرایط تعزیه به‌جای آوردند . تنگری بردی اغلان ، قرا اغلان رابه پرسش این واقعه فرستاد . بعد از چند روز شرایط عزا ، ملك معظم ، امیر محمود رابه وکالت به‌جای پدر نصب کرد وخلعت‌های لایق داده ، از عزا بیرون‌آورد و امیر محمود بعد از پدر ، مردم خود مستمال ساخته ، باآن جمع بسیار خوب سرکرد و بزرگی او در خاطر همگنان قرار یافت . ملوك نیز او را نهایت ، اعزاز و احترام می‌کردند والحق جوانی بود [۱٤٤ش] که به حسب جود و سخا و شجاعت مانند او در آن‌طبقه نبوده و ملك‌الملوك با اقوام خود بعد از برهم زدن اردوی شیخ زره ، یك سال تمام در چپ راست نزول داشت ، اما همواره به شکار به مواضع برزره می‌رفت .

و در آن ایام ملك محمد ، برادر کوچك ملك علی که به هندوستان رفته بود از هند به سیستان آمد . چون والده‌اش با بنده همخانه بود و نسبت او با بنده از دیگر خویشان بیشتر بود ، نزد والده و همشیرهٔ خود نزول نمود و الحق از آمدن او ، ملك معظم بنوعی شادکام و اقوام نیز [خوشحال] شدند که فوق آن مرتبهٔ نشاط متصور نیست . بعد از آمدن ملك محمد به یك ماه ، ملك را دغدغهٔ ساختن قلعهٔ سبز که‌در حوالی سهور شیخ[1] و خواجه‌کان است به خاطر رسید ، هرچند مردم سعی‌کردند [که او را منصرف‌کنند مفید نیفتاد.] چون مردم و ملك بسیار شکار دوست بود[ند] و شکارجا به‌آن مقام نزدیك بود و مواضع و قرایای برزره قریب به‌آن مکان است ، همگی راضی شدند و در عرض ده روز ، خندق عمیق به‌دور آن قلعه‌کهنه زدند وخانه‌های‌لی‌پوش[2] ساخته شد و به آنجا نقل واقع شد ، در شهور سنهٔ ثلث و الف . و الحق چند روز در آن مقام نزهت فرجام بااقوام روزگاری به سررفت و حافظ محب‌علی نیز تشریف داشتند و در جمیع اوقات از تصرفات نغمه وحلاوت صحبت‌آن‌یار بی‌نفاق ملك معظم ویاران محظوظ بودند .

و در آن اوان حرم محترم ملك علی را ملك محمد به حبالهٔ نکاح درآورد و از این معنی محبتی‌که ملك معظم را با او بود به‌کم لطفی مبدل شد. به این سبب‌که او را در میان اقوام از عهد طفولیت نامزدی بود و ملك واقوام همگی می‌خواستندکه او نامزد خود نکاح‌کند . بنابرشرکت املاك وسرانجام ملك و مال ، خانهٔ برادر را صاحب شد و بعد از چند روز خبر آمدن لشکر اغلان گرم شد . حافظ محب‌علی که مدت هفت ماه با ملك به‌سر می‌کرد ، ارادهٔ عزیمت ولایت باخرز نمود ، بدانچه مقدور و ممکن بود ، ملك معظم و اهالی سیستان در رعایت جانب حافظ مذکور سعی نمودند ، وداع حافظ کردند و از راهی‌که ایمن بود با جمعی معتمد حافظ را روانه کردند .

چون خبر آمدن لشکر اوزبك جزم و مردم مواضع قرایا درآن‌حصار

---

۱ ـ در اصل : سهور شبح .   ۲ – درگیلان «لیق‌پوش» گویند و لیق نوعی گالی ونی است .

و خندق نمی‌گنجیدند ، در طرف شرقی آن خندق قریب به پنجاه جریب خندقی دیگر حفر کردند و در یك شب تا صبح آن خندق اتمام یافت و مردم درآمده بودند که صبح آن شب از اطراف و جوانب صدای کرنا چون صور قیامت بلند شد . چون بنده [١٤٥] آن شب تا صبح در بیرون خندق سواره می‌گردید و به شرایط حفظ و حراست مشغول بود ، محل نماز ، ملك‌الملوك که به دربند دروازهٔ خود تشریف داشتند ، بنده را طلب داشتندکه فروآ ، نمازکن . چون فروآمدم و نمازکردم ، از طرف جنوبی‌که منازل امیر محمدلله و امیر محمدقاسم و امیر سید علی بودکس‌آمدکه لشکری پیش آمده ، ملك معظم به‌آن طرف رفت و بنده [را] به حد شمالی‌گذاشت . رسیدن ملك و آمیختن لشکر اوزبك با جمعی از پیاده‌ها مثل میربیك زرهی و قاسم جان احمد و شیخ محمد شیخ علی و عجم و محمود سیاه‌سرکه مجموع هفت‌پیاده بودند و امیر قاسم امیر سیدعلی‌که از نبیره‌های امیر سید امده [کذا] است و این مرتبه رفع صلح و مقدمهٔ جنگ بواسطهٔ آن شدکه میر قاسم اوزبکی‌را کشته بود . نردبك رشید [کذا] رحیم وردی و دیوان بیگی و قزاق بهادر و یارم پهلوان بودند که برسر پیاده‌ها حمله آوردند . یارم پهلوان نیزه بـه میر قاسم رسانید و میرقاسم تیری زدکه از چهارآینه و قتو و زره‌گذشته ، از سه‌لای چهارآینه و قتو و زره از جانب دیگر بیرون آمد . و یارم پهلوان را سواران در میان گرفته ، از میان بیرون بردند و به کنار صف رسانیدند ، از اسب افتاد . یراق را ازاو بیرون کرده ، سر را به میان همان سوراخ که ازتیر شده بود کشیده ، [کذا] بصندوقی نهاده ، نزد اعلی خاقانی فرستادند که مارا با این طایفه سروکار است‌که بیست هزار کماندار چنین در میان ایشان است و یارم پهلوان مردی بود از لشکر توران که باوالی توران فتح هرات نموده بود . هزار قزلباش و خراسانی و سیستانی را خواه به جنگ و خواه دست بسته کشته بود و در میان اوزبکیه در پهلوانی و یکه‌تازی نامی داشت . چون مردم شآمت آن جنگ و نزاع راaز میرقاسم می‌دانستند ، حق سبحانه وتعالی

یارم‌بهادر را مقتول تیر او ساخت و او را از شرمندگی مردم بیرون آورد . آن روز زیاده ازاین جنگ نشد . اغلان باآن لشکر عظیم در قیو نزول نمود و میرمنداان بی [را] که از پیران کار دیدهٔ ترکستان بود نزد ملك معظم به رسالت فرستاد . میرمنداان شرط حجابت بجای آورده ، به مصلحت اکابر آنجا ملك معظم نیز میرمؤمن ، ارباب برزره را باتحفه نزد اغلان فرستاد . اغلان امیر مؤمن را مقید و محبوس کرد . به قلعهٔ های[1] فرستاد . و چون صرفه در جنگ ندید ، لشکر را به اطراف و جوانب زره و رامرود و حوض‌دار وسرابان و [۱٤۵ش] حسین‌آباد فرستاد .بعد از ده روز تمامی الکارا تاخت نموده ، جمعی با اغلان از راه آبخوران به اوق رفتند و جمعی باقرا اغلان از راه‌دامن کوه خواجه غلطان می‌آمدند . چون خبر مراجعت سپاه اوزبك رسید ، بنده و ملك محمد و ملك محمد ملك علی و بعضی ملك‌زاده‌ها با هزار سوار و پیاده برسر راه آن سپاه رفتیم . نماز پیشین لشکر هابهم پیوست و جنگی‌واقع شد ، شکست برمخالفان افتاد بیکم‌بهادر ، باده بهادر نامی گرفتار شدند و صد نفر از ایشان به قتل رسیده ، نماز شام با نصرت و فتح داخل قلعهٔ سبز شدیم و بعد از این در استحکام باره و خندق کوشیدند و قلعه سرانجام یافت و خانه‌ها برزبر قلعه ساخته شد ، اماکسی به قلعه ننشست . در همان منازل خندق اول ملوك مسکن و مأوا داشتند .

بعد از چند روز امیر محمد و امیر مقصود و امیر قاسم قاضی‌تدبیر کردند [که] ملك معظم رابه سرابان بفرستند و ملك محمودی و ملك محمد و بنده به دستور همه وقت که در میان ایشان بودیم باز در آن قلعه وارد وبا ایشان باشیم . ملك نیز به‌این امر راضی بود ، باکوچ و مردم خود به قلعهٔ فتح رفت و استحکام آن حدود داد و بعد از چند روز ملك محمد منزل خود به قلعهٔ فتح [بردو] در فکر بردن مردم خود به جانب هندوستان افتاد و بنده را نیز تحریك امر مزبور می‌کرد . در این اثنا در قلعهٔ سبز ، از ملوك بغیر از ملك

۱ ــ نام و محل این قلعه معلوم نشد .

محمودی و شاه حبیب‌الله ، برادرزادهٔ فقیر و فقیر کسی نماند . بعضی به قلعهٔ ترقون و بعضی نزد ملك در قلعهٔ فتح جای گرفتند و همه روزه خبرمی‌رسید که لشکریان اوزبك ازکل ممالك خراسان در اوق برسر تنگری بردی اغلان جمعیت میکنند .

در آن چند روز بعد از آنکه دوسه دختر یك ساله هریك بعد از دیگری از اولاد این فقیر حقیر فوت شده بود و به آن مرتبه مشتاق فرزند بودیم که به دادن دختری از حق سبحانه و تعالی راضی بودیم . الله تعالی دختری کرامت فرمود . چون آن طفل چهل روزه شد ، ملك محمد خالوی آن طفل ، منزل خود به جانب سرابان برد . بنابربسیاری لشکر اوزبکیه و ملال مردم از جنگ و جدل و بی‌استحکامی خندق قلعهٔ سبز ، هریك ازمیران به جاهای مستحکم سیستان فکر نزول‌کرده بودند و جمیع مردم اکابر جریده طورخانه[1] نگاه داشته بودند که اگر کار از کار بگذرد ، هرکس ناموس‌خود به اسهل وجهی بیرون تواند برد .

امیر محمد به ملك محمودی گفت «الحال برادر شما را طفلی به هم رسیده [۱٤٦] و ملك محمد منزل خود به سرابان برده ، مناسب چنانست‌که منزل برادر شما نیز حالاکه لشکر مخالف حرکتی نکرده ، به قلعهٔ فتح رود که بعد از خوف آن طفل را به‌جائی بردن مشکل است.» به‌مبالغهٔ ملك‌محمودی مصلحت در بردن منزل به سرابان دیدم . چون مردم خود به سرابان رسانیدم و دو روز به خدمت ملك معظم به سر نمودم که خبر جزم رسید که اغلان ، با لشکر از حد و عد بیرون به قلعهٔ سبز آمد . از این خبر ملالت‌اثر ، آزرده خاطر روانهٔ قلعهٔ سبز شدم . ملك محمد شرط موافقت به‌جای آورد ، به‌اتفاق ملك محمد عزیمت نمودم و تکیه برکرم باری غزاسمه کردم و نصف شب به قریهٔ آتشگاه رسید . او در میان لشکر اوزبك افتاد . چون لشکر به حوالی قلعهٔ سبز می‌رسند و در اطراف و جوانب آن خندق سیر می‌نمایند ، از آنجا

---

۱ – طوردان : اسب و استر و شتر بارکش ورونده . شاید متن ، چرندهٔ طورخانه یا جریدهٔ طورخانه باشد .

عنان کشیده به جانب حوض‌دار و رامرود به تاخت می‌روند . در این شب از رامرود مراجعت نموده ، جهت دست آوردن علیق اسبان متردد به شیخلنگ و آتشگاه و جارونك شیخلنگ و آن مواضع می‌شوند و در ریگستان وجنگل متردد می‌گردند . چون به میان آن گروه افتادیم ، در آن شب تار ، ما را نیز از معدودان آن لشکر تصور کردند . ما نیز به طریق ایشان به چپ و راست به‌تردد آمدیم . تا اندك فاصله شد خودرا به کنار شیلهٔ محمودآباد و حوالی سهور شیخ رسانیدیم و از آنجا به سرعت رفته ، نزدیك به قلعهٔ سبز رفتیم و جائی توقف نموده ، یکی از رفقا [را] نزد برادر خود فرستادم و او را از آمدن آگاه ساختم . او را همواره کار [به] تدبیر بود ، به خاطرش رسید که بغایت مردم آنجا شکسته خاطر شده‌اند . سیصد کس تفنگچی و کماندار از مردم معتمد به‌اتفاق آن شخص با نفری روانه نمود که در این شب به غوغای تمام ، داخل قلعه سبز شوید که خبر به جاها رودکه‌کومك جهت ما آمد . در آن شب باآن گروه نفیر کشیده و تفنگ ها را سرداده ، به‌اردوی قلعه درآمد. در آن شب تار ، غلغله در اردو و مردم افتاده ، مردم را تهوری به‌هم‌رسید . چون صبح آشکار شد ، جمیع لشکر اوزبك صف کشیدند و از جانب مشرق و شمال قلعه پیش آمدند و ساعتی ایستاده و از این جانب نیز قریب به هزار پیاده و سواره با بنده و ملك محمد بیرون رفت و ساعتی در مقابل ایشان بودیم . امروز به همین منوال گذشت و جنگی نشد . ایشان به موضع‌شیخلنگ علیاکه اردوی ایشان بود رفتند و مردم ما به قلعهٔ خودآمدند . [۱۴۶ش] روز دیگر خبر رسید که لشکر مخالفان تمام ، به تاخت نواحی قلعهٔ فتح‌رفت و حسن ملا علی و جمعی از مردم زره‌که با ایشان بودند نماز پیشین روزدیگر حسب‌التزویر اغلان به قلعهٔ سبز آمدند و خبر آن صلح خیر منتشر ساختند و خبر رفتن اکثر بهادران را گفتند و چنان ظاهر ساختند که در قوشن‌اوزبکیه مرد کاری نمانده است . چون این فرقه رفتند ، اکثر جهال قلعهٔ سبز به طمع خام افتاده ، اکثری دل به رفتن اردوی مخالفان نهاده بودند و آن شب همه

شب مردم در فکر جنگ بودند. گویا علامات جنگ از مریخ و زحل ظاهر بود و از زمین و زمان ندای گیر و دار به گوش رزمجویان می‌رسید.

جنگ بند مودود

چون صبح خاوری‌نژاد از مشرق کینه ورزی تیغ کشید و مبارز آفتاب سپر لعل فام برسر کشیده از زیر تیغ او بیرون آمده، برق تیر و نیزه و درخشیدن خود زراندود، چشم جهانیان را خیره ساخت، مالی‌که درو[ن] قلعه بود به اطراف بیرون رفت. ملك محمد و بنده و شاه حبیب‌الله و شاه ابواسحق سوار شده، بیرون رفتیم. چون از دروازه‌ای که به جانب مشرق خندق بود، به اتفاق خارج شدیم، شاه حبیب‌الله و شاه ابواسحق رابه‌جانب جنوبی خندق فرستادم که اگر مال مردم دور رفته باشد، نزدیك آورند و شرط احتیاط به جای آورند. بنده با ملك محمدبه جانب شمالی قلعه رفتیم. چهار سوار اوزبك، سی چهل گاو پیش خودکرده می‌بردند. فقیر و ملك محمد برایشان تاخته، آن چهار سوار، گاوان را گذاشته دوانیده، بیرون رفتند و ملك محمد و بنده گاوان را به جانب اردوی خود آوردیم. ملك محمودی چاه بسیار در حوالی قلعه کنده بود که در روز جنگ شاید سواران اوزبك در آن چاهها افتند. بعضی از آن چاه‌ها را آب‌گرفته بود. در اثنای آمدن به قلعه اسب فقیر به مغاکی افتاد و جامهٔ فقیر تر شد. ملك محمد رفت‌که از اردو جهت بنده قبائی آورد. او برفت و من پیاده اسب خودبه‌دست‌گرفته، رخت خود می‌افشردم و آهسته آهسته می‌آمدم. از زود رفتن و دیر آمدن ملك محمد مرا حیرت شد. سوار شدم و به دروازهٔ خندق قلعه آمدم. احوال ملك محمد پرسیدم. گفتند «میانهٔ شاه حبیب و شاه ابواسحق و جمعی از مردم اردوی شما و اوزبك جنگ شده و مالی از اوزبك پس گرفته‌اند.» چون ملك محمد خبر جنگ شنید، به آنجا رفت. بنده فرو [۱۴۷] آمدم وکیم‌دانی از شاه حبیب‌الله بدر دروازه آویخته بود برداشتم و قبای تر خودرا بیرون کردم وآن‌کیم‌دانی را پوشیدم و ترهای خود خشك‌کردم و به سرعت تمام به

جانب دشت که به طرف جنوبی آن بقعه بود شتافتم . چون برسر بند رسیدم ، دیدم که جمعی از سوار و پیاده ایستاده‌اند و حرف اردوی تورانیان و رفتن ایشان در میان دارند ، درصدد منع ایشان درآمدم . دیدم‌که رفته رفته جمعی به‌هم رسیدند . میان زرهیان ساکن قلعه سبز مثل محمدتقی و امیربیك وعلی مرندی[1] ، ملازم امیر محمود ، سخن بلند شد . محمدتقی باوجود حقارت‌جثه و کبرسن ، آتش افروز معرکهٔ مصاف بود ، به روش سیستانیان دشنامی در میان آورد . ملك محمد نیز گرم شد و حرفی مذکور ساخت . من که تابع آن جمع از رفتن بطرف اردوی اوزبك بودم به ملك محمد گفتم «ای دیوانه ! جنگ اول تست و با اوزبك دویست جنگ مرا افتاده ، فریب ایشان را میدانم. چه لایق باشد که جمعی از ملوك و امرا با صد و پنجاه پیاده و سواره برسر قومی‌که باوجود رفتن بتاخت اردوی ایشان از دو هزار کس خالی نیست‌روند؟ چون ترا میل اینست خوش باشد .» و روبراه آورد . امیر محمد امیر تاج‌که در آن اوان از قلعهٔ تاغرون با جمعی از دلیران نامی پشت زره به‌کومك‌برادرم به قلعهٔ سبز آمده بود ، عنان بنده‌گرفته منع‌کرد و امیر محمد قاسم هم‌کمال سعی دربازگردانیدن به جای آورد . چون امور شدنی را به منع و زجر از خود دور نمیتوان نمود ، بی‌اختیار ، آن جمع عزیمت اردوی اوزبکیه نمودند و اردوی اوزبك در شیخلنگ علیا بود ، در دامن دشت . چون از حوالی بند متوجه شدند و اندك مسافتی طی شد ، ملك محمد و شاه ابواسحق ایستادندکه دنبالهٔ پیاده را برسانند و بنده با امیر محمد و امیر محمد قاسم و جمعی پیش می‌رفت . ناگاه پنجاه سوار اوزبك پیدا شد . خلیل‌آقا و امام‌ویردی یساول و شاه حبیب‌الله با سی سوار حمله برایشان کردند و اوزبکیه پشت دادند . فقیر اسب دوانیده ، مردم خود باز داشت . جمعی که تلاش رفتن از عقب‌ایشان داشتند منع نمود که اوزبك البته البته بسو دارند که پنجاه کس ایشان ازپیش سی سوار ما جنگ ناکرده می‌گریزد . بهرحال منع نموده ایستادیم تا ملك محمد

[1] ــ در اصل این کلمه نقطه نداشت .

پیاده و مردم را برسانند . تخمین مردم خود کردیم ، چهل سوار وصد پیاده بودند . اما شصت مرد از دلیران پشت زره [۱٤٧ش] با امیر محمد میرتاج بودند و بیست نفر مردم امیر محمد قاسم بودند و سی نفر ملازم فقیر و ملك محمد و شاه حبیب‌الله و شاه ابواسحق بودند و چهل پنجاه نفر دیگر مردم امیربیك و محمدتقی و امیر غلام علی ولد امیر مقصود قزاقی بود و فوجی دیگر بودند . تمامی آن مردم یکصد و پنجاه نفر سوار و پیاده بودند که هیچکدام خودرا از دیگری کمتر نمی‌دانستند و داو خواسته بودند . چون نزدیك به‌آب جدید بند مودود رسیدیم به‌یکبار از پس دشت هزار و پانصد سوار اوزبك بادوکرناکه چون رعد بهاری درخروش بود ، بیرون آمد و با جمعی که در دست چپ ما بودند جنگ گرم شد و در دست چپ ما میرمحمد میرتاج بود و ملك محمد از من جدا و به میان مردم میر محمد میرتاج درآمد و شاه حبیب‌الله و شاه ابواسحق و امیر محمدقاسم و نقیب بهرام شیخلنگ با مردم خود به دست چپ بودند . ده هزار سوار دیگر از دست راست بیرون آمدند و چهارکرنا با ایشان بود با مردم دست چپ به جنگ مشغول شدند . با من چند نفر از نوکران من ماندند ، مثل حاجی مبارك و ملااحمد و شیخ محمد و حاجی حیدر و سوری کنه سررامرودی و امیر قاسم میرسیدی بامن بود . او را به‌کومك دست چپ فرستادم .

در این اثنا حاجی‌حیدر رسید و خبر آورد که تفنگی و تیری از دو جانب کلاه‌خود ملك محمد برسر او زدند و او از اسب افتاده . فقیر از اسب فروآمدم و در کنار بوتهٔ گزی ترکش تیر خود فروریختم که اینجا جای مردن ماست . سوری و حاجی گفتندکه دست چپ ، شما به میان آب برد و جنگل درباید آمد و شکست نیافته بمانیم ، آهسته آهسته حرکتی باید کرد که پشت به این جزیره قایم کنید که قلعهٔ شما در آنجا است ، در این جا جدل می‌توان کرد و تیرها به‌ترکش کردند . و در این اثنا دشتی که پیش رو بود وترکان از آن دشت می‌رسید[ند] ، دیدیم که جهاز های شتر گذاشتند و سیصد نفر

تفنگچی خوافی و ثمودی و نهی که با ایشان بود ، در پس جهاز ها ما را و مردم ما را به تفنگ گرفتند . بیعلاج ، به جانب جزیره که قریب یك تیرانداز بود ، به حرکت آمدیم . چون پشت برآن جزیره زدیم ، جنگ گرم شد . لشکر اوزبك که با مردم دست چپ به جنگ بودند ، بیکباره به فقیر حمله کردند . در این اثنا محمد شاهی علی‌حسین و دو نفر از مردم خیرالدین بازگیر نزدیك به فقیر بودند . محمد شاهی علی‌حسین از مشاهیر دلیران پشت زره بود ، تیری برچشم سواری که پیش صف بود و نزدیك رسیده بود زد ، آن سوار از اسب افتاد ، محمد مذکور براوچسبیده ، اوزبك محمد را درپشت‌گرفته روبه‌صف خود [۱۴۸] رفت . محمد مذکور ، چون شاهین کوچکی که برکلنگ بزرگی چسبد بروچسبید و او به جانب مردم خود می‌رفت . کسکن[۱] اوزبك را از میان او کشیده برسر او می‌زد تا او را انداخت و نزد ما بازآمد. توبچی هاکه برسر پشته‌ها جمع شده بودند کار برمردم تنگ کردند . بیعلاج مردم به جنگل و آب‌برد درآمدند و میر محمد قاسم و شاه ابواسحق و شاه حبیب‌الله و جمعی‌که دست چپ بودند هم از بسیاری خصم به ستوه آمده ، ایشان نیز به جزیره درآمدند و اوزبکیه از چهار جانب جمعی پیاده شدند و جمعی سواره پیش آمدند . و چون بنده برسر ملك محمد رسیدم ، ملك محمد از بیهوشی ودوزخم‌که برسر او رسیده بود به مرتبه‌ای بی‌شعور بودکه مطلقاً خبر از معاملهٔ جنگ نداشت . چون کار بدان‌گونه تنگ شد ، مردم رزم‌آزمای که بواجبی می‌دانستم ، به چهار جانب تعیین نمودم . میر محمد میرتاج ومردم پشت زره [را] به طرف مشرق و شمال تعیین نمودم و امیر محمد قاسم و شاه حبیب‌الله را به جانب مشرق و جنوب و مردم خواجه محمد و امیر علی که سرکردهٔ ایشان بود با مردم شیخلنگ از جانب جنوب و مغرب و مردم [زره] و امیر بیك زرهی را به جانب شمال و مغرب . القصه آن صد و پنجاه نفر را چنان طرح کردم که در هرسه قدم یك مرد آزموده ایستاد و سایر مردم هرکس

۱ ــ این کلمه ترکی و به معنی گرز است .

با جمعی که نسبت داشت قریب به او بایستاد و از چهار جانب بهادران نیز به جنگ درآمدند . طرف شرقی تنگری بردی اغلان و سلطان محمد اغلان و قم‌اتالیق و دلداربیك و جوشن‌بیك و وردش‌بیك حکام گرمسیر و حب‌علی[1] ایشیك آقاسی حاکم نیه . و در طرف جنوب ملاقرای وکیل میر قلبابا و اوزبك هرات به جنگ مشغول شد . و در طرف شمالی لشکر ابول‌بی حاکم مشهد و آلمان متوجه پیکار شد و طرف غربی قرا اغلان و بودعلی اغلان به حرب ایستادند و جملهٔ بهادران پیاده شدند ، تردسته به میان زدند . [کذا] از نیمروز که آن جنگ قایم شد تا نماز شام بازار گیرودار چنان گرم بود که در آن رسته بازار جز جنس حیات متاعی به نظر مشتری نیامدی و از کسادی‌متاع هزار جان به نیم جوهر تیغ بیع شدی . هربرق تیغ خرمن عالمی را بسوختی و هرنوك پیکان سوزن[2] وار قبای نیستی برقامت هستی دوختی و دلیران زابل که در آن روز روح رستم زابلی را شاد داشتند ، از بس تردد بنده درباب حفظ آن گروه که با هریك در مقام خطر موافقت می‌کرد ، جهت تسکین‌خاطر بنده تفأل باین دوبیت [۱٤۸ش] می‌کردندکه :

چاکرانت به گه رزم چو خیاطانند
گرچه خیاط نیندای ملك کشور گیر
به گز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند
تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

آن روز صدای کرنا و سورن سیستانیان والله یار تورانیان وفغان کوس و زمزمهٔ تیر و صدای تفنگ گوش آسمان کر می‌ساخت و غبار هیجا دیدهٔ خورشید را تاریك مینمود .

پر از خاك شد روی ماه از نبرد
پر از گرد شد روی ماهی زگرد

۱ - شاید : محب‌علی . ۲ ــ در اصل : سوسن .

زبس کشته کامد زهردو گروه
زخون خاست دریا و از کشته کوه
فضا با سر نیزه انباز شد
نهنگ بلا را دهن باز شد
جهان جوش گردان سرکش گرفت
به دریا زتیغ آب آتش گرفت

از طرفین چنان نزدیك شدند که اسپاهیان نوك تیر برچشمهٔ زره می‌نهادند و شست[1] می‌گشودند . از بسیاری تلاش با یکدیگر ایستاده ، نفس راست می‌کردند، غلط گفتم مارحنان[2] هرطرف برخصم خود چنان تکیه‌می‌کردند که پسر بیمار برپدر مهربان غمخوار ، معشوق مست برعاشق هشیار ، گاه از زبان سر ، به‌گوش سر راز گفتی و گاه از دم شمشیر حرزفنا برخصم دمیدی . در بزم هر دو انیس را راز دل با یکدیگر در میان آوردن رسم بود ، کنون در رزم هردو مقابل راکه در مقابل هم بودند ، مشغول راز پنهان دیدم . چون در اول حمله لشکر اوزبك سوار آمدند ، قریب به پانصد اسب در میان‌جنگل افتاد . اکثر کمانداران سیستان در پناه آن اسبان به کمانداری مشغول بودند و چون تیر مردم سیستان کمتر شد و هرمرتبه دوسه هزار تیر در میان مردم ما از نشان درمی‌آمد ، به همان تیر ایشان به مدافعهٔ ایشان مشغولی می‌نمودیم. در آن روز بنده را زرهی جز حمایت حق سبحانه و تعالی نبود و سپری جز حفظ الله تعالی نداشت . چون اوراد صبح بنده متعا[ر]ف بود ، ورق‌مصحفی به خط امیرکل امیر در بغل داشتم ، باوجود [آنکه] هفتادتیر در آن روز براعضای بنده بند بود ، از اعجاز صاحب آن خط هیچ‌کدام کارگر نشده بود. به شاه مردان قسم که یك دو کماندار در پهلوی بنده بود ، مدار ایشان براین بود که تیر از قبای من بیرون می‌آوردند و به جانب اوزبك می‌انداختند . اگر چه الطاف الهی‌را نسبت به بندگان ، شاهد و دلیل و برهان نمی‌باید، اما

۱ ــ در اصل : شصت . ۲ ــ شاید : مارخیان به ضم راء .

از آن روز دیگر از خصم اندیشه نکردم و دیدن آن معرکه باعث زیادتی‌توکل برخالق جزء وکل گردید. [۱۴۹] چون میان دونماز رسید مجدداً جوشی و خروشی در ایشان افتاد و در استیصال این فوج قلیل سعی نمودند وتوپچیان که همراه ایشان بود، نهیب دادند. آن سیصد تفنگچی چند مرتبه تفنگ های خود گشودند و از طرف مشرق زورآوردند و چهارده‌کرناکه علامت چهارده میر و مهتر ایشان بود به غرنبش و فغان آوردند. آثـار قیامت از غلغلهٔ «الله‌یار» ایشان ظاهر شد و از این طرف‌این فوج قلیل که به جز حفظ الهی مددی نداشتند، موازی چهارده تفنگچی که داشتند از اطراف به همین‌طرف مشرق آوردند و این آب پرند که پناه مردم ما بود یك زانو آب داشت و کناره های بلند داشت و در میان جنگل، یکه جوانان جاداشتند. خون از زخمیان سیستانیان و زخمیان اوزبك که برکنارهٔ سرلعان[1] این رودخانه به میان آب ریخته، خون اسبان زخمی و مردم بیدل‌که در میان آن‌آب رانده بودند، باگل درآمیخت و از آن آب وگل فتنهٔ‌گلها انگیخت.

همه عرصه دریـای خـون شد درست
تو گفتی کـز آن سرزمین لاله رست
زآواز اسبان و جـوش سوار
فـرو مـانـد دست جوانـان زکار
چنان تیره شد روز روشن ز گـرد
تـو گفتی کـه خـورشید شد لاجورد
ز مـردم برآمـد سراسر خـروش
همـی خیـره شد مـردم تیـز هـوش

بازو از زدن تیغ بازماند و شست از بسیاری فشردن؛ ناخن را بی منت حنا به خون نشاند. آواز در گلو چون خون فسرده در رگها خشك‌گشت و نفس ها از حرارت [در سینه ها در قفس شد.] دلیران توران زمین ازروی

۱ – غیر از حرف نون سایر حروف نقطه نداشتند.

انصاف زبان به آفرین زابلستانیان گشوده ، آخر روز قدم پس نهاده ، راه نفس زدن برسپاه بنده باز شد . به شکر و سپاس الهی لبها گشوده شد . نزدیك به غروب آفتاب پهلوان قاسم تفنگچی که با مردم شیخلنگ می‌بود و آن سرزمین را بواجبی می‌دانست ، گفتم «به جانب غربی این رزمگاه برآی و جای تعیین نمای که از این تنگنای بیرون آئیم .» چون مشارالیه بیرون رفت و طرف غربی را مشاهده نمود ، خبر آوردکه در این طرف پانصد سوار زیاده هست . بنده خود [را] از آن مغاك رو به بلندی کرد . عرصه‌ای دیدکه دست و پا می‌توان زد . بازگشت و ملك محمد را که زخمی بود برپشت‌کسی از دلاوران بست و به یکبار با پنجاه نفر از آن‌آب پرند بیرون آمد. سواران توران حمله آوردند . تیر بسیار نثار [۱۴۹ ش] مقدم گرامی ایشان نمود . به لمحه‌ای تمامی مردم زخمی از آن ورطه بیرون آمدند و از اطراف جنگ کم شد . اما قرا اغلان و بهادران که به جانب غرب آن معرکه بودند ، به جنگ مبادرت نمودند ، جمعی به مدافعهٔ ایشان پرداخته ، باقی ، مردم زخمدار براسبها بسته ، جمعی که کشته شده بودند و از خود کسی داشتند ، لاشهٔ ایشان را براسبان بستیم و هرکس سرش را از بیم آنکه لشکر خصم نبرد از تن جدا کردیم . موازی سی نفر کشته شده بودند . بیست لاشه و ده سر برداشتیم و بعد از رفتن ، ده تن دیگر ازآن زخمیان بربستر عافیت ، درخانهٔ خود ، جان به جان آفرین سپردند . اما چون شام [پردهٔ نیلگون] فروهشت و فلك گردنده ، لباس شبگردی پوشید ، آن گروه کوشندهٔ ستیزنده‌که چون شیر ژیان و گرگ درنده درآن عرصه همه روز به دار وگیر مشغول بودند ، عزم اردوی قلعه سبز کردند . در این اثنا امیر قاسم قاضی و امیر سید محمد امیر شیخ را برادرم با دویست جوان کماندار و تفنگچی که به کومك‌فرستاده بود ملحق شدند . چون آواز فقیر بلند شد تعجب‌کردیم زیراکه شاه ویردی نفیرچی‌کشته شده بود . محلی‌که از مغاکی بیرون می‌آمدیم و لشکر مخالف هم در عقب بودند ، میر محمد قاسم باوجود آنکه پنج زخم داشت تلاش

می‌کرد . قضا رااوزبکی نفیر را برداشته بود . میرمحمدقاسم از دست او گرفته و اوزبك برکمان او چسبید . کمان به دست اوزبك می‌ماند و نفیر را از او می‌گیرد . کسی نبودکه نفیر را تواند نواخت . از کشیدن نفیر به‌رسیدن کومك آگاه شدیم . اگرنه بنوعی گرم جدل نبودیم که از آمـدن چنین [کومکی] آگاه توان شد . چون به لشکر ملحق شدند ، میر قاسم قاضی با صد جوان تازه زور از مردمی که با او آمده بودند ، پیش افتادند و میرسید را با میر علی محمد خواجه و علی سرمدی[1] و صد جوان کاری دنبال لشکر گذاشتیم . چهل سوار اول همراه داشتم وسی نفر دیگر از جمعی که به‌کومك آمده بودند ، رفیق خود ساختم . از آب پرند مودود تاسربند خاك سفید سی مرتبه بریکدیگر حمله نمودیم ما هفتاد سوار با موازی دویست سوارکه باقرا اغلان همراه بودند تادشت می‌دوانیدیم و ایشان ما را برداشته به‌لشکر مامی‌رسانیدند . حال بدین منوال بود ، برسربند رسیدیم . ملك محمودی تمامی اردوی خود چراغ‌بان کرده بود و از اردو تاسربند آدم کار ایستاده . تا سربند تمامی [۱۵۰] لشکر اوزبك از مشرق آب پرند همراه [ما] بود . هرجا فاصله نزدیك می‌شد ، به کمانداری مشغول بودند . در آن شب مردم بسیار زخمی شدند . صد پهلوان زخمی نامی از اوزبك پیش می‌آیند ومیان جنگل را که راه بود بند می‌کنند . میر تمور نام جوانی از میران قتو[2] که در آن جنگ مردیها کرده بود ، در جلو بنده بود که ناگاه تیری برسینه‌اش آمد ، در پیش اسب فقیر بیفتاد . چون از آب‌گذشتیم بهادران بازگشتند ، در آن شب داخل اردو شدیم . برادرم مردم سیستانی را ضبطی کرد که از شرح بیرون است که از هیچ خانه آواز بلند نشد . از صد و پنجاه نفر همراه ما چهل کس کشته شد ، سی‌کس در رزمگاه درجهٔ شهدا یافتند و ده‌کس زخمدار آمده در خانهٔ خود فوت شد . از آن جمله جمال احمدی‌که به جمال

۱ ـ شاید : «سرندی» Sorondi سرند نام سه ده است در بخش بشرویه و بخش طبس و بخش فردوس .(فرهنگ جغرافیائی ایران) . ۲ـ کاتب پس از دو نقطهٔ قاف ، دو نقطه برای حرف تا در بالا و دونقطه برای حرف یا در زیر گذاشته است .

سلطان مشهور بود ، در جنگ کشته شد و میرحسین عبادآقاکه سفره‌چی ملک‌الملوك بود و جوانی بود در کمال قابلیت و صفای ظاهر و شجاعت ، در آن معرکه زخمی تفنگ به او رسید و بعد از سه روز فوت شد و محمود مودود ترقونی کشته شد و محمدتقی توران شاه‌که باعث رفتن به‌آن لشکر او بود، کشته شد و از پسران خیرالدین بازگیرکه در پشت زره نامی داشتند ، دوبرادر کشته شدند . هیچ‌کس نبودکه ده زخم نداشت . امیر محمدقاسم ده زخم ، از آن جمله سه زخم کاری داشت ، بصد محنت نجات یافت . شاه ابواسحق دوزخم داشت . شاه حبیب سه زخم داشت . ملك محمد دوزخم داشت .کسی که زخمی به بدن او نرسید ، بنده بودم و امیر محمد میرتاج ، باوجودآنکه هفتاد تیر برلباس من بند بود . از لشکر خصم صد و پنجاه‌کس‌کشته شد وپنجاه نفر دیگر زخمدار بودند و بعد از چند روز فوت شدند . و پانصد اسب در معرکه افتاده بود . تایك سال همه روزه مردم سیستانی بآن جنگ‌گاه می‌رفتند و تیر و پیکان می‌یافتند . از زمان گرشاسف که بانی سیستان است ، تاحال در نیمروز چنین جنگی نشده که صد و پنجاه نفر با چهارده هزار ترك‌تورانی از چاشتگاه تانماز خفتن چنین جنگ‌کنند و به سلامت بیرون روند که عیب و عار شکست نیز نداشته باشند . حقیقت این جنگ را تنگری بردی اغلان‌که در جام به پای بوسی نواب اشرف مشرف شد به شرح معروض داشت . [۱۵۰ش] نواب همایون انگشت تحیر به دندان‌گرفتند . ان‌شاءالله حقایق این گفتگو به محل خود قدم به عرصهٔ بیان خواهد نهاد .

حاصل بعد از آن جنگ دیگر اوزبك در آن مقام توقف جایز ندانست و از هیرمند عبور نمود . چند روز که در سیستان ماندند ، آن‌طرف آب ایستادند و می‌گفتندکه غرض ملك محمودی از فرستادن برادر عزیز و اقوام خود با این فوج قلیل برسر این لشکرکثیر مطلب آزمایش تهور وشجاعت بود ، اگرنه در جائی‌که سه هزارکس باشد چرا اینقدر مردم را بفرستد ودیگر دلیر اغلان به سیستان نیامد و خود به خدمت میر قلبابارفته، حقیقت‌حال مردم

سیستان را باز نمود . میر قلبابا مشارالیه را به جانب اوق مرخص نمود و ملاقرا راگفت‌که پانصد سوار ایماق نایمن ودرمن انتخاب باید نمود و به‌اتفاق اغلان‌رفته، طرح صلح میانهٔ اغلان وملك محمودی انداز ، شاید بتقریبی ملك محمودی‌کشته شود یا بدست درآید . تا ملك محمودی دفع نشود ، دست تصرف از دامن شاهد ملك نیمروزکوتاه است . و ملا قرا از اویماق نایمن و درمن پانصد نفر بهادر انتخاب نمود ، ضروریات ایشان را سرانجام داد و حکم والی توران صادر شده بودکه هرگاه تنگری بردی اغلان مدد طلبد جمیع امرای ترکستان که در خراسانند، در فرستادن‌کومك تقصیر نکنند . مجدداً لشکری در اوق جمع شد که از زمان پیران ویسه تاحال چنان فوج یکدل آراسته جمع نشده بود . بعد از جنگ مودود ، ملك معظم به سیستان آمد و چند روز در قلعهٔ سبز توقف نموده و در باب این جنگ مکرر برزبان آوردکه هرکس در این جنگ بوده وکشته شده مرتد است . جمعی‌که‌مترصد تحسین و شفقت بودند از این حکایت افسرده خاطر شدند . ملك معظم به سراابان رفت و ملك محمد نیز چون منزل او در سراابان بود ، متوجه شد و بنده‌را نیز جهت ادراك خدمت والده، رفتن قلعهٔ فتح ضرورشد . ملك‌محمودی و شاه حبیب‌الله در قلعهٔ سبز ماندند و امیر محمود نیز به اردوی خود رفت و مردم تاغرون را متفق و مستحکم نمود .

در این اثنا لشکر توران باآن لشکر قدم به عرصهٔ زابل نهادند . اغلان و لشکر خراسان دل برجنگ داشتند و ملا قرا و ملازمان امیر قلبابا کوکلتاش سخن مصالحه فیمابین ملك محمودی و اغلان مذکور می‌ساختند . چون به حوالی‌گزبار رسیدند ، ملا قرا ، کس نزد [۱٥۱] میر محمدقاسم فرستاد و او را ترغیب فرستادن قلعهٔ تاغرون و ملاقات امیر محمود نمود . امیر محمد قاسم چون لشکر از مواضع اوگذشت ، قلعهٔ خود محکم نموده ، به تاغرون رفت و به‌اتفاق امیر محمود ، تاغرون‌را مستحکم نموده، امیرزاده‌ها را به امیر محمد میرتاج سپرد و صد مرد آزموده با خود رفیق نمود و به‌اتفاق

امیر محمدقاسم به قلعهٔ سبز آورد و لشکر اوزبك حوالی راشکك محل نزول نمودند و کسی از ملازمان ملاقرا نزد ملك محمودی رفت وآمدمینمود، چنانچه اغلان تحریك فتنه نموده ، محل [نماز] پیشین لشکر خود به در قلعهٔ سبز آورد و طرح جنگ انداخت . آن روز در آن میدان میانهٔ سیستانیان و تورانیان جنگی شدکه هنربهادران طرفین ظاهر شد . ملك ولد و ملك‌محمود و رئیس قنبر که با صدکس از لشکر سرابان ، برادرم و ملك معظم به‌کومك فرستاده بودند ، آن روز میان آب ماندند و جوانان ترکستان حمله نموده ، پیش‌آمدند و فاصلهٔ میانهٔ لشکر سیستان وآن فرقه شدند . آن جماعت‌کوشش بسیارکردند . بالاخره ملك محمودی با جمعی پیش‌آمده به ضرب تیر حصار فاصلهٔ لشکر ترکان را برهم شکسته ، شاه ولد و نقیب محمود و رئیس‌قنبر حسین‌آبادی را ازآن ورطه بدرآوردند . آن روز به در حصار و خندق قلعهٔ سبز ، درهرگوشه ، معرکهٔ داروگیر بنوعی‌گرم بودکه نظارگیان حصارنیلگون زبان به‌آفرین هردوگروه‌گشودند . امیرخان بیك نام جوانی در حین محاصرهٔ قلعه فراه ، در ایام حسین سلطان از پدر و مادر آزرده شده ، از قلعهٔ فراه بیرون آمده ، تنگری بردی اغلان او را نزد خود عزیز و مکرم نگاه‌می‌داشت و همواره چون زلف او برعارض او آشفته می‌بود . چند سال در بزم ورزم مانند آینه باعث فروغ رأی اغلان بود ، در آن روز معرکه‌آرا شد . با دوسه هم چشم ازآن لشکر یکه‌تازی نمود و جمعی از پیاده‌هارا به دروازه‌کوفتند . بیم آن بودکه دروازهٔ قلعه را بگیرند . میر علی محمد خواجه و میر قاسم میر سیدی و شیخ محمد ولد شیخ علی زیارتگاهی ، پای قایم کرده ، به کمانداری ایستادند و تیری چند زدند که از تیزی و تندی ، داغ اشك بردل تیر شهاب نهاد . شیخ محمدکه دستش برگردن شاهد مراد حمایل باد ، تیری به امیرخان زده ، تیر برپشت دست او خورد ، دست او را به نیزه دوخت . ندای آفرین [۱۵۱ش] از هردوگروه بلند شد . یکه تازان ترکستان ، عنان به صوب مراجعت تافته ، به لشکر خود پیوستند . آخرآن روز به اردوی

خود رفتند . و شب‌که سپه‌سالار این نیلگون حصار است ، سپر نقرهٔ ماه بردوش‌گرفته ، لباس عیاری پوشید . جمعی‌که در قلعهٔ سبز لاف شبگردی می‌زدند ، مثل علی‌احمد نوکر قدیمی[1] ملك محمودی و محمد شیخ علی وامیر علی محمد خواجه و امیر فضل‌الله و برخی دیگر ، متوجه اردوی اتراك ماوراءالنهر شده ، آن شب مال بسیار از آنجا بیرون آوردند و دستبردها کردند که حلقه درگوش بهادران شد . روز دیگر میرمندان و بیرم دیوان‌بیگی که از ایام آمدن جنود ترکستان به خراسان مکرر به سیستان می‌آمدند وسابقهٔ آشنائی داشتند ، به قلعهٔ سبز آمدند و کتابت ملاقرا نزد برادرم آوردند . و چون کتابت مطالعه شد ، معانی او مشحون بود به مضامین صلح‌آمیز واظهار ملاقات . چون زبدةالملوك میل داشت‌که حقایق حالات جنگ و صلح و بزم و رزم اغلان را به دیگر امرای ترکستان و منسوبان ، افتخارالصدور و رکن‌السلطنه میرقلبابا ظاهر سازد ، نامه‌ای مشحون به طلب ملاقرا وقیم‌اتالیق و حب‌علی‌بی و دلداربیك و جوشن‌بیك و روشن‌بیك قلمی نمود و میرمندان و بیرم‌دیوان‌بیگی را مخلع ساخت . ایشان به‌قول خود شتافته ، روزدیگرامرای ترکستان با اغلان مشورت آمدن و صلح و صلاح و حکایت دستبرد وگرفتن ملك محمودی را اظهار کردند . اغلان بعضی حکایات به ایشان‌گفته ، رخصت آمدن‌داد . آن لشکر سوای قشون اغلان همگی نغمهٔ ضیافت به‌لب‌کرناآشنا ساخته ، کرناها بنوازش آورده ، سوار شدند . قریب به‌سه هزارکس به‌حوالی سهور شیخ‌که تا در قلعه دومیدان اسب است آمدند . ملك محمودی ، گاوو گوسفند بسیار جهت ضیافت آن گروه ذبح فرموده ، در بیرون خندق سایه‌بانها افراشته ، فرشها گسترده ، مجلس وسیعی طرح شد . بهادران مذکور چهارصد جوان مجلس نشین با خود آوردند . و هزار سوار یك سیرتیردوربر سراسبان خود ایستاده ؛ جلوداران آنجا جمیع برنا ، ایشان اسبان را نگاه داشتند . و دو هزارکس ایشان در مزرعه سهور شیخ به خانه‌های خالی‌آن موضع فرود

۱ ــ در اصل : نوکری قدیمی .

آمدند و اسباب ضیافت ایشان‌را از قلعهٔ سبز بردند وچهارصد بهادر قوی‌هیکل و مسلح[1] که مجلس عیش را در آن روز مانند میدان رزم برآراسته بودند ، هرکس به‌جای خود نشست و با ملك محمودی [۱۵۲] [و] امیر سید علی وامیر محمود رفاقت نمودند و در مجلس نشستند و امیر محمد قاسم و امیر سید محمد و شاه ابوسعید چوبها بردست گرفته درآن مجلس ایستادند وازدوجانب شمالی و مشرقی خاك ریز خندق تفنگچیان قــادر انداز ، فتیله‌ها گیرانیده ، فاصله همان خندق بود ، برسر هربهادری دوتفنگچی وکمانداری موکل‌شدند. همزبانی اهل مجلس با نظارگیان بالای خندق بود . تا طعام خورده شد هرچند بهادران دست و پا زدند که فرصتی یافته با ملك محمودی و امیر محمود و حضار مجلس غدری نمایند ، فرصت نیافتند . آخر حکایت صلح درمیان‌آوردند و مقرر نمودند که حال مقرری به ایشان از محال‌پشت زره و آبخوران‌می‌داده باشند و قرا اغلان را در پشت زره جادهند و برزبان آوردند که دولت عبدالله‌خان آفتابی است برسر دیوار ، این چند روز مدارا قصوری ندارد ، نقصانی به دولتخواهی شما که با شاه ایران دارید ندارد . و بعد از قرار و مدار ، ملك محمودی و میر محمود و میر سید علی به قلعه آمدند وبهادران سوار شده ، متوجه به جانب مردم خود شدند و از سیستان بیرون رفتند .

چون در محل آمدن اغلان دفعهٔ اول به سیستان و لشکرکشیدن و محبوس نمودن امیر مؤمن و امیر مقصود ، رأی رزین نواب ملك معظم و زبدةالملوکی و امرای عظام به این قرار گرفت که جمعی نزد والی تـوران فرستند و از مکر و شید و غدر امرای توران ، خصوصاً تنگری بردی اغلان شکوه نمایند ، در میان جنگ و پیکار ، امیر محمد لله و امیر مقصود قزاقی را با ده سوار بیابان‌گرد ، تحف و هدایا داده و عرایض وکتابات به والی توران و ارکان دولت او نوشتند و ایشان از سیستان ، به جانب بیابان قاین رفته ، از آنجا برمحل بیراهه تابخارا رفته بودند .

---

۱ ــ در اصل : مصلح .

در این اثنا بلم خان[1] که مدت دو سال او را به خراسان راه نداده بودند و از ترس غدر عبدالمؤمن‌خان درکنف حمایت خاقان‌کبیر درآمده بود ، او را طلب نموده فتح مملکت نیمروز را به او رجوع نموده ، به‌جانب قاین فرستادند و مملکت نیمروز را به باقی محمدخان برادر کوچك او دادند و محمدسلطان و رحمن‌قلی سلطان و پاینده محمد سلطان وولی محمد سلطان را با جمعی از تورانیان جوجی‌نژاد مرخص به جانب خراسان نمودند و امیر محمد لله و امیر مقصود را خاقان‌کبیر طلب فرموده به مشانهه به باقی محمد سلطان سپرد و سفارش نمودکه سیستان را [۱۵۲ش] به مرور ایام می‌توان گرفت ، با مردم مداراکنید وباملك مصالحه‌کنید . یك‌قلعه باچندبلوك سیستان را به ملك‌گذارندکه باتبع خود آنجا به سر برد و یك قلعه را به شما سپارد . اغلان قدر آن جماعت را نمیداند ، شما خواهرزاده‌های منید و سیستان جای پادشاهان است تا ملوك آنجا داشته‌اند[2] . پادشاهان در زمان چغتای ، بدیع‌ـ الزمان میرزا ولد ارشد سلطان حسین میرزا والی آنجا و در زمان اوزبـك شاه منصور میرزای خواهرزادهٔ عبیداللهخان مالك آن ممالك بوده و درزمان شاهان قزلباش بعد از سلطان محمود و سلطان حسین میرزا و بدیع‌الزمان میرزا ، برادرزاده‌های شاه طهماسب حکومت آن ملك کرده ، جای نوکـر نیست . اکنون شما نیز پادشاه و پادشاه زاده‌اید به شما رجوع نمودم که‌به مالکان ملك یعنی ملوك آنجا برنهج مدارا و مواسا سلوك نمائید و امیرمحمد لله و امیر مقصود را با ایشان مرخص نمود . چون از مصالحهٔ اغلان چندروز گذشت ، ملك معظم در سرابان بود و بنده به قلعهٔ ترقون رفته بود و ملك محمد برنهجی که قلمی خواهد شد به جانب هندوستان رفته بودکه از جانب پادشاه جمجاه جلال‌الدین اکبر پادشاه کومکی بستاند .

در این اثنا ملك معظم بیماری صعبی به‌هم‌رسانید و بنده به قلعهٔ فتح آمد از ترقون باکوچ و ملك محمودی مع‌کوچ به قلعهٔ فتح آمد و شاه

---

۱ ــ این شخص شناخته نشد .
۲ ــ این جمله معنی درستی ندارد . شاید : سیستان جای پادشاهان است و ملوك آنجا داشته‌اند .

حبیب‌الله جریده برسر رعایا و ضعفای قلعهٔ سبز ماند و هنگامهٔ قلعهٔ سبز افسرده گشت . میر سید علی بعد از صلح به پشنه زاوه رفت و منزل امیر محمد را[۱] به غیر از یاران ایوب که چون ایوب صابر بودند و عجزه ، کسی دیگر درقلعهٔ سبز نماند و در شهور سنهٔ اربع و الف ، مقام قلعه سبزرا بازگذاشتند. بالاخره ملك معظم به دعای دوستان و لطف سبحان از آن بیماری ، صحیح و سالم شدند و شاه حبیب‌الله نیز به قلعهٔ فتح آمد و مردم برزره به قراء و مواضع خود رفتند .

ناگاه خبر رسیدکه سیستان‌را نامزد نوینان جوجی‌نژاد و ملم‌خان عالی مسار [کذا] نموده‌اند . بعد از چند روز الم یساول را فرستاد و طلب امیر محمود نمودند و تمامی برادران با لشکر خود به قصبهٔ نیه جمع شدند . امیر محمد و امیر مقصود به سیستان آمده به اتفاق امرای سیستان به قلعهٔ فتح آمدند و ملك معظم ایشان را رخصت رفتن داد و خود نیزکتابتی مشحون برکمال او به قلم آورد . امرای سیستان به قصبهٔ نیه رفته ، سلاطین راملازمت نمودند و ایشان مقرر کردند که ما در این سال از قلعه نیه و قاین به سیستان نمی‌رویم و یکی از قدیمیان و اتالیقان خود به سیستان می‌فرستیم[۲] . و بعد ازیك‌هفته امرای سیستان را [۱۵۳] مرخص نموده مصحوب میرزابیك‌اتالیق، کتابتی از روی محبت به ملك معظم به قلم آوردند و به ملك محمودی و بنده نیز نوازش نامه‌ای مبنی براستمالت بسیار فرستاده و امیر سید علی قاینی که از دیرباز رابطهٔ موالات میانهٔ پدر او امیر سید حسین کرامی [کذا] و ملوك مسلوك بود ، وزیر باستقلال دین محمدخان بود ، نوشته‌ها فرستاد وفیمابین مصلح بود . میرزا بیك به قلعهٔ فتح آمد و چند روز مهمان بود و او را به اعزاز و احترام مرخص نمودند . و چون او برفت ، میران همگی به خدمت ملك آمدند که ما مهمات سیستان را چنین ساخته‌ایم که مبلغی بدست [خود] به اوزبك بدهیم وبرات به‌مهر عالی می‌رسیده باشد و تتمهٔ مال سیستان بهرنوع

۱ ــ افتادگی دارد .　　۲ ــ در اصل : می‌فرستم .

به خاطر عاطر می‌رسد چنان فرمایند . ملك آغاز خشونت کردند که دیگر من دخل در سیستان نمی‌کنم و نام سیستان نمی‌برم و اقوام خود نیز به سیستان نخواهم گذاشت و امیر محمود و امیر محمد می‌گفتند[۱] که ملك محمودی و ملك شاه حسین یك کدام به سیستان در میان ما میباید بود تامادانیم که ناموس شما در میان ناموس ماست و در قلعهٔ تاغرون اجتماعی می‌نمائیم و باقی مواضع سیستان آبادان بوده باشد . هرچند ملك محمودی و بنده و ملك محمد وملك قباد و شاه ابوالفتح و امیر ویس نصیحت نمودیم مفید نیفتاد و مارا بی‌رضای او اراده نمودن تصور کرده بود . سیستان را به ستیزه و بدخوئی و سخن ناقصان عقل از دست داد و انگشتری خودرا از دست بیرون کرده ، پیش ایشان انداخت که این مهر من ، شما هرچه می‌خواهید بنویسید و مهر کنید واقوام مرا تکلیف رفتن سیستان مکنید . میران محروم و مأیوس شدند . میرمحمود گفت «ما قلعه و حصاری نداریم ، ما هم در سیستان نمی‌باشیم ، اهل ناموس خود به قلعهٔ فتح می‌آوریم . اگر شما قلعهٔ فتح را به میران دهید ، ما ضامن نگاه‌داشت تمامی سیستان می‌شویم و شما ملوك به قلعهٔ ترقون می‌باید ساخت. این معنی نیز قبول طبع ملك معظم نیفتاد . میران سیستان که مرکز مادهٔ وفاق بودند[۲] ، از اخلاص خود شرمنده ، محروم و مأیوس ، به پشت زره و برزره معاودت نمودند و ملك محمودی و بنده نیز دل از سیستان کنده، بیکارنشستیم و دل پراندوه از محنتهای کشیده و جفاهای عبث که به مدت ده سال خواب و آرام نداشتیم ، برحرمان مطالب بستیم . بعد ازچند روز این خبر به سمع باقی محمدخان رسیده ، ایشم بی‌سمرقندی را با صد سوار تعیین نمود که به سیستان آمد و میر محمود را به جانب نیه برد که تمهید گرفتن سیستان نماید. ملك معظم [۱۵۳ش] خود به فکر افتاده از ایشان[۳] پشیمان شدند و بنده را گفت «به خانهٔ میر محمودی می‌باید رفت و او را بیاوری تا تمهید مقدمات نگاه داشت سیستان کنیم .» بعد از قیل و قال بسیار ، باده‌تن جوانان آزموده،

۱ ــ در اصل : میگفت . ۲ ــ در اصل : نبودند . ۳ ــ شاید : ازکردارشان .

متوجه سیستان شد . اتفاقاً در همان روز ایشم‌بی به خانهٔ میر محمود با صد سوار رزم‌آزما نزول نمود . چون قریب به قلعهٔ تاغرون شدیم ، شخصی‌حقیقت آمدن ایشم‌بی را تقریر نمود ، بسیار آزرده شدیم و کس نزد امیر محمود فرستادیم . امیر محمود پیغام دادکه بیائید اما سپاهیانه نیائید . ایشان در مشرق دیوار قلعه که دکانچه‌ای بود ، مجلسی داشتند و قریب به سی چهل کس معتبر ایشان نشسته بودکه فقیر به قلعه رسید . چون مردم از دور مارا دیدند ، آشفته شدند و به یراق خود مقید شدند . امیر محمودگفت «ملك شاه حسین استکه می‌آید و با خود ده سوار زیاده ندارد و اگر داشته باشد چون به منزل ما آمد به جز محبت با شما چیزی ندارد دردل .» چون نزدیك رسیدیم با مردم خودگفتم‌که همگی از اسب فرو نیائید و نزدیك من سواره بایستید . اگر امری روی نماید مترصد جنگ باشید و خود پیاده شدم و قدم در آن مجلس نهادم . بهادران یك طرف را خالی کرده ، ایشم‌بی پیش آمده مرا دریافت و با هم به مجلس نشستیم و از هرگونه سخن در میان آمد . بعد از ساعتی ایشم‌بی ، بیواسطه شروع در اظهار محبت و وداد نموده ، گفت «من شما را بالطبع دوست داشتم و سوگندان غلاظ یاد نمود که هرگز باشما و سلسلهٔ ملوك در مقام عناد نخواهم بود و به جز دوستی نوع دیگر مسلوك نخواهد بود ومرا «فرزند» گفت ومن نیز [اورا] «پدر» خواندم. به‌واسطهٔ استحکام و تیمن و تبرك این دوستی فاتحه خوانده ، همان ساعت در قلعه منزلی خالی کردند و با او آنجا رفتیم و یك فصل حرف دوستی از طـرفین گذشت و عهد نمود که در ایام تسلط و بودن [در] سیستان ، طریقهٔ محبت‌را از دست ندهد و ضروریات که از سیستان ممکن است به قلعه می‌فرستاده باشد . ولیکن مرا سلطان جهت آوردن میر محمود به سیستان فرستاد و شما جهت همین امر آمده‌اید که میر محمود را به قلعهٔ فتح ببرید . رفتن میرمحمود به قلعهٔ فتح باعث زیادتی فتنه و آشوب است . یحتمل که این معنی موجب کلفت سلطان گردد و رفتن میر محمود نزد سلطان محض دولت سلسلهٔشماست.

تمهید مبانی صلح و صلاح می‌نماید و قرار می‌یابد که موکب سلطانی از قاین تا نیه پیشتر نیاید. میر محمود را طلب نمودیم و [۱۵٤] هرسه تن به مشورت مشغول شدیم. میر محمود به‌معاذیر دلپذیر لب‌گشوده، گفت «انقیاد امر ملوك واجب می‌دانم و اطاعت حکم نیز از لوازم است، مرا اختیاری نیست، اگر این ملك مرا نزد ملك معظم می‌برد تابعم و اگر تجویز رفتن نیه وملازمت نواب سلطانی می‌کند نیز عازم می‌شوم. چون مصلحت وقت درآن‌بود. به‌عقل و اخلاص میر محمود، تکیهٔ کلی داشتیم، تجویز رفتن او نمودم و عازم قلعهٔ فتح شدم وایشم‌بی و امیر محمود نیز متوجه نیه شدند.

چون ملاقات ملك معظم دست داد، حقایق حالات را معروض داشتم، حقیقت رفتن میر محمود بواجبی باز نمودم. این رأی را پسندید. بعد از چند روز، امیر محموگ از نیه مقضی‌المرام معاودت و مراجعت نمود و ایشم‌بی را داروغهٔ سیستان نمودند و در آن سال سلاطین جوجی نژاد در سرکار قاین و نیه می‌بودند و میر محمود به قلعهٔ فتح آمد. مجدداً ملازمت ملك معظم نمود و بعد از چند روز به سیستان رفت. ملك معظم عنان اختیار اهل سیستان را به قبضهٔ اقتدار اوگذاشته، حل و عقد مهام سیستان به رأی او بود و تا ابتدای سال سنهٔ خمس و الف همه وقت رفت و آمد ایشم‌بی مسلوك بود و فقیر کس نزد او می‌فرستاد و او نیز همواره چیزها می‌فرستاد و مردم به هیچ‌وجه مزاحم قافله‌ای که به قلعهٔ فتح و ترقون می‌آمد، نمی‌شدند.

ملك معظم، ملك محمودی را به قلعهٔ فتح گذاشته، شاه ابوالفتح و ملك محمد و ملك ولد را بااو درباب نگاهداشت قلعه گذاشت و خود به قلعهٔ ترقون آمد، بابنده و مابقی اقوام خود در آن قلعه‌که با قلهٔ افلاك همدوش بود به سر می‌کرد. و الحق در آن ایام که از نزول حوادث و فتن از این قبهٔ نیلگون و سقف بوقلمون برساکنان خراسان خصوص بر اهل سیستان مانند پرویزن غبار ملال می‌ریخت، آن حصار مسکنی بود، بیرون از تصرف نوایب روزگار و اقتضای گردش لیل و نهار. دست بنای قدرت

در تخمیر گل آن مأمن عیش و سرور ، به فراغ خاطر و خرمی ؛ کمال قدرت به کار برده . در روز ازل دلهای ساکنانش را روزگار که قسمت‌کنندهٔ غم و شادی است به خورسندی و شادکامی سپرده . از گل او گل معنی رسته و در فضای او هوای عافیت دماغ جان راتر ساخته . بجز آراستن بزم وصحبت بی‌نفاق در آن بقعه شغلی نبود . مدت یك سال بدین منوال گذشته ، دین - محمدخان از قاین به سیستان آمد و لشکر ممالك خراسان را جمع ساخت و به حال محاصرهٔ قلعه‌ها پرداخت [١٥٤ش] و تمامی سرخیلان زره و رامرود به مقتضای وقت پیش او رفتند . ملك معظم در هرباب با [ا]هل عقل وتدبیر اندیشه‌ها کرد . رأی اکثری براین قرار گرفت‌که بنده از آن قلعه به‌جانب قندهار رفته ، از والی آنجاکه شاه‌بیك‌خان جغتای بود مددی ستاند . و شرح حال شاه‌بیك‌خان و انتقال قلعهٔ قندهار از تصرف قزلباش به ایشان در خاتمهٔ این‌کتاب بیان خواهدشد . دراین مقام‌گنجائی بیان این معانی نیست . والله‌اعلم بحقایق‌الامور .

رفتن محرر این نسخه به قندهار

چون سلاطین جوجی‌نژاد توران از سر عهد و پیمان مصالحه وتوطن قهستان گذشته به سیستان آمدند ، از در ودیوار ، این مضمون به‌گوش‌هوش مستمعان میرسیدکه :

دلیران ایران مگر مرده‌اند
که تورانیان سر برآورده‌اند
اگر بشنود این خبر زال زر
زغیرت برون آرد از خاك سر
وگر بشنود این سخن پیلتن
از این ننگ برتن بدرد کفن
ندانم دل زنده‌ای چون بود
کز آن مرده را غیرت افزون بود

از کل سیستان ، مردم نزد دین‌محمدخان و باقی سلطان[1] آمدند و در شهور سنهٔ خمس و الف امرای خراسان اجتماع کل نمودند . چون از همه طرف کار بسته شد ، ملك معظم بنده رابه طلب کومك به قندهار فرستاد . نماز عصری بابلدی که راه بالای رود را بلدی تواندنمود ، متوجه‌شد. وامیر ویس امیر مظفر را رفیق طریق بنده نمود . چون اندك مسافتی طی شد ، فال صحراگرفته ، چپی‌شد . آن‌فال موافق خواهش باطن اهل تجربه نبود. مصلحت در آن دیدم که از آن راه فسخ عزیمت نموده ، به راه سرابان روم و با برادر ملاقات نموده ، روانه شوم . چون از راه بالا تردد عیان شد فی‌الفور [به] راستی که مطلب فال بینان واقع شد بخرمی وشادی متوجه‌شد. شب درمیان دشت خوابیده، ملااحمدرا به قلعهٔ فتح نزد ملك محمودی فرستادم ورخصت از ایشان طلب نمودم. ملااحمدرا بازگردانید که شما به فلان خانه به سرابان روید که من هم نزد شما فردا می‌آیم . غرض ازنارفتن قلعهٔ فتح آن بودکه چون داخل آنجا می‌شدیم خبر به اوزبکیه می‌رفت و راه مسدود می‌شد . در طرف غربی سرابان حلمان بهادر[2] با دویست بهادر نزول داشت . از آن محل به حوالی سرابان رفتم . چون نصف شب شد ، داخل خانهٔ میررحیم که خرابه بود شدیم و اسب و آدم و رفقای خود مخفی نمودیم و با سه نفر به خانهٔ نقیب یار یوسف که [١٥٥] مردی بود در بلدی بیابانها یگانهٔ عصر ، رفتم . او را در خواب گرفتم . ضعیفهٔ او بیدار شد . خواست که فریاد کند ، اسم خود ظاهر ساختم ، خاموش شد و از روی اخلاص شوهر خود رفیق ساخت، او را به منزل آوردیم و آن شب دلیری نموده آنجا به سر کردیم. چون چاشت محل شد ، برادرم با دویست تفنگچی از راه جنوبی سرابان درآمده، خود را به بنده رسانید و جاسوسان به محله‌ای که بهادران بود فرستادیم . آن جمع از خدا بی خبر باوجود جاسوس طبعی وهوشیاری وروش‌سپاهیگری چنان غافل بودند که یك روز و یك شب در همسایگی ایشان بودیم ، مطلقا

---

١ ــ دین محمدخان و باقی سلطان ، اولاد جانی‌بیك سلطان و خواهرزادهٔ عبداللهخان والی توران‌اند. (عالم‌آرا ص ٤٨٥) .   ٢ ــ در صفحات بعد این نام به‌شکل حلحمان بهادرآمده است .

خبردار نشدند . چون ادای فریضهٔ پیشین نمودیم ، برادر را وداع نموده ، براه افتادیم و برادر به جانب قلعهٔ فتح مراجعت نمود . نماز عصر از بیابان کهنه گذشته ، برسر چاه تلو رسیده ، آب برداشته ، یلغار نمودیم . شب همه شب اسب رانده ، نیمروز برسر آب شند که از سرابان تاآنجا بیست و چهار فرسخ است رسیدیم. چون اتفاق شند واقع شد، در سراب راستی نمود، اعتماد نکرده ، از آن منزل بی منت اسراه[1] رخت بربست و شش فرسخ دیگر تاشور چاه رفته ، آنجا فال خیر شده ، نماز عصر نزول نمود و اسبان سی فرسخ‌آمده بودند ، آسوده شدند . نصف شب سوار شده ، نماز طلوع آفتاب ، اتفاق قریهٔ شملان واقع شد . آن روز از واهمهٔ بستگی راه و ملاقات بهادران فارغ شد . جمعی از غازیان کرد در آن حدود بودند ، کمال خدمت نموده از این مقام به قریه هزارجفت رفته ، شبی دیگر در آنجا به سر برده ، از هزارجفت ، گرسنه عزیمت نموده ، در قریهٔ پنجوایی قندهار ، در منزل خواجه محمد مؤمن ولد خواجه علی کرکانی که از مخلصان قدیم ملوك سیستان بود نزول شد . خبر نزد پدر خود به قندهار فرستاد . چون‌شاه‌بیك‌خان ـ والی قندهار ـ واقف شد ، جمعی از اکابر با خواجه علی و ارباب قندهار به استقبال فرستاد و بنده را به قندهار بردند و در چمن قوشخانه که لطیف‌ترین مواضع بود ، جای بنده تعیین نمودند . وصبح روز دیگر کردی‌بیك میرسامان‌که دراصطلاح جغتای ایشیك آقاسی است ، با جمعی از طالب علمان مثل مولانا محمدامین و ملاباقی به طلب بنده فرستادند و بنده را [۱۵۵ش] به ارگ قلعه بردند . در آن محل رفیع و محفل منیع که محل اقامت آن خان سکندر شأن بود بااو ملاقات واقع شد . دقیقه‌ای از مراتب تعظیم و تبجیل فروگذاشت نکرده در آن اوان ، جشنی ترتیب یافته و چهل روز طوی بزرگی می‌نمود و پسران خود میرزا محمد سلطان و میرزا یادگار را سنت می‌نمود . برابر ایوان سفید که سه طناب سایه‌بان مخمل زربفت گرفته ، درپیش دیوانخانه وایوان سفیدصحنی

۱ ـ شاید : استراحت .

قریب به دو جریب در عرض و طول سایه‌بان کشیده ، طرح مجلسی نموده بود که یاد از باغ ارم می‌داد . فراشان به‌ترتیب آن بزم ، ندای «ارم ذات‌العماد التی‌لم‌یخلق‌مثلها فی‌البلاد»[1] درداده ، لوای عیش و شادکامی مجلسیان ، مدت چهل روز افراشته بود . در آن بزم از آراستگی فرش و سراپرده و خدمتیان به لعطبع[2] و ندیمان ظریف و مطربان خوش الحان و مغنیان تیزدست که در حرکت‌مضراب ناخن‌برجگرافسرده‌دلان می‌زدند، دقیقه‌ای نامرعی‌نبود.سی‌چهل جوان آفتاب طلعت ، مثل تیموربیك و محمدشریف‌بیك و محمدامین بیك بدخشی[3] و سرداربیك و زاهدبیك و محمدطاهر و جمعی دیگر که در حسن هریك یوسف زمانی بودند و زبان حال نظارگیان‌که محو تجلی و مدهوش جلوه بودند ، در صفت هریك از آن سروهای چمن بهشت در اداء این مقال بودند :

روی چون حاصل نکوکاران موی چون نامهٔ گنه کاران

غمزه مانند آرزوی مضر در کمین گاه جان بیماران

و هردم حافظ یوسف قانونی ، نغمه به آهنگی ساز کردی و حافظ شیخ که در خوانندگی سرآمد خوش‌الحانان ولایت ماوراءالنهر و خراسان بود ، به نالهٔ حزین و نغمات سحرآفرین ، داغ نه سینهٔ آسوده‌دلان بودند . و محمد شریف بیك و تیموربیك به‌آستین افشانی [و] رقص مدد پای‌کوبان می‌شد . از هررفتن جانها می‌رفت و از هرآمدن روانها به‌تن بازآوردی .

در رقص بتم خواستنی سر می‌کرد

صد فتنه شمایلش بهم بر می‌کرد

می‌آمد و آرزوش در پا می‌ریخت

می‌رفت و امید ، خاك برسر می‌کرد

در آن انجمن که ماه و آفتاب در سلك اهل خدمت بودند و استفادهٔ فروغ تجلی از جمال شاهدان می‌کردند ، جمعی از لولیان نمکین که نمك با

---

۱ ــ سورهٔ الفجر آیهٔ : ۷ و ۸ . ۲ ــ شاید : به تعظیم . ۳ ــ در اصل : بدحی .

شکر آمیخته داشتند و همه وقت حاضر بودند و لولیان کابلی‌که در شیوهٔ رقص و حرکات سرآمد اهل اصولند ، خلاصه وزبدهٔ ایشان [۱۵٦] آقاماه‌کابلی بود با چند لولی شیرین‌کار شورانگیز ، به امید مرحمت آن خان بلندمکان از کابل به‌قندهار آمده بودند . چون آقاماه ، معشوق میرزا محمد حکیم‌بن همایون پادشاه بود و شاه‌بیك‌خان نوکر قدیمی فدوی میرزای مزبور بوده، بواسطهٔ اخلاصی‌که با میرزا داشت آقاماه را نیکو داشتی و زیب مجلس او همواره ازآقاماه بود .

حاصل کلام ، از آن روز که مطالب بنده از آمدن قندهار ، مفهوم خان رفیع‌الشأن شده بود ، موره‌که به عبادت جغتای قاصد جلد بوده باشد ، به هندوستان نزد پادشاه جمجاه ، خلایق پناه ، جلال‌الدین والدنیا ، اکبر پادشاه فرستاده بود و مضامین مقاصد ملك معظم و بنده را معروض داشته بود و بهانهٔ جشن وطوی که از اول نزول بنده به‌قندهار ابتدا شده‌بود . تاچهل یوم مشغول صحبت بودیم . از جانب پادشاه جواب جهت او آمده بود وملك محمدکه قبل از این واقعه به شش ماه به هندوستان ، مرتبهٔ دیگر عود نموده بود و عرض حال ملك معظم و اقوام خود نموده بود ، پادشاه بزبان مرحمت واشفاق فرموده بودندکه ملوك ذوی‌الاقتدار سیستان را باآبای عظام ما از زمان امیر صاحب قران تیمورگورکان تاحال دو نسبت است : قومی اول آن است که خواهرزادهٔ امیر تیمور را به ملك قطب‌الدنیا والدین محمد داده‌اند و ملك علی از او به هم رسیده و همشیرهٔ ابوسعید گورکان را به ملك یحیی داده‌اند و ملك سلطان محمود از او تولد نمود ، حضرت همایون پادشاه وملك سلطان محمود پسران خاله‌اند . امداد و اعانت ملوك سیستان برذمت همت ما لازم است . لیکن ترا از حال سیستان بواجبی اطلاعی نیست . کسی از ملوك می‌باید که از بیان دلپذیر او حقایق حالات سیستان ، بنوعی خاطر نشان اشرف شود که گویا آن ملك دیده‌ایم . تا یکی از طرزدانان مجلس‌خاص ، رفیق او ساخته ، نزد والی توران فرستیم . البته سیستان‌بما می‌گذارد . اگر اقوام شما

از ملك خود مشعوف باشند ، در مملکت خود باشند و اگر به آن صوب‌آیند همگی ملوك را به نوعی مشمول عاطفت فرمائیم که یاد وطن نکنند و به‌همین مضمون استمالت نامه‌ای جهت ملك معظم و فرمانی جهت بنده ارسال‌گردانید و ملك محمد آن دویرلیغ آفتاب نشان را مصحوب یاران افغان که نوکر قدیمی او و بلدراه هندوستان بود ، فرستاد . بنده چون [۱۵٦ش] مطالعهٔ فرامین شهنشاهی‌کرد ، دانست‌که فرستادن‌کومك قندهار به تعویق افتاد . شاه‌بیك‌خان‌که جهت او مورهٔ او نشان پادشاه‌آورده ، ازبنده مخفی می‌داشت. مضمون حکم او این بودکه احکام به ملوك فرستاده‌ایم و عنقریب یکی از این ملوك‌که خودرا کاردان و قابل می‌داند ، متوجه درگاه خلایق پناه می‌شود[1]. در این وقت‌کومك فرستادن ، مناسب نیست ، مبادا نزاعی میان الوس جغتای و ایل اوزبك مجدداً واقع شود . چون مهم‌کومك چنین رنگی برکرد ، امیر ویس‌که مدبر و مرد صاحب تجربه و عاقل بود ، در آن سفرکه اول اسفار بنده بود رفیق بود ، طلب داشتم و مشورت‌کردم‌که شما خود می‌دانیدکه هرگاه ملك معظم خواهند یکی از اقارب خود به هند فرستند که به حسب تجربه از ملك محمدکه به هندوستان است زیاده بوده باشد ، برادرم ملك محمودی است . بنده چه‌گنجایش داشته باشدکه از قندهار مراجعت نمایم که دیگری متحمل رنج راه شود . و از میران قدیم که اعتماد را شایسته باشد به هیچ‌کس دیگر در این امر اعتماد نداریم مگر به شما . همان بهترکه در فکر سفر هندوستان شویم .

امیر ویس‌گفت « از سرکار ملك و شما پنج اسب لایق تحفه همراه هست و بنده نیز دو اسب دارم . پنج شش اسب لایق تحفهٔ پادشاه به‌هم ـ می‌رسانیم و در این هفته روانه شویدکه سردرقدم داریم .» چون آن مرد راسخ‌العقیده ، تصدیق قول حقیر نموده ، متفق شد ، سفر بنده تصمیم‌یافت . وبه‌آن قصد عزیمت ارگ قندهار نمودیم‌که باشاه‌بیك قراررفتن به هندوستان

۱ ــ در اصل : میدانند و میشوند .

دهیم . چون عازم شدیم ، سواری از جانب سیستان آمد و عرایض جمیع نقبا و رؤسا و سرخیلان و مرزبانان سیستان رسیدکه در این چند روز همگی به گرد قلعهٔ ترقون جمع شده‌ایم و پنج هزار سوار و پیاده به‌هم رسید ، که به ولایت فراه رفته با مخالفان جنگ‌کنیم ، چه لازم‌که شما منت مدد جغتای کشید ، بی‌آنکه لشکر جغتای متحمل زحمت شوند ، متوجه وطن شوید . آن نوشته‌ها را نیز گرفته به ارگ رفتم و مضامین فرامین پادشاه را به اوباز- نمودم و گفتم‌که شما بذل جهد خود کردید ، اکنون حکم پادشاه چنین شد . چون همگی توجه شما به مدد حال ما بود ، جمیع اکابر و اصاغر سیستان ، روی عبودیت به حصن حصین ترقون آورده‌اند . ارادهٔ بنده این بودکه ازشما رخصت هندوستان گرفته ، متوجه شویم ، حالا مردم سیستان طلب بنده نموده‌اند . اگر مصلحت باشد به سیستان عبوری واقع شود و از آنجا بعد از ملاقات ملك معظم به آئین لایق و طوری که شایستهٔ آن بزم علیا باشد ، [۱۵۷] عزیمت نمائیم .

شاه‌بیك‌خان معاذیر دلپذیر که همگی خاطر نشان بنده بودکه حق با اوست ، ادا نمودکه او را وداع نموده ، متوجه سیستان شدیم . بعد ازقطع مسافت چون به حوالی شند نزدیك رسیدیم ، یك دو نفر که پیش‌رو بودند ، به سرعت بازگشتندکه جمعی از المان اوزبك در این سرآب به‌خواب‌رفته‌اند. بیملاج به جانب دست چپ رانده ، شارعی که اوزبك از گرمسیر رفت وآمد مینمودند پی نمودیم . هیچ اثری نبود . به جانب مشرق به حرکت آمدیم‌که راه را مشاهده نمائیم [دیدیم]که چند اوزبك‌اندومال سرابان را تاخته به‌جانب خشکرود می‌روند . چون بپای‌کتل رسیدیم ، گوسفند از دنبال سواران‌آمده بود ، تشخیص‌کمیت اوزبك نتوانست نمود . و چون آب در همان چشمه‌سار شند بود و تاچاه‌تلو بیست و چهار فرسخ بود ، نتوانست رفت . جمعی گفتند که در همین سر راه نزول می‌کنیم‌که چون شب شود و اوزبك از سرآب‌کوچ نماید ، می‌رویم و آب برمی‌داریم . فقیر گفت «مناسب آنست که کسیله و

رکابخانه را فروآریم و همه سواران جریده بربهادران حمله آوریم و جائی که آب بود چنان واقع شده بود ، یك سیر تیر که بیرون می‌آیند هیچ‌کس مؤدی خود نمی‌بینند . موازی بیست سوار بودیم . اسب تاخته ، سورن انداخته ، بهادران از خواب برجسته ، به صد محنت خود را براسبان خود رسانیده ، راه فرار گرفتند و دهنه‌ای بودکه چون به‌جانب مشرق می‌گریختند، ازآن دهنه و گردش که ده گام می‌رفتند ، دنباله از نظر غایب بود . صد سوار بودندکه از پیش این بیست سوار به یلغار آمده که همه اسبان مانده بودند،گریختند و مفهوم ایشان شدکه جمعی از ملازمان ولی محمد سلطان‌که حاکم سرابان بود از عقب مال می‌آیند وآن گله‌ای گوسفند بودکه از میر خسرو زرهی و امیر سابق رئیس طوفان که جماعت المانچی آورده بودند و دغدغهٔ از دنبال‌داشتند، مردم ما را تصور اوزبك ولی محمدخان نمودند . قضا را نقیب یار یوسف‌که در آمدن همین سفر بلد ما بود ، با این‌گروه به‌بلدی آمده بود ، نزد بنده آمده حقیقت حال را باز نمود و تقریرکردکه ملك جلال‌الدین پنج روز شدکه به جانب عراق باکل لشکر زره و رامرود رفته‌که خود را به شرف خدمت شاه دین پناه رساند . از این سخن دود حسرت از دماغ عقل برآمد . چه همواره آرزوی دل بنده این بودکه پیشتر از همهٔ اقران به خدمت‌آن سده رفیعه‌برسد. از [۱۵۷ش] طرز سلوك و تدبیر ملك آزرده شدم و چرا نشوم . مرا بمیان قومی مخالف مشرب می‌فرستند و بی آنکه مواصلت دست دهد و بنده به او ملحق گردد ، عزیمت آستان ملك پاسبان شاهی می‌نماید . من همان لحظه می‌بایست متنبه شوم . ای دریغ ازدرك ودانش .

پس از این قضیه چهارده سال دیگر گول طبیعت خوردم و پردهٔ سهل‌انگاری برچهرهٔ دریافت خود پوشیدم . انشاءالله تعالی تحریر وقایع آتیه عبرت بخش رأی قمرضیای آیندگان می‌تواند شد ، تا هیچ‌کس خیر-اندیشی [خیر] مردم را برخیر خود ترجیح ندهد و مهم خود مهمل نگذارد و خود را فرع دیگری نداند که حکما فرموده‌اند «هرکه با نفس خود درمقام

نیکی نباشد با دیگری شایستهٔ نیکی نیست .» و الحق این بی‌بضاعت خلاصهٔ عمر و زندگی‌که از هفت سالگی تا سی وسه سالگی بوده باشد ، بعد از ادای فرایض ، پیوسته به مصاحبت و مجالست و خدمات و حصول رضا و استیفای حوایج و استعلام مراعی ملك معظم صرف‌کرد . و چون کارش تیماری و مطلبش روز بازاری یافت ، چون روزگار بیگانه شد و چون غزال بیابان‌حسن، از نظرگاه عاشقان رمیده گشت‌که اگر حرف وفائی از داستان ماسبق درمحفل انس مذکور شدی در خلط مبحث نمونهٔ سحر حلال به جای آوردی . مطلقا گوش هوش‌خود به حرف گذشته آشنا نکردی و کلمه‌ای که یاد از حقهای سابق و وفاق دوستان دادی ، برزبان نراندی . چون این معامله به‌احسن‌طریقی انشاءالله تعالی بیان خواهد شد در این مقام گنجایش بیش از این نیست . واوزبکان گریخته درکجااند ، مبادا ترکتازی نموده مرا به‌این آستان حیرت‌افزا و اندوه گذشته و تأسف عمر تلف کرده دریابند و پس از چهرهٔ فتح جمال یأسی رخ نماید . فی‌الفور نقیب یاریوسف که بلد بود پیش انداخته ، اسبان را آب داده و آب برداشته و دوسه گوسفند فربه ذبح نموده برشکم اسبان بسته جهت علاج شکم همراه برد . و چوپانان راگفت‌که راه سرابان پیش‌گیرند و بمرور گوسفندان را بیاورند که به صاحبان که از جملهٔفدائیان قلعهٔ فتح‌اند ، سپرده شود . آن‌شب به میان دشت نصف شبی به راه ریگ افتاده نزدیك به صبح صادق به حوالی قرقشت رسید . همواره سواری پیش می‌رفت ، برگشت‌که صحرای گرگشت از اوزبك جوش می‌زند . احوال ایشان از نقیب یاریوسف پرسید . گفت «این لشکر را باقی خان[1] ، همراه ولی محمد خان [۱۵۸] برادر [ش و] حلمان بهادر[2] به‌حسین‌آباد و خانك می‌فرستند که همه جا مردم را با جماعت شهرکی‌کوچ داده ، به جنگل پشت زره ببرند .

۱ ـ باقی خان برادر ولی‌محمدخان است . ن . ك عالم‌آرا صفحات ۶۲۰ و ۷۰۷ و ۷۴۲ و ۸۱۵ . باقی‌خان در سال ۱۰۱۴ فوت شد و برادرکوچکش ولی‌محمدخان به‌جای او به سلطنت وماوراء النهر نشست . عالم‌آرا ص ۶۸۷ .

۲ ـ نام این مرد یك‌بار در صفحات قبل آمده و در صفحات بعد به شکل حلحمان بهادر ضبط شده است .

ساعتی توقف نمودیم که آن لشکر بتمامی بگذشت . ما با مردم خود متوجه شدیم . نزدیك به صبح کاذب به جنوبی قلعهٔ فتح به میان شکستنها درآمدیم. فکر کردیم که مبادا اوزبك قلعهٔ فتح را قبل و محاصره کرده باشد . کس بفرستیم که از طرف جنوبی قلعه که منزل شاه ابوالفتح است تحقیق نماید . اگر اوزبکی نیست به قلعه داخل شویم . اگر قلعه محاصره باشد ، نزدیك است صبح روشن شود ، در میان شکسته مخفی باشیم . چون شب دیگر درآید ، عازم قلعهٔ ترقون شویم . چون قاسم‌جان احمدکه ملازم قدیمی بود، بالای دشت برآمد ، از قلعه نگاه‌بانان او را دیدند . تصور قلعه داران این بودکه لشکر اوزبك از راه جنوبی دشت بیرون می‌آیندکه به‌تقریب فصیل قلعه را به‌دست آورند . سواری‌که می‌رفت تحقیق خبرکند رسوا شد . مارا بخاطر رسید اهل قلعه ما را رسواکردند . مبادا اوزبك درپای قلعه باشد و سر درپای ما نهد و ما را فرصت رفتن قلعهٔ ترقون نشود . بیعلاج همه سوار شدیم و متوجه قلعه شدیم .از دیدن سواران نگاه‌بانان قلعه ، بانگ‌کردندکه اینك سواران به قلعه رونهاده‌اند . چون به سرعت متوجه شدم ، از بالای قلعه ما را نشانهٔ تفنگ خودکردند و بیکبار سی چهل تفنگ سر دادند . همه‌جا اسب تاخته برکنارهٔ خندق می‌رفتیم . شخصی از اهل قلعه را از همراهان ما آواز دادکه فلانی از قلعهٔ قندهار می‌آید ، تفنگ می‌زنند . پهلوان علی‌کمانچه که در آن زمان ساکن قلعهٔ فتح بود ، این صدا شنید ، منع مردم‌کردکه تفنگ انداختن را بگذاریدکه ملك شاه حسین است از قندهار می‌آید . فی‌الفور ملك محمودی و شاه محمد و شاه ولد و شاه ابوالفتح و باقی اقوام متوجه حضور شدند و از دیدن ایشان کمال خوشحالی دست داد و بنده را به قلعه بردند و حکایت رفتن ملك را به ملك عراق بواجبی گفتند و دمبدم داغ حسرتم تازه‌تر می‌شد . ملك محمودی از کمال اشتیاق مرا دو روز نگاه داشت . ناگاه خبر

به حسین‌آباد رفت و ولی‌محمدخان، حلحمان بهادر[1] را با دویست سوار به سرابان فرستاد که راههای قلعهٔ ترقون را به‌بندند که مبادا بنده داخل قلعهٔ ترقون شوم. چون قصه چنین شد، فکری شدیم. میرزا محمدنام اوزبکی‌که پیوسته از جانب حلحمان بهادر[2] نزد برادرم می‌آمد تشریف‌آورد و مبارك‌باد [۱۵۸ش] آمدن بنده به ملك محمودی گفت و این سخن کنایه بودکه برادر شما کومکی نیاورده است. به خاطر بنده رسید که هرشب بهادران راههارا نگاه می‌دارند، تدبیری باید کرد و خود را به قلعهٔ ترقون باید رسانید، از قلعه بیرون رفتم و میرزا محمد را نزد خود طلبیدم و از هرجا سخن آغازشد گفتم «حقیقت رفاقت و برادری و شرط قرابت به‌جای آوردن بنده و برادرم نسبت به ملك معظم برعالمیان ظاهر شد و او با من چنین غدری کرد و مرا در میان جغتای گذاشته، آنقدر صبر نکرد که من به او ملحق شوم و به عراق رفت. اکنون من ارادهٔ آن دارم که فردا صبح با حلحمان بهادر[3] عهد وبیعت نمایم برآنکه خانهٔ خود از قلعه ترقون به قلعهٔ فتح آورم و باتفاق برادر نزد سلطان روم، اماقلعهٔ ترقون‌که ناموس ومردم ملك آنجاند به‌ایشان‌می‌گذاریم، دیگر با او موافقت نمی‌نمائیم. و این معنی از جانب او واقع شد، حالا برو و حلحمان بهادر[4] را صبح به حوالی این قلعه بیاور. چون میرزا محمد جد مرا در گفتگو حمل بر صدق مقال کرده بمژدگانی تاخته خبر به حلحمان[5] [بهادر] رسانید وآنچه شنیده‌بود به‌اوبیان‌کرد. چون موافق‌عقل بود باورنمود. همان لحظه بهادران که هر شب برسر راهها می‌رفتند، سواره نزد اوآمدند، او منع ایشان کردکه‌کجا می‌روید، صاحب معامله باما متفق شد و فردا می‌رویم که عهد و میثاق به‌جای آوریم. پهلوانان هرکس به‌جای خود نزول نموده به استراحت مشغول شدند. چون شب طره عنبرین فرو هشت و روز چون هما به‌آشیانهٔ غروب مغربی پرواز نمود، بارفقا سوار شده، برادر و اقوام را دعا گفت و از برق سرعت وام‌گرفته، هنوز مردم قلعهٔ ترقون به خواب

---

۱ ــ ۲ ــ ۳ ــ ٤ــ ٥ ــ این نام دومورد درصفحات قبل به شکل «حلمان بهادر» نوشته شده است.

نرفته بودند که به دور قلعه رسید ، با اینکه ده فرسخ شرعی زیاده راهست . چون صبح نقاب شب از رخ برانداخت و شب طره فریب که دام شبگردان است جمع نمود و بردوش عزیمت گرفته، توجه به‌دیار غریب نموده ، حلحمان[1] شقاول [کذا] برسر وعده سوار شد بافوجی نزدیك قلعهٔ فتح آمد و میرزا محمد به قلعه آمد که بنده را از آمدن او آگاه سازد . چون نزد برادرم آمد، احوال پرسید . برادرم گفت «او همان اول شب به سوی قلعهٔ ترقون شتافت.» میرزا محمد آغاز تعجب نمودکه با من او قرارها داده و من میرقلقمان[2] را برسر وعده آورده‌ام . ملك محمودی گفت «شما سر راه او را بند [۱۵۹] کرده ، مانع رفتن او به قلعهٔ ترقون بودید ، شما را فریب داد به مقتضای حکمت کلمهٔ «الحرب خدعه» عمل نمود . میرزا محمد با خجلت بسیار نزد حلحمان آمد و او پشت دست به دندان تأسف گزید و در ساعت از همان جا[3] بالشکری که داشت به ارادهٔ تاخت دور قلعه ترقون روان گردید . و لشکر او متعاقب او خبردار شده به تاخت رفتند . نماز عصر اثر ایشان ظاهر شد . همان لحظه ملك محمودی قاصدی فرستاد . چون قاصد برسید مال قلعه را نزدیك آورده، تفنگچیان در بسو باز داشتیم . همان لحظه لشکر اوزبك پیدا شد . بیرون رفته ، جنگ آغاز کردیم . قریب سه هزار پیاده همراه داشتم . سه فرسخ او را تعاقب نموده ، چند اسب و چندکس از او زخمدار شدند و در عرض یك هفته هفت مرتبه به تاخت می‌آمد و هرمرتبه محروم و مأیوس باز می‌گردید. چون به آمدن او نفعی مترتب نشد ، دیگر تا مدتی نیامد و بنده در قلعهٔ ترقون با ملك شاه حسین ملك قاسم که ملك او را گذاشته بود که باتفاق بنده که از قندهار می‌آید نگاه داشت قلعه نماید به سر می‌کرد . و ارادهٔ رفتن عراق نمود ، والدهٔ ماجده‌ام بیمار شد و به‌شش ماه‌کشید نتوانست مهم اورانامشخص گذاشته به‌عراق رود . بعدازشش ماه بیماری به‌جوار رحمت ایزدی پیوست و این قضیه در شهور سنهٔ اربع و الف دست داد .

---

۱ ــ ۲ ــ نام این‌شخص دردومورد درصفحات گذشته به‌شکل «حلمان‌بهادر» آمده‌است . ۳ــ دراصل: ازهم‌آنجا .

و در آن ایام ملك محمد که به هندوستان رفته بود بازآمد و چون به قلعهٔ فتح رسید ، جمعی از مردم قلعهٔ فتح که میل به فتنه جوئی داشتند ، مزاج ملك محمد را که در اصل از مسلك امتزاج انحراف داشت ، بیشتر در مقام انحراف آورده ، او را برآن داشتند که ملك محمودی ، قلعه به‌من‌می‌باید گذاشت که من با اوزبکیه جدال نموده ، این قلعه را نگاه دارم و خود درقلعهٔ ترقون که محل امن وامان است و از سیستان برکناره واقع شده به فراغت مشغول باید بود . ملك محمودی به او پیغام داد که در آن روز که ملك‌معظم از این قلعه به حصن ترقون رجوع فرمودند، دراین قلعه زیاده ازپانزده‌تفنگچی قدیمی نبود . امروز به حسن سعی و سلوك خود[1] سیصد تفنگچی به هم‌ـ رسانیده‌ام و دو سال است که با سلاطین ترکستان و توران خواه به جنگ و خواه به صلح کوشیده‌ام . اگر در این مدت وجود شریف شما را در این قلعه دخلی می‌بود ، یکبارگی قلعه [۱۵۹ش] و ناموس اهل قلعه را بباد بیداد و فنا می‌دادند . زنهارکه این اراده‌ها را از سر بیندازند و به جانب ترقون که منزل شما آنجاست عزیمت فرمایند . ملك محمد آزرده خاطر به قلعهٔ ترقون آمد و هنوز هیچ‌کس را ندیده بیرون رفت و در مقام ترتیب لشکر شدکه به قلعهٔ فتح رود و با ملك محمودی منازعه نماید . در آنجا دوسه جوان واقعه‌ـ طلب بودند که با ایشان آمیزش داشت . چون همواره اظهار اخلاص و محبت بیشتر از دیگر اقوام می‌کرد بابنده ، مرا تعجب آمدکه با وجود رابطهٔ اخوت که فیمابین بنده و ملك محمودی است ، مگر دست از دوستی بنده داشته‌که با بنده و برادرم دم منازعه می‌زند . به او پیغام دادم‌که امروز در هیچ مقام منافعی در میان نیست . همین نگاهداشت قلعه و حفظ سیرت منظور است . مناسب چنان است‌که در زمانی که ملك معظم در سیستان نیست ، این قسم منازعات در میان نباشد . هرگاه تشریف آوردند ، هرنوع مصلحت دانند در حفظ و حراست هرمحل به عمل خواهند آورد ، شما به سعادت به مأمن و

---

۱ ــ در اصل : بحسن سعی خود و سلوك .

منزل خود خرامید که هیچ‌کس از منسوبان و سیستانیان از این متازعه فیمابین شما و ایشان دخل نمی‌کنند و شما خود از هندوستان لشکری نیاورده‌اید . به خجلت تمام به مقام خودآمد و بعد از دو روز به عذرخواهی به‌منزل‌ماآمد، با یکدیگر ملاقات نمودیم .

چون چند روز از این بگذشت نصف شبی با ملك شاه حسین ملك قاسم به در قلعه ترتیب کشیك‌می‌دادیم . بنده به منزل رفت ، همان ساعت‌آواز ملك محمد ملك علی به‌گوشم رسید ، برخاستم[1] و به در قلعه رفتم . چون در گشودیم ، گفتند «ملك آمده است .» از این آمدن تعجب کردم ، چراکه کسی را بی‌کومك و مدد از عراق گمان آمدن نبود . در آن شب هیچکدام را از اقوام نشناختم ، وضعها تغییر یافته و محاسن درازکوتاه شده و قباهای دراز تازانو آمده . چون اوضاع قزلباش در لباس نوع دیگر بود و این وضع‌جدید نوع دیگر به‌نظر آمد ، عجب نمود . به‌هرحال باوجود اشتیاق به دریافت ملاقات ملك‌الملوك ، از این قسم آمدن هیچ شکفتگی برگرد هیچ خاطر نگشت و ملال زیاده شد به امیدکومك عراق زندگانی می‌کردند ، ازآن نیز نومید شدیم . چون‌کارها به خواهش حی قدیر ، در پس پردهٔ تقدیر است ، به تصور توهم امیدوار نتوان بود . چون شمه‌ای از واردات آن ایام به قلم آمد ، حقیقت رفتن وآمدن ملك معظم به‌جانب عراق [۱۶۰] و معاودت نمودن نیز بیان خواهد شد .

رفتن ملك معظم به عراق و مراجعت نمودن

در اوایل فصل پائیز سال هزار و پنج موافق هجرت نبوی (ص) بعد از جمعیت نقبا و سرخیلان زره و رامرود ، رئیس احمد و نقیب علی ، ملك معظم را به رفتن اردوی معلی راسخ نمودند و کتابات جهت مراجعت بنده از قندهار ، چنانچه مرقوم قلم شکسته رقم شده ، ارسال نمودند وقریب به ششصد سوار و سیصد جمازه سوار تفنگچی در خدمت ملك معظم عزیمت

---

۱ ــ در اصل : خواستم .

عراق نمودند و بعد از یك هفته به قصبهٔ بم‌کرمان نزول نمودند . شاه‌قلی‌بیك تملوی زیك ، قوم گنجعلی‌خان ، حاکم آن مرز و بوم بود ، شرایط خدمات به‌جای آورد و بعضی مردم رامرود ، شتر لاغر و احمال و اثقال خود در بم گذاشتند . از ملوك ملك محمد ملك علی و شاه ابواسحق و شاه خسروبن شاه ابوالفتح و شاه حسین شاه علی رفیق طریق بودند . چون اتفاق کرمان واقع شد ، گنجعلی‌خان که معدن مروت و حلم و خلق و سخاوت و نجابت بود ، نهایت مهربانی و شرایط مودت و میزبانی به جای آورد . ملك را به خدمت نواب اشرف فرستاد و جمعی از اقوام معتبر خود در خدمت ملك تعیین نمود . چون به دارالسلطنهٔ اصفهان نزول واقع شد ، به دولت پای بوس‌بندگان نواب کامیاب اشرف اعلی مشرف گردید . نوازشات کلی شامل حال ملك و اقوام گردید . در همان اوان به سیر و شکار نطنز و کاشان بیرون رفتند و چند روز در آن قصبات به شکار مشغولی داشتند و همه اوقات در مجلس بهشت آئین ملك جا داشتند و تا به‌کاشان رفته ، تماشای آن بلده نموده و پس از چند روز به‌جانب اصفهان معاودت نمودند .

در این‌اثنا معتمدالدوله ورکن‌السلطنه فرهادخان قرامانلو ازدارالمرز رسید و نواب اشرف به استقبال او شتافته ، صدارت ملك فرموده ، باوجود گرمی ظاهر ، باطناً فرهادخان را آمدن ملك به عراق خوش نیفتاد[1] و ملك چون اول سفر و غربتش بود ، نیز اضطراب نموده ، اظهار رخصت فرمود. با وجود آنکه خاطر ملك از ممر قلاع سیستان جمع بود و بنده و برادر تاسه سال دیگر حفظ و حراست می‌نمودیم ، اضطراب آمدن نموده ، چنانچه نواب اشرف ، حال قلاع را بواجبی استفسار فرموده ، ملك حقیقت [۱۶۰ش] حال بنده و برادر و حسن سعی در نگاهبانی قلاع عرض نموده ، باوجود این امر اظهار رخصت می‌کنند و مطلقا فرهادخان تجویزکومك نمی‌کرده و می‌گفته «امسال که می‌آید مابه‌یساق خراسان می‌رویم از آن راه ، جمعی با ملك همراه

۱ ــ در اصل : آمدن ملك خوش نیفتاد به عراق .

خواهیم نمود و حقیقتاً شق خوب درآمدن این قسم بوده .» بنابر اضطراب ملك و منع فرهادخان در باب کومك ، ملك را با اقوام خلعت رخصت داده ، حکمی به اسم گنجعلی‌خان قلمی فرمودندکه بنوعی‌که داند و مصلحت وقت در آن باشد ، جمعی رفیق ملك نمایدکه به سیستان رفته ، مردم ملك را از قلاع به کرمان رساند و به این طریق نواب ملك به سیستان متوجه شدند .

اگرچه مدار برتقدیر و خواهش حی قدیر است ، اما سعی مردم کاردان در امور دخیل است . ظاهراً نزد عقلا مناسب چنین بودکه ملك نام مراجعت نبردی تاموسم یساق ، به همراهی موکب همایون از عراق معاودت نمودی . چون جای مردم عاقل در آن سفر در جنب خدمت ملك خالی بود و ملوك که در خدمت بودند هرگز در هیچ باب مهر سکوت از لب برنمی‌داشتند و قدرت جرأت براین مراتب نداشتند ، ملك نیز فکری درهرباب نکردند و از خدمت نواب اشرف که پس از سالها این عطیه دست داده بود محروم بازگشتند و به‌کرمان آمده . ظاهراً پیش از ورود ایشان به‌کرمان نوشته‌ای از فرهادخان به‌گنجعلی‌خان می‌رسدکه صلاح در دادن مدد وکومك نیست . زینهارکس همراه مکنید ! پس از چند روز توقف کرمان ، مفهوم ملازمان بندگان ملك می‌شودکه مددی نخواهد رسید به تعجیل تمام مراجعت نموده بنوعی‌که مرقوم قلم حقیقت رقم گردید ، به سعادت داخل قلعهٔ مبارکهٔ ترقون شدند .

درآن اوان ملك محمودی و ملك ابوالفتح از قلعهٔ فتح به دیدن ملك معظم آمدند و نقیب محمود سرابانی و نقیبان همگی مصلحت در رفتن سیستان دیدند و آمدن ملك از عراق غوغائی در سیستان انداخته بودکه اگر سی تاج پوش رفیق ایشان می‌بودند ، اوزبکیه بی‌آنکه تحقیق نمایند ، تا هرات هیچ جا عنان نمی‌کشیدند . بالجمله باسه هزارکس تا حوالی‌کچولی و چپراست آمدیم . همه شب نقیب و دوسه نفری‌که میل به جنگ داشتند باملك سرگوشی می‌کردند . چون صبح شد ، جهت نماز به محلی نزول شد

و بعد از آن ، آن لشکر فیروزی اثر ، چون گرگ گرسنه به میان جزیرهٔ کچولی تاختند و بیست سی اوزبك گرفته پیشواز آوردند . همان جا ملك بنشست و کتابتی جهت باقی خان به قلم آورد و بهادران را رخصت داد و مراجعت نمود . اما از این عمل ، ملك محمودی و ملك محمد و بنده و ملك ولد و تمامی اقوام [۱۶۱] افسرده خاطر شدیم . اگرچه جهت تحصیل رضای ملك حرفی مذکور نساختیم ، اما بسیار آزرده بودیم . چون به قلعهٔ ترقون معاودت واقع شد ، باقی خان نیز به استحکام قلعهٔ تاغرون کوشید و باامیر ـ محمود و اهالی سیستان طریق محبت مسلوك می‌داشت . یك هفته در قلعهٔ ترقون مدار برتدبیر و کنکاش بود . همگی سرکلافه گم‌کرده بودند . اگر احیاناً حرفی موافق رأی به خاطر کسی رسیدی ، دیگری باوجود کفایت عقل و رزانت رأی نقیض اظهار کردی . بالاخره ملك محمودی و جمیع مردم به این امر راضی شدند که لشکری ترتیب دهند و به سرابان روند و غله‌که چون روزی آینده در پردهٔ غیب است از ریگ سرابان کشیده ، نقل قلعه‌کنند . چون قلعهٔ فتح پرآذوقه شود ، مدتی دیگر نگاه می‌توان داشت .

چون روز دیگر مقرر بود که مجلسی ترتیب یابد و ملوك و نقبا و رؤسا برامری ازامور راسخ گردند ، همان شب ملك ، بنده را مخفی طلب فرمود و گفت «گنجعلی‌خان و لشکر عراق اعتمادی برآمدن ما ندارند ، اگر نه درکومك مضایقه نمی‌کردند . مصلحت چنان است که شماکوچ خود به‌کرمان برید و ما نیز حمزه میرزا را همراه نمائیم که به همراهی‌کوچ با شما او نیز والدهٔ خود ببرد . اهل ناموس ما و شماکه به‌کرمان رسند ، حمزه میرزا چون طفل است در کرمان ساکن شود و شما لشکر قزلباش را بیاورید . چون این رأی موافق نمود ، انگشت قبول بردیده نهادم و گفتم «از این رأی ، ملك محمودی و ملك محمد آگاه نیستند ، یحتمل ایشان راضی نشوند و اگر این حرف مذکور شود ، قال قال این راز مخفی مشهور می‌شود و جاسوسان اوزبك خبر می‌برند و راهها مسدود می‌شود . طریق این است که فردا در این

مجمع برسر حرفی بهانه جویم و به ملك محمد درشتی بکنم و سوگند یادکنم که در لشکری‌که او همراه باشد نروم . به این بهانه شما بگوئید ما تنهائیم ، فلانی را به ماگذارید . و چون ملك محمد و ملك محمودی و باقی اقوام به سرابان روند و قلعه خلوت شود ، متوجه کرمان می‌شویم و بعد از یك ماه مترصد کومك باشید . این رأی مستحسن افتاد و آن شب بنده خواب نکرد. چهل سوار از یکه جوانان زرهی طلب داشت و به عهد و سوگند در اخفای این راز تأکید نمود که فردا شما رفیق ما خواهید بود . هریك به قدری ازاین لشکر تخلف کنید که تخلف از همراهی ماکه خیر ساکنان قلعه در آنست از مقولهٔ «من تخلف عن جیش اسامه» است . همگی مردمی که جهت رفاقت تعیین شده بودند به این قرار استوار شدند ، مگر یوسف [۱۶۱ش] سکندر که قبول این معنی نکرد[1] و پنهان فقیر بالشکر سرابان رفت و درحرب اوزبك در همان یورش به قتل رسید .

فرش روز گسترده شد و مجلس معهود منعقد گشت و هرکس‌حرفی مذکور ساخت .مراکه بهانه جوی جنگ ساختگی بودم ، ملك محمد رامخاطب ساختم که چرا در رفتن سرابان سعی نمیکند . گفتم «بواسطهٔ وجود شریف شما ، در هرمعرکهٔ حرب‌که شما باشید نسیم فتح برپرچم علم خاقان فتح و ظفر نمی‌وزد . و مطلقا رأی شما موافقت با [رأی] عقلا ندارد . حالا مدت ده سال است‌که اوزبك به ملك خراسان و نیمروز آمده ، بدانچه مقدور بوده کوشش نموده‌ایم ، هرکس از رسیدن خویش وقوم خوشحال می‌شود ، استظهار می‌نماید . از مدن تو پشت طاقت ما خم شد و دل که قوت بدن به تقویت اوست رو به ضعف آورده . ملك محمد را که بخود گمان شجاعت بود ، بدین سخن از جا درآمد و نزد مردم سیستان شرمنده شد وآغاز عربده‌کرد و چون خوی زمانه سرکشی سازکرد ، از جانبین‌کلفت روآورد .

ملك‌الملوك‌گفت «فلان‌کس تاامروز در باب تردد تقصیر نکرده ،

---

۱ ــ در اصل : کرد .

حالا حرفی می‌گوید ، نمی‌شود که ملك محمودی وکلی ملوك و اهل سیستان دست از او بدارید که در این گوشهٔ قلعه با ما باشد [و] باقی به سرابان روید . بنده نیز جواب زرهیان گفت «تا امروز سرکردگی شما به ما تعلق داشت . اکنون جوانی از بنی‌اعمام ملك برسر قدم‌آمده ، محل تردد و شجاعت اوست. او را به شما گذاشتیم ، مارا واگذارید .» وآن مجلس به‌همین[جا] قطع شد و ملوك به قصد رفتن سرابان از قلعه بیرون رفتند .

چون اتفاق پشته‌ای‌که مزار فایزالانوار خواجه محمد انصاری در آن پشته است واقع شد ، به اتفاق ملك معظمْ به مشایعت آن لشکر رفتم . ملك محمد پیش‌آمده ، عذر تقصیرات خواسته به رغبت رخصت گرفت وبنده دست درگردن او نموده ، عذرخواهی او نموده در حق او دعاکرد . ایشان به قلعهٔ فتح و سرابان شدند و بعد از سه روز به سرابان رفته از قلعهٔ فتح‌عزیمت محاصرهٔ قلعهٔ تاغرون و جنگ باقی سلطان کردند و موازی چهار هزار سوار و پیاده به همراهی ملك محمد و شاه حبیب‌الله و شاه ولد و شاه ابواسحق و شاه محمد شاه علی و شاه خسرو ونقیب علی نقیب‌کمال و میر محمد صالح ولد میر عاشق و نقیب شاهی باغی برفتند و همان روز در پنجار ننشستند[۱] و تمامی حدود شرقی پشت زره را تاخت‌کردند و تابرزن هرکس یافتند ، کوچانیده ، از قلیل و کثیر هرچه یافتند غارت‌کردند . هرچند میر محمود پیغام [۱۶۲] می‌فرستاد ، که محصولات را به‌آب دهیدکه آب قلعهٔ تاغرون را خراب می‌سازد و باقی سلطان که صد و پنجاه اوزبك دارد به دست شما در- می‌آید ، سخن او را که به صدق آراسته بود ، حمل برکذب می‌نمایند . و بعد از سه روزکه حقیقت آمدن ملك محمد معلوم مردم سیستان می‌شود که بیرضای ملك معظم است و ملك محمودی در قلعهٔ فتح است و بنده‌که همواره مرتکب جنگ اوزبك می‌شد همراه نیست به یکجهتی باقی‌خان راسخ‌می‌شوند.

حالا بیان حال خود می‌نمایم که رفتن کرمان به‌کجا رسید . چون

۱ ــ شاید : نشستند .

لشکر به‌اتفاق ملوك به سرابان رفت ، روز دیگرکه اختیار ساعت بیرون‌رفتن نمودیم ، والدهٔ ماجدهٔ میرزا حمزه که‌قراریافته‌بودکه‌باکوچ‌ومردم‌بنده به‌کرمان روند بیمار شد و بیماری او به چهار روزکشید . چون این تعویق واقع شد به خدمت ملك معظم عرض نمودم‌که مبادا ملك محمد و اقوام نرفتن مرا حمل برملاحظه‌کنند . هنوز در این قلعه دویست پیاده هستند و آن چهل سوار زرهی که سرامد لشکر ماست اینجاست . اگر مصلحت باشد به راه برزره برود، یقین‌که مردم برزره برسر بنده جمعیت میکنند و اینجانب از این طرف هیرمند به شیخ زره می‌رود و ملك محمد از آن طرف ، باقی‌خان را درمیان می‌گیریم . ملك به این امر راضی شدند و بنده بیرون رفت . اتفاقاً ملك شاه حسین ملك قاسم که با موازی بیست سوار به دنبال‌گم شده[ای] رفته بودند ، رسیدند و عنان‌گیر مخلص شدند که فردا ما هم با شما رفاقت می‌کنیم ، امروز اسبان ما آسوده شوند ، فردا متوجه شویم . امروز توقف شد ، روز دیگر چاشتگاهی‌که عزیمت نمودیم، ملك معظم فرمودندکه هرگاه شمامی‌روید ما چرا نیائیم . امروز دیگر[1] توقف‌کنید ، به‌اتفاق صبح روانه شویم . آن روز نیز تقریب‌توقف به هم رسید . روز دیگر ملك معظم با مخلصان روانه شدند . به راه سیستان چپی کرد ، به راه حوض‌دار متوجه شدیم و به میان باغات افتادیم . ملك شاه حسین ملك قاسم به قلعهٔ حوض‌دار رفته ، رئیسان آنجا ، رئیس حسین علی و رئیس شمس‌الدین را بیاورد ، به‌اتفاق ایشان به قلعه رفتیم و ایشان راکوچ دادیم . قریب به سیصد خانوار مردم بودند . ناگاه خبردروغی از سیستان رسیدکه ملك محمد تاختی نموده و مراجعت نموده . بیعلاج از آنجا آن مردم را کوچانیده ، به قلعه ترقون آمدیم . قضا را روز پنجم از بنجار ، باقی خان سوار می‌شود و همان ساعت دویست‌کس دیگر از نزد ولی محمدخان به‌کومك او می‌رسد و تمامی مردم پشت زره از بدسلوکی ملك‌محمد با او اتفاق نموده متوجه می‌شوند . از اتفاقات بخت بد [۱۶۲ش] ، ملك‌محمد

---

۱ ــ منظور «یك روز دیگر» است .

نیز به قصد مراجعت گامی پس نهاده بوده که لشکر اوزبك و پشت زره می‌رسند . اگر به همان راه راست قصدمراجعت می‌نموده ، بی‌عیب و عار باز مراجعت ممکن بود . چشم همگی از راه صواب بسته گردید و به دشت دست راست میان گودها و پستی و بلندی‌هاکه اکثر آب بسیار دارد ، درون می‌روند و اوزبکیه جبن و بددلی ایشان را مشاهده کرده به جنگ ایشان دلیر می‌شوند . موازی پنج شش هزار خانوار از مردم حسین‌آباد وخانك وگرمسیر بوده‌اند که اوزبك ایشان را به پشت زره‌کوچانیده بود . این جماعت به‌دلیری لشکر ملك محمد ، داخل سپاهی ایشان بوده‌اند . عیال و اطفال مردم به میان آبهای مغاك و راههای پرگل ولای درمی‌مانند ، ناله و افغان ایشان بلـند می‌شود . اوزبك همه‌جاکنارهٔ آب خشکی را می‌گیرد و جمعی بامردم سیستان پیاده می‌شوند . به عقب این گروه بی‌شکوه بخت به غارت سپردهٔ طالع برآب داده ، می‌افتند . یاغی براطراف ایشان می‌رسد به‌گودالی جمع می‌شوند و تفنگچی اوزبك بربلندیها برآمده ، ایشان را به تفنگ می‌گیرند . از چاشت تا نیمروز جنگ بوده . بعد از آن شکست می‌خورند . قریب به هزار و پانصد کس از زرهی و رامرودی و نوکران قدیمی ملك و دیگر ملوك به قتل رسیده ، از آن جمله شاه ولد و ملك محمد و ملك علی و شاه خسرو درجهٔ شهدا یافتند و شاه حبیب‌الله را گرفتند و شاه ابواسحق زخمی بیرون آمد . ملك محمد یك زخم برکمر خود می‌خورد و زخمی دیگر به ساق پای او می‌رسد و اورا میر محمود به حیله ، از آن میان بیرون می‌کند و ملك محمد به هزارتشویش، دو فرسنگ در میان آب‌که آشنا و پای آب بوده ، می‌رود و جمعی مدد او می‌کنند و بیرون می‌رود . از نقبای زره ، نقیب علی و میر محمد صالح و نقیب شاهی باغی با دویست نقیب مانده که سردار بودند ، به قتل می‌رسند .

چون از حوض‌دار به‌خدمت ملك معظم مراجعت نمودیم چاشتگاهی بودکه پیاده‌ای از دشت پیدا شد و ما که همه روز دیدبان قلعه می‌بودیم ، با یکدیگر گفتیم که این شخص برهنه است . چون تحقیق شد نقیب علی پسر

محمدحسین مستوفی بودکه زخمدار از جنگ گریخته بود وخبرشکست لشکر آورد . بمجرد این خبر ناله و افغان اهل قلعهٔ ترقون [را] بهقلعهٔ افلاك رسانید. نماز شام فوج فوج برهنه و زخمی می‌رسیدند و خبر کشته وزنده رامی‌گفتند. نماز خفتن اسپان و مردم به میان دشت فرستادیم تا صبح شدن ملك محمد و شاه ابواسحق آمدند و خبر قتل آن رزمگاه جزم شد . پسران شاه ولد ، شاه خسرو و شاه قباد برسر [١٦٣] راه پدر خود آمدند . خبر شهادت او شنیده به خانه محروم و مأیوس برگشتند . والدهٔ شاه حبیب‌الله از گرفتن پسر خود بیهوش‌گردید . اهل زره و رامرود از قضیهٔ نقیب علی و محمد صالح و سرداران به فغان آمدند . نمونهٔ قتل پسران گودرز و جنگ دامن البرز ، در قلعهٔ ترقون آشکار گردید . در خدمت ملك معظم به قلعهٔ ترقون حسرت برحسرت افزودیم . گاه از آن حرف‌که به ساختگی به ملك محمدگفتم وچنان شد ، ملك معظم یاد می‌آورد و تعجب می‌نمود وگاه از حسرت افغان اهـل قلعه ، چشمهٔ اشك از چشم جهان‌بین می‌گشود . فزع اکبر در آن قلعه هویدا شد . تا یك ماه مدار برتعزیه بود . بعد از یك ماه مرهم برجراحت بیکسان نهاده به مهربانی و نصیحت و موعظه منع مردم از گریه و زاری نمودیم و ملك محمد مدت چهار ماه بربستر افتاده بود . از این خبر ، شکست عظیم در کار ملوك افتاده و همه روزه از قلعهٔ فتح خبر می‌رسید که آذوقه نمانده و اوزبکیه در قلعهٔ تاغرون جمع شدند و خیال محاصره داشتند . خیراندیشان سیستان و دولتخواهان غایبانه کس نزد ملك محمودی فرستادند که این‌جماعت خیال محاصره دارند و یقین می‌دانیم که شما را آذوقه نمانده ، اگر بعد از جنگ بی صرفه ، راه صلحی باز باشد و یك قلعه را به ایشان دهید و دو سه بلوك که در حوالی ترقون است بستانید که غله به قلعهٔ شما می‌رفته باشد ، دو سال دیگر به سر می‌توانید نمود و اگر نزاع باشد ، قلعه‌ها همه از دست می‌رود .

ملك محمودی این اخبار را اعلام می‌نمود تا آنکه خود متوجه شد.

چون این معنی وضوح تمام داشت میرباباش برادر میرکلع و دوستی انکه [کذا][1] از قدیمیان لشکر و سلاطین توران بود ، جهت تمهید صلح به قلعهٔ ترقون آمدند و قرار یافت که آن دو میر بزرگ در قلعه نزد ما باشند ، تا به مرور ، روز بروز آذوقه و آدم قلعهٔ فتح به قلعهٔ ترقون می‌آمده باشد وبلوك حوض‌دار وکندر و رامرود را به منسوبان ملك گذاشتند . به غدغن تمام آن سه بلوك را از غله خالی ساختیم و [در] قلعهٔ ترقون آذوقهٔ بسیار جمع شد و غله قلعهٔ فتح هرآنچه مانده بود برپای قلعهٔ [ترقون] آمد . جمع منسوبان و ملازمان در خدمت ملك محمودی ، به فراغ بال به این قلعه نقل نمودند . چون هیچکس و هیچ جنسی در آن قلعه نماند ، خانه نقیب محمود سرابانی نیز بدان قلعه آوردند و ملك محمودی که جریده با دویست تفنگچی خود مانده بود ، داخل قلعهٔ مبارکهٔ ترقون شد . بعد از دوسه روز طرح ضیافت نواب ملك ، میر باباش و دوستی‌انکه [کذا] را خلعت رخصت دادند و از [۱۶۳ش] قلعهٔ ترقون بیرون نشسته ، کنار آسیای بادکه اندك مسافتی است خیمه زدند . چون بنده از این معنی آگاهی یافت آزرده خاطر نزد ملك‌رفت که چرا بهادران را رخصت داده‌اند . هنوز هزار خروار غلهٔ ما به محل باقی است . ملك معظم فرمودند که ما رخصت داده‌ایم ، دوباره آوردن ایشان معنی ندارد . فقیر خود سوار شده نزد ایشان رفت که امروز در منزل ما ضیافتی است و اسباب مهیا شده بیائید که مجلس داریم ، آخر روز از آنجا وداع ایشان نمائیم . بهادران ساده لوح همراه شده به قلعه آمدند و در ساعت کسی تعیین یافت که ملازمان ایشان را به قلعه آورد . بهادران بعد از تحقیق این نوع ضیافتی ، دماغ خشکی آغاز کردند اما سودی نداشت بالاخره جمعی از مردم خود تعیین کردند که به شتر و الاغ ولایت سیستان تمامی غله را نقل قلعه نمودند و بعد از بیست روز دیگر بهادران را مرخص نمودیم . اگربیرون می‌رفتند یك من غله به قلعه نمی‌آمد .

---

۱ ـــ نام این‌کسان را در جائی نیافتم .

به‌هرحال به این افسون مدت یك سال دیگر در آن قلعه اوقات به‌بزم و صحبت کتاب می‌گذشت . غله بسیار بود اما میوه کم بدست می‌آمد . خرما و جوز از سرحد و مکران می‌آمد . گاهی ایشم‌بی ، گوسفند و برنج وروغن مخفی می‌فرستاد و باقی سلطان نیز به منع آن سعی نمی‌کرد . رفت و آمد قافله تخفیفی یافت ، چنانچه در ماه رمضان یك گوسفند پروار در سرکار ملك بود تمامی ماه رمضان گذشت و دنبه و روغن آن گوسفند نیز برسر آش‌ایشان صرف می‌شد . باقی مردم را از این قیاس توان کرد و با این حال به‌ذوالجلال قسم که لمحه‌ای مکدر و آزرده خاطر نبودیم و اوقات به شکر و سپاس‌حضرت باری عزاسمه می‌گذشت . بخلاف این زمان که وجود نعمت بیکران وجمعیت و سامان و حصول الوف [و] آلاف ، از فکر سودا و جمعیت اسباب است[۱] . دوستان که پیوسته مانند پروین ، گرد آن شمع بزم ملوك جمع بودند ، اکنون چون بنات‌النعش دور گردند و مجلسیان که سلك اتفاق ایشان چون رشتهٔ تسبیح صددانهٔ زاهدان منظم بود ، رشتهٔ ضابطهٔ احول از دست داده ، سر ـ گردانند . بلی مقتضی حکمت ازلی آن است که تفرقه سبب جمعیت دلهای پریشان است و جمع اسباب باعث تفرقهٔ اسباب دوستان . محبت دنیا در هردل نشست عافیت ازآن مقام برخاست وآرزوی جمع اسباب از هردل جوش زد ، شعلهٔ شوق فرونشست .

الحاصل در اواخر سنهٔ خمس و الف تانوروز سنهٔ ست و الف در قلعهٔ ترقون به سررفت . در آن اوان ارادهٔ بنده ، آمدن عراق بود . و چون نواب ملك از عراق [۱٦٤] محروم و مأیوس بازگردیده بود ، به عزیمت امینان هندوستان مصمم بود[۲] . به رضا و رغبت ایشان ، به مرور ایام مصحوب مردم بلد ، هرچیز از اسباب و خدمتکاران داشت به جانب بم فرستاده بود ونواب ملك می‌فرمودند که ما با ملك محمودی به جانب هندوستان می‌رویم و شما به عراق می‌روید . هرکدام کومك می‌یابیم ، تبع یکدیگر ناموس ملوك را از

---

۱ ـ ۲ ـ معنی عبارت روشن نیست .

دست یاغیان توران زمین بیرون می‌بریم . و مقرر چنین نمودند که بعدالیوم ملك محمد در قلعهٔ ترقون حافظ ناموس بوده باشد . چون بیرون رفتنها نزدیك شد ، دراین اثنا برسم ایلچی‌گری صوفی میرزاکه مؤتمن‌الدولهٔ دین‌محمدخان[۱] بود با صد سوار بردر قلعه آمده ، جهت او خیمه‌ها زدند و در بیرون قلعه به ضیافت مشغول شدند . در همان شب شیخ جزایری که بلد مردم و [از] ملازمان ما بود ، از کرمان رسید که به اتفاق ما به کرمان رود و در فکر سواری بودیم که شاه ابوالفتح و نقیب محمدحسین مستوفی از نزد ملك آمدند که صوفی میرزا بردرقلعه نشسته تا شما بیرون رفته‌اید او خود شما را می‌تواند گرفت . آنقدر صبر کنید که او را مرخص نمائیم ، شما بیرون روید. دو روز دیگر رفتن را موقوف نمودیم . چون صوفی میرزا رفت ، ملك محمد ، شاطر محمدحسین راکه قدیمی او بود نزد خود آورد و او مدتهای مدید در طویلهٔ ملك معظم می‌بود ، [باز] مهتران او را بردند . ملك محمد مهتران را آزرده ساخته ، نواب ملك آزرده شدند و از در خانه آواز بلند کردند . ملك محمد پیش رفت و گستاخانه که خلاف دأب خردان[۲] به بزرگان می‌باشد حرف زد . بنده آگاه شد . او را به منع و زجر به خانه آوردم و به خدمت ملك آمده به نصیحت و عذرخواهی رفع غبار خاطر خطیر آن‌حضرت نمود . چون قضیه چنین شد ، ملك محمد از قول و قرار قلعهٔ ترقون‌فراموش کرده ، مردم خود سوار نموده ، صبیه‌های ملك نصرالدین با شاه ابواسحق پسر کوچك ملك قاسم که برادر او شاه حسین قبل از این قضیه به سه ماه کوچ خود به قندهار برده بود و دختر کوچك ملك نصرالدین در منزل شاه حسین بود ، همه به این نسبت عزیمت قندهار نموده ، با او از قلعه بیرون رفتند . و روز دیگر میرزا مایلی نیز منزل خود براسب سوار نموده به‌جانب سرابان رفت و سنگ تفرقه در میان ملوك افتاد و زرهیان یکان یکان به مقام خود می‌رفتند ومردم رامرود به رامرود رفته به رعیتی مشغول شدند .

---

۱ ـ در اصل : دی محمدخان . ۲ ـ در اصل : خوردان .

شبی در خانهٔ خود بودم و فکر بیرون رفتن به جانب کرمان داشتم و با خود نیز می‌اندیشیدم که آن رفتن که ما می‌خواستیم به فعل نیامد. ملك محمد [۱٦٤ش] زبونی کرد و با ملك نساخت از بیم بودن قلعه سربرداشت. الیوم حفظ سیرت ملك برملك معظم منحصر است وکسی‌که با او همراهی می‌تواند نمود تو و برادرت ملك محمودی است. در رفتن کرمان فکری‌بودم که آیا حال چگونه شود که شخصی به در خانه آواز داد که منزل خود خالی کنیدکه مهمان می‌آید. مردمی‌که بودند به‌گوشه‌ای رفتند. ملك معظم درآمد و آزرده خاطر بنشست و محمدحسین مستوفی آغاز گریه و تظلم کرد که شما سه نفر مانده‌اید: ملك و ملك محمودی و تو، از دیگران چه می‌آید! حالا محل رفتن کرمان است و ملك را تنها گذاشتن! فقیر گفت «من به صلاح ملك این کرده بودم، اکنون تمام مایعرف و خدمتکاران رفتند. کار مایعرف فقیر سهل است، جزوی دو همشیره‌ام رفته، در آن باب متفکرم، اگرنه از رضای ملك سرنمی‌پیچم. ملك‌گفت من می‌روم و عذرخواهی متعلقان شاه ولد می‌کنم. ملك آنجا برفت و این حرف مذکور ساخت. ایشان گفتندمقصد ما مال و جمعیت نیست، هرطرف برادر ما می‌رود ما می‌رویم. ملك معظم شکفته خاطر بازگشت. قرار دادیم‌که به‌کرمان نرویم، هرطرف ملك معظم متوجه شود رفاقت مینمائیم. «هرکجا می‌رودآن سرو روان در قدمیم.»

حاصل، از جمیع مایعرف به عراق فرستاده گذشتیم و شب دیگر با چهار یاپنچی که فرش و جامهٔ خواب و لباس همان مانده بود، برچهار اسب بسته، مردم خود و همشیره خودکه بعد از شهادت شاه ولد پسران او قباد و خسرو و صبیهٔ دیگر فوت شده بود و تنها مانده بود، براسبی سوار کرده، به رفاقت ملك معظم که شاه ابوالفتح و شاه حسین و میرزامحمدزمان رفیق او بودند و دوسه نفر از ملازمان زرهی مثل علی خیرالدین و قاسم تفنگچی و رئیس جمال متوجه قندهار شدیم. و همان ساعت ملك محمودی قلعه را قایم نموده، دو نفرجاسوس اوزبك به روش قلندران در قلعه بوده‌اند،

می‌گریزند . کسی می‌فرستد ، یکی را می‌گیرد و دیگری بیرون می‌رود . نصف شب بلم‌خان که در حوض‌دار بوده ، خبردار شده ، عبدقراول‌بیگی را با سیصد سوار به راه سرابان پیش راه فرستادکه در حوالی گرمسیر سر راه بگیرند و حلممان[1] دیوان بیگی ، سیصد سوار متعاقب فرستاد . آن‌شب یلغار نموده تا حوالی بند تلواخان رفتیم و روز نیز طی مسافتی نموده در نزدیکی هیرمند می‌رفتیم که ناگاه نقدی[2] طباخ و ملك شاه حسین شاه علی که دنبال بودند ، رسیدند که سوار اوزبك دیدیم و اینك در عقب ما می‌رسند . ازقضا ملك محمدکه با آن جماعت بیرون رفته بود ، سرگردان شد ، اوزبکی که سر درپی ما نهاده بود ، سیاهی ایشان را می‌بیند و خیال ملك و بنده میکند . چون استماع این نمودیم ، ملك معظم در باب حفظ ناموس مضطرب [۱۶۵] گردید و گفت با بنده «همین دم یاغی میرسد و قدرت هیچ‌کاری نمی‌ماند ، می‌دانم مرتکب قتل همشیره و متعلقان خود خواهی شد . ما و شاه حسین و دوسه یراق‌دار این دهنه را نگاه می‌داریم ، شما بعد از فراغ از مهم ناموس خود به من این امداد نمائیدکه والدۀ حمزه میرزا و دو همشیرۀ مرا بکشید و با مردم به آب اندازید و همشیرۀ حمزه [میرزا را] نیز طفلی است ، با طفل خود به آب اندازید و هرگاه اوزبك ما را بکشد شما و حمزه میرزا برآب زنید ، شاید به سلامت بگذرید و بجایی بیرون روید . بعد از این وصایا ، حسب‌الرضای ملك به این امر فجیع ، در چنین فرصتی راضی شدیم . وداع یکدیگر کردیم و ما بکنار آب رفتیم . والدۀ حمزه میرزا با پسر خود گفت «عموی خودرا بگوی[3] ما عورات همه تریاك همراه داریم ، هرکدام پنج شش مثقال تریاك می‌خوریم و چادرها درسرکشیده ، خودرا دراین دریا می‌اندازیم ، به شرط آنکه چون اوزبك نزدیك رسید این کار کنیم و بعد از آن توکل به خدا نموده ، خود را پیش اندازید[4] و از جائی‌که‌گمان بیرون

۱ ــ نام این شخص به شکل حلمان و حلحمان در صفحات قبل آمده است . ۲ ــ در اصل حرف اول این‌کلمه نقطه نداشت . ۳ ــ در اصل : عموی خودراگفت عموی خودرا بگوی .
٤ ــ در اصل : نموده ترا پیش‌اندازد و از جائی .

رفتن باشد برآب زنید . از آن ضعیفهٔ شیردل و باقی عورات ، قبول این‌حرف نمودم . ملك در دهنه ایستاده و بنده به کنار آب همگی منتظر مرگ ایستادیم. تا نماز شام هیچ اثری از مخالفان پدید نشد . بعد ازآن به خدمت ملك رفتم و با او گفتم «این سواران پیدا نشدند ، حقیقت این امر را معلوم بایدکرد . دوسه نفر برسر این دهنه باز باید ایستاد ، تابنده باشما اندکی پیش رویسم و حقیقت را معلوم نمائیم .» ملك اسب جهانید و باتفاق او پیش رفتیم ، طی نیم فرسخ نموده ، هیچ اثر از مخالفان نیافتیم . به راه آمده برگردیدیم و خود را به مردم خود رسانیدیم و ساعتی از اول شب اسب جو داده[1] به یلغار متوجه شدیم و تا چاشت هیچ‌جا توقف نشد . لمحه‌ای اسبان را آسوده‌نموده، باز آهنگ رفتن نمودیم . چون نماز عصر به دو فرسخی قریهٔ بنادر که اول قریه والکای جفتای بود و قریهٔ آن آبادان بود رسیدیم . ناگاه جمعی مثل شیخ احمد و میر قاسم از عقب رسیده گفتند «اوزبك رسید !» در آن اثنا بارانی عظیم بارید که هیچ‌کس کسی را نمی‌دید و هرچند نفر به طرفی‌بیرون رفتند . نواب ملك با اهل حرم و همشیره و حمزه میرزا به راهی افتادند که به جانب قلعهٔ بنادر رفتند . و فقیر [با] جمعی از اهل ناموس ، مثل مردم خود و مردم شاه ابوالفتح و جمعی از مردم نواب ملك به یك طرف افتاد . ازانصار و اعوان همین نقیب علی ولد محمدحسین مستوفی و پهلوان علی کمانچه و میرقاسم و شاه ابوالحسن پسر شاه ابوالفتح که در سن ده سالگی بود به‌سرعت بیرون رفتیم . حق سبحانه و تعالی [که] حافظ [۱۶۵ش] و ناصر بندگان‌است، حفظ جان و ناموس این گروه که پیوسته خیرخواه مسلمانانند نموده ، بعد از دو ساعت از کید اعادی محفوظ داخل قلعهٔ بنادر شدیم و ملك معظم را کمال شوق دست داد و بکام دل فارغ از زحمت مراحل و منازل آسوده‌شدیم و سجدات شکرالله به جای آوردیم و شاه ابوالفتح و میر ویس که با شتران

۱ ــ در اصل : اسب خود داده .

بودند باوجود دریافتن اوزبکیه ایشان هم[۱] نصف شب به سلامت رسیدند و چون اوزبك ایشان را می‌بینند مطلقاً متوجه ایشان نمی‌شوند و می‌دوانندکه اول دفع ملك معظم و رفقاکنند . بعد از آن شتر و مال از ایشان است .

این فقیر گوید که آن فرقه اوزبك جمعی بودندکه حسب‌الفرمان خاقان معظم دین محمدخان با عبد[۲]قراول‌بیگی‌آمده بودند و حلمان[۳] دیوان بیگی دراول‌که سیاهی مردم ملك‌محمدرا دیده، خیال ملك‌معظم نموده، نزدیك می‌رسد . در میانه ، رودخانهٔ رامرودی حایل بوده و رودخانه آب عظیم‌داشته، ملك محمد در آن آخر دور مستأصل می‌شود ، دویست سیصد اوزبك می‌بیند، از آنجا تا گرمسیر راه بسیار بوده ، برگردیدن‌آسان بود و راه نیزکمتر بود ، به هم عنانی دولت و رفاقت توفیق برگردید . در این اثنا باران عظیم شد و شب که سرپوش و پوشندهٔ اسرار است ، خلعت عنبرین فام «وجعلنا‌اللیل لباسا»[٤] در پوشید . کبو[د]ی شب ظلمانی ، حبل ایمنی آن جماعت سرگردان گردیده ، ملك محمد صبحی به در قلعه رسید و «العود محمود» گفته ، داخل قلعه‌گردید و حلمان[۵] مأیوس به خدمت دین محمدخان رفت .

و دو روز در مواضع بنادر رحل اقامت انداخته ، از محنت راه و بیم جان آسوده شدیم و در آنجا به قلعهٔ صفار نزول شد و از قلعهٔ صفار به قلعهٔ لکی اتفاق افتاد و از قلعهٔ لکی متوجه قلعهٔ بست شدیم . حاکم آنجا خاتم‌بهادر به استقبال آمده شرایط محبت و مودت بجای آورد و کس جهت این خبر به قندهار فرستاد و در قلعهٔ بست پنج روز توقف شد . خبر صحت اقوام و رسیدن ملك محمد بقلعهٔ ترقون به صحت و سلامت ، آنجا رسید . روزی‌که خاتم بهادر ملك را به شکار برده بود ، هنگام مراجعت به قلعه ، ناگاه حمزه میرزا رسید و خبر فوت عبدالله خان راکه والی توران بود ، رسانید . قضا را شخصی از هرات آمده بود ، حقیقت را شرح نمود . باوجود

۱ ـ در اصل : ایشانرا . ۲ ـ در اصل نام این شخص بدون نقطه است . ۳ ـ نام این شخص در صفحات قبل به شکل حلمان و حلحمان آمده است . ٤ ـ سورهٔ النبأ آیهٔ : ۱۰ .
۵ ـ این نام سابقاً هم به شکلهای دیگر آمده است .

آنکه سالها این فروماندگان گل خون دل ، و برهم‌زدگان حوادث روزگار ، و سرگردانان وادی حیرت در این آرزو بودند که در سیستان باشند و مژدهٔ استخلاص به ایشان رسد ، ملك معظم پیوسته [۱۶۶] می‌گفتندکـه حیات عبدالله‌خان‌آن‌روزآخر خواهد شدکه ما از سیستان بیرون رویم . با وجود آنکه همواره طالب این خبر خواهیم بود و بودیم ، درآن‌وقت‌که جلای‌وطن روی داده بود ، از استماع این خبر افسرده شدیم .

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانـه زبنیاد بکن[1]

با ملك‌الملوك معظم از کار زمانه و حوادث این نیلگون حصار ، حیرت‌افزا شدیم . گاه ،

خنده برکار خود و دور جهان می‌کردم
گریه و خنده به یکبار عیان می‌کردم

بارك‌الله فلك گو که چه تحسین کنمت
رهزنا ! بنده کشی را زکجا آوردی ؟

الحاصل ، خان عظیم‌الشأن ، شاه بیك خان ، مردم معتبر خود [را] به استقبال فرستاد و خواجه محمد مؤمن و خواجه حاجی اولاد خواجه علی گرگانی به شفقت تمام آمده ، عنان‌گیری [و] دامن بوسی به‌جای آوردند ، چه پدر ایشان از سیستان به قندهار رفته ، آنجا صاحب ثروت شده بود . و جمیع اقوام ایشان در قندهار صاحب امید بودند . غرض ایشان از آمدن به گرمسیر به خدمت ملك معظم آن بود که به منزل ایشان به موضع گرگان نزول نمایند . چون بندگان ملك معظم به قریهٔ گرگان رفت و به‌منزل خواجه علی نزول نمود و بنده و شاه ابوالفتح به منزل شاه حسین گرگانی نزول

۱ ـ این بیت از حافظ است و دردیوانش چنین آمده است :
ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر
(دیوان حافظ ص ۱۶۹) .

نمودیم ، روز دیگر سلاطین جغتای آمده ، ملك را به شهر بردند . شاه‌بیك خان ایوان سفید و عمارت ارگ را برآراست و جشنی ترتیب دادکه ناهید از صحبت‌آسمان‌آرزو وحسرت آرزو برزمین میدید [کذا] و از ارباب نغمه و اصحاب شعر و اکابر جغتای و کابلیان و قندهاریان جمعی در آن مجمع حاضر بودند که به صفت فضل و دانش و ادراك معانی دقیقه آراسته بودند و چون او را با فقیر سابقه بود ، بعد از دریافت ملك‌الملوك جمیع‌رفقارا صدارت‌نمود. چون شاه حسین [شاه] قاسم مدتی بودکه به قندهار رفته بود . در میانهٔ او و خان عالیشأن شاه‌بیك به واسطهٔ ندادن اسبی اندك کلفتی واقع شده بود و معهذا آن اسب را به یکی دیگر از امرای جغتای فروخته بود . خان به‌روش خوش طبعی با بنده گفت «همهٔ یاران را صدارت کردید ، ایشان را نیـز صدارت کنید .» عرض نمودیم که پسر عم ملك محمودند و عزیز اقوام‌اند . و نواب خان بانواب ملك متوجه مجلس شدند و به مسند بزرگی نشسته ، هرکس به جای مناسب نشسته به شرایط تعظیم و تکریم چنان پرداخت که مزیدی برآن متصور نباشد . سه روز در شهر توقف نمودند و هرروز آن خان ثریا مکان به نوعی دیگر سلوك می‌نمود که هربار موجب ذوقی دیگر می‌بود . چون ملك به قریهٔ‌گرگان رفتند ، بعد از چند روز بنده را نزد خان فرستاده ، حکایت کومك [۱۶۶ش] برزبان راندند . نواب خان از اینجانب التماس چند روزه مهلت نموده ، در تهیهٔ اسباب فرستادن کومك شدند ومدت چهل روز به عیش و کامرانی مشغول بودند و باغات قندهار و باباحسن ابدال را سیر نمودند و بعد از چهل روز کار لشکر پرداخته [شد] ، از جغتای ، فولاد سلطان مقل و شاه محمدبیك بدخشی را سردار نموده ، از قزلباش ، الله‌قلی بیك جته و حیدرسلطان وحس[1] سلطان سیاه منصور را سردار کرد و دو هزار سوار رزمجوی همراه نمود و بنده را با حمزه میرزا به گرولشکر طلب نموده ، نگاه داشت . و نواب ملك معظم به سیستان رفته اتفاق[2] قلعهٔ

۱ ــ این نام در اصل نقطه‌ای نداشت . ۲ ــ در اصل : رفته چون اتفاق .

ترقون دست داد . چون بعد از آمدن ملك محمد و انتشار خبر فوت والی توران ، ملك محمودی به اتفاق ملك محمد به قلعه سبز رفته ، اردوی‌عظیمی در آنجا جمع شده بود و امیر محمد لله و امیر سید علی و امیر محمد قاسم و امیر مقصود قزاقی و امیر حیدر آنجا بودند . ملك معظم به آنجا می‌رود و بعد از فرستادن لشکر خان عالیشأن ایلچی نزد دین محمدخان فرستاده بود که ملك ارادهٔ بردن‌کوچ و مردم خود دارد والکه ومقام را به‌شما وامی‌گذارد، ملتجی به دولت پادشاه است . چون اعتمادی برمردم اوزبك نبود اعلام‌نمودیم که مبادا با او منازعه نمایند و کار به فساد رسد . چرا مرتکب امری باید شد که بفتنه و فساد کشد . اول بار دین محمد خان به جنگ آمدن جد تمام داشت، بالاخره جمعی از ریش سفیدان و قدیمیان پیش آمدند که این مرد قلعه را گذاشته بیرون می‌رود ، از او چه میخواهید ؟ این معنی مقبول طبع اوافتاده فسخ آن منازعه نمود و ملك از قلعه سبز بیرون آمد و مردم قلعه سبز ، مثل میرمحمد و جمعی که اسامی ایشان گذشت ، استدعا کردند که تا نماز عصر تحمل کنید که ما اسب و شتر به‌هم رسانیم و با شما همراه رویم . رفقای جفتای یك لمحه توقف نکردند و همگی سوار شده ، به قلعهٔ ترقون نرفتند و قریب بیك فرسخ رفتند ، بیعلاج ملك و ملك محمودی بیرون رفتند . و حکایت ملك محمد اینکه چون به قلعه سبز آمد ، دماغ او خلل کرده ، می‌خواست پیش از آمدن ملك به سیستان ، فتح قلهٔ فتح نماید و ترددبسیار نمود ، قرار یافته ، با فوجی به سرابان رفت که قلعهٔ فتح را بگیرد و لشکر اوزبك ایشم‌بی با حلقمان[1] و جمعی دیگر ، قریب به دویست نفر ، به کنار گذر محمود سرحدی آمده ، جنگ کردند . جمعی از مردم ترقون که درآن روز سیاست نموده بود ، روبه‌گریز نهادند و شکست برلشکر او افتاد و لشکر اوزبك تاختن آورد . در آن [۱٦۷] ساعت ، امیر محمد امین پسر میر سید علی تربتی که ملازم اوزبك بود ، دوانیده نزد او آمد . او مفهوم نکرده او

۱ ـ این‌کلمه درصفحات‌گذشته بمشکل حلمان و حلحمان و حلعمان نیز آمده است .

را پاره پاره ساخت و اسب خود جهانیده از بلندی اسب خود به هیرمند انداخت . انداختن همان بود و فرورفتن همان . انشاءالله تعالی بشرح بیان حال او خواهد شد .

با این طرز ملك محمد از ترس همان جماعت [که] از راه قندهار برگردید ، باز به‌دست همان فرقه‌کشته شد .

از مـرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روانیست

به مصداق کلام خیرانجام شاه ولایت امیرالمؤمنین[٤]

انني يومين مـن الموت امـر — يوم لاقدر ام يوم قدر
يـــوم لا قـدر لا امـرفيـه — ومع المقدورلاينجي مفر

روز او به آخر رسید . میران با هزار اندوه ، قلعه سبز را باردیگر خالی نموده ، هرکس بگوشه‌ای بیرون رفتند و نوبت دیگر که به تعزیهٔ مردم سیستان ملك معظم به قلعه سبز آمد ، ملك محمودی را بیرون برد . میران‌را تکلیف بردن کرد . میران در فکر کار سفر بودند که خبر رسیدن سلطان بلم رسید و ملك تا عصر توقف نتوانست نمود . کار میران مجمل و لشکر جغتای روی به قلعهٔ ترقون آورد . ملك از عقب لشکر جغتای روانه شد و باقوام به قلعهٔ ترقون رفت و جمیع مردم ترقون را کوچانید . سوای پنجاه تفنگچی که قدیمی آنجا بودند کسی نگذاشت . و چون نسیم از لب هیرمند عزیمت قندهار نمود و به اندك زمانی به قندهار رسید . فقیر و حمزه میرزا به‌استقبال رفته ، به ملاقات مسرور شدیم . ملك اراده داشت که در میان ارغنداب جائی که خالی بود از آب و خوش هوا بود ، منازل ازنی و چوب مهیا سازد . بنده مانع شد . بالاخره در میان باغستان سفدروان نزول نمودند و بنده نیز ازگرگان بیرون آمده در پنجوائی جهت قرب جوار ملك معظم منزل‌گرفت .

و شاه ابوالفتح از نزد بنده نزدیك ملك معظم منزل گزید و به امن و آسایش به عبادت ملك علام و شکرگزاری[1] اشتغال شد و دمبدم نواب ملك با ملك محمودی و اقوام در باب رفتن هندوستان گفتگو می‌نمودند و مکرراً بنده‌را نزد خان می‌فرستادند . خان عالی مکان ، هرمرتبه اهمالی می‌کرد و بهانه می‌آورد و چند روز بواسطه بدگوئی حیدر سلطان که به‌شاه‌بیك خان رسانیده بود که ملك میل داشت که در سیستان توقف کند و ملازمان شما را ماهیانه می‌داد [۱۶۷ش] از این رهگذر آزردگی به‌هم رسیده بود . تا مدت شش ماه حال بدین منوال بود .

در آن اوان که عنفوان جوانی و آغاز کامرانی بود و شاهد دلفریب خانهٔ زین ، شهسوار میدان حسن و ناز ، خسرو شیرین تکلم ، مجنون لیلی تبسم ، نیکو شمایل ، خرسند[2] فضایل ، محمد شریف‌بیك بدخشی که چون لعل ازکان بدخشان برخاسته[3] ، به این تقریب به دیار هند افتاده بود که عبدالمؤمن خان والی بلخ حکایت حسن و جمال آن تازه گل باغ جوانی را شنیده بود و میل به دیدن او داشت . پدر او حکم راکه به طلب او فرستاده بود ، معذرت گفت و پسر را به جانب هندوستان نزد بابربهادر ، خالوی او فرستاد . و عبدالمؤمن‌خان سیصد سوار فرستاده ، بایشان‌رسیده جنگ نمودند و منهزم بازگشتند و محمد شریف به هندوستان افتاد و خالوی او نوکر پادشاه بود و تابین شاه‌بیك‌خان بود . در آن اثنا بابربهادر فوت شد ومنصب او را به محمد شریف بیك دادند و [به] منصب سفره‌چی‌گری سرافراز بود و شاه‌بیك‌خان به مثابهٔ فرزند خود آن گوهر یکتا را نگاه داشت می‌کرد . چون خانهٔ او قریب به خانهٔ رئیس علی بود و چون به شهر می‌رفتیم همسایهٔ او بودیم بعد از آشنائی [روی] کار به آشنائی روح رسید و دل مسکین به کمند مشکین آن غزال گرفتار شد . زمزمهٔ عشاق به قانون محبت چنان‌گرم شدکه رهاوی جوانان حجاز غزلهای شوق‌فزا به آهنگ ناله و زمزمهٔ فغان

---

۱ ــ در اصل : شکرگذاری . ۲ ــ در اصل : خورسند . ۳ ــ در اصل : برخواسته .

به‌گوش عاشقان می‌خواندند . حکایت من ، عاشقان را مثل و معشوقان را افسانهٔ محبت من سمرگشت . رفته رفته این زمزمه به گـوش خان رسید جته‌های ماوراءالنهری عرق حسد به جوش آوردند . چون نواب حال مرا می‌دانست ، منع مقربان می‌کرد . و از زهد ریائیه به‌خرابات عاشقان درآمدم و پیالهٔ رنگین از دست آن شاهد روح‌پرور گرفته ، اکثر اوقات به منزل من آمدی و بیشتر فعل من به خانهٔ او رفتن [بود] چون به رسم جغتای موی داشتم هرروز امس مالیده، به روغن قلیل که به رایحهٔ موی او خوشبو شده بود ، سرم را چرب نمودی و چون دماغ ازآن روغن تر و تازه شدی به‌مفرح یاقوتی طبع مرا امتزاج بخشیدی و پیاله‌ای چند لبریز عرق آتشین و شراب لعل مذاب[1] رنگین به من دادی و عکس عارض گل فروش چهره امانی وآمال مرا چنان افروختی که با آفتاب دعوی کار بودم و شب را که سواد مهربند [کذا] حیاتم به آن استحکام داشت بروز آوردی و باین ابیات زمزمه نمودی:

دوش در عیش و عشرتـی بـودم
کـز طرب تـا به روز نغنودم [۱۶۸]

خواجگیها زمانـه در سر داشت
لیـك مـن بندگیش فـرمـودم

چون [هر] روز یك دو ساعت به کرنش خان رفتی و خدمت نمودی، اکثر اوقات در مجلس خان نیز از وصال بهرهٔ دل می‌جستم و چون مجلس برطرف شدی به وثاق آمدی و آن روز به آخر رساندی و آخر روز باهم به سیر باغات رفتی و چون شب شدی به دستوری که نوشته شد ، شب را به روز آوردی . مدت هشت ماه حال بدین منوال گذران‌بود . از مقام مناجات به کوی خرابات آمدم و از زهد و ریا رستم ، با خوف و خشیت پیوستم . دل افسرده را عشق گرم سودا ساخت و جان دل مرده را مسیحائی کرد ، آری :

---

۱ ــ در اصل : مصاب .

عشق از ایـن بسیار کـردست و کند
خـرقـه‌ها زنـار کـردست و کند

در آن ایام که غرض از ایجاد وجودم همان روزها بود ، اوقات چنان به مصرف صرف میشد که هرچند به نظر انصاف مشاهدهٔ گذشتن اوقات فانی و شغل ایام زندگانی خود می‌کنم ، نیکوتر از آن ایامی برمن نگذشته ، مگر ایام مسافرت حجاز و ادراك طوف رکن و مقام لازم‌الاغزاز . ملك معظم و ما مدت شش ماه با اقوام مکرم در قندهار متردد خاطر ، توقف نمودیم . چند مرتبه‌که ملك به تأکید رفتن هند مبالغه می‌نمودند وکسان می‌فرستادند ، آن خان عالیشأن دولتمند به رفتن هندوستان ملك راضی نمی‌شد و می‌گفت که امروز طریق خدمت این پادشاه بربست ایستادن تیموری ، [کذا] برآن درگاه نوعی دیگرست و شاهزاده‌ها که از اطراف جمعند ، مانندهٔ پاچیان[1] از صبح تا شام در آفتاب به‌پا ایستاده ، خدمت مرا می‌نمایند و من از مردم پیش که به خدمت پادشاه همایون رسیده‌اند و روش اختلاط او را با ملك سلطان محمود ، والی نیمروز دیده[اند] شنیده‌ام . مطلقا رفتن هندوستان را نسبت به ملك معظم تجویز نمی‌نمایم و استماع نموده‌ام که نواب کامیاب اشرف با ملك‌الملوك نیز چه نوع سلوك فرموده‌اند . باوجودگفتن این مراتب به‌رفتن ایشان راضی نمی‌شوم . آری ، جمعی دیگر از ملوك‌که طالب منصب‌اندخدمت این پادشاه و رفتن بلاد هندوستان به ایشان مناسب است و جمعی که هوای جمع اسباب و حرص زرداری انیس خاطر ایشان بود صبح و شام ، درخدمت ملك‌الملوك محرك این امر بودند . و محرر این نسخه روزبروز به دلایل عقل به عرض می‌رسانید که عنقریب امری روی می‌دهد که سبب مراجعت‌گردد . تا شبی از شبها‌که حوالی [۱۶۸ش] پرانجیر لب نهری و سایهٔ درختی ، محل نزول ملك‌الملوك بود ، در اول آن شب به وسوسهٔ گفتگوی چون و چرا[ی] این سپهر نیلگون میانهٔ اقوام گفتگوها شد . بنده را که به تأخیر این امر

۱ ــ شاید به معنی «پادو» و نظایرآن به‌کار رود .

متهم داشتند ، اکثری از ملوك حرفها زدند . بنده و ملك محمودی از غایت حزن و نهایت الم چند قدم دورتر مسکن ساختیم . بعد از ساعتی ملك‌الملوك آمدند ، ما را با خود به مقامی‌که مسکن ساخته بودند ، بردند و آنجااستراحت نمودیم . چون نصف شب گذشت ، دو سواره آمدند و آبی خواستند . چون به زبان اهل خدمت که سیستانی بودند ، ایشان را معرفی حاصل شد ، گفتند که مدت چهل روز است که شاه دین پناه فتح هرات نموده و همه روزه در میدان که به چوگان باختن و لعب تیراندازی اشتغال می‌نماید ، یاد ملك سیستان می‌کند . چون هیچ‌کس تعقل آمدن خبر نواب اشرف به خراسان نمی‌کرد ، این حدیث جنان نوباوه فروش گوش جان گردید که دیگر هیچ شهدآرزو درکام هوس لذت‌فروشی نکرد. عرس‌کوس [کذا] شده، برخاستیم[1] و ترسان حال شدیم .

صالح قصاب مردی بودکه مکرر به تجارت به سیستان آمده ، آشنا بود و دیگر طهماسب‌قلی الناوت[2] که آن نیز از مترددین بود . از وی این بشارت در آن صبح ، غبار آن گفتگوی کج‌طبعان را از دل بهشت و ملك معظم انصاف داد و تمهید معذرت نمود و به شکر این موهبت راه شکر و شکایت بسته گشت . صبحی نوکر میرقاسم امیر مبارز علی از سیستان رسید و حکایت فوت عبدالمؤمن خان و اظهار زشت دین‌محمدخان و نشستن او پنج روزهٔ عاریت برتخت هرات ، به یلغار رسیدن موکب همایون و شکستن او را به تفصیل قلمی نمود . چون اتفاق صحبت شاه‌بیك‌خان روی نمود ، آن خان انصاف شعار از روی مرحمت و محبت تأکید بسیار در باب بقدغن رفتن نموده ، سفارشات نمودکه اگر نواب اشرف از دارالسلطنهٔ هرات مراجعت نموده باشند ، شما نزد امیرالامرا نروید که باعث‌توقف شما می‌شود ومطالب به تعویق می‌افتد . خودرا به شاه رسانید و فاتحه خوانده ، ملك معظم از ارگ قندهار متوجه‌گردید و به منازل پنجوائی و سعدروان[3] آمده ، بعد از دو

---

۱ ــ در اصل : برخواستیم . دوکلمهٔ پیش در اصل بی‌نقطه بود . ۲ ــ در اصل حرف تاء در این کلمه نقطه داشت . ۳ ــ این نام را «سفید روان (= سفید رودان) نیز می‌توان خواند .

روز ملك محمودی و بنده را رفیق طریق ساخته ، ملك شاه حسین ملك‌قاسم قبل از این قصه به چند روز به سیستان رفته بودکه از آنجا به عراق رفته ، اسبی چند به قندهار آورد . و برادرش شاه ابواسحق تا قلعهٔ بست همراه بود، آنجا به رحمت [خدا] وبه‌عالم بقا پیوست و یك‌روز درددلی داشت ، به همان درد به رحمت حق رفت . برادرش ملك شاه حسین [۱۶۹] در حوض‌دار بیمار شد . از غرایب اتفاقات آنکه در یك هفته هردو برادر فوت شدند . و میرزا محمدزمان و شاه حسین ابن ملك علی نیز در آن سفر همراه شدند . باز به دستور ، کوچ و مردم ملك و دیگر ملوك در قندهار بماند و ملك‌ابوالفتح با حمزه میرزا و بعضی ملك‌زاده ها مثل ملك یحیی و ملك عوض و شاه‌مرتضی در قندهار بماندند و شاه حبیب‌الله که دفعهٔ آخر در جنگ کنار هیرمند به‌گذر محمود سرحدی که ملك محمد شکست یافت و در آب غرق شد ، مجدداً به دست اوزبك افتاده بود ، او را بهادران مثل حلقمان[1] و ایشم‌بی در قلعهٔ فتح محبوس داشتند . در حینی‌که بعد از استیصال اوزبکیه از قلعهٔ فتح به قندهار آمدند ، او را همراه آذوقه بپاوسه سپردند . [کذا] .

چون فارس قلم ، به میدان بیان ، آمدن ملك و ملوك دیگر بـه خاکبوس درگاه شاهی و معاملات که بعد از فتح خراسان روی نموده ، درآمده ، در آن میان چیزی که مناسب این مقام نیست قلمی نتوان نمود واز شرح حالات اولاد ملك ابواسحق که خلاصهٔ ملوك و زبدهٔ عجم‌اند نیزنمیتوان گذشت . مناسب حال می‌نماید که شمه‌ای از حال ایشان در این آخر فتور ملوك قلمی شود و باز برسرسخن‌آمده ، تمهید معانی ایام فتح خراسان وآمدن ملك مرة بعد اخری به جانب سیستان داده شود . والله‌الموفق والمعین .

حال اولاد شاه ابواسحق

برادر ملك‌الملوك ، ملك محمود ملك ابواسحق جوانی بود ، بغایت نیکو صورت و پاکیزه سیرت . در شیوهٔ قابلیت و ادراك معانی و جلادت و

۱ ــ این نام به شکلهای دیگر در سابق نیزآمده است .

پهلوانی و تیراندازی و میل به شکار گوی سبقت از همگنان برده ، در ایام شباب بی‌بی بانوی دختر ملك جلال‌الدین فراهی را به عقد خویش درآورد . و از او دو پسر و دختری به‌هم رسید : ملك علی و ملك محمد و بی‌بی شاهم. و ملك ابواسحق پیش از فوت شاه ایران شاه طهماسب انارالله برهانه به‌شش ماه فوت شد[1] . و ملك عاقبت محمود اولاد برادر را درکنف تربیت و شفقت جاداده ، بیش از فرزند صلبی عزیز داشتی .

ملك علی جوانی شد که مانند او جوانی در عرصهٔ سیستان درطبقهٔ ملوك نبود . در صورت و سیرت و ادراك سخن و حسن خط و زیبائی خد نظیر نداشت . و بعد از فوت عم خود به دو سال در سال سنهٔ الف به‌رحمت حق پیوست . چنانکه شمه‌ای از آن مذکور شد . و ملك محمد برادرش ، پیش از فوت برادر ، به یك سال و نیم به بلاد هندوستان افتاد و منظورنظر تربیت پادشاه ، جلال‌الدین اکبر گردید و دختر رستم خان انکه را به او داد و از او در هندوستان از آن مخدره ، فرزندی به هم رسید ، [۱۶۹ش] شاه ابواسحق نام کرد . و بعد از سه سال خدمت آن سده علیه که خبر فوت‌برادر شنید ، به سیستان آمد و از نهایت بی‌اعتدالیها و کثرت جود و سخاوت و افراط مرتبهٔ شجاعت و بی‌باکی هیچ‌کس از ملوك با او موافقت نداشت . روز جنگ مودودکه رزم نامهٔ اهل سیستان همان رزم است و چنانچه از تاریخ مفهوم می‌شود ، از زمان رستم زال تاحال چنان رزمی نشده بود ، با بنده‌رفیق بود و دو زخم به او رسید . بعد از آن جنگ ، ارادهٔ بردن مردم خود به هندوستان نمود و در آن عزیمت ملك شاه حسین ملك قاسم و بنده نیز بااو موافقت داشتیم[2] ، بنابرهجوم مخالفان و تنهائی حضرت ملك‌الملوك و عدم رضای مادر و غلوای برادر فسخ عزیمت نمود و شاه حسین ملك قاسم ترك سفر کرد . ملك بنابراین ، راه رخصت خانه بردن او نداد و از قلعهٔ فتح، جریده به هندوستان رفت و به خدمت پادشاه هندوستان عرض حال اقوام خود

---

۱ ــ وفات شاه طهماسب اول به قول اسکندربك شب سه‌شنبه چهاردهم صفر سال ۹۸۴ است (عالم‌آرا ص ۱۲۱) پس مرگ شاه ابواسحق در شعبان ۹۸۳ خواهد بود . ۲ ــ در اصل : داشتم .

نمود . در حینی‌که بنده در قندهار بود ، یرلیغ پادشاه‌که به اسم ملك معظم نفاذ یافته بود ـ در باب مهمات سیستان ـ ارسال گردانید . و به نوعی کـه شمه‌ای از آن تحریر یافت مجدداً به سیستان آمد و جنگ حدود نیجار[1] باباقی سلطان نمود و شکست یافت وجمعی از ملك‌زاده‌ها کشته شدند وشاه‌حبیب‌الله مقید و محبوس گردید و از قلعهٔ ترقون با کوچ و مردم خود و جمعی از ملوك بیرون آمد و متوجه قندهار گردید و بنده که تمامی مایعرف خود به عراق فرستاده بود و عازم عراق بود به همان جهت رفیق ملك معظم گردید و به قندهار آمد و در آن سفر بعینه مشاهدهٔ معنی این بیت نمود و مکرر برزبان داشت :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد وگر ناخدا جامه برتن درد

و چون بضرورت دوچار بهادران شد ، چنانچه شمه‌ای در رفتن ملك به جانب قندهار مرقوم گردیده ، بازگردید و با اقوام به جانب قلعهٔ ترقون آرامش یافت و چون خبر فوت عبدالله‌خان شیوع یافت به‌اتفاق ملك محمودی به قلعهٔ سبز رفت و آنجا میران پشته زاوه و یاران ایوب و رعایای محال ملوك و ملازمان قدیم و عجزه سیستان دوسه [هزار] خانوار جمع‌شدند و ملك محمد به خیال تصرف قلعهٔ فتح به‌تردد آمد و لشکر به سرابان کشید و در کنار گذار محمود سرحدی جنگ درپیوست و لشکر او شکست یافت و خود را به هیرمند انداخت و با اسب غرق گردید و بعد از چهارده ماه از این قضیه که سیستان از بهادران اوزبکیه خالی شده بود و ملك معظم و[۱۷۰] مخلصان در اردوی معلی به مشهد مقدسه بودیم و شاه حبیب‌الله از قندهار به سیستان آمده بود ، در آن اثنا آب هیرمند کم شد و جسد ملك محمد در میان ریگ در قعر هیرمند بود . شخصی گوشهٔ زره او را دیده خبر رسانید. شاه حبیب‌الله آنجا رفته جسد او را دیده و زره ازتن او بیرون آورد . درآن حین خون از دماغ او سر میکند و این معنی از عجایب است که بعد ازچهارده

۱ ـ در اصل : نحار .

ماه فوت خون از دماغ بیرون آید و چون این معنی را جمعی دیده بودند و گواهی دادند ، در این نسخه تحریر یافت اگرنه بسیار دور از عقل است .

از ملك علی فرزندی به وجود نیامد و از ملك محمد یك پسر در هندوستان است ، ملك ابواسحق نام دارد و دختر ملك ابواسحق که کاتب این نسخه در حبالهٔ نکاح درآورده بیست و هشت سال در خانهٔ بنده [بود] . در سنهٔ ثمان وتسعین و تسعمایه اتفاق تزویج ونکاح افتاد [و] دربیستم ماه‌صفر اواخر سال هزار و بیست و پنج که بنده در مقام دانقی شیروان به اردوی معلی بود در ملك فراه در قصبه به رحمت ایزدی پیوست و در مزارفایزالانوار شاه علی فراهی‌که از کل مشایخ صوفیه است و ذکر او در نفحات‌الانس شده و از اجداد مادری بنده و آن مرحومه است‌مدفون گشت . و بنده را حق سبحانه و تعالی از آن مغفوره فرزندان کرامت فرمود . از آن جمله پسری و دختری از او بمانده الحال درغربت وتنهائی قوم وقبیله وخویش وپیوندست و نامش محمد مؤمن ، امید که بمراتب دین و دنیا برسد و صاحب توفیق شود.

رفتن ملك معظم و ملك محمودی و بنده از قندهار به‌جانب اردوی معلی

چون به توفیق ملك منان ملك معظم و ملك محمودی و بنده به قصبهٔ فراه داخل شدیم ، ملك بایزید فراهی‌که در آن حین بانبیرهٔ خود ملك شاه سلطان حسب‌الحکم اشرف به محاصرهٔ ارگ قلعهٔ فراه اشتغال داشتند و صوفی مردای وکیل دین‌محمدخان[1] در آن ارگ جا داشت ، به استقبال ملك آمده دو روز در قلعهٔ فراه بودیم . ملك بایزید به قریهٔ رخ‌آمده ، از آنجا ملك را روانهٔ اردوی معلی نمود و شاه حسین ملك علی و میرزا محمدزمان از ملك معظم رخصت سیستان گرفتند و ملك محمودی و بنده و از ملازمان میرغیاث میرهزار و ملا عبدالعزیز به یلغار روانهٔ اردوی معلی شدیم . بعد از سه روز اتفاق زیارتگاه هرات دست داد . تا نماز عصر بزیارتگاه ایستادیم که شاید ملك عبدالله فراهی و امیر محمد لله‌که در آن [۱۷۰ش] حین درهرات

---

۱ ــ در اصل : دی‌محمدخان .

بودند ، ملحق شوند و رفع کلفت ملك معظم از ملك عبدالله شود . اين‌جماعت دير رسيدند و ملك اين معنی‌را فهم نموده تعجيل نمود. چون نواب حسين‌خان اميرالامرا در هرات بود و سه روز قبل از آن شاه جهان پناه از هرات بيرون رفته بود به يلغار متوجه شدند . چون اتفاق سول غوريان دست داد ، بنده‌را اندك تكسری دست داد . باوجود تب‌به‌يلغار متوجه و روانه شديم . چون نماز شام از تيرپل گذشتيم و برپشتهٔ طرف غربی او برآمديم ، جمعی سواران از دامنه ، جلو ريز رسيدند . با چند نفر يراق‌دار ، سر راه برايشان‌گرفتيم . آن جماعت از مردم ملك علی سلطان جارچی باشی باجی بيوك بودند . مانع وصول ايشان شديم كه ملك علی سلطان اصفهانی از دنبال رسيد . در اثناء گفتگو ، آواز ملك را بشناخت . و اين قصه چنان بودكه ملك علی جوانی بود ، دومرتبه به وسيله رفتن هند ، به سيستان آمده بود و با بنده و ملك كمال آشنائی داشت . فی‌الفور به‌شناختن او در نزد ملك آمد و ملك را دربر گرفت و كمال خصوصيت نمود و با ما نيز اظهار آشنائی قديم كرد و او از موكب همايون جهت همين مانده بود كه كوس[1] فيلان معركهٔ جنگ پل‌سالار را بار نموده ، به اردوی معلی رساند كه جهت آوازه به عراق فرستد . چون به ملك معظم ملحق گرديد ، بلد راه شد و صبحی به حوالی كاريز تاياباد رسيديم . اردوی معلی كوچ نكرده بود . آن روز در جوار مزار ميركاريز به‌سررفت و اول شب متوجه شدند و صبحی در حوالی جام به اردوی ظفر قرين پيوستيم . همان ساعت به دولتخانه رفتيم و شاه جوان‌بخت چون بخت جوان خود از جلوهٔ خاص بيرون آمد . چون چشم مبارك او برملك افتاد بشناخت و ملك پای مبارك شاه را بوسه داد و ملك محمودی و بنده نيز بپای بوس مشرف شديم و انواع نوازش فرموده و از حال قلعه‌داری خبرهاپرسش نمود و بنده و برادر را مشمول نظر عاطفت فرمود . همان ساعت سه اسب كتل جهت ملك و ملك محمودی وبنده آوردند و ركاب همايون [را] بوسيده،

۱ ــ كلمهٔ «كوس» در متن طوری نوشته شده است‌كه به اشكال مختلف خوانده ميشود . اين كلمه را رؤوس نيز می‌توان خواند .

در خدمت اشرف سوار شده ، متوجه شکار یوز شدیم و درآن شکار بهواجبی حالات پرسش فرمودند .

در این اثنا تنگری بردی اغلان که در جنگ بدست افتاده بود و همراه بود ، چون بنده را دید بشناخت و حکایت جنگ مودود را به شرح عرض نمود . نواب اشرف ، انگشت حیرت به دندان گرفته ، تعجب نمودند و تحسین دادند . در عرض پنج روز تا مشهد مقدس رسیدن ، [۱۷۱] چند مرتبه سروپا رخت پوشش[۱] به ملك معظم و بندگان شفقت فرمودند . روزی که به مشهد مقدس داخل شدیم و به شرف زیارت مشرف شدیم و جشن چهارشنبه سوری را نواب اشرف در باغ مشهد که منازل عبدالمؤمن خان بود ، ترتیب دادند ، در آخر آن روز تب که مفارقت اختیار کرده بود ، عود نمود و نواب همایون به جانب رادکان به شکار قمری توجه فرمودند وحکیم کمال‌الدین حسین قزوینی را تعیین فرمودند که در مشهد مقدس از حال بنده با خبر باشد و ملك معظم و ملك محمودی را با خویش همراه برد . بعد از ده روزکه اندکی صحت بههم‌رسید ، بوداق‌خان‌چگنی ـ حاکم مشهد ـ ازعقب اردوی معلی مراجعت نموده ، نواب اشرف خلعتی به جهت بنده فرستاده بودند و حکمی فرستادند که از مشهد مقدس به جانب قندهار رفته کوچ و مردم خود و تمامی مردم سیستان را آورد . حسب‌الامر اعلی از مشهد بههرات آمد . چند روز در هرات سیر نموده ، از آنجا به جانب قندهار آمد ومولانا[۲] عبدالعزیز در آن سفر رفیق فقیر بود . چون به قندهار رسید ، تمامی ملوك بیمار و پریشان بودند . قرض بسیار نموده ، در ترتیب سفر سیستان و یراق ایشان کوشیده ، مدت شش ماه دیگر با شاه‌بیك‌خان در قندهار بهسر نمود . و شاه دین پناه ، ملك معظم و ملك محمودی را از شکارگاه به استراباد و مازندران وگیلان برده ، از آنجا به قزوین برد و سیر شهرهای عراق‌فرمود . چون قبل از وصول ملك به اردوی معلی ، حکومت سیستان را اضعاف‌کرمان،

۱ ـ در اصل : سروپا ورخت پوشش . ۲ ـ در اصل : و چون مولانا .

به گنجعلی‌خان داده بودند ، انتظار می‌کشیدند که گنجعلی‌خان کلید قلاع را بفرستد . چون گنجعلی‌خان داخل سیستان شد و قلعهٔ فتح‌را به‌تصرف‌درآورد، مردم تفنگچی ترقون در دادن قلعه مضایقه داشتند . ملك شاه حسین ملك شاه علی و میرزا محمد زمان به قلعهٔ مذکور رفته ، گنجعلی‌خان را به قلعهٔ مذکور بردند و قلعهٔ مذکور را به تصرف او دادند . چون کلید قلاع رسید و عرصهٔ گنجعلی‌خان مشتمل براخلاص مردم سیستان و خرابی سیستان رسید ، سیستان را در بسته به ملك معظم و ملوك مکرم دادند و احکام مطاعه گذشت و خان احمد آقا را با سواد احکام نزد بنده ، به قندهار فرستادند و بنده نیز پنج شش هزار خانوار مردم یکجا جمع نموده بود و منتظر خبری بود . چون خان احمد ـ ملازم ملك ـ رسید و کتابات آورد ، از قندهار به حرکت‌آمده، باآن جمع‌کثیر به سیستان آمدیم و غرهٔ شهر محرم سنهٔ سبع و الف ، داخل قلعهٔ فتح شدیم و پس [از] چند روز از آنجا [۱۷۱ش] به برزره ـ به موضع جلال‌آباد چنگ مرغان ـ کوچ و مردم و اهل حرم ملك معظم ساکن شدند و بنده و اقوام به منازل موروث خود ، در جارونك نزول کردیم[1] . و سیستان بار دیگر برملوك قرار گرفت . چون چهار ماه به این تاریخ بگذشت ، ملك محمودی با جمعی از غازیان که نوکر شده بودند ، رسیدند و امرای سیستان مثل امیر محمود و امیر محمد و امیر سید علیا و امیر محمدقاسم و از یاران ایوب ، امیر محمد مؤمن و امیر مقصود و دیگر یاران که همسایهٔقدیم‌ملوك‌اند، شرایط خدمت و اخلاص به‌جا آوردند . نقبای زره و اسپهسالاران سرحد و جمیع مرزبانان سیستان به‌دستور قدیم، طوق‌بندگی واطاعت درگردن اخلاص خود افکنده ، به تقصیر راضی نشدند . درغرهٔ جمادی‌الاول سنهٔ ثمان والف ، فرزند دلبند در منزل جارونك ، محمد مؤمن نام متولد گردید و تمامی‌اهالی مجتمع بودند . آخر همان روز ، ملك معظم از عراق رسید و قدم [فرزند] ارجمندی محمد مؤمن مبارك و مسعود گردید . ملوك و امرا و اهل سیستان،

---

۱ ـ در اصل : نزول فرمودند .

شرایط سور و خوشحالی به‌جای آوردند . بعد از سه ماه ، خبر وصول نواب اشرف به مشهد مقدس رسید و از آنجا به هرات پرتو وصول انداختند . بنده در خدمت ملك معظم در دارالسلطنهٔ هرات غرهٔ رمضان سنهٔ مذکور به‌شرف پای بوس مشرف شد . بعد از اتمام رمضان ، سفر مرو وفتح ممالك سنجری واقع شد و از راه مشهد و قهستان به خدمت نواب ملك ، بعد از فتح مرو به سیستان داخل شدیم و بعد از یکسال دیگر سفر خیر اثر بلخ دست داد و در آن یورش [و] سیر ظفر کردار ، ملازم رکاب ظفر انتساب بود . و چون از سفر مرو مراجعت نمودند ، برادرم ــ ملك محمودی ــ از وضع سیستان آزرده گردید ، به جانب مکران رفت و در بلدهٔ دزك بیمار گردیده ، به رحمت حق پیوست . چنانکه حقیقت فوت او را در شرح حال او بیان خواهد نمود .

و بعد از مراجعت از سفر بلخ ، مدت یك سال ، نزول نواب‌همایون به مشهد مقدس واقع شد و نواب ملك را طلب فرمودند و چون ملك به‌مشهد مقدس به موکب همایون پیوست ، ملك را به عراق بردند و در سفر فتح تبریز تاگرفتن قلعهٔ ایروان و مراجعت تبریز در رکاب همایون بود . پس از سه‌سال به سیستان داخل گردید .

و در آن ایام که ملك معظم در ایروان به خدمت اشرف بود ، بنده باکمال اخلاص در سیستان به خدمات مرجوعهٔ ایشان قیام داشت . ملك شاه سلطان [۱۷۲] فراهی به سیستان آمده بود ، میانهٔ او و اولاد ملك نصرالدین کلفت عظیم شد . چون ملك شاه سلطان در منزل برادرزاده‌های فقیر بود ، اقوام همگی منازع شدند و مردم ملك معظم جانب ایشان گرفتند و بیملاج جانب ملك شاه سلطان و برادرزاده‌ها به‌گردن بنده افتاد و جمیع ملوك و ملازمان ملك قصد او کردند و او را چند شتر بود و می‌خواستند که اولاد ملك نصرالدین ، تصرف اموال نمایند و سر راه اوراگرفتند . فقیر با مردم خود او را به اوق رساند و از اوق به تکلیف فقیر را به فراه آورد . والده‌اش بی‌بی صالحه دختر ملك حیدربن ملك ابواسحق ، چند روز فقیر را به فراه

نگاه داشت . نواب امیرالامرائی حسین‌خان و آصف‌جاه میرزا قوام‌الدین محمد خبر وصول بنده به فراه شنیده ، کس به طلب فقیر فرستاده ، فقیررا تکلیف بردن هرات کردند و به هرات رفتم .

در این اثنا خسرو سلطان غلام‌حسین‌خان قلعهٔ بست را به رفاقت امیر زین‌العابدین گرفت و شاه‌بیك‌خان تمامی امرا و اعاظم جغتای را به محاصرهٔ او فرستاد و نواب امیرالامرا موازی هزار سوار به‌بنده داده ، بنده را به جنگ جغتای فرستاد و به فراه آمد . نواب اسمعیل خان نیز موافقت نموده به گرمسیر و قلعهٔ بست رفته ، به تأئید الهی و توفیق پادشاهی‌فتوحات دست داد . در آن جنگ ششصد کس کشته شد و صدکس از مخالفان به‌دست افتاد و محمدزمان سلطان را در آن قلعه گذاشته به جانب فراه مراجعت نمودیم . چون یقین بنده بود که از رفتن هرات که به تقریبات واقع شده ، طبع ارجمند ملك معظم آزرده شده ، کس به فراه به خدمت حسین‌خان فرستاده ، رؤوس مخالفان را فرستادیم و خود به جانب سیستان آمدیم . در سیستان نیز یك ماه توقف نموده به جانب سرحد و مکران شتافتم و شش‌ماه در سرحد وبن‌فهل ودزك به‌سر نموده ، درآن سفرکتاب مهر ووفا بنظم‌آمد . و چون خبر وصول ملك معظم از بلادآذربایجان به سیستان مسموع بنده گردید ، از سرحد به سیستان [به] یلغار مراجعت نموده ، به شرف صحبت لازم‌المسرت رسید و همه روز به شغل صحبت و سیر وشکار مشغول بود .

چون مدت یك سال براین بگذشت ، خبر فوت جلال‌الدین اکبر پادشاه در شهور سنهٔ اربع عشر و الف شایع گشت و چون حیدرسلطان سیاه‌منصور که نوکر شاه‌بیك خان بود از او یاغی شده ، قلعه میرمنداب راکشیده ، [کذا] شاه‌بیك‌خان خود برسر او آمد و او ملتجی به امرای قزلباش گردیده ، عرایض فرستاد . چون در همان ولا خبر فوت پادشاه هندوستان شایع شد ، به خاطر کوته اندیشان رسیدکه فتح قندهار میسر است . از روی بی‌فکری‌مقرر [۱۷۲ش] شد که لشکر سیستان و فراه به کومك حیدر سلطان بروند . چون

ملك معظم به حوالی بست رسید ، لشکر حسین‌خان و اسمعیل خان به‌میرمنداب رسیدند و در حوالی کرشك آن لشکرها به‌یکدیگر ملحق گردید . قبل از آن به چند روز ، شاه‌بیك خان برسر قلعهٔ کرشك آمده به هجوم ، خیال گرفتن قلعه داشته و الحق پیلان کوه‌پیکر به در قلعه رسیده نزدیك بود که برج و بارهٔ قلعه برهم خورد و از همه طرف لشکر به خندق ریخته بود که شاه‌بیك‌خان خود پیش می‌آید . حیدرسلطان از برج قلعه تفنگی بردست شاه‌بیك‌خان می‌زند و خان زخمدار برمی‌گردد و قلعه سالم می‌ماند .

در این اثنا امرای قزلباش کنگاش کردند . ملك معظم فرمودند که گرفتن قلعهٔ قندهار دشوار است و امر پادشاه نیز نیست . شما به کومك حیدرسلطان آمده بودید . اکنون مراجعت اولی است . و جمعی که چشم براموال و زر قلعه داشتند به طمع خام بررفتن حریص شدند . بالاخره آن لشکر به قندهار داخل شد و لشکر سیستان به دروازهٔ ماشور و اسمعیل‌خان به دروازه‌نو و لشکر شاملو بابیرام سلطان [متحد] گشته ، شاملو و اتراك متفرقهٔ قندهار ، دروازهٔ شهرکهنه راگرفتند و مدت یازده ماه قلعهٔ قندهار محاصره بود . هرروز در اطراف و جوانب کوه و مرارسنگ[1] جنگ گرم بود و از جانب کوه ، دلیران سیستان به جنگ مشغول بودند و دروازهٔ ماشور را نیز محاصره کرده بودند و روزی یك‌بار بکومك به شهر کهنه ومرارسنگ[2] می‌آمدند . در آن سال ، همه روزه بازار جنگ گرم بود و آتش فتنه اشتعال داشت . غایتش شاهد فتح و [ظفر] در مرآت امید امراجلوه نکرد و قامت تمنای خواهش ازطراز خلعت ظفر معرا بود. باوجود آنکه مصطفی‌بیك‌نجم‌ثانی که وزیر ورکن‌رکین اسمعیل‌خان بود با ملك نیز روابط خلت داشت ، درالتیام طرفین مساعی جمیله به ظهور آورد و بنده از این جانب نهایت مدارا ومواسا می‌کرد و خوانین بلند قدر از سخنان دلپذیر دوستی ووفاق مخلصان دولتخواه تقاعد نمی‌کردند ، اماکار هنجار نداشت. وحق سبحانه و تعالی‌که حفظ مخالف

١ ــ ٢ ــ شاید : مزار سنگ .

و موافق منوط به خواست اوست ، آن قلعهٔ ازهم ریخته‌را محافظت فرمود .
چون بعد از شیوع واقعهٔ ناگزیر اکبر شاه[1] ، نورالدین جهانگیر شاه[2] متصدی امر[3] سلطنت چهاردانگ معموره ، یعنی بلاد هندوستان شد فرامین به اطراف ممالك اکبری فرستاده ، لشکر جمع نمود و میرزا غازی ترخان را سپهسالار ساخت و حکومت قندهار به نوحیه‌بیك‌خان کابلی که خطاب سردار خانی‌یافته بود داد و قرابیك‌کورجانی‌که درآن اوان رتبهٔ پنجهزاری یافته بود همراه نمودکه اگر جنگ با لشکر قزلباش و زابلستان متعذر باشد [۱۷۳] هنگامه‌ساز مصالحه باشد ، با جمعی از سلاطین که تحریر اسامی فرداًفرد طولی دارد وبا سی هزار سوار تعیین نمود . امرای ذوی‌الاقتدار ، مدتی بودکه این خبر داشتند و حرفها مذکور می‌ساختند . بالاخره به‌این‌کنگاش متفق‌گشتند که مصطفی‌بیك را به میان افغان ترنی به موضع فوشنج فرستند که مانع آن لشکر از آمدن آن راه گردد . مصطفی‌بیك با آن جمع کتل را بند کرد و مقرر فرمودند که نواب ملك بنده را با پانصد سوار سیستان و شهسواربیك پسرعم اسمعیل خان نیز با پانصد سوار قزلباش و پانصد سوار دیگر از طوایف‌قزلباش ساکن قندهار همراهی کنند که به راه ابدالی به استقبال امرای جغتای‌رفته ، خود نیز متعاقب مردم سپاهی لشکر را به قلعهٔ پنجوائی فرستاده ، با جوانان یکهٔ رزم‌طلب ، متوجه شوند و با امرای جغتای در هرمحل مقدور و مقرر شده باشد ، حرب نمایند .

بعد از فرستادن مصطفی‌بیك به چند روز ، رفقای بنده وشهسوار بیك مهیا شدند و کار رزم ترتیب یافت که ناگاه مسرعی از اردوی همایون رسید و رقم آفتاب شعاع آورد که اگر قلعه فتح شده باشد به منسوبان آن دولت سپاریم و اگر جنگ در پیوسته باشد و نسیم فیروزی وزیده باشد، دست از جنگ داشته ، مراجعت نمائیم . همان لحظه آن حکم چون گردش

---

۱ ـ جلال‌الدین ابوالفتح محمداکبر شاه متوفی سیزدهم جمادی‌الاخره سنهٔ ۱۰۱۴ . ۲ ـ نورالدین جهانگیر شاه در بیستم جمادی‌الاخره سنهٔ ۱۰۱۴ بـه سلطنت رسید . (معجم‌الانساب) . ۳ ـ در اصل مصری امیر .

فلك ، آن هنگامه را از یکدیگر انداخته ، سیصد سوار به طلب مصطفی‌بیك ارسال گشت و اردوکوچ نموده ، یك دو روز در کنار ارغنداب ، مضرب خیام بود که مصطفی‌بیك ملحق گردید ، و راه سیستان و فراه پیش گرفتند و شاه‌بیك‌خان نجات یافت . و امرای جغتای داخل قندهار شده ، هریك باد پندار بربروت جبروت خودگرفته ، نشانی بخود قرار دادند و شاه‌بیك‌خان ارادهٔ رفتن کابل نمود و سردارخان به ارگ قلعهٔ قندهار متمکن گردید و میرزا غازی در خواجه مصر لوای کامرانی برافراخت .

بعد از آن قضیه ، ملك‌الملوك در سیستان متمکن گردید و چون بنده مدت پنج سال بود که ارادهٔ طوف حرمین داشت به موانع دوستی و محبت ملك‌الملوك از آن سعادت محروم بود ، در آن محل شوق ، عنان اختیار از دست بگرفت و تمهید اسباب آن سفر نمود . باوجود پنج سال تأخیر هنوز نواب ملك‌الملوك به رفتن بنده راضی نبودند . دیگر بار رخصت دادند ومطلب آن‌بودکه خودنیز اراده‌داشتند. چون‌تعیین‌آن سعادت درآن وقت شده[بود]، به این عطیه سرافرازگردید و در سنهٔ سبع عشر و الف[1] موافق پیچی‌ئیل این سفر روی داد . [۱۷۳ش] و چون در نسخهٔ تحفةالحرمین ، سوانح سفر حجاز به شرح نوشته شد و در شرح حال خود فی‌الجمله بیانی خواهد نمود ، به‌شرح آن مصدع سمع طالبان تاریخ نمیشود .

الحاصل بعد از معاودت آن سفر ، به‌سعادت ملاقات ملك‌الملوك فایز گردید و چون بعد از فتح ممالك شروان ، پرتو الطاف شاهی به حال ساکنان عراق عجم تافته ، ساحت مملکت اصفهان را منور ساخته ، از آنجا به‌طواف مشهد منور و مرقد مطهر امام ثامن ضامن آمدند ، ملك‌الملوك به استماع این خبر به خدمت اشرف رفته بودند و برخلاف مطلب ساعیان و نمامان وبدگویان که در آن اوان ملك‌الملوك را به امداد و اسعاد جغتای و طرف شاه‌بیك‌خان متهم داشتند ، بیشتر از پیشتر منظور انظار شفقت گردیده بودند . و نواب

۱ ــ در اصل : سبع و عشر و الف .

اعلی ، حال این بنده را استفسار فرموده بودند و حکایت رفتن طرف کعبه به سمع همایون رسیده بود . ملك‌الملوك باوجود آنکه کمال ملال از بنده برحواشی ضمیر منیر داشتند ، زیراکه به مدت عمر بیرضای یکدیگر کاری نکرده بودیم و رفتن حجاز بیرضای ایشان به وقوع آمده ، برزبان آوردندکه چون نواب اعلی احوال شما پرسیدند بعد از مراجعت مکه معظمه به سجدهٔ اشرف مشرف باید شد .

در این اثنا نواب اشرف ممالك مکران را که پیوسته داخل‌مملکت نیمروز بوده به شاهویردی سلطان کرد محمودی[1] دادند که فتح آن ممالك نماید . نواب ملك جهت تصرف حدود جالق و دزك‌که داخل سرحد سیستان کنند ، متوجه مکران شدند . و چون بعد از آمدن [از] مکه غبار ملالی برآئینه ضمیر نواب و اثر کلفتی پیرامن خاطر مخلص بودو رفع اونشد تکلیف آن سفر علاوهٔ ملالت گردید و بنده حسب‌التکلیف امیر کمال‌الدین حسین طبقی و جمعی از دوستان متخصص[2] به قریهٔ شیخلنگ خودرا به ملك رسانید و در آن سفر از روی کره به سربرد . اگر چه ملك انواع تلطف می‌نمودند ، اما صفای باطن پرتو بروجنات ظاهر می‌انداخت و امور سانحه وقوع می‌یافت که هر لمحه باعث کدورتی تازه می‌شد . در آن سفر اسباب بیزاری مهیا شد ، اگر چه موافقت ظاهر به عنوانی بود که در ایام رجب بنده روزه می‌داشت واکل مال دیگران نمی‌کرد و نواب [ملك] نیز همان قاعده مرعی می‌داشتند و اظهار می‌فرمودند که چون فلانی روزه است با هم موافقت می‌نمائیم . ولیکن کم لطفی به منصه‌ای بود که روز دویم محاصرهٔ قلعهٔ دزك ، ملك‌محمد ملك قباد و بنده داخل قلعه شدیم ، میر مکرم میرشمس‌الدین محمد میرمکران [۱۷۴] کمال اطاعت نموده ، اظهار انقیاد نمود . چون گرفتن قلعه متعذر بود و بی نیل مقصود مراجعت نمودن ملك معظم از روش بزرگی نبود ، اصلاح

۱ ــ شاهویردی سلطان‌کرد محمودی‌که حاکم بن‌فهل‌کیچ ومکران در این سال (۱۰۲۰) از بن‌فهل به پایه سریر اعلی می‌آمد در حوالی اصفهان مریض‌گشته به عالم بقا پیوست (عالم‌آرا ص ۸۵۲) .
۲ ــ یعنی دوستان خصوصی و نزدیك .

ذات‌البین را منظور داشته ، باوجود آنکه مرجل‌های سیستانیان و سرحدیان نزدیك و از طرفین آتش تفنگ مشتعل بود و دود ، چشم انجم را تیره ساخته بود ، منع طرفین از تفنگ زدن نمودیم و از قلعه بیرون رفته به شرف‌مجالست مشرف شدیم و ملك کمال خوشحالی نمودند . بعد از ساعتی جمعی بدگوی آمده ، تغییر آن معامله داده ، نماز شام جنگ‌گرم شد . بنده دست داشتم . سه روز دیگر جنگ بود ، بعد از آن ملك به آن روش صلح راضی شدند و ملك محمد را نزد بنده فرستادند و اظهار قرار صلح دادند باوجود این تغییر که داده بودند . مرة بعداخری به قلعه رفت و قواعد صلح را استحکام داد. آخر آن روز ملك خود سوار شده ، به قلعه آمده ، میر محمد که قادر برهمه کار بود ، شرط خدمت به جای آورده ، مال و اهل و عیال و مایعرف قلعه را پیشکش کرد . ملك او را مخلع ساخته از قلعه برفت و بعد از دو روز متوجه سرحد شدند و دوسه‌روزی سیر سرحد نموده ، پانزدهم شعبان [سنهٔ] ثمان عشر و الف[1] موافق تخاقوی ئیل داخل سیستان شدند . و بعد از چند روز ، بنده جهت انتزاع املاك فراه که متعلق به بنده و محمد مؤمن بود ، به فراه رفت . و پیش از رفتن فراه ، تهیهٔ اسباب سفر عراق بنده ، نواب ملك فرموده بودند و قدغن می‌کردند که زود بیائید که شما را به خدمت نواب اشرف فرستیم . بنده به فراه رفته ، بعد از مجادلهٔ بسیار ، انتزاع املاك نمود و در آن اثناء ، اندك عارضه‌ای به‌هم‌رسیدقرار توطن‌چندروز به‌خودداد‌که‌هم‌املاك را نسق نماید و هم صحتی به‌هم‌رسد .

در این اثنا نامهٔ ملاطفت‌اثر ملك رسید . بنده را تأکید نموده بودند که به جهت فرستادن شما به اردوی معلی انتظار بیحد داریم . بلاتوقف‌متوجه شوید . بنده آن تعویذ درد فراق ، حرز جان ساخته ، مهمات آنجارا مهمل گذاشته ، متوجه سیستان شد . رسیدن سیستان همان بود و قانون تغافل ساز کردن و شدن همان . این معنی نیز باعث زیادتی تفرقهٔ خاطر گردیدکه‌گذاشتن

---

۱ ــ در اصل ثمان و عشر و الف .

مهمات خود در فراه موجب خسارت کلی بود و معنی تغییر سفر اردوی معلی برعدم اعتماد دلالت داشت. این معنی یکبارگی بنیاد صبر وطاقت‌رابرهم‌زد. شروع اسباب سفر خیراثر مشهد مقدس نمود و نواب را [۱۷٤ش] وداع نموده، متوجه گردید. چون اتفاق اسفزار افتاد، والی ممالك خراسان، امیر-الامرائی حسین‌خان شاملو، یکی از ملازمان خود [را] فرستاده، مکتوبی براظهار آمدن هرات ارسال گردانیده بود. چون ارادهٔ خاطر آن بودکه‌کوچ و مردم خود به راه غوریان به مشهد مقدسه بفرستند و خود جریده به هرات رود، تغییر آن اراده نموده، با تبع خود به هرات رفت. چندان نیکی و مهربانی از خان بلندمکان نسبت به خود مشاهده کردکه وصف شمه‌ای ازآن مقدور قلم نیست. تا مدت سه ماه منتظر می‌بودم که شاید ملك یکی ازقومان بفرستند و قراری دهد که دیگر فقیر را تکلیف امور دنیوی و بردن یساق نکند. فقیر به مشهد مقدسه رفته، بعد از استیفای زیارت آن مقام به وطن خود رجعت نماید. چون این معنی به فعل نیامد، خان عالیشأن مهمات بنده را بپایهٔ سریر خلافت مصیر عرض نمود. بعد از چهل روز شاطر رضا، ملازم نواب که خاص جهت همین کار رفته بود رقم استمال جهت بنده آورد و به نواب خان رقعهٔ دیگر نوشته بودندکه اگر رنجش ملك معظم و ملك شاه‌حسین بواسطهٔ کم و بیش زخارف دنیوی است که همواره باعث رنجش اخوان و اقارب از یکدیگر همین معامله است، تو بزرگ خراسانی به عنوانی‌که‌رضای ملك شاه حسین باشد، این معامله را صورت ده. و اگر میل توطن هرات دارد، بواجبی به استرضای خاطر او سعی نمای که ما نیز فکر لایق در باب او بکنیم. و اگر در این وقت ارادهٔ خدمت همایون دارد، او را به عنوان لایق به پایهٔ سریر همایون فرست. بنده به شادکامی این مرحمت به قصد زمین‌بوس آن آستان متوجه شدم و در دارالسلطنهٔ اصفهان به این عطیه سرافراز گردیدم و مشمول انظار شاهی شدم و به مجلس همایون و خلوتخانهٔ خاص جا یافتم. در همان روز طرح بازار مینا در نقش جهان کردند و درعرض

دو روز آن رسته ، چون سطح این طارم ، از اسباب مرصع‌آلات و دیگر نفایس که‌آئین بسته‌بودند، ترتیب وزینت‌یافت. بعدازیك هفته جشن خبرآمدن‌والی توران محمد خان رسید و تمامی شهر آئین شد و خان توران به خدمت اشرف مستسعد گردید . چنانچه این حالات ، در خاتمه کتاب به شرح مرقوم‌خواهد شد و درآن سال در اردوی همایون بود تاانجام رفتن سفر تبریز واقع شد و نواب صدارت و سیادت پناه غازی خان را به ایلچی‌گری به‌روم فرستادند و ملك نیز در اصفهان به خدمت اشرف آمده بود . و در آن سفر همراه موکب همایون بود و حرفهای کم لطفانه که اظهار او موجب کلفت مستمعان است [به] نواب اشرف [۱۷۵] گفته بودند و روش بی‌آزرمی و عدم مروت به‌جائی رسانیدندکه جمیع اعیان ایران درباب بنده ناصح ایشان بودند .

در آن اثنا ملك به قصد رفتن سفر حجاز ، از پادشاه دین پناه مرخص شدند و بعد از رفتن ملك به یك ماه حقایق حالات به نواب همایون عرض نمود . توجهات فرمودند ومحال سیورغال ملوك فراه را به‌تیول‌بنده مقرر داشتند و مقرر نمودند که موضع کنه بیشه[1] را در مشهد مقدسه به بنده شفقت فرمایند و بنده چند محل ساکن آن روضهٔ بهشت نزهت باشد و بنده چون مردم خود به مشهد گذاشته بود به سرعت تمام متوجه مشهد گردید و چند روز در قزوین توقف نمود . چون نواب اشرف ، در مقام خواجه‌خوشنام تبریز به مهمات می‌رسیده‌اند ، استفسار حال بنده می‌فرمایند .

در آن اثنا عرضهٔ سفارش نواب امیرالامرا نوشته مقرب‌الحضرة محمدبیك بیکدلی به خدمت اشرف می‌رسد و التماس‌نموده بود که جهت ملك شاه حسین محل تیولی در هرات تعیین یابد که چون باقی امرا به یساق هرات مشغول بوده باشد . این معنی موافق طبع اشرف افتاده تیول کنه‌بیشه[1] مشهد مقدس را موقوف فرمودند و مقرر کردند که هرمحل حسین‌خان‌لایق

---

۱ ــ این محل را امروز «کنه‌بیس» گویند (گفتهٔ آقای مدرس رضوی) = کنویس Kanavis هیجده کیلومتری خاور مشهد (فرهنگ جغرافیائی ج ۹) .

داند به او خواهیم داد و پروانچهٔ تیول محال فراه را با خلعت خاص به مستوفی‌الممالك قوامامحمدا می‌سپارند که در قزوین به او برسان . بنده به ارادهٔ بیرون رفتن قزوین به جانب مشهد مقدسه بود که مسرعی نامهٔ مستوفی‌ـ الممالك را مبنی برچند روز توقف قزوین رسانید . بعد از چند روز توقف، تشریف آوردند و به تشریفات شهنشاهی مشرف گردیده ، از آنجا به مشهد مقدسه آمده به شرف زیارت مشرف شد و مدت سه ماه منتظر موکب‌همایون می‌بود . در آن سال موکب اشرف از دارالمرز به مشهد نیامد وحسب‌الامر اشرف حسین خان بنده را به هرات برد و مدت شش ماه دیگر در هرات‌توقف نمود و منتظر آمدن اردوی معلی به مشهد مقدسه می‌بودکه ملاحظه نمودکه موکب همایون به‌مشهد نیامد . به فراه‌آمدکه مهمات‌آنجا را قراری دهد .

در این اثنا نواب اشرف به مشهد مقدسه تشریف می‌آورند وامرای خراسان در آن مقام لازم‌الاحترام به شرف پای‌بوس مقرر گردیدند و زیاده از سه روز در آن بلده توقف نفرموده به جانب دارالمرز توجه فرمودند . بنده به استماع این خبر از فراه به هرات رفت و در غوریان محل مراجعت به اردوی نواب خانی ملحق گردید . نواب خانی بنده را به هرات بازگردانید و مهمات بنده معوق ماند و شش ماه دیگر در هرات توقف نمود و از هرات مردم [١٧٥ش] خود به فراه آورد .

در این اثنا خلعتی و رقمی مشتمل براستمال ، مصحوب سیادت و وزارت پناه امیر سید علیا از سده علیه شاهی به بنده رسید . بعد از پنج ماه توطن فراه به تاریخ هفدهم شهر شعبان سنهٔ هزار و بیست و دو عزیمت عراق نمود و نواب ملك نیز از تاریخی که از تبریز مرخص شده بود ، به سیستان آمد . بعد از یك سال متوجه حج اسلام گردید . و از آن عزیمت‌کبری به صحت و سلامت به عراق آمده به شرف خاکبوس نواب اشرف آستان شاهی در اصفهان مشرف گردید و به مجرد رسیدن [به] پیالهٔ شفقت افزا ، ناصیهٔ زهدان ملك ممالك روح را از غبار ریا شسته ، چهرهٔ مطالب دو جهانی ایشان

را ارغوانی فرمودند . تا موکب همایون در اصفهان بود ملك نیز در خدمت اشرف بود . چون به قصد سفر گرجستان اردوی همایون به حرکت آمد ، ملك به جانب سیستان مرخص گردید . در رباط پشت بادام خبر نهضت اردوی کیهان پوی به گرجستان و رفتن ملك به سیستان مسموع بنده شد . چون راه اردوی معلی به طرف گرجستان کردند ، فسخ عزیمت اصفهان نموده ، از راه بیابان بیابانك ، به جانب کاشان رفت و چون به کاشان رسید اردوی همایون به قزوین نهضت فرموده بود و چون به قزوین رسید باز اردوی همایون بیرون رفته بود . القصه به کنار قری چای[1] ، نزدیکی گرجستان ، به اردو رسید به عز بساط بوسی مستسعد گردید و نه ماه در خدمت اشرف تمامی مسالك و ممالك گاخت و کارتیل[2] و دیگر شهر های گرجستان را گردید و درپانزدهم شعبان سنهٔ ثلث و عشرین و الف بنده را به نصیحت ملوك کیج و مکران و آوردن ایشان فرستادند . و حسب الامر اعلی، بدان دیار شتافت و بعد ازمحنت بسیار و بیماری های گوناگون ، آن مردم با ملك و میر ایشان امیر محمد بزرگ و دیگر امرا از کیج بیرون آورده به سرحد سیستان آورد و به بدمددی اهل نفاق بازگردیدند و بنده به یلغار به اصفهان شتافته ، حقیقت بی آزرمی ملك و میر مکران را معروض داشت . نواب همایون چون از ضعف بنیه و تغییر بشره ، آثار بیماریهائی که در آن حدود کشیده از وجنات حال بنده استفسار فرمودند ، حکومت آن حدود را با دلداریهای بسیار وعده فرمودند و به زبان آوردند که چند روز در اصفهان توقف نمای که ترا قوتی به هم رسد و به مازندران بیاکه مهمات ترا آنجا فیصل دهیم . نواب اشرف به جانب مازندران توجه فرمودند و بعد از چهل یوم بنده نیز متوجه مازندران گشت همان روز که [۱۷٦] در قصبهٔ اشرف به خدمت اعلی رسید مملکت کیج ودزك و جالق را به بنده شفقت نمودند و ارقام به قلم آمد .

---

۱ ـ ضبط صحیح : «قره‌چای» یا «قراچای» است . ۲ ـ در اصل : خاکت وکارطیل . تلفظ صحیح «کاخت» که در تمام کتب تاریخی فارسی باکاف آمده است باگاف وکسر خاء است و امروزهم مردم گرجستان این کلمه را چنین تلفظ میکنند .

در این اثنا خبر جسارت طهمورث خان گرجی وشکست علیقلی‌خان که از جانب نواب اشرف در آن سرحد نشسته بود ، رسید . از این خبر هیچ‌کس را مجال کار دیگر نماند ، تمامی حضرات فقیر را به رفتن بااردوی معلی ترغیب فرمودند و در آن سفر همراهی نموده ، تمامی ممالك خاك‌الکای طهمورث فتح گردید . قریب به دویست هزار اسیر گرجی به دست غازیان دیندار افتاد و قریب سی هزار بیدین به تیغ بیدریغ کشته شدند . هنوز از عرصهٔ گرجستان بیرون نرفته بودندکه خبر رسیدن محمدپاشا سردار ارض‌روم به سمع اشرف رسید . ازگرجستان به راه تفلیس به‌ییلاقات چخورسعدرفته ، مدت دو ماه در ایشیك میدانی واگریچه[1] و کنار دریای گوگچه وآقمثقال بوده ، چون اسب غازیان قوت‌گرفت ، متوجه دفع رومیه‌که به حوالی قلعهٔ ایروان رسیده بودند گردید . با آنکه عدد مخالفان سیصد هزار سوار بود و سپاهی منصور سی هزار بودند و زیاده از دوازده هزار مردکار نبود و مدت چهار ماه بدورایشان می‌گردیدند و چون‌گرگ گرسنه که برگلهٔ‌گوسفند بی‌شبان ظفر یابد می‌گشتند . در آن مدت خواه به دست غازیان و خواه‌یورش قلعه شصت هزار مردم رومیه ناقص شدند و چهل هزارکس به بیماری دفع شدند و قانم‌گونی که‌ایام سیزدهم عقرب است شد . موافق قانون خود بی‌نیل مقصودکوچ‌کردند و صبح مردم اردوی معلی ، حسب‌الامر اعلی ، به اردوی امامقلی‌خان و قرچقای‌بیك اسپهسالار و گنجعلی‌خان و قراحسن و دیگرامرا پیوست . هفت منزل مخالفان را تعاقب نمودیم و نواب همایون به نفس‌نفیس به قلعهٔ ایروان آمده ، امیرکونه‌خان را خطاب «ساروااسلانی» داده ،میرفتاح مین‌باشی اصفهانی را احسان بیشمار نموده ، احمدسلطان مچکی‌را [به] امارت ترشیز سرافراز ساخته ، ملازادهٔ بافقی و جمعی دیگر از مردم معتبرکه در قلعه‌داری‌کوشش‌هاکرده بودند به نوازشات‌گرامی سرافراز فرمودند و قلعه را استحکام داده از راه اردوباد و علی در[ه]سی به‌برکشاد و قراباغ‌آمده[2] ،

---

۱ ـ اغریچه (عالم‌آرا ص ۱۰۳) . ۲ ـ ملازمان رکاب اقدس از راه دره علی به برکشاط آمد (عالم‌آرا ص ۹۱۱) .

قشلاق دانقی من اعمال شیروان را مضرب خیام فرمودند و درآن زمستان [۱۷۶ش] بنده درآنجا به سر نموده ، چون خوابهای مشوش می‌دید رخصت حاصل نموده متوجه فراه شد . چون به دامغان رسید ، میر محمود میر احمد سیستانی که نوکر قدیم بنده بود رسید و اخبار فوت فرزندی ملك‌غیاث‌الدین ولد ملك محمودی و فوت بنت ملك ابواسحق ، والدهٔ محمد مؤمن را رسانید . از این اخبار اضطرار فقیر زیاده شد و به یلغار آمده به زیارت‌مشهد مقدسه معزز شد و از آنجا به غوریان آمد به ملاقات عالیجاه آصفی جلالا اکبرا که دوست حقیقی بنده است معزز گردید و از آنجا به هرات آمده به ملاقات امیرالامرائی و نواب اسمعیل خان و نواب خان عالم که ایلچی شاه نورالدین جهانگیر است و به خدمت نواب اشرف می‌رفت مشرف شد و [به] ملاقات زبدة‌السادات والوزرا امیر سید علیا [ی] خطیب مسرور گردید و عالیحضرت ، فضیلت منقبت ، شیخ‌الاسلامی ، شیخ حسین راکه دوست‌حقیقی و مخدوم تحقیقی بود ، ملازمت نمود . فی‌الجمله تسکین آلام زمانه گردیده ، از آنجا به فراه آمده ، بازماندگان آزرده خاطر و فرزند محمد مؤمن را ملاقات نمود و در تسکین خاطر محنت رسیدگان کوشید و مبلغهای کلی از همه قروض آن پنج سال یساق راگذرانید . گنجایش داشت که در عوض محنت پنجساله ، چند روز راحتی نصیب جان گردد ، برخلاف متوقع از منسوبان خان مروت نشان ، اسمعیل خان و ملوك فراه و دوستان جانی و دشمنان قدیمی از گوشه و کنار در لیل و نهار و خریف و بهار همواره‌آزرده خاطر می‌بود و به شکر الهی و نعمت رسالت پناهی (ص) مشغول بود . چون امرای مکران جهت محمد مؤمن دوسر مادیان ارسال داشته بودند آن دو مادیان را با عرضهٔ مبنی برعرض دعا به خدمت اشرف مصحوب شاه کرم‌آقا که از ذریه برادر زینل خان شاملوست و به حسب تقدیر با بنده می‌باشد و سلطان محمد که از قدیمیان بنده است فرستاد . بعد از پنج ماه به فرح‌آباد رفته ، آن تحفه مقبول طبع اشرف افتاده ، خلعت شاهانه جهت بنده و بنده-

زاده، شفقت فرموده، رقم مرحمت آمیز به طلب بنده فرستاده، مبلغی جهت خرج راه برات به وزیر خراسان شفقت فرمودند. به مجرد مطالعهٔ حکم‌اشرف به منزل نوی که به باغ حوضخانه در قصبهٔ فراه طرح نموده جهت ساعت بیرون رفت و چند روز به مهمات خود پرداخته، ارادهٔ خاطر آن است که در دوم شعبان سنهٔ سبع و عشرین و الف عازم دارالسلطنهٔ هرات شده از آنجا انشاءالله تعالی متوجه اردوی کیهان‌پوی گردد.

و بعد از مراجعت [از] مکه معظمه، حال ملك‌الملوك در کمال [۱۷۷] استقلال گذران است و بیشتر از پیشتر در شغل زراعت و عمارت کوشش دارند. و باغی در بیرونهای قلعهٔ نقیب محمود سرابانی طرح‌نموده‌اند و در قریهٔ دریاپشت قریب به عمارت باغ مؤمن‌آباد باغات و عمارات طرح نموده‌اند و مسمی به‌فیض‌آباد فرموده‌اند و تمامی دکاکین قلعهٔ راشکك که به سعی بنده و قبا[د]بیك وزیر ملك‌که از اولاد خواجه قاسم، مستوفی شاه جنت بارگاه بود و اتمام پذیر گردیده بود، خراب ساختند و باغ سکری طرح نمودند.

و در سنهٔ سبع و عشرین و الف، میرنظام‌الدین را مخاطب ساختند و چون بعضی املاك قریب به جنگل شیخ زره از آب بیرون آمده، آبادان شده بود، و موسوم به اسفندیاری گردیده بود، زیرا که زعیم میرنظام، اسفندیار نام داشته، در این سال وکلای نواب ملك آن املاك را از ایشان گرفتند که تعلق باما و اجداد ما داشته و به جهت این ناامیدی، میرنظام و میرویس امیر حاجی حسین و امیر محمد مقیم ـ برادر میرنظام ـ به اردوی معلی رفتند. و در اول این سال حمزه میرزا به اردوی معلی رفته بود و مدت شش ماه به خدمت اشرف به سر برده، از فرح‌آباد مرخص شده بود. وبعد از مراجعت میران از اردوی[۱] معلی، ملك معظم، مولانا عبدالعزیز که قدیمی و مستوفی اوست با الله‌قلی‌بیك نام نوکر فقیری [کذا] با تحف و هدایا وپیاله

۱ ـ در اصل: به اردوی.

و صراحی مرصع که شاه جهانگیر ، شاه سلیم[1] ، پادشاه هندوستان ، باموال بیکران جهت ملك ارسال نموده بود ، به خدمت نواب اشرف فرستاد . چون میر نظام و اهالی سیستان به حوالی اصفهان می‌رسند ، حمزه میرزا که از خدمت اشرف مرخص شده بود به ایشان رسیده ایشان را مستمال ساخته به سیستان بازآورد . اما مطلبی که در باب گذاشتن املاك موروث به تصرف خود داشتند از قوه به فعل نیامد . و الیوم ملك معظم ، به سیر و شکار و فراغ بال ، بی محنت دیدن موافق و مخالف ، در سیستان ساکن و چون در طی حالات آن ملك صاحب مروت اشعاری به چگونگی حالات ملك محمودی باید شود ، مناسب چنان می‌نماید که حالات برادر را بیان نمایم و در آخر این تاریخ تتمهٔ از حال پراختلال خود بیان سازم تاسبب تجربهٔ آیندگان گردد . بعون‌الله و توفیقه .

تتمهٔ حالات ملك محمودی

ملك محمودی ، پسر میانهٔ ملك غیاث‌الدین محمودست و در عهد بدیع‌الزمان میرزا بغایت محترم و معزز بود و به حسن سعی [۱۷۷ش] میرزا و الطاف پدر ، کار او ترقی یافته ، جامع جهات گردید و در علم موسیقی کامل بود و از سازها ، طنبور و کمانچه می‌نواخت ، اما طنبور را خـوب می‌نواخت و منشی طبیعت و خوش نویس بود و شعر را خوب می‌گفت و به حسب کمانداری و میرشکاری سرامد اقران بود . همشیرهٔ جلیله ملك عاقبت محمود را به حبالهٔ نکاح درآورد و از او سه پسر : ملك یحیی و ملك غیاث و ملك حیدر و یك دختر به‌هم‌رسید . ملك یحیی الیوم ارشد اولاد اوست و ملك حیدر مکفوف‌البصر گردید . اما شعر خوب می‌گوید . و ملك غیاث در سنهٔ خمس و عشرین و الف به جوار رحمت حق پیوست . و همشیرهٔ ایشان ، در حبالهٔ نکاح شاه حبیب‌الله ولد ملك محمدبن ملك غیاث‌الدین

---

۱ ــ جهانگیر نورالدین پادشاه معروف به «سـلطان سلیم» که در بیستم جمادی‌الآخرهٔ سنهٔ ۱۰۱٤ به جای اکبر شاه به‌تخت سلطنت هندوستان نشست .

درآمد . وملك محمودی در ایام ملك محمود به منصب وزارت مشغول بود و مهمات حروب و نزاع مظفر حسین میرزا ، همگی به مشورت و صلاح او بود و در مهمات دنیا ، طالع فرخنده و عقل موافق داشت و در زمان حکومت ملك معظم ، به دستور ،باوجود کبرسن ، در شغل مهمات او تقصیر نکرد و در فترات اوزبکیهٔ شومیه ، یازده سال به قلعه‌داری و نشستن اردوهاچنانچه شمه‌ای مذکور شد ، سعی می‌نمود ، تا در ایامی که به‌اتفاق ملك جلال‌الدین محمودخان به خدمت اشرف رسید و منظور انظار شفقت شاهی گردید . در آن سفر خرج بسیار او را واقع شد . چون به سیستان آمد دخل به خرج وفا نکرد و زمانهٔ بد مهر ، دل دوستان را از یکدیگر بگردانید و ملك از اعتماد-الدولة العلیةالعالیه حاتم بیگا ، وزیری طلب کرد . و شغل وزارت سیستان‌که شغل ادنی آن مرد بزرگ سلسلهٔ ملوك بود ، از او بگرفت و مضایقه نمود و او آزرده خاطر به ولایت مکران رفت و در فصل تابستان به قصبهٔ دزك ، رحل اقامت افکند و در شهور سنهٔ تسع و الف به جوار رحمت ایزدی پیوست. و نعش او را بجالش سرحد آورده در جوار قدمگاه حضرت‌امیرالمؤمنین(ع) دفن نمودند . و پس از یك سال به سیستان نقل نموده ، در حظیرهٔ مدرسهٔ محمودآباد مدفون گردید . حق سبحانه و تعالی او را قرین رحمت کناد . پنجاه و هشت سال عمر یافت[1] . این معنی موجب ازدیاد اخلاص دوستان گردید ، چه ملك محمودی در استحکام دولت ملك معظم به مرتبه‌ای ساعی نبود که مقدور ابنای دوستان که زیر این طارم نیلگون‌اند تواند بود . این ابیات استاد فرخی حالی ملك محمودیست :

دل من همی داد روزی گوائی
که باشد مرا از تو روزی جدائی

بلی هرچه‌خواهد رسیدن به‌مردم[۱۷۸]
بر آن دل دهد هر زمانی گوائی

---

۱ ــ به نظر می‌رسد ازاینجا سطوری افتاده باشد .

جدائی گمان برده بودم ولیکن
نه چندانکه یکسو نهی آشنائی
که داند که از تو مرا دید باید
به چندان وفا ، این همه بیوفائی
دریغا دریغا که آگه نبودم
که تو بیوفا در جفا تا کجائی
همه دشمنی دیدم از تو ولیکن
نگویم که تو دوستی را نشائی[1]

در ذکر شمه‌ای از اخلاق و صفات ملك معظم

ملك‌الملوك صاحب خلق عظیم است و قابل و سخن رس و بی تکبر و سبك روح و به صحبت درویشان مایل و پیوسته نقل[2] مجلس او سخن نظم و نثر اکابر است . مبادی حال از اشغال دنیوی و میل به زخارف ، بسیار متقی بود . ولیکن از بسیاری عدم وجدان زخارف در حصون و قلاع ، طمع او مایل به جمع اسباب و تفرقهٔ احباب شده . نمی‌دانم از کثرت محبت دنیا از مردم بی‌اعتماد شده و قابل صحبت خود نمی‌داند یابه‌لذات دنیا فریب خورده به عاقبت اندیشی میل به جمع خزاین و اخذ دفاین نموده . در عنفوان جوانی میل بسیار به کمانداری و شکار داشت و این معنی به مرتبهٔ افراط بود و هنوز میل بسیار به شکار اقسام جانوران دارد و بسیار چابك سوار و تیرانداز است و شجاعت او به مرتبه‌ایست که در سنین بیست سالگی در سرابان به کوچ[3] موسی ولد تاختن آورد . از عقب ایشان یلغار نموده ، با هفت سوار ، به سیصد نفر بلوچ رسیده ، جنگی عظیم نمود . و بیست نفررا به قتل آورد . و از میان همگنان بصفت شجاعت و جلادت مشهور و معروف

۱ ــ این قصیده را فرخی در مدح خواجه احمدبن حسن میمندی سروده است . در مصرع اول بیت اول به‌جای «روزی» در دیوان فرخی «گفتی» و در مصرع اول بیت چهارم به جای «داند» «دانست» و در مصرع دوم بیت پنجم به جای «جفا» «وفا» آمده است . ۲ ــ در اصل : شغل .
۳ ــ در اصل : بلوچ .

است و به زهد و خداشناسی شهره است . پیوسته سبحهٔ صددانه انیس دست اوست و در پنجاه و دو سالگی حج اسلام دریافت و بعد از مراجعت از مکه معظمه به محاسبات تحویلداران قدیم پرداخته ، بقایای سنوات به هرنوع بود فیصل داد . غلوایش به اخذ مطالبات دیوانی قدیم و جدید به مرتبه‌ای بودکه میر مظفر انباردارکه به سمت سیادت مشهور و به خدمت قدیم سلسلهٔ ملوك معروف بود به ضرب چوب بمرد و میرسام نام ، قدیمی خود را بکشت و علی‌خان انباردار خودرا درآب هیرمند انداخت تاهلاك شد و حسین شاهی ترك که پدرانش تحویلدار گاو ملك حیدر ، جد ملك‌الملوك بوده‌اند ، اولاد صغار و کبار خود جهت باقی صدساله که حقیقت از دفاتر معلوم نبود ، بفروخت . پس از آن آتش سینه‌اش افروخت تا بمرد . [۱۷۸ش] از این گونه داغدار بسیارند و قابل تحریر نیست . حق سبحانه و تعالی دامن‌ضمیربندگان خود برلوث دوستی دنیا نیالاید که محبت دنیا صفات حمیده را به اوضاع ذمیمه مبدل می‌سازد والله تعالی بندگان خویش‌را طریق نیکوکرامت کناد .

ذکر شمه‌ای از اخبار [ملوك]

ملوك بلاد که نسبت ایشان به ملوك عجم می‌رسد و جمعی دیگرکه به مجرد وصلت سمت خویشاوندی ملوك سیستان یافته‌اند ، ملوك رستمدار طبرستان ، از بقیهٔ ملوك عجم‌اند . در محلی که کیخسروی هامون [کذا] از حوالی دزفول بیرون آمد یکی از اقوام ایشان با اهل و عیال خود به‌رستمدار افتاد و تمامی ملوك رستمدار از نسل اویند و نسب آن شخص که اول به طبرستان رفت به‌گاو پاره‌که موسوم به جیل‌بن جیلان شاه‌است[1] به‌جاماسب، عم نوشروان می‌رسد . و ابوالفضل محمدکه عمدهٔ ملوك آنجا بود نسب او به این طریق است :

محمدبن شهریاربن جمشیدبن دیوبندبن شیرزادبن افریدون‌بن‌باوبن سهراب‌بن نام‌آوربن بادوسپان‌بن خورزادبن بادوسپان‌بن گاو پاره و گاوپاره

---

۱ ــ در اصل : جیل‌بن جلال شاه .

عبارتست از فیروزبن نرسی‌بن جاماسب‌بن فیروزالملك .

چون حال ملوك رستمدار از تواریخ مشهور و معلوم است شمه‌ای در این نسخه گنجایش بیان نیست .

ذکر شمه‌ای از حال و نسب ملوك فراه و سبب قومی ایشان به ملوك سیستان

ملوك فراه نسبت ایشان به خوارزمشاه می‌رسد . چنانکه ملك‌عبدالله بن ملك بایزیدبن ملك محمودبن ملك‌ابواسحق‌بن ملك شهاب‌الدین عمربن ملك محمودبن ملك عزالدین‌بن [ملك] علاءالدین‌بن ملك علی ولی فراهی‌بن ملك‌ینالتکین[1] بن ملك تاج‌الدین ارسی شاه‌بن ینالتکین[1] بن ملك محمود بن ملك جلال‌الدین بن علاءالدین محمدبن تکش شاه ایل‌ارسلان[2] بن شاه اتسزبن برهان‌الدین[3] یمین امیرالمؤمنین و ملوك فراه را نسبتی به ملوك‌عجم نیست ولیکن از زمان میرتیمور تاحال چند وصلت و قومی فیمابین شده و سلسلهٔ وداد استحکام یافته . اول نسبتی‌که شد همشیره خودرا ملك‌قطب‌الدین به شاه اسکندر ینالتکین[4] داده و دیگر نسبت آنکه دختر شاه نصرت‌بن شاه محمود حاجی که بی‌بی خانزاده نام داشت و وارث املاك شاه نصرت به‌تمام اوست ، به شاه ابواسحق فراهی داده‌اند . شاه محمود فراهی وشاه علی وبی‌بی ارکان[5] ملك مادر ملك غیاث‌الدین محمد وبی‌بی زینب خاتون‌مادر شاه‌محمود[6] وشاه ابوسعید[7] ابنان ملك علاءالدین علی از بی‌بی خانزاده به‌هم‌رسیدند .

و دیگر دختر شاه محمود فراهی بی‌بی دولت خاتون را [۱۷۹]ملك حیدر بن ملك ابواسحق سیستانی بخواست و از او دختران به وجود آمد : یکی مادر ملك شاه سلطان فراهی و دیگری مادر ملك یحیی ولد ملك‌محمودی و دیگری مادر شاه عوض‌بن ملك ظریف و دیگری مادر ملك شاه حسین شاه علی و دیگر دختر ملك حیدر ، بی‌بی صالحه از بی‌بی دولت خاتون بود ،

۱ـ در اصل : نیالتکی . ۲ـ در اصل : ملك جلال‌الدین تکش بن خوارزمشاه بن شاه ایل ارسلان ۳ ـ آتسزبن قطب‌الدین محمد بن انوشتکین . ٤ ـ در اصل : ینالتکی . ٥ ـ در اصل : بی‌بی‌کرکان ملك . ٦ ـ در اصل : محمد . ۷ ـ در اصل : ابوسعد .

ملك عبدالله فراهی بخواست واین نتایج ازاوست .

دیگر عصمت پناه ، بی‌بی شهربانو دختر ملك جلال‌الدین بن ملك محمود فراهی را ملك ابواسحق بن ملك حیدر بخواست و از او ملك علی و ملك محمد و بی‌بی شاهم آقا مادر میرزا محمد مؤمن بوجود آمد . نسب ملوك فراه به ملوك سیستان همین‌قدر است .

اما به دو معنی جنسیت نیست یکی اختلاف مشرب و دیگرندانستن مذهب آن گروه که حالا در میان‌اند . اما ملك بایزید و ملك جلال‌الدین برادرش را با ملك غیاث‌الدین پدرم و ملك حیدر عمم چندان الفت بود که به شرح نگنجد و الحق ملك بایزید و ملك جلال‌الدین دوآیهٔ رحمت بودند از آسمان عزو جلال نـازل شده ، از خلق و کردار و افعال ایشان خلق‌الله راضی بودند .

اما ملك عبدالله شوخ طبع و خبیث[1] مشرب بود . نزاع او به ملك‌ـ زاده‌های سیستان به‌واسطهٔ مخالفت مشرب ومذهب بود و در فتور رستم‌میرزا آنچه خاطر او می‌خواست آن چنان کرد .

بسی برنیاید که بنیاد خود کند آنکه بنهاد بنیاد بـد

رتبهٔ اولاد او خصوصاً ملك شاه سلطان در سوءظن و بدخواهی خلایق و دشمنی جمعی که با ایشان نیکی‌ها کرده‌اند ، زیاده از پدر است . الله تعالی حال بندگان خودرا اصلاح کند . باوجود کمال نیکی در انتظام سلسلهٔ ملوك فراه ، پس از قضیه قتل ملك عبدالله که از این سرگردان وادی حیرت وقوع یافت ، از سران بود[2] که چون حسب‌الحکم شاهی اسمعیل‌خان حاکم فراه ملك عبدالله را مقتول ساخت جمیع اموال و اسباب و املاك و مایعرف او را ضنك[3] نمود . در سفر بلخ ملك شاه سلطان را به خدمت نواب اشرف بردم و شرح حال او نمودم و قصهٔ نسب و قومی خود و ایشان را

---

۱ ـ در اصل :خسیسه . ۲ ـ این جمله معنی روشنی ندارد . ۳ ـ در اصل : صنك . هیچیك از دو مادهٔ «صنك» و «ضنك» به معنی ضبط به‌کار نرفته است ولی مادهٔ «ضنب» به معنی قبض و ضبط استعمال شده است .

خاطرنشان اشرف ساختم . حکم جهانمطاع جهت املاك به اسم حاکم التماس نمودم ، شفقت فرمودند و سه مرتبهٔ دیگر املاك مذکور را هربار به وجهی ، ملك شاه سلطان به تصرف حاکم درآورد و باز به فراه رفته ، رفع نمودم ، تا مرتبهٔ آخر که فقیر را اتفاق بیرون آمدن از سیستان واقع شد . از هرات به جانب فراه مراجعت نمودم و جهت بیرون آوردن ملك و مال آن‌طبقه از تصرف قزلباش در فراه توطن نمودم . اگر چه همهٔ اوقات در رکاب ظفرانتساب [۱۷۹ش] به سر می‌برم ، اما تبعه و فرزند و مردم من آنجا می‌باشند . تابایں وسیله پاره‌ای از املاك به‌تصرف درآمد و هنوز ملك شاه سلطان در مقام اینست که املاك از تصرف ما و او بیرون برده به تصرف غیر باشد و به‌تاریخ غرهٔ شهر شعبان سنهٔ سبع و عشرین و الف ملك میرزا محمد مؤمن ، ولد خود را داماد ملك شاه سلطان نمودم و دختر او بی‌بی‌دولت خاتون به عقد او درآوردم، شاید ترك غداری وجبر خود نماید . اکنون من در اردوی ظفرقرین به اصفهان به سر می‌برم نمی‌دانم به طریق خود است یاتتبع نیکان کرده و پی نیکان گرفته باشد .

حال ملوك نوفرست

چون ملك محمد از ملك سلطان محمود رنجیده به قهستان افتاد ، ایشان کمال رفاقت و همراهی نموده ، از ایشان زن خواست و ملك‌اسحق از او بهم رسید و ملك اسحق بی‌بی پیکر صبیهٔ ملك علی ولد رشید خود به شاه ولی داد و از او سه پسر به‌هم‌رسید . اکنون ملك اسحق ثانی ارشد ایشان و به عنایت دوستان در سلك ملازمان علیه شاهی انتظام دارد ونسب ایشان را در تواریخ مطالعه نموده‌ام . اما ملك اسحق سیستانی که بشهدهٔ تاریخ مشهور بود می‌گفته‌که نسب شاهان نوفرست به اردشیر بابك می‌رسد و از میر غیاث جد مادری فقیر مشهور است که نسب ملوك بخت‌افزون راکه از ملوك نوفرست است به اردشیر بابك منسوب می‌نمود . العلم عندالله .

ذکر شرح نسب وحال امیرمعظم قدوهٔ اکابر واعیان سیستان امیرحاجی‌محمد وبعضی ازامرای سیستان و شرح حال میران

میر عبدالله ، پدر او میر محمود میر سراج از میران میرسراج است و میران امیر سراج از نسل قاضی عبدالکریم‌اندکه او از نسل حسن‌بن صرحان است که به جود و سخا و مکنت در عرب مشهورست و میرشیرمحمد و میرهاشم که الحال به میش مست مشهوراند از نسل حسن‌بن صرحان‌اند ومادر آن نیك اختر از نسل میرمحمد میر اقبال است‌که رسالهٔ اقبالیه از تصنیفات او است و شرح مقامات علیه او ، مولانا جامی در نفحات‌الانس نموده ودر زمان دولت ملك سلطان محمود ، میر محمد میر محمود وکیل و مدارالمهامی بود و میر حاجی در اوایل حال بنابرکم لطفی وکلاء مرحوم بدیع‌الزمان‌میرزا و عداوت اقوام به اردوی همایون شاه جنت بارگاه افتاده ، مدت هشت سال در قزوین بود و با اکابر و اعیان و علما و اهل ادراك [۱۸۰] اردوی معلی به سر می‌برد . و چون ماده قابل بود ، جمیع اطوار مرضیه و اوضاع‌حسنه مردم خوب راکسب نموده ، جامع قابلیات صوری و معنوی گردید و بـه مجلس پادشاه دین‌پناه شاه طهماسب جا داشت و منظور نظر کیمیااثرش گردید و سلطان حیدر میرزا را به میرمذکور التفات عظیم بود و پیوسته در مجلس بهشت آئین آن شاهزاده عدیم‌المثل به سر می‌کرد . در وقتی که اهل حسد و عناد شکوهٔ مصاحبان مجلس بهشت‌آئین شاهزاده می‌کردند ، حرف میرمذکور نیز برزبان آوردند . محمد مقیم تبنکو که در قابلیت مشهور ایران است در آن حادثه به قتل رسید و جمعی دیگر مورد عتاب و خطاب شدند و میر مزبور در آن حین از قزوین بیرون آمد . چون به مشهدمقدسه رسید ، از اتفاقات حسنه ، ملك غیاث‌الدین محمد پدرم که میر مذکور را به مثابهٔ فرزند می‌دانست به مشهد مقدسه آمده بود ، میر مذکور را با خـود به سیستان آورد و در اوق بگذاشت و نزد میرزا رفته ، معاملهٔ رنجش کـه میانهٔ ایشان بود ، چنانچه شمه‌ای در سابق ذکر یافته ، رفع نمود ومیرزا[اورا]

طلب داشته ، میر مذکور مقرب‌الحضرة نواب میرزائی گردید و تمامی املاك موروثی او را که در سیستان داشت و میرزا بدیع‌الزمان تصرف نموده بود، به او گذاشت و در زمانی‌که ملك عاقبت محمود برمسند حکومت متمکن گردید ، وکیل مطلق‌العنان بود ، چنانچه به تقریبات مذکور شد .

پس از قضیهٔ ملك عاقبت محمود ، رابطهٔ محبت فیمابین ملك‌معظم و امیر حاجی محمد مؤمن [چنان] استحکام یافت که بقیهٔ عمر از ملك‌جدائی اختیار نکرد و تا مادامی‌که جهان فانی را بدرودکردکوچ و مردم او به‌جوار مرحمت ملك معظم می‌بودند و در زمان حکومت ملك عاقبت محمود تازمان ملك معظم همواره هزار نوکر مواجب می‌داد و قریب به سه هزار مردکار همیشه در حوالی قلعه و اردوی میر مزبور می‌بودند و غریبان واهل‌استحقاق ازکف‌کفیل‌آن سخاوت‌پیشه محظوظ بودند . و به اوزبکیه جنگها نمود ، چنانچه در جنگ اول دویست اوزبکیه به قتل رسید و هزار و دویست اسب از لشکر اوزبکیه گرفت و سه سردار عمده که [یکی‌را]درمن پهلوان‌می‌گفتند به قتل رسانید . و چون‌آن دولتمند جهان فانی را بدرود کرد و ملوك و امرا و اعیان سیستان را داغ غم بردل نهاد ، پنج پسر از او ماند : میر محمود ، میرنظام ، میرسراج ، میرمحمد مقیم و میرمحمدحسین .

پس از آن میر باتدبیر ، میر امجد، امیر نجم‌الدین محمود اشجع و اکرم اهل زمان خود بود . از سخاوت و دلاوری [۱۸۰ش] آن مرد شمه‌ای اگر بیان کنم هیچ‌کس را باور نمی‌آید . بعد از پدر به تکفیل اقوام وآبادی سلسلهٔ خود و ترتیب و تنظیم حال اقوام‌کماینبغی پرداخته ، عداوت دویست سالهٔ میران برزن و سلسلهٔ پدران خودرا بنوعی دفع نمود که میر محمدقاسم که بزرگ میران برزن است جان خود فدایش می‌نمود و در زمان اوزبکیه به جنگ و جدال و اتفاق به ملوك نیکوخصال ، دقیقه‌ای از دقایق شجاعت و شهامت و پیش‌بینی فروگذاشت نکرد . و در سفر بلخ‌که به خدمت نواب اشرف شتافته بود ، مورد الطاف شده بود . به جوار رحمت ایزدی پیوست

و در حوالی بنجار که دو روز از جیحون[1] بآن جانب است مدفون گردید . از او یك پسر ماند ، میر حیدر نام و اکنون میر نظام به جای پدر و برادر نیکو اختر خود است .

میرنظام باتفاق برادران و پسران عم خویش امیرویس امیر حاجی حسین و امیر محمد میرتاج به نظام و نسق سرکار خود بل به تنسیق‌کل ممالك سیستان اشتغال دارد ، مرد طالب علم صفت ، صاحب درك است ودرکمانداری سعدوقاص زمانست و همنشین ملوك موروثی[2] است و منظور نظر ملك است.

ذکر حال میران برزن

بعد از میر سابق میر جمال ، چنانچه سبق مذکور شده ، میرمبارز مقرب درگاه شاهی شد و مدتها در اردوی معلی بود و بسیار حساب فهم و کاردان و کدخدامنش و عالی همت بود و درنان دادن و سفره نظیر نداشت ، چنانچه شبی در قزوین جمعی مهمانان وارد منزل او می‌شوند . مبلغ سی تومان چوب خدنگ قرض نموده بودند که صرف معاش خود نمایند . درآن شب به واسطهٔ برف و باران هیمه بهم نمی‌رسید . سی تومان چوب تیر را سوخت طعام جملهٔ مهمانان سرانجام دادند و چون به سیستان آمد مقرب امرای قزلباش بود و مدار مهمات بااو بود . در زمان ظهور ملـك عاقبت محمود ، از خجلت آنکه با قزلباش به‌سر می‌برد به‌جانب هرات رفت . بعد از شش ماه از قرار و مدار حکومت ملك عاقبت محمود ، میر حسن‌علی، کس فرستاده ، امیر مبارزالدین را به سیستان آوردند ، به‌منصب کلانتری ووزارت ملك عاقبت محمود قیام می‌نمود و مدت یك سال وزیر بود ، درموضع‌پشته‌ـ زاوه[3] ملك‌حیدر به فساد امیر حاجی حسین و جمعی دیگر او را به قتل‌رسانید و از او یك پسر ماند : میر محمد قاسم . درسن دوازده سالگی پس از دوسه

۱ ــ کلمهٔ جیحون در متن زیاد روشن نیست و معلوم نیست‌که مؤلف این‌کلمه را به معنی عام یعنی رودخانه بکار برده یااسم خاص است . ۲ ــ شاید : همنشین موروثی ملوك است . ۳ ــ در اصل : پشته‌راه .

سال از قضیهٔ میر مبارز ، برادرم ملك محمودی فقیر را با خود به برزن برد و میر قاسم را مخلع ساخته [۱۸۱] به خدمت ملك محمود آورد و نوازش او نموده ، به جای پدر ، کلانتر سیستان و بزرگ قبیلهٔ خود شد .

میر محمدقاسم به صفت کدخدائی و سلوك و معاش و شجاعت سرامد اقران خود است و در جنگ های اوزبك به مرافقت ملوك جنگها نموده، خصوصاً در جنگ مودود که رفیق این فقیر بود . کار رستم و افراسیاب نموده، آثار جلادت به ظهور رسانید . و در آبادی انهار آبخوران و پشت زره و پشت شهر و محال اقوام خود سعی‌ها نموده که مقدور کس نیست و در شهور سنهٔ ثلث و عشرین و الف از ملك متوهم شده ، به ارادهٔ اردوی معلی به مشهد مقدسه آمده ، سه‌ماه آنجا توقف نمود وملك حقیقت آمدن او را به‌مدعای خود مقرون داشته ، حکمی حاصل نمودکه حاکم مشهدمقدسه اورا مصحوب و ملازم ملك‌الملوك به سیستان فرستد . حاکم مشهد مقدسه او را حسب‌الامر اعلی به ملازم ملك سپرد . در آن قضیه بدانچه مقدور این فقیر بود باوجود غربت و بیکسی در مشهد مقدسه ، امداد نمودم و او را به اردوی معلی روانهٔ درگاه ساختم . احکام حسابی خود به امضا رسانیده به سیستان مراجعت نمود و اکنون در آن دیار است و پسر او امیر مبارز نام دارد . او نیز نشان آباء و اجداد خود دارد و به صفت کدخدائی و حلم و وقار و نظم و نسق رعایای آن دیار موصوف است .

میر محمد میر حسن‌علی و میر سید علی و امیرکمال‌الدین حسین و میر محمدقاسم و برادرش اولاد میرحسن‌علی‌اند . و میرحسن‌علی میرمجلس نشین شاه جنت بارگاه بود . حسب‌الارث کلانتر سیستان بود . پس از میر حسن‌علی ، میر محمد به منصب ضبط ملکی ملك مقرر بود و امیرسیدعلی محلی‌که ثمر مزاج ملك [کذا] از میر حاجی متغیر گشت ، وکالت یافت و در زمان ملك معظم وکیل شد و امیر سیدعلی مزبور محل اعتماد ملك بود ومیر کمال‌الدین‌حسین ، نزدملك‌عاقبت محمود بسیارمکرم بود ومنصبش‌کتابداری

و مصاحبت بود و اینجا نیز بسیار معزز است ولیکن ملك معظم را نسبت به او لطف حقیقی نیست . میرمحمد در شهور سنهٔ خمس و عشر و الف بجوار رحمت ایزدی پیوست و از او دو پسر ماند : میرابوالقاسم و امیر حسن‌علی و میرسید علی در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و الف از ملك معظم رنجیده به اوق آمد و در اوق وفات یافت و از اودو پسر ماند : میر نظام ومیرمحمودی. و میرکمال‌الدین حسین ، اکنون به‌جای برادران‌کلانتر سیستان است و به گفتن اشعارآبدار ، روح نظامی و خسرو را شاد [می]دارد . چنانچه اشعار او در تذکرهٔ خیرالبیان ثبت شده و اقوام ایشان از اولاد میر شیخ ، امیر سید محمد [۱۸۱ش] جوان شجاع قابل است و پسران خوب دارد . حق سبحانه و تعالی همه را در همه حال به مرضیات الهی مشغول دارد .

ذکر شمه‌ای از حال میران میر عبدالله

در تاریخ تصنیف امیر محمد امیر مبارز که در اول کتاب ذکر آن شدکه در دبستان فردچند از او به نظر این فقیر درآمده ، حقیقت حال خود چنین نوشته بودند : که ملك بخت افزون بن ملك اردشیر نام شخصی از ملوك قهستان که الحال در قریهٔ نوفرست نهارجان جمعی هستند ، به سیستان افتاده و از آبا و اجداد امیر مبارز امیر همه [کذا] که از امرای قدیم سیستان‌است زن خواسته و در سیستان ساکن شده ، پس از مدتی امیر عبدالله به وجود آمده ، کسی نزد ملك بخت‌افزون می‌آید که شما را حق سبحانه و تعالی‌پسری کرامت فرموده ، درباب نام اوهرکس حرفی می‌زند . شخصی متکلم می‌شودکه او را ملك عبدالله نام باید نمود . ملك مذکور می‌گویندکه اغلب اوقات‌مردم را از حوادث روزگار و [سوانح] لیل و نهار حال دیگرگون است و چون ما از وطن خود به سیستان به غربت افتاده‌ایم ، حال فرزند ما معلوم . خصوصاً در زمان ملك جبار هرگاه به شهر خود روم ، شاه و شهریار نام‌کن . او را میر عبدالله خطاب نمود و میر عبداللهکسب فضل و دانش نموده ، صاحب مقامات علیه‌گردید و از میر عبدالله ، میر محمد به‌وجودآمد . او نیز درعلم

ظاهر و علم باطن صاحب حال و مقال گشت و حالش به مرتبه‌ای بودکه پنج پسر رشید شجاع او را ملك حسین بکشت . پیش ازآنکه خبر به‌منزل او رسد ، عصمت پناه بی‌بی ملی ، حرم محترم خویش را از خلوت آواز دادکه پنج تخت آراسته کن‌که پسران تورا ملك به حشمت تمام به خانه می‌فرستد . چون حالت میر برخدمه و مردم او روشن بود ، پنج تخت را به رسم‌سیستان، مفروش به‌دوشك‌ها نموده منتظر بودندکه پنج پسر او را سر بریده و سر را برروی سینه نهاده به قالیهاگذاشته ، به خانه آوردند و شرح حال و مقامات او و پدر عالی گهر[ش] بسیار است . و از میر محمد ، میر مبارز به‌وجود آمد . و از میر مبارز ، امیر محمد دیگر و از او میر مبارز و از او میرمحمد و از او میر اعظم امیر غیاث‌الدین محمد جد مادری این فقیر و از او دوفرزند، پسری و دختری ، از دخترش بی‌بی مریم سلطان که فقیر از او به‌وجودآمده و از پسر که میر محمد مؤمن نام داشت و به قابلیت و خوش‌طبعی یگانهٔآفاق بود و آخر به روش ملامتیه برزبان خاص و عام سیستان افتاد ، دو پسر ماند : میر عبدالمؤمن ومیرفضلی . از میر عبدالمؤمن سه پسر ماند : میرغیاث، میر محمود و میرکمال [١٨٢] . میر محمود به هندوستان افتاد و آنجافوت شد و میرکمال‌که در شجاعت و جلادت نظیر خود نداشت ، در قندهار به‌جنگ جغتای کشته شد ومیرغیاث اکنون در سیستان است و به شرف زیارت‌حرمین‌-الشریفین و اماکن شریفه مشرف‌گردیده و به عبادت ملك علام اشتغال دارد و ملك معظم را به او شفقت عظیم است . و از میرفضلی سه پسر ماند : میر محمدباقر ، میر محمد مؤمن و میرتقی و ایشان در مجال املاك خود به‌زرع مشغولند و چهار[1] دختر میرمحمد مؤمن : بی‌بی خواندگار و بی‌بی سلطان مبارك و بی‌بی شهربانو و بی‌بی زینبی به جوار رحمت ایزدی پیوستند و عصمت پناه بی‌بی عروس خاتون در مزرعهٔ جارونك میرغیاث‌الدین به‌عبادت مشغول است .

---

١ ــ در اصل : و از چهار دختر .

ذکر جمعی از میران میرسید احمد [که] درسیستان باقی‌اند

در زمان بدیع‌الزمان میرزا ، میر منصور از جملهٔ اکابر وبزرگان بود و میرویس برادر او در زمان ملك محمود تا اواسط حال ملك معظم ، کلانتر آبخوران بود و کمال عزت داشت والحال امیر مؤمن و پسر میرمنصور به‌جای عم و پدر خویش کلانتران بلوك است .

میر حیدر امیر حاجی محمد میر حاجی محمد پدرش معمائی و صاحب ادراك بود و منظور نظر ملوك بود . پس از فوت او امیر حیدر در زمان ملك محمود اگرچه بظاهر بمنصب قیچاچیگری مشغول بود اما مصاحب[1] بود و دم از وکالت می‌زد و نزد ارباب عزت عزیز و مکرم بود و بغایت‌قابل و رشید و اختلاط فهم و شعر نیکوگفتی چنانچه شعر او در تذکره[2] مسطور است . و در آخر زهد و عبادت او به مرتبه‌ای رسیدکه دامن از مردم درچید. چون اوزبکیه مستولی شدند و ملوك به قلعهٔ ترقون جاگرفتند آزارکلی از اوزبك به او رسید ، روبروضهٔ رضوان نهاد . الهی خدا از او راضی باد .

[اولاد یار محمود]

چون حال اولاد یارمحمود در اول این نسخه مرقوم شده [به شرح بیشتر مشغول نمی‌شود] حال ایشان آنست که در طبقهٔ یارمحمود و یارعلی میر محمد مؤمن و میرامین بزرگ قوم‌اند و میر محمد مؤمن به صفت خوش‌ـ طبعی و مطایبه بسیار بسیار معروفست و الحق نمکین‌گونه‌ایست ورابط[اش] با فقیر از ایام صبی است .

دیگر از طبقات میران و یاران و اصحاب زراعت و ارباب کفایت از نسل مردمان قدیم سیستان مردمی باقی‌اند : از نقبای میرحسن هنوز دراطراف سیستان و خشکرود جمعی هستند و یاران مارك‌که جمع‌کثیر مردم جنگی از آن موضع بیرون آمده ، هنوز هستند . اما بغایةالغایت اصناف مردم سیستان

---

۱ ــ در اصل : مصاحبت .

۲ ــ منظور تذکرهٔ خیرالبیاز از تألیفات مؤلف همین کتاب است .

پریشانند [۱۸۲ش] و بسیاری از مردم پشت زره و برزره و سرابان متفرق عالم‌اند . پریشانی مردم سرابان بنوعی است‌که دوپسرکهتر نقیب محمود که بزرگ ولایت سرابان است قلندر شده‌اند و موازی ده هزار خانه از مردم سیستان به‌قندهار وگرمسیرات وفراه وهرات زیاده ساکنند .

[حال نقبای زره]

اما حال نقبای زره چنین است‌که جمع‌کثیری‌که عدد او به گفتن درنیاید ، در جنگ‌های اوزبك به‌قتل رسیدند . و دویست مردم رزم‌آزمای در میانهٔ خود از طبقه زرهی و رئیس شهرك و سربندکشته شدند و ده‌هزار کس ایشان بدفعات به‌دست اوزبك‌کشته شدند . و پنج شش هزار خانه رعیت زرهی اسیر طبقهٔ اوزبکیه‌گردید . هنوز در سیستان پنج هزار مردکار درآن طبقه موجودند و از اکابر نقبا مثل میرحیدر و برادر و چند پسر عمو و نقیب افضل و احمد پسران نقیب جمال شاهی و نقیب قاسم جمعی دیگر از نقبای شهرك و نقیب احمد پسر نقیب رئیس شهرکی هستند . و الحال بجزای‌خدمات سابق ولاحق به‌رعیتی اشتغال دارند .

رؤسای رامرود

بعد از فوت رئیس احمد شاه منصور ، پسرش رئیس چاری سرکردهٔ آن جمع بود او نیز بمرد و رئیس احمد پسر رئیس چاری اکنون هشت ساله است . رئیس علی و رئیس عارف و رئیس خسرو ، جمعی دیگر از رؤسای رامرود هستند و فی‌الجمله آبادی دارد .

[رؤسای حوض‌دار وکندر]

رؤسای حوض[دار] وکندر بسیار کریم بوده‌اند و در زمان ملوك معزز می‌بوده‌اند و در زمان قزلباش رئیس شادی به خدمت شاه دین‌پناه‌برفت و در زمان ظهور ملك عاقبت محمود ، رئیس غلام‌علی‌که دم ازمحبت جعفر-

سلطان می‌زد ، ملك‌الملوك به قتل او حکم‌کرد و رئیس احمد و رئیس‌رستم پسر رئیس شادی را از رئیس حوض‌دار گرفتند و رئیس فیروز شاه درکندر رئیس بود و الحال رئیس غلام‌علی نبیرهٔ رئیس غلام‌علی مقتول‌که جوانی است درکمال‌گذشتگی و مردانگی و رئیس شادی پسر [رئیس] رستم ، رئیس آن بلوك‌اند و فی‌الجمله‌آبادی دارد .

و در بلوك‌کندر ، جمال برادر رئیس فیروز شاه رئیس است و او مردیست در شیوهٔ نمك‌خوردن و مردانگی تمام ، در حروب اوزبکیه ، داد مردانگی داده و در راه ملوك غربتهاکشیده . اکنون در وطن خود رئیس و پیشواست ولیکن ازپریشانی بینواست .

اسپهسالاران سرحد

اسپهسالاران سرحد بنوعی است‌که در سبق‌کتاب ذکرایشان شده [است] . [۱۸۳] الحال امیر افضل پیر شده و پسرش امیر سهراب رشید است و میر عبدالعلی نیز پسران و اولاد و برادران او نیز مردم کاری‌اند و ازاولاد شیخ حاجی ، خواجه کریم و او بغایت شجاع بود وفات یافت . الحال‌برادرش به جای اوست و سرحد سیستان‌آباد است . هرروز پانصد تفنگچی قادرانداز در سرحد وتوابع هست‌که محل‌کار به‌کار دوست ودشمن می‌آیند .

اما ساکنان ممالك و مسالك نیمروز بسیارند نه این نسخه‌راگنجایش اسامی ایشان است و نه حافظه‌ام را قدرت یادبود و صغیر و کبیر ایشان باوجود اختلال خاطر و اضطرار وقت پس از بیست و سه مسافرت بتخصیص ده‌سال بیرون آوردن کوچ و مردم خود از وطن و در فراه میان اضداد توطن‌ساختن و خود همچنان سرگردان نشیب و فراز ممالك ایران بودن ، بی‌فکر ومشورت به تحریر این نسخه مبادرت نمودن و طمع ربط‌کلام داشتن از غلبه سودا است. اگرنه مورخان سابق و دانشوران حال که نسخه‌ای قلمی نموده‌اند مکرراً به‌نظر حك و اصلاح درآن دیده به اصلاح دوستان رسانیده به بیاض‌می‌برند و نام‌کتاب برآن می‌گذارند . با این حال‌که بیان نمودم و باین رتبه‌که‌کمی

هم‌زبانان را برمن مجال خرده‌گیری[1] است قلم‌برداشته حالات می‌نویسم‌وکتاب تاریخ احیاءالملوك نام می‌گذارم و به این مشغله و دلگیری وکدورت‌مسافرت و پای افشردن برمطالب مشکله و [دست] درحلقهٔ نامکن زدن[2] ، خصم‌مغرور، چون منی را به خاطر راه نمی‌دهد و از موجودات نمی‌شمرد و چرا تصور وجود در خارج ذهن به اقسام چون من مردم نماید . اگر بفرض محال‌اردشیر بابك یا شاپور را چون من حالی پیش‌آمدی ، پنج‌یك از احیاء ملوك ایشان‌را موجود تصور نکردی . چنین ملك طبیعت مردی‌که تادیده‌گشوده خودرا در مهد ناز و رعونت دیده و به دامن بزرگی و جاه پرورش یافته ، چون ازقصر کبریا به صحن جبروت خرامیده و پای به رخش تجبر آورده ، حریفی در مقابل ندیده و عنان بگردن مراد همواره به طرف مقصود منعطف ساخته واز خدیو جهان و دارای زمان جز برآوردن مقاصد و براه بردن مطالب چیزی ندیده و اکفای زمانش چون کمین غلامان برآئینه‌داری او ارجمندی و سر-بلندی دارند ، سر تجربه نخاریده ، پای مرامش[3] به سنگ نیامده ، هیهات کرا بنظر می‌آورد ، تا به چون من بی‌برگ [۱۸۳ش] [و] نوائی و بی‌قوم و اقربائی چه رسد . اما از زبردستی روزگار و تیمن شبگردان تنهائی کوی یار غافل افتاده ، زور بازوی صبر را ندیده و شوکت مجرد روان را به نظر درنیاورده ، سرمستی شاربان رحیق توکل راکجا دیده و زبردستی طالبان و صاحبان داعیه راکه به‌سرپنجهٔ اعتقاد قفل باب مراد را تافته ، ابواب مقصود ، از فتوحات بینی ، بررخ امید خود می‌گشایند ، کی مشاهده نموده . کار او جمع اسباب و تفرقهٔ دل دوستان است . رتبهٔ دیگر در میدان‌گوی طلب را جمع خاطرها و تفرقهٔ اسباب ، شیوه او خاطرآزاری است و هزاران‌دلخسته با مرهم خاطر مرب خود ساخته و شیمهٔ مجروح خاطران آنست که مرهم‌گذار آزرده‌دلان باشند و بجای مرهم راحت ، داغ حسرت از دلها برداشته آن‌تازه

---

۱ ــ در اصل : خورده‌گیری . ۲ ــ مؤلف توجه به این مصرع داشته است : نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی . ۳ ــ شاید مرادش .

گل را چهرهٔ دل و جگر خود سازند . بدیهارا برخلق روا نداشته ، برخود پسندند ، نیکیها را به مردم روا داشته از خود دور دارند . مال موروث را حق اخوان دینی دانند و دولت مکتسب‌را مخصوص دیگران‌شناسند، نه‌چون اژدهای مردم خوار حقوق مسلمانان و قسمت اخوان و روزی دوستان را به دم درکشند ، یا چون زمین بلع مال قارون نمایند . الله تعالی که مطلع‌اسرار خفیه و ناظر ضمایر است برراستی این‌گفتار بخشیده ، مدت غربت را بلذت وصول‌اوطان مبدل سازد. «وافوض امری الی‌الله ان‌الله بالغ امره وقدجعل‌الله لکل‌شیءقدرا .»[1]

***

چون قاعده و رسم روزنامچه نویسان و مورخان اینست که امور کلیه را به رقم می‌آورده باشند و راقم حروف ، قلم راآشنای اخبار سیستان ساخته بود به ترتیب این نسخه پرداخته ، چنین به خاطر فاتر رسید که تتمهٔ وقایع این دوسه‌سال که دست از او برداشته بود بیان نماید .

به تاریخ شهر شوال سنهٔ ثمانین و الف[2] ، ملك معظم به جانب سدهٔ اشرف از سیستان بیرون آمد و مسرعی با محبت نامه‌ای ، نزد ملك شاه‌سلطان فراهی فرستاد که بیا ترا به خدمت نواب اشرف می‌برم ، سیورغالات قدیمی ملك جلال‌الدین فراهی را بنام تو حکم می‌گذرانم . ملك فراه به شوق تمام عزیمت نموده و در مشهد مقدسه به ملك‌الملوك پیوست و بنده در آن چند روز از مشهد کوچ نموده به هرات رفته بود و محلی بودکه از اردوی‌همایون از دماوند کوه مرخص شده بود . ملك‌الملوك عزیمت فرح‌آباد نموده ، اول پائیز آن سال خودرا به خدمت اشرف [١٨٤] رسانید . پنج شش ماه به فرح‌آباد و اشرف درکمال اعزاز و احترام در سده منتسبان پادشاه بااحتشام با اهل مرام به شرب مدام به سر نمود . و در آن سفر ملك زاهد پسرکوچك

---

١ ــ مطالب این آیه مأخوذ از آیات زیر است : ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه ، ان‌الله بالغ‌امره (سورهٔ الطلاق آیهٔ : ٣) . وان‌من شیء الاعندناخزائنه ومانتزله‌الابقدرمعلوم (سورهٔ الحجر آیهٔ :٢١) اناکل شیء خلقناه بقدر (سورهٔ القمر آیهٔ : ٤٩) .

٢ ــ شاید : ثمان و عشرین و الف .

خویش همراه برده بود و آن طفلی است در کمال شعور و ادراك . ارکان دولت قاهره‌که مصلحین وخیراندیشانند، ملك‌را ازامداد ملك‌فراه‌گذرانیده ، خاطرنشان‌کردند‌که از قبیل محالات می‌نماید‌که تغییر تیول ملك شاه حسین و محال تیول نمایند و به پسر ملك عبدالله فراهی‌که به دولتخواهی پادشاه توران و هواداری رستم میرزا معروف است شفقت فرمایند .

ملك‌الملوك از گفتگوی وزارت و اقبال پناه سیدالوزرائی علا ـ میرابوالمعالی و میرزا محمدرضای وزیر آذربایجان و مقربان عتبهٔ علیای سلطنت درمی‌یابد که این اشاره از جای دیگر است و باعث این بود‌که چون حسب‌الامر اعلی مقرر شده بود‌که بنده وقایع و اخبار از هرات به‌ایستادگان پایهٔ جاه و جلال می‌نوشته باشم در حین آمدن پلنگتوش‌بهادر[1] حسب‌التجویز خان عالیشأن تاجاحسن‌خان دوکلمه به‌مقرب‌الحضرة اسفندیاربیك[2] و خواجه محمدرضا سه فصل به قلم آورده بود . فصلی از وقایع آمدن و رفتن‌بهادران توران به حوالی هرات و فصلی از اخبار رفتن خان عالم به خدمت جهانگیر پادشاه و این مقاله را میرمحمدقاسم اسرار[دار] مخلص به مرادکه ازقندهار آمده بود وثقه بود نقل نموده . و فصلی درباب سیورغال و تیول خودنوشته بود . قضا را محمد رضای شاطر حسن این نوشته را با عریضهٔ خان عالیشأن به دست مبارك شاه آگاه می‌دهد و نواب اشرف این کتابت را می‌فرمایند‌که اسفندیار بیك به خدمت اعلی می‌خواند . به زبان مبارك به شاطر می‌گویند‌که به فلانی بگو که خبر اوزبك را مطابـق اخبار حسن‌خان قلمی نموده بودی صحیح واخبار هندوستان صحیح بود . آنچه از حال خود نوشته بودی این صورت دارد که تو خود میخواستی به سیورغال اولاد ملك عبدالله بگذرانی و از خود ببری وبه ایشان مسلم داری . ما خود دانسته بتو دادیم . امروز اثر دشمنی ایشان ظاهر شد . خاطر جمع دار‌که به وسیلهٔ هیچ‌کس محال تیول را به دیگری نمی‌دهم و اثر آن سخن بود‌که مقربان به ملك معظم رسانیدند

۱ ــ یالنگتوش بهادر (عالم‌آرا صفحات ۸۸۴ و ۹۴۱ و ۹۶۳ و ۹۷۸) . ۲ ــ منظور ، اسفندیار بیك اوچی‌باشی عربکرلو فرزند کمال‌بیك است‌که از مقربان شاه عباس بوده است .

و سدابواب مدد ملك شاه سلطان شد و ملك معظم بعد از چند روز مرخص شد و به جانب سیستان آمد و در آن تاریخ نواب اشرف [١٨٤ش] سخنان شفقت‌آمیز نسبت به بنده به ملك اظهار نمود وکمال حفظ‌الغیب مرعی‌داشت. راه بیمددی را براو مسدود ساخت او را نیز از خود ممنون‌گردانید که فلانی در این مدت مدید در سفر گرجستان و خچور سعد وآذربایجان و داغستان به من همراهی نموده ، خدمات شایسته‌ای به جای آورد . جهت آنکه مبادا تو آزرده شوی ، رعایت لایق حال و خدمت او نمودیم و صد تومان همه ساله سوای محال تیول سیستان و فراه به او دادیم و به هرات مرخص نمودیم که کلیه امور را حسن‌خان برأی و مشورت او به جای‌آورده و الحق در خراسان صاحب اعتبار است . اگر امارت و حکومت نداده‌ایم ، اما عزت کل دارد . خدایش سالها برسریر شاهی بداراد که به مدحی چند ذم نما دل ملك را به دست آورد و ذمی چند که عین مدح است جان مراشاداب شادکامی ساخته . ولینعمت حقیقی قدردان این معنی دارد . ملك معظم به سیستان تشریف آوردند و ملك شاه سلطان به اصفهان رفت که به خلاف این‌جانب بعضی احکام دفتری سازد . به هر جا نزد اعیان دولت می‌رفت می‌گفتند که پدر شما را به فرمودهٔ اشرف به قتل رسانیدند ، شما را چرا گذاشتند . بیچاره غریب بود و به جای نوازش تهدید استماع می‌نمود . تاب نیاورد ، بیمار شده ، به جوار رحمت ایزدی پیوست و این خبر مرا مدتها به ملال انداخت . چه مدتها اوقات صرف نیکی او نمودم و بجز بدی چیزی از او مشاهده نمی‌شد . بیچاره نیکی را نمی‌فهمید . این دفعه پیشکش مرا مجازات است . الحق ازفوت اوآزرده شدم . الله تعالی دوست ودشمن را ازفنانگاه و دوستان را دوستکام بدارد ودشمنان‌را دوست‌گرداند .

و در سال دیگر از این تاریخ نواب حسن‌خان مرا به هرات طلب داشت و پیشتر از نوروز به هرات رفتم . چنانچه در شرح سفر شانزدهم بیان شده و ملك به سیستان آمده به سیر و شکار مشغولی داشت و در سالی‌که

ملكِ در فرح‌آباد بود و سیلاب عظیم در سیستان به‌هم‌رسید و حوالی رودِ داحق را آب برده ، خبر این قضیه را به میرزا حمزه آوردند . جمعی می گفتند بگذارید که یك هفته آب برود که پیش‌کار جای خوبی می‌شود . حاصل در عرض سه روز چنان شد که یك قطره‌آب به طرف شمالی هیرمند به جانب بند برزره و راشکك نرفت و قریهٔ آتشگاه و شیخلنگ و جارونك شیخلنگ که مشهور به هزار برج است ، هامون شد . بعد از چند روزکه ملك آمد ، امرای سیستان مثل میرمحمدقاسم و میرنظام و یاران ایوب وکل مملکت نزد ملك‌الملوك آمده درباب بستن بند مشورت نمودند . و مردم جمع شده ، مدت هشت ماه کار نمودند . موازی یکصد و پنجاه هزار مرد [۱۸۵] کار شد ، نتوانستند بست . آخر به‌هزار نومیدی دست داشتند .

و در این اثنا هزار تومان زر از دیوان اعلی نزد وکلای ملك‌الملوك وکلانتران سیستان آمد که نواب کامیاب ازکل ممالك خراسان غله ابتیاع می‌نمایند و هشت هزار خروار غله از سیستان ابتیاع می‌نمایند . مردم دست از کار داشته در سرانجام غله شدند و در خلال این حال بند بلباخان[1] راکه آبادی سرابان ازآنجاست آب‌برد و محصول رسیدهٔ سرابان خشك شد . بواسطهٔ نزول موکب همایون به نزدیکی فراه هیچ‌کس ملتفت بستن بند نشد و ملك میرزا حمزه را جهت ترتیب لشکر و فکر یساق به سیستان گذاشته خود به فراه آمده به سعادت پای‌بوس مشرف شد و میران مزار راه قلعه‌کاه در بیابان به‌استقبال نواب اعلی رفته بودند . حاصل سیستان و سرابان باین روش خراب‌گردید وآباد نشد .

و حال بنده آنکه ، چون امرای موکب همایون که به عزم تسخیر قندهار زمستان تنخاقوی ئیل در نیشابور قشلاق فرمودند ، به‌تاریخ بیست و ششم شهر جمادی‌الاول باکارخانه‌های خاصهٔ شریفه به‌سرکردگی نظارت و اقبال پناه زمان‌بیك[2] وامرای کل ممالك عراق وخراسان وآذربایجان ودارالمرز

---

۱ ـ بند حمزه بلواخان ، صفحات قبل . ۲ ـ زمان‌بیك (تاریخ عالم‌آرا صفحات ۸۸۹ـ۱۰۶۰)

به‌اتفاق نواب علیقلی‌خان کرامتلوی شاملو[1] و قورچیان و یوزباشیان به‌رفاقت نواب سیادت پناه عیسی‌خان قورچی‌باشی و غلامان و تفنگچیان به‌اتفاق داودخان ولد کوچك اللەویردی‌خان و منوچهربیك ولد قرچقای خان سپهسالار ایران باکل لشکریان‌که به فراه نزول نمودند و غله‌ای‌که به‌سرکار خاصهٔ شریفه در فراه خریده شده بود ، دویست خروار غله رسد بنده بود برات نمودند ، آن غله و مقدار دیگر جهت اقامت ارکان دولت به‌هم‌رسانیده ، بعد از چند روز دیدن و خدمت‌کاری ارکان دولت قاهره و امرای عراق و خراسان روز پنجشنبه دوم جمادی‌الثانی به عزیمت استقبال نواب کامیاب که از اصفهان به راه رباطات عنان فتح و فیروزی منعطف فرموده بودند بیرون رفت و روز چهارم‌ماه مذکور دررودخانهٔ آب شور به قرب قلعه‌کاه به‌پای‌بوس مشرف شد وآن‌روز آنقدر بنده نوازی و ذره‌پروری فرمودندکه رفع‌کلفت ایام عدم ملازمت شد و اخبار قندهار و اوضاع آن دیار تحقیق فرموده، به‌قدر ادراك و انتقال ذهنی ، جوابها گفت ، به سؤال مقرون واقع شد و یك روز که نواب اسمعیل‌خان به پای بوس مشرف شد و جاسوسان به خدمت‌آورده، اخبار ایشان موافق‌گفتگوی [۱۸۵ش] این‌کمترین واقع بود . از راه قلعه‌کاه مابین کوه همه جا در برابر انهار آن موضع نزول اجلال به قلعهٔ فراه واقع شد. مجدداً درویشانهٔ از هرقسم دسترس داشت به نظر همایون آورد و بنده‌زاده محمد مؤمن ، در فراه آن اشیاء را به نظر اشرف درآورد و مابقی بندگان درگاه و مقربان را به درویشانه یادبودی شرط خدمت به‌جای‌آورد . آن‌لشکر عظیم پیش از ورود موکب همایون بیست و دو روز در فراه بود . نواب کامیاب نیز یك هفته درکنار آب فراه رود و باغ که قریب به قلعه است‌نزول داشتند و شب پنجشنبه سیزدهم از آنجا عزیمت راه کرده ، متوجه قندهار شدند و تایك هفته فوج فوج از امرا و لشکریان کوچ می‌نمودند . بنده بیست و دوم ازکهنه شهر عزیمت نمود و در دلارام به نواب اسمعیل‌خان پیوست

---

۱ ــ در اصل علیقلی‌کراملوی شاملو .

و روز پنجشنبه بیستم رجب در کنار هیرمند به حوالی کرسك به شرف‌سجدهٔ همایون مشرف گردید و کوچ برکوچ متوجه قندهار شد و روز سه‌شنبه ششم به‌اتفاق، باچند سوار نواب کامیاب به حوالی شهر رفته ، نگاه به‌برج و باره انداخته ، روز چهارشنبهٔ هفتم بایمن پادشاهانه ، صفوف‌آراسته ، سه صف تفنگچی سواره و پیاده ازگوشهٔ‌کوه رنحان تاکوه سربوره‌که به‌طرف شمالی قندهار واقع است به مسافت یك فرسخ ایستاده ، همچنین سه صف دیگر سواره ایستادند و در قلب سپاه‌که جای شاه آگاه بود ، جمیع سرداران و آقایان و یوزباشیان و اکابر ایران یسال بسته ، به روشی نزدیك قلعه شدندکه نزدیك بودکه ازآن شکوه‌کوه لکه از یکدیگر فروریزد . چون در بیرون شهر بود ، از ثبات پای دلیران سپاه ایران برجای بماند و از هم نپاشید . اهل قلعه و حصار ازکورباطنی، اغماض عین نموده ، درکار خودمتحیرماندند. یك هفته حکم همایون شرف نفاذ یافت که احدی تفنگ نزند و به فکرترتیب سیبه‌ها شوند . طرف مشرق و شمال شهر کهنه از دروازه‌نو تا دامن کوه به عهدهٔ اهتمام امرای ایران شد و طرف جنوبی و بعضی از مشرق به عهدهٔ نواب قورچی‌باشی و قورچیان شیرشکار قزلباش گردید و طرف دروازهٔماشور تا دامن‌کوه چهارسیبه به عهدهٔ اهتمام غلامان و تفنگچیان واهل‌کارخانه یعنی:[1] زمان‌بیك ناظر و خلف‌بیك سفره‌چی و منوچهربیك ولد قرچقای‌خان‌سپهسالار ایران و داودخان و الله‌ویردی‌خان و تقی سلطان و پسندبیك و دیگر تفنگچیان و غلامان خاصه شریفه شد . در عرض هشت روز سیبه‌ها از اطراف از [۱۸٦] خندق‌گذشته بپای شهر رسید . چون خاك نرم بود، به‌مشقت عظیم سوراخهارا به دامن‌های برج و بدن قلعه رسانیده . در این مدت تمامی برجها از هم فرو-ریخت .

و قبل از این به یك هفته به غلط ، شخصی نزد امرا رفته ، خبریورش به ایشان‌گفت[2] . جمعی از مردم بیخبر ، محل سحری به قلعه چسبیده ، مـرد

---

۱ ــ در اصل : کارخانه شد . ۲ ــ در اصل : گفتند .

بزرگ اردو[؟] به‌توهم آنکه‌حسب‌الامر اعلی وقوع یافته باشد، همگی‌سپاهیان دیوار و برجها چسبیده . چون غلغله درآن سحرگاه بلند شد ، نواب اشرف مردم ضابط فرستاده ، مردم راازآن امر بازداشتند ، باآنکه نزدیك به فتح رسیده بود . و این معنی نیز باعث دل‌شکستگی مخالفان قلعه وعبدالعزیزخان و دیگر خوانین شد . القصه روز دوشنبهٔ هشتم شعبان امان خواستند. ازآنجا که شفقت نواب اعلی بود باوجود اقدام به‌بی‌ادبی ، قلم عفو برجرایم ایشان کشیده ، امان دادند . روز دوشنبهٔ دهم جمیع اکابر جغتای ، از قلعه بیرون آمده به شرف زمین بوس مشرف شدند و شام‌آن روز همگی با خلعت‌های گرانمایه وکمر شمشیر وکمرخنجر وزین مرصع واسبان تازی‌نژاد به‌قلعه رفته، سه روز مهلت یافته ، روز پنج‌شنبه تمامی باکوچ و مردم خود بیرون‌آمده النگ‌زله‌خان را منزلگاه ساختند و چند روز آنجا بوده ، شتر واسب ومایحتاج ایشان را سرانجام داده ، به خدمت هندوستان مرخص شدند . و حیدربیك برادر شاهرخ‌بیك وزیر قورچی را باتحف و هدایا وکتابت مشعر به‌تقصیرات ایشان و تأخیر در دادن قلعه و ناچار شدن و آمدن وگرفتن به مهر مهرآثار مزین فرموده ، مصحوب او فرستادند و روز چهارشنبهٔ بیست و هفتم شهر شعبان از قندهار کوچ نموده ، النگ‌خوپی مضرب خیام نصرت فرجام شد و قلعهٔ قندهار و آن مملکت وسیع را بااضافهٔ‌کرمان و توابع قندهار به‌ایالت پناه گنجعلی‌خان حاکم کرمان التفات فرمودند .

و در آن ایام التفات بسیار و نوازش بیشمار نسبت به ملك‌معظم‌واقع شد ، چنانچه جهت خاطر ایشان به مظنهٔ آنکه مبادا آزرده شوند ، با راقم این نسخه به دستور معهود در مقام دلجوئی نبودند اگر چه دل بیغل [و غش] از اصناف الطاف قلبی شاداب اعطاف و الطاف است ، اما بحسب ظاهر ممنون شفقتی نشد . نمی‌دانم تکیه براخلاص این صادق‌العقیده کردند یا آنکه خواستند که ملك را از انفعال معاملهٔ قدیم

قندهار که امرای رفیعه آن دفعه نگرفتن آن بلده را از بی امتدادی[1] ملك معظم می‌دانستند[2] بیرون آورند والحق در این بار نیز اعلی وادنی قزلباش زبان [۱۸٦ش] به شکوه خشونت امیر گشوده داشتند و در این چند روزکه النگ‌خوپی مضرب خیام عالی است ، مکرر درباب آباد نمودن سیستان به‌ملك معظم حرف زدند . ملك از روی طرح می‌گفت‌که از شاه جدا نمی‌شوم و آبادان نمودن سیستان کار عظیمی است و از من نمی‌آید ، مگر شاه دین‌پناه خود ملتفت شده ، سیستان را آباد نمایند و میرنظام و میر محمدقاسم همه روزه در آن درگاه منتظرند که فرصتی یافته که حقیقت حالات وطریق‌آبادی را معروض دارند .

و در اول رمضان در آن مقام فقیر را کوفت معده و ضعفی به‌هم رسیده بود ، بتوفیق الهی الحال که روز دوشنبهٔ هشتم رمضان است روبکمی آورده ، چون غرض ایراد حال ملك و مقدمه و نمونه از حال خود است در شرح فتوحات قندهار اقدام و جرأت نمودن مناسب نیست .

الحاصل زمین‌داور و قلات و دیگر توابع مفتوح گردید و مردم افغان و هزارهٔ آن ملك به مسلك اطاعت و رعیتی گردن کشیدند . چون سپاهیان جغتای ساکن زمین داور راه سخن مسدود و در پیشرو به‌یلنگتوش[3] بهادرکس فرستاده ، به مدد او مستظهر بودند و یلنگتوش[3] بهادر نامه‌ها فرستاده بودکه در فلان روز و شب برسر قزلباش و خسرو سلطان ریگی و میرحیدر سلطان و امرائی‌که به محاصرهٔ زمین داور بودند ، تاختی‌می‌آورم، بنابراین حرکات ناملایم ، اتراك جغتای زمین داور در حینی‌که بیرون آمدند هم در مقام جدال بودند . جماعت پازیکی[4] نیز به ایشان درآویخته ، جنگ عظیم واقع شد و قریب به هزارکس از سپاهی و تبع ایشان به‌قتل رسیدند و مابقی مقیمان قندهار و توابع و دیگر قلاع متوجه هندوستان شدند .

---

۱ ـ یعنی بی‌امدادی .

۲ ـ در اصل : میداشتند .

۳ ـ در اصل : یلنکرش . یالنگتوش بهادر (عالم‌آرا صفحات ۸۸٤ و ۹٤۱ و ۹٦۳ و ۹۷۸)

٤ ـ پازوکی (عالم‌آرا صفحات ٦٤٤ و٦٤٦ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۱۰۸۹) .

چون مابقی حالات در ضمن هرسفری از اسفار که به تقدیر قادر مختار ، نصیب شده ، بیان خواهد شد ، در این مقام بیش از این ایراد نمودن مناسب نیست . بالفعل ضرورتاً برسر وقایعی‌که بعد از مراجعت ازسفر قندهار روی داده باید آمد . بالجمله چون مشخص شدکه از راه غور موکب‌همایون به جانب هرات نهضت می‌نماید ، چون رایات جاه و جلال به حوالی قلعه‌موسی که موضعی است از الکای زمین داور رسید ، فقیر را اندك تکسری بود و از راه فراه میل‌آمدن داشت. نماز عصری به‌خدمت‌آصف‌جم‌قدر ، میرابو المعالی که وزیر خاصه و مجلس‌نویس ورازدار و محرم بندگان اشرف بود ، رفته معروض داشت‌که فقیر به فراه می‌رودکه‌کوچ و مردم خودرا از فراه به‌جانب هرات برد . امیر نیکو خصال با بنده همراهی کرده به خدمت نواب اشرف رفت [۱۸۷] و معروض داشتم‌که اگر امر همایون شد ، به فراه سرمی‌کشم وبا کوچ و مردم خود به هرات می‌آیم . نواب اشرف از روی مکرمت جبلی بنده را مرخص فرمودند . به‌اتفاق سیادت و فضیلت پناه میرزا محمدتقی ، عزیمت نموده به فراه آمده ، مدت پانزده یوم انجام ضروریات نموده ، متوجه هرات شد . اتفاقاً بعد از رفتن فقیر به فراه ، شب آیندهٔ او ملك‌الملوکی ، ملك جلال‌الدین به خدمت اشرف رفته ، به‌عرض می‌رساندکه ملك شاه‌حسین تمامی املاك فراه را صاحب شده ، اقوام و ما را در آنجا حق است . نواب اشرف که بجز حق‌گوئی متکلم نمی‌شدند ، میفرمایند که ما دانسته جهت اطمینان خاطر شما ، راه حرف ملك شاه حسین را درباب معاملات سیستان بسته‌ایم ، اما در فراه نیز شما را باو راه سخن نمی‌گذاریم . امیر ولدبیك‌که از مجلسیان بود [و] او را بابنده رابطهٔ دوستی و مصاحبت مستحکم[1] بود ، می‌گوید که عجب باشد از عدالت نواب اعلی که در پنج هزار تومان حاصل سیستان راه حرف او را به‌بندید و مجال گفتگو ندهید و [در] پنج تومان و نیم نتیجهٔ سیورغال ملوك فراه ملك‌الملوك را با ملك شاه‌حسین راه حرف

---

۱ ـ در اصل : استحکام .

بدهید . عدالت آن است که حرف حسابی او را در باب سیستان بشنوید وحرف شرعی ملك‌الملوك را در فراه بشنوید ، نیز اسفندیاربیك که قدوهٔ مقربان بود می‌فرمایند که ای ملك خوش انصافی دارید که ملك شاه حسین بیست سال در سیستان حق وسعی نمود و سیستان را او و برادر او محافظت کردند ، دست از حق و سعی خود بدارد و املاك خود نیز در سیستان خراب بگذارد و شما در باب چند جفت گاو زراعت فراه بااو مناقشه کنید ، گیرم که تمامی حق و مال شما باشد ، کمال بی‌مروتی است .

باری حضرات مجلس همگی ملك را به حکایات حقیقت آئین مخاطب می‌سازند و بعد از آن ملك‌الملوك به عادت خود با فرزندان و تبع از خدمت پادشاه روانهٔ سیستان می‌شوند و نواب همایون باآن لشکر انبوه که عدد او از حیز شماره بیرون بود ، به راه غورکه تمامی راه کنگره های آسمان پایه وگریوه‌هائی که باشاخ گاو و پشت ماهی همسایه بود به راه هرات افتاده رفتند . اتفاقاً یلنگتوش[1] بهادر که سپهسالار و بزرگ در خانهٔ پادشاه توران‌است ، بابیست هزارکس جهت حفظ سرحد خود درگریوه‌ها وکوهستان غرجستان نزول داشت وبردی محمدسلطان فیروزکوهی ، باهزار خانوار مردم فیروزکوهی‌که همیشه [۱۸۷ش] در میانهٔ[2] سرحد بلخ و خراسان بهردوجانب در مقام حیله‌بازی بود و از هردوطرف مثل امرای بلخ و امیرالامرائی خراسان انعامات و خلاع فاخره می‌گرفت ، بطرفی از اطراف وسیع غور که قریب به هزاره باشد خودرا مستحکم نموده بود و از خدمت والی خراسان ـ حسن‌خان ـ مرخص شد که لشکر و قشون خود مهیا ساخته ، به خدمت اشرف مستسعد گردد . ادبار ، دامنگیر آن‌کوتاه‌بین شد[3] و به استحکام جبال وکثرت‌اویماق خود مغرور شده از شرف پای‌بوس اشرف محروم شده بود . درحینی‌که راه غور به نصف رسید و اردوی کیهان پوی به‌آن سمت نزدیك شد ، نواب اشرف مقرب‌الحضرة خلف‌بیك را بافوجی تعیین نموده ، مردم اویماق را به

---

۱ ـ در اصل : بلنکوس . ۲ ـ پائین صفحهٔ قبل «میان» نوشته شده است . ۳ ـ در اصل : وادبار دامن‌گیر اوکوتاه‌بین شد .

میرحیدر سلطان سپرده ، جهت تنبیه آن کوتاه‌بین بی‌عاقبت ، به‌آن صوب فرستادند . خلف‌بیك که به راهنمونی همایون و صوفیگری همواره درمعارك قریب فیروزی بود ، آن راه را به سرعت طی نموده ، اطراف و جوانب قشلاق آن بی سعادت را فروگرفته ، او نیز با مردم خودکه در مردم اویماق بجسارت و دلیری آن طایفه کم طبقه می‌باشد ، شروع در جدل نمودند . باری به یمن دولت ابدقرین ، شکست به ایشان افتاده ، همگی طعمهٔ تیغ غازیان نصرت فیروزی شدند و اهل و عیال و اطفال ایشان را به نظر اشرف باسرهای‌پرکینهٔ ایشان آوردند و نواب همایون به سعی نواب حسن‌خان ناموس و عیال واطفال آن مردم به‌میرحسین فیروزکوهی وجمعی دیگر ازآن طبقه‌که لاف‌دولتخواهی میزدند بخشیدند و به دولت و اقبال بعد از چند روز ساحت مملکت هرات‌را مضرب خیام نصرت فرجام فرمودند و آن[1] ایام فرح انجام[را] به عیش وحضور گذرانیده ، همه روزه به مهمات عجزه ومساکین می‌پرداختند .

و درآن ایام خبر فتح هرمزاز شیراز به مسامع جلال رسید و چون بنده از فراه داخل هرات شد ، مجدداً ملك‌الملوك ، شاه ابوالحسن و ملك‌یحیی برادرزادهٔ فقیررا به‌دعوی املاك فراه برانگیخته، وکیل‌دعاوی مولانا عبدالعزیز که مستوفی ایشان و قدیمی ملوك بود نمودند و ایشان با تحف و هدایا و عریضه ، مشتمل براین دعوی به خدمت اشرف رسیدند . نواب اشرف‌کس به طلب بنده فرستادند ، چون بنده به شرف سجدهٔ اشرف معزز گردید ، به زبان مبارك آوردند که چون شما از موسی قلعه به فراه مرخص شدید ، ملك بخدمت آمده ، چنین و چنان عرض نمود و ما چنین گفتیم که معاملهٔ شما شرعی است [۱۸۸] نه عرفی با نواب صدارت پناه باتفاق هم رفته رفع مجادله نمایند . الحال هرآنچه در حضور نواب صدارت پناه ثابت نمایند تصرف خواهندکرد .

---

۱ ــ در اصل : ودرآن .

خاتمهٔ تاریخ احیاءالملوك

در شرح حال مؤلف این نسخه از تولد تاوقایع سنهٔ ثمان و عشرین و الف و تجربیات که درکثرت اسفار ملاحظه نموده

المنةلله که به دستیاری بخت بلند و طالع ارجمند بعد از اتمام تاریخ احیاءالملوك در قصبهٔ فراه که بوتهٔ تجربهٔ نقد وجود این قلب ناروا بود در ایام توقف آن قصبه ، چاشنی گونه‌گونه الم و لذت ، طعم نوع نوع‌غم، مذاق جانم دریافته بود ، به تلافی آن محن ، منشور سعادت ابدی یعنی رقم جهان مطاع شاهی به طلب این سرگردان وادی طلب رسید . به نقد ، آن نتیجه یافتم که از صحبت اضداد خلاصی بخشید و بتاریخ غرهٔ ذی‌قعدهٔ سنهٔ سبع و عشرین و الف در دولتخانهٔ قزوین به عز پای بوس مشرف شد و در آن ایام بهجت‌افزا بعد از فتح جنود نامعدود رومیه که در آن سال به سرداری خلیل‌پاشای وزیر اعظم به تبریز آمده بودند ، موکب شاهی به دارالسلطنهٔ قزوین نزول‌فرموده و در این اثنا ایلچیان عالیشأن از اطراف جهان مثل خان عالم ، از جانب جهانگیر پادشاه والی چهاردانگ هندوستان و معتبری از نزد ملازمان ممالك فرنگ و معتمدی از جانب پادشاه ارس در دارالسلطنهٔ قزوین مجتمع شدند. مجالس عالی و جشنها طرح نمودند . در آن ماه ، میدان قزوین چراغان بود و چند روز تاشب تحف و هدایای ممالك عالم به نظر همایون می‌رسید . در آ نلیالی و ایام تلافی محنت بودن فراه شد و همه روزه به سیر مشغولی شد و همه شب به نظارهٔ آن بزم که رشك‌فزای ایام جوانی تواند بود می‌رفت . قضا را شبی از آن لیالی به صحبت کثیرالانبساط عمدهٔ ارباب عز و علا ، قدوهٔ اخلا و احبا قواما میرزا مستوفی‌الممالك بودم . از آنجا بوثاق آمدم

که به سیر جشن چراغان روم ، جمعی از دوستان ظاهر که به رفاقت ایشان طمع را نوآموز هوی و هوس ساخته بودم ، چون شعله که به صولت آهن از سنگ جهد ، متوجه سیر آن جشن شده بودند . طبیعت از غایت ملال ، به مراجعت بزم بهشت مثال راضی نشد و از پی آن جمع نیز رفتن از روش همت دور نمود . به مجلس همیشه بهار عزلت خویش درآمدم و فراشان‌صفای باطن را به رفت وروب [۱۸۸ش] صحن مزاج مأمور ساختم . به مدت لمح‌ـ العیون و به فرصت و فزونی ، [؟] قصر عقل و ایوان فهم و شاه نشین طبیعت را از خس و خاشاك تفکرات باطل و تصورات لاطایل و آلایش آرزوها بـه جاروب رضا رفته و به نزهت و رطوبت تسلیم ، غبار خواهش دل‌رانشانیده، به فرشهای ملون که فراشخانهٔ عرش طبیعت آورده بودند مفروش ساختند . و مسندها از توشکخانهٔ «علی‌الارائك‌متکئون»[1] آورده ، درخور هریك از مسند نشینان عالم دل‌که همت وترك و تجریدند ، تختی ، و به اندازهٔ تخت ، رختی مهیا ساختند و تا خورشید در این طارم فیروزه به مشعله داری بود از گل و ریاحین و گونه‌گونه ضیمران و نوع نوع بستان افروز و چمن چمن نیلوفر ، نثار دیدهٔ سیار آن گروه دل بینا بود . چون عذار شاهد گیتی را جعد شب به نقاب زلف بپوشانید و زمانهٔ سیاه‌پوش ، لباس «وجعلنااللیل»[2] درپوشید و دست فلك زلف شاهد یمانی را شانه زد حادیان [؟]آن عرصهٔ وسیع و فضای‌منیع به‌لمحه‌ای بل‌به‌لمعه‌ای، هزاران‌هزار مشعل وفانوس وچراغ‌وشمع بروغن بادام بضرب [؟] و فتیلهٔ داغ مهرویان و آتش نور باطن روشن ساخته ، طنطنهٔ «نورعلی‌نور» به طارم و بام افلاك رسید . اگر خاکیان را دیدهٔ ظاهر در آن جشن محو شعشعهٔای بود ، افلاکیان راکه وجود ایشان محض نور ونور محض است ، در این بزم دیدهٔ باطن چراغ نیم‌کشتهٔ نسیم عتاب بود . اگر مرتب آن بزم میرزا محمدرضاست ، مذهب این بزم خالق ارض و سماست و اگر سرکار آن عرصه ، میرزا جمال است ، درکار این‌صحن، پردگیان عزو

---

۱ ــ هم و از واجهم فی ظلال علی‌الارائك متکئون . سورهٔ یس آیهٔ : ۵۶ . ۲ ــ وجعلنااللیل لباسا . سورهٔ النبأ آیهٔ : ۱۰ .

جلال است . اگر در این عرصه ، مخلوقات راگذرگاه است ، در این گوشه ، خواص را نظرگاه است . ازکمال خلوص عقیدت نخواستم که شاه جهان و خان عالم که مهمان اوست به همان آرایش ظاهر از مصنوعات باطن مهجور باشند . سخنانی که نعم‌البدل حال وصال تواند بود به‌آن ضیافت سراآوردم و شاه جهان را برهمت مُقدم نشاندم و خان را اول به خزانهٔ ترك و تجرید برده ، مخلع به خلع اعتقاد صافی ساختم و راه و طریق شاه‌آگاه را بشناخت [و] بردیگر طرق پسندید . بمصداق «اکرم‌الضیف» او را پهلوی اعتقاد نشانیدم و آن شب همه شب بی حضور دزستان ظاهر که به سراپردهٔ باطن محرم نشده‌اند ، به چنان جشنی گذرانیدم ؤ هرگاه از اصحاب ظاهر وارباب [۱۸۹] رسوم و عادات کناره جسته ، همین عیش و همین صحبت مهیا بوده و معنی رباعی یابندهٔ اسرار خفی سحابی نجفی به ظهورآمده .

خو کرد به خلوت دل غم فرسایم — کوتاه شد از صحبت هرکس‌پایم
چون تنهایم‌همنفسم یادکسی‌است — چون همنفسم کسی شود تنهایم

حق‌تعالی سلك جمعیت‌خاطر ، یعنی عزلت‌دوستان‌خود ، به‌صحبت پای‌بستگان‌دام‌رسوم وعادات مبدل نکند وتوفیق حضور دل‌کرامت‌کند .

در خبر است که شخصی حکیمی را دید تنها نشسته . نزد اوآمد وگفت «چرا تنها نشسته‌ای؟» گفت «اکنون تنها شدم .» از این‌گونه مثلها بسیار دارم ولی در کار دارم ، حریر دارم نه جواهر فروشی [؟] از درازی سخن به پهنای سخن آمدن رجع‌القهقری است ، بازگشتن و برسر مطلب‌آمدن اولی است .

اگرچه در این بازارکه متاع هنر از بی رواجی به نقاب اختفا چهره پوشیده ، تحریرات حکمت علمی و عملی را نمی‌خوانند[1] تا به وقایع و حوادث تاریخ چه رسد . خصوصاً تاریخ حال سیستان و سیستانیان و تاریخ بیان حال چون من پریشان خیال که خواهد خواند ؟ دوستان را کی فرصت به مطالعهٔ

۱ ــ در اصل : نمیخواندند .

این حالاتست و دشمنان راکه خسك برچشم باد جز به عیب نظر نگشایند . اما چکنم تلواسهٔ دل و پرگالهٔ جگر است که از بحر خاطر به موجهٔ اندوه به‌ساحل صفحه می‌افتد ، نه تحریر اخبارست . سواد مصیبت‌نامهٔ ایام عمر تلف کرده است که برهر نفس که یکی از نورسیدگان بزم الهی است و به‌ناحق تلف‌شده ماتمی دارم . سبحان‌الله این چه غرامت است‌که سن عمر به خمسین رسیده ، در این مدت نه کار دین کردم و نه چهرهٔ شاهد دنیا را به آرایش ساختگی‌که راه و رسم مشاطگان زمانه است گلگونه بخشیدم . ازآن عهدکه در مهد تربیت این‌گنده پیر بودم ، به جای شیر از پستان مادر ، نصیب خونابهٔ غم ، غذا یافتم . در آن وقت کسی را چه خبر باشد . اینقدر می‌دانستم که دنیابحر است و گهواره کشتی و جنبشی که جهت تسلی طفل ، گهواره را دهند ، حرکت افواج و امواج حوادث است . طفل طبیعت باوجود طبیعت طفلی از عادت عهد ، مهد و شهد شیر فراموش کرد . پس از مدت موعود که گلدستهٔ دست پدر و حاصل کنار مادر بود ، ذائقه شناسای آب و نان شور و شیرین زمانه شد و پای طلب در حرکت‌آمد ، مسافر شرق و غرب منزل شدم . جان هوسناك را هوای تردد به سر افتاد . هرمرتبه باطفلان‌کوی و کوچه به‌دویدن و بازی مشغول گردید . چون محاسب انفاس محاسبهٔ [۱۸۹ش] عمر را به حرف چهارم و سطر چهارم و ورق چهارم رسانید[۱] ، پدرکه تشنهٔ زلال تربیت بود ، دستم گرفت و به دبستان خردپژوهی برد و مولانا عبدالمؤمن صلحی[۲] که اباًعن جد ادیب وکاتب و محاسب پدرم و جدم بودند ، او را طلب داشته مرا به او سپرد . جناب استادی تعهد و تکفل تربیتم نمود . در دبستان با جمعی از خویشان و همزادان جلیس شدم . ازآن جمله گلی از حدیقهٔ ملوك ، ملك علاءالدین بن ملك ابواسحق بود که به دلگرمی او به دبستان دل بستم و تعلیم و تعلم را رونق پدید آمد . جور پدر[۳] و جهد استاد ، مرا آشنای حروف تهجی نموده ، توفیق سواد قرآن یافته ، سواد از بیاض فرق نمودم و قلم‌را

۱ ــ در اصل : رسید . ۲ ــ در اصل : صلح و در صفحات آینده صاحی . ۳ــ دراصل : جوپدر .

به انامل ، آمیزش به‌هم‌رسید . در ظاهر ، حفظ رسائل و اخذ مسائل می‌نمودم، اما در حقیقت لوح نسیان برکنار حافظه نهادم و فراموشی آغاز کردم . حفظ مراتب ظاهری و نسیان از علوم باطنی ، این شرع دیگرست و آن شارع‌دیگر. حال مقال ، در اثنای قیل و قال و تعلیم و تعلم و آغاز تنسم تکلم ، سایهٔ همایون فال تربیت پدر از فرق اقبال دورگردید . این قضیه بتاریخ نیمروز پنجشنبهٔ نهم شهر ذیحجةالحرام سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمایه ، موافق ئیلان‌ئیل روی داد . ابواب اسباب اندوه و ملال برروی دل گشوده شد و تفرقه ، قدم در خاطر نهاد . کارکنان حوادث را بازار گرم شد ، کاسد متاعان‌را نوبت خرید و فروخت دررسید ، ساعیان متاع تردد را کالا کاسد گشت . نامیدی از در امیدواری درآمده ،اختر بدمهری آغاز کرد . هرصبح طلوع انجام کدورت از روزنامچهٔ پیشامدکار خود می‌خواندم و هرشام مطلع غزل ملال برصفحهٔ حال خود محرر می‌یافتم . نه صبح نومیدی را آغازی و نه شام خجلت‌زدگی را انجامی بود . اخوان ، منسوخ کنندهٔ ترحم اسباط یعقوب و اعوان از تصور امداد مخذول و منکوب . دوا ، آوارهٔ دیار دردمندی و شفا بیرون کردهٔ بیمارستان آرزومندی . اندوه ، مشاطهٔ عذار دل و الم طرازندهٔ بساط و محفل . عجز نایب مناب قدرت اعادی و ضعف مددکار قوت‌ایادی. حاصل ناکامی و محصول بی‌سرانجامی . ازجمعیت پریشانی ، محسود روزگار و از روبراهی سرگردانی، ضرب‌المثل فلك‌دوار . مربی‌عقل ، ماخولیای‌مجنون و مقوی دماغ ، سودای دل پرخون . مرهم خستگیها، نمك‌ریزی ستم طریقان بدپسند و ملتئم جراحتها ، الماس فشانی حریفان ناخردمند . سودای شادمانی آوارهٔ دیار خاطر پریشان و خیال محرمی بیرون‌کردهٔ سویدای دل حیران . آسمان درمقام‌کینه‌توزی و زمین ازرویانیدن [۱۹۰] داغ جگر در چهره ـ افروزی . نرگس از مشاهدهٔ ملالم ، گرم حسرت سگالی و سوسن در اظهار وصف حالم[1] خورسند به گنگی و لالی . بهار تازه کنندهٔ گلشن داغ درون

۱ ـ دراصل : حالم وصف .

و خزان برگ و بارریزندۀ شجر از زهاری گوناگون . طلوع صبح در روزن کنج خمول شعلۀ آتش آرزو سوزی و ظهور شام در مسکن و محل آرامش پریشانی طرۀ شاهد تیره روزی . تسکین خاطر بی‌آرامی و مراب [کذا] فرو- رفتن به گرداب خیال بی‌سرانجامی ، تصور راحت دردم‌اژدها و ناخن پلنگ و خیال آسایش در قعر دریا ، در کام نهنگ . انجمن سور ، مجمع ماتم‌سرا و مجلس لهو و سرور ، خلوتخانۀ محنت و بلا . با این همه اسباب که شمه‌ای ازآن این مقالات است ، مرا ارادۀ کسب کمال در خاطر خطور می‌کرد وشبنم بیجان وجودم ، بی تربیت صدف ، برمسند همت لاف یکتائی زده ، رتبۀ بی‌قیمتی یافت .

برادران که بجز کفالت محال زراعت و املاك و تربیت آب وزمین، تخمی دیگر در دل نمی‌کاشتند ، مولانا عبدالمؤمن صلحی [را]که ساعی خواندنم بود ، عامل و ضابط محصولات ساختند و مولانای مذکور قادر بر تجاوز حکم ایشان نبود . چون توفیق [؟] از دبستان بیرون رفت ، مولانا عبدالعزیز ، برادر کوچك خویش را به تکفل تعلیم بنده گذاشت . در آن محل سواد از بیاض فرق می‌کردم ، بلکه از صفحۀ درس سطری می‌خواندم. در آن ایام مسائل نماز [و] واجبات نزد شیخ‌کلب‌علی جزایری خواند والفیه و جعفریه و بعضی کتب فقه نزد شیخ محمد مؤمن ولد شیخ صالح جبلی خواند . چون مشارالیه جهت ضرورتی به هرات رفت ، در آن اثناء ، محاصرۀ هرات شد ،بعد ازگرفتن قلعه بدست اوزبك‌درجۀ شهدا یافت .

در آن اثنا سید اجل مدقق محقق امیر ضیاءالدین طباطبا زواره‌ای پرتو التفات انداخت به‌آن حدود . در ظاهر به خواندن صرف و نحو و منطق اشتغال داشت ، ولیکن از لآلی حقایق و معارف آن سیدآگاه مجهولات معلوم گردید و فیض کلی یافت . مدت هزار روز در مقام تعلیم علوم بود . جمع‌کثیر از مردم سیستان بیمن انفاس آن سید محقق به مسائل دینی خود

مستحضر شدند و فضیلت پناه[1] مولانا دوست محمد فتوحی که او نیز شاگرد مولانا عبداللطیف پدر مولانا عبدالمؤمن بود در درس و بحث شریك بنده بود و مشق خط نزد او مینمودم . چون طبع او بگفتن اشعار مایل بود وقصاید غرا به منقبت گفته بود و همواره با ملك محمودی برادرم جلیس بود و طبع برادر بغایت [۱۹۰ش] به نظم مایل بود ، چنانچه در تذکرهٔ خیرالبیان از او و برادر مهین ملك محمدکیانی اشعار نوشته . مولانا فتوحی بنده را به‌گفتن اشعار دلالت می‌کرد و شبی دیگر ازآن لیالی به خدمت برادر بودم و جمعی ازاهل نظم چون پروین جمع بودند ، به طبع‌آزمائی در فکر شعر شد . این رباعی بدیهه ازبحر فکر به ساحل نطق [روی‌آورد] .

از آه به سینه شعله اندوخته‌ایم
زان شعله ، متاع عافیت سوخته‌ایم
نه بیم ز دوزخ ، نه تمنای بهشت
از هرچه نه اوست دیده بردوخته‌ایم

خواندن این رباعی به برادر و حضار آن مجلس ، موجب تحسین شد . در آن اثنا مولانا ولی دشت بیاضی به سیستان آمده بود ، بخواندن فاتحه و رخصت ترتیب نظم بـه گفتن بدیهه دلیر شد فی‌الجمله ترکیب نقیب[2] گردید .

و ملك عاقبت محمود که ملك غیاث‌الدین محمد بعد از فوت ملك حیدر پسر عم خویش به تربیت و تکفل مهام اوکماینبغی پرداخته بود و الحق تربیتی یافته بودکه انهاء و اعلام او در این صحایف گنجایش ندارد ، در مقام تلافی و تدارك نیکوئی خال مهربان خود درآمده ، کماینبغی به حال این‌فقیر پرداخت و تأکید و ترغیب اعمال مرضیه و محاسن شیم مینمود و دررأفت و مهربانی دقیقه‌ای نامرعی نمی‌گذاشت . بعضی اوقات که محفل او از اکابر و علما و فضلا و شعرا مشحون بود ، دوسه ساعت در آن محفل طلب می‌داشت

---

۱ ــ در اصل : فضیلت شاه . ۲ــ این دوکلمه در اصل نقطه نداشت وخوانده نشد .

و بعضی[1] اوقات رخصت خواندن شعر و نوشتن می‌داد . آخر روز که میدان راشکك رشك صحرای چین می‌شد و موکب عالی آن ملك ملك صفات برطرفی از آن میدان به سطوت و صولت شاهانه می‌ایستاد و فوج فوج از ملکان و ملك‌زادگان و امیران و امیرزادگان و سایر سپاهیان و مهمانان و ملازمان امرای عراق و خراسان و قندهار و کابل و زابل می‌آمدند و فرقه فرقه به نوبت کمانداری وقبق اندازی و چوگان بازی می‌کردند ، با همسران و همگنان ، بنده نیز به اسب دوانی و تیراندازی و دیگر اشغال که لازمهٔ سپاهیان است ، اشتغال می‌نمود. مدتی بدین منوال مشغولی داشت وبه‌دلگرمی آن پدر مهربان و ولی‌نعمت عالی مکان درآن میدان و میدان دانشوری قصب‌السبق از امیران می‌ربود . چون سال عمر به عشرین رسید حوصلهٔ روزگار ،گنجائی‌آن چنان وضعی نداشت ، اسباب‌تفرقه مرةبعداخری جمع شد . اقارب و جمعی دیگر از امرا و اکابر سیستان ـ چنانچه بمحل‌خودشمه‌ای بیان شد ـ راه‌آشنائی‌گم‌کرد[ند] به کوچهٔ بی‌مروتی رفته ، سبب آمدن رستم میرزا شدند و با اکفا و اخوان و اقوام خود ، در خدمت آن عاقبت محمود به حبس گرفتار شد و مهم [۱۹۱] ملك و اقوام رشید به اتمام رسید . بتقریبی که ذکر شده از حبس استخلاص یافت و آن خصم قوی که از کثرت اعوان و رسیدن امرای قزلباش فوج فوج و ترغیب آمدن عراق و تختگاه ایران کارش بالا گرفته بود ، به خواهش ایزدی به جمعیت و دست‌برد رزم‌آزمایان نریمان نژاد و رأی صائب برادر از سیستان بیرون رفت و امرای بزرگ سیستان ، چنانچه مذکور شد از سیستان با میرزا بیرون رفتند و امیر محمد امیر حسنعلی و برادران و از یاران ایوب امیر مقصود قزاقی و طبقهٔ پادارعلی که به خلاف اولاد یار محمود موافقت نموده بودند ، با جمیع نقبای زره و رؤسای کرام رامرود و اسپهسالاران اعظم که تاآب سند به قبضهٔ اقتدارایشان است ، با ملك محمودی [در ؟] که در کنار شیلهٔ محمودآباد است به تدبیر و

---

۱ ـ در اصل : بعد .

رأی زدن و اندیشهٔ مملکت مداری مشغول شدند و در باب حکومت ملـك محمودی که اکبر اقوام بود حرفها زدند و در باب ملك علی بن ملك اسحق نیز کنگاش کردند . ملك محمودی خود به این امر همداستان نشد و باملك علی نیز راضی نگشت و گفت ملك محمود را بنابرحکومت سیستان به درجهٔ شهادت رسانیدند و این معامله اکنون حق پسر اوست . چون در آن اوان ملك معظم را بیماری صعبی بود بعد از صحت به مسند بزرگی نشست . باوجود کبر سن ، جهت حفظ دولت بمرتبه‌ای در مقام ادب و عزت ملك معظم غلو نمودکه همگی از امثال ملك‌زاده مثل ملك علی و ملك محمد ولد ملك علی شاه‌ابوسعید وملك‌محمد [ملك] قباد وملك ولد وملك ابوالفتح مظفر و ملك شاه‌حسین ملك قاسم و بنده و جمعی دیگر به غرض رخصت دخول‌دیوانخانه نداشتند ، تا مهم سلطنت قرار گرفت و در ماه ذیقعدهٔ سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمایه ، ملك معظم برمسند حکومت نیمروز متمکن گردید . آغاز دولتش با فتور اوزبکیه و نزول پهلوانان و بهادران‌توران زمین مقارن بود . اوقات عزیز ملکان و سایر اهل سیستان به مدافعهٔ مخالفان و ترفیه حال آن ملك مروت دثار مصروف بود . سعی ساعیان با خواهش پروردگار موافق وطالعش با مقتضیات فلك وکواکب موافق بود . تاامروزکه یك قرن باشد روزبروز اسباب دولت و جمعیت خاطر در تزاید وآرزوهای دلش در ترقی است و تا خواهش پروردگار بوده باشد چنین خواهد بود .

ابر و باد و مه و خورشید و فلك درکارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

چون بعضی از حالات این داعی در تحت اوراق حال ملك عاقبت محمود و ملك [۱۹۱ش] معظم تحریر یافت، اگردراین مقام‌که‌خاتمهٔ این‌کتاب خیرانجام است به‌آن حالات مبادرت ننماید معذور است . ولیکن در تفصیل اسفار و نوشتن تجربات و ملاقات اهل علم و فضل و اکابر زمان و مشاهدهٔ امور مکروهه و مرغوبه و زیارت مشاهد متبرکه ، مبادرت می‌نماید . امید از

کرم الهی چنان است‌که بقیهٔ عمر در مرضیات الهی صرف شده به خیر و خوبی و خواهش پروردگار مصروف گردیده ، مرتکب اموری باشد که تأسف و پشیمانی ازآن نداشته باشد و اللهالموفق‌والمعین .

سفر اول

سفر رفتن قندهار است به قصد کومك آوردن به مملکت نیمروز

به تاریخ شهور سنهٔاربع والف من‌الهجرةالنبویه‌که حصار فلك‌اقتدار قلعهٔ ترقون مسکن مألوف ملوك بود و جنگ متوالی بهادران توران زمین و تطاول ایشان به سرحد افراط رسیده بود ، به مصلحت برادر بزرگ و ملك معظم ، ارادهٔ رفتن قندهار و طلب مدد از خان عالیشأن شاه بیك خان جغتای نمود و آن سفر آغاز اسفار بود . نمی‌دانم اختر شمار به‌کدام طالع اختیار آن سفر نموده بود . در جوزامیان به سفر بستم ، در سرطان به حرکت‌آمدم ، در برج حمل متحمل زحمت مسافرت شدم . طالعم را باکدام نظر از نظرات مقارنه بودکه از آن روز ، خیال آرام در ضمیرم نگذشت . نه خورشید جهان سیرم که همه روز مسافر مشرق و مغرب باشم و نه ماه فلك نوردم که شب همه شب در تکاپوی باشم . نی‌نی سیمابم که بریك‌جا قرار ندارم، یازرخالصم که درکف همت روزگار بی‌آرامم ، یا گوهر نظم که در افواه افتاده‌ام . ای جان هوسناك و دل هرزه‌گرد ، آزرده مباش . صفت آب داری‌که اگر یك‌جا آرام‌گیری از صفا و نزهت میمانی . مسافرت سنت سنیه انبیا و اولیاست . روز به روز و منزل به منزل تجربه حاصل می‌شود و صحبت جمعی از مردم اهل ، میسر می‌گرددکه در مجاورت میسر نیست . «سفر مربی مرد است و اوستاد هنر» .

بالجمله به تاریخ مذکور[1] عزیمت نموده و امیر ویس میر مظفرکه از قدیمیا نسلسلهٔ جلیلهٔ ملوك است با چندی از پردلان زرهی رفیق‌بودند . بعد از ملاحظهٔ بسیار و مخاطرهٔ بیشمار ، در آن راه که مکرر به جنود اوزبکیه

---

۱ ـ یعنی برج حمل سنهٔ هزار و چهار .

نزدیك می‌شد و بروش دوربینی واسلوب سپاهیگری از ایشان می‌گذشت ، در عرض سه روز طی آن مسافت نمود و به قندهار که رشك اترار است‌رسید و به ملاقات والی آن دیار مسرور گردید . در آن ایام جشن ختنه‌سور پسران آن عالی مقدار بود . مدت چهل‌روز ایوان[1] سفیدکه درارگ قلعهٔ فلك‌اساس قندهار است و مشهور [۱۹۲] ممالك عالم است ، آراسته و پیراسته بود و سراسر آن تخته‌پوش که قریب به ده طناب است ، سایه بانهای مخمل زربفت کشیده و اسباب طوی مهیا ساخته بود . مجالس و محافل آراسته ، اکابر جغتای و علما و سادات ماوراءالنهر و هندوستان در آن محفل جمع بودند ؛ هرکس از تجار و مترددین در آن بلده جمع بود ، در آن مجلس حاضر شد و از سپاهیان و امرای پادشاه و اکابر آن ملك پیشکشها و تواضعات در آن جشن ، به آن خان عالیشأن نمودند و ساکنان آن مجلس هرکس با جمعی که مناسب حال خود می‌دانست محشور بود و از هرقسم کیفیات و مغیرات که میل هرکس بود ، حاضر و مهیا ساخته بودند . شعرا در تهنیت آن بزم ، اشعار گذرانیدند و علما در علوم ، مناظرات مینمودند وازلولیان شکرلب شورانگیز حوالی و حواشی مزین بود . دمبدم به ترنم نقش ملا و رقاصی اشتغال‌داشتند[2] و از جمله سازندهای ماوراءالنهر ، حافظ یوسف قانونی‌که درآن فن اعجوبهٔ زمان [است] در آن مجلس حاضر بود . چند روز فقیر را مشغول تماشای‌آن بزم داشتند ، چون کس به دارالخلافهٔ لاهور فرستاده بودند که ملوك‌سیستان طلب مدد نموده‌اند و فلانی آمده . بعد از چند روزکه‌آن خان بلند قدر سه هزارکس مهیا نموده بودکه به همراهی بنده به سیستان آیند ، احکام پادشاه جهت او رسیدکه در فرستادن‌کومك تأمل نماید و ملك محمدکه قبل ازآن به هندوستان رفته بود ، حقیقت حال اقوام خویش معروض داشته بود ، قاصد او نیز رسید و حکمی آورد که ملوك سیستان از روی اخلاص و محبت روی به‌هندوستان آورندکه صد هزار برابر ملك‌ایشان، جا ومقام تعیین‌نموده‌ایم

---

۱ ـ در اصل : چهل روز در ایوان .   ۲ ـ در اصل : اشتغال داشتند و پسران . ممکن است جمله‌ای از این میان افتاده باشد . معنی جملهٔ قبل نیز روشن نیست .

و اگر میل وطن خود دارند یکی از اقوام خودکه اعتماد برکاردانی او باشد فرستند تا به‌رفاقت او ایلچی نزد والی توران فرستیم و سیستان را از او طلب نمائیم . اورا باما مضایقه نخواهد بود . بعد ازآن به‌شما سپاریم .

همان روزکه این حکم و نوشته از هندوستان رسید مسرعی از سیستان آمده ، خبر اجتماع لشکر نیمروز به دور قلعهٔ ترقون آورد و عرایض مردم سیستان رسید که شما منت‌کومك جغتای مکشید . بعد از استماع خبر هند ، این نوید را فرج‌بعدالشدة دانسته ، به مراجعت‌سیستان مصمم‌گردید . مدت دوماه در آن بلده به سیر مشغول بود و از مردم خوب به مولانا حسین قاینی ملاقات واقع شد . مشارالیه در مشهد مقدس و بخارا و هندوستان مدت چهل سال به تحصیل علوم گذرانیده بود و از اجلهٔ فضلای زمان بود . و [۱۹۲ش] از مردم اهل خواجه میرك‌حسین درخمی [؟] و محتشم ، پسرش و میر قاسم محتسب و مولانا محمد امین یزدی[1] که او نیز از فضلا بود ، درآن اوان به ملاقات ایشان مسرور شد وازطبقهٔ جغتای درویش محمد سلطان بودکه اهل مجلس همایون پادشاه بود و او را میر عدل قندهار نموده ، فرستاده بودند و میرزا تیمورخان هزاره‌که او نیز [از اهل] مجلس پادشاه بود وشطرنج خوب می‌باخت و پیری تمام تمکین است ، درکمال فراست و عقل و تجربه .

بعد از رسیدن آن اخبار نوشته های سپاهیان سیستان را به خان قندهار نموده ، عذرخواهی ایشان نموده ، وداع کرده ، به جانب سیستان مراجعت نمود و در اثنای راه ، خبر رفتن ملك معظم به عراق استماع نمود و چون به قلعهٔ ترقون آمد ، رقعه‌ای به خط ملك معظم رسیدکه ما ناموس و مردم خود به امید قومی شماگذاشتیم ، قلعهٔ خود و اقوام خود چنانچه میدانید محافظت نمائید . درآن اوان ملك محمودی در قلعهٔ فتح نزول داشتند . مدةالسفر چهار ماه بود و طی مسافت صد وسی فرسنگ چون شرح احوال‌آن زمان به ملاحظه نوشته شده ، محتاج به‌تکرار نیست .

---

۱ ــ در اصل کلمهٔ «یزدی» نقطه نداشت .

سفر دوم

بیرون آمدن از قلعهٔ ترقون و به اتفاق ملك معظم به قندهار آمدن

به تاریخ شهور سنهٔ ست و الف ، موافق بهار و اعتدال لیل و نهار ، به اتفاق ملك معظم و ملك ابوالفتح ملك مظفر و ملك شاه‌حسین شاه علی شاه ابوسعید و میرزا محمدزمان و امیر ویس و چند نفر از اعتمادیان به قصد دیار عراق از بیم محاصرهٔ دین‌محمدخان ، خواهرزادهٔ عبدالله‌خان والی توران بیرون آمده ، چون طی اندك مسافتی نمودیم ، قراولی آمد ، خبر رساند که جمیع راههای عراق رااوزبکیه مسدود نموده‌اند ودرکمین‌اند . از بیم ناموس و اهل و عیال رو به قندهار گذاشتیم . به اتفاق اهل و عیال و شرح یلغار اوزبکیه که به دو فرقه شده بودند و از پی ملك معظم و فقیر افتاده بودند و هرمرتبه به ایشان دوچار شدن و بخواهش حی قدیر سالم بیرون رفتن در سبق این تاریخ ذکر شده ، چون مناسب این مکان نبود به تحریر او نپرداخت.

حاصل چون اتفاق گرمسیر واقع شد ، خبر فوت عبدالله‌خان رسید . خان قندهار ، تاگرمسیر اکابر و اعیان مملکت خویش [را] به‌استقبال ملك معظم و ملوك فرستاد و ملك شاه‌حسین ملك قاسم پسر عم فقیر که قبل از این واقعه به شش ماه به قندهار رفته بود ، به استقبال آمد . بعد از ملاقات حاکم آن دیار و نزول بعضی از قرایای قندهار ، والی آنجا بنده را نزد خود نگاه داشته ، لشکری آراسته به ملك معظم داد و او را به سیستان [۱۹۳] فرستاد که تتمهٔ اقوام و ملوك را از قلعهٔ ترقون به قندهار رسانید[۱] . چون بتمامی ، زرهیان و ملوك و اقوام و مردم سپاهی به قندهار رسیدند و داعیهٔ رفتن هندوستان مسلم شد ، خبر فتح خراسان و جنود فیروزی اثر شاهی ، مسموع شد و ملك معظم و این فقیر را هوس آستان بوسی به سر افتاد . درآن ایام بهجت فرجام ، محبت مجازی براین حقیقت پیشه ، روی‌آورده ، جان و دل بستهٔ فتراك میرزا محمد شریف بدخشی گردید و او پسری بود از اکابر

---

۱ ــ در اصل : رسانیدند .

بدخشان ، عبدالمؤمن خان کس به طلب او فرستاده بود با اقوام خود به هندوستان رفته بود . چون بابربهادرکه یکی از منصب‌داران پادشاه بود و با او قوم بود به قندهار آمده بود و سفره‌چی نواب خان بود و صدی [؟] منصب داشت ، اما بغایت بی‌اعتدال بود . هرکس را نظر به او افتادی دیگر حوصلهٔ دل و دین نداشت ، به حسب قرب جوار و تردد ، اول ملاقات‌آن‌سرو چمن اعتدال روزی شد . به یك دیدن ، دل از دست و دست از اختیار رفت . همه روز به صحبت او مسرور می‌شد و محبت به مرتبه‌ای اثرکردکه عاشق به معشوقی مشغول گردید و معشوق عاشقانه رفت و آمد داشت . الحق ایام خوشی‌همان بود . و در آن ایام این عشق سبب فتوحات غیبی‌گردید و آشنائیها بحمدالله به‌هم‌رسید . حلاوتی از آن مهر و محبت نصیب جان ناتوان گردید که لذت آن به گفت درنیاید و شنیدن را نشاید . پیش از این کاش گرفتار عشق می‌بودم . ولیکن چون طبع او مایل به نشأهٔ می لاله رنگ بود ، مرا از کوی زهد به میخانه برد . مست مدام و پای‌بست باده و جام ساخت و الحق روزگاری گذرانیدم که خود برخود حسد داشتم . ایام جوانی و با معشوق و می کامرانی ، نه عقل را راه آن انجمن و نه هوش را یارای سخن[1]

زباده هیچت اگر نیست این نه‌بس‌که ترا

دمی ز وسوسهٔ عقل بی خبر دارد[2]

باوجود آلایش می و آمیزش عاشق و معشوق ، ملك محبت چنان [حریم] عصمت شده بودکه نگاه‌گرم درآن محفل محرم نبود . هزاران حیف که آن ایام شریف بگذشت و اکنون جز خیالی درپیش نظر نیست .

در این اثنا خبر فتح شاه آگاه و آمدن به هرات مسموع شد و با ملك معظم و برادر مکرم متوجه شدم . مدت توطن درآن مقام پیش از خبر فتح هفت ماه شد و طی مسافت هشتاد فرسخ .

---

۱ ــ در اصل : یاري سخن . ۲ ــ دیوان حافظ ص ۷۹ .

سفر سیم

به اتفاق ملك معظم و برادر مکرم رفتن از قندهار به جانب خراسان بهعزمملازمت نواب اشرف اعلی است

به تاریخ غرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ سبع و الف ، عزیمت اردوی معلی [۱۹۳ش] مصمم گردید و به سمی والی آنجا به‌اتفاق اقوام یلغار نموده ، در چمن جام ، دست آرزو به دامن مراد رسیده ، به اردوی معلی ملحق‌گردید و به شرف پای بوس نواب همایون مشرف شد . در آن اثنا فقیر ر ابیمارئی لاحق شد ، از جام تا مشهد مقدسه ، باوجود تکرر شفقت و عنایات شاهی و ارسال خلعتهای فاخره ، مطلقا خبر از خود و حال خود نداشت . در مشهد مقدسه چند روز بیماری به صحت مبدل شد . پیش ازبیرون رفتن نواب همایون به جانب شکار رادکان ، مجدداً تب مفارقت نموده ، عودکرده، مدت دو ماه دیگر بیمار بود . ملك معظم و برادر همراه اردوی معلی رفتند وبنده در مشهد مقدسه تنها و غریب مانده ، حسب‌الامر اعلی حکیم محمدباقر معالجهٔ فقیر مینمود . چون صحت ، صاحب ملك بدن گردید و رنجوری به هزیمت رفت ، بوداق‌خان حاکم مشهد مقدسه از اردوی معلی رسید و حکم اشرف با خلعت و اسب ، جهت بنده آورد که حسب‌الحکم به جانب قندهار روید و مردم ملك را و تبع خود و برادر و تمامی مردم سیستان را جمع نموده ، بـه سیستان آورید . از مشهد مقدسه رو به جانب هرات آوردم . درآن سفر مولانا عبدالعزیز رفیق بود . به هرات رفته به صحبت قوام‌الاسلام والمسلمین آصف عهد و دستور زمان ، میرزا قوام‌الدین محمدکه درآن اوان وزیـر هرات بود مسرور شدم و ملاقات نواب امیرالامراء ، حسن‌خان دست داد ، از آنجا به فراه آمدم و ملك عبدالله فراهی که ارشد اقوام فراه بود ، با ملك بایزید والدش به استقبال آمدند . چند روز در منزل ایشان بودم . از آنجا به اصل قلعهٔ فراه رفته ، ملاقات اسمعیل‌خان حاکم فراه دست داد . چند روز به شکار آهو اشتغال رفت . چند روز پس به قندهار رفت و والی قندهار

شرط رأفت و محبت به‌جای آورده ، در آن روز مسرعان به اطراف فرستاد و مردم سیستان را جمع می‌نمود و همه روز به سیر و عیش اشتغال داشت . و مجدداً ادراك وصال مطلوب دست داد و با حکیم محمدباقر ، حکیم فرهاد‌خان که به هندوستان می‌رفت و در آن ایام در قندهار بود جلیس شبانروزی بود . رسیدن بنده به قندهار ، موجب صحت جهت بیماران سلسلهٔ ملوك بود. مدت هفت ماه امتداد آن سفر بود و سیصد و بیست فرسخ طی مسافت وتردد آن سفر بود و در آن ایام که به قندهار مراجعت شد به صحبت شاه‌بیك‌خان و میرمحمد معصوم‌خان مکری[1] وقرابیك که‌آخر قراخان شد ومنصب‌پنجهزاری و فوجداری یافت و جمعی دیگر ازامرای جغتای مشغولی داشت .

سفر چهارم

آوردن منازل و مردم ملوك است از قندهار به جانب [١٩٤] سیستان و جمع نمودن مردم سیستان که در ایام فتور به قندهار رفته بودند

در آخر همان سال ، چون امرای سیستان مثل میرنظام و میرمحمد قاسم و امیر مقصود قزاقی به قندهار آمدند و جان احمدآقا ـ ملازم ملك معظم ـ رسید و کتابت ملك معظم و برادرم رسانید ، از قندهار با پنجهزار خانوار کوچ نموده ، به دهنهٔ دوآب آمده ، از آنجا به گرمسیر رسید . در آن سفر ملك محمد ملك قباد و ملك ابوالفتح و ملك شاه‌حسین شاه علی و میرزا محمدزمان و محمدحسین سلطان ذوالقدر و جمعی دیگر رفیق بودند. همه‌جاکنار هیرمندکه به نزهت و رطوبت ، باکنار سرچشمهٔ‌آب حیوان لاف همسری ، بلکه رتبهٔ بهتری دارد گرفته ، روز بروز به جشن و صحبت و سرور می‌گذرانید . نغمه سنجان ، نوای دولت تازه و سر[ایندگان] ، آوازهٔ بهجت بی‌اندازه درداده ، از بانگ بی‌هنگام زاغ تفرقه غافل بودند ، چه آن عزیزی که یاران و اقارب این همه سعی جهت اوکردند ، راه آشنائی را گذاشته ، چه‌سان بیگانه شد . بالجمله چون اتفاق سیستان دست داد و ملوك بعد ازمدت

---

١ ـ امیر محمد معصوم‌خان مکری (عالم‌آرا صفحات ٦٤٧ و ٦٦٣) .

یك سال و نیم به وطن خود آمده مسرور شدند ، ما نیز خوشحال شدیم . به جزای این خوشحالی ده سال [است] که مجدداً از وطن دورم . باشد که این غریب نوآموز مکتب سرای امتحان که چون آب در سلاسل ارکان گرفتار است ، مجدداً به وطن مألوف خود آمده ، فلك ازکینه‌توزی بازآید و زمانهٔ غدار از در مهربانی درآید و مرادی که در دم اژدها ، [و] در قعر دریا [و] در کام نهنگ است میسر شود و طفل آرزوها که به جز نامش در میان نیست از مادر گیتی که سترون است به‌وجود آید و عنقای مغرب بال همت گشوده ،سایه برفرق اهل وطن‌اندازد .

درآن ایام به تاریخ شهور سنهٔ ثمان و الف شب شنبهٔ بیستم[1] شهر جمادی‌الاولی ، محمد مؤمن در مقام جارونك به‌وجود آمد و به رسیدن این طفل خاطر دژم بغایت مسرور گردید . از اتفاقات حسنه در آخر همان روز ، ملك معظم از سفر عراق رسید و اقوام مقدم آن طفل را برخود مبارك گرفتند. مدت‌آمدن قندهار ورسیدن ازآن سفر دوماه‌کشید و طی‌مسافت نودفرسخ‌بود.

غرض هرکه برون شد به سفر | باز در خانه به‌ساز آمدن است
غرض من ز سفر دانی چیست | لذت ساعت باز آمدن است

سفر پنجم

بیرون رفتن ازسیستان به مرافقت ملك معظم به جانب هرات و از آنجا عزیمت مروشاهجان نمودن

چون بساط رفاهیت ملوك در فضای سیستان گسترده شد ، مرغ‌دل هرکس به هوای سرانجام کار خود [١٩٤ش] پروازکرد ، چه مدتها به فتور برملوك و ملازمان بل سایر اهل سیستان گذشته بود . مرا نیز میل تعمیر عمارات و آبادی قرایا و مزروعات در خاطر خطور می‌کرد . اول جمیع‌محال متفرقهٔ خالصهٔ سیستان و املاك اقوام را آباد ساختم و انهار را جاری نمودم و تا آمدن برادر از اردوی معلی دقیقه‌ای در نیکو خدمتی ملك معظم وبرادر

---

١ ـ هشتم نیز خوانده میشود .

مکرم فروگذاشت نکردم. نیکوئی که از جانب برادر واقع شد این بود که املاك موروث خود و اقوام و ملوك سرابان را از دیوان اعلی به سیورغال خود و اولاد گذرانید و بنده و برادرزاده‌ها و سایر شرکای آن ملك‌موروث را محروم ساخت. برادرزاده‌ها و اقوام نزد بنده آمدند و شرح این حال نمودند. همان روزکه ملك معظم از اردوی معلی تشریف آوردند، رفتم و اظهار رفتن اردوی معلی کردم بعد از دو روز حکم اشرف به طلب ملك‌معظم رسید و خبر نزول موکب همایون از عراق به خراسان شیوع یافت. ملك معظم پیغام دادند که چون می‌روید، رفتن به رفاقت اولی است. درخدمت ملك معظم آن سفر وقوع یافت. به‌تاریخ غرهٔ شهر رمضان سنهٔ ثمان و الف در بلدهٔ فاخرهٔ هرات صانهاالله عن الآفات به خدمت نواب اشرف اعلی‌مفتخر و مباهی گردید و در بلدهٔ هرات چند روز توقف واقع شد. در آن ایام‌حقایق انجام آن مهام به عرض رسانید. تغییر آن مضمون داده، حاصل آن محال‌را در فرمان اشرف به اسم جمیع ورثه نموده، احکام را به سیستان فرستاد و چون فرمانفرمای ممالك سنجری نورمحمدخان[1] که سالهای بسیار در سلك منسوبان این دولت [ابد] مقرون بود از در نافرمانی درآمده، حقیقت عصیان‌او برمرآت ضمیر جهان نمای پادشاهی پرتو انداخته، به عزم تسخیر آن‌ممالك به حرکت آمدند. بنده و ملك‌الملوك اقبال‌دار، دررکاب ظفر انتساب بود. بعد از فتح ابیورد [و] نسا از راه بیابان به جانب مروشاهجان رفتند و در قلب‌الاسد از راه حوض‌خان[2] که بیست وپنج فرسخ‌آب‌نبود، اردوی همایون به‌حرکت‌آمده، در آن روز که تشنگی از لب عقیق یمن ظاهر بود ومرغابیان

۱ ــ نورمحمدخان اوزبك ولد ابوالمحمدخان بن دین‌محمدخان الوش‌خان که از نژاد شیبان بن جوجی بن چنگیزخان بود و همچنانچه سبق ذکر یافت در دارالملك شیراز اقامت داشت و درظلال رأفت و عاطفت شاهانه (شاه‌عباس اول) روزگاری به فراغت و عافیت می‌گذرانید و هرروز یك‌تومان زر شاهی عراقی به خرج‌الیوم او شفقت شده بود در این سال (۱۰۲۱) جهان فانی را وداع نموده، در دارالملك آخرت منزل‌گزید (عالم‌آرا ص ۸۵۹).

۲ ــ حوض‌خان آب انباری است‌که عبداللەخان درسه‌راه بادغیس و هرات ترتیب داده حالا (سال‌۱۰۱۵) حصاری بر دور آن ساخته‌اند و یکی از ملازمان بیگلربیگی هرات با چند نفر از سپاهیان و تفنگچیان به محارست‌آن قیام دارند (عالم‌آرا ص ۷٤٥).

جوهر فولاد به آب شمشیر در حرکت آمده بودند و از بسیاری مردم وشدت گرما و دوری راه ، شاه آگاه به نفس نفیس به قسمت آب مشغولی داشتند ، ملك‌الملوك و سیادت و حکومت پناه[1] ابن حسن‌خان طلب‌آب‌کرده ، با جبهۀ غرق عرق خجالت ، به خیمه آمدند و با میرزا شاه ولی و محمدزمان سلطان بایندر و ملك‌المنجمین مولانا جلال و مولانا علی‌رضا و جمعی دیگر شکایت بی‌آبی و حکایت ظهور عدم مطلب [۱۹۵] سرکردند . بنده جمعی را رفیق ساخته ، به سعی بسیار خودرا به حوض رسانید و آنقدر سعی نمودکه‌ملازمان جماعت مذکور هرقدر آب ضرور داشتند برداشتند و تلاش و ترددبیشمار نموده ، به خیمه نزد حضرات آمد . درآن اثنا کوچ نموده مستعد سواری شدند و هرکس جامی ازآن آب که از آبرو عزیزتر بود خورد . چون نوبت آشامیدن آن آب به فقیر رسید ، همان ساعت سگ تشنۀ ، زبان بیرون افتاده ، پناه به سایۀ خیمه آورد . و فقیر که حال آن سگ بدان منوال دید ، آب را پیش داشت تا سگ سیراب شد . جمعی ازآن فرقه زبان به تشنیع گشودند و برخی به خنده تنبه نفس فقیر کردند و یك دونفر زبان به تحسین و منع‌دیگران گشودند . بالاخره همگی را تغییر حالی شد و روانه گردیدند و صبح دیگر روز برسرآب رسیدند . در آن سفر ، فعلی که طبعم از آن راضی باشد ، همان بود .

بالجمله در اندك زمانی ، قلعۀ مرو مفتوح شد و آن قلعۀ فلك‌اساس را به بکتاش خان استاجلو سپرده ، مضبوط ساختند و باز ازآن‌راه پرمخاطره، به مشهد مقدسه روانه شدند و دیدۀ جان دیگر بار از زیارت آن مرقد منور روشنی و ضیا یافت . ایام عاشورا در مشهد بوده ، از آنجا از خدمت اشرف مرخص شده ، به راه قاین ، به رفاقت ملك‌الملوك عزیمت سیستان نمود . مدت آن سفر هشت ماه بود و سیصد و هشتاد فرسخ طی مسافت شد . تجربۀ

۱ ـ از نام این سید ذکری درمتن نیست .

بسیار از آن سفر حاصل شد و در مهنه[1] زیارت سلطان ابوسعید ابوالخیر ، نورالله مرقده میسر شد و صحرای دشت خاوران را درمحل‌لاله‌مشاهده‌نمود. نصفی لالهٔ زرد و نصفی لالهٔ سرخ داشت . این تقسیم الوان چنان بودکه‌روزی حضرت سلطان ابوسعید درکمال جلال و جذبه در آن دشت ، از جائی به‌جائی می‌رفته‌اند . ناگاه آن صحرا به نظر شریف درآمده ، بالاله‌ها که داغ محرومی در دل ایشان و دردمدام[2] است می‌فرمایندکه ای لاله‌ها با ما سرخ چشمی می‌کنید . به‌قدرت الهی ، لالهٔ نصف‌آن‌راه‌که به‌عتاب‌نظرکرده‌اند زردشده ، زبان حال‌آن بزرگوار به‌این رباعی متکلم گردیدکه :

می‌رست ز دشت خاوران لالهٔ آل
چون دانهٔ اشك عاشقان در مه وسال
بنمود جمال خـویش از پرده جمال
چون صورت‌حال‌من‌شدش‌صورت‌حال

این معانی در روضهٔ سلطان ابوسعید در مهنه درکتابی‌که در شرح مقامات علیهٔ ایشان نوشته بودند مطالعه شد .

سفر ششم

عزیمت بلخ است که در خدمت نواب اشراف اعلی واقع شده

چون به‌تاریخ سنهٔ عشر [۱۹۵ش] و الف به‌عزیمت‌فتح بلخ‌شاهجان، با لشکر ایران به خراسان نزول اجلال فرمودند ، مسرعی به طلب ملك‌الملوك فرستاد[ند] . ملك در مشهد مقدس به خدمت اشرف رسید . فقیر را به مبالغهٔ بسیار در سیستان گذاشتند که لشکری ترتیب داده به معسکر همایون ملحق شود . چون اردوی همایون به هرات آمده ، از هرات عزیمت نموده ، به ماروچاق رسید ، بنده با ملك‌زاده‌ها وعساکر نیمروز به لشکر همایون ملحق

---

۱ ــ میهنة ــ بالفتح ثم‌السکون و فتح الهاء والنون من قری خابران وهی‌ناحیة بین‌ابیورد و سرخس. قدنسب الیهاجماعة من اهل العلم والتصوف ، منهم : ابوسعید اسعدبن ابی‌سعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر و ابوالفتح طاهر . (معجم‌البلدان) . ۲ ــ افتادگی دارد .

گردید . در کنار آب مرغاب به شرف پای بوس مشرف شد . در آن روز تفقدات و الطاف بیشمار مشاهده شد . چون اردوی معلی از آنجا به حرکت آمده در صحرای چچکتو که از غایت خضرت ، با باغ بهشت لاف همسری می‌زند ، مشاهدهٔ آن لشکر نموده ، قریب صد و بیست هزار سوار کاردیده تخمین می‌نمودند . در آن عزیمت با میرزا شاه ولی و محمد زمان سلطان انیس [و] جلیس بود . در آن سفر مخاطرات عظیم از عبور رودخانه‌ها و شدت گرما و تراکم جبال روی نمود . چند منزل از جانب آن صحرای بهشت مثال کوههاست که سراسر خاك است ، اما بغایت بلند . چون پهنای آن صحرا که بعضی جاها یك فرسخ و بعضی نیم فرسخ عرض داشت از کثرت سوار تنگی می‌کرد ، مردم اردوی معلی برفراز کوه و دشت اسب و شتر می‌راندند وچون از تنگی به صحرا کار افتاد ، صحرا وسیع بود ، اما سراسر زمین سوراخ موش است و ریك روان و عبور سواران به سهولت میسر نبود . الحاصل چون آن لشکر انبوه به حوالی بلخ رسید ، باقی‌خان ـ والی توران ـ باهشتادهزار سوار اوزبك به در دروازه ، خندقی دربیرون حفرکرده بود. جای جنگی ترتیب داد ولیکن از آن خندق بیرون نمی‌آمدند . و لشکر انبوه از آن حال به‌ستوه آمدند و بیماری در میان مردم به‌هم‌رسید و هرروز جمع کثیر راه مملکت فنا پیش می‌گرفتند و از مردم سیستان که در آن سفر به خدمات شایسته قیام داشتند ، از آن جمله امیر اعظم ، امیر محمود ولد اکبر امیر حاجی محمدکه اشجع و اکرام و ارشد سلسلهٔ میران میراقبال و میر سراج بود ، به مرض اسهال به جوار رحمت ملك متعال انتقال نمود . چنانچه شرحی در این باب به محل خود به قلم آمده . بنابراین امور رأی رزین شاه دین پناه به مراجعت سپاه ایران به جانب خراسان میل فرموده ، حکم به مراجعت فرمودند و به هرات آمده ، چند روز اسبان سپاهیان آسوده گردید . عنان توجه به جانب عراق معطوف فرمودند و بنده به رفاقت ملك به سیستان آمد . مدت آن سفر هفت ماه بود وطی مسافت سیصد و بیست فرسخ .

سفر هفتم

رفتن بنده به جانب هرات [۱۹۶] و فراه وگرمسیر و مراجعت به سیستان نمودن

این عزیمت طرح بیگانگی در میان آشنایان افکند و این عزیمت اسباب گله مهیا ساخت. این داعیه باعث دیگر امور شد. بالجمله ملك شاه سلطان فراهی، نبیره ملك بایزید فراهی‌که از جانب مادر بابعضی از ملوك سیستان قوم می‌شود، به سیستان آمده، جهت بعضی امور، به رفاقت پسر- خالهٔ خود ـ شاه حسین شاه علی شاه ابوسعید ـ به‌مکران‌رفت وچندنفر شتر از آن ملك به هم رسانیده به سیستان مراجعت نمود و اولاد ملك نصرالدین را از زر و جواهر و اقمشه که در فتور رستم میرزا به امانت به ملك بایزید سپرده بودند و مشارالیه در وجه ضروریات خود صرف نموده بود، طلبی از ورثهٔ ملك بایزید بود. جمعی فرستاده شتران او را از صحرا به خانهٔ خود بردند و در آن روز فقیر در راشکك بوده، شاه حبیب‌الله‌که در غایت خشم و غلظت قلب بود، سوار شده، شتران او را از خانهٔ ملوك بیرون آورده، جمعی را از ملازمان آن جماعت سیاست بلیغ نمود. چون بنده از راشکك به جارونك آمد، برادرزاده‌ها، ملك شاه سلطان را نزد فقیر آوردند واظهار این معنی نمودند. بنده تعرض بسیار به ایشان نمودکه می‌بایست صبر نمایند که فقیر بیاید و به وجه حساب شتران [را] گرفته، رفع مناقشه نماید وکس به عذرخواهی نزد ورثهٔ ملك نصرالدین فرستادم. ایشان درکمال آزردگی تسلی نشدند و به منزل ملك رفته، شکایت برادرزادهٔ بنده و ملك شاه‌سلطان بردند. اهل فساد شروع در تحریك نمودند. چون ملك‌الملوك به یساق ایروان به خدمت نواب اشرف بود والدهٔ حمزه میرزاکه همواره مهمات‌کلیه، به مصلحت فقیر رفع مینمود به جارونك به خانهٔ این اقوام نیامده به خانهٔ اهل نزاع رفت و شدت نزاع آن قوم را تسکین نداده، شروع دربه‌هم‌رسانیدن مردم کردندکه با جمع کثیر، اولاد ملك نصرالدین را برسر برادرزاده‌های فقیر فرستند و شتر و مال ملك شاه سلطان را به عوض مطالبهٔ خود متصرف

شوند . چون مشارالیه دخیل و مهمان ملك شاه حبیب‌الله و ملك یحیی بود ، مدد او را لازم دانسته ، او را با اموال و اسباب به زیارتگاه بردم و بعد از دو روز سوار شده او را به‌سلامت به اوق رسانیدم . چون عبدالخیبه مرا فروگرفت که مرا به فراه می‌باید برد و چند روز آنجا توقف می‌باید کردکه مهم مرا به اسمعیل‌خان حاکم آنجا قرار دهی که من از او ایمن نیستم، مسئول او قبول کردم و به فراه رفتم . چون حاکم فراه به یساق هرات رفته بود ، چند روز جهت آمدن او [١٩٦ش] توقف نمود . خبر وصول بنده به فراه رسیدن به هرات‌آصف زمان قوام‌الاسلام والمسلمین این حکایت را به خان بلند مکان حسن‌خان رسانیده ، مسرعی به طلب بنده فرستادند و بنده راتکلیف به سیر هرات نمودند . چون هوای سیرآن بلدهٔ بهشت مانند درخاطرداشت، بدان جانب رفت وایامی به‌سیر وشکار مشغولی نمود .

چون خسرو سلطان ، غلام آن خان بلند مکان ، به سعی امیر زین‌العابدین ، قلعهٔ بست را از حسن‌بیك ولد حاتم بهادرگرفته بودند و لشکر جغتای از قندهار آمده ، ایشان را محاصره نموده بود و خبر آمدن باقی‌خان ـ والی توران ـ نیزشایع‌بود، نواب به‌حسب مملکت‌مداری آزرده‌خاطر بودند، مروت مقتضی آن بود که متکفل این خدمت گردد . رفع این معامله را ضامن شده ، حقیقت را معروض رأی خان بلند مکان گردانید . و خان عالی قدر بسیار مبشر شده ، دویست نفر از ملازمان خاصه باکل لشکر میران اویماق هرات مقرر نمود که به همراهی بنده به گرمسیر روند و به فراه آمده ، اسمعیل‌خان نیز رفیق شد و از فراه یلغار نموده ، به‌گرمسیر رفت و فیمابین این دو لشکر کار به مقابله انجامید . به تأیید الهی وامداد حضرات ائمه ، با آنکه با معدودی چند از آب هیرمند گذشته بود و بقیهٔ لشکر نرسیده بود، آن لشکر عظیم که قریب به شش هزارکس بودند شکست خورده ؛ پانصدکس مقتول شد . ازآن جمله درسن‌بهادر و چند نفر سردار مقتول شدند وصدکس از لشکر جغتای ، زبده به دست افتاد . از آن جمله یکی دلرخان جغتای بود،

قلعهٔ بست‌را مستحکم نموده به‌محمدزمان‌سلطان‌شاملوسپرده، به‌اتفاق‌ایالت‌پناه اسمعیل خان به فراه رفت و چند روز آنجا اقامت نمود. حقایق حال‌رامصحوب خسرو سلطان و ملازمان درگاه امیرالامرائی اعلام نموده و امیرالامرا مایل به رفتن بنده به هرات بود که به تفصیل این امور را به درگاه اعلی معروض دارد . بنده رعایت ملك معظم نمود که مبادا آزرده خاطر شوند که فلانی چرا بیرضای ما این قسم امور پیش می‌گیرد . جهت رضای ایشان از نام بلند و مراتب علیا که به اسهل وجهی به سعی آن خان بلند مکان میسر بودگذشته ، به سیستان آمد و صحبت بنفاق منسوبان ملك رایوماًفیوماً می‌گذرانید . مدةالسفر شش ماه بود و طی مسافت دویست و بیست فرسخ .

سفر هشتم

عزیمت سیر سرحد و از آنجا به جانب بن‌فهل و دزك و بعضی از محال کرمان رسیدن

چون به سبب خاك بیزی [۱۹۷] اهل نفاق ، غبار ملال به دامن همگنان بود ؛ هرروز خبری تازه تصنیف می‌نمودند و در بردن و آوردن خبر ، طی ارضی داشتند و هنوز ملك‌الملوك در آذربایجان بودند از غایت دلگیری هوای سفر به سر افتاد . اگر باز به هرات می‌رفتم کلفت خاطرها زیاده می‌شد ، سفر سرحد سیستان و سیر آن کوهستان به سر افتاد و چون برادرم ملك محمودی ، در قصبه دزك انتقال نموده بود و حرفها در آن‌باب مذکورالسنه بود و تحقیق آن امر نیز پیشنهاد خاطر بود ، به تاریخ غرهٔ رجب سنهٔ اثنی عشر و الف ، عزیمت نمود و سیرکوهستان و مواضع سرحد نمود . سرخیلان سرحد و اسپهسالاران آنجا غلو نمودند که چند سال شدکه مردم مکران باج و خراج به سیستان نمی‌دهند ، اکنون که شما بدین سرحد قدم نهاده‌اید و به سیر مشغولید ، اگر آن وجه بازیافت نشود ، هیچ اعتبار نخواهندگرفت .

در این اثنا ملازم ملك شمس‌الدین ، از فهل آمد و کتابتی مشعر براظهار محبت و تکلیف آن حدود آورد . به جانب آن حدود رفتم و یك‌ماه

در فهل و آن حدود به سیر و شکار مشغولی داشتم و [به] ملاقات ملك‌دینار والد ملك شمس‌الدین که چهل سال بودکه زبان به هیچ آفریده به حرف نگشوده بود ، مغرز شد و با فقیر از هرگونه تکلم نمودند و مفاتیح زبان گشودند و عذر پسر خویش خواسته ، التماس دوستی نمودند که بعدالیوم ضرری از لشکریان سیستان به حدود مملکت ایشان نرسد . ملك شمس‌الدین را خلعت لایق واسب قیمتی داده ، به سرحد مراجعت نمودم و ماه مبارك رمضان را در دامن کوه سلمند گذرانیدم . در آن ایام به گفتن مثنوی‌مهر و وفاکتاب نل و دمن جواب شیخ فیض اشتغال داشتم[1] . بعد از عید به‌حوالی دزك به شکار رفتم و امیر محمدخال ملك بهادر خان فهوسك انتقال نموده، فقیر را به دزك برد و چند روز آنجا بود و به سیر و شکار مشغولی داشت . لولیان شورانگیز و سازندهٔ چند دزدکی ، آن حدود آمده بود . چند روز به لهو و لعب گذشت و امیر محمد باج و خراج ممالك مکران را پیشکش نموده ، جمعی از ملازمان را جهت آوردن خراج و اسبان رخشانی و جانور شکاری به کیچ فرستاد و شب نوروز را در آنجا گذرانید . چون ازمخبران صادق‌القول به وضوح پیوست که شیخان دزك و اهالی آنجا مکر و شید نکرده‌اند و فوت برادر به خواهش حی اکبر بوده ، خودرا ازکلفت و نزاع آن قوم‌گذرانیده ، ایشان را خلعت داده ، عذرخواهی نموده ، به جانب سرحد عنان تافت و چند روز در خاش به مزار قدمگاه شاه ولایت پناه به‌سر برده ، چون خبر آمدن ملك معظم آمد که از آذربایجان تشریف [۱۹۷ش] آورده‌اند از سرحد به دوشب به جارونك آمد و آن مسافت شصت فرسخ است . از غلوای اشتیاق به آن زودی آمده ، به ملاقات ملك معظم مسرور شد. ظاهراً اظهار بشاشت فرمودند . اما باطناً حکایت اهل خلاف بر ضمیر ایشان پرتو صدق انداخته بود واز آن تاریخ یوماًفیوماً به سعی ساعیان مهم به‌آنجاکشید تاآخر به‌کجاکشد .

---

۱ ـ جمله باید چنین باشد : مثنوی مهر ووفا در جواب نل ودمن شیخ فیض اشتغال داشتم .

مده راه نمام و صاحب غرض
که آرند بیرون ز جوهر عرض

سفر نهم
رفتن به قندهار به رفاقت ملك‌الملوك و امرای نامدار به تسخیر آن دیار همیشه بهار

چون در شهور ربیع‌الاول سنهٔ اربع و الف ، پادشاه معظم‌جلال‌الدین اکبرپادشاه، وفات یافت ودرسدحدقندهار فتور راه یافت و سابق از این خبر، حیدر سلطان سیاه منصور ، ارادهٔ خلاف شاه بیك خان در خاطر داشت و با امرای نامدار خراسان راه آشنائی مفتوح ساخته بود و شاه‌بیك خان او را در سرحد هیرمند آب و زمین داور جای داده بود ، که در برابر محمدزمان سلطان ، حاکم قلعهٔ بست که حقیقت حال او و سپردن قلعهٔ بست به او قلمی شده [بایستد] . به وقوع این حادثه حیدر سلطان با والی قندهار یکروکرد و حاکم قندهار باکمال عجب و تکبر برداشت این امر نتوانست نمود. باجمعی متوجه دفع او شد و حکم به یرش قلعهٔ اوکرد و خود نزدیك به‌برجی که حیدر سلطان در آن برج بود ، آمده ، ایستاد . حیدر سلطان تفنگی انداخته ، تفنگ بردست شاه‌بیك خان‌آمده ، جمعی از ملازمان ، آن خان نامدار را از کارزار بکنار می‌آورند و لشکر او رو به قندهار نهاد . آن شجاع دلاور نیز منکوب و زخمی به جانب قندهار رفت و چون حیدر سلطان دم از آشنائی و دوستی زده بود ، ملك ملك نیمروز و خان فراه به یلغار به قصد جنگ‌جغتای و کومك او متوجه شدند . چون به گرمسیر رسیدند ، امرای گرمسیر و سادات عالیدرجات آنجا که همواره طالب جنگ و نزاع بودند خصوصاً میر زین‌العابدین و سید حسین که منازعهٔ گرمسیر چنانچه سابقاً ذکر شدجهت خاطر ایشان واقع شد ، ملك معظم و خان عالیشأن اسمعیل‌خان و بیرام‌سلطان شاملو و مخلص و مصطفی بیك نجم ثانی را به سخن نگذاشته ، به قندهار بردند . چون ازگرمسیر رفتند ، ملاحظهٔ لشکر نموده ، قریب به ده هزارکس جمع آمده بودند ، باآن لشکر محاصرهٔ قندهار نمودند . باآنکه بیست هزار

سوار یراق‌دار باحاکم قندهار در آن حصار آسمان مدار بود ، روز اول‌فقیر و شهسوار بیك [۱۹۸] و علی خان سلطان را مقدمهٔ سپاه نموده روانه شدند. چون به آن قلعه نزدیك شدند ، دو سه هزارکس از زبده و چیدهٔ امرا وسپاه خود بیرون فرستاد . بیك حملهٔ سپاه زابل و فراه و دلاوران قزلباش پای ثبات لشکر جغتای از جا رفت و رو به قلعه آوردند . باآنکه جمعی‌که بابنده به منقلای مقرر بودند به هزارکس نمی‌رسید و آن سپاه جنگجو سه هزارکس بودند و فاصلهٔ میانهٔ فقیر و امرا نیم فرسخ زیاده بود ، همان ساعت بادویست و پنجاه نفر از مردم زابلی به درقلعه سوبه[1] ساخته، نزول نمود و امرا به‌محلی نزول نمودند و قرار و مدار محاصره دادند . حاصل ، مدت یازده ماه کار محاصره امتداد یافت و کار برمحصوران تنگ شد ، ولیکن از جانب هندوستان امید کومك داشتند . چون در اول جلوس شاه سلیم که در مبدأ ، خطاب جهانگیری به خود داده ، طغرای نام خود نورالدین محمد جهانگیر نمود ، بواسطهٔ نزاع سلطان خسرو ولد اکبر اوکه داعیهٔ جلوس و جانشینی اکبر پادشاه در خاطر داشت و از اگره بیرون آمده و در آن حین حسین‌خان شیخ عمر حاکم کابل به اگره می‌رفته باو باز خورده و باو ملحق‌گردیده درانثنای رفتن قریب به سی هزارکس برسر او جمع شدند و پادشاه شیخ فرید را با لشکر جرار در عقب او فرستاده خود نیز کوچ برکوچ می‌آمد و لشکر شیخ فرید به شاه‌زاده رسیده ، جنگ عظیم واقع می‌شود و شیخ فرید با جمعی از عقب می‌رسد . پی درپی آثار رسیدن پادشاه ظاهر می‌شود و شکست برلشکر بی سر و بن خسرو سلطان افتاد و او را گرفته به خدمت پدر می‌برند . و همچنین اوایل جلوس جهانگیر پادشاه بقدری فتور ، در هرگوشهٔ هندوستان روی داد ، تا نشانیدن آن غبار و امن باقی ممالك محروسه ، کومك قندهار پنج شش ماه به تعویق افتاد . و شاه‌بیك خان در نگاه‌داشت ، لوازم مردانگی به جای آورد و چون شاه ستاره سپاه به محاصرهٔ قلعهٔ شماخی و جنگ ،

---

[1] ـ در اصل : ثوبه .

باروميه رفته ، مشغول جنگ بود و حسن خان والی خراسان به نزاع اوزبکیه اشتغال داشت ، کومکی از هیچ محل به امرای عالیشأن نرسید و همه روزه در قلعه ، کوس بشارت بلند می‌شد و قراولان و راه داران احکام استمال که پادشاه و سعی مخلصان جان‌نثار تدارك نمود و شکست به مخالفان افتاد وفیل از هندوستان جهت شاه‌بیك‌خان می‌رسید جهت امرا می‌آوردند و مطالعه‌نموده به قلعه می‌فرستادند . بالجمله به هیچ وجه از هیچ محل کومك به امرا نرسید و میرزا غازی ترخان و سردارخان و قراخان با جمعی از امرای هندوستان با خزانه و فیل‌خانه [۱۹۸ش] با بیست هزارکس کومکی به‌دروازۀراه‌قندهار رسیدند . امرا شرط سپاهیگری به جای آورده رو به جانب سیستان و فراه نهادند . حقیقت حال اکثری از مردم روزگار درآن سفر بربنده ظاهر شد ، نفس‌ها [را] تجربه های عظیم حاصل شد .

در آن ایام به مردم خوب که از عراق به هندوستان میرفتند و از هند به عراق مراجعت می‌نمودند ملاقات واقع شد . در آن اوان که حصار قندهار محاصره بود ، جنگهای عظیم روی داد . بعد از آنکه برسر سوبه‌ها[1] ریختند ، شصت جنگ صف واقع شد . یك دو مرتبه به جنگ ، فیلان را بیرون آوردند . یك مرتبه فیل عظیمی که رو به نام‌داشت ، بیرون‌آوردند ودر آن اوان لشکرقزلباش به‌آن رسیده بودکه نقصی [به‌آن] روی دهد ، دولت درجنگ کشته شد . خواه به دولتخواهی شاه‌آگاه و خواه به موافقت‌ملك ـ الملوکی در آن یورش عجب [کو]ششها نمودم و در عوض چیزها مشاهده نمودم‌که قلم حوصلۀ تحریر و صفحه را قدرت ضبط آن معانی نیست . عالم اسرار خفیه ازآن مراتب‌آگاه است . شمه‌ای ازاین معانی در تقریر حالات ملك معظم نوشته [شد] . در اواخر سنۀ خمس عشر و الف ، امرا از محاصرۀ قندهار برخاستند[2] . مدت محاصره یازده ماه بود .

و در آن اوان از جمعی که به هند می‌رفتند ، در قافله‌ای‌که

---

۱ ــ در اصل : ثوبه‌ها . ــ در اصل : برخواستند .

درویش علی بیك ایلچی به هندوستان می‌رفت ، مردم معتمد و اهل ، بسیار بودند . از آن جمله سیادت و فضیلت پناه علامی میرابوالقاسم استرابادی و ولی‌خان بیك شاملو محرم مخلص ولد حسن سلطان وآقا تقی معرف ونقبای اوحدی و جمعی دیگر بودندکه اهلیت تمام داشتند . جهت رضای این گروه ، متحمل زحمت بسیار شدم و ایشان را باآن قافلۀ انبوه از راه ابدال‌بگذرانیدم. باآنکه الوف [و] آلاف از آن قافله می‌دادند ، جهت استرضای آن اعزه ، از هیچ یك از سوداگران و متمولان‌که خسارت بسیار جهت‌گذرانیدن‌اسباب و اموال ایشان‌کشیده بودم ، توقعی ننمودم . در آن ایام بدانچه مقدور بود از نیکوئی باخلق‌الله تقصیر نکرد . اگرچه درآن سال از حج اسلام بازماند و به‌آن دولت مستسعد نشد ، اما در امداد عباداللّه بذل مجهود خود نمود . امتداد آن سفر سیزده ماه بود و طی مسافت سوای جنگ و شکاردویست فرسخ .

سفر دهم

عزیمت حج اسلام و بعد از توفیق استلام رسیدن به دولت زیارت سید انام علیه‌التحیة والسلام

سالهای بسیار شاهد این داعیه دست درآغوش آرزوی دل این‌حیران وادی طلب داشت . چنانچه در جمادی‌الاولی سنۀ ثمان و تسعین و تسعمایه که با ملك علی سر گرم این اراده بود و تهیۀ اسباب این سفر خیر اثر نموده بود ، بنابرمصلحت ملك عاقبت محمودکه مقصودآن بزرگ [۱۹۹] صورت و معنی آن بودکه غرۀ رجب عازم گردیم ، دوماه توقف جایز داشت . غافل از دستبرد فلك :

از اینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین

که نیم‌گام جدائی هزار فرسنگ است

غرۀ شهر رجب ، رستم میرزا به‌قصد قلع وقمع ملوك به‌سیستان‌آمد. این بیابان‌گرد آرزو بارفیق و سایر اکفا و اخوان مقید و محبوس گردید .

اسباب السفر باسایر اسباب و متصرفات به تصرف خصم درآمد . معنی «عرفت الله بفسخ‌العزائم» به ظهور پیوست . دیگر چه از شغل نزاع اوزبکیه و چه از بی‌سرانجامی روزگار ، دست امید از دامن این مطلب عظمی کوتاه بود ، تاچهرهٔ مراد از آینهٔ اعتقاد صافی ، در این موسم پرتو انداخت و بتاریخ غره جمادی‌الاولی سنهٔ سبع و عشر و الف سال پیچی‌ئیل از منزل کامبخش مجدد به باغ مؤمن‌آباد زیارتگاه متوجه‌گردید . درآن محال عین نومیدی وطغیان قوت جدائی بود . چه سال عمر هنوز از سی و هشت سال تجاوز نکرده بود. باجهان جهان شوق و عالم عالم‌آرزو ، قدم دربادیهٔ طلب نهادم ، چنانچه در خاتمهٔ‌کتاب تحفةالحرمین گفته شده‌که :

در راه طلب قدم نهادم گوئی که وجود گرد بادم
عزم من واشك دوستداران چون برق جهنده روزباران

سنگ ریزهٔ بیابان گرگ را یاقوت ومرجان می‌شمردم‌وغبار راه‌اسفه[1] را سرمه می‌دانستم در نخلستان پهره[2] نخل قامت مطلوب می‌دیدم . ساحت عرصهٔ بم و ملاقات سادات نیکوشیم ، یاد ازکوی مقصود ووصال مطلوب می‌داد . برکریمان‌کرمان‌گذشتم ، قوت طلب افزود . در مقام نیریز مردهادی رهاوی نغمهٔ حجاز ساز می‌دادم . شیراز را دروازهٔ شهر توفیق دیدم . مدتی جهت انتظار موسم ، در آن بقعهٔ بومان سرشت [کذا] با فضلا و علما و سادات و اکابر خصوصاً شاه تقی‌الدین محمد بسامه ، میر محمدزمان استرابادی[3] وسید ماجد بحرینی ودیگر علما وجمعی دیگر ازسادات وعلما ویاران‌اهل‌سخا [چون] خواجه افضل و میرزا نورالدین شولستانی و میر ابوالحسن فراهانی ونصیرای همدانی و جمعی دیگر از اعزه به سر می‌بردم و مسکن مألوف منزل سید اجل اعظم اکابر زمان میر صدرالدین محمد و میر نعمت‌الله دست غیب بود . در

۱ ــ اسفه Esfe : ده‌کوچکی است از دهستان ایرندگان بخش خاش شهرستان زاهدان (فرهنگ جغرافیائی ایران) . ۲ ــ پهره ، شاید فهرج مرکز بخش فهرج شهرستان بم است . در پنجاه کیلومتری مشرق بم سرراه بم به زاهدان . غیر از فهرهٔ امروزی است‌که دهی از بخش جالق شهرستان سراوان است . ۳ ــ در اصل : میرمحمدزمان محمد استرابادی .

محلهٔ در مسجد نو ، مدتی در آن بقعهٔ شریف توقف نمود ، چه میان اعاجم و اعراب بادیه خصوصاً سادات بنی‌حسین و بنی شیبه و بنی عیبه یك سال قبل از آن نزاعی شده بود و مظنه چنان بودکه مردم درآن سال ازحج اسلام‌محروم و معزول باشند . [١٩٩ش] بنده دوکلمه جهت حکومت‌مآب حسین آقا حاکم بصره و شیخ محمد ولد شیخ حبیب‌الله که به جای پدر و مقتدای اهل بصره بل‌کافهٔ اعراب بادیه بود نوشت . یك مرتبه چاوشی فرستادند . مرتبهٔ دیگر کس فرستاد [و] رجب چاوش‌که محل اعتماد بود فرستادند و قانون کرایهٔ شتر و بدرقهٔ آن راه را مشخص نمودند ، تا رفت وآمد واقع شد و خاطر از ممر راه جمع شد . قراول توفیق خراسان و عراق قدم به شیراز نهاده ، دو فوج را از راه دورق و دوفرقه را ازراه‌کازرون و دریا به‌بصره فرستادم و در هشتم[1] رمضان با جمعی از اعزه و سادات سیما امیر نعمت‌الله و امیر ولی و امیر ناصرالحق قاینی و جمعی دیگر از اعزهٔ عراق و خراسان ، به‌کشش و کوشش قاید دولت ، از آن شهر که توقف آن چون توقف روح در بدن بود بیرون رفت و در اول فصل خزان و جلوهٔ اشجار و اغصان که از خلجان تا مسجد ـ بردی‌که شش فرسخ است راه درمیان باغستان بود، باهزاران‌هزار شوق‌روانه گردید . در آن روز ملك ابوالفتح و نقیب محمود سرابانی و نقیب محمد ذوالنون و نقیب علی از سیستان رسیدند . همین ملك ابوالفتح رفیق فقیر گردید و براه دورق روانه شدیم . باقی یاران چندروز در شهر توقف نموده، ازراه‌کازرون به‌کشتی نشسته ، متوجه بصره شدند و در بصره ملاقات ایشان واقع شد . بالجمله بعد از مطالعهٔ اوراق اشجار که هرصفحه کتابی بود در معرفت مبدأ حقیقی ، بعد از چهار روز به شعب بوان گذر نمودم و دامن‌کوه شمال و جنوب آن بقعهٔ بهشت‌نما را دریافتم . هوائی یافتم چون ایام جوانی معتدل ، ساعتی بسرچشمه و سایه چناری برآسودم . ساکنان آن بقعه را کـه از لطف آب و هواکه اکثر حسن یوسفی و جلوهٔ زلیخائی دارند به نظـر

---

١ ـ بیستم هم خوانده می‌شود .

سپاسگزاری[1] مشاهده نموده ، از آنجا به فهلیان شولستان رفتم . نرگس‌بسیار از کنار رودخانه آن موضع بنظارهٔ حجاج دیده‌ها بازکرده ، یك روز و یك‌شب توقف در آن موضع واقع شد . از آنجا به بهبهان رسیدم . بسیر نرگس‌زار آن بلده ، رفتم ، بیست فرسخ در چهار فرسخ نرگس‌زار بود . شش قسم‌نرگس مشاهده شد . از آنجا منزل بمنزل طی مسافت مینمودم تاقدم برساحل شط کارون[2] نهادم و در شبی که از غایت تلاطم ، موجه بوسه برلب افلاك میزد از آن آب پرانقلاب گذشته و زیارت روبیل‌بن یعقوب نمودم و بازکس خود به مکرسفای [؟] رسانیدم و از قلعهٔ معتبر که برکنار آن شط بود گذشتم واز آن شط به شط‌العرب رسیدم [۲۰۰] و در شبی‌که ظلمت آن شب دل اهل صفا را تیره داشت از آن آب منقلب گذشتم و کشتی به مقام علی وکنار او ساکن شد . چند روز در بصره آرام گرفتم و بعد از چند روز توقف آن بلده امیر محمد امین مشهدی مشهور به میر نقاره و آصف سلیمان مکان، میرزاشاه‌ولی به قافلهٔ حاج ملحق شدند. هشتم ذی‌قعده بیابانی شدیم به نجد وجدرسیدیم و جبههٔ جان از سجدهٔ زمین حجاز اعزاز یافت ، تا موعد مقرر به میقات‌گاه رسید ومحرم‌گردیده، آوازهٔ لبیك‌به‌گوش‌هوش ملایك‌وسروش رسید تا نهم ذی‌حجه صبحی دولت وصول زمین حرم دریافت و پای برهنه‌کرد و نعلین بردست‌گرفت ، چشم ، حسرت بپا داشت ، پاآن دولت را به نعلین نه‌پسندید کار خودکرد تا به عرصهٔ‌آن سطح رسیدم و از مدعا به مطلب رسیدم . درآن روز رخصت سجده یافتم و فرصت غنیمت شمردم و مناسك نیازمندی درکعبه بجای‌آوردم . بعد از شرایط[3] و فراغ شرایط عمره از حج تمتع، تمتع یافتم و به سعی توفیق از صفا به مروه و از مروه به صفا رفتم و بمنای‌یمنا درآمده کام حاصل‌نمودم وبه‌عرفات عرفات‌نشسته، جان ضعیف ازسجدهٔ مسجد ثمره و خیف قوت دیده ، از مشعرالحرام ، سنگ جمرهٔ عقبه ، جهت تنبیه شیطان رجیم برچیده ، برگوشهٔ قطیفه بستم . چون به‌منی‌آرمیدم ، جانها قربان دیدم.

۱ــ در اصل : سپاس‌گذاری . ۲ــ در اصل : کازرون . ۳ــ افتادگی دارد .

بعضی تحلل یافت ، به کعبه رفتم و دولت وصال دریافتم و از طواف و نماز و سعی متمتع شدم و مردانه به طواف نسا مشغول شدم . آخر روز دهم بارقهٔ شوقم بادراك لیالی تشریق‌نما آورد . پس از لیالی ثلثه و فراغ از جمرهٔ اولی و وسطی و جمرهٔ عقبه دربلدهٔ مبارکهٔ مکه «ومن‌وصله‌کان‌آمناً» ازرفتن روح و تن ایمن شدم وسی روز وسی شب درمکه به‌زیارت واحیا مشغول‌بودم.

هادی شدی آخر بدر کعبه مقیم
در ملتزم دعا و در رکن حطیم
گه رخ‌سوی مسجاد[ی]وگه‌درمیزاب
گه سجده‌کنان به مسکن ابراهیم

شوق مدینه مرا به وداع کعبه آورد و طواف کعبهٔ وداع نمودم و چون از باب سلام درآمده بودم از باب مدینه بیرون رفتم و به وادی فاطمه آمدم و چون گردباد وادی به‌وادی طی نمودم[1] ، تاپس از ده روز به مدینه رسیدم و به دولت زیارت رسول ثقلین مستسعد گردیده ، زیارت امامان بقیع و سایر ساکنان آن بقعهٔ رفیع را سرمایهٔ دولت دو جهانی ساختم و درزیارت و سجدهٔ مسجد قبا و مسجد علی [۲۰۰ش] و مسجد فاطمه و مسجد بنی‌نجار و دیگر مساجد جبههٔ جان ، نور ایمان پذیرفت . یك هفته در مدینه بودم . چند شب احیا نمودم . شب جمعهٔ هفدهم محرم احیا نموده ، صبحی وداع نموده، از آن روضه به راه نجد متوجه شد و سبب زود بیرون آمدن‌آن بودکه اهالی مصر و شام کینهٔ اهل عجم در دل داشتند و در زمین حرم جرأت منازعه نکردند . در ایام بودن مدینه همواره خیال جدال داشتند . خدام و سادات آن عتبه ، اهل عجم را بررفتن تحریض و ترغیب نموده ، از آن عطیه محروم گردید . در آن روز آنقدر گریه و زاری و ناله و بیقراری نموده بودکه تب نموده ، مدت هفت یوم ، تب‌دار بود . هرشب روضهٔ مطهره را به‌خواب می‌دید تا شب هفتم که شب هجران بود و اکثر از یاران جانی مثل شاه ولی

---

۱ ـ در اصل : پیمودم .

و میر نعمت‌الله و جمعی دیگر از حال این غریب تا صبح با خبر و آگاه بودند. و در شب هفتم به طریق معهود به خواب دیدم که زیارت مرقد مبارکه‌می‌کنم[1]. شخصی می‌گویدکه حضرت خود حاضر است و تو زیارت مرقد می‌نمائی ! چون چشم گشودم ، دیدم که در محراب مسجدی که در طرف جنوب مسجد رسول‌الله است ، حضرت کتف مبارك به محراب نهاده و بدست راست آن حضرت جمعی درکمال شوکت و وقار ایستاده‌اند و جمعی در کمال صفا در دست چپ آن حضرت بودند و چهار نفر در پس سر مبارك آن حضرت‌ایستاده بودند که طول قد ایشان به مرتبه‌ای بودکه سرایشان به سقف مسجدمی‌رسید. از آن شخص پرسیدم ، گفت «آن جمع‌که در دست راست ایستاده‌اند ،اصحاب مرضی رسول‌الله‌اند و جمعی که در دست چپ ایستاده‌اند ائمهٔ معصومین‌اند و آن چهار نفر که در عقب رسول‌الله ایستاده‌اند ملائکه مقرب‌اند . از دهشت و شوق ، عرق بسیار کردم . چون بیدار شدم صبح بود و عرق صحت از‌آن بیماری شده بود . در هرمرتبه که دو روز تب می‌کرد بیست روز ایام نقاهت و سستی بود . به برکت آن حضرت در همان روز بشتر سوار شدم و بشتر دوانیدن مشغولی نمودم و از اقسام اطعمه و اشربه ها و ترشیها تناول نمودم، هیچ زیان نکرد . از اعجاز رؤیت مبارك‌آن حضرت چه عجب !

حاصل ، روز بروز ، وادی بوادی ، قافله پویان بود تا بدیار لیلی و مجنون[2] رسیدم ، عشق لیلی وشی‌که [در] سرداشت براین مجنون وادی درد، زور آورد و جراحت نمك‌سودگشت و در قریهٔ‌که یکی از قرای نجد است رسیدم . در آن بقعه دختران صاحب جمال مشاهده شد که صد لیلی‌مجنونشان بود . حسن بغایت ارزان و نمك فراوان بود . آن بیابان به توفیق ملك‌منان به اندك فرصتی طی شد و قافله ، بار راحت به بصره گشود و از بصره به راه [۲۰۱] کشتی به بندر ریگ آمدم . سه روز و چهار شب آن سفینه دریائی

۱ــ در اصل : میکند. ۲ ــ از طائف برفتیم کوه و شکستگی بود که می‌رفتیم و هرجا حصارکها و دیهکها بود و در میان شکستها حصارکی خراب به من نمودند ، اعراب گفتند این خانهٔ لیلی بوده است . (سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۰٤) .

بود . شبی از آن لیالی باد چهار موجه شد و باد مخالف آغاز دشمنی‌کرد اما لطف الهی علاج مدبر گشت و مقیم مراد در رسید و سفینه بکنار آمد، چنانچه در تحفة‌الحرمین [در] صفت باد و کشتی گفته :

دریا نه که عالمی پر از موج
گاهی به حضیض و گاه براوج

ژرفی که کرانه‌اش نباشد
راهی که فسانه‌اش نباشد

کشتی نه که دوزخی فسرده
یک تابوت و هزار مرده

دیگر ابیات گفته شده که نوشتن آن موجب طول کلام می‌شود .

از بندر ریگ به راه دشتستان رفتم و چند کتل عظیم پیش آمد تا به کازرون رسیدم و عجب کتل‌ها پیش آمد ! ازآن جمله کتل هوشنگ سه فرسخ بلندی دارد . چنانچه در مثنوی مذکور گفته :

کوهی دیدم به‌عرش همدوش — با طبع سخا منش هم آغوش
چون رأی حکیم در بلندی — چون طبع سقیم در نژندی
با ماه و ستاره راز گفته — نشنوده حدیث و باز گفته

بعد از چند روز با رفقا که صحبت ایشان چون امتزاج طبایع بود، به شیراز رسید و از صحبت دوستان آنجائی شوق و سرور کلی به‌هم‌رسید. آشنایان آشنا روی و دوستان با دشمنی یکروی جمع آمدند و صحبت انس درگرفت . پس از چند روز آسایش از آنجا به کرمان آمدم و براه کتل‌سرخ بموضع سرخ از صحبت میرزا محمدقاسم و میرزا محمدابراهیم و اولاد میرتاج‌الدین محمود ، محظوظ شدم و از آنجا به بم آمده از راه بیابان گرگ به سیستان مراجعت نمودم . روز دهم جمادی‌الاولی ، اتفاق سیستان دست داد و به رسیدن منزل و مقام ، آسایش تمام شد . ولیکن بمرتبه‌ای تغییرمزاج ملك معظم شده بودکه باوجود عزت حجاج و جمعی [که] از آن سفرخیراثر

می‌آیند و التزام اشتغال از این امر ، به این امر مبادرت نکرد و راه‌آمد شد مسدودساخت. باوجود این ملولی [ملك]ملوك چون‌یکی ازمناسیب‌عتبهٔ ایشان فوت شده بود ، همین مقدمه را وسیلهٔ ملاقات ساخته ، روز دیگر به راشکك رفت ، گرمی چند نمودند که افسردگی افزود . بااین رفتن ، آمدنی نکرد . روز بروز اسباب بیگانگی روآورد و تفرقه رو به جمعیت نهاد . مدت هژده ماه درمقام باغ مؤمن‌آباد،گوشه‌نشینی اختیارکرد و [در] مسجدی‌که بودکه کاتب خود ساخته بود [به عبادت] مشغول گردید . چون مدتی براین‌بیگانگی بگذشت ، ملك بیمار شد . و بعد از صحت با جمیع اقوام بمنزل فقیر آمد و مدت بیست روز توقف نمود و فی‌الجمله کدورت به صفا مبدل شد . امارفت وآمد اقوام را مسدود و موقوف داشتم و این معنی‌که : [۲۰۱ش]

تا تنهایـم همنفسم یـاد کسی است

چـون همنفسم کسی شود تنهایـم

منظور بود . به فراغت و عزلت بسیار خوشدل بودم . حاصل، مدت آن سفر خیراثر سیزده ماه بود وطی آن مسافت یکهزار وسیصد و بیست فرسخ .

سفر یازدهم

رفتن بنده به رفاقت ملك معظم به جانب دزك و سرحد سیستان

چون خبر به ملك‌الملوك رسیدکه نواب اشرف مملکت‌کیج ومکران به شاهویردی سلطان محمودی کرد داده و این معنی به سبب آن بودکه ملك را مکرر ترغیب گرفتن مکران نموده بودند و ملك تکاهل نمود . در این وقت به خاطر شریف ایشان رسید که به مکران می‌باید رفت و سعی در فتح آن بلاد باید نمود ، در فکر رفتن شدند و لشکر فراهم آوردند . پیش ازآن مکرر کس فرستاده اظهار همراهی سفرکردند . معذرت‌ها گفتم ، مفید نیفتاد . تابالاخره میرکمال‌الدین حسین طبقی‌که دم ازدوستی میزند ، نزد بنده‌آمد و به زبان نصیحت گوی مرا رفیق آن سفر ساخت . باوجود آنکه بعدازمراجعت [از] سفر مکه معظمه بی‌سرانجامی بسیار به حال بنده راه یافته بود و مطلقا

سامان آن نداشت که به مواضع خود تواند رفت ، قرار آن سفر به خود داد. اما هرچند به سعی زوربازوی صبر ، خودرا خندان و گشاده پیشانی می‌داشت، اماکدروت تراوش می‌کرد . تا به‌اتفاق به‌ولایت دزك نزديك شد. اسپهسالاران اعظم سرحد ، با لشکر آراسته و آذوقۀ بسیار ، برسر راه آمدند و از راه‌لادز به دزك آمدیم . ملك محمدبن ملك‌قباد که میرمحمد میرمکران را به او اعتماد کلی بود پیش رفت و کتابات مشعر برنصایح و موعظه قلمی نمودم . چون میر مذکوررا بامن نیز طریق دوستی مسلوك بود ، منازل کنار نخلستان‌راکه سابقاً محل نزول بنده بود ، مفروش ساخته ، پای انداز مهیا نمودند و ملـك معظم نزول اجلال فرمودند و باگروه‌گروه از سپاهیان سیستان و ملکان و امرا حرف جنگ و صلح و طریق‌گرفتن قلعه در میان آوردند . هرکس به‌قدر ادراك و دانش و فهمیدگی حکایت کرد . بالاخره رأی رزین آن ملکی صفات به جنگ راسخ شد و چون مردم سرحدرا هواخواه مکرانیان می‌دانست، آن پیران تجربه دیده درآن باب هیچ نگفتند . بعد از سه روزکه شهر خالی‌گرفته شد و سیبه‌ها به‌ارگ قلعه نزديك شد ، ملك‌الملوك بابنده اظهار مهمسازی‌آن گروه‌کردند . فقیر ازکمال ساده‌لوحی ، انگشت قبول بردیده نهاد . همان ساعت‌کس فرستادم و از طرفین منع جنگ نمودم وخود [۲۰۲] به‌قلعه رفتم و قرار باج و خراج مکران دادم و مبلغ یکهزار تومان مقرر شد . چون از قلعه بیرون آمدم ، جمعی تغییر رأی کرده بودند و باز همان شب آهنگ یورش کرده ، سی نفر درویش که [از] بینوائی به قلعه نتوانست رفت و در مساجد در قلعه بودند بهادران لشکر به قتل رسانیدند و بیست سی نفر از نقبای شهرك که همواره در جنگ ، مرگ را به زر می‌خریدند ، کشته شدند . این معنی نیز باعث پشیمانی بندگی ملك شد . بعد از سه روز به وثاق مخلصان آمده ، اظهار بعضی مطالب نمودند . چون انجاح مسؤلات ایشان را بنده از لوازم و متحتمات امور می‌دانست ، مجدداً طالب مصالحه شد . در ساعت‌کس به‌قلعه فرستاد . قلعه نشینان که اعتماد برقول و فعل بنده داشتند ، دست از جـدال

داشتند و از این‌جانب آتش پیکار فرونشست . نماز پیشین ، روز جمعه بیست و هفتم رجب به قلعه رفت و بدستوری که سابق به چند روز مقرر نموده بود، قرارنامه نوشت و امیر محمد و سایر امرای مکران را تشریفات داده ، از قلعه بیرون آمده ، به خدمت ملك رسیده ، بنابربیم برهمزدن اهل فتنه همان ساعت کوچ نموده ، عزیمت سرحد نمود و ملك‌الملوك چند روز در خاش به زیارت مقام قدمگاه و مطالعه و تقبیل مصاحف دست‌خط امیرالمؤمنین(ع) مشغول بودند . در آن ایام باامیر افضل سپهسالار درباب خراج سرحد گفتگو نموده ، برجمع قدیم ، چهل تومان افزود و چشم از رعایت حقوق و خدمات دیگرآن گروه پوشیده ، به سرحد علیا آمد و چند روز در آن کوهستان به سیر و شکار اشتغال نموده ، متوجه سیستان شدند . و فقیر تا راشکك‌همراهی نموده . درآن راه ، همه روزه می‌فرمودند که ما مبلغ قراری مکران را مصحوب شما ، به درگاه معلی می‌فرستیم که قرار و مدار داده ، مجدداً التماس نمائید از دیوان اعلی که مکران به دستور سابق ، برسر سیستان باشد و از این محال دزك و جالق که خلاصه و زبده است به فرزند محمد مؤمن متعلق بوده باشد . فقیر سرانجام آرزو نموده ، اظهار رفتن فراه و نظام و نسق املاك آنجا نمودن نمود . اول به رفتن فراه راضی نمیشدند که به‌زودی به عراق می‌باید رفت . بالاخره فقیر را چند روز مرخص نمودند . مدت‌آن سفر سه ماه بود و طی مسافت یکصد و نود فرسخ .

سفر دوازدهم

از سیستان به فراه آمدن و تنقیح معاملات آنجا دادن است

در بیست و هفتم شعبان ، اواخر سال سنهٔ ثمان و عشر و الف به‌جانب فراه رفت . [۲۰۲ش] ایالت پناه ، اسمعیل خان افشار ، حاکم آنجا استقبال نموده ، بنده را به قلعهٔ فراه برده ، به منزل مصطفی بیك نجم ثانی ساکـن ساخته ، کمال خصوصیت و صحبت مسلوك داشت . و در آن اوان اظهار مینمود محبت را و باطناً ملك شاه سلطان حسین فراهی راکه دیدهٔ ظاهرش

در بینش عواقب امور چون دیدهٔ باطن احول است ، برمنازعهٔ املاك وانكار متروکات راسخ نمود . چون معامله را چنین دیدم ، خواجه کمال‌الدین‌حسین و خواجه ابوالمحمد فراهی و خواجه ابوالحسن و خواجه یونس فراهی وباقی اکابر آنجارا طلب نموده ، حرف و حکایت املاك [را] در میان آورد . همگی در اصلاح آن معامله راسخ شدند . روز دیگر خان عالیشأن و قضات وامرای افشار و کلانتران ، مجلس نموده ، بالاخره همان جمع مردم خصوصاً جماعت مذکور ، شهادت حقیقت املاك موروثی ملك غیاث‌الدین محمد و ملك جلال‌ـ الدین فراهی داده ، اسناد معتبر نوشته شد و همان روز تخم و برزگر و جفت گاو مشخص شدکه اکابر فراه هجوم نموده ، در عرض ده روز جمیع محال را مزروع سازند . و به خاطر جمع ، عزیمت سیستان نماید . روز دیگر نوشتهٔ به خط شریف نواب ملك رسید که جهت سرانجام مهام سفر عراق شما به‌موضع پلاسی آمده‌ایم ، متوجه شده ، ملتفت هیچ‌کار مشوید . چون این رقعه مطالعه نمود ، دست از نسق آنجا داشته ، قریب پنجاه جفت گاو که در آن هفتهٔ مزروع به سرکار حاکم آنجا داده ، خطی بازیافت نموده ، اسرع ازباد شمال به سیستان آمد ، به قریهٔ پلاسی در منزل ابوالفتح میرزا به‌شرف حضور مسرور شد. آخر آن روز مفهوم شد که مدعیان نسناس‌پیشه و حاسدان دور [از] اندیشه ، نگاه به مصلحت آن بزرگ نکرده ، مطلب خود به الوان مختلف به نظر آن صاحب فراست جلوه داده‌اند و معانی مردود و مقاصد نامحمودخود، بنوعی در نظرش جلوه داده‌اند که اثری از حکایت اول همان هفته درنظرش و خاطرش نمانده . با امید دوستی چو من از نسیان جبلی چنین که هزارمطلب خود را جهت رضای بدگوئی چندکه سر ایشان نیز ظاهر است [زیر پـای می‌گذارد] چه توقع . از آنجا به‌بهانه‌ای به زیارتگاه آمدم و از حاصل فراه تب لرز همراه آورده بودم . آن بیماری شش ماه کشید و علاوهٔ همه اعراض و آزردگی خاطر . به هرحال در آن ایام ، روز بروز اسباب جدائی دست به‌هم می‌داد و مزاجم که از غایت سقم قادر برمدافعهٔ امراض جدائی نبود ، باوجود

عدم قدرت سعیها نمود و حکیم حاذق که جان داروی این مرض در دست او بود، در دفع آن علت بخل ورزیده . به‌رب کعبه قسم که از این سخن تاامروز که ششم ماه مبارك رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و الف است، در دارالسلطنهٔ اصفهان به کتابت این وقایع مشغولم ده سال گذشته . امور غیرواقع نمی‌نویسم و از صدق امور یك کلمه تجاوز نمی‌کنم . امری چند درآن چند روز ازآن بزرگ قبیله نسبت به این [۲۰۳] مخلص رضاجو واقع شد که هریك قابل رنجش کلی بود . هرچند برطبع صبور، زورآوردم مجال توقف نمانده بود و میدان تنگ شده بود . بالاخره به مصداق «الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین» عمل نمود . مدت‌سفر فراه دوماه بود وطی‌مسافت هشتاد فرسخ .

سفرسیزدهم

بیرون آمدن از سیستان باکوچ و متعلقان و عزیمت خراسان نمودن والله‌الموفق‌والمعین

هجرت اگر نبودی برمؤمنان مبارك
کی آمدی پیمبر از مکه سوی یثرب

باعث براین حرکت آنکه چون شمه‌ای در سبق تاریخ و حکایت اسفار از اسباب رنجش بیان شد، مصلحت چنان است که فی‌الجمله بعضی‌امور را تصریح کنم و تفصیل دهم که سبب جدائی دوستان از یکدیگر چیست و باعث کیست ؟

اول ملالی‌که باعث غبار خاطر این دوست بی‌غرض گردید آن بود که در حینی که مدتها در قلعهٔ ترقون به محنت به سر شده و ملك معظم خود به این فکر افتادند که ما هریك ملتجی به پادشاهی باید شد و همگی به یك‌طرف از بلاد نمی‌باید رفت، شاید یك عالی همت مددی نماید و از خوف اوزبکیه ایمن شویم و ناموس به سلامت از این قلعه بیرون رود، چون ما یك مرتبه به عراق رفته‌ایم و از آنجا مأیوس مراجعت نمودیم، عزیمت پادشاه هندوستان داریم، شما عزیمت عراق نمائید . بنده به فرمودهٔ ایشان به مرور ایام احمال

و اثقال و خدمتکاران قدیمی خود و همشیرهٔ خود به بم کرمان فرستاده بود و خود نیز متوجه بود . ملك‌الملوك در آن شب که بیرون می‌رفت مانع شدند که در یك شب بیرون می‌رویم ، شما به راه عراق روید و ما به جانب قندهار. تا در شب موعد ، چون مجال جدا شدن رسید ، فرمودند که ملك شاه حسین ملك قاسم شش ماه شد که منزل خود به قندهار برده و ملك محمد پسرعم من که اراده داشتم که حارث قلعه و ناموس باشد ، با جمع کثیر از اقوام بیرون رفت . اکنون ملك محمودی به حراست قلعه باید ماند و شما رفیق ماباشید ،که در این حال از مفروش ورخت خواب زیاده از چهار یاپنچی نمد با فقیر نمانده بود . بی‌اکراه ، عنان عزیمت به‌جانب قندهارگردانید و شرط رفاقت و دوستی به‌جاآورد . همان روزکه ملك شاه حسین ملك قاسم را دیدند ، آخر روز این افترا در حق فقیر نمود و او روبروگفت‌که شما می‌گفته‌ایدکه اموال واسباب ماکه به عراق رفته مبلغهای کلی میشود . بخدای جزء و کل قسم که این‌حرف نگفته بودم و بهانه جوئی بی‌التفاتی بود ، به جای خاطرخوشی این حرکت نمود . این اول خلاف طبعی بودکه وقوع یافت .

دویم ـ چون فقیر در سفر مشهد مقدسه بیمار شد و از همراهی اردوی معلی و ایشان بازماند ، ملا عبدالعزیز را نزد [۲۰۳ش] بنده گذاشته بودندکه هرگاه بهتر شود از عقب اردوی معلی متوجه شود . بعد از بیست روزکه ارادهٔ توجه اردوی معلی داشت ، بداق خان چگنی حاکم مشهدمقدسه که بعد از حرکت شکار جرگه به مشهد می‌آمد ، حکمی از جانب نواب اعلی آوردکه فقیر به قندهار رفته ، مردم سیستانی را جمع نماید و به سیستان آورد . چون این التماس از نواب اعلی کرده بود ، فقیر را بقوت دافعه برگردانید . چون به قندهار رسید ، نوشتهٔ از ایشان رسید که شما مردم را جمع سازید که هرگاه مجدداً کتابت ما برسد ، به سیستان آورید . هرگاه قدغن نبود چرا مرا از همراهی خود و خدمت نواب اعلی محروم بایست‌نمود؟ میانهٔ دوستان اینها می‌باشد !

سیم ــ چون [از] سفر قندهار به سیستان آمدم و سیستان را نسق نموده ، آبادان ساختم و مالوجهات سیستان را محل به محل جهت آمدن ایشان ضبط نمودم و دو هزار خروار غله به قیمت خروار پانصد دینار از وکلای گنجعلی‌خان که حاکم یك سال قبل از این واقعه بود خریداری نمودم ، آن غله بعد از سه ماه خرواری سه هزار دینار شد و دیگر منافع به‌هم‌رسانیده ضبط نمودم . و باوجود پریشانیها یك دینار ایشان را تصرف نکردم و محل آمدن لب به تحسین بگشودند و جمعی که کفایت مرا ضایع ساخته بودند و یك دینار و یك من بار جهت ایشان نگذاشته بودند متعرض نشدند و در تصرف منافع سیستان از اصل و فرع و کثیر وقلیل چنان گرم شدند که در مدت دوازده سال نگاهی به‌جانب دوستان نکردند و مطلقا در فکر حصه و سهم جمعی که در نکبت شریك بودند در دولت دور کرد[ه] شدند نیفتادند . از همه بالاتر وو الاتر آنکه درمحل یساق مرو وبلخ ودیگر ترددات بیشتر ازهمه‌کس [به‌بنده] تکلیف می‌کردند . جمعی ازاحشام ایل‌که سالها به سند میر تیموری متعلق به بنده بود ، از بنده گرفتند و به آن قلیل مضایقه کردند . هرساله قریب به سیصد تومان خرج یساق ایشان می‌کردم و پنج تومان مال مردم که داده بود به من مضایقه کردند .

چهارم ــ وقتی که فقیر را از اردوی معلی به جانب قندهار فرستادند، محل احکام ایالت و سیورغال تصدیق فرموده ، جمیع املاك مرا به سیورغال برادرم گذرانیدند و در سوابق سوالف ، خدمات من و یك جهتی‌ها و جان ــ سپاریها یاد نکردند .

پنجم ــ در معاملهٔ محاصرهٔ قندهار که حواس ظاهر و باطن من‌متوجه صلاح حال خیریت مآل ایشان بود ، روزها اوقات من صرف انشاء کتابات اردوی معلی و محاکمات دیوان ایشان و عرض لشکر و دادن مرسومات‌یومیه سیستانیان و رفت و آمد مهمانان و دمبدم به سیبه‌ها رسیدن و احیاناً به‌جانب مزار سنگ که هرنماز عصری جنگ بود رسیدن ویکه‌تازی وجان‌بازی [۲۰٤]

نمودن و ضبط محصولات حصهٔ قندهار و استمال افغان و هزاره و متفرقهٔ سیستانی آن مملکت و هرسه شب یك شب به‌کشیك سیبه و در شب‌کشیك خدمت آن بزرگ قوم و جاسوسی طبایع ترك و تاجیك نمودن ، درباب دوستی و دشمنی ایشان و حفظ ظاهر ایشان که شمه‌ای از این معنی در حالات ایشان نوشته شده . چنانچه حمزه میرزا ، باوجود صغرسن تحسینم می‌داد که ای عمو شما هندوی هزار دست‌اید که در قصهٔ حمزه میخواندند . باوجود این خدمت ظاهر و اعتقاد صافی باطن همه روز ملك شاه حسین ملك علی‌که بـه سمت دامادی ملك معظم مشرف بود ، یك شب سیبه رفتن به‌کشیك او مقرر بود و در آن محل بسیار محل اعتماد و منظور نظر ملك بود . کس به قلعهٔ قندهار میفرستاد و به سود او معاملهٔ مأکولات می‌نمود و هرکس از قلعه بیرون می‌آمد چون او صاحب نام و نشانی نبود به علت گم‌نامی نزد امرای قزلباش نام من می‌برد و چون این حکایت نزد اسمعیل‌خان گفته می‌شد خان مذکور می‌گفت «هرگز این عمل از فلانی واقع نشده ، در این سری است.» و ملك شاه حسین ملك علی ، در میان قزلباش معروف نبود . باوجود این امر عقلای قزلباش که آدم شناس بودند قبول این معنی نمی‌کردند و نواب ملك دانسته می‌خواست مرا به شرکت اسمی جهت خاطر داماد خود معیوب وحرام نمك پادشاه شیعه بیرون آورد و مکرراً تعرض غایبانه به قاضی محمد امین نجفی کرده و قاضی مزبور سوگند یاد نموده که این معنی از ملك شاه‌حسین ملك غیاث به وجود نیامده و بقاضی تعرض نموده تا ملك شاه حسین با شرنگ سخنان منازع شده و کچه‌کل کرده[1] و این معنی به خدمت اسمعیل خان رسید. مرا طلب نموده ، جشنی ترتیب داده ، به شکرانهٔ رفع تهمت و ظهور حقیقت این فعل نسبت به قائل مسرتها نمود . نواب ملك هنوز از این معنی استبعاد می‌نمودند و نسبت این فعل لئیم به شخص ذمیم نمی‌دادند و مرضی خاطرشان چنان بودکه مردمی‌که ممدوح آن معرکه بودند به این خست مشهور شوند .

---

۱ ـــ کچه‌کل‌کردن : کنایه از ظاهر شدن وفاش گردیدن چیزهای نهانی باشد. (برهان قاطع) .

تا شبی بیعلاج شده جمعی فرستادم و سه نفر از نوکران ایشان که به قلعه روغن می‌بردند باخیکهای روغن به خدمت ملك فرستادم . بعد از چند روز ملك شاه حسین ، به اتفاق محمدقاسم گیلانی که سفره‌چی ملك بود و درغایت حسن ، شاه دین پناه او را به ملك داده بود و ملك از غایت اعتقاد او را به مصاحبت ملك شاه حسین گذاشته بود ، به قندهار گریختند و این معنی نزد همگنان صریح شد . شکرها برمن واجب شدکه مردم غلط نما را شناختم و دانستم که سعی دوستی در کار جمعی که بالطبع سگی دشمن‌اند مناسب نیست. در این امر که یك سبب را شمردم ، پنجاه سبب حسابی هست‌که [۲۰۴ش] به همین اختصار کردم .

ششم ـ آنکه چون پس از سالها سعی ، عزیمت مکه کردم و پنج‌سال خاص جهت همراهی ایشان موقوف نمودم ، محل رفتن عرض حال خودنموده، طلب رخصت کردم . گفتند «همراه با اردوی معلی می‌رویم و ازآنجارخصت گرفته ، عازم می‌شویم .» درآن سال نواب اعلی درشماخی و شیروان بودند و موسم نزدیك بود . گفتم «امسال این معنی به وجود نمی‌آید و مرا طاقت تغییر این سفر نیست .» و به راه افتادم . چون به‌کرمان رسیدم ، خبررسیدن نواب اعلی به صفاهان سامع شد ، به خدمت ایشان عرضه نمودم و مسرعی فرستادم که به جهت دوری راه شماخی ، جدائی اختیار کردم که درین سال این امر از اراده به فعل نمی‌آمد . اکنون صفاهان نزدیك است بیائید که در خدمت شما به خدمت نواب اعلی مشرف شویم ، اگر شما نتوانید رفت ، بنده را مرخص سازید . جواب کتابت من ننوشت و مرا مطعون ساخت‌که فلانی ترسید که مرا شاه جهان درباب تقصیرات گرفتن قندهار مخاطب خواهد ساخت و رفتن مکه بهانه بود . برب کعبه که این بهتان بود و این معنی به خاطرم نرسیده بود .

هفتم ـ چون از مکه مراجعت نمودم از کمال کلفت که بامن‌داشت استقبال حجاج نکرد و کرد آنچه کرد . شرح این مقاله بسیار و صفحه‌رامجال

عرض این امور نیست .

هشتم ــ آنکه بعد از مراجعت از مکه ملتزم و مجبور بگوشه‌نشینی و تارك دنیا و مشغول به عبادت بودم . چنانچه هژده ماه‌بطیب خاطر تارك‌محض بودم ، به تکلیف مالایطاق مرا بتاخت وغارت مسلمانان مکران برد و چنان فسوسی نمودکه شمه‌ای بیان شد .

نهم ــ بعد از مراجعت مکران مقرر نمودند[1] که شما را به‌اردوی‌معلی جهت مطالب مملکت می‌فرستم و از هرات مرا به تعجیل آوردند و صریح به سخن اهل غرض رفتند و به من اعتماد نکردند . چه اعتمادی مردی بودکه‌مرا بی‌اعتماد دانست ! «قدر ما معلوم شد ، مهرووفای یارهم» .

دهم ــ آنکه در آن ایام که این گفتگو در میان بود و مردم راست و دروغ‌گو از هرگونه در میان داشتند ، مکرر پیغام دادندکه شما بالکلیه به امور ملکی ما دخل می‌بایدکرد و بنده معروض داشتم‌که محلی‌که مرا سر و برگ این کار بود ، از من کرانه جستی ، اکنون که تارك دنیا شده‌ام ، مرا آلودهٔ مهام بی‌انجام می‌سازید . اینهمه محتسب خوب باوجود[2]! و باوجود این امور منت به جان دارم . مرا سالی سیصد تومان ضروریست و لابد است . دویست تومان را از محصول و تجارت به دست می‌آرم ، صدتومان را ازشما مدد می‌باید . قبول این معنی [۲۰۵] نکردند و دست رد برسینهٔ ملتمس ما نهادند . غرض امتحان مروت بود اگر نه مدتها بود که بنده قطع امید کرده [بظاهر][3] همراهی و موافقت و دوستی میکرد .

حاصل ، کارتنگ‌گشت و بدگویان درمیان راه یافتند ، به ضرورت دل از صحبت عزیزان برداشتم .

یازدهم ــ چون در زمان حیات برادر و اقوام رشید ، پیوسته جلیس و مصاحب ملك من بودم ، مشاهده می‌نمودم که هرکس داخل و وارد مجلس میشد تحقیقات میکردند و بهرکس می‌پیچیدند و به مرتبهٔ لجاج می‌رسید .

---

۱ ــ در اصل : مقرور نمودن . ۲ ــ در اصل : محتسب خوب باوجود این امور . ۳ ــ در متن به اندازهٔ محل یك کلمه خالی بود.

چون صاحب واقعهٔ این مقدمات بودم و تجربه ها حاصل شده بود ، به‌انتقال می‌دانستم که دشمنان راه یافته‌اند و عرصه خالی است و الحاح و لجاج به‌سبب کبرسن زیاده‌گردیده و مدار مجلس برحرف خیر و شر بنده است . بیعلاج‌دل برداشتم . اگر شروع در نوشتن وجوه متعدد در باب جدائی و بیرون آمدن سیستان نمایم هزار وجه معقول می‌توانم نمود . دیگر حمل بربی‌عترتی است. همیین‌قدر نزد ارباب صبر و طاقت کافی است . کدام حوصله را تاب یکی از این مقدمات است‌که باوجود این اخلاص و این همه سعی در راه دولت،کسی در بیدولتی شریك مبین باشد و در دولت دوربین و هرساله هرچیز از متاع دنیوی به‌هم‌رساند ، صرف مردم غریب که در آن ملك به طفیل آن بزرگ صورت و معنی می‌آیند ، نماید و مطلقا دخل نداشته باشد و مردمی‌که پایهٔ غلامی و نوکری‌کسی ندارند هرساله سیصد و چهارصد تومان نفع می‌یابند . با چنین هرج و مرج [بازار] مروت و بیرواجی امید چگونه به‌سر توان‌کرد. از همه بالاتر اینکه ، صحبت به نفاق باید داشت . با همه‌صبر می‌کردم ، صحبت به‌نفاق سبب مفارقت‌گردید .

ماحصل مقال آنکه ، به تاریخ دهم شهر ربیع‌الاول سنهٔ تسع و عشر و الف از منزل باغ مؤمن‌آباد به رسم محمود [کذا] آمده ، چند روز آنجا رفت وآمد اقوام بود . از آنجا به قریهٔ جالق آمده ، سه روز آنجا توقف نمود و از آنجا نماز عصری حمزه میرزا و برادران و اکثر اقوام به‌کنار هیرمند حاضر شدند و فقیر از هیرمندگذشت . کار به مرتبه‌ای رسیده بودکه حمزه میرزاکه ولد رشید ملك است ، در ساعت وداع‌گریان شد وگفت «اگر شما بیرون نمی‌رفتید قرار بی‌غیرتی به‌شما می‌دادم . مگر عالم تنگ شده‌که به‌چنین جائی در سیستان باید بود . لعنت برمن اگر من هم از عقب شما نیایم ، به‌اتفاق به در خانهٔ این پادشاه به سر میکنیم .» باری وداع نموده ، از هم جدا شدیم. درآن لحظه از روح پاك زاهدان سیستان درکنار هیرمند معنی این مقال بــه گوش هوش می‌رسیدکه : [٢٠٥ش] :

با هرکـه نشستی و نشد جمع دلت
وز تـو برمند رحمت آب و گلت [؟]
زنهار ز صحبتش گـریزان می‌باش
ورنـه نکند روح عـزیـزان بحلت

آن شب به قریه بنجار به منزل میرنظام نزول نموده ، سه روز در آن مقام بود . از آنجا به گزبار رفته ، سه روز دیگر میر محمدقاسم باعث توقف بودکه شاید ملك فکری در این باب نماید و نگذارد که فقیر از سیستان بیرون رود تابالکلیه مأیوس شده ، از آنجا نقل به اوق واقع شد . ده روز نقبای عظام اوق به همین سبب فقیر را به سیر و مهمانی موقوف می‌داشتند ، تا ایشان نیز از این وضع متنفر شده ، انصاف فقیر دادند . مقصد فقیر ازآن سفر آن بودکه به مشهد مقدسه رود. ولیکن ملاقات نواب امیرالامرائی حسین خان از لوازم بود ، زیراکه تا از مکه آمده بود ملاقات واقع نشده و پیوسته کتابات مشعر برطلب بنده می‌نوشتند . چون به اسفزار رسید ، نواب مشارالیه واقف شده ، کتابت مشعر برطلب ، مصحوب ملازمی فرستاد ، بیعلاج به‌جانب هرات توجه نمود . چون اتفاق ده ماکهان [کذا] دست داد ، سیادت ووزارت پناه آصفی امیر سید علی خطیب و امارت پناه علی‌خان سلطان ترکمان را به استقبال فرستاده ، نماز عصر به‌اتفاق جمیع امرای ساکن هرات به النگ بالان تشریف آوردند و آن‌شب درالنگ تا نصف شب نزد بنده توقف فرموده ، مراجعت نمودند ، باز صبحی تشریف آورده ، فقیر را به شهر بردند و منزلی لایق ترتیب دادند . و همان روزکس به اردوی معلی می‌فرستادند . بنده‌التماس نمودکه چند روز صبر نمائید تا معلوم شودکه ملك را چه خیال است . بعد از پنج ماه‌که مطلقا درفشانی از جانب ملك ظاهر نشد و روز بروز اظهارکم‌لطفی فرمودند ، بعد از آن نواب امیرالامرا شرح حال این فقیر را معروض درگاه معلی نمودند . بعد از دو ماه رقم استمالت و خلعت شاهی جهت این فقیرآمد و رقمی به اسم خان عالیشأن نوشته بودندکه اگر سبب‌آمدن ملك شاه‌حسین

به هرات ملك و مال است ، شما میانهٔ ملك و مشارالیه صلح نمائید و قسمت او را از مملکت جداکنید واگر میل بودن هرات دارد، اورا مستمال‌سازند تامحل تیولی به او مقرر نمائیم‌که چون سایر امرا یساق‌کش هرات باشد و اگر میل ملازمت همایون دارد ، او را روانه نمائید . شق ثالث اختیار افتاده ، در اواخر شهر ذی‌قعده روانهٔ مشهد مقدس‌گردید . محمد مؤمن و متعلقان‌را در مشهد مقدس گذاشته ، چهاردهم شهر ذیحجه از راه دامغان عزیمت نمود . در نیشابور خلف ارجمند میر ابوالمعالی نیشابوری و متعلقان او رفیق طریق شدند و شب نوروز را به رباط [۲۰٦] نمکسار کاشان گذرانید از آنجا به کاشان گذر نموده ، نوروز سلطانی اتفاق دارالسلطنهٔ اصفهان دست داد . به شرف پای‌بوس مشرف شد . مورد اشفاق [واقع] گردید و خود به عادت به جمیع اعیان حضرت و ارکان دولت خود صدارت[1] فقیر نمودند و جمیع حقایق خدمات پدران و برادر و سعی های بنده را در این دولت مذکور ساختند .

در آن ایام جشن چراغان بود و چون آخر شد ، باغ نقش جهان را مکرراً جشن و آئین فرمودند . در این اثنا خبر آمدن ولی محمدخان والی توران رسید ، خاطر اقبال‌مند نواب اشرف مسرور گردید . بعد از خبر به چند روز خاقان توران زمین به ملازمت و دولت ملاقات پادشاه زمان مشرف شده ، دست اطاعت به دامن مرحمت صاحب تاج وهاج زده . آمدن والی توران و در این اثنا خبر هجوم رومیه به ارض روم اضافهٔ دیگر اشغال شد و مهم روبراه بنده به تعویق افتاد و ملك معظم آمدن والی توران‌را سبب‌ساخته، غنیمت دانست و به اصفهان آمد . چون چند روز در اصفهان جشن و سرور و چراغان بود و مدار برسیر و عیش و عشرت بود [و] از هیچ ممر بغیر از تردد نعمات هیچ خبر به سمع اشرف نمی‌رسید ، هیچ حرف مذکور نساخت . ولیکن در خلا و ملا ملك‌الملوك مدار برگله و شکوهٔ بنده داشتند و چندان تکرار این حرف فرمودندکه نواب اعلی انصاف دادندکه باوجود آنکه فلانی

---

۱ ــ مؤلف این‌کلمه را به معنی «معرفی» به‌کار می‌برد .

از عدم انصاف و ستم شریکی ملک شکایت می‌داشت ، در این ایام ضبط خود نموده حرفی مذکور نساخت و ملک‌که می‌باید از بیرون آمدن او منفعل و آزرده باشد این همه شکایت و غلو درگله می‌نماید . چون والی توران درباب مراجعت ماوراءالنهر نسخه‌ای معروض داشت و نواب اعلی چند روز مشغول مهمات اوشده ، سرانجام مهام اودادند وازاسب و سلاح وزر وجواهر واقمشه چندان براو عرض‌کردندکه خزینهٔ آمال از بسیاری اسباب ممتلی گشت . پس از رخصت او به جانب ماوراءالنهر بنابرخبر حرکت رومیه به ارض روم به‌جانب ئیلاق توجه فرمودند و از ئیلاق به قلعهٔ نهاوند توجه فرمودند و استحکام آن حدود داده ، به‌چمن سلطانیه عرض لشکر دیدند و از آنجا به طواف روضهٔ اردبیل شتافته ، پس از مراجعت ، چمن اوجان مضرب خیام نصرت فرجام گشت و اول پائیز دارالسلطنهٔ تبریز از فیض قدوم بهجت لزوم آن در گرانمایهٔ سلطنت ، رشك فردوس شد . چون خبر وصول نواب اعلی به وزیر اعظم‌رسید، یکی از علمای خود به‌رسم رسالت فرستاده ، اظهار صلح نمود . نواب اعلی که پیوسته صلاح[۲۰۶ش] مسلمانان منظور نظر کیمیااثر اوست ، نواب‌سیادت و صدارت پناه قاضی‌خان راکه از تعریف و توصیف مستغنی است ، باتحف و هدایا و تبرکات ایران نزد خواندگار به استنبول فرستاد و به سیر و شکار تبریز اشتغال می‌فرمودند .

دراین‌اثناکه ملك‌الملوك مستعد شکار شده بودندکه بانواب‌اعلی‌به مواضع تبریز بیرون روند ، بی‌فکر و قرار پیش‌آمده اظهار رخصت‌خودنموده، متوجه شدند و درآن اوان ، گاهی نوازش فرموده به منزل فقیرمی‌آمدند و گاهی اولاد امجاد حمزه میرزا ابوالفتح را میفرستاد و فقیر را به منزل خود طلب می‌نمودند. بعضی اوقات رفت وآمد منظور بود وفیمابین اظهارگله‌مندیها شد . بالاخره منصف شدند و زبان به عذر تقصیر گشودند ، اما قول را به‌فعل آشنائی نبود . باز در همان حال امری واقع شد و حکایتی اظهار میکردندکه هیچ دشمنی نکند . «ازکوزه همان برون تراودکه دراوست» .

اگر عاقبت بینی و مآل‌اندیشی میبود ، می‌بایست خود به خدمت اشرف انصاف دهندکه حقیقت جدال فلانی با مخالفان نواب اشرف ظاهر است و می‌دانیدکه حقوق‌کلی دارد و سیستان خراب است و نفع او به خرج تمامی ملوك وفا نمی‌کند . نواب همایون فکر به حال ما و او و سایر اقوام نمایند . مطلقاً حرف گله برزبان نراندی و راه خصومت نگشودی . چه پادشاهان را در هر امر نظرهاهست ، مآل‌کار را ندید . به حسب حال حرفهای بی‌اصل‌که ماده نداشت و بجز بیخ‌کنی و خرابی بنیاد اثر نخواهد داد ، اظهار کرد . اگرچه می‌دانم‌که تتیجه‌اش‌کدام است‌اما مجال اظهار دراین صفحه نیست . پس از او ومااین حکایات را مذکور خواهند ساخت .

بسی بـرنیاید کـه بنیاد خـود کند آنکـه بنهاد بنیاد بـد

و در آن اوان باوجود این گفتگوها از آن جانب زبان شکایت‌فقیر بسته بود . اما از ناصیه که غمازی شیوهٔ اوست ، هزاردفتر شکایت ظاهربود. زبان را آلودهٔ شکر و شکایت اقران روزگار چرا سازم .

بعد از مراجعت ملك، فقیر نیز وقتی پیش رفته حقیقت حال خود معروض داشت ، حرفها مذکور شد و شفقت‌ها فرمودند . حرفی چند برزبان اعجاز بیان آوردند که کتابهای حکمت و امید در او مندرج بود . امید را دستگاه ، وسیع گشت و ناامیدی را میدان تنگ . بالاخره در باب توطن ، بنده را مختار فرمودند که اگر در مشهد توقف می‌نمائی ما فکری جهت‌معاش تو نمائیم و اگر به اصفهان می‌آئی تا درآن باب نیز فکری نموده ، محل‌مناسب حال تو به تو شفقت فرمائیم . چون توطن مشهد مقدس مرکوز خاطر فاتر بود ، [۲۰۷] التماس بودن مشهد مقدس نمود . موضع‌کنه‌بیشه[۱]که ازقرای معتبر مشهد مقدس است و محل زراعت بسیار دارد ، مرحمت فرمودند . و چون محمد مؤمن را با ملوك فراه شرکت املاك بود و حضرت مغفرت پناه ابوی نیز املاك بسیار داشتند ، محال املاك ملوك فراه‌راکه ازقدیم به‌سیورغال

---

۱ ــ به ص ۴۱۵ شمارهٔ یك حاشیهٔ ن . ك .

ایشان مقرر بوده و اکنون بنابرعصیانی‌که از ملك عبدالله در مراجعت رستم میرزا و موافقت والی توران وقوع یافته بود و به حاکم فراه در باب قتل او فرستاده بودند و حاکم فراه بعد ازکشتن مشارالیه آن‌محل‌را متصرف شده بود ، آن محال را به‌تیول وسیورغال ابدی محمدمؤمن شفقت فرمودند .

و چون نواب اعلی از راه دارالمرز عزیمت مشهد مقدسه داشتند ، بنده را تکلیف نمودند چون مدتی بود که خبری از مردم خود نداشت وخاطر فاتر نگران بود ، رخصت رفتن مشهد از راه قزوین حاصل نمود و به تعجیل براه افتاد و نواب میرعلی منزل خواجه خوش‌نام را مضرب خیام فرمودند . در آن منزل عرضهٔ امیرالامرائی حسین‌خان می‌رسدکه اگر محل تیولی جهت ملك شاه حسین مقرر خواهد شدالتماس‌آنکه در حوالی هرات مقرر شودکه در خراسان به خدمات شاهی قیام داشته باشدکه در این سرحد به‌وجود اواثر کلی مترتب است . بنابراین حکم تیول محال مشهد به‌تعویق افتاد و درجواب عرضهٔ حسین خان قلمی فرمودندکه چون خراسان در فصل بهار محل نزول موکب همایون می‌شود ، هرمحل صلاح باشد تیول ملك شاه حسین مقرر می‌شود و حکم تیول فراه نوشته شد ، در همان مجلس به مهر مهرآثارمی‌رسد و با خلعت ، تسلیم عالیجاه مستوفی‌الممالك میرزا قوام‌الدین نمودند که در قزوین به‌بنده رساند . چون از تبریز بیرون آمد بعد از چند روز اتفاق دارالسلطنهٔ قزوین واقع شد و چند روز آنجا توقف نموده ، روزی‌که ارادهٔ بیرون رفتن داشت‌حضرت میرزا قوام‌الدین محمدا تشریف‌آوردند و خلع‌شاهی و حکم استمالت با منشور محال املاك ملوك فراه رسانیدند و نوید محل‌تیول علیحده در محال خراسان دادند . از آنجا به مشهد مقدس آمده و شش ماه به زیارت امام همام در آن مقام فیض فرجام اشتغال داشت و امیرالامرا حسین‌خان‌کس فرستاده بنده را به هرات برد و هشت ماه دیگر در آن مقام‌فیض فرجام اشتغال داشت و به نزهت و نظافت و طراوت باغات هرات و سیرآن مقام جنت سمات تسلی خاطر می‌داد . در آن ایام اثری از آمدن اردوی معلی

به جانب خراسان ظاهر نشد . چون به واسطهٔ آبادی محال املاك فراه ناگاه و ناچار به توطن [۲۰۷ش] فراه راضی باید شد ، از خان عالیشأن طوعاً کرهاً رخصت فراه گرفته ، متوجه ولایت فراه شد و در قصبهای که به شهر کهنه مشهور است و در وسط محال املاك واقع است نزول نمود و به زراعت و آبادی آن ملك خود شروع نمود . ولیکن سلوك فراه به نوعی بودکه شرح آن معاملات قابل تحریر نیست، بل ذکر آن موجب ملال است . مدت شش ماه در آنجا توقف نموده و میرزا مؤمن و مردم خود گذاشته ، عزیمت اردوی معلی نمود . مدةالسفر از بیرون آمدن سیستان و بودن هرات و مشهد ورفتن اردوی معلی و آمدن و مدت غربت سه سال و نیم بود و طی مسافت هشتصد فرسخ .

سفر چهاردهم

از فراه متوجه عراق شدن و بخواهش پروردگار به‌گرجستان رفتن و از گرجستان توجه به طرف ساحل دریای سند ومکران و از آنجا به‌عراق رفتن وکل حدود[1] دارالمرز و گرجستان را مجدداً سیر نمودن و از آنجا به ییلاقات آذربایجان سیر کردن وبازگردیدن به صوب دانقی من‌اعمال شیروان و ازآنجا به فراه آمدن

سالکان مسالك رضا و تسلیم را در توقیف و تأخیر مهام چه اختیار و سیاران برار[2] و بحار را با دیر و زود شدن مقصود و مرادچه‌کار ، غواصان بحر آرزو را از دیر بدست آمدن گوهر مراد و مقصود چه عیب و صرافان دارالعباد تحقیق را در بدگوهری روزگار غدار چه شك و ریب . طالبان شوق را از دوری راه چه ملال و سائلان ذکر دوست را ازکدیه‌کوی بکوی چه کلال . مراد اگر درکام نهنگ قعر دریاست ، مرا در جست و جوی چه چاره و مطلب اگر در جیب خورشیداست مرا در چنگ بگریبان آوردن چه محل استخاره ؟

---

۱ ــ در اصل : امور . ۲ ــ جمع بر بفتح باء و تشدید راء ، برور بضم باء آمده است .

سروری گر بکام شیر درست رو طلب کن زکام شیر برآر[1]

ماحصل کلام آنکه ، به تاریخ هفدهم شهر شعبان سنهٔ اثنی وعشرین و الف از قصبهٔ فراه به عزیمت اصفهان بیرون رفت . مدت ده روز از ماه مبارك رمضان در قریهٔ تغاب[2] قاین به مزار میر نعمت‌الله رضوی توقف نمود و از آنجا به قریهٔ خوسف به منزل استادی علامی مولانا محمد شریف شونی رفته دو روز به حضور موفورالسرور آخند مذکور که فی‌الحقیقة[3] مربی و استاد فقیر بود ، به‌سر کرده ، جناب مشارالیه چند فرسخ به مشایعت فقیر آمده ، وداع نمود . گویا برآن جناب ظاهر بود که ملاقات جسمانی دست نخواهد داد و پس از چند روز در عراق خبر فوت آن زبدهٔ فضلا مسموع شد . پس [از] چند روز طی مراحل از راه طبس اتفاق بیابانك واقع شد . در آنجا خبر رسیدکه نواب اشرف شاهی از [۲۰۸] دارالسلطنهٔ اصفهان به‌شکار نائین وکوپا و اردستان‌بیرون آمده‌اند ، یحتمل‌که تاکاشان روند . باین خبر متوجه صوب دارالمؤمنین کاشان گردید . چون اتفاق دست داد ، موکب همایون به قزوین رفته بود . پس چند روز توقف کاشان به قزوین شتافت . مشخص شد که شاه آگاه ، عنان یکران به صوب گرجستان منعطف خواهند فرمود . ارادهٔ توجه داشت‌که از عقب اردوی معلی متوجه شود که بیماری حادث شد . پانزده روز توقف واقع شد . پس از وجدان اندك قوتی ، متوجه دارالارشاد اردبیل گردیده ، به سعادت زیارت مشاهد مشایخ صفویه علیهم ـ التحیةوالرضوان مشرف گردید و از آنجا براه ارشه و ساحل رود ارس به قراباغ رسید و از آنجا به گنجه عبو رنموده ، از آب کر گذشته پس از طی چند مرحله به کنار دجلهٔ قراچای من‌اعمال‌گرجستان، به‌اردوی ظفراثر پیوسته، به سعادت پای‌بوس نواب اعلی مشرف گردید . استفسار حالات فرموده ، نوازشات فرمودند ، چه مکرر به زبان آوردند که هرکس با من به غزوکفار

---

۱ ـ شعر از حنظلهٔ بادغیسی است و چنین است : مهتری گربه‌کام شیر درست شوخطرکن زکام شیر بجوی . ۲ ـ تیغاب ده از دهستان پس‌کوه بخش قاین شهرستان بیرجند (فرهنگ جغرافیائی ایران ج۹) . ۳ ـ در اصل : مذکور شدفی‌الحقیقة .

گرجستان موافقت نمود ، خدمت او مستحسن است و دانسته خواهد بود . به هرحال درآن سفر ،

کمر خدمتش به جان بستم جان کمروار برمیان بستم

و باعث برآن نوازش آن بود که پیوسته الکصندل‌خان[1] ، حاکم گاخت ، کمر مطاوعت و متابعت شاه جنت مکان برمیان جان بسته ، نیکو ـ بندگی مینمود و چون مجدداً طهمورث نبیرهٔ[2] او به‌تربیت و حسن سعی نواب کامیاب ، صاحب افسر و اورنگ ممالك گرجستان‌گاخت‌گردیده بود ، آثار نادولتخواهی از او ظاهر شد بالوارساب‌خان[3] نبیرهٔ سیمون[4] ، حاکم‌کارطیل موافقت عهد بسته ، به‌اتفاق یکدیگر اظهار تمرد نموده بودند . تنبیه‌آن طبقهٔ کفره برذمت همت پادشاهانه و ناموس ملت احمدی لازم نمود . چند روز در کنار قراچای توقف فرموده ، بگرات میرزا پسر داود[5] خان‌گرجی‌راکه ازقدیم در ظل این دولت ابدمقرون تربیت یافته بود ، نزد او به نصیحت فرستاد . طهمورث مادر و پسران خود با شصت نفر ازناور از ازناوران نامی به‌خدمت اشرف فرستاد و التماس نمودکه هرگاه موکب همایون از این مقام مراجعت نموده ، به صوب قراباغ رسد ، به خدمت مشرف شود ، این معنی موجب زیادتی غضب گردید . مادر و پسران او را نگاه داشته ، ازناوران که رأس و رئیس کفره و دلاوران آن قوم ایشان بودند به‌جانب او مرخص نمود که شما به کثرت لشکر و استحکام جزایر و سقناق مغرورید ، خوش‌باشد . مانیز به قصد قمع و قلع شما آمدیم . [۲۰۸ش] و اردوی معلی کوچ نموده از درهٔ قسق به الکاء قسق که از بلده زکم تاکوه مروقت طول آن ولایت است و از دامن کوه تا کنار آب قانق همه‌جا قریه و مزارع و قصبات واقع است وعمارات عالی وکنایس و کلیساهای رفیع دارد ، درآمدند . و اول ظهر به کلیسای عالی که برفراز کوه واقع بود رفته ، چند سنگ از شرفات او بدست انداخته ، خاج

---

۱ ــ الکسندرخان پسر لوندخان (عالم‌آرا) . ۲ ــ طهمورث‌خان ولد داودخان (عالم‌آرا) .
۳ ــ لوارصاب (عالم‌آرا) . ۴ ــ سمایون‌خان (عالم‌آرا) . ۵ ــ بگرات میرزا ولدداودخان (عالم‌آرا) .

که علامت قبلهٔ ایشان است درهم شکسته ، در آن معبد اذان و اقامت گفتند. و این بنده به آواز بلند حسب‌الامر اعلی اذان گفت و در آن مکان نمازکرده، صیت اسلام و شعار ملت بیضا ظاهر فرمودند . چون خبر وصول موکب‌همایون به طهمورث رسید ، نیم شبی بادویست نفر از اهل نفاق ، ناموس خود بیرون برده ، روی بجانب کارطیل نهاد و در کارطیل نیز توقف نکرده ، به‌اتفاق لوارساب حاکم آنجا به جانب باشی‌آچوق‌که او نیز یکی از ممالك‌گرجستان است رفت و در محالی است‌که در قدیم متعلق به خواندگار روم بوده ودخلی به الکای گاخت وکارطیل‌که تابع‌ایران است ندارد و از استحکام جبال وتراکم اشجار خیال را در آن گریوه راه نیست . نواب اعلی گرجیان و ازناوران که با او به سقناق درآمده بودند ، امان داده حکم فرمود که هرکس به محل و مکان خود رفته ، محال الکای قسق و آلاورد و آن‌جانب‌آب‌قانق مثل‌طغای و ایتیل و طرغی قلعه‌سی[1] تا حدود زکم ، همه آباد گردید و مدت سه ماه تمامی ممالك و محال گاخت را سیر و شکار فرموده ، همه روزه بزرگان آن قوم با پسران صاحب جمال و دختران خوش‌عذار و خواتین معظمه که به‌حسن صورت و صفای سیرت آراسته‌اند ، در آن درگاه عرش مثال حاضر بودند . پس آن به‌آلاوردکه اعظم کلیساهای آنجاست و به حسب نزهت و رطوبت بهترین بقاع گرجستان است آمده و در آن گنبد فلك‌مدار قلعه‌ای ساختند و عیسی‌خان نبیرهٔ الکصندل‌که پسر عموی طهمورث بود و در ظل ظلیل عاطفت همای ، روز می‌گذرانید ، حاکم ساخته ، جمیع اکابر ملت عیسوی به‌حکومت رضا داده ، جشن ها به‌روش آن قوم ترتیب یافت که شرح او به قلم بیان نمی‌شود و از آنجا به جانب قراحلفان‌که جمعی‌اند میانهٔ این‌دوگرجستان و هرگز بهیچ‌یك از خانان گرجستان رعیتی و نوکری نکرده‌اند ، نهضت فرموده، یك هفته حکم بتاخت و قتل و غارت بود ، قریب ده‌هزار متمرد به جهنم‌رفته، پنجاه هزار زن و دختر و پسر صاحب جمال به قلم آمد [۲۰۹] که در سلك

۱ ــ قلعهٔ طراغای (عالم‌آرا ص ۸۷۴) .

اسار منتظم‌اند و در میان مسلمانان خرید و فروخت شد و ازآن جانب‌الکای کارطیل درآمده ، نهایت رأفت و شفقت به حال ساکنان آن دیار نمود . مدت یك ماه کنار سد اسکندر که رودخانهٔ عظیمی از آنجا می‌گذرد مضرب خیام بود و آصف‌جاه خواجه محمدرضای وزیر آذربایجان را به رسم رسالت وتبلیغ نصیحت به اشحق ، نزد گرگین‌خان حاکم آنجا فرستادند کـه طهمورث و لوارساب را به نصایح دلپذیر به شاهراه اطاعت آورده ، هرگاه به عتبه بوسی مشرف گردند ، الکای ایشان به دستور متعلق به ایشان باشد . خواجهٔ مذکور آنجا رفته به مجالس متعدد ایشان را مخاطب ساخته ، مناظرات میانهٔ ایشان واقع شد . هرمرتبه ایشان را ملزم ساخته زبان به طعن ایشان گشوده ، مطلقاً ملاحظه جان نکرد . اماگرگین‌خان ودیدی‌فال حرم او از دلیری و راست گوئی او انصاف داده ، رعایت دولتخواهی نمودند . طهمورث از آنجا بمیان وادیان رفته . گرگین‌خان به اتفاق خواجه و لوارساب به عقب او چند منزل رفته ، نصیحت در او اثر نکرد و خواجهٔ مذکور با لوارساب خفیه عهد ومیثاق بست و مقرر نمودکه لوارساب بعد از چند روز به موکب همایون پیوسته ، عذرخواه تقصیرات خود شود و خواجهٔ مذکور بعد ازپنجاه‌روز ازآن مضیق بیرون آمده داخل اردوی همایون شد .

و در آن ایام [قلعهٔ]کوری و قلعه سعدان[1] و چند قلعهٔ دیگر مرمت نموده . پس چند روز لوارساب‌خان به عتبه بوسی مشرف شد و چند روز نواب اعلی به بعضی مرغزارها و شکارجاها بسر برد . در آن اثنا نقدی‌بیك کشیکچی باشی به‌کیچ و مکران رفته بود ، از آن‌جا آمده از آن قوم شکایت نمود . نواب اشرف حکم فرمودند که لشکر فارس به کرمان آمده گنجعلی خان به مکران رفته آن ولایت [را] به قتل و غارت‌تسخیر نماید . بنده به‌عرض اشرف رسانیدکه آن مردم بغایت مسکین و ناتوانند و تاب غضب وسخط پادشاهی ندارند ، اگر یك نوبت دیگر تقصیرات آن قوم را عفو فرمایند و

۱ ـ سواران به جای «سعدان» (عالم آرا ص ۸۷۷) .

بنده را به نصیحت نزد آن قوم فرستند ، یمکن سر به‌ربقهٔ عبودیت درآورده ترك تمرد و عصیان نمایند . این التماس درجهٔ قبول یافت و بنده را تشریفات گوناگون و احکام مطاع[1] به استمالت مرخص فرموده ، بتاریخ هفدهم شهر شعبان سنهٔ ثلث و عشرین و الف از اردوی معلی به عزیمت آن بلاد بیرون رفت و تا قزوین آصف جاه خواجه جلال‌الدین اکبر وزیر خراسان رفیق‌الطریق بود . از قزوین [۲۰۹ش] موکب عالی‌جناب آصفی عزیمت خراسان نموده ، بنده به جانب کاشان رفت و از آنجا به راه یزد به کرمان آمد و چند روز در کرمان به ملاقات حاکم آنجا به سر نموده ، از آنجا به جانب گرمسیرات‌مکران به حرکت آمد . اول به بزمان و هودیان رسید . مکانی است در غایت نزهت و سبزی چون خلد برین و تمامی صحرای او نرگس . از آنجا به‌بن‌فهل رسید و در فهل شاهقلی سلطان گیل را ملاقات نموده ، او را مخلع ساخته ، استمالت داد و از حکم تاخت و غارت [که] حسب‌الحکم اشرف منع کردند [او راآگاه کرد] و متوجه به کیچ گردید . پس از سه روز به جانب سرباز رسید و ازآنجا به دو روز به فیروزآباد رسید . میرهاشم ولد میرمحمد استقبال نموده ،شرایط دولتخواهی به‌جای آورد و رفیق طریق شده منزل به منزل مرا به کیچ رساند و میر محمد در موضع پیشین[2] به استقبال آمده تمامی امرای مکران در آن مقام به حضور رسیدند و ملك میرزا در مقام فهله نیز رسید و در آن روز ملك را باجمیع امرا مخلع ساخته ، داخل کیچ شد . مدت یك ماه به سیر و شکار و مهمانی آن قوم مشغول بود . بعد از انقضای ایام سیر و شکار امیر محمد و امیر تاج‌الدین و امرای آن ملك را با قضات و مشایخ و علماطلب نموده ، هرگونه حکایت در میان آورد . همان ساعت انگشت قبول بردیده نهاده ، امیر محمد به ساعت [خیمه] نزدیك خیمهٔ ما آورد و ملك میرزا روز دیگر ، پیش‌خانه بیرون زد . در آن اثنا که بعد از نوروز به یك ماه بود و بیماری آنجا بود ، تب نمود . در دو روز قریب شصت نفر از غلامان و مردم

۱ــ در اصل : مطاعت . ۲ ــ این کلمه در اصل نقطه نداشت . احتمال دارد پیشین مرکز دهستان پیشین بخش راسك‌شهرستان سراوان باشد والله اعلم . (فرهنگ جغرافیائی ج ۸ ص ۸۰) .

تقرب نمودند و چند نفر از غلام و نوکر به رحمت حق پیوستند . امیرمحمد و ملك [میرزا] و امرا شرایط مهربانی به‌جای آورده قریب به سه هزار لاری و چند سر اسب تصدق نمودند . بعد از یازده یوم عرق صحت نمود . چون ارادهٔ بیرون آمدن نمودنـد ، یکی از ملازمان ایالت پناه گنجعلی خـان به امیر شاهی میرآخور میرمحمدکه از اردوی معلی می‌آمدند ، برسید . حکم استمال جهت ایشان آورده بودند که از روی امیدواری به رفاقت ملك شاه حسین و میرمحمد متوجه شوند . و اگر ملك نتواند آمد و موانع داشته باشد ، برادر کوچك ملك جلال‌الدین را روانه نمایند . امرای مکران کـه بحلیهٔ حیله آراسته و پیراسته‌اند ، همین نوشته را سند ساخته ، هجوم‌نمودند که اگر ملك میرزا و میرمحمد میرود ، خلل کلی به مهام مکران زمین دست می‌دهد . چون قدوه و بزرگ و امیرالامرا ، امیر محمد است و باشمامی‌رود. ملك جلال‌الدین را رفیق سازید و از رفتن ملك بگذرید . [۲۱۰] ملك میرزا ناچار از رفاقت ماند و ملك جلال‌الدین و جمعی از میرزازاده‌ها متوجه دزك شدند و امیر محمد چهل روز مهلت خواست که از عقب متوجه گردد . چون از کیچ منزلی بیرون رفتم ، تب لرز قدیم پا به عرصهٔ وجود نهاد[۱] . مدت یك ماه ، یك روز در میان می‌گرفت و یك ماه دیگر هر به‌دوروز . در خدمت‌خان دین افتاده بود [کذا] و سه ماه دیگر متوالی بود و میر محمد نیز در کیچ بیمار شد . چون بودن حقیر به دزك و جالق به چهار ماه کشید ، بیعلاج‌جهت تغییر آب و هوا به جانب سرحد سیستان رفت . مردم سرحد از خوف قلع و قمع ملك سیستان به کرمستان ترك [کذا] مجتمع شده بودند ، با لشکرعظیم استقبال نمود به خاش به حضور رسیدند . ایشان را نیز مخلع‌نموده ، استمالت داد . صد خانوار مردم به‌اتفاق امیر عارف ولد امیرعبدالعلی و چندنفرمیرزادهٔ دیگر از سرداران میر عبدالعلی همراهی نموده ، بقریهٔ تمندان نزول شد . سه ماه در آنجا نزول و توقف شد و بیماری رو به صحت آورد . در آن‌ایام

۱ ــ در اصل : نهادند .

مکرر گنجعلی‌خان‌کس بپرسش فرستاد و انواع ادویه فرستاد . چون خبر قوت[1] فقیر به سیستان میرسد ، نواب ملک دوکلمه عیادت‌آمیزی‌که ازتب‌لرز، استهلاك او زیاده بود نوشته، مصحوب بلوچی ازنوکران رئیس قنبر رامرودی فرستاد . چه‌گویم چه الطاف درآن نامه مندرج بود ! نمی‌دانم در جواب چه نوشتم . و بعد از چند روز فرزند ملك یحیی تشریف‌آورد و جمعی از خدمتکاران که بیمار بودند ، به سیستان و فراه فرستادیم و لشکر سرحد را جمع نموده ، متوجه مکران شدیم. چون اتفاق خاش واقع شد، شاهقلی‌سلطان گیل ، کتابتی فرستادکه بلوچ لاشاری لشکر جمع‌کرده ، تمامی قلاع طوران و شهردراز راگرفته‌اند و مددگنجعلی‌خان ازکرمان وکومك ملك‌الملوك از سیستان به ما نمی‌رسد ، از شما مدد می‌خواهم . همان لشکر حاضر را به سرکردگی امیر سهراب پسر امیر افضل و چند نفر از نوکران خود به جانب فهل فرستاد . بعد از یك هفته چهل هزارگوسفند و هزارشتر به دست لشکریان افتاد . دو قلعه را مفتوح ساخته، به‌شاهقلی سلطان سپرده، متوجه‌حضورشدند و التماس کردند که چون لشکر از ارتحال[2] و تردد پریشان شده‌اند ، ده‌روز فراغت نموده ، متوجه‌مکران شوند .

در این اثنا محمدتقی گیلانی که نویسندهٔ این‌جانب بود ، رسیده ، خبر آوردن ملك محمد به دزك رسانید و به میر مذکور نامه نوشته بودند ، مشتمل براظهار محبت و عذر تقصیر و شدت بیماری خود قید نموده بودند که ده یوم دیگر به حضور می‌رسم . فقیر اعتماد برقول ایشان نکرده ، متوجه دزك شد و تا چند روز در آنجا بوده ، همه روزه ملك یحیی و جمعی را تحصیلدار ایشان ساخت تا ایشان را بیرون آوردند . دویست نفر ازکدخدایان جزوکل مکران و سی نفر [۲۱۰ش] خانه‌کوچ با جمعیت بسیار و تحف و پیشکش بیشمار بیرون آمدند و تابه‌خاش [و] سرحد رسیدند . درآن مقام ملك جلال‌الدین تب نمود ، التماس بودن دوسه روزه نمودند .

---

۱ ــ چون تحصیل قوتی نمود (ص ۵۰۸ همین‌کتاب)

۲ ــ در اصل : لشکر ایسحال .

درآن اثنا نوشتهٔ علی‌بیك‌گیل رسید که مجدداً الکای مکران را پادشاه به قزاق سلطان ولد سراری سلطان داده‌اند ، رفتن شما به اردوی‌معلی عبث است . این معنی باتزویرات و تسویلات میرافضل که درباب مراجعت آن قوم می‌گفت و دیگریها نیز واقع شد موافق افتاده ، میر محمد چون به علت غدر[1] از توجه اردوی معلی پشیمان شده ،کس‌نزد بنده فرستادکه این چنین نوشتجات رسیده و ما را پای رفتن نمانده است . اگر شما توقف فرمائیدکه کس باتفاق به اردوی معلی فرستیم. چون مجدداً حکم همایون‌رسد به‌همراهی شما متوجه شویم ، خوب والا [هر] نوع به خاطر می‌رسدما مراجعت‌می‌نمائیم. و همان ساعت سوار شده ، چون تیر ازکمان بیرون رفتند . چون جمع ملازمان بنده جهت آوردن شتر به محال سرحد رفته بودند وکسی حاضر نبود ، بغایت آزرده گردید از خاش به‌تمندان آمد و یك دو روز جهت فرستادن احمال و اثقال و ملازمان به جانب سیستان توقف نموده ، ملك یحیی و جمعی دیگر را به سیستان فرستاد و خود با چند نفر به جانب عراق یلغار نموده ، طی مسافت و منازل می‌نمود تا به‌کرمان رسیده و ازکرمان به جانب یزد و از یزد به‌اصفهان آمده به‌پای بوس شاه‌آگاه مشرف شد وشرح به عرض رسانید . تفقدات فرموده ، گفتند که چند روز به سیر فرح‌آباد می‌رویم ، توهم بیا که ترا از آنجا به‌آن حدود می‌فرستم که گوشمال‌آن‌قوم داده ، الکای‌کیچ و مکران را بتصرف‌آری و حکم ایالت آنجا به تو تفویض فرمائیم . و اردوی معلی به جانب دارالمرز به‌حرکت آمد . بنده به رفاقت آقاکمال ولد آصف مرحوم آقا زین‌الدین محمد کرمانی در اصفهان توقف نموده ، به سیر اشتغال داشت . چون تحصیل قوتی نمود ، متوجه فرح‌آباد گردید و از فرح‌آباد به جانب اشرف رفته به شرف سجدهٔ همایون معزز شد. همان ساعت پایزهٔ[2] رخصت و حکومت نوشتند ، مقرر کردند که احکام نویسند . هنوز شروع در این مطلب نشده که خبر شکست لشکر قزلباش‌که

---

۱ ــ دراصل : بسعب‌فدر . ۲ ــ در اصل : بای .

علیقلی‌خان دیوان‌بیگی به‌جانب گرجستان برده [بود] رسید . این خبر موجب ملال خاطر اشرف گردید . جمیع اکابر و امرا زبان به نصیحت بنده‌گشودند که بواسطهٔ مطلب و حکومت مکران درین یساق از موکب همایون جدا مشو. بنده نیز به همراهی موکب همایون از جانب اشرف به صوب گرجستان روانه گردید . و تمامی ممالك مازندران و گیلانات را سیر نموده در آن عبورشکار زنگل واقع شد . در هرشکار در نظر اشرف کمانداری کرد . از آنجا به راه قزل‌آقاج به جانب مغان رفته، به‌ساحل رود ارس عبور فرموده . چون ساحت مملکت قراباغ مخیم [۲۱۱] سرادقات جلال‌گشت ، تمامی قشون و لشکر قزلباش جمع شده بودند ، به گرجستان رفته کوهستان و مسالك و ممالك سلاطین عیسویه[1] را گردیده ، الکای گاخت را خراب ساخته ، مردم را قتل و غارت نمودند . صدسقناق گرفته شدکه وصف آن‌قسم‌کار به‌گفتن درنیاید. قرب شصت هزارکافر به جهنم رفت و دویست هزار زن جوان و دخترنورسیده و پسران نیکوشمایل و اطفال شکیل بدست غازیان اسیر گردید و صدهزار اسیر دیگر از جانب کوه البرز جماعت لزگی به اسیری بردند و به حوالی شیروان آورده ، فروختند . بعد از چنان فتحی به جانب کارطیل آمده ، آن بلاد را آباد کرده ، قلعهٔ تفلیس که به زبرکوهی است و هفت حصار بربالای یکدیگر دارد و بیست چشمه‌آب‌گرم ازبالای‌کوه روان است ، استحکام داده، بگرات میرزا[را] بجای‌پادشاهان قدیم گرجستان برمسندخانی نشانیده به‌خطاب عمی سرافراز فرمودند و از آنجا به جانب ییلاقات چخورسعد به‌حرکت‌آمد. جمیع اسیر و سپاهی اردوی معلی را بعراق و آذربایجان فرستادند و متوجه ییلاقات شدند و بمرورایام ییلاق اگریچه و آقمشقال[2] تاساحل دریای‌گوکجه راگردیده . چون محمد پاشای وزیر اعظم باجنود نامعدود رومیه که قریب به چهار صد هزارکس بودند ، به حوالی ایروان نزدیك شدند ، عرض لشکر دیده قرچقای[3] بیك اسپهسالار ایران را با امام قلیخان بیگلربیگی فارس و

۱ــ در اصل : علویه. ۲ ــ در اصل : المعان . ۳ ــ در اصل : قرچغتای .

حسن‌خان حاکم قلمرو علیشتر و همدان و گنجعلی‌خان و دیگر امرای نامدار و قورچیان ذوی‌الاقتدار و غلامان شیرشکار و تفنگچیان خراسان و عراق به جنگ رومی مرخص فرمود . میر فتاح اصفهانی و ملازادهٔ بافقی و احمد سلطان ترشیزی ، مشهور به مچکی[1] را با جمعی از یوزباشیان اعتمادی ، با جمیع قورچیان قجاریمی باده‌هزارکس بکومك امیرکونه[2] به قلعه فرستادند و خود به دولت به سیر و شکار اشتغال داشتند . چند مرتبه به خدمت آمده ، استدعای رفتن قلعه با همراهی اسپهسالار نمود ، به زبان آوردند که به‌کشیك و خدمت ما باشید . درآن ایام همه‌وقت دررکاب همایون به‌سر می‌برد .

پس [از] دو ماه لشکر رومی ازشبیخون وزدوخورد قزلباش بیرونی و توپ و تفنگ اهل قلعه بتنگ آمد . چند یورش نمودند و در آن اوقات ینگچری‌آقای‌کشته شد و حسن پاشا حاکم حلب[3] و داود پاشا حاکم دیار ربیعه و ترکجه‌بیلمز[4] که میرشمشیر آن عسکر بودکشته شد . بقیهٔ سپاه باوزیر اعظم روبراه نهاده ، کس جهت استحکام صلح به اردوی معلی فرستادند و نواب اشرف مجدداً قاضی‌خان را به‌ارض روم نزد سردار فرستاده ، خود به دولت و اقبال از راه اردوباد و علی‌دره‌سی و برکشاد[5] به‌جانب ییلاق دانقی من‌اعمال [۲۱۱ش] شیروان نهضت فرمودند و آن زمستان درآن مقام بودند[6] دراثنای راه به‌ولایت برکشاد بیماری عظیم بود ، در دانقی بصحت مبدل گردید .

در آن اوان جمعی از دوستان ، حکایت‌کیچ و مکران و رفتن بنده مذکور ساختند . نواب اعلی به زبان آوردند که ملك شاه حسین امروزکه رومی به ارض روم نشسته وسال دیگر به جنگ می‌آید ، خدمت مرانمی‌گذارد و مشغول به‌گرفتن مکران نمی‌شود . دیگر جهت نزول او سرحدی‌که سردسیر بود تعیین شده بود و الحال میسر نیست . در هوای مکران او را ضایع

---

۱ ـ در اصل : میچکی . ۲ ـ امیر کونه‌بیك قاجار بیگلربیگی چخور سعد (عالم‌آرا) .
۳ ـ حسن پاشا بیگربیکی ارزروم. (عالم‌آرا ص ۸۱۸) . ۴ ـ در اصل : ترکحه‌بلمر .
۵ ـ از راه‌دره علی به‌برکشاط (عالم‌آراص ۹۱۱) . ٦ـ کسی زمستان در ییلاق نمی‌ماند .

نمی‌توان کرد . بنده چون این حکایت استماع نمود به خدمت اشرف رفت و عرض نمود که تا حکایت رومی در میان است ، بنده ارادهٔ منصب و مهم نمی‌کند . بعد از فتح یا صلح هرنوع رضای اشرف باشد بنده تابـع و منقاد است .

در آن اوان منزلی که از نی ترتیب داده بود ، به تاریخ بیستم شهر صفر سنهٔ خمس و عشرین و الف بسوخت و این غزل بزبان آمد :

ما غریبان خانـه سوخته‌ایـم　　بلبل آشیانـه سوخته ایـم
خانهٔ ما خـراب‌تـر بـادا　　که ز جور زمانـه سوخته‌ایـم

در این بحر پنج بیت گفته آمد . از غرایب اتفاقات آنکه ، همان روز در فراه والدهٔ فرزند ارجمند محمد مؤمن به رحمت خدا رفته معنی خانه‌ـ خرابی وقوع یافت .

در آن ایام پیشنهاد خاطر چنین بودکه مدتی به خدمت نواب‌اشرف به سر برده ، مطلقا نام رفتن به‌زبان نیاید . به‌مصداق «عرفت‌الله‌بفسخ‌العزائم» خوابی مشعر بربدی‌حال خود دید وجان آشفته گشت . به‌خدمت شیخ‌الفاضل‌ـ المحقق والمدقق ، اعلم‌المجتهدین و افقه‌العلماء المتأخرین ، بهاءالملة والحقیقة والدین[1] رفته ، استخاره‌ای درباب بودن اردوی معلی و رفتن فراه نمود . شیخ بزرگوار و معین ملت هشت و چهار ، از بودن نهی فرموده، امر به‌رفتن فراه فرمود و مبالغه فرمودکه در همین روز ساعت خوب است ؛ به خدمت اشرف برو و رخصت خود حاصل نمای . همان ساعت بدان درگاه فلك‌رتبه رفت . نواب اشرف از خلوتخانه بیرون آمده بودند و دیوان ، غلامان قلعهٔ تبرك می‌داشتند . پیش رفته طلب رخصت کرد . پای بوسید و بی توقف مراجعت نموده و نواب اشرف با خواص و مقربان می‌فرمایندکه فلانی را چه شدکه بی‌فکر روانه شد و هرگز در این باب باکسی اظهار نکرده بود . چـرا

۱ ـ شیخ بهاءالدین محمد عاملی متوفی روز سه‌شنبه دوازدهم شهر شوال‌سنهٔ ۱۰۳۰ مدفون درآبستان قدس رضوی (عالم‌آرا ص ۹۶۷) .

چنین رفت ؟ فدوی دودمان خلافت مکان از روی طنز میفرمایندکه درایران شمارا آنقدر مکنت و قدرت نبودکه مثل ملك شاه حسین کسی نگاه توانید داشت ، بیعلاج به هندوستان فرستادید . حضرت شاه آگاه‌می‌فرمایند که او به این تغافل‌ها از ما [۲۱۲] برنمی‌گردد و به جائی نمی‌رود . مصلحت ما و شفقت بی‌نهایت نسبت به خود می‌داند . هنوز به حوالی اردبیل نرسیده بود که این حکایت را نوشته فرستادند .

به‌هرحال طی منازل کرده ، چند روز به قزوین بود . شهر به شهر ، قریه به‌قریه ، درآن فصل بهار به سیر و شکار اشتغال نموده . چون ازسمنان بگذشت و به دامغان رسید ، محل بیرون آمدن دامغان میر محمود قدیمی [این‌جانب] رسید و نوشتهٔ فرزند محمد مؤمن را رسانید . خبر فوت‌والده‌اش برهمزن هنگامهٔ خوشی و خرمی بود و حکایت انتقال ملك غیاث پسربرادرم غارتگر اسباب شکیبائی . باوجود این ، صبر و ثبات فرموده باشاهولی‌سلطان جغتای و دیگر اکابر و اعزه که همراه بودند ، در مقام شکفتگی و مجلس داشتن بود تا به مشهد مقدس رسید و دولت زیارت دریافت . پس از ده‌روز توقف به جانب غوریان رفته ، دوسه روزی در آن مقام باوزیر خجسته فرجام خواجه جلال‌الدین اکبر به‌سرکرده به دارالسلطنهٔ هرات رفت و در صحبت نواب حسین‌خان و خان عالم‌گذرانید که از هند به ایلچی‌گری آمده بود . پس ازبیست روز سیر هرات به جانب فراه رفت و فرزندان مغموم و اقوام دلشکسته را دلداری داده ، پس از انقضای ایام سوگ و عزا به سپاس وشکر باری اشتغال نموده ، در آن ایام مدت یك‌سال و یك ماه به فراه به‌سربرد . مدت آن سفر که جامع «السفر علامة من السقر» بود مدت سه سال و نه ماه . طی مسافت آن راه دور و دراز دو هزار و ششصد و شصت فرسخ بود .

سفر پانزدهم

به موجب فرمان جهانمطاع عالم مطیع عزیمت عراق نمودنست که انشاء الله تعالی این سفر به خیر و خوبی انجام یابد بمنه و کرمه و توفیقه و عزه و سلطانه

چون به شرحی که به رقم آمده ، از سفر چهاردهم به قصبهٔ فراه رسید ، حاکم آن مرز و بوم و آصف آن بلاد مصطفی‌بیك نجم ثانی به جای روابط و آشنائیهای قدیم ، هزار عناد نموده ، اسباب تفرقهٔ خاطر به قرار جمع داشت و وکیل‌السلطنه اردوغدی‌بیك[1] از کمال بشاشت و خنده روئی به خلق خوب مشهور است و خانهٔ دوست و دُشمن خراب کردهٔ عدل شامل اوست ، در ظاهر دام محبت گسترده دانهٔ نفاق می‌ریختند . هرقول که به‌فعل نزدیك بود ، پیش از بیرون آمدن از زبان ایشان از او منحرف می‌شدند و نقض آن [می]کردند . نه‌یاری که به‌مددکاری اوکاری ازپیش رود و نه‌دوستی که بدوستی او عقدهٔ گشوده شود . از یاران فراه خصوصاً خواجه‌کمال‌الدین حسین که دم از مصادقت میزد این مرتبه به تیشهٔ عناد ، بنای محبت خراب میکرد و خواجه [۲۱۲ش] ابوسعید که لاف آشنائی قدیم می‌زد بواسطهٔ تجدید قومی و وصلت ملك راست‌کردار فراه ، از دوستی پشیمان بود . علیقلی‌بیك غلام خاصه که امین و ضابط منافع راه[2] بود و در فراه توطن داشت از حیرت معاملهٔ ایشان و نارسائیها ، انگشت تحیر به دندان داشت و ملك شاه‌سلطان که هراملاك از غیر گرفته می‌شود کلانتر شریك بود ، در بدمددی و تبه‌کاری و تیره روزی و افسونگری و خلاف قول و نقض عهد و ضعف قول و قرار[3] و قوت شرارت و عدوان و آزار قائم‌مقام عبدالله ابی‌سلول بود و در تزویر رخسارهٔ عمروعاص و معاویه می‌خراشید . به‌هرحال با این احوال مدت یك سال و یك ماه وکسری در فراه به‌سر برد . چو ن محل آمدن امرای کیچ و مکران دوسرمادیان رخشانی جهت محمد مؤمن ارسال داشته بودند ، اسبان مذکور را مصحوب شاه‌کرم‌آقا و سلطان محمد مشهور به شاطرکشمش

---

۱ ــ در اصل : اروغدی‌بیك . ۲ ــ شاید : فراه . ۳ ــ در اصل : قول **واقرار** .

به اردوی معلی فرستاد ، در دارالسلطنهٔ فرح‌آباد به نظر اشرف درآوردند در ساعت به خلعت شاهانه و حکم طلب و مبلغی به رسم خرجی راه سرافراز فرموده ، ملازمان بنده را خلعت داده ، روانه نمودند . این حکم به محلی به فراه رسیدکه‌آتش فتنه بلند شده بود وهرروز ابلیسان پرتلبیس آنجا وسیله‌ای می‌انگیختند وجنگی باگروهی از ملازمان و سیستانیان‌که در فتنه‌طلبی ثانی شعله وخس‌اند بنیاد می‌نهادند . این نه حکم طلب بود ، نوید جان‌بخشی بود، مژدهٔ نزول فردوس بود . به تاریخ هفدهم شهر رجب از منزل و مقام [فراه] رخت بمنزل نوکه در باغ حوضخانه طرح شده ، کشید . چند روز آنجا بود و غرهٔ شعبان به قریهٔ پنج جفت‌گاو رفته ، چند روزی آنجا بوده ، دهم شعبان عزیمت نمود و یك روز در اسفزار فردوس آثار بود ، در منزل خواجه میر- محمد کلانتر ، [از] آنجا متوجه هرات شد . شب پانزدهم شعبان که جمیع شهر به میرشهید جمع بودند داخل شهر شد و آن جمع راتماشاکرد و به‌منزل سیادت پناه آصفی امیر سید علی نزول نمود و مدت چهارده روز در هرات به صحبت نواب مرحوم حسین خان به سر برد . و در آن ایام بیماری ، از آمدن بنده خوشحالی تمام نموده ، اندك عارضهٔ کلفتی که میانهٔ آن خان نازك مزاج و پسر رشیدش حسن‌خان به‌هم‌رسیده بود ، به زلال نصایح و اعتذار از لوح خاطر آن بیمار گله‌مند شُست . چون اضطراب رفتن داشت ازخدمت آن بزرگ صورت و معنی مرخص شد و وداعی نمودکه داغهای قدیم بردل مجروح تازه شد ، چه یقین بودکه‌کارآن بزرگ صورت ومعنی به‌آخررسیده، منزل به‌بهشت جاودان خواهد نمود و اول رمضان اتفاق [٢١٣] غوریان‌دست داد . مد تچهارده روز در آنجا روزه داشت و از صحبت کثیرالمسرت‌آصف زمان جلال‌الاسلام والمسلمین وداع نموده ، یلغار نمودکه شب نوزدهم که شب لیلةالقدر است خودرا به روضهٔ طیبهٔ مشهد مقدسه رساند . بخت یاری و طالع مددکاری نمود . در همان شب به مقصد رسید و تاآخر رمضان درآن روضه به عبادت مشغول بود . از صحبت حضرت مخدومی امیر معزالدین‌محمد

که در منزل او مسکن داشت محظوظ بود و به‌خدمت والارتبت میرمحمدزمان خلف میر محمدجعفر ومیرصفی‌الدین محمد و سایر سادات عالی‌رتبه‌که به فضیلت و ترك دنیا معروفند پیوسته مشعوف بود . اکابر آن ملك مثل نواب شاه نظرخان و میرزا ابوطالب ومیرزای متولی‌میرزا محسن وپدر رفیع‌منزلتش میرزا تقی و علی پادشاه و میرزا محمد و جمعی دیگر یك لحظه فقیر رادلگیر نمی‌گذاشتند . از آنجا ششم شوال به حرکت آمده ، به نیشابور آمد و در آنجا از صحبت میرابوالمعالی محظوظ گردید و به سبزوار سید حاجی‌سلطان حاکم آنجا و میرزا سلطان مسعود کلانتر آنجا نیز کمال مهربانی نمودند . چند روز توقف نموده ، از آنجا به اتفاق فرزند خلف محمد مؤمن‌که رفیق آن سفرش ساخته بود ، طی مراحل و قطع منازل نمود تا به قزوین رسید ودر غرهٔ ذی‌قعدهٔ سنهٔ سبع و عشرین و الف در دولتخانهٔ قزوین به‌شرف‌پای‌بوس مشرف شد . نوازش بسیار کردند و بنده‌زاده را نیز شفقت فرموده ، دعا کردندکه ارزانی وبرخور دار و عزیز باشد . ازاین دعاکه ازربان مبارك‌آن صاحب اقبال شنید امیدکلی به‌اختتام‌کارآن فرزند به‌هم‌رسید .

الحاصل در آن چند روز در میدان قزوین جشن عالی بود . پیشکش ایلچیان بلاد عالم ، مثل خان عالم که از جانب فرمانفرمای هندوستان آمده بود و ایلچی فرنگ و ایلچی ارس به نظر همایون درمی‌آوردند . پس ازچند روز متوجه گیلان شدند و چندی از محرمان را به‌اتفاق خان عالم همراه بردند و جمیع اکابر اردوی معلی و اعیان حضرت از راه طهران و فیروزکوه متوجه شدند . و در غرهٔ محرم داخل دارالسلطنهٔ فرح‌آباد شد و در محله‌شروانیان قریب به‌منزل نواب مستوفی‌الممالك میرزا قوام‌الدین محمد، جاگزید وایامی در آن محله به سر برد . طغیان گل وآب در آن بقعه بنوعی بودکه جوشش آب یاد از کلمهٔ «وفارالتنور» می‌داد و مطراز ابر بملال می‌ریخت . بعد از مدت پنجاه روز از آن مقام به محلهٔ گیلك بازار منزل گزید و در بیستم صفر محمد مؤمن را از خدمت اشرف مرخص ساخته ، خلعت شاهانه شفقت

فرمودند و رقم [۲۱۳ش] به مهرکوچك‌که انگشتر مبارك است لطف‌کردند که جمیع مطالب اورا امیرالامرای هرات سرانجام دهد و پس رفتن مومی‌الیه به جانب فراه در فرح‌آباد در آن محلهٔ محب به سیر مشغول بود و نواب اشرف مکرر در آن ایام بهجت فرجام در مجالس عالی نزد اعالی مجلس بهشت‌آئین تعریف و توصیف خدمات ماضیهٔ پدر و برادر و سعی های این فقیر در این دولت می‌نمودند و دمبدم محرمان خاص آن بزم اختصاص، اخبار مسرت‌آثار می‌رسانیدند و مرهم جراحتهای عدم مطالب ودیر برآمدن مقاصد و مآرب می‌شد .

در آن ایام مشغولی به مطالعهٔ کتب صوفیه و اشعار متقدمین داشت و عیشهای مجاز که در بدایت جوانی موجب خار خار محبت بود در باطن به افسونگری آمد . با آنکه جهت تسکین سودا و غلبهٔ هوس مملوکی به‌حلیهٔ بیع درآورده بود و به خدمات اندرونی اشتغال داشت ، تسکین حرارت هوا و هوس نمی‌داد . عجوزی از همسایه‌ها که به قابلیت و حسن‌شناسی و چرب‌زبانی مشهور بود و مدتها در گیلانات و طارم و طالش و دیلم بوده ، راهبر هرطایفه و مزاجدان هرطبقه و محرم هرگروه بود با فقیر آشنا شد . او را سفارش نمودم که بدین صفت و روش و این آئین مخدره‌ای که آغاز نشو و نمای او باشد ، سراغ‌کن و چون پیدا نمائی مرا آگاه ساز . پس از تردد و جد و جهد تمام ، نوید رسان خاطر منتظر گردید و بنده[1] برد و به‌کنار باغچهٔ منتظر ایستاده و آن جاسوس جان و خرد که چون خیال در خاطرهای آگاه جا می‌کرد ، درآن خانه رفت و شاهد مقصود را به‌کنار تالار به‌حوالی باغچه رسانید . خاطر مشکل‌پسند تسلی یافت به منزل آمدم و بدره‌ای از عباسی مصحوب معتمد وآن ضعیفهٔ مؤید ، نزد پدر و مادرش فرستادم و به عقد تمتع تمنای دامادی کردم . چون بسیار گرم پیش آمدم از پرسش نام و نشان خاطر آن جمع تسلی شد . به اقوام خود مصلحت دیده ، همان ساعت در

---

۱ ــ افتادگی دارد شاید : بنده را به خانه‌ای برد .

تثلیث زهره و شب غرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ثمان و عشرین و الف عقد تمتع واقع شد و همان شب‌کام دل یافته از محبوبه تمتع گرفتم . عشق و هوس را بازار گرم شد ودل‌را ازجمال مطلوب‌آرامی حاصل شد .

در باغ ، بلبل از تف آهم کباب شد
گل بوی کردم از دم گرمم گلاب شد
دیوان حسن زیر و زبر گشت تا از آن
بیت بلند ابروی او انتخاب شد

مدتها دل‌درآرزوی موی‌دیلمی نژادی درتب‌وتاب‌بود ازگرفتن آن کمند شصت حلقه با شصت کمند مانند بمؤدای این رباعی مترنم شدم :

تا زلف گره گیر تو در تاب افتاد
بخت سیهم بوادی خواب افتاد
هرلحظه دلم به حلقه‌ای گشت اسیر [۲۱۴]
صد مرتبه کشتیم بگرداب افتاد

در آن هوس و بازی دل را مشغول زلف و خال و شعبدهٔ آن لعبت طوطی مقال داشتم ، مزاج پیر را داروی نو درکار است و جان هوسناك را وصال محبوب سازگار . درکمال کهولت ، طفل مزاج شدم و آغاز جوانی نمودم . مدت دوماه مشغول و مشعوف به خلوت‌سرا بودم . غرهٔ جمادی‌الاول حکم همایون نفاذ یافت که ساکنان کل دارالمرز به میان کاله حاضر شوند . از استرآباد تاگیلان جمع شدند وشکار جمع‌آمدکه در هیچ‌قرن‌به‌آن‌بسیاری جمع نشده بود . ازآن جمله هزارگوزن به چنگ آمد ، اکثر را باز آزاد فرمودند . در آن شکار جمیع امرا و اعیان و محرمان جلیس و مقربان انیس بدور و دایره می‌گشتند و همین مهمانان ایلچیان و چندنفر تاتارکه در رزم رومیان به چنگ غازیان شیرشکار افتاده بود و الحال از مقربان‌اند وازمهمانان عزیزاند با حضرت با رفعت شاهی در آن میان به تاختن و کمانداری بودند . در دو روز آخر فقیر را طلب فرمودند و تلطفات شاهانه کردند . بعد ازشکار

متوجه فرح‌آباد شدند . چون مأمن اصلی و مکان دلنشین این فقیر غریب فرح‌آباد بود ، مرغ دل برسیدن آشیانهٔ خویش مبتهج و مسرور گشت . بلبل جان به شوق گلی تازه به زمزمهٔ عاشقانه لب‌گشود .

هردل که به‌چنگ زلفش افتاد — شد فتنهٔ روزگارش از یاد
درهر شکنی ز تار زلفت — نخچیرگه هزار صیاد
قد تو و سرو بوستانی — سوسد چوبهای ششماد
از هر گرهی ز تار زلفت — تاتاری و تبتی دگرزاد
بر دفع گزند ماه رویت — زلفت چوسپند با گره‌زاد
رخسار تو همچو عیدشادی — سرمایهٔ عیش جان من باد

چند وقت در آن سرزمین به شکر ایزد متعال اشتغال نموده روزگاری می‌گذرانید و منتظر مرادی می‌بود تا موکب همایون شاهی‌ارادهٔ بیرون آمدن از مازندران نمود . دلها به شورش افتاد و هوای سفر در سرها جاگرفت . جمعی که رو به‌اوطان عراق آوردند ، مسرور بودند و گروهی‌که همه‌جا غریبند ازدوری آن مقام نزول آزرده بودند . چون سرادقات جلال از آن صحن مینافام کنده شد و عزیمت اصفهان تصمیم یافته ، روبراه آوردند. فوج فوج و گروه گروه مردم هرکس با جمعی‌که انس داشت قدم در راه نهادند . رفیق طریق چند روز نواب والاقباب مستوفی‌الممالك بود . چون ایشان ارادهٔ سرعت داشتند فقیر درفیروزکوه دو روز توقف نمود . به اتفاق محبوب قلوب الاخلاء[1] اسکندربیك منشی [۲۱۴ش] روبراه کرد و از راه نمکسار به کاشان آمدیم و سه روز در کاشان توقف نموده ، به راه نطنز متوجه شدیم . صبح چهارشنبه ششم ماه‌رجب، اتفاق دخول اصفهان واقع شد و آن روز نواب اعلی مقرر نموده بودکه تادولت‌آباد مردم دوروئه صف‌بندند و شرایط استقبال خان عالم به جا آورند و در آن روز هفتاد هزار تفنگچی جمع شده بود . سایر مردم شهری و تماشائی را از این قیاس می‌توان کرد .

---

۱ ــ در اصل : محبوب‌القلوب‌الاخلاء .

بازار های دور نقش جهان و قیصریه و عمارات شاهی تمام آئین بسته بودند و چراغان شده بود . چون چند روز قرق بود ، اکثر تماشائیان و مشکل‌پسندان ازآن تماشا محروم شدند ودرشبی‌که خان عالم را طلب فرمودند و ممکن بود که همه‌کس بتماشا رود از رهگذر درآمدن خان مذکور آئین مذکور باز شد و چراغان موقوف گردید . چون مؤلف این کتاب در چراغان قزوین و محرومی که در شبی از آن لیالی واقع شده بود به آنجا نرفته بود ، صفحه‌ای قلمی نموده بود اسکندربیك منشی‌درآن شب درباب محرومی این چراغان‌که به اشارهٔ نواب شاهی موقوف شد برضمن همان صفحه که اثرم خامه‌ام بود سطری چند نوشتند . در این صفحه صحیفهٔ تحریر او را مناسب دانست :

چون بتاریخ روز چهارشنبهٔ ششم شهر رجب سنهٔ ثمان و عشرین و الف که در ملازمت و مرافقت عالیحضرت ، رفیع منزلت ملك‌الملوکی از فرح‌آباد جنت نهاد به دارالسلطنهٔ اصفهان رسیده [دو] سه روزی بود که صد هزارکس از اهالی و اعالی و اعیان بل‌کافهٔ مردم آن ولایت‌که ارباب تحقیق [و] تمیز نصف جهان شمرده‌اند ، از بهر استقبال نواب خان عالم ، ایلچی پادشاه عالیجاه ، فرمانفرمای ممالك هند بیرون از میدان نقش‌جهان ، تا موضع دولت‌آباد‌که سه‌فرسخ مسافت درکمال آراستگی و پیراستگی‌آماده و مهیا ایستاده انتظار آمدن او داشتند . به جهت آنکه ساعت دخول شهر خوب نبود ، لاعلاج پیشتر از آن‌که ساعت بدشود ، داخل شهر می‌بایست شد . صبح به شهر آمده از تماشای آن استقبال آن محرومی دست داد وآئین بندی قیصریه و بازارکه در هیچ عصری چنان آئین‌بندی‌کس نشان نداده به جهت هرگونه گرفتاریها تماشای او در آن دوسه روز دست نداد و درشب شنبه که قرار رفتن خود به‌آن بزمگاه بزم عشرت داده بودم ، به جهت ممانعت قرق میسر نشد و در همان شب بگشودن آئین حکم شد و بالکلیه بنده را از این عطیه محرومی دست داد . نمی‌دانم از کجروشی جمیع عالم بنالم یا از بخت زبون شکوه نمایم ، [یا] به‌دیدهٔ بصیرت به‌آرایش نزهت‌آباد [۲۱۵]

عالم دل نگریسته از تماشای صورت به معنی گرایم و خودرا از شورستان عالم ظاهر به گلستان همیشه‌بهار جهان باطن خرسند سازم و هنگامهٔ فتن و فتور[1] را برهم زده در دارالامان فقر و قناعت که تختگاه سلطان بیخوف و خطر درویشی است ، بساط انبساط گسترده ، هزاران چراغ از انوار خیال که‌رشك فرمای روشنایان‌آسمان جلال است ، افروخته به‌تماشای آن‌بزم بهشت تمثال خرامم . بعد از امعان نظر ترك‌آن قیل و قال اولی دانسته زبان بدین مقال گویاگردید :

که گر ره بصورت نبردی مرنج
که دیدار صورت بود درد و رنج
بنزهت گه[2] ملك معنی خرام
همین است ختم سخن والسلام[3]

اگر در آن ایام و لیالی به مجلس همایون نرفت ، اما مکرر حرف شفقت‌آمیز برزبان گوهربیان جاری شده بود و باعث آن بود چون رفیع‌مآب محمدقاسم بیك برادر رفعت و منقبت [آثار] محبوب‌القلوب محمدحسین‌چلبی که در فتور رومیهٔ شومیه از تبریز به اقصای مصر وشام افتاده‌بود ومدتها در مکهٔ معظمه مجاور بود و در مکه فقیر را ملاقات آن عزیز دست داده بود، از مکه به هندوستان می‌رود و در سلك مقربان پادشاه والاجاه منتظم می‌شود و اکنون از هندوستان به سبب ابتیاع جواهر ، پادشاه مذکور او را به‌خدمت شاه‌آگاه فرستاده و مقرب درگاه شاه‌جهان است . محمدقاسم مذکور به تازه از هندوستان آمده بود و حکایت هندوستان عرضه می‌نموده . چنین عرض نموده‌که در هندوستان به خدمت پادشاه هند مذکور می‌شودکه ملك شاه حسین افتتاح راه سند و کیچ و مکران بعهدهٔ خودگرفته وشاه دین پناه اورا باین خدمت مأمور و متعهد شد که منسوبان شاه‌آگاه هرگاه[4] اراده نمایند

---

۱ ــ شاید : فسق و فجور . ۲ ــ در اصل : بنزهت‌آباد . ۳ ــ تااینجا نوشتهٔ اسکندربیك منشی است . ۴ ــ در اصل : شاه آگاه را هرگاه .

به دو ماه به لاهور رسانند و از این معنی پادشاه هند از او حساب بسیار گرفته و حرف او مکرر می‌پرسد . بنابراین چند مرتبه از محمدقاسم‌بیك مشارالیه استفسار فرموده‌اند و به مقربان درگاه خاطرنشان فرموده‌اندکه ملك شاه‌حسین خواه بااوزبکیه و خواه بارستم میرزا جنگهاکرده و در راه دین [و] دولت زحمت بسیارکشیده ، معاملهٔ تسخیر مکران چه باشد . انشاءالله خدمات‌عالی به او رجوع خواهیم فرمود و مکرراً مقربان این بزم همایون و محرمان راز-های‌گوناگون بشارت‌ها رسانیدند و حال بنده خواه بکثرت اسفار و تجربه و امتداد غربت و خواه عبث دانستن مهام بی‌انتظام نوعی شده‌که غم وشادی و غربت ووطن و پریشانی و جمعیت را [۲۱۵ش] یکسان می‌داند و رضای خود مقرون به رضای خالق دانسته «افوض امری الی‌الله»[1] گویان است .

گر کلهم بخشی وگـر سرزنی　　زین نشوم‌غمگین زان شادمان[2]

الله تعالی کار فروبستهٔ هرکس را به خیر و خوبی به رضای خویش گشوده ، از ماضی پشیمان دارد و از حال آسوده سازد و استقبال را قرین عافیت گرداند .

در این اوقات بابرکات انفاس عمرگرانمایه تلف شد ، اظهار آن اگرچه یاد از شکوه می‌دهد اما به واسطهٔ استقبال نامهٔ دیگران پاره‌ای محرر می‌گردد ولیکن درآخر این نسخه رقم این مناسب است . حاصل‌آنکه در این اوقات خجسته نواب اعلی در تاریخ اواخر شعبان ایلچیان هندوستان و فرنگ را وارس را به خلعت شاهانه و تشریفات بزرگانه مباهی و مفتخر ساخته ، مرخص نمودند . تفصیل انعامات‌که به‌خان عالم شده ایالت و شوکت پناه علیقلی‌خان دیوان‌بیگی به‌این‌کمینه نمودند از زر نقد و اقمشه و اسب‌های‌نامی و خلعت وکمر شمشیر زرین مرصع باگردن‌بند پانزده هزارتومان می‌شود و تحفهٔ پادشاه هندکه مصحوب زینل‌بیك توشمال می‌فرستادند قریب به‌بیست

۱ ــ افوض امری الی‌الله ان‌الله بصیربالعبا د. سورهٔ غافر آیهٔ : ۴۴ .　۲ ــ در اصل : زان نشوم شادمان .

هزار تومان است و دیگر ایلچیان را از این قیاس توان‌کرد . چه تحفهٔ ایشان کمتر از تحفهٔ [پادشاه] هندوستان نبود و پادشاه آگاه‌را با ایشان شفقت‌عظیم است ، قیاس به‌آن ، تحفهٔ پادشاهان ایشان و انعامات ایشان زیاده ازحد وحصر است و در غره رمضان به جانب ییلاق نهضت فرمودند و به‌آب‌کورنگ عبور خواهند فرمودکه ملاحظه فرمایندکه چه‌قدرکارکرده‌اند و چه‌قدرکار بایدکرد که‌آب مذکور به‌آب زنده رود داخل شود . انشاءالله تعالی‌که توفیق قرین این اراده‌گردد و چون در رفتن به‌همراهی موکب همایون مجال تعرض‌نبود، در اصفهان به‌نیت اقامت ، اکنون بصوم رمضان موفق است .

چون حقیقت اسفار خویش به موجب مسطور به قلم آورد ، به‌خاطر فاتر چنان می‌رسدکه تتمهٔ این ورق از نامهٔ اعمال خویش از تحریر حروف‌ساده گذاردکه بتوفیق الهی بعدالیوم چهره[1] حالی‌که به قلم تقدیر به تحریر آمد حقیقت آن حال به احسن وجهی در تتمهٔ احوال سفر پانزدهم قلمی سازد . نواب اشرف بعد از سیر ییلاق و برآورد جاری بودن‌آب‌کورنگ بتاریخ بیست و پنجم شهر شوال ساحت دارالسلطنهٔ اصفهان را رشك فرمای روضهٔ رضوان فرمودند و درآن مأمن دولت ، مدت شش ماه انجمن‌آرا بودند وبنده نیز هرچندگاه‌گاهی به سجدهٔ اشرف مشرف‌می‌شد. چنانچه درعرض پنج ماه دو مرتبه [۲۱۶] دولت ملازمت نواب اشرف دست داد . یك مرتبه درمصلای اصفهان روز عید غدیر و یك مرتبهٔ دیگر نیز در روز هفدهم ربیع درمصلای مذکورکه فضلا و علما و کافهٔ مردم به نماز و زیارت‌نامه خواندن به‌آن سرزمین فیض‌بخش رفته بودند ، به شرف ملازمت اشرف رسید . این‌معنی موجب یادآوری از جانب اشرف‌گردید و در آن اوان سعادت نشان نواب همایون به شغل دادن زر به اهل وظایف و طالب علمان و مستحقان اشتغال داشتند و برحسب امکان در پرسش قضایا به نفس نفیس‌کوشش داشتند و همه اوقات نواب معتمدالدوله علیقلی‌خان و نواب اعتمادالدوله میرزا طالب‌خان

---

۱ ــ پاره‌ای کلمات محو شده است .

و میرزا رفیع‌الدین محمد صدرخاصه شریف به دیوان می‌نشستند و به‌حقایق حال مردم می‌رسیدند و عرایض جمع می‌نمودند و به خدمت اشرف به‌جواب می‌رسید و بعضی اوقات گرامی را به جشن وسرور درباغ‌جنت بنیاد عباس‌آباد و باغات و عمارات خیابان که در درب دولت واقع است می‌گذرانیدند. عمارت پل زنده‌رود، همواره مشحون به‌وجودپسران گل‌رخسار سرو[1] رفتار ودختران سیمین عذار بود. مدت چند ماه در دارالسلطنهٔ اصفهان هنگامهٔ حضور گرم داشتند و به تاریخ هشتم شهر ربیع‌الاخر به جانب مازندران بهشت‌نشان توجه فرموده، دفترخانهٔ همایون و دیوان‌بیگی و صدراعظم و اهل قلم را به دارالسلطنهٔ مزبور گذاشتند که به سرانجام مهام خلایق اشتغال داشته باشند و در آن ایام مکرر حکایت بنده را سرزبان مکرمت بیان به احسن وجهی داشتند و مکرر سفارش بنده به ارکان دولت و میران و مقربان مجلس اعلی می‌فرمودند، تادرآن شب‌که صبح او، از اصفهان نهضت‌فرمودند، سفارش مهمسازی بنده سرزبان آورده، عالیجناب فدوی‌القاب میرزا محمدرضا وزیر آذربایجان و مصاحب محفل خاص را مخاطب داشتند و بنواب مقرب‌الحضرة نیز اشاره در این باب فرمودند. فدوی ازکمال محبت‌که نسبت به‌بنده‌داشتند برزبان می‌آوردند که اشفاق اعلی نسبت به ملك بسیار بسیار به محل خوداست و ملك شاه‌حسین‌بکار [افتادگی‌دارد]که درآن‌چندروز مکرر خودآن‌حرف به زبان‌مبارك داشتندهمان حرف‌مخل طبع‌همایون‌گردید وعتاب وخطاب‌آمدندکه مگر ملك جلال‌الدین سر ازربقهٔ فرمان خواهد پیپیدکه فلانی رفته‌تنبیه او خواهد کرد و طبع اشرف‌تندشده، حاصل بعد از مراجعت در دماوند، اثر جواب ظاهر شد. برسر شفقت آمده مجدداً به تیول همه ساله قصبهٔ نیه وبندان خلعت فرمودند و خلعت‌شاهی شفقت ومرخص‌ساختند. متوجه‌فراه [شد] وبه

۱ ــ در متن کلمه‌ای چند محو شده است و بدین ترتیب‌خوانده شد.

مرکز خودرسید . مدت سفر دوسال و نیم شد و طی مسافت نهصد و شصت فرسخ .

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب



میل قاسم‌آباد از بناهای دوران سلجوقیان

بالا – خرابهٔ مزاری نزدیک قلعهٔ فتح

پائین – خرابهٔ مدرسه‌ای از موقوفات ملک حمزه درقلعهٔ فتح



بالا ــ یکه گنبد نزدیك قلعهٔ فتح .
پائین – قلعهٔ ترقون ؛ جائی که آتشکدهٔ عظیمی روزی برپا بوده است .

بالا – خرابهٔ کافی نزدیك حوض دار بر سر راه تجاری.

پائین ــ خرابه های قلعهٔ کندرك .

بالا – سنگ سمت راست سنگ بنای مسجدی است که به‌امر ملك شمس‌الدین علی در سال ۸۴۷ ساخته شده است و سنگ سمت چپ سنگ قبر ملك غیاث‌الدین محمد پدر مؤلف کتاب است .

پائین – ارگ قلعهٔ زرنج نادعلی امروزی .

بالا ـ خرابهٔ کاخ شاهزادگان کیانی در جنوب شرقی چخانسور
پائین – مزار عمران درجنوب چخانسور که درکنار مناری هشت ضلعی قدیمی ساخته شده است .

تصحيحات ـ تعليقات

استدراكات

تصحیحات - تعلیقات - استدراکات

ص۸ س۱ : پیر زیارتگاه در زاهدان جدید در ملك سیاه‌کوه‌است.

ص۱۳س۱۲ : کلمات «ساند» و «حفار» معلوم نشد شکل اصلی آنها چیست و به چه معنی به کار رفته است.

ص۱۳س۱٤ : توتن در متن با دوطاء نوشته شده بود. در اینجا وموارد بعد به تاء نقطه‌دار تبدیل کردیم. تلفظ‌صحیح‌این‌کلمه به اشباع واو و فتح تاء دوم است. مؤلف احیاءالملوك در بیان آن گوید، به شکل ناوك چیزی از علف‌می‌بندند که به زبان سیستان «توتن» می‌گویند به شکل سنبك.

ص۱٤س۱ کلمهٔ «بن فهل» را امروز به کسر باء و فتح فاء تلفظ می‌کنند.

ص۱٤س۲ شهروراز با واو غلط و شهردراز با دال صحیح‌است. شهردراز موضعی است در بن فهل مکران علیا.

ص۱۵س۳ . قلعه‌گاه با گاف غلط وقلعه‌کاه باکاف صحیح است.. قلعه‌کاه را امروز «قلعه‌که» خوانند و رودخانهٔ آب شور ازجوار آن می‌گذرد.

ص۱۸س٦ : قصه غلط و قصبه صحیح است.

ص۱۸س۱۲ : رودبار همان رودبهر (به فتح باء و سکون هاء) امروزی است‌که سنجرانی ها درآنجا ساکنند.

ص۱۸س۱۵ : احتمال دارد کلمهٔ «محمد» را مؤلف پس از قطب‌الدین ذکر نکرده یا از قلم کاتب افتاده است. در صفحهٔ ۳ سطر ۸ ملك قطب‌الدین‌محمد ثالث.

ص۲۰س٤ : ملك جلال‌الدین محمد بن ملك محمود باید ملك جلال‌الدین محمود بن ملك محمود باشد و مؤلف هم در عنوان همین قسمت او را ملك جلال‌الدین محمودخان خوانده است و در صفحات بعد هم به همین نام شناخته شده است.

ص۲۰س۵ : به جای «شاه نصیرالدین» در صفحات بعد من جمله ۱٤/۱۳٤ ودرصفحات دیگر مکرراً شاه نصرالدین آمده است. در یکی دو مورد از روی تاریخ سیستان این نام را به‌نصیرالدین تبدیل‌کردیم

ولی در اکثر موارد به‌همان شکل اصلی باقی گذاشتیم .

ص ۲۱ س ۷ سلیمان بن ماهان باید همان سلیمان بن هامان ۲۰/۲۱ باشد . در فهرست نامهای کسان زیر سلیمان بن ماهان آوردیم .

ص۲۱س۱۴ــ۱۹: شعر نظامی آنطوریکه در متن آمده است صحیح نیست بدین ترتیب اصلاح شود :

نیم شبان کان ملك نیمروز
کرد روان‌مشعل گیتی‌فروز
نه فلك از دیده عماریش کرد
زهره ومه مشعله‌داریش کرد
کرد رها در حرم کاینات
هفت‌خط وچارحدوشش‌جهات
دیدهٔ اغیارگران خواب‌گشت
کوسبك‌ازخواب‌عنان‌تاب‌گشت

ص۲۹س۲۴ : کستهم به کاف غلط وگستهم به‌گاف صحیح است .

ص۳۲س۱۲ بروز غلط و برزو صحیح آنست .

ص۳۵س۲۲ : مغرب غلط و مضرب‌صحیح آنست .

ص۳۶س۲۰ : دمور و گـردی زره دو سرهنگ‌تورانی‌اند.دمور بفتح دال و گروی زره به ضم گاف و راء و با اضافهٔ به زره .

ص۳۷س۱۹ : شاهنامهٔ فردوسی غلط و شاهنامــه ، فردوسی صحیح است .

ص۳۹س۷ : و پادشاهان که به‌کومك افراسیاب آمده بودند ، بسته و خسته و منهزم [با] آن لشکر که مدتها جمع شده بودند رو به گریز نهادند . با اضافه کــردن [با] بین دو قسمت عبارت .

ص۴۲س۱۹ : رستم طور . طور یا تور در لغت مردم گیلان ومازندران به معنی دیوانه و خل وضع است .

ص۴۲س۲۵ : دهره داسی است که لبهٔ‌آن دندانه‌دار است و باآن برنج را می‌چینند . در کوهپایهٔ مازنــدران « افنداس » یا «افنداره» داس آهنینی‌است که با آن سر و شاخهٔ درختان را می‌زنند .

ص۴۵س۱۶ : پرهام غلط و صحیح آن به رهام است .

ص۵۰س۱۷و۵۱س۳ :رتنبیل‌غلط‌وصحیح آن رتبیل است ن ، ك به مجلهٔ یغما سال هجدهم شماره ششم شهریور ۱۳۴۴

ص۵۰س۱۹ : واو عطف میان دو کلمهٔ «نهاد» و «بفرموده» غلط است و بدین شکل صحیح است : «نهاد ، بفرمودهٔ»

ص۵۲س۱۰ : : «و عبدالرحمن» نبایــد سرسطرآمده باشد .

ص۵۴س۳ : توفقیه غلط و توفیقه صحیح است .

ص۵۵س۱۷ : نام این محل «حوض دار»

است نه «حوض‌دارا» .

ص۵۹س۲۰ : نقطهٔ ظاء اضافه است وظاهر صحیح آنست .

ص۶۰س۶ : عمرو با واو به جای «عمر».

ص۶۴س۱۹ : و احمد بن اسمعیل ، حسین بن علی مروزی را بدفع او نامزد کرده .

ص۶۵س۵ : شاید در متن افتادگی داشته باشد و عبارت را بدین شکل بتوان تصحیح کرد : مادرش بانو نام داشت [و پدرش عمرو] و بعضی از مورخان او را نیز یعقوب می‌نامند ، یعنی‌پدرش‌را،زیرابدیع‌الزمان خلف را به هردو نسبت داده است .

ص۷۲س۱۴ : واو عطف میان دو کلمهٔ «تیر» و «ناوك» زائد است و صحیح «تیر ناوك» است.

ص۷۳س۷ : ظاهراً به جای «ارگ‌حصار» حصار ارگ‌را گرفتندصحیح است . زیرا قلعهٔ معروف شهر سیستان به نام «ارگ» خوانده شده است و در سطر ۱۸همین صفحه «قلعهٔ ارگ» آمده است .

ص۷۴س۲۰ : ملك تاج‌الدین‌ابوالفتح همان تاج‌الدین ابوالفضل است که در سطر ۱۲ همین صفحه و درصفحات ۴/۷۵ و۴/۵۵ و ۳ر۶ از او یاد شده است .

ص۷۵س۱۶ : نوفرست ،جزء دوم این‌کلمه به‌کسر فاء و راء تلفظ‌می‌شود.

ص۷۵س۲۱ شاید «اشعار دارند» به جای «اشعاردادند» صحیحترباشد.

ص۷۸س۱ : سنهٔ احدی واربعین و ستمائه را اگر مربوط بـه سیل سیستان بدانیم‌صحیح نخواهد بود زیرا در۱۷/۷۶می‌نویسد سیل در سال ۶۴۰ آمده‌است و سیلاب نمی‌تـواند یکسال تمام در یکجا بماند و یکسره راه آمد و شد را قطع‌کند و اگر این سال را مربوط به قتل امیرمبارزالدین ابوالفتح بن مسعود بـدانیم ، آنهم صحیح نیست زیرا این مرد به قـول نویسندهٔ تاریـخ سیستان در ربیع‌الاول سال ششصد و چهل و هفت مرده است .

ص۷۹س۲۲ : و از بندگی‌ملك نصیرالدین بیرون آمده . حرف اضافهٔ «از» زائد به نظر می‌رسد و بندگی‌درست‌به‌معنی«بندگان» امروز است . یعنی بندگان ملك نصیرالدین بیرون‌آمده.

ص۸۵س۱۹ : وقف نموده یعنی‌توقف نموده و مانده است .

ص۸۷س۷ : دیگر از قهستان‌آمد . شاید «بار دیگر یا دیگر بار از قهستان آمد .»

ص۸۷س۱۴ : دیورك ازقـراء سیستان . امروز اهالی این کلمه را

«دیولك» به فتح واو ولام می‌خوانند .

ص۸۷س۱۵ :و تا آن محل ازفترت کفار خراب و بایر مانده بود یعنی تا آن وقت . مؤلف مکرراً کلمهٔ «محل» را به معنی «وقت» به‌کار برده است .

ص۸۸/حاشیه :عدد یك ازاول حاشیه افتاده است .

ص۹۱س۱ : میل او داشت یعنی میل آن داشت .

ص۹۲س۲و۳و۷ : مؤلف احیاءالملوك مرگ ملك نصیرالدین را روز شنبهٔ چهاردهم ربیع‌الاول سنهٔثمان و عشرین وسبعمایه ضبط کرده است و شاعری روز مرگ او را چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الاخر سنهٔ ۷۱۸ به نظم درآورده است . اگر پیش از «شنبه» در قول مؤلف احیاءالملوك کلمهٔ «چهار» اضافه شود و سال مرگ ملك نصیرالدین را به جای ثمان و عشرین «ثمان عشر» تصحیح کنیم شاید بتوان‌جمع میان این دوگفته‌کرد .

ص۹۲س۱۲ :شاعر مرگ شاه علی‌پسر ملك نصیرالدین را در زمان حیات پدر در قاین به سال ۷۳۰ به نظم درآورده است . اگر تاریخ صحیح مرگ پدرسال ۷۱۸ باشد چگونه پسر در ۷۳۰ درزمان حیات پدرفوت شده است . شاید سال ۷۰۳ را بتوان سال مرگ شاه‌علی دانست . وزن شعر نیز بااین تغییر برجاست .

ص۹۲س۱۹ :مؤلف در وسط همین صفحه می‌گوید که شاه علی در زمان حیات پدر در پای قلعهٔ قاین کشته شده است‌ولی پس از فوت پدر ولایت‌اوق را سهم او دانسته و به حکمروائی گماشته است .

ص۹٤سطر دوم حاشیه :قاعدة به‌جای‌قاعدتاً

ص۹۵س۱۲ : لشکر را بدارید که من‌نزدیك [حاکم] هرات روم و اورا از این کردار نصیحت‌کنم .

ص۹۵س۸ : کرغ کرد . هردوکلمه به ضم کاف است . کلمهٔ اول در لغت محلی به معنی گودال است . یعنی گودال منسوب یا متعلق به‌کرد .

ص۹۸س۲۱ : قلعه‌گاهی باگاف غلط وقلعه کاهی با کاف صحیح آنست. امروز این‌محل‌را «قلعه‌که» گویند .

ص۱۰۱س۲۳ :خواجه سنگان. امروزمحلی نزدیك زاهدان به نام سنگان معروف است .

ص۱۰۸س۱ :واو میان‌دوکلمهٔ‌کمر وشمشیر زائد است .

ص۱۱۰س۸و۹و۱۰ : امیر ساقی همان امیر سابق امیر جمال است .

ص۱۱۲س۲ :نوده فراه قریه‌ایست به فاصلهٔ

چهارده کیلومتر به طرف جنوب غرب‌شهر فراه مربوط به حکومت اعلی فراه‌واقع در ٦٢ درجه و ٢ دقیقه و ٢٠ ثانیه طول البلد شرقی و ٣٢ درجه و ١٧ دقیقه و ٢٠ ثانیه عرض‌البلد شمالی میباشد . (قاموس جغرافیائی افغانستان ج ٤ ص ١٣٣)

ص١١٢س١٦ :شاه معظم شاه محمود ، شاه نصرت را به‌قلعهٔ لاش‌بگذاشت.

ص١١٣س٢١ : بند حمزهٔ بلواخان یا بند بلواخان ص١١٤ر٢و٣٨٩ر٥ امروز معروف به بند بلباجان به ضم باء اول است .

ص١١٣س٢٢ :بندیکاب . امروزافراد محلی «یکو» به فتح یاء تلفظ کنند.

ص١١٣س١١ :امیر ساقی همان امیر سابق امیر جمال است .

ص١١٣س٢٢ :تلفظ کلمهٔ کندر به‌ضم کاف و فتح دال است . این محل نزدیک حوض‌دار است و اغلب بااین‌کلمه یکجامی‌آید.

ص١١٤س٨ :امیر ساقی همان امیر سابق امیر جمال است .

ص١١٦س١٢ :شمس‌الدین علی پسر ملك نصیرالدین‌است نه‌ناصرالدین.

ص١١٦س١٦ : ملك قطب‌الدین بن‌شاه علی، ملك اسکندر ینالتکن .

ص١١٧س٢ :مذکور شد و[باقی] انشاءالله تعالی

ص١١٩س١٧ :ظاهراً شاه نصرالدین همان شاه نصیرالدین است .

ص١١٩س٢٣ :کلمهٔ سپاه به‌جای سیاه‌صحیح است .

ص١٢٣س١٩ :قلعه‌گاه به‌گاف غلط وقلعه‌کاه باکاف صحیح است .

ص١٢٦س١٨ :جلال‌الدین‌به‌جای‌جمال‌الدین صحیح است و این شخص همان شاه جلال‌الدین بن ملك قطب‌الدین است .

ص١٣١س١٦ : سنهٔ خمس و ثمانمائه‌که سال فوت ملك نظام‌الدین یحیی است صحیح نیست ، چه ملك محمد پسر او در رمضان٨٦٤ و ملك سلطان محمود پسر دیگر او در ربیع‌الاول ٨٦٦ متولد شده است . ممکن است مرگ او در شعبان سال٨٥٦ یعنی کمتر از نه ماه قبل از تولد پسر دومش بوده باشد و اگر دادن بلوك شبانکاره و ایج ویزد و شهر بابك به او به امر حسن‌بیك ترکمان (٨٥٧ ــ ٨٨٣) درسنهٔ ٨٧٣ صحیح باشد احتمال داردکه تا سال ٨٧٥ یا مؤخر برآن نیز در قید حیات بوده باشد. والله‌اعلم .

ص١٣٢س١٠ :پسران نامدار باید برادران نامدار باشد چه شاه علی و شاه محمود و شاه ابواسحق و شاه محمد برادران ملك نظام‌الدین یحیی هستند .

ص١٣٤س١٣ : کلمهٔ «پیوست» باقلمی‌ریزتر

بالای سطر نوشته شده بود استعمال آن در متن زائــد به‌نظر می‌رسد .

ص۱۳٤س۱٦ :دختری ماند بی‌بی خانزاده نام ، ملك‌معظم ملك‌ابواسحق فراهی الخ .

ص۱۳۵س۱۲ :نقیص با صاد غلط و نقیض با ضاد صحیح است .

ص۱۳۵س۱۷ :با اینکه دزه صحیح به نظر می‌رسد ولی احتمال دارد‌که با حصار دره تاریخ سیستان حاشیهٔ ص ۳۸٦ که در متن همین صفحه «درق» آمده است یا قلعهٔ دره جهانگشای جوینی قابل تطبیق باشد .

ص۱۳٦س۵ : شاه منصور یحیی باید شاه منصوربخشی باشد در۱۳۹/۸ باز نام این مرد آمده است .

ص۱۳۷س۱٤ : گرمسیر میر عبدالحی را امروز کسی به‌نام او نمی‌شناسد و اهالی نام این محلّ را فقط «گرمسیل» به فتح گاف و راء تلفظ می‌کنند .

ص۱۳۹س۱۸ :شاه اسمعیل اول‌ازدوم‌رمضان سال ۹۰۷ تا نوزدهم رجب سال ۹۳۰ سلطنت کرد وسال ۹۱۵ که احتمال دارد سال ۹۱۱ باشد نمی‌توانــد سال طلوع نیر اقبال شاه اسمعیل باشد . زیرا در همین صفحه سطر ۲۱ گوید که شاه اسمعیل در سال ۹۱۳ به قصد شاه‌بیك خان به مرو شاهجان رفت.

ص ۱٤۱س۱۲ :کلمهٔ خوب غلط وخودصحیح آنست .

ص۱٤٤س۵ :قلعه‌گاه غلط وقلعه‌کاه باکاف صحیح است .

ص۱٤٤س۱۲ :قلعهٔ ترقون را اهالی محل امروز «ترقو» به فتح تا و راء و قاف مشدد تلفظ کنند . قلعه ترقون میانه سرابان و رامرود و برزره و زره واقع شده است و از شهر سیستان برکنار است .

ص۱٤٤س۲۰: مولانا عزیز همان مولانــا عبدالعزیز معتمدالملك وزیر ملك سلطان محمود است و نام او در ۳/۱٤۹ آمــده است .

ص۱٤٤س۲۵ :رودخانه رامرودی راامروز «رمرود» به فتح راءوسکون میم تلفظ می‌کنند .

ص۱٤۵س۱۸: قلعهٔ فتح همان قلعهٔ سپاهان است و در سرابان واقع‌بوده است . از قلعه فتح تا قلعهٔ ترقون ده فرسخ شرعی‌زیاده راه است (احیاءالملوك) در عالم آرا صفحات ٤۸۳ و ٤۸٤ اطلاعاتی دربارهٔ ایــن قلعه دارد . برج مثمن قلعهٔ فتح تا امروز برجاست .

ص۱٤٦س۲ : قلعهٔ تاغرون درجزیره پشت زره‌محل‌توطن عظما ومیران سیستان است . (عالم آرا ص ، ٤۸) از سبستان تــا تاغرون دو فرسخ و نیم‌است

(احیاءالملوك)

ص۱۵۲س۵ : از سیستان تا طبسین دوازده فرسخ است (احیاءالملوك)

ص۱۵۳س۱۶ :ملك غیاث‌الدین‌محمودداشتباه کاتب است و در صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۶۱ ، ملك غیاث‌الدین محمد آمده است که پدر ملك شاه حسین مؤلف احیاءالملوك است .

ص۱۵۹س۲ :محمدخان موصلوقوم امیرخان موصلو نوادهٔ گلابی خان چندگاه حاکم سیستان بود . در حین ارتحال شاه‌طهماسب از سیستان معزول گردید و در تربت خراسان و توابع الکا داشت .

(عالم‌آرا ص ۱۳۹)

ص۱۶۰س۱۶ :تغییر ، با دو یاء به جای تغیر صحیح است .

ص۱۶۲س۱۱ :سلطان حسین‌میرزا پسربهرام میرزا (برادر اعیانی شاه طهماسب اول) در زمان شاه طهماسب والی ولایت قندهار و زمین داور شد . پنج پسر داشت : محمدحسن میرزا ، مظفر حسین میرزا ، رستم میرزا، سنجرمیرزا ، ابوسعید میرزا . (عالم آراص ۱۳۶)

ص۱۶۳س٤ :حکایت داعیهٔ امیر محمد و پسر او را به عرض رسانیده بودند .

ص ۱٦٤ س٤ :با ایشان‌غلط وبه ایشان‌صحیح است .

ص۱٦٤س۲۱ : میران میرمحمد به جای «میران محمد» نظیر میران میرعبدالله ص ۱۲۳ و۱۶۳ و میران میر عزالدین ص ۱۳۰ .

ص۱٦٦س١٤ :دراین صفحه «مولوی‌قاسمی خوافی» و در ص ۱۶۷/۸ همین نام مولانا قاسمی شده است و چون در صفحه ۱۶۷ نامهای قبل و بعد از این نام لقب مولانا دارند ، احتمال می‌رود این نام«مولانا قاسمی خوافی» باشد نه مولوی .

ص۱۷۲س۱۵ :پلاسی به فتح حرف اول و پلاس در زبان محلی به معنی «چادر» است .

ص۱۷٤س۸ :در ذکراولاد ملك ابوسعید ، مؤلف گوید سه پسر و پنج دختر داشته است . نام‌پسران را یکایك آورده است ولی در نام دختران اشتباه‌کرده و فقط نام چهار تن را ذکر کرده است .

ص۱۸۰س۱۷ سل چیزی نظیر توتن است و امروز هم این کلمه را با فتح سین تلفظ می‌کنند ولی در صفحات ۱٤۱ و ۲۹٤ این کلمه به شکل «سال» آمده است .

ص۱۸۱س۲۲ :اصلاحی‌که درنام بوبوخاتون شده است صحیح نیست و شکل صحیح این نام‌بوبوجان بنت شاه محمود بن شاه علی

است . ن . ك به ص ۱۵۳ همین کتاب .

ص۱۸۲س۱۸ : حسین غلط وحسن صحیح است .

ص ۱۸۶س۱۴-۲۲ : عبارت مغشوش به نظر می‌رسد و معلوم نیست پادار محمود ویارمحمودبایارمخمد یکی است یا این اسامی با یکدیگر ارتباطی ندارند و معلوم نیست چرا نام یکی از پسران پادار محمود از قلم افتاده است .

ص۱۸۸س۴ :ظاهراً ودرشهرك نقیب رئیس احمد ظهور نمود صحیح‌است.

ص۱۸۸س۱۵ : در صفحات۱۶۲ و ۱۶۴ نام این مرد به‌جای «انچك‌اغلی» «اجیك‌اغلی» آمده است .

ص۱۸۹س۱۶ :تیمور خان‌استاجلو پدرمراد خان و حاکم سیستان و للهٔ بدیع‌الزمان میرزا پسر بهرام میرزابرادراعیانی‌شاه‌طهماسب اول است(عالم‌آرا ص۱۳۹)

ص۲۰۵س۱۸ :امیر کمال‌الدین‌حسین طبقی ظاهراً منسوب به دیه طبق از دهستان نازیل بخش خاش شهرستان زاهدان است . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸ ص ۲۷۶)

ص۲۱۱س۱ : محمود غلط و محمد صحیح است .

ص۲۱۱س۱۲ :مولوی مثنوی سیستانی ــ گویا کاتب در حین نوشتن مولوی ذهنش متوجه اثر مولانا شده و مثنوی را نیز از خود افزوده است . همین نام در ص ۲۷۱ همین کتاب مولوی و در صفحات ۱۶۷ و ۱۸۷حاجی مولوی‌سیستانی آمده است .

ص۲۱۳س۸ : برهم زن به جای برهم‌زدن صحیح است .

ص۲۱۴س۱۲ :حقانیت با قاف صحیح است .

ص۲۱۸س۲ :رستم محمدخان پسر ولی‌محمد خان والی ترکستان درایران زندگی می‌کرده و ساوه را به تیول داشته است و هنگامی که شاه عباس پس از تاجگذاری از قم به‌قزوین می‌رفته است رستم محمدخان در ساوه از او استقبال و پذیرائی کرده است . (عباسنامه ص ۲۲)

ص۲۲۰س۹ :قبل از عین در کلمهٔ «اعظم» نونی اضافه چاپ شده و غلط است .

ص۲۲۲س۱۹ :و میر حسن علی [و] امیر حسن یارعلی به جای ومیر حسن علی امیرحسین یارعلی صحیح است .

ص۲۲۵س۳: حجام به جای جمام صحیح است .

ص۲۲۹س۱۵ :از راشکك تا شهر کهنه‌اندك مسافتی است و هیرمند در میان است (احیاءالملوك) شهر کهنه در دو فرسخی جزیرهٔ پشت زره است .

(عالم‌آرا ص ٤٧٩) غیر از شهر کهنهٔ سیستان ، فراه و قندهار نیز شهرکهنه دارند.

ص۲۳۲س۱۹ : جغراق در بیست فرسنگی قندهار در سر راه خاش و سرخازه است .

ص۲۳٤س۱۹ :النگ دروازهٔ ماشور . کلمهٔ اول به ضم الف و فتح لام تلفظ می‌شود و بـه معنی چمنزار و چراگاه است .

ص۲۳۸س۲۲ :میر قاسم قاینی ودر۲۰٦/۲ میرقاسم قاضی هردو یك‌تن هستند و معلوم نشد که این دو نام کدام‌یك صحیح است.

ص۲٤۰س۱۸ : میر حسن یارعلی بجـای میرحسین یارعلی‌صحیح‌است.

ص۲٤۱س٥ :قلعهٔ ثمود با ثاء مثلث و دال مهمله و در ۱٥/۸۲ ثمور با ثاء مثلث و راء مهمله و در تاریخ سیستان ص ٤۰۲ سمور با سین و راء مهمله وامروز هم «سمور» می‌نامند سمور به جای ثمود و ثمور صحیح است .

ص۲٤۱س۱۸ :کلمهٔ علی به جای «قلی» صحیح است .

ص۲٤۲س۲٤ :واو عطف میان زرهیان و رئیس و رئیس و شهرکی‌باید اضافه شود .

ص۲٤٤س۲۱ :معنی عبارت «نورجهان را نیز به آنجا می‌آوردنـد» معلوم نشد .

ص۲٥۰س۹ :صحرای خواجه نردی . نام این صحرا در متن نسخه‌زیاد روشن و خوانا نیست .محل این صحرا نزدیك دهلـی سیستان است.
(احیاءالملوك)

ص۲٥۱س۱٦ :قلعهٔ شملان به کسر شین است. محل این قلعه برسر راه بالا هیرمند به طرف قندهاراست.

ص۲٥٥س۹ :واو میان قاسم و پهلوان‌زیاد به نظر می‌رسد وعبارت بدین شکل بایـد اصـلاح شود : پادار قـاسم پهلوان‌که نبیرهٔ علی پهلوان بود .

ص۲٥۸س٤ :و این کینه در میان شهرك و بامری و رئیس و زرهی و سناقی و سربند بمانـد . به جای شهرك «شهرکی» به نظر صحیحتر است . ن.ك به‌ص ۱٥/۲٥٦ وص۲٥۷/٥.

ص۲٦۰س٥ : محمدقلیخان صحیح نیست و این شخص همان محمدعلی سلطان گیل حاکم نیه است و در ص ۱٦/۲٦۱ نیـز محمدقلیخان بود و آن را تغییر دادیم . ن . ك بـه ص ۲٤۱ و ۲٤۹ .

ص۲۷۳س۱۱ :صحرای سمولی شاید اشتباه کاتب باشد و این‌کلمه را میتوان با سنچولی که یکی از طوایف مهم محل هستند مربوط دانست .

ص۲۸۰س۲٤ : کـرباز و گزبار صفحات ۲۱/۳٥٤ و ٦/٤۹٥ احتمال

دارد یك محل باشند .

ص۲۹۵س۲۵ :در آنجا میرمحمد صالح میرحیدر منزل داشت. حرف واو میان میر محمدصالح و میر حیدر زائد به نظر می‌رسد .

ص۲۹۹س۱۹ :مزار پیرداوودی درزاهدان امروز باقی است .

ص۲۹۹س۲۵ :چنگ مرغان دیهی ازبخش شیب آب شهرستان زابل (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸ ص ۱۱۶) چنگ به ضم حرف اول مرداب و آبگیر و چنگ به کسر حرف‌اول قله و پوزه و پیش‌آمدگی کوه را گویند . جارونك و جلال‌آباد از اعمال چنگ مرغان بوده است .

ص۳۰۰/حاشیهٔ ۳ : ففروا به جای نفروا صحیح است .

ص۳۰۱س۱۰ :جانی به جای خانی صحیح است .

ص۳۰۳س۳ :تاکنون ملك‌محمودی دیگری غیر از ملك محمودی بن ملك‌غیاث‌الدین‌محمدنداشتیم. آیا این نام با نام ملك‌محمدی در ص ۳۰٤ سطر آخر یکی است . این بنده نتوانست تصمیمی دربارهٔ این دو نام بگیرد وتغییری درآنهابدهد.

ص۳۰٤س۹ : محمود به جای‌محمد صحیح است .

ص۳۰۵س۵ :نقیب محمود [و] رئیس‌قنبر ن.ك. به ص ۱۰/۳۵۵ .

ص۳۰۸س۱۲ :پشته خری . امروز باهمین نام و تلفظ وجود دارد .

ص۳۱۲س۹ :جانی به جای خانی صحیح است .

ص۳۱۳س۲ : کلمهٔ آقا که با نام زنان‌همراه باشد معمولا با غین نوشته می‌شود. ن.ك به‌ص۱۸۳/۱٤.

ص۳۱۳س۱۸ :ملك محمود غلط‌وملك‌محمد است . ملك محمدبن ملك‌علی بن ملك‌ابوسعید . ودرصفحات ۲٤۲ و ۲٤٤ و ۲۵۳ و۲٦۸ و ۲٦۹ و ۲۷۵ و ۳۰۱ تمام ملك محمد آمده است .

ص۳۱۵س۷ :ملخان شاید باملحان امروزی که یکی از مراکز سنجرانیها است قابل تطبیق باشد.

ص۳۱٦س۱٤ :کلمهٔ کرمان در این عبارت موردی ندارد و احتمال دارد که این کلمه نیز «بزمان» باشد چه ملك ابواسمعیل بنابراختلاف با حاکم بزمان دیگر به بزمان نرفته است .

ص۳۱۷س۸ :در سطر ۷ همین صفحه «بن فهل» و در سطور بعد نیز این کلمه به همین شکل‌آمده است . در سطر ۸ باید کلمه «بن» را قبل از فهل افزود. در سطر ۱۵همین صفحه‌لشکر بن‌فهل صحیح است .

ص۳۱۹س٦ :میر حسن جان به جای میر حسین جان صحیح است .

ص۳۱۹س۷ :ملخان باید با ملحان امروزی

که محل طایفهٔ سنجرانی است قابل تطبیق باشد .

ص۳۲۱س۹ : امیر محمد [و] امیر محمود صحیح است .

ص۳۲۴س۱۷ : نورده‌جورجان‌بایوزه‌جورجان ۲۱/۳۲۱ یکی است شکل اصلی و محل این آبادی‌معلوم نشد .

ص۳۲۷س۴ :عالیشان به‌جای‌عالیشاه‌صحیح است .

ص۳۲۷س۵ : معنی معالس روشن نشد . ماده «علس» به فتح اول و سکون ثانی به معنی خوردنی آمده است . شاید این‌کلمه «نفایس» یا نظایر آن باشد .

ص۳۳۰س۷و۱۰ :چینك مرغان‌همان‌چنگ مرغان ص ۲۹۹/ ۲۵ است .

ص۳۳۲س۱و۲ :ابتدای ایام بیست‌روزرمضان سال هزار [و بیست وهشت] بود و روز دهم . جمله معنی درستی ندارد و آنچه به‌جمله اضافه شده است معنی را فاسدتر کرده است . فوت‌ملك علی باید همان سال هزار باشد . ماده تاریخ مولوی‌هم صحیح به نظر نمی‌رسد .زیرا «غم» = ۱۰۴۰ است ، منهای «حد» = ۱۲ سال ۱۰۲۸ می‌شود و مسلماً فوت او در این تاریخ نیست و در ص ۹/۴۰۱ صریحاً می‌گوید که در سنه هزار فوت شده است.

ص۳۳۴س۱۲ : صحرای تیرك‌امروز به‌همین نام وجود دارد .

ص۳۳۷س ۲۷ : حاشیهٔ شمارهٔ۲ص۳۳۷ مربوط به ص ۳۳۸ است و اشتباهاً در این صفحه چاپ شده است .

ص۳۳۹س۶ :قلعه سبز در حوالی سهورشیخ و خواجه‌کان که از قرای برزره بوده‌اند بنا شده بوده است . فاصله سهور شیخ تا در قلعه سبز دو میدان اسب بوده است . امروز سهور شیخ را «سرشیخ» به ضم سین‌گویند.

ص۳۴۱س۲ :محل قیو با قاف و یاء یا به شکل قتو با قاف و تاء در ص ۱۷/۳۵۲ که کاتب دو نقطه هم‌احتیاطاً زیرتاء‌گذاشته است معلوم نشد .

ص۳۵۵س۲۰ :میر علی محمدخواجه ومیر قاسم میر سیدی . شخص دوم باید همان میرقاسم میرسید علی‌باشد. ن.ك.به‌ص۱۲/۳۴۰.

ص۳۴۰س۱۴ :دیوان‌بیگی‌همان بیرم‌دیوان بیگی است و احتمال دارد کلمهٔ بیرم از قلم افتاده باشد. ن.ك به ص ۶/۳۵۶ و۱۴ .

ص۳۴۸س۳ :قم اتالیق و درص ۱۲/۳۵۶ قیم اتالیق شناخته نشد .

ص۳۵۸س۷ :مشافهه به جای مشانهه‌صحیح است .

ص۳۶۵س۹ :شملان امروز وجود دارد و به‌کسر شین تلفظ می‌شود .

ص۳۶۵س۱۵ :جمعی از اکابر باخواجه‌علی و ارباب قندهار به استقبال

فرستاد . واو عطف به نظر زائد است .

ص۳۶۷س۹ : عبارت به جای عادت صحیح است .

ص۳۸۰س۲۰ : آمدن به جای مدن صحیح است .

ص۳۸۱س۱۵ : بنجار به جای پنجار صحیح است .

ص۳۸۳س۱۶ :ملك محمد وملك علی درست نیست و باید ملك محمد ملك علی بدون واو عطف باشد .

ص۳۸۸س۲٤ :از رئیس جمال نامی تاکنون یادی نشده است . این شخص باید همان جمال رئیس باشد که در صفحات ۲۳۶ و۲٤۷ و ۲۶۳ و ۳۰۵ آمده است .

ص۳۸۹س۵ :بلواخان به جـای تلواخان صحیح است .

ص۳۹۰س۱۰ :بنادر باید با بندرامروزقابل تطبیق باشد که محل طایفهٔ سنجرانی است .

ص۳۹۱س۱۷ :بست را امروز به کسر باء تلفظ می کنند .

ص۳۹٤س۸ :قلعه به جای قله صحیح است.

ص۳۹۵س۱۱و۱۲ : شعرعربی منسوب به علی علیه السلام است و به اشکال مختلف دیده شده است .مصراع اول بیت اول غلط است و شاید این شکل بهتر باشد : «ای یومی من الموت افر» در مصراعهای دوم و سوم و چهارم نیز اشکالاتی هست . شاید شکل صحیح این دوبیت بدین ترتیب باشد :

ای یومی مـن الموت افر
یوم ماقدرام یوم قدر
یوم ماقدر لم اخشی الردی
یوم قد قدر لایغنی الحذر .

ص۳۹۵س۲۳ :سغد روان و در ۲٤/۳۹۹ سفیدروان . این محل نزدیك پنجوائی است . احتمال دارد سفیدروان (= سفیدرودان) درست باشد .

ص۳۹۹س۹ :چنان به جای جنان صحیح است .

ص٤۰۰س۲۲ :حال اولادشاه ابواسحق برادر ملك الملوکی باید عنوان قرار گیرد و نام «ملك محمود» سرسطر بیاید .

ص٤۰۱س۱۲ :رستم خـان انکه (؟) در ص۱۳/۳۲۰ رستم خان کوکه (= برادر خواندهٔ) ملـك جلال الدین اکبر پادشاه هند.

ص٤۰۲س۳ : کلمه بنجار به جای نیجار صحیح است ن . ك به ص ۳۸۱و۳۸۲ .

ص٤۰۳س٦ :اتفاق تزویج و نکاح افتاد در بیستم ماه صفر [و] اواخر سال هزار و بیست و پنج الخ . واو عطف میان علامت پس از کلمهٔ «افتاد» آمده است و غلط است .

ص٤۰۳س۱۸ :صوفی مردای وکیل دیـن محمدخان . نام این مرد در ص ۳۸۷ صوفی میرزا آمده است . شاید صوفی میرزای

وکیل دین‌محمدصحیح باشد.

ص۴۰۳س۱۹ :رخ از دهستان‌عربخانه بخش شوسف‌شهرستان بیرجندممکن است با رخ متن قابل تطبیق باشد .

ص۴۰۴س۸ :ملك علی سلطان [و]جارچی باشی حاجی بیوك . باافزودن واو عطف میان دوکلمهٔسلطان و جارچی .

ص۴۰۶س۵ :عرضه به جای عرصه صحیح است .

ص۴۰۸س۲۱ : قلعهٔ میرمنداب درمحل میرمنداب امروزی بوده‌است.

ص۴۰۹س۲ :کرشك . ظاهراً کاف اول گاف فارسی است . این نام‌را باید به کسر گاف و راء خواند و قابل تطبیق با «گریشك» امروزی است که یکی از سد های رودهیرمند را در این محل ساخته‌اند .

ص۴۰۹س۱۵ :هرروز دراطراف و جوانب کوه هزار سنگ (یا مزار سنگ) جنگ گرم بود . واو عطف زائد به‌نظر می‌رسد .

ص۴۱۵س۱۴ :کنه بیشه . ظاهراً کنه‌بیسه با سین صحیح است . زیرا به گفتهٔ آقای مدرس رضوی امروز این محل را کنه‌بیس گویند ودرفرهنگ‌جغرافیائی ایران ج۹کنویس آمده‌است.

ص۴۱۹س۹ :از آنجا به هرات آمده به ملاقات امیرالامراء نواب اسمعیل خان معزز گردید . حرف واو پس از امیرالامرا زائد است .

ص۴۲۱س۱۳ : ملك‌غیاث‌الدین‌محمودسابقاً هم چندین بار «محمود» به جای «محمد» آمده است‌ولی شکل صحیح این نام همان ملك غیاث‌الدین محمد است که‌درفهرست نامها آمده‌است.

ص۴۲۵س۹ :علاءالدین محمدبن تکش بن شاه ایل‌ارسلان . کلمهٔ «ابن» میان تکش و ایل ارسلان افتاده است .

ص۴۲۸س۳ :نام میر عبدالله که درابتدای سطر آمده است باید به‌انتهای عنوان بالا برود و بدین‌ترتیب اصلاح شود : «و بعضی از امرای سیستان و شرح حال میران میرعبدالله» .

ص۴۳۳س۲۱ :و از چهار دختر میرمحمد مؤمن . یا چهار دختر میر محمد مؤمن که درمتن اصلاح شده است . هردو غلط است و باید بدین شکل اصلاح‌شود: «و از پنج دختر میرمحمد مؤمن چهار دختر.»

ص۴۳۶س۶ :میر حیدر امیر حاجی‌محمود امیر حاجی محمد نام پدرش حاجی محمود است، نه حاجی محمد و حاجی محمد اولی‌که در متن آمده است اشتباه است

ص۴۳۶س۱۳ :و میر عبدالعلی‌نیز پسران و اولاد و برادران او مردم کاری‌اند . کلمه «نیز» پس

از «او» زیاد است .

ص۴۳۹س۷ :واو عطف پس از ابوالمعالی زیاد است و القاب باید به‌نام اصلی متصل شود .

ص۴۳۹س۱۰ :یلنگتوش بهادر با یاء صحیح است .

ص۴۴۰س۵ :چخورسعد صحیح است .

ص۴۶۱س۱۹ :کلمۀ «رسانید» به جای «رسانیدند» در متن گذاشته شده است . شاید «رسانیدند» یا «رسانند» بهتر باشد .

ص۴۷۴س۶ : کلمه سرحد به جای سدحد صحیح است .

ص۴۷۶س۱۷ :عبارت «دولت درجنگ کشته شد» معنی روشنی ندارد .

ص۴۸۳س۲۲ :بیابان گرگ امروزمعروف به بیابان گرگ و شوره گزاست و میان زاهدان وبم‌ونرماشیر است .

ص۴۹۷س۲۱ : گاهی اولادامجاد حمزه میرزا و ابوالفتح [میرزا] را می‌فرستاد .

ص۵۰۰س۵ :ولیکن سلوک [ملوک] فراه به نوعی بود که شرح آن معاملات قابل تحریر نیست . کلمۀ [ملوک] پس از سلوک باید افزوده شود .

ص۵۰۰س۷ :میرزا مؤمن‌همان میرزامحمد مؤمن پسر ملک شاه حسین ملک غیاث مؤلف کتاب احیاءالملوک است .

ص۵۰۵س۱۶ :پیشین اصلاح شدۀدرمتن‌باید «پنسین» باشد .

ص۵۰۶س۱۳ :میرزا زاده‌ها ظاهراً صحیح نیست و عبارت بدین ترتیب باید اصلاح شود : ملک جلال‌الدین و جمعی از میرزاده‌ها متوجه دزک شدند.

ص۵۱۰س۱۱ :ینگچری آقاسی کشته شد . «آقاسی» به جای « آقای» صحیح است .

ص۵۱۱س۲۰ :نواب اشرف از خلوتخانه بیرون آمده بودند و دیوان غلامان تبرک می‌داشتند . یعنی بازجوئی می‌کردند و دیوان پرسیدن در ص ۱۶۱ همین کتاب نیز به‌همین معنی به‌کار رفته است .

فهرستها

۱ ـ فهرست آیات و احادیث و کلمات قصار عربی .

۲ ـ فهرست نامهای کسان . در تنظیم فهرست نامهای کسان نیت مؤلف را در نظر گرفتیم و به فکر احیاء ملوك و شاهان ومیران و میرزایان و سایر طبقات اجتماعی بودیم . ازاینرو بهخلاف رسم معمول القاب و عناوین موروثی و حرفهای اشخاص را مقدم برنامهای اصلی ایشان آوردیم و القاب اعطائی دیوانی چون «اعتمادالسلطنه» و «معتمدالدوله» را پس از نامهای اصلی ذکرکردیم . نامهائیکه در «کروشه» آمده است شکل دیگری از نام اصلی استکه مؤلف درمتنآورده است .

۳ ـ فهرست نامهای جغرافیائی .

٤ ـ فهرست نامهای سلسلهها ، ایلات ، طوایف ، تیرهها و طبقات مختلف اجتماعی .

٥ ـ فهرست لغات و اصطلاحات .

٦ ـ فهرست سنوات مذکور درکتاب و سوانحیکه درآن سالها رخ داده است .

۷ـ فهرست نامهای کتبیکه در متن احیاءالملوك ازآنها یادشدهاست.

فهرست آیات و احادیث و کلمات قصار

فهرست نامهای کسان

ب

خ

د

ذ

ر

ز

س

غ

ف

ق

ن

و

ه

ی

فهرست نامهای جغرافیائی

ب

پ

ت

ج

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست نامهای سلسله‌ها، ایلات، طوایف، تیره‌ها - طبقات مختلف اجتماعی

آ

الف

ب

پ

ت

ج

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

ه

ی

فهرست لغات و اصطلاحات

س

ش

ص

ط

ع

فهرست سنوات مذکور در کتاب و سوانحی که در آن سالها رخ داده‌است

سنهٔ ٤١ هجری ــ عبدالله عامر برای تصرف و حکمرانی به سیستان آمد ٥٠ .

سنهٔ ٤٥ هجری ــ ربیع‌الحارثی به جنگ رتبیل به بست رفت و او را شکست داد و سپس به هندوستان رفت ٥٠ .

سنهٔ ٤٦ هجری ــ زیادبن‌ابیه‌ربیع‌الحارثی را به سیستان فرستاد ٥٠ .

سنهٔ ٥١ هجری ــ عبدالله بن ابی بکره به سیستان آمد ٥٠ .

سنهٔ ٨٣ هجری ــ رتبیل ، عبدالرحمن مهلب را با اهل و عیال نزد حجاج فرستاد ٥٢ .

سنهٔ ١٢٦ هجری ــ هشام بن عبدالملك ، عاصم بن عبدالله را به جای جنیدبن عبدالرحمن به سیستان فرستاد ٥٢ .

سنهٔ ١٢٧ هجری ــ جنیدبن عبدالرحمن وفات یافت ٥٢ .

سنهٔ ١٢٩ هجری ــ نضربن سیار در سیستان استقلال تمام یافت ٥٣ .

سنهٔ ٢٥٢ هجری ــ یعقوب بن لیث هرات و فوشنج را تسخیر کرد ٥٨ .

سنهٔ ٢٥٣ هجری ــ یعقوب بن لیث به فارس رفت و حاکم شیراز را بگرفت ٥٩ .

سنهٔ ٢٥٤ هجری ــ یعقوب بن لیث برای بار دوم به شیراز رفت ٥٩ .

سنهٔ ٢٥٥ هجری ــ یعقوب بن لیث لشکر به طبرستان کشید ٥٩ .

سنهٔ ٢٦١ هجری ــ یعقوب لیث تمام فارس را متصرف شد ٥٩ .

سنهٔ ٢٦٢ هجری ــ موفق برادر معتمد خلیفه در حلوان با یعقوب لیث جنگ کرد ٥٩ .

سنهٔ ٢٦٥ هجری ــ یعقوب بن لیث برای تسخیر بغدادبدانجا روی‌آورد ٥٩ .

سنهٔ ٢٦٥ هجری چهاردهم‌شوال ــ یعقوب لیث به مرض قولنج فوت شد ٥٨ .

سنهٔ ٢٧١ هجری ــ معتمد خلیفه به علت شکایت مردم خراسان عمرولیث را از حکومت سیستان معزول کرد ٦٠ .

سنهٔ ٢٨٦ هجری ــ رافع‌بن هرثمه به دست عمرولیث اسیر شد ٦٠ .

سنهٔ ٢٨٩ هجری ــ طاهربن‌محمد بن عمرو لشکر به فارس کشید ٦٤ .

سنهٔ ٢٩٣ هجری ــ سبکری غلام عمرو لیث برطاهربن محمد بن عمرو خروج کرد ٦٤ .

سنهٔ ٣٠٠ هجری ــ عمروبن یعقوب بن محمدبن عمرولیث بر احمد بن اسمعیل سامانی خروج کرد ٦٤ .

سنهٔ ٣٥٣ ــ خلف بن احمد سامانی به حج رفت ٦٥ .

سنهٔ ۳۹۰ هجری ـ نزاع سلطان محمود غزنوی با خلف‌بن احمد ۷۰ .
سنهٔ ۳۹۲ پنجشنبه بیستم محرم ـ تسخیر هندوستان به دست سلطان محمود غزنوی ۷۱ .
سنهٔ ۳۹۳ هجری ـ رفتن خلف بن احمد به جوزجانان ۷۳ .
سنهٔ ۳۹۹ ماه رجب وفات خلف‌بن احمد ۷۳ .
سنهٔ ۴۶۵ هجری ـ بهاءالدوله طاهربن نصربن‌احمد به تخت سلطنت‌سیستان نشست ۷۴ .
سنهٔ ۴۸۰ هجری ـ شهر سیستان به دست امیر شهنشاه افتاد ۷۴ .
سنهٔ ۴۸۱ هجری بهاءالدوله طاهربن نصربن احمد وفات یافت و درهمین سال قحطی سیستان ۷۴ .
سنهٔ ۴۸۳ هجری ـ حکومت سیستان بر تاج الدین ابوالفضل [ابوالفتح] قرار گرفت ۷۴ .
سنهٔ ۵۵۹ هجری ـ تاج‌الدین ابوالفضل [ابوالفتح] فوت شد ۷۵ .
سنهٔ ۶۱۸هجری ـ کشته‌شدن ملك‌شمس‌ـ الدین بهرامشاه به دست ملاحده در میان راه گسك و نیمروز ۷۵ .
سنهٔ ۶۳۰ ـ چهاردهم ذیقعده ـ ملك شمس‌الدین علی بن مسعود حاکم سیستان شد .[ماه رمضان سال ۶۳۳ تاریخ سیستان ص ۳۹۷] ۷۷ .
سنهٔ ۶۴۰غره محرم‌ـ امیرترقی[=ترمغی در تاریخ سیستان] و مجدالدین کالیونی به فراه آمدند و قلعهٔ اسپهبد را خراب کردند ۷۷ . اواخر همین سال یا اوایل سال ۶۴۱ هجری سیل سیستان ۷۷ .
سنهٔ۶۴۷ربیع‌الاول ـ مبارزالدین‌ابوالفتح بن مسعود فوت شد و در همین ماه امیر تکودر به نیه و سیستان آمد ۷۸ .
سنهٔ ۶۵۱ ـ ملك شمس‌الدین علی لشکر سیستان را گرد آورد و به شال و مستونك و حصار قصدار رفت و درهمین سال کشته شد ۷۸ .
سنهٔ ۶۵۹ هجری ـ بازگشت ملك نصیرـ الدین از تعاقب شمس‌الدین کرت غوری ۷۹ .
سنهٔ ۶۶۶ ـ ملك‌عزالدین تولك با امرای غور وغرجستان واسفزار و فراه به کمك‌تاج الدین ارسی‌شاه به‌سیستان آمد ۸۱ .
سنهٔ ۶۶۷ هجری بیست و چهارم محرم ملك‌نصیرالدین محمد طرح دار ـ الملك‌انداخت ودرهمین سال لشکر مغول باردیگر به سیستان آمد ۸۲.
سنهٔ ۶۸۴ هجری ـ حصار طاق آباد شد ۸۵ .
سنهٔ ۶۹۴ هجری ـ ملك شمس‌الدین علی قهستان واوق وقلعه کاه را بگرفت. این قول نویسنده تاریخ سیستان است ولی درمتن احیاءالملوك سال ۶۵۴ آمده و مسلماً باترتیب سنواتی که تاکنون ذکر کرده است درست نیست ۸۶ .
سنهٔ ۶۹۵ هجری ـ قصبهٔ دیورك آبادان

سنهٔ ۸۱۷رجب ــ ملك قطب‌الدین بن شاه علی‌ازسیستان عازم هرات شد ۱۱۹.
سنهٔ ۸۲۰ هجری ــ بازگشت شاه محمود بن شاه علی از سفر حج ۱۲۱ .
سنهٔ ۸۲۱ هجری ــ ابتدای مرض ملك قطب‌الدین علی ۱۲۱ .
سنهٔ ۸۲۲هجری شب‌شنبهٔ پانزدهم محرم‌ــ ملك قطب‌الدین علی رحلت کرد ۱۲۱ .
سنهٔ ۸۲۲ هجری ــ تولد ملك یحیی ۱۲۷ و در همین سال شمس‌الدین علی ازهرات به سیستان آمد ۱۲۲ .
سنهٔ ۸۲۳ شعبان ــ شاهرخ بهادر متوجه آذربایجان‌ودفع قرایوسف ترکمان شد و در همین سال شاه شمس‌الدین علی با او به تبریز رفت ۱۲۲ .
سنهٔ ۸۴۲ هجری ــ فوت ملك علاءالدین علی ۱۲۷ .
سنهٔ ۸۴۵ جمادی‌الثانیه ــ وقفنامهٔ مدرسه محمود آباد نوشته شد ۱۲۵ .
سنهٔ ۸۵۰ هــجری بیست وپنجم شهــر ذی‌الحجه ــ شاهرخ بهادر فوت شد ۱۲۷ .
سنهٔ ۸۵۴ هجری ــ مرگ شاه نجم‌الدین محمود ۱۲۵ .
سنهٔ ۸۶۴ هجری رمضان ــ تولد ملــك محمد بن ملك نظام الدین یحیی ۱۳۱ .
سنهٔ ۸۶۶ هجری ربیع‌الاول ــ تولد ملك سلطان محمود بن ملــك نظام‌الدین یحیی ۱۳۱ .
سنهٔ ۸۷۳ بیست و نهم شهر رجب ــ حسن بیك ترکمان‌بلوك شبانکاره وایج و نیریز و شهر بابك را اضافه سیستان به ملك نظام الدین یحیی داد ۱۲۹ .
سنهٔ ۸۸۵ شعبان ــ [در متن ۸۰۵] مرگ نظام‌الدین یحیی ۱۳۱ .
سنهٔ ۸۸۶ هجری ــ مردم سیستان کس به خدمت ملك‌محمدبن‌ملك نظام‌الدین یحیی فرستادند و او را به آمــدن سیستان دعوت کردند ۱۳۲ .
سنهٔ ۹۱۳ هجری‌ــ سال‌وصول شاه اسمعیل به مرو برای سرکوبی شاهبیك خان ۱۳۹ .
سنهٔ ۹۱۵ هجری ــ طلوع نیر اقبال شاه اسمعیل در آذربایجان . به تعقیبات ۱۸/۱۳۹ ن . ك۱۳۹ .
سنهٔ ۹۲۸ هجری ــ مرگ شمس‌الدیــن محمود در نوفرست قاین ۱۵۲ و در همین سال ملك علاءالدین علی بن ملك نظام‌الدین یحیی به رحمت حق پیوست ۱۴۸ .
سنهٔ ۹۳۲ هجری ــ ملك شاه محمود بن ملك نظام‌الدین‌یحیی‌به‌رحمت‌ایزدی پیوست ۱۴۸ .
سنهٔ ۹۳۷هجری ــشاه نظام‌الدین ابواسحق بن‌شاه نظام‌الدین یحیی‌بمرد ۱۴۹.
سنهٔ ۹۵۴ هجری سال وفات شاه حسین بن شاه محمود ۱۸۱ .
سنهٔ ۹۵۷ هجری ــ سال مرگ شاه نصرت بن شاه محمود بن شاه علی ۱۸۱ .
سنهٔ ۹۶۱ هجری ــ شاه زین‌العابدین شاه ابواسحق به‌رحمت حق‌پیوست۱۸۴.
سنهٔ ۹۶۵ هجری ــ سال مرگ ملك نظام‌ــ الدین حیدر ۱۸۳ .
سنهٔ ۹۷۱ هجری ــ یساق هرات و دفع

لطیف به امررستم میرزاشربت‌شهادت نوشیدند ١٨٤ .

اول ماه رمضان همین سال ملک نجم‌الدین محمود ملک حیدربه امررستم میرزا به قتل‌رسید ٣٠٠ . وهم در این سال ملک محمد پسر بزرگ ملک غیاث براثربیماری که در چپ راست‌ظاهر شده بود فوت شد ٢٧٤ . و در ماه ذیقعده همین سال ملک جلال‌الدین محمود ملک نجم‌الدین محمود بـه تخت سلطنت‌سیستان نشست ٣١٧ ــ ٤٥٧ .

سنهٔ ٩٩٩ هجری ــ درآخر سال درسیستان قحطی شد ٣٢٥ .

سنهٔ ١٠٠٠ هجری در ماه رمضان [در متن هزار و بیست و هشت و بدون شک غلط است] ملک‌علی ملک اسحق ملک محمد فوت شد ٣٣٢ ــ ٤٠١ .

سنهٔ ١٠٠٢ هجری ــ تنگری بردی اغلان و تمامی اغلانها به سیستان آمدند ٣٣٣ . وهم در این سال دختر ملک غریب‌همسر شاه محمودشاه ابواسحق فراهی فوت شد ٣١٢ .

سنهٔ ١٠٠٣ هجری ــ نقل مکان ملـک جلال‌الدین محمود واطرافیانش به قلعهٔ سبز ٣٣٩ .

سنهٔ ١٠٠٤ ربیع‌الاول ــ ملک جلال‌الدین اکبر شاه پادشاه هندوستان فوت شد وملک جلال‌الدین‌محمود باملک شاه حسین به تسخیرقندهاررفتند٤٧٤.و هم دراین سال قلعه سبز خالی شد و غیر از یاران ایوب و عجزه کسی درآنجا نماند٣٥٩. وهم دراین سال ملک شاه حسین‌برای‌آوردن‌کمک‌به قندهار رفت ٤٥٨ . وهم‌در این سال والدهٔ ملک‌شاه‌حسین فوت شد٣٧٤.

سنهٔ ١٠٠٥اواخراین سنه تا نوروز ١٠٠٦. ملوک‌سیستان براثرحملات اوزبکان در قلعهٔ ترقون گذراندند ٣٨٦ .

سنهٔ ١٠٠٦ هجری ــ ملک شاه حسین از قلعهٔ ترقون‌به قندهار رفت ٤٦١ .

سنهٔ ١٠٠٧ غره‌شهر محرم ــ ملوک و مردم آوارهٔ سیستان از هرات به قلعه فتح داخل شدند ٤٠٦ . در ربیع‌الاول همین سال‌ملک شاه‌حسین از قندهار برای دیدار شاه عباس به خراسان رفت ٤٦٣ . و هم دراین سال ملک محمودی فوت شد ٤٢٢ .

سال ١٠٠٨هجری ــغره جمادی‌الاولی‌ــ محمد مؤمن فرزند ملک شاه حسین درجارونک متولد شد ٤٠٦. درغره رمضان همین سال ملک شاه حسین در هرات به خدمت شاه عباس رسید ٤٦٦ .

سنهٔ ١٠١٠ هجری ــ بوبوجان دختر ملک محمد ملک غیاث‌الـدین محمد در جارونک فوت شد ٣١٥ . و هم در این سال‌ملک‌شاه حسین در ماروچاق به لشکریان‌شاه عباس پیوست ٤٦٨ .

سنهٔ ١٠١٢ هجری ــ غره رجب ــ مـلک شاه حسین به سفر سرحد و بن فهل ودزک رفت ٤٧٢ .

سنهٔ ١٠١٥ هجری ــ ملک غیـاث ملک محمودی ملک‌غیاث‌الدین‌محمدفوت

شد ٤٢١ . و در اواخر همین سال امرا از محاصرهٔ قندهار برخاستند ٤٧٦ .

سنهٔ ١٠١٧ موافق پیچی ئیل ــ ملك شاه حسین به‌سفر حجاز وزیارت حرمین شریفین رفت ٤١١ . در دوم شعبان همین سال ملك شاه حسین عازم دارالسلطنه هرات شد ٤٢٠ .

سنهٔ ١٠١٨ موافق تخاقوی ئیل پانزدهم شعبان ملك‌شاه‌حسین و ملك جلال‌الدین محمود از مکران و سرحد و محاصرهٔقلعه‌دزك به سیستان‌آمدند ٤١٢ . وهم دراین سال [در متن ١٠٢٨ آمده است] شاه عوض به سیستان آمد تا شاه ابوالقاسم را به هند ببرد ٣١٣ .

سنهٔ ١٠١٩ [درمتن ١٠٢٩] پانزدهم جمادی‌الاولی شاه ابوالقاسم تریاك خورد و خود را کشت ٣١٤ . وهم دراین سال‌شاه‌حبیب‌الله ملك محمد ملك غیاث‌الدین محمد در سیستان فوت شد ٣١٥ . سال ١٠٢٢ هفدهم شعبان ــ ملك شاه حسین از فراه به قصد اصفهان‌بیرون رفت ٥٠١ . و هم دراین‌سال امیرسیدعلی‌امیرحسن علی به رحمت حق پیوست ٤٣٢ .

سنهٔ ١٠٢٣ هفدهم شهر شعبان ملك شاه حسین از آذربایجان به کیچ و مکران رفت ٥٠٥ ــ امیر محمد قاسم امیر مبارز برای رسیدن به اردوی معلی به مشهد آمد ٤٣١ .

سنهٔ ١٠٢٥ بیستم‌شهر صفر همسر ملك شاه حسین فوت شد٥١١وهم دراین سال ملك غیاث ملك محمودی فوت شد ٤٢١ .

و هم دراین سال میر محمد میر حسن‌علی فوت شد ٤٣٢ .

سنهٔ ١٠٢٧ هجری – سال تألیف کتاب ٣ ــ ١٩ ــ ١٠٩ ــ ١٢٤ . وهم در این سال ملك شاه حسین در قزوین به پای بوس شاه عباس رفته است ٤٤٩ . در غره ربیع‌الاول همین سال ملك شاه حسین با دخترکی دیلمی عقد تمتع بسته است ٥١٧ .

سنهٔ ١٠٢٨ ــ ملك‌جلال‌الدین محمودعازم مرکز حکومت یعنی اصفهان شد ٤٣٨ .

۷- فهرست نامهای کتبی که در کتاب احیاءالملوک از آنها یادشده است

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ متون فارسی

نام کتاب	تألیف	
۱ ـ دیوان انوری (جلد اول)		باهتمام مدرس رضوی
۲ ـ تاریخ یزد	جعفربن محمد جعفری	« ایرج افشار
۳ ـ جامع‌التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	« محمد تقی دانش پژوه
٤ ـ داراب‌نامه (جلداول)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
٥ ـ دیوان انوری (جلد دوم)	ـ	« مدرس رضوی
٦ ـ قصص‌الانبیاء	ابن‌خلف‌النیسابوری	« حبیب یغمائی
۷ ـ مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	« دکتر حشمت مؤید
۸ ـ سیرالملوك	خواجه نظام‌الملك	« هیوبرت دارك
۹ ـ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	« ایرج افشار
۱۰ ـ مهمان نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی	« دکتر منوچهر ستوده
۱۱ ـ تحفه	ـ	« محمد تقی دانش پژوه
۱۲ ـ صحاح‌الفرس	محمدبن‌هندو شاه نخجوانی	« دکتر عبدالعلی طاعتی
۱۳ ـ دیوان عثمان مختاری	ـ	« جلال‌الدین همائی
۱٤ ـ داراب نامه (جلددوم)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۱٥ ـ منطق‌الطیر	شیخ‌فریدالدین عطار	« دکترسیدصادق گوهرین
۱٦ ـ مختصر نافع	محقق حلی	« محمدتقی دانش پژوه
۱۷ ـ اسکندرنامه	ـ	« ایرج افشار
۱۸ ـ حدیقةالحقیقه	ابوالفتح بن مطهر	« دکتر محمدعلی موحد
۱۹ ـ سیرت جلال‌الدین	شهاب‌الدین خرندزی	« مجتبی مینوی
۲۰ ـ روضات‌الجنان	ابن‌الکربلائی	« جعفر سلطان‌القرائی
۲۱ ـ رسالةالعلیه	بیهقی سبزواری	« دکتر محدث
۲۲ ـ لسان‌التنزیل	ـ	« دکتر مهدی محقق
۲۳ ـ داراب نامهٔ طرسوسی	ابوطاهر طرسوسی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۲٤ ـ کشف‌الحقایق	عبدالعزیز نسفی	« دکتر مهدوی دامغانی

مجموعهٔ ایرانشناسی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ ــ ایران ازآغاز تااسلام	دکترگیرشمن	دکتر محمد معین
۲ ــ مسافرت به‌ایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳ ــ راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
٤ ــ برمکیان	لوسین‌بووا	عبدالحسین میکده
٥ ــ مازندران و استراباد	رابینو	غ . وحید مازندرانی
٦ ــ کیانیان	کریستن‌سن	دکتر ذبیح‌الله صفا
۷ ــ مقدمهٔ‌ابن‌خلدون (جلداول)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۸ ــ میراث ایران	تحت‌نظر ا . ج . آربری	چندتن ازفضلا
۹ ــ فهرست‌کتب چاپی فارسی (جلداول)	ــ	خانبابا مشار
۱۰ ــ سفرنامهٔ‌کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب‌نیا
۱۱ ــ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه	ابن‌بطوطه	دکتر محمد علی موحد
۱۲ ــ طب اسلامی	ادواردبراون	مسعود رجب‌نیا
۱۳ ــ تاریخ ادبیات فارسی	هرمان‌اته	دکتر رضازاده شفق
١٤ ــ تمدن ایرانی	چندتن ازخاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
١٥ ــ سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
١٦ ــ سیاحت‌درویشی‌دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواجه‌نوریان
۱۷ــمقدمهٔ ابن‌خلدون (جلددوم)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۱۸ ــ دون‌ژوان‌ایرانی	اروج‌بیك بیات	مسعود رجب‌نیا
۱۹ ــ جنگهای ایران وروم	پروکوپیوس	محمد سعیدی
۲۰ ــ مالك و زارع	پروفسور لمتون	منوچهر امیری
۲۱ ــ زندگی شگفت‌آور تیمور	ابن‌عربشاه	محمدعلی نجاتی
۲۲ ــ اسناد ومکاتبات تاریخی	ــ	دکتر عبدالحسین نوائی
۲۳ ــ بیست مقالهٔ تقی‌زاده	ــ	ــ
٢٤ ــ تاریخ یعقوبی (جلداول)	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲٥ ــ کوروش‌نامه	کزنفون	مهندس رضا مشایخی
۲٦ ــ فهرست‌کتب چاپی فارسی (جلددوم)	ــ	خانبابا مشار
۲۷ ــ سفرنامهٔ فردریچاردز	فردریچاردز	مهین‌دخت صبا
۲۸ ــ البلدان	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمدابراهیم‌آیتی
۲۹ ــ تاریخ یعقوبی	ابن‌واضح یعقوبی	« »
۳۰ ــ انقراض سلسلهٔ صفویه	دکتر لاکهارت	دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۱ ــ مروج‌الذهب	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
۳۲ ــ ایران باستان	ــ	نگارش دکتر احسان یارشاطر

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present Series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The Series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed at Ziba Press
Tehran , Iran

Persian Texts Series

General Editor

E. Yar-Shater

No 25

EHYĀ' AL-MOLUK

by

Malek Shāh Ḥoseyn ibn Malek

Ghiyāth al-Dīne Sīstāni

Edited by

Manoochehr Sotoodeh, Ph. D.



B.T.N.K.

Tehran, 1966